[آغاز رساله]

بسم الله الرّحمن الرّحیم

شکر مر حضرت واهب العطیّات را تعالیٰ و تقدّس که عطایای او را پایان نیست و شکر آلای او در حیّز امکان نه، اوّل نعمتها[1] نعمت وجود است و سایر نِعَم بعد از وی مشهود و نعمت وجود دایم و دوامِ نعمت را دوامِ شکر لازم. پس از عهدهٔ شکر آن که[2] برآید تا به شکر نعمتهای دیگر زبان بگشاید؟

عقل در اندیشه فرو شد مگر — شکر خداوند تعالیٰ کند

دید که هرگز نتواند که آن — لایق آن درگه والا کند

تا ابدالدّهر ز شرمندگی — سر نتوانست که بالا کند

یکی از نعمتهای نامتناهی[3] الهٰی که هر لمحه بی‌تقصیر و کوتاهی فایض است، نَفَس[4] است که در آمد و شد آن چندین هزار نعمت موجود است. حصر و احصای

---

۱. د: نعمتهای.　　۲. د: کی.

۳. د: نعمتهای نامتناهی س، ه: نعمتهای الهٰی.

۴. عبدالحقّ محدّث دهلوی هنگامی که این جملات را به رشتهٔ تحریر می‌آورد، این عبارت گلستان سعدی را در نظر داشته: مِنّت خدای را عزّ و جلّ که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می‌رود ممدّ حیات است و چون بر می‌آید مُفرّح ذات، پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب:

از دست و زبان که برآید — کز عهدهٔ شکرش به درآید.

آن از شمار عقل مقصور،[1] یک نفس که به اندرون درآید، بنگر که از آن‌چه کارها برآید. چون این آبِ حیات خواهد که در أنهار و جداول عروق درآمده اشجار اعضا و اوراق اطراف را طراوت افزاید، اوّل در مضیق حلق آنچه از خس و خاشاک و بخارات غلیظه و اجزای غریبه بود، تلطیف نموده و خلاصهٔ آن اوّل به ثمر شُش رسد و از وی به گلزارِ دل تا جمیع عروق و اعماق و مَسامات بدن آید، تعدیل و ترویح حرارت غریزی نماید. گویا از سرِ نو لباس زندگی پوشانیدند و هر دم شربتِ حیاتی نوشانیدند و چون باز برگردد، به طریق رجع القَهْقَریٰ از همان مجاری و منازل که درآمده بود، برآمده، در هر مکانی آنچه از فضلات و کثافات مانده، برآورده، تفریح و تنشیط طبیعت آرد و کلفَت حبس و ضیق بردارد. نفسی به خود فرو رود؛ از محاسب اندیشه بشنو که از صبح تا شام چه مقدار انفاس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل؛ پس شکرانهٔ کدام یکی از اینها دانی کرد و حقّ آن به جا توانی آورد؟ فَسُبحانَ مَن جَلَّت قدرتُهُ و دَقَّت حِکمَتُهُ.[2]

هر نفسی نو که وصول آورد — مایدهٔ تازه نزول آورد
روح ازو تازه غذایی برد — دل نفس[3] باد هوایی خورد
هر نفست زندگی آید پدید — بَل هُمْ فی اللَّبِس لِخَلقٍ[4] جَدید[5]
هر نفسی تازه حیاتی دگر — واسطهٔ صبر و ثباتی دگر
هر یک از آن مروحه‌جنبان شُش — روح مزاج دل از او کرده خوش
حنجرهٔ جان مترنّم ازو — پنجرهٔ دل متنسّم ازو
هر سرِ مو در بدنِ آدمی — یافت از او تازگی و خرّمی
آدمی بی‌هنرِ بی‌زبان — حمد خدا را چه تواند بیان

یکی دیگر در[6] راتبهٔ هر روز[7] که در لیل و نهار به طریق ادرار به تو می‌رسد، نظر

---

۱. د: مفقود.
۲. یعنی: پس پاک است ذات او و قدرتش عظیم و حکمتش دقیق است.
۳. د: نفسی، ۴. د: بخلق.
۵. یعنی: بلکه آنهایند که از آفرینش نو در شکّند. (ق، ۱۵/۵۰).
۶. س، ه: دیگر راتبه. ۷. س: روزه.

برگمار و اسباب و آلاتِ آن را نیکو برشمار، بنگر که یک دانهٔ گندم که به وجود آید، چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و موادّ زرع و حصاد و حفظِ قوّت و فساد آن سازد و به تهیّه[1] و تکمیل آن پردازد. حکمت‌های دیگر غریب‌تر و نعمتهای عجیب‌ترکه در طحن و طبخ و اخذ و مضغ و جذب و هضم و چندین افعال متیقّن و احکام محکم که آن را جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آن را صالح تغذیه گرداند. «**فَسُبْحانَ مَن تَمَّت حِكْمَتُهُ وَ عَمَّت نِعْمَتُهُ.**[2]»

سبحان قدیری که به یک ذرّهٔ شکرش	**خاصان درش کرده ره عقل و خرد گم**
از خرمن او دانهٔ گندم زده آدم	**پرورده همه خلق به آن دانهٔ گندم**
گم در شکم دانه دل انجم و افلاک	**چون دانهٔ چندی است فتاده[3] به ته خم**

نعمتهای دیگراز مآکل و مشارب و ملابس و مآرب و مجالس و مساکن و موارد[4] و مواطن و سایر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی و سفلی و روحی و جسمی[5] و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر و ترتیب و تدبیر علم[6] قدیر، قوّت فکریّه را رو به راه کن تا جز سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد؟ غرایب خلق سماوات وکواکب و حرکات و سایر احوال و صفات ثوابت و سیّارات و ایجاد ارکان و عناصر به اوضاع[7] غریب و ترتیب نادر و تمهید بساط ارض به این طول و عرض، ایجاد جبال راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابداع غرایب حکمت در خلق و ایجاد این اجسام و اعطای جزایل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر مجملی از آنها به دفاتر فکر درنگنجد و به صحایف قیاس درنیاید و این همه برای آن است[8] که او را یاد داری و روی ارادت بدو آری. «**فَسُبْحانَ مَنْ لا حَصرَ لِآلائِهِ و لا اِحصاء**

---

۱. س، ه: تَهَيّئی.
۲. یعنی: پس پاک است ذات او که حکمتش کامل و نعمتش عام است.
۳. متن اساس، به خطا: فتاله.
۴. س، ه: روحانی وجسمانی.
۵. ب: ساکن و مواطن.
۶. س، ه: علیم.
۷. س، ه: با وضع.
۸. س، ه: تست.

لِنَعمائِه.[۱]

احصای حصر نعمتِ حقّ قدرت تو نیست / فکر اندر آن خیال چه باید تو را گماشت
کار تو این بود که بدانی تو[۲] این همه / بهر تو آفرید و تو را بهر خود نگاشت[۳]
این منبسط بساط زمین بهر تو نهاد / وین سایبان سبز فلک بهر تو فراشت
چندین نعم به بزم ظهور آشکار کرد / چندین دگر به عالم دیگر نگاه داشت
غافل مشو ز ذکر خداوند روز و شب / آن دم که آش شام خوری یا غذای چاشت

این[۴] همه نعمتهای عام است که انسان را با جمیع حیوانات شامل و به هر ذی‌حیاتی واصل است و اگر مزایای اکرام ملحوظ داری آن خود بابی دیگر است. مشکل که از آن سر برآری. نطق و فکرت و فهم و فراست و علم و دراست و شوق و محبّت و ذوق و معرفت و قرب و ولایت و نبوّت و رسالت و عزم و حمیّت[۵] به تکریم[۶] عام و تعظیم خاصّ به طریق شیوع و اختصاص بر آدمی فایض گردانیده و پایهٔ قدر او را به جایی رسانیده[۷] که پای او را از سر تمام[۸] زمینیان و سر او را از افسر جمیع آسمانیان درگذرانید:

پاکی که خاک را سر از او برفلک رسید / بلکه فلک زپرتو آن خاک نور یافت
بنمود هرچه بود به گنج ازل نهان / آن دم که نور آدم خاکی ظهور یافت
بیرون در فرشته به کاری موکّل است / این آدم اختصاص به بزم حضور یافت
از بوی او ریاض بهشت برین شکفت / وز روی او سفیدی رخسار حور یافت
نور صفا اگرچه زروی صفی ظهور / چون از درخت شعشهٔ نار طور یافت
داند که نور کیست زرخسار او عیان / آن کس که روشنایی نور شعور یافت
نور محمّدی است که اوّل زذات بَحث / در عقل و نفس آمده زینجا عبور یافت
حرف نخست ابجد ایجاد ذاتِ اوست / کان حرف کاتب ازل‌اصل[۹] سطور یافت

---

۱. یعنی: پس پاک است ذات او که نعمتش بی‌شمار و احسانش بی‌حساب است.
۲. د: که؛ س، هـ: تو.
۳. د: گماشت.
۴. د: اینها.
۵. س، هـ: ختمیّت.
۶. د: کرایم.
۷. س، هـ: رسانید.
۸. س، هـ: تمامی.
۹. س، هـ: اوّل.

فرقان وصف اوست که تورات کردطی — انجیل در نوشته زیر بر زبور یافت
عقل از کمال اوست چو ازآفتاب‌چشم — نزدیک خیره رو نتواند زدور یافت

و همچنانکه شکر و سپاس خالقِ موجودات از حیطهٔ امکان و احاطهٔ انسان بیرون است، مدح و ثنای سیّد کائنات از مجال شرح و بیان افزون. هرچه جز مرتبهٔ احدیّت متعیّن است، حقیقت محمّدیّه آن را معیّن است و آنچه جز مرتبهٔ ذات ابد[1] مبهم، صفات احمد آن را مبیّن[2] و هرچه از انوار علوی و سفلی ظاهر است، همه از پرتو نور آن اجلّ مظاهر است، پس در حقیقت تقصیر از ادراک صفاتِ حقّ عین عجز از کنه ذات آن کامل مطلق بود:

حقّ را به چشم اگرچه ندیدند لیکنش — از دیدن جمال محمّد شناختند
او را به چشم دیده و نشناختند از آن — کز صورتش غشاوهٔ معنیش ساختند

او ندای **ما عَبَدناک**[3] از ذات واجب الوجود برآرد، دیگران صدای **ما عَرَفناک**[4] نسبت به آن مقصود و مقصدِ هرموجود او، «**لا اُحْصی ثناءً علیک انت کما اَثنَیتَ علیٰ نَفْسِک**[5]» گوید، دیگران «**لا نَسْتَطِیعُ صلوٰةً عَلَیکَ مِن رَبّک**[6]» گویند:

خیرالوَریٰ امام رسل مظهر اتمّ — او از خدا و هرچه جز او منتشی از او
او جان‌جمله‌عالم وحقّ جان‌جان شمار — حقّ را به غیر واسطهٔ ذات او مجو
حقّ در ازل برابر آیینهٔ وجود — آیینهٔ حقیقتش آورد رو برو
آیینه را مقابل آیینه چون نهند — اینجا لطیفه‌ای است اگر بشنوی نکو
از اوّل آنچه در دوم افتد، بود بعکس — گردد درست باز از این چون فتد در او
نقش وجود راست نشیند به این طریق — بشناس این دقیقه مزن دم به‌گفتگو

در اوّل باعث خلقت عالم است و در آخر واسطهٔ هدایت بنی آدم، در باطن مربّی ارواح و در ظاهر متمّم اشباح، کاسر ارکان ادیان و دول، ناسخ احکام ملل و نحل، فصّ خاتم وجود، نقش فصّ معرفت و شهود، مقصود معتکفان، مقصورهٔ افلاک،

---

۱. س، هـ: احد.
۲. س، هـ: متین.
۳. یعنی: عبادتت نکردیم.
۴. یعنی: ما تو را نشناخته‌ایم.
۵. یعنی: همان طوری که تو خود تعریف کرده‌ای، من در ثنای تو قاصر هستم.
۶. یعنی: ما استطاعت درود و سلامی که پروردگار تو به تو می‌فرستد، نداریم.

مقصد سالکان، مطمورۀ[۱] خاک، متمّم مکارم اخلاق، مکمّل کاملانِ آفاق، حاجز منزلین وجود و عدم، برزخ بحرین حدوث و قدم، جامعِ نسخه امکان و وجوب، موجب ربط طالب و مطلوب، عزیز مصر صمدیّت، ملکِ مملکتِ احدیّت، مظهر حقیقت فردانیّت، مظهر صورت رحمانیّت، سرّ مکتوم غیب لاهوت، طلسم معلوم گنج جبروت، مروّح ارواح ملکوتیّه، مزیّن اشباح ناسوتیّه، بدایت حفظ ولایت، نهایت دایرۀ نبوّت، مظهر اتمّ، رحمت اعمّ، عقل اوّل، ترجمان ازل، نور انوار، سرِّ اسرار، هادی سبل، سیّد رسل، نور اسنیٰ، سرّ ابهیٰ، حبیب اعلیٰ، صفیّ اصفیٰ، محمّد مصطفیٰ، صلّی الله علیه و سلّم:

شاه رسل شفیع امم خواجۀ دو کون — نور هدی حبیب خدا سیّد انام
مقصود ذات اوست دگرها همه طفیل — منظور نور اوست دگر جملگی[۲] ظلام
هر رتبه‌یی که بود در امکان بر اوست ختم — هر نعمتی که داشت خدا شد بر او تمام
برداشت از طبیعت امکان قدم که آن — اَسریٰ بِعَبْدِه است مِنَ المسجدِ الحرام
تا عرصۀ وجوب که اقصای عالم است — کانجانه جاست نی[۳] جهت ونی نشان نه نام
سرّی است بس شگرف دراینجا مپیچ هان — از آشنای عالم جان پرس از این مقام[۴]
رسولٌ کریمٌ نبیٌّ نبیه — رفیعٌ شفیعٌ عزیزٌ وجیه[۵]
بشیرٌ نذیرٌ سراجٌ منیر — رحیمٌ فخیمٌ عظیمٌ خطیر[۶]
رَضیٌّ وصِیٌّ تَقیٌّ نَقیٌّ[۷] — سَخیٌّ بَهیٌّ علیٌّ مَلیٌّ[۸]

---

۱. مطموره: نهان خانه، زندان، محلّی در زیر زمین که در آن مواد غذایی را پنهان کنند. معین.
۲. س: دیگرها همه. ۳. د: فی.
۴. س: چنین آمده:
سرّی است بسی شگرف دراینجا بسنج هان — از عالم جان پرس از این مقام
۵. یعنی: رسول است و کریم است و نبیّ است و عاقل کامل؛شان رفیع دارد و شفاعت بخش و با عزّت و وجیه است.
۶. یعنی: بشارت بخش و ترس آور و چراغ روشن است؛ رحم کننده و بلند مرتبه و عظیم مرتبت است.
۷. س، ه: ثقی تقی.
۸. یعنی: پسندیده و ناصح و پاک و صاف است؛ سخی و صاحب جمال و بلند بالا و غنی است.

عطوفٌ رؤوفٌ کریمٌ رحیم	علیمٌ حلیمٌ سلیمٌ کلیم[۱]
خَسَفَ القَمَرُ بِجمالِه[۲]	عَجَزَ البَشَرُ بِکَماله[۳]
نَطَقَ الحَجَرُ لِجماله	صَلّوا علیه و سَلِّموا[۴]
مَلَأ الخَلَأ بِخَیْرِه	خَرق السّماء بسِیره[۵]
ما ساغ ذاکَ لِغیره	صلّوا علیه و سلّموا[۶]
شَرَقَ المکانُ بِنوره	سَرَ الزّمانُ بشُورِه[۷]
نَسَخَ المِلَلُ بِظُهورِه	صلّوا علیه و سلّموا[۸]
کَشَفَ الشُّبَهُ بِبَیانِهِ	رَفَعَ العُلیٰ بِمکانِهِ[۹]
اکرم بِرَفعته شأنه	صلّوا علیه و سلّموا[۱۰]
فَلتهدوا لِشَریعته	ثُمَّ اقتدوا الطَّریقَتِهِ[۱۱]
فَتَحقّقوا بحقیقته	صلّوا علیه و سلّموا[۱۲]

«اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ و علی آل محمدٍ وَ اصحابِه» بر این قیاس کمالات آل کامل الاحوال و صفات اصحاب وافرالنّصابش و انواع نعم و اصناف احسان این ائمّهٔ اهل

---

۱. در نسخهٔ دیوبند بیت کامل چنین ثبت است:
خسف القمر لجلاله عجز البشر لکماله نطق الحجر لجلاله صلّوا علیه و سلّموا.
۲. یعنی: مهربان و شفیق و کریم و رحم کننده است؛ صاحب علم و صاحب حلم و بی‌عیب و با خداگفتگو کننده (صحبت کننده) است.
۳. یعنی: ماه از جمالش بی‌نور شد؛ آدم پیش کمالش عاجز است.
۴. یعنی: سنگ از عظمتش گفتگو می‌کند؛ درود و سلام بر او بفرست.
۵. یعنی: با خیر و برکتش همه کائنات پر شد؛ از رفتنش درِ فلک باز شد.
۶. یعنی: به جز او کسی این شرف را ندارد؛ درود و سلام بر او بفرست.
۷. یعنی: از نورش همه جا پر نور گشت؛ روزگار از آمدن او شاد گشت.
۸. یعنی: به ظهور او همهٔ مذاهب منسوخ گشت؛ درود و سلام بر او بفرست.
۹. یعنی: از گفتار خود همه شبهات را از بین برد؛ ارتفاع را به علتش رفعت میسّر شد.
۱۰. یعنی: از رفعت شأنش عظمت میسّر شد؛ درود و سلام بر او بفرست.
۱۱. یعنی: پس از شریعتش هدایت حاصل کن؛ بعداً از طریقتش پیروی کن.
۱۲. یعنی: بعداً بر حقیقتش ثابت قدم باش؛ درود و سلام بر او بفرست.

کرم بیرون از حصر و احصاست و خارج از حیطهٔ[۱] استیفا و استقصا، همهٔ انهار آن[۲] دریا و اقمار آن بیضایند. هر فیضی که ورود یافت و هر نوری که در دین تافت، به وساطت ایشان است. هر نهری را آبی دیگر و هر قمری را تابی دیگر و هر یک از کتاب فضل را فصلی دیگر و بابی دیگر است. یکی به صدق و سداد موصوف و دیگری به عدل و داد معروف، یکی به سجیّهٔ حیا موسوم و دیگری به علم بی‌انتها معلوم، خلافت نامهٔ خاتم نبوّت، چون به مهر خاتم ولایت رسید تمام شد و دور خلافت به اختتام کشید.

اصحاب پیمبر همه مستغرق نورند — در شعشعهٔ ذات چه از دور و چه نزدیک
ای در ره ظلمات ضلالت شده حیران — بی نور هدایت مرو اندر شبِ تاریک
خوش راه غریبی‌است عجب مشکل‌وآسان — چون جسر صراط‌است بسی‌روشن‌وباریک

بعد از آن چندان شعب و شجرات و فروغ و ثمرات از خاتم ولایت که شجرهٔ علم و هدایت به وی منتهی می‌شود، بر آمدند که بر مثال شجرهٔ طوبیٰ هر طرف ظلال کمال انداختند و عالم را به نور جمال ولایت منوّر ساختند، خصوصاً اولاد امجاد و احفاد عالی نژاد آن حضرت که به حکم وراثت حقیقی و مناسبت ذاتی از همه نصیبی وافر و فیضی کاملتر برداشتند و به حکم عصمت، لوای ولایت معنوی برافراشته، ریاست صورت را به دیگران گذاشتند:

نوّاب نبی به ملک دین ایشانند — حکّام ولایت یقین ایشانند
از کشتی نوح و بحر موسی گویی[۳] — مقصود و[۴] مرادِ حقّ همین ایشانند

و هرگز نور ولایت از خاندان نبوّت انقطاع نپذیرد و فلک ولایت جز به این اقطاب قرار نگیرد:

ظاهر از اهل بیت نور نبی — همچو در ماه نور خورشید است
از ازل تا ابد بود ظاهر — زانکه این نور نور جاوید است

و از میان ایشان هر که را خواست قطب اقطاب عالم و غوث بنی آدم و مرجع

---

۱. د: حیطهٔ ندارد.
۲. اصل: آن ندارد.
۳. د: لوی.
۴. س، ه: مقصود مراد.

ثقلین و مشهور مغربین ساخت تا محیی‌الدّین و مجدّد شرع متین او گردید. اگر چه جمال محمّد در تمام آل محمّد تابان است، لیکن در اینجا جمالی دیگر است و کمالی[۱] دیگر است جمال جمالِ محمّد است و کمال کمالِ محمّد، اللّهمّ صلّ علی محمّدٍ و علیٰ آلِ محمّد:

عالم ظهور نور کمال محمّد است — آدم مثال حسن و جمال محمّد است
از آفتاب روز قیامت چه غم بود — آن را که در پناه ظلال محمّد است
ای غرقهٔ گناه زطوفان غم مترس — کشتی نوح عصمت آلِ محمّد است

امّا بعد فقیر حقیر، اضعف عباداللّه القویّ الباری عبدالحقّ بن سیف‌الدّین التّرک الدّهلوی البخاری معروض می‌گرداند که بر ارباب الباب و اصحابِ ابصار که زمرهٔ اهل خبرت و اعتبارند، محقّق و مقرّر است که مؤثّرترین حالات بلکه افضل عبادات مصاحبت اهل کمال و مجالست مقرّبان درگاهِ ذوالجلال است زیرا که به مشاهدهٔ استقامت احوال ایشان سالک را همّتی دست دهد که تحمّل اَعبای عبادت و برداشت مشاقّ ریاضت که لازم سلوک این طریق است، آسان شود بلکه به معاینهٔ جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمتِ ریب و ارتیاب که علّت بُعد و حجاب است، زایل گردد. اگرچه[۲] فرضاً این شخص نه استعداد استفادهٔ این کار و قابلیّت استفاضهٔ انوار داشته باشد، تا تأثیر صحبت به وجود آید و فایدهٔ محاذات روی نماید و لیکن به قیاس و استدلال بر وجود لذّت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد، از ایمان به این طریق که قِسمی از ولایت است، محروم نماند:

ای که از کشمکش قال و مقال — نیستت حالتِ ارباب کمال
هیچ نایافته در خود اثری — نشنیده زکسان جز خبری
قابل کار نه‌ای معذوری — یا خود از کوشش آن بس دوری
باش کاین راه گذاری دگر است — هر کسی قابل کاری دگر است
لیکن اندر پی انکار مرو — از جهان منکر این کار مرو

---

۱. د: اینجا کمال.
۲. د: و اگر.

بنگر حالتِ درویشان را	**کوشش و سوزش عشق[1] ایشان را**
که درین ره چه طلبها دارند	**در طلبها چه تعبها دارند**
زین طلب گر نه خدا یافته‌اند	**این همه بهر چه بشتافته‌اند**
در طلب این همه جانبازی چیست	**مال و اسباب فدا سازی چیست**
کشف اگر نیست قیاس تو کجاست	**عقل کو درک حواس تو کجاست**
باری ار نیست تو را وجدانی	**معتقد باش و بسیار ایمانی**

و بعد از حرمان، دولت صحبت کاملان و مشاهدهٔ جمال عارفان، استماع اخبار و تتبّع آثار ایشان در همّت فرمای و ظلمت‌زدایی همان تأثیر دارد که صحبت و مجالست،[2] بلکه این نیز نوعی از صحبت است که جمالِ وقت و روی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفّاست و صفای حسن عقیدت از مشاهدهٔ عادیات و اطّلاع بر زلّات منزّه و معرّا، لهذا قرناً بعد قرنٍ جمیع اخلاف[3]، حفظ اخبار و آثارِ اسلاف نموده، در محافل و مجالس بیان می‌فرمودند و در دفاتر و صحایف جمع آورده، زیوری دیگر بر جمال آن فزوده[4] و ورای تسلّی و تثبیت و اتّعاظ و اعتبار، آن را فواید و منافع بسیار است: اوّل آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است[5] و نعمتی به همه کس واصل، پس به موجب «و امّا بِنِعمَةِ رَبّکَ فَحَدِّثْ[6]» ذکر مناقب و فضایلِ ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمیٰ و عطیّهٔ کبریٰ است لازم باشد و اعتقاد و محبّت این صفاکیشان واجب و متحتّم:

هر کس که کمال اولیا را نشناخت	**وین نعمت خاص بی‌بها را نشناخت**
پس شکر نگفت و حبّ ایشان نگزید	**می‌دان به یقین که او خدا را نشناخت[7]**

دیگر آن که ذکر این محبوبانِ اِله و محبّان درگاه باعث نزول رحمت و سبب

---

۱. د: شورش عشق.
۲. س، هـ: مجانست.
۳. س، هـ: اخلاق.
۴. د: افزوده.
۵. د: رحمتی است شامل.
۶. یعنی: و به نعمت پروردگارت [نبوّت و قرآن و هدایت و...] سخن گوی.
۷. احتمالاً بیت زیر سعدی را در نظر داشته است:

پی علم چون شمع باید گداخت	که بی‌علم نتوان خدا را شناخت.

وصول قربت است، زیراکه هر محبوب را ذکرِ محبّ خوش آید و محبّ را وصف محبوب محبوب نماید، دیگر آن که این عبادتی است که به هر حال در جمیع محال بی‌کلفت و محنت از دست هر کس حاصل است و با وجود آن، این چنین جزای جزیل که قرب ربّ جلیل است بر آن واصل، دیگر چون نقل اخبار و حکایات ماضی و مستقبل و تضییع اوقات به ذکر احوال اواخر و اوایل مألوفِ عادت و مأنوس طبیعت گشته است پس اشتغال به ذکر احوال اهل کمال که مثمرِ سعادتِ مبدأ و مآل است، به همه حال بهتر باشد با قضای مقتضای جبلّت و عادت متضمّن طاعت و عبادت باشد؛ دیگر آنکه لابد میان ذاکر و مذکور علاقهٔ مناسبتی و محبّتی باشد که باعث بر ذکر گردد. پس ذکر حکایات صالحین به جهت آنکه مُنَبّیء از مناسبت باطن است، ذاکر را در ظاهر نیز از ایشان نماید و به زیّ صلاح و حلیهٔ فلاح بیاراید؛ دیگر آن که هر کس که فضایل و مناقب اسلاف استماع نماید به ضرورت دریابد که چندین بعد از مُضیِ قرونِ دراز و تمادی دهور و اعصار هنوز ذکر فضایل پیشینیان می‌گویند، سبب آن جز حسنِ عمل و کردار نیک نیست، پس داند که حیات ابدی و سعادت ازلی در حسن عمل است و شاید که تصوّر این معنی منجّر و باعث بر کسب خیرات و مبرّات گردد. دیگر آن که تواند که ذکر خیر این طایفهٔ عِلّیّه سبب ترویح ارواح مقدّسهٔ ایشان گردد و هم چنانکه دمی ایشان را در این جهان به خیر ذکر می‌کند، ایشان نیز به حکم تخلّق به اخلاق الهٰی او را در آن عالم به نیکی یاد نمایند و ابوابِ اعانت و امداد بر روی طالب بگشایند. دیگر آنکه چون وی نشر مناقب و ذکر حماید گذشتگان می‌کند، به حکم «**کَماتَدینُ تُدان**[1]» امیدوار باید بود که بعد از وی با وی نیز همین معامله کنند «**رَبِّ هَبْ لِی حُکْماً وَ الْحِقْنی بالصّالحین و اجْعَلْ لی لسانَ صِدقٍ فی الآخرین**» (شعراء، ۲۶/۸۳-۸۴)[2]

چو من به خیر کنم یاد رفتگان، دارم   امید آن که مرا هم به خیر یاد کنند

---

۱. یعنی: همان طوری که شما با دیگران معامله کنید عیناً با شما معامله خواهند کرد.

۲. یعنی: پروردگارا! مرا حکمی [حکمت اندیشه و گفتار و کردار] درست عنایت کن و مرا به نیکان و شایستگان بپیوند و برای من در پسینان نام و یاد نیک نه.

چو شاد می‌کنم ارواح دیگران شاید　　کسان رسند مرا نیز روح شاد کنند

به علاقهٔ این امور و ملاحظهٔ این معنی من ابجد خوانِ لوح نادانی را هوس آن شد که به ذکر مناقب و مفاخر این طایفهٔ علّیّه زبان گشایم واز ارواح مقدّسهٔ حضرات مشایخ ـ قَدَّسَ اللهُ أسرارَهم ـ استعانت نمایم تا ایشان را وسیله‌ای سازم به جناب پیر دستگیر که قطب عالم و غوث بنی آدم است و استعانت و استمداد من در مبدأ و معاد منحصر بر اوست و توسّل من در دنیا و آخرت مقتصر بر لطف و عنایت او، اگرچه من گناه کار بدکردار را چه یارای آنکه نام خدا اندیشان بر زبان آرم و خود را در زمرهٔ مادحان و واصفان ایشان بشمارم؟

هیهات من از کجا و این کار کجا　　در خورد من ضعیف این بار کجا

اوصاف بزرگان زشمار افزون است　　در طاقتِ تقریر منِ زار کجا

و چون ذکر مشایخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحایف ارباب مسطور و مذکور شده است، چنان مخطور خاطر فاتر شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن در این اوراق اختیار افتد، بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر شیخ العالم و الغوث الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثّقلین شیخ محیی‌الدّین ابو محمّد عبدالقادر الحسنیّ الجیلانی ـ رضی‌الله عنه ـ مخصوص مشایخ این دیار باشد، یعنی دیار هندوستان که مقام خاصّ غربا و محبّان و دوستان است، زیرا که اگرچه احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مزبور شده لیکن اخبار اکثری از مشایخ و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای فتح اسلام که زمان ظهور این کرام در این دیار است، در هر[1] عصری و عهدی معروف و مشهور بودند، در کتابی معیّن و مبیّن مسطور[2] نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسایل به بعضی از تقریبات و وسایل مذکور شده یا بر السنهٔ خواصّ و عوام مشهور گشته و جماعهٔ دیگر از متأخّرین قریب این زمان که هنوز احوال و اوصاف ایشان به زبان قلم نرسیده و از السنهٔ اهل عصر سر بیرون نکشیده است. پس در این صحیفهٔ شریفه که مجموعه‌ای است از عجایب اخبار و آثار و غرایب حقایق و اسرار از ابتدای زمان خواجهٔ بزرگ معین الحقّ و الشّرع

---

۱. متن: و بر.　　۲. س: منظور.

والدّین تا منتهای الف عاشره که تاریخ کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشایخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب یقین در کتب و رسایل و در ملفوظات مشایخ چشتیّه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات روات که جانب صدق ایشان راجح بلکه متعیّن باشد، با استعمال نوعی از تفرّس و اعتبار و امتحان و اختبار که واجب وقت کاتبان تاریخ و مستمعان اخبار است شنیده شده، نوشته آمد. جماعهٔ دیگر از علما و صلحا که به سمت امتیاز موسوم و به صفت اشتهار معلوم بوده‌اند، خصوصاً از صلحای طبقهٔ اسکندریّه که زمان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صیانت بود و بسیاری از اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم در آن زمان تشریف آورده در این دیار توطّن فرمودند. جماعهٔ دیگر نیز اگرچه به نشان ولایت و کرامت موسوم نبوده‌اند ولیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس به خیریّت می‌رانند و در بعضی جهات و[1] خیرات ممتاز و متفرّد می‌دانند، شاید که به[2] بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و به این ملاحظه این کتاب را *اخبار الاخیار فی اسرار الابرار* نام شد و در تعریف و توصیف حدّ و اندازه را نگاه داشته و طریقهٔ مبالغه را فروگذاشته، آنچه مناسب حال هر یک بود نگاشته آمد و آنچه از تصنیفات و تألیفات و مکاتیب و رسایل ایشان که در معاملات طریقت و مکاشفات حقیقت یا در وعظ و نصیحت و ارشاد و تربیت در نظر رسید، البتّه چیزی از وی ثبت گردید و اگرچه در بعضی مواضع به سبب اشتمال بر فواید و منافع به کثرت و تطویل[3] انجامیده و سیاق[4] کلام از اتّساق[5] و انتظام برآمده باشد و لیکن چون مقصود از این جمع استفادت سالکان این راه و طالبان درگاه است نه استطابت وقت متصنّعان[6] طریقهٔ فضیلت و متکلّفان شیوهٔ صیانت[7] از آن باقی[8] ننمود و اگر یکی مطمح نظر بر سیاق قصص و سباق حکایات برگمارد، گو تا آن اوراق را[9] گردانیده رو به مقصود

---

۱. د، ه: و ندارد.
۲. س: به ندارد.
۳. د: طول.
۴. د، س: مساق.
۵. س: السّاق.
۶. س: متضعان.
۷. س: صناعت.
۸. س: تاکی
۹. د، ه: را ندارد.

خود آرد و اگر در وقت کتابت آن نیز قصد اختصار کند و بر آنچه از آن کلمات مقصود او افتد اقتصار نماید نیز رخصت است و همچنین باید که در هر جاکه بر سهو و خطا وقوف یابند، در طریق اصلاح و تصحیح آن بشتابند: «إِنَّ اللهَ لا يُضيعُ أَجْرَ الْمحسِنين» (توبه ۱۲۰/۹)[۱] و آنچه مناسب حال کاتب این سطور ـ عصَمه الله عن التّفرقه و الفُتور ـ افتاده است که اگر ذکر بزرگان که تمییز و تعیین درجات و مراتب ایشان در وسع و طاقت ما[۲] مسکینان است، به ترتیب وقت و زمان[۳] کرده آید و تقدّم و تأخّر زمانی را رعایت نماید به ادب و احتیاط نزدیکتر خواهد بود، مگر در بعضی مواضع به سبب بعضی از تقریبات و مناسبات شاید که خلاف این مقرّر نیز به وقوع آمده باشد.

طبقهٔ اوّل: در ذکر خواجهٔ بزرگ معین الحقّ والدّین که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیارست و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیّن پذیرفته.

طبقهٔ دوم: در ذکر شیخ فرید الحقّ والدّین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده.

طبقهٔ سوم: از زمان شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان ثبت یافته و هکذا علی هذا التّرتیب الی عصرنا هذا ـ رحمة الله علیهم اجمعین.

بعد از آن ذکر جماعه‌ای از مجاذیب بی‌ملاحظه تقدّم و تأخّر و همچنین جماعه‌ای از صالحات بی‌ملاحظه، مذکور و مزبور گشت و خاتمه در ذکر بعضی از اسلاف کاتب حروف و مجملی از احوال ایشان ـ رحمة‌الله علیهم اجمعین ـ است و تفصیل احوال والد ماجد ـ قدّس سرّه ـ و تتمیم آن به اجرای کلام به بعضی از ماجرای خود و مناجات به درگاه مجیب الدّعوات و ختم کتاب به نعت سیّد کائنات صلّی الله علیه و آله و سلّم ثبت یافت.

الحق مجموعه‌ای است که اگر فقیری وقت خود را بدان خوش کند جای آن دارد و اگر سالکی مطلوب خویش از آن طلبد، امید که روی به حرمان نیارد. باشد که

---

۱. یعنی: خدا مزد نیکوکاران را تباه نمی‌کند. ۲. د، هـ: ما ندارد.
۳. س: زبان.

به قبول درگاه مقبول گردد و به حصول مقصود موصول آید:

دارم امّید از خدای جهان	که دهد از قبول خویش نشان
کند این را به لطف خویش قبول	به قبول خودش کند موصول
سوی اهل دلش روان سازد	جای او در میان جان سازد
ای خدا زار و دل فگارم من	بی کس و بی‌نوای و[1] زارم من
به فقیری چو من فقیری[2] نیست	جز توام هیچ دستگیری نیست
مفلس و کمترین گدای توام	آرزومند یک عطای توام
نظر رحمتی[3] به من فرما[4]	بردلم لطف خویشتن فرما[5]
نیست جز لطف تو کسی ما را	أنتَ نِعمَ الوکیل و المولیٰ

و صلّی الله تعالیٰ علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین الطیّبین الطّاهرین.



۱. د، ه: و ندارد.
۲. لکهنو: ضریری.
۳. س: رحمت.
۴. س: فرمای.
۵. س: فرمای.



[طبقهٔ اوّل]

شیخ الاسلام محیی‌الدّین ابومحمّد عبدالقادر الحسنی الحسینی الجیلانی

قطب الاقطاب، فردالاحباب، الغوث الاعظم، شیخ شیوخ العالم، غوث الثّقلین، امام الطّائفتین، شیخ الطّالبین، شیخ الاسلام محیی‌الدّین ابومحمّد عبدالقادر الحسنی و الحسینی الجیلانی رضی الله عنه.

از اکمل اولیای اهل بیت و از اعاظم ساداتِ حسینیّه است، از احفاد عبدالله حفص بن حسن مثنّی بن امام المسلمین حسن بن امیرالمؤمنین علیّ مرتضیٰ است - رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین - منسوب است به جیل که آن را جیلان و گیلان نیز گویند، تولّد شریف آن حضرت سنهٔ سبعین و به روایتی احدی و سبعین و اربعمائة است و مدّت تصدّر او مر تدریس و فتوی را سی و سه سال و مدّت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل سال، و عمر آن حضرت نود سال و وفات او سنهٔ احدی و ستّین و خمسمائة و در سنهٔ ثمان و ثمانین و اربعمائة که سال عمر آن حضرت هیژده بود به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد اشیاخ و ائمّه و اعلام امّت و علمای سنّت و اعیان دین نموده. اوّل قرآن عظیم را با روایت و درایت و سرّاً و علناً، به نعت اتقان تجوید فرمود و از اعلام محدّثین و اعاظم مسندین و علمای

متیقّن استماع حدیث نموده و تحصیل علوم محکم[1] و تکمیل آن فرموده و در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و اخلاقاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافّهٔ علمای بلاد درگذشت «**حتی فاقَ الکلَّ فی الکلِّ و صارَ مرجع الجمیع فی الجمع**[2]». بعد از آن حقّ - عزّ و جلّ -[3] او را بر خلق ظاهرگردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواصّ و عوام نهاده و به مرتبهٔ قطبیّت کبریٰ و ولایت عظمیٰ مخصوص گردانید و جمیع طوایف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجّه به جناب عرش مآب او داد و ینابیع حکمت از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلیٰ تا به هبوط اسفل صیت کمال و آوازهٔ جلال او در افکند و علامات قدرت و اماراتِ ولایت و شواهد تخصیص و دلایل کرامت او از آفتاب نصف النهار ظاهر و باهرتر گردانید و مفاتیح خزاین جود و ازمّهٔ تصرّفات وجود را به قبضهٔ اقتدار و دستِ اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوایف انام را مسخّر سلطان هیبت و قهرمان عظمت او ساخت و کلّ اولیای وقت را در حفادهٔ انفاس و ظلّ قدم و دایرهٔ امر او گذاشت تا مأمور شد من عندالله به قول او: «**قَدَمی هذه علی رَقَبَةِ کلِّ وَلیِّ الله**[4]» و جمیع اولیای وقت از حاضر و غایب و قریب و بعید و ظاهر و باطن گردن اطاعت و سر انقیاد بنهادند، «**خوفاً مِنَ الردِّ و طمعاً فی المزید فهو قطبُ الوقتِ و سلطانُ الوجودِ و امامُ الصّدّیقین و حجّةُ العارفین و روحُ المعرفةِ و قلبُ الحقیقةِ و خلیفةُ الله فی ارضِهِ و وارثُ کتابِهِ و نایبُ رسولِهِ؛ الوجودُ البَحْتُ و النّورُ الصِّرفُ سلطانُ الطّریقِ والمتصرّفُ فی الوجودِ[5] علی التّحقیق رضی اللهُ تعالیٰ عنهُ و عَنْ جمیعِ الاولیاء.**»

---

۱. س: محکم ندارد.

۲. یعنی: از دیگران پیش قدمی کرده و مرجع همه کس شد.

۳. د، ه: علا.

۴. یعنی: قدم من بر گردنِ هر ولی است.

۵. یعنی: ترس برای راندهٔ درگاه و شوقش برای زیادت مراتبش مجبور می‌سازد چنانچه ذات گرامیش قطب وقت، سلطان الوجود، امام صدّیقان، حجّت عارفان، روح معرفت، قلبِ حقیقت، خلیفهٔ خدا بر زمین، وارثِ کتاب، نایب رسول، سلطان الطّریق و نیز متصرّف در وجود بود.

حلیهٔ آن حضرت

آن حضرت «نحیفُ البدن رَبعُ القامة عریضُ الصّدر عریضُ اللِّحیةِ و طویلها اسمرُاللّونِ مَقْرونُ الحاجبین ذا صوتٍ[1] جهورٍ و سمتٍ بهيٍّ و قدرٍ عليٍّ و علمٍ و فيٍّ له صیتٌ و صوتٌ و صمتٌ» و در کلام آن حضرت[2] نوعی از سرعت و جهر بود که سامع را رعبی و هیبتی در دل می‌افزود و از جملهٔ خوارق کلام او آن بود که در شنیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و به حسب قرب و بُعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی‌شد ودر وقت تکلّم او هیچ کس را جز سکوت و انصات گنجایش نداشت و نزد امر کردن به چیزی جز مبادرت به امتثال صورت نمی‌بست و هر که را نظر بر جمال با کمال او افتادی اگر چه در قساوت قلبی متمکّن بودی، خشوع و خضوع دست دادی و هرگاه به مسجد جامع برآمدی خلایق همه دست به دعا آوردندی و حاجات خود را از درگاه قاضی الحاجات خواستندی.

نقل است که روزی آن حضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم آواز یَرحَمُکَ الله و یَرْحَمُ ربّک چندان برخاست که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ مسجد جامع نشسته بود، متوهّم شد و پرسید که این چه فریادست؟ گفتند که شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده‌اند.

و امّا علم آن حضرت

نقل است که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او برخواند و آن حضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود وجهی دیگر و دیگر تا یازده وجه، تا اینجا علم حاضران مجلس همراه بود. بعد از آن در بیان وجوه دیگر شروع نمود و تا تمام

---

۱. هـ: ذا صورت.

۲. یعنی: جسمش نحیف، قدّ و قامتِ متوسّط، سینه‌اش گشاده، ریش پهن و بلند و پر از مو، پوستِ گندمی، ابرویش پیوسته و صدایش بلند بود.

اربعین وجوه افاده فرمود و هر وجه را سندی به اتّصال رسانیده و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجّب حاضران گردید. بعد از آن فرمود: گذاشتیم قال و باز آمدیم به حال: **لا اله الا الله**[۱] **محمّد رسولُ الله** (محمّد، ۱۹/۴۷) این کلمه گفتن و شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتادن و جامه‌ها پاره کردن و رو به صحرا نهادن.

نقل است که جناب آن حضرت مرجع علمای عراق بلکه محطِّ رحال طالبان آفاق بود واز جمیع اقطار عالم فتاوی پیش آن حضرت آمدی و بی‌سبق مطالعه و تفکّر جواب پر[۲] صواب ثبت فرمودی[۳] و هیچ کس را از حذّاق[۴] علما و نحاریر[۵] عظما مجال خلاف و تکلّم در آن متصوّر نبودی. یک بار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود: چه می‌گویند سادات علما در مردی که سوگند خورد به سه طلاق بر آن که حقّ تعالیٰ را عبادتی کند که در وقت اشتغال او به آن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی[۶] در هیچ مکانی او را در آن عبادت شریک نباشد، کدام عبادت ادا نماید که از عهدهٔ حِنث[۷] این حَلف برآید. بعد از آن که علمای عراقین در جواب این سؤال متحیّر و به عجز از دریافت آن معترف گشته بودند، پیش آن حضرت آوردند. وی به مجرّد نظر در آن فرمود: «**یخلّی لهُ المَطاف و یطوفُ اسبوعاً وَحْدَهُ و یحلّ یمینَه**»[۸] یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جایی طواف خانهٔ کعبه تا طواف کند تنها و از عهدهٔ یمینی که خورده است برآید زیرا که طواف عبادتی است که هیچ کس از آدمیان در آن زمان با او همراه نیست.

و امّا طریق آن حضرت در سلوک به حسب شدّت و لزوم نظیر نداشت و هیچ کس را از مشایخ عصر طاقت آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدّت ریاضت و

---

۱. هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست. و محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ رسولِ اوست.
۲. د: بر.
۳. د، س: فزودی.
۴. س: خداق.
۵. س: تحاریر، هـ: بحار مبر.
۶. د: انسان.
۷. س: حسنت، (حنث یعنی سوگند شکستن، معین).
۸. یعنی: طواف گاه برایش خالی ساخته شود و او هفته‌ای برای سوگندش تنها طواف می‌کند.

فتوّت و مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت او[1] تبرّی از حول و قوّت و ذبول در تحت مجاری اقدار به موافقت قلب و روح و نفس و اتّحاد[2] ظاهر و باطن و انسلاخ صفات[3] با غیبت از رؤیت نفع و ضرر و قرب و بُعد و فراغ قلب و خلوّ سرّ بی‌تجاذب شکوک و تنازع اغیار و تشویش بقایا و به ابقای تفرقه و اتّحاد قول و فعل و معانقهٔ اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنّت در هر خطره و لحظه وارد و حال «و ثبوتُ مَع اللهِ فی کلّ الاحوالِ» تجرید توحید و تفرید و با حضور در موقف عبودیّت که مستمدّ است از لحظهٔ کمال ربوبیّت و حفظ احکام شریعت با مشاهدهٔ اسرار حقیقت.

نقل است که آن حضرت فرمود که مدّت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابه های او می‌گشتم به حالتی که نه هیچ کس مرا می‌شناخت و نه من کسی[4] را، طوایف رجال الغیب و بنی الجانّ بر من می‌آمدند و ایشان را طریق حقّ تعلیم می‌کردم و تا مدّت چهل سال نماز فجر را به وضوی عشا می‌گزاردم و تا پانزده سال بعد از ادای نماز عشا قرآن مجید استفتاح می‌نمودم و بر یک پای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم می‌کردم و از سه روز تا چهل روز می‌گذشت که قوت نمی‌یافتم و خواب نمی‌کردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را به جهت طول مکث من در وی برج عجمی گویند، مشغول بودم و با خدا عهد می‌بستم که نخورم تا نخورانند و مدّتهای[5] مدید بر این می‌گذشت و عهد نمی‌شکستم و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم. فرمود: وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من آمد و استدعای[6] صحبت کرد با شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یک جای بنشاند و برفت و وعده کرد که تا نیایم[7] از اینجا بر نخیزی. سال تمام بر این حال گذشت و آن شخص پیدا نشد و من بر وعدهٔ او آنجا نشسته بودم. بعد از انقضای مدّت یک سال، بیامد، و مرا نشسته یافت. بار

---

۱. د: بود تبرّی از.
۲. د، س: و اتّحاد.
۳. د: از صفات.
۴. د: کس.
۵. س: مدّتها.
۶. س، هـ: استدعا.
۷. س: بیایم.

دیگر همچنین وعده کرد و رفت تا سه مرتبه این چنین واقع شد. نوبتِ آخر با خود نان و شیر آورد و گفت من خضرم و مأمورم که با تو این طعام را بخوریم، پس[1] طعام را خوردیم پس گفت: برخیز و در بغداد برو و[2] بنشین و ترک سیاحت کن. پرسیدند که در این مدّت سه سال قوت از کجا بود؟ گفت از هر چه پیدا می‌شد و بر زمین افتاده می‌بود.

نقل است از شیخ ضیاءالدّین ابونصر موسی که گفت: شنیدم از والد خود شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر ـ رضی الله عنه ـ که در بعضی سیاحات به دشتی افتادم که در آنجا آب نبود. چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم، تشنگی غلبه کرد. حقّ ـ سبحانه تعالیٰ ـ ابری برگماشت که بر من سایه کرد و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم. پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبدالقادر! منم پروردگار تو، حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم بر غیر تو، بگیر آنچه طلبی و بکن هرچه خواهی، گفتم: **اعوذ بالله من الشّیطان الرّجیم**، دور شو، ای ملعون! این چه سخن است؟ ناگاه آن روشنایی به تاریکی مبدّل شد و آن صورت دود[3] گشت و گفت: یا عبدالقادر نجات یافتی تو از من به واسطهٔ علم تو به احکام پروردگار و وقوف تو به احوال منازلات خود و من به مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل این طریق از راه بردم که یکی از آنها به جای خود نایستاد. این چه علم و هدایت است که حقّ تعالیٰ تو را عطا فرموده؟ گفتم: «**للّه الفضلُ و المِنّةُ و منهُ الهدایةُ فی البِدایةِ و النّهایةِ.**[4]»

امّا وعظ آن حضرت

نقل است که فرمود: در ابتدای کار در یقظه و منام مأمور و مُنهی می‌شدم و غلبه

---

۱. د، ه: طعام بخورم طعام.
۲. س، ه: برود.
۳. س، ه: دور.
۴. یعنی: این همه فضل خداوند متعال است، همانا در آغاز و انجام هدایت دهنده است.

می‌کرد بر من کلام به حدّی که بی‌اختیار می‌شدم و قدرت سکون نداشتم و حاضر می‌شد در مجلس من، دو سه از افراد ناس که از من سخن می‌شنیدند، عاقبت اجتماع و ازدحام مردم به جایی رسید که در مجلس جای نشست نماند؛ در مصلّی (مصلّای) شهر می‌رفتم و سخن می‌گفتم، آن جایگاه نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلایق بی‌شمار از پیاده و سوار می‌آمدند و ماورای مجلس را گِرد گرفته می‌ایستادند تا آنکه عدد نزدیک به هفتاد هزار می‌رسید.

نقل است که در مجلس وعظ آن حضرت چارصد نفر دوات و قلم گرفته می‌نشستند و آنچه از وی می‌شنیدند املا می‌کردند و فرمود که در اوّل حال[1] رسول خدا ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و حضرت مرتضیٰ را ـ علیه رضوان الله ـ در خواب دیدم که امر فرمودند مرا به تکلّم و انداختند در دهن من لعاب دهن[2] و بگشاد بر من ابواب سخن.

نقل است از مشایخ که هرگاه که[3] شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر به کرسی بر می‌آید و می‌گوید الحمدلله، خاموش می‌گردد[4] هر ولیّ خدای که بر روی زمین است حاضراً و غایباً و از این جهت است که این کلمه را مکرّر می‌گوید و در میان آن ساکت می‌گردد و اولیا و ملائکه ازدحام می‌کنند در مجلس او، و آنها[5] که در مجلس او حاضر شوند و ننمایند، بیشترند از آنها که بنمایند.

یکی از مشایخ عصر آن حضرت گوید که یک بار از برای احضار جنّ دعوت کردم و عزایم خواندم و هیچ یکی از جنّیان اجابت نکرد و حاضر نشد و آنچه معتاد بود، از زمان دیرتر کشید. حیران شدم که سبب این تأخیر چه باشد؟ چون جماعه‌ای از ایشان حاضر شدند، پرسیدم که سبب تأخیر چه بود؟ گفتند که شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر وعظ می‌فرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد از این اگر دعوت ماکنی، در وقتی نکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تأخیری راه

---

۱. د، هـ: حال ندارد.

۲. س: دهن خود.

۳. د، س: که ندارد.

۴. س: می‌کرد.

۵. هـ: آنهایی.

خواهد یافت. گفتم که شما نیز در مجلس وعظ او حاضر می‌شوید؟ گفتند: ویحک! اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از ازدحام آدمیان و طوایف کثیر از ما بر دست او اسلام آورده‌اند و انابت نموده‌اند.

نقل است که مجلس آن حضرت هرگز از جماعهٔ یهود و نصاریٰ و امثال ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوایف عصاة[1] و از قطّاع طریق و ارباب بدعت و فساد در مذهب و اعتقاد که تایب می‌شدند، خالی نبودی. از یهود و نصاریٰ بیشتر از پانصد و از طوایف دیگر بیش از صد هزار بر دست او تایب شدند و از سوء سریرت باز آمدند و از اقسام دیگر خلایق خود چه توان گفت.

نقل است که در وقتی که آن حضرت به کرسی بر می‌آمد، به انواع علوم تکلّم می‌کرد و حاضران همه از مشاهدهٔ هیبت و عظمت ساکت و صامت می‌بودند؛ ناگاه در میان کلام می‌فرمودند: «**مَضَی القالُ و عَطَفْنا بالحال**[2]». این گفتن و در مردم اضطراب و وجد و حال درآمدن، یکی در گریه و فریاد می‌درآمد و دیگری جامه پاره می‌کرد، راه صحرا می‌گرفت و دیگری بی‌هوش می‌افتاد و جان می‌داد و وقتها بودی که از مجلس وعظ آن حضرت جنازه‌ها بیرون می‌آمد از جهت غلبهٔ شوق هیبت و تصرّف و قهرمان عظمت و جلال او و آنچه از خوارق و کرامات و تجلیّات و عجایب و غرایب و حدوث اشیای عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آن حضرت نقل کرده‌اند، خارج از حدّ حصر و احصاست، «**و لو انّما فی الارضِ مِن شجرةٍ اقلامٌ و البحرُ یَمُدّه**» (لقمان، ۲۷/۳۱)[3] و فرموده‌اند[4] که جمیع اولیا و انبیا، احیاء به اجساد و اموات به ارواح و جنّ و ملائکه در مجلس او حاضر می‌شدند و حضرت حبیب ربّ العالمین - صلّی الله علیه و سلّم و آله اجمعین - نیز از برای تربیت و تأیید تجلّی می‌فرمودند[5] و خضر - علیه‌السّلام - اکثر اوقات از حاضران مجلس شریفش می‌بود و از مشایخ عصر هر که را ملاقات می‌کرد وصیّت می‌نمود به ملازمت مجلس شریف

---

۱. س، هـ: عضاة. ۲. یعنی: قال گذشت و آمدیم به حال.
۳. یعنی: و اگر هر چه درخت در زمین است قلم گردد و دریا مرکب.
۴. س، هـ: آورده‌اند. ۵. س: می‌فرمود، هـ: فرمود.

او و می‌فرمود: «من ارادَ الفلاحَ فَعَلیهِ بِمُلازمةِ هذا المجلس.[۱]»

نقل است که آن حضرت روزی تکلّم می‌کرد، ناگاه چند خطوه بر هوا برآمد. فرمود: «قِف یا اسرائیلیّ و اسمَعْ کلامَ المُحمّدیّ[۲]». چون باز به مکان خود رجوع نمود، پرسیدند که این که بود؟ فرمود: ابوالعبّاس خضر[۳] از مجلس ما می‌گذشت و تیز می‌گذشت، پس رفتم به جانب او و گفتم که تیز مرو و سخن بشنو.

نقل است که آن حضرت بر بالای کرسی می‌فرمود: ای غلام تقاعد مکن در حضور خود در وقت قعود من اینجا، ولایت اینجاست، درجات اینجاست، ای طالب توبه ، بیا، بسم الله، ای طالب عفو، بیا، بسم الله، ای طالبِ اخلاص بیا، بسم‌الله. در هفته یکبار بیا و اگر نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یک بار بیا و بگیر هزار هزار چیز، ای عالم قطع کن راه هزار ماه را تا بشنوی از من یک کلمه را و چون بیایی تو اینجا نظر مکن بر عمل خود و زهد و ورع و احوال خود، تا بگیری تو از من آنچه نصیب توست، حاضر می‌شوند در مجلس من بطاین ملک و خواصّ اولیا و غیبیان تا بیاموزند از من تواضع مر جناب مقدّس را، هیچ نبیّ و ولی نیست که حقّ تعالی او را خلق فرموده و به مجلس من حاضر نشده. احیا به اجساد و اموات به ارواح و می‌فرمود کلام من بر مردانِ غیب است که حاضر می‌شوند از پس پردهٔ کوه قاف قدمهای ایشان در هواست و دلهای ایشان در آتش، از شدت شوق و لهب اشتیاق که به پروردگار خود دارند. راوی گوید که در این مجلس که این سخن می فرمود، ولد او سیّد عبدالرزّاق در پایهٔ اخیر در زیر قدم او نشسته بود، سر بالا کرد و ساعتی حیران بود. پس بی‌هوش افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت. آن حضرت از کرسی فرود آمد و اطفای آن نار کرد و فرمود: تو نیز ای

---

۱. یعنی: هر که کامرانی می‌جوید باید در مجلس او حاضر باشد.

۲. یعنی: ای اسراییلی توقف کن و وعظِ یک محمّدی را گوش کن.

۳. نزد مسلمانان، نام یکی از انبیاست که موسیٰ را ارشاد کرده و نزد صوفیان نیز مقامی ممتاز دارد. محقّقانِ غربی در تشخیص هویّت او اختلاف دارند. بعضی گویند: دو شخصیّت «ایلیا»ی نبی و «جرجیس» قدّیس به صورت خضر درآمده و به موجب روایات اسلامی وی یکی از جاویدانان است. معین.

عبدالرزّاق از ایشانی و بعد از قیام از مجلس کیفیّت آن حال را از شیخ عبدالرزّاق پرسیدند ⌈ او فرمود: چون نظر بالا کردم، دیدم که در هوا مردان غیب ایستاده‌اند، ساکت و مدهوش، و تمام افق به ایشان پر است و در لباس ایشان آتش درگرفته است. بعضی از ایشان در صیحه[۱] و بعضی در تواجد و بعضی به جای خود و بعضی بر زمین می‌افتند.

نقل است که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام داشت، به خانقاه آن حضرت آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند. چون برآمد، به کرسی رفت و تکلّم نکرد و قاری را نفرمود که آیتی بخواند و لیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب درگرفت از حدّ متجاوز، شیخ صدقه به خاطر گذرانید: واعجبا! شیخ سخنی نکرد و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست؟ آن حضرت به جانب او دید، فرمود: یا هذا! مریدی از مریدان من همین لمحه از بیت‌المقدّس به یک گام در اینجا رسیده است و بر دست من توبه کرده، حاضران مجلس همه در ضیافت اویند. شیخ صدقه به دل خود بازگفت که هر که از بیت المقدّس به یک گام اینجا بیاید، توبه از چه چیز کند و احتیاج او به شیخ چه باشد؟ آن حضرت به جانب او دید و گفت: یا هذا! توبه می‌کند کسی که در هوا می‌پرد تا باز به آن نرود، محتاج است که بیاموزم او را طریق محبّت خدا را. بعد از آن فرمود: کلامی که ترجمهٔ او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس من مَوْتور و نیزهٔ من رسنده و تیر من بی‌خطاست[۲] و اسب من بی‌زین است، من آتش سوزانِ الهی‌ام، من سلب کنندهٔ احوالم، من دریای بی‌کرانم، من راه نمای وقتم، من سخن کننده در غیر خودم. وقتی دیگر در حالت بود می‌فرمود: منم محفوظ و منم ملحوظ، ای روزه داران، ای شب بیداران، ای کوه نشینان! پست باد کوه‌های شما، ای صومعه نشینان! منهدم باد صومعهٔ شما، پیش آیید امر خدای را،

⌈. عباراتی از او فرمود تا رنگ شیشه‌هایید (که در صفحهٔ ۲۸ علامت L گذاشته شده) اوراق نسخهٔ دیوبند چسبیده است.

۱. ه: صحیفه.

۲. س: تیر من رسنده و نیزهٔ من بی‌خطاست.

امر ما از خداست، ای راهروان، ای ابدال، ای اوتاد، ای پهلوانان، ای طفلان بیایید و بگیرید فیض را از دریایی که کران ندارد به عزّت پروردگار که نیک بختان و بدبختان همه عرض کرده می‌شوند بر من و نظر من در لوح محفوظ است. منم غوّاص دریای علم و مشاهدهٔ الهی، من حجّت خداوندم بر تمامهٔ شما و نایب رسول الله و وارث اویم در زمین، نیز فرموده است آدمیان را مشایخند و پریان را مشایخ و فرشتگان را مشایخ و من شیخ همه‌ام.

نقل است که آن حضرت در مرض موت می‌فرمود: نسبتی نیست میان من و شما و میان من و خلق تفاوت آسمان و زمین است، قیاس نکنید مرا به کسی و کسی را به من و فرمود: من از ورای امور خلقم و من ورای عقول ایشانم، «**یا اهلَ الارضِ شرقاً و غرباً یا اهلَ السّماء**»، حقّ تعالیٰ فرموده است: «**وَ اعلمُ مالا تعلمون**» (بقره، ۳۰/۲۰)[1] من از آنهایم که مرا خدا می‌داند و شما نمی‌دانید. گفته می‌شود مرا در شب و روز هفتاد بار «**و انا اَختَرتُک** (طه، ۱۳/۲۰)[2] **وَ لِتُصنَعَ علیٰ عینی**[3]»، گفته می‌شود مرا، یا عبدالقادر به حقّی که مرا بر توست، تکلّم کن تا شنیده شود از تو. گفته می‌شود مرا یا عبدالقادر به حقّی که مرا بر توست بخور، بنوش، بگو؛ ایمن ساختم تو را از رویِ سوگند به خدای ـعزّ و جلّـ نکردم و نگفتم چیزی را تا مأمور نشدم بدان. فرمود: وقتی که تکلّم کنم من به کلامی بر شما باد که تصدیق کنید آن را که تکلّم من ناشی از یقینی است که شک را در وی مجال نیست، گویا گردانیده می‌شوم، پس می‌گویم و داده می‌شوم، پس می‌بخشم و امر کرده می‌شوم، پس می‌کنم و عهده بر کسی است که مرا امر کرده است «**وَ الدّیةُ علی العاقلة.**[4]» تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت شماست. **انا سیّاف، انا قتّال** «**و یحذّرُکم اللهُ نَفْسَه**[5]» اگر نمی‌بود لگام شریعت بر زبان من، هر آیینه خبر می‌کردم شما را به آنچه می‌خورید و می‌نهید در خانه‌های خود، من می‌دانم

---

۱. یعنی: من می‌دانم آنچه شما نمی‌دانید. ۲. یعنی: و من تو را برگزیده‌ام.
۳. یعنی: تا تو پیش چشمم پرورش یابی. ۴. یعنی: و خون بها بر قبیله است.
۵. یعنی: من سرزنم، من کُشنده‌ام، و خدا شماها را می‌ترساند.

آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشه‌هایید└ در نظر من.

نقل است که آن حضرت در نهایت کار به غایت جامهٔ نفیس پوشیدی. روزی خادم پیش ابوالفضل بزّاز رفت و گفت: جامه می‌خواهم که گزی به دینار بود نه بیش و نه کم. پرسید که این جامه برای که می‌خری؟ گفت برای شیخ خود محیی‌الدّین عبدالقادر. او را به خاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشت. هنوز این خاطر تمام نشده بود که مسماری از غیب در پای او خلید که کار به موت رسید. هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند، فایده نداشت. مر[۱] او را برداشته پیش آن حضرت آوردند. فرمود:[۲] یا اباالفضل! چرا به باطن خود بر ما اعتراض کردی؟ به عزّت معبود نپوشیدم[۳] آن جامه‌ها تا گفته نشد که به حقّی که مرا بر توست یا عبدالقادر بپوش جامه‌ای را که یک گز او[۴] به یک دینار باشد. یا اباالفضل این جامه کفن میّت است و کفن میّت نیک باشد، این بعد از هزار موت است. بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید، المی که بود بدر رفت، گویا که اصلاً نبود. پس فرمود که اعتراض او بر ما متشکّل شد به صورت مسمار و رسید به او آنچه رسید ـ رضی الله تعالیٰ عنه و عن جمیع اولیائه.

و امّا کرامات و خوارق عادات[۵] آن حضرت که در سایر اوقات به ظهور می‌آمد، از حدّ حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون. بدان که این سخن حقیقت است نه مبالغه، زیرا که آن حضرت از زمان طفولیّت و اوانِ صِبا مظهر خوارق و محلّ کرامت بود و در مدّت نود سال که سِن شریف اوست، دایم‌الاحوال بر سبیل اتّصال بی‌انقطاع خوارق از وی ظاهر بود.

نقل است که چون وی متولّد شد در نهار رمضان، از پستان مادر شیر نمی‌خورد و در مردم شهرت گردید[۶] که در خانهٔ بعضی از اشراف پسری متولّد شده است که در

└. تا اینجا (که از عبارت او فرمود که در صفحهٔ ۲۶ علامت ┌ داشته) از نسخهٔ دیوبند افتادگی دارد.

۱. د: پس مر.

۲. د، هـ: فرموده اند.

۳. د: پوشیدیم.

۴. د: او ندارد.

۵. د: عادات ندارد.

۶. س: کرد.

روز رمضان شیر نمی‌خورد.

نقل است که از آن حضرت پرسیدند: از کجا باز شناختی تو خود را که ولیّ خدایی؟ فرمود که ده ساله بودم که از خانه به سوی مکتب می‌بر آمدم و در راه فرشتگان را می‌دیدم که گرداگردِ من می‌رفتند و چون به مکتب می‌رسیدم می‌شنیدم که صبیان را می‌گفتند که فراخ کنید جای را بر ولیّ خدای، روزی مردی را دیدم که هرگز او را ندیده بودم و به یکی از این فرشتگان می‌پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم می‌کنید؟ گفتند که ولیّی از اولیای خداست که او را شأنی عظیم خواهد بود. در این طریق این کسی است که او را عطا کنند بی‌منع و تمکین بخشند[1] بی حجاب و مقرّب گردانند[2] بی‌مکر؛[3] بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سایل از ابدال وقت خود بود و نیز فرمود که صغیر بودم روز عرفه به جانب سواد شهر برآمده دنبال گاوی از[4] گاوان حراثت می‌دویدم. گاوی بگردید و به جانب من نگاهی کرد و گفت: یا عبدالقادر! تو را از برای امثال این کارها پیدا نکرده‌اند و به اینها امر نکرده، ترسان و لرزان به جانب خانه برگشتم و به بام خانه برآمدم و مردم را دیدم که وقوف به عرفات می‌کنند. پس پیش والده آمدم و از وی طلب اذن کردم که به بغداد روم و تحصیل علم[5] نمایم و صالحان را زیارت کنم -رَضِیَ اللهُ عنهُ و عَنْ جمیعِ الصّالحین- و نیز فرمود که هرگاه قصد می‌کردم که با خُردان بازی کنم، آوازی می‌شنیدم که می‌گفتند: به جانب من بیا ای مبارک. پس از ترس می‌گریختم و در کنار مادر می‌افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می‌شنوم.

نقل است از شیخ علی بن هیتی که گفت: ندیدم هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبدالقادر، هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کند، می‌کند و خوارق ظاهر می‌گردد و گاهی از وی و گاهی در[6] وی گاهی به وی.

---

۱. د: بخشند ندارد.
۲. د: گردانید.
۳. س: فکر.
۴. د: گاوی از ندارد.
۵. س: علم ندارد.
۶. س: در وی و گاهی به.

و نیز نقل[۱] است از شیخ ابو مسعود احمد بن ابی بکر خزیمی و شیخ ابی عمرو عثمان صریفنی که گفتند کرامات شیخ عبدالقادر مثل عقد منضودند به جواهرکه در پی یکدگر در رشته کشیده شده‌اند، هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را هر روز هر آیینه بشمارد و چیزهایی بسیار را از وی و شیخ بزرگ شهاب‌الدّین عمر سهروردی ـ قدّس سرّه ـ فرموده است: «**کان الشیخُ عبدُالقادر سلطانَ الطّریق المتصرّفَ فی الوجود علی التّحقیق و کانت له الید المبسوطة من الله فی التّصریف و الفعل الخارق الدّائم**»[۲] و امام عبدالله یافعی فرموده است: "**کراماتُهُ بَلَغَتْ حدَّالتّواترِ و معلومٌ بالاتّفاقِ ما بَلَغَ مثلُها من احدٍ من شیوخِ الآفاق**".[۳]» و از آن حضرت از هر جنس کرامات نقل کرده‌اند از تصرّف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جانّ و اطّلاع بر ضمایر و اظهار سرایر و تکلّم بر خواطر و اطّلاع بر بطاین ملک و ملکوت و کشف حقایق جبروت و اسرار لاهوت و اعطای مواهب غیبیّه و امداد و عطایای لاربیّه و تصریف و تقلیب حوادث و دواهی و تصریف اکوان به مجرّد اثبات الهی و اتّصاف به صفت اماتت و احیاء و تحقّق به نعت افناء[۴] و انشاء و ابراء اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تشفیهٔ اعلّاء و طیّ زمان و مکان و انفاذ[۵] امر در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب و اخبار از ماضی و آتی بلاشکّ و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل اتّصال و دوام بین الخاصّ و العامّ بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و در هر یکی از این امور حکایات و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تقریر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام عبدالله یافعی بدان مزیّن و مشحون است و آنچه از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدّمین که بر زبان وی ـ رضی الله عنه ـ که به طریق

---

۱. س: منقول.

۲. یعنی: شیخ عبدالقادر سلطان طریقت بود نیز در وجود بالتّحقیق متصرّف بود و در معاملات تصرّف و عادات افعال دائمی، از طرف خدا به او داده شده بود.

۳. یعنی: کرامات او از حدّ تواتر ومعلوم گذشت و نظیرآن از هیچ یک از مشایخ آفاق دیده نشد.

۴. د: معنا فتاد. ۵. د: نفاذ.

کشف و اعلام الٰهی از وجود شریفش خبر داده‌اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان و اعتراف شأن آن حضرت و انقیاد و اطاعت احکام و اوامر او خصوصاً در قول او: «**قدمی هذه علی رَقَبَةِ کُلِّ وَلِیِّ الله**[1]» و صدق او در این قول و بودن او «**مأمورٌ من عندالله**» صادر شده است، بیشتر از آن است که تصوّر توان نمود. جمله از آن در *زبدةالآثار* که منتخب *بهجة الاسرار* است، آورده‌ایم «**رجاءً للقبول و وسیلةً للوصول.**[2]» امّا شرایف اخلاق: آن حضرت نسخه[ای] بود از آنکه «**اِنَّک لَعلی خُلُقٍ عظیمٍ**» (قلم، ۴/۶۸)[3] و مجموعه[ای] از آنکه[4] **اِنَّکَ لَعَلیٰ هُدیً مستقیم**[5] (حجّ، ۶۷/۲۲) به آن جلالت قدر و علوّ منزلت و وسعت علم و رفعت محلّ که داشت همیشه با ضعفا[6] مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحّم بر صغیر. ابتدا به سلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مَساوی و زلّات ایشان درگذشتی و هر که پیش آن حضرت سوگند خوردی هرچند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را بپوشیدی و با مهمان و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچ کس نبودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشایخ عصر در حسن خلق و سِعت صدر، کرم نفس، عطوفت قلب و حفظ و ردّ و صیانت عهد با وی مساهمت و مشارکت نداشتی.

نقل است که روزی در خلوت نشسته انتساخ می‌فرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آن حضرت خاک می‌افتاد تا سه بار افشاند در کرّتِ رابع سر برداشت، نظر بر موشکی افتاد که سقف را می‌کاود[7] و به مجرّد نظر افتادن، سر او به جانبی افتاد و جثّه به جانبی، انتساخ را بگذاشت و بگریست، راوی گوید که به خدمت عرض کردم که یا سیّدی چه چیز تو را در گریه آورد؟ فرمود می‌ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متأذّی گردد و او را نیز این حال رسد که این موش را رسید. روزی دیگر در

---

۱. یعنی: قدم من بر گردن هر ولیّ خداست.
۲. یعنی: به آرزوی قبول و وسیلهٔ رسیدن.
۳. یعنی: هر آیینه تویی بر خویی بس بزرگ.
۴. د، هـ: آنکه ندارد.
۵. یعنی: تو به راستی بر رهنمونی [راه] راستی.
۶. د، هـ: ضعفاء.
۷. د: خاک می‌افتاد که سقف می‌کاود.

مدرسه بود، وضو می‌فرمود، ناگاه عصفوری در هوا می‌رفت و بر ثوب آن حضرت بول کرد، به مجرّد نظر از هوا بر زمین افتاد. بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن برآورد که این را بفروشید و ثمن او بر فقرا تصدّق کنید که این جزا و مکافات آن است.

نقل است که یک باری آن حضرت بعد از شهرت از برای حجّ برآمده بود و چون به حُلّه که موضعی است قریب به بغداد، رسید فرمود که در اینجا خانه[ای] ببینید که فقیرتر و بی‌کس‌تر و گمنام‌تر از وی نباشد تا آنجا فرود آیم. هرچند اکابر و رؤسای آن موضع منازل و بیوت عالیه مهیّا ساختند و التماس شرف نزول نمودند، قبول نیفتاد. بعد از تفحّص خانه[ای] یافتند که پیری و عجوزه[ای] و صبیّه‌ای در وی بود. آن حضرت بعد از طلب اذن از آن پیر، شب آنجا نزول فرمود. هدایا و نذور از نقود و اجناس و حیوانات بسیار آمد. فرمود: من از حقّ خود که در این اسباب دارم، برآمدم و برای این پیر دادم. حاضران نیز به موافقت آن حضرت از حقّ خود برآمدند و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند. حقّ تعالیٰ آن پیر را به برکت قدوم او عنایتی و مکنتی ارزانی داشت که هیچ کس را در آن بقعه نبود.

نقل است که تاجری پیش آن حضرت آمد و عرضه کرد: پیش ما مالی است از غیر زکوة، خواهم که آن را به فقرا و مساکین صرف کنم ولیکن مستحقّ را از نامستحق ندانم. حضرت شیخ هر که را مستحق دانند بدهند. فرمود: بده هر که را خواهی از مستحقّ و غیرمستحقّ تا تو را نیز حقّ تعالیٰ بدهد آنچه مستحقّ آن هستی و آنچه نه مستحقّ آنی.

نقل است که روزی آن حضرت فقیری را دید که به خاطر شکسته در گوشه[ای] نشسته است. پرسید: چه حال داری و در چه خیال نشسته[ای]؟ عرض کرد که به جانب شط[1] رفته بودم و چیزی نداشتم که به ملّاح بدهم تا به کشتی بنشینم و از آب بگذرم و هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صرّه[ای] به خدمت

---

۱. شط: این شطاست که شهری است در مصر نزدیک تنیس و دمیاط، در آنجا پارچه‌های شطوی و روپوش کعبه را بافند. معین.

آورد، در وی سی دینار بود و صرّه را به فقیر داد که این را ببر و به ملّاح بده[۱]. بعضی از مشایخ عصر او در اوصاف آن حضرت نوشته‌اند: «کان الشیخُ محیی‌الدّین عبدالقادر ـ رضی اللهُ عنه ـ ظاهرَ الوضاءة، دائمَ البِشر، کثیرَ البهاء، شدیدَ الحیا رجبَ الجناب سهلَ القِیاد کریمَ الاخلاق طیبَ الاعراق عطوفاً رؤوفاً شفوقاً یُکرِمُ الجَلیسَ و یَبسُطُ اذا رآه مهموماً و ما رأیتُ اَبیَنُ لساناً و لاأظهَرَ لفظاً ثمنه[۲]» و بعضی دیگر نوشته: «کان سیّدی الشّیخ محیی‌الدّین عبدالقادر رضی الله عنه سریعَ الدّمعة شدیدَ الخشیة کثیرَ الهیبة مُجابَ الدّعوة کریمَ الاخلاق طیبَ الاعراق ابعدَ النّاسِ عن الفحش اقربَ النّاسَ الی الحقّ شدیدَ النّاس اذا نتهکت محارمُ الله لا یَغضِبُ لنفسه و لایتغیّرُ لغیرِ ربّهِ لایَردُّ سائلا و لو یأخذ ثَوبَیْه کانَ التّوفیقُ رائِدَهُ و التّائیدُ معاضِدَهُ و العلمُ مُهَذِّبَهُ و القربُ مُؤدّبَهُ و الخطابُ مشیَره و اللّحظُ سفیَره و الانسُ ندیمَه و البسطُ نَسیمَهُ و الصّدقُ راتبَهُ و الفتحُ بضاعَتَهُ و الحلمُ صِناعَتَهُ و الذّکرُ وزیرَه و الفکرُ سمیرَهُ و المُکاشَفَةُ غذاءَهُ و المشاهدةُ شِفائَهُ و آدابُ الشّریعةِ ظاهرَهُ و اوصافُ الحقیقةِ سرَّهُ ـ رضی الله عنهُ و عن جمیعِ الصّالحین و عن مُحبّیهم ـ اجمعین.[۳]»

---

۱. س، هـ: ده.

۲. یعنی: روی مبارک شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر ـ رضی الله تعالیٰ عنه ـ همیشه با رونق، شاد و مثل شکوفه باز بود. ایشان با حیا و گشاده بارگاه بود، رام و مطیع بود، اخلاقش عالی و با صفات بود، بسیار مهربان، کریم و شفیق و شریف النّفس بود. وقتی که همنشینش با او صحبت می‌کرد و غمگین می‌بود، او با چنان وضعی با او صحبت می‌کرد که احساس غم را از دلِ همنشین اصلاً دور می‌کرد، من مثل او هیچ کس را ندیده‌ام که تکلّمش واضح و صاف باشد.

۳. یعنی: سیّد شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر سریع البکا بود. از خدا بی‌نهایت می‌ترسید، با رعب و مستجاب الدّعوة بود. دارای اخلاق کریمانه و از خانوادهٔ شرفا بود. دورترین و پرهیزکار مردم از دشنام‌ور و بزرگترین آنان به خدا، از بی‌حرمتی به محارم خداوند سخت ناراحت می‌شد. او هیچ وقت برای خود خشمناک نمی‌شد و تغییری در او (در نتیجهٔ پیش آمدی ناشایسته) به وجود نمی‌آمد، الاّ برای خدا. هیچ وقت گدایی را رد نمی‌کرد ولو آنکه لباسهایش را ببخشد. خداوند راهبر و معاون او بود و علم مُربّی او بود و قرب خداوند آموزگار او بود و خطابش مشیر بود و چشمهایش سفیر او و محبّت و اُنس ندیم او بود و چهرهٔ گشاده صلابت او بود و علمش راستی و فتح مایه‌اش بود و شعارش بردباری بود و ذکر خداوندی وزیر او بود و فکر دوستش بود و ←

اما فضل اصحاب و مریدان و محبّان و منتسبان آن حضرت به حکم آنکه خیریّت تابع به خیریّت متبوع است نیز بسیار است. یکی از مشایخ حضرت رسالت پناه ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ را در خواب دید. عرضه کرد یا رسول الله! دعا کن مرا که بر کتاب خدا و سنّت تو بمیرم. فرمود: چنین خواهد بود و چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو شیخ عبدالقادر است. گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او[1] ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ همین جواب فرمود. این حکایت دراز است و واقعهٔ عجیبهٔ عظیمه دارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد.

نقل است از جماعت مشایخ ـ قدّس الله اسرارهم ـ که فرموده‌اند ضامن شده است شیخ عبدالقادر مریدان خود را تا روز قیامت که نمیرد هیچ یکی از اینها مگر بر توبه.

نقل است از مشایخ که از آن حضرت پرسیدند: اگر شخصی خود را به تو باز[2] بست و نامزد کرد منتسب شد به تو ولیکن بیعت نکرد و از دست تو خرقه نپوشید وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضایل ایشان شریک بود یا نه؟ فرمود: هر که انتساب کرد به من و خود را باز[3] بست به نام من قبول کند او را حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ و رحمت کند بر وی و توبه بخشد او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جملهٔ اصحاب و مریدانِ من است و پروردگار من ـ عزّ و جلّ ـ به فضل خود وعده کرده است مرا که اصحابِ مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که مُحبّ من بود، در بهشت در آرد و نیز فرموده است: «البیضةُ منّا بالفٍ والفرخُ لایُقوَّمُ» یعنی بیضه از ما به هزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد و نیز فرموده است: حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ مرا سجلی نوشته داد که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت باشند، ثبت است و گفت ـ عزّ و جلّ ـ که این همه را به تو بخشیدم و از

←

مکاشفه قوّتِ او بود. مشاهدهٔ [خداوندی] برایش باعث شفا بود، آداب شریعت ظاهرش بود و اوصاف حقیقت سرّش بود، خدای تعالیٰ از او و با افراد نیک و آنهایی که با ایشان محبّت دارند، راضی باشد.

۱. د، هـ: درخواستم داد.

۲. د: باز ندارد.

۳. د: باز ندارد.

مالک که خازن آتش دوزخ است، پرسیدم که نزد تو هیچ کسی از اصحاب من هست؟ گفت: لا، به عزّت پروردگار که دست حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است بر زمین، اگر مرید من جیّد نیست من خود جیّدم به عزّت پروردگار و جلال او که از پیش او ـ عزّ و جلّ ـ نروم تا مرا به اصحاب من به بهشت نبرد، اگر مرید من در مشرق بود و پردهٔ عفت او بر افتد و من در مغرب هر آیینه بپوشم پردهٔ او را.

نقل است از شیخ عدیّ بن مسافر که می‌فرمود: از اصحاب مشایخ هرکه از من خرقه‌طلبد، بدهم وملاحظه نکنم مگر اصحاب شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر را[1] زیرا که ایشان غرقند در دریای رحمت الٰهی و هرگز کسی دریا راگذاشته به سقایه نیاید.

نقل است که آن حضرت فرمود: در زمان حسین بن منصور حلّاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شده بود، باز دارد و اگر من در زمان او می‌بودم، او را دستگیری می‌کردم تاکار او به اینجا نمی‌کشید. و من دستگیری می‌کنم هرکه را از مریدان من که بلغزد و از پای درآید تا روز قیامت و فرمود مرا در هر طویله‌ای فحلی است که مقاومت کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مرا در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در هر منصب خلیفه‌ای است که عزل کرده نشود و فرمود: هرگاه[2] از خدا چیزی خواهید به وسیلهٔ من خواهید تا خواهش شما به اجابت رسد.

و فرمود: هرکه استعانت کند به من در کربتی، کشف کرده شود آن کربت از او، هر که منادی کند به نام من در شدّتی گشاده شود آن شدّت از او، و هرکه که توسّل کند به من به سوی خدا در حاجتی قضا کرده شود آن حاجت مر او را، و فرمود: کسی که دو رکعت نماز بگزارد و بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص یازده بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغمبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بعد از سلام و بخواند آن سرور را ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ[3] بعد از آن یازده گام به جانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را از درگاه خداوندی بخواهد، حقّ تعالیٰ آن حاجت او را قضا

---

۱. د، هـ: را ندارد. ۲. س، هـ: گاه ندارد.
۳. د، هـ: از بعد از اسلام تا علیه و سلّم ندارد.

گرداند بمنّه و کرمه.

و امّا کلام آن حضرت دریایی است از علم نامتناهی الهٰی و ممکن نیست احاطهٔ عبارت و اشارت بدان کماهی و در اینجا بعضی مکتوبات است منسوب بدان حضرت که عرایس حِکَمْ و مواعظ در لباس عبارات فارسی به اجلیٰ اقتباسات آیات مبیّن، مُجلّیٰ و مزیّن شده است، سه چهار مکتوب از آن[1] نقل می‌یابد و آن حضرت به نسبت قدیمه عجمیّه احیاناً به زبان فرس نیز سخن می‌فرمود، اگرچه تکلّم او در اکثر اوقات در مجالس وعظ به لسان عربی بود و لهذا آن حضرت را ذوالبیانین و اللّسانین و امام الفریقین می‌خواندند.

مکتوب: ای عزیز چون بر افق[2] شهود از خرق غمام فیض «**یهدِی اللّهُ لِنُورِه مَنْ یَشاءُ**» (نور، ۳۵/۲۴)[3] درخشیدن گیرد و روایح وصول از مهبّ عنایت «**یَختَصُّ بِرَحمَتِهِ من یشاء**» (آل عمران، ۷۴/۳)[4] در وزیدن آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشکفد و بلابل شوق در بساتین ارواح به نغمات «**یا أسفیٰ علیٰ یوسف**» (یوسف، ۸۴/۱۲)[5] چون هزار داستان در ترنّم آید و نیران اشتیاق در کوانین سرایر شعله بر زند و اطیار افکار در فضای عظمت از غایت طیران بی‌پر شود و فحول عقول در وادی معرفت پی گم کند و قواعد ارکان افهام از صدمت هیبت در تزلزل آید و سفن عزایم در بحار «**ماقَدَرو اللهَ حَقَّ قَدْرِهِ**» (انعام، ۹۱/۶)[6] به ریاح «**وَهِیَ تَجْرِی بِهِمْ فی مَوجٍ کالجِبال**» (هود، ۴۲/۱۱)[7] در لجج حیرت فروماند امواج دریای عشق «**یحبّهم و یحبُّونه**» (مائده، ۵۴/۵)[8] در تلاطم آید هر یکی بر زبان حال ندا کند «ربِّ

---

۱. د، ه: سه چهار مکتوب از آن ندارد. ۲. د: بروق.
۳. یعنی: خدای هرکه را خواهد به نور خود راه نماید.
۴. یعنی: هر که را می‌خواهد به مهر و بخشایش خویش ویژه گرداند.
۵. یعنی: ای دریغا بر یوسف.
۶. یعنی: خدای را چنانکه سزاوار اوست شناختند.
۷. یعنی: و آن [کشتی] آنان را در میان موجی همچون کوه‌ها می‌برد.
۸. یعنی: او ایشان را دوست دارد و ایشان او را دوست دارند.

اَنْزِلنی مَنزِلاً مبارکاً و انتَ خیرُالمُنْزِلین» (مؤمنون، ۲۰/۲۳)[۱] سابقهٔ عنایت «اِنَّ الَّذینَ سَبَقَتْ لَهُم مِنّا الحُسنیٰ» (انبیاء، ۱۰۱/۲۱)[۲] در رسد و ایشان را بر ساحل جودی «فیِ مَقْعَدِ صدقٍ» (قمر، ۵۵/۵۴)[۳] فرود آرد و در مجلس مستان بادهٔ الست رساند. مائدهٔ نعیم «لِلَّذین أحسنوا الحُسنیٰ و زیادةٌ» (یونس، ۲۶/۱۰)[۴] را در پیش کشد و کؤوس وصول از جام قرب بایدی «سَقاهُم ربُّهم[۵] شراباً طَهوراً[۶]» (دهر، ۲۱/۷۶) گردان شود و مـلک ابـدی و دولت سـرمدی و «اذا رایتَ ثَمَّ رأیتَ نعیماً و مَلِکاً کبیراً» (انسـان ۲۰/۷۶)[۷] مشاهده گردد.

مکتوب: ای عزیز قلبی سلیم باید که تا بر رموز «فاعتَبِروا یا اُولیِ الابصار» (حشر، ۲/۵۹)[۸] اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقایق اسرار «سنُریهم آیاتِنا فی الآفاقِ و فی انفسِهم» (فصّلت، ۵۳/۴۱)[۹] را ادراک کند و یقینی صادق تا شواهد معرفت[۱۰] بیند و به دواعی وصول «و اذا سَئَلَکَ عبادی عنّی فاِنّی قریبٌ اُجیبُ دعوةَ الدّاعِ اذا دَعانِ» (بقره، ۱۸۶/۲)[۱۱] مستقل شود و از زواجر بیّنه[۱۲] «اَفَحَسِبتُم أنّما خلقناکم عبثاً و أنّکم اِلینا لا تُرجعون» (مؤمنون، ۱۱۵/۲۳)[۱۳] از خواب غفلت «و یُلهِهِمُ الاملُ فسوفَ یعلمون» (حجر، ۳/۱۵)[۱۴] بیدار گردد و به عروة الوثقای «و مالکُم من دونِ الله من وَلیٍّ وَلا

---

۱. یعنی: پروردگارا! مرا در جایی با برکت فرود آر و تو بهترین فرود آورندگانی.
۲. یعنی: همانا کسانی که از پیش وعدهٔ نیکو (بهشت) به ایشان داده‌ایم.
۳. یعنی: در نشستگاهی راستین [بهشت جاودان].
۴. یعنی: برای کسانی که نیکویی کردند [پاداشی] نیکوتر باشد.
۵. د: سقاه و سقهم.
۶. یعنی: پروردگارشان شرابی پاکیزه بنوشاندشان.
۷. یعنی: و چون به آنجا بنگری نعمتها بینی [که در وصف نگنجد] و پادشاهیِ بزرگ.
۸. یعنی: پس ای خداوندان بینش، عبرت گیرید.
۹. یعنی: زودا که آنان را نشانه‌های خویش در کناره‌های جهان و در جهان‌های خودشان بنماییم.
۱۰. د: و ان من شیء الّا یسبّح بحمده و لکن لا یفقهون تَسبیحَهُمْ را به عین مشاهده کند.
۱۱. یعنی: و چون بندگانم دربارهٔ من از تو پرسند، همانا من نزدیکم، خواندن خواننده را آنگاه که مرا بخواند.
۱۲. د: تنبیه.
۱۳. یعنی: آیا پنداشته‌اید که شما را بیهوده آفریدیم و شما به سوی ما بازگردانده نمی‌شوید؟
۱۴. یعنی: و آرزو سرگرمشان کند، زودا که بدانند.

نصیر» (بقره، ۱۰۷/۲)[۱] چنگ در زند و بر سفینهٔ «**فَفِرّوا الی الله**» (ذاریات، ۵۰/۵۱)[۲] سوار گردد و در دریای معرفتِ «**و ما خَلَقتُ الجنَّ و الانسَ الّا لِیعبدونِ**» (همان، ۵۶)[۳] مردانه‌وار به غوّاصی فرود آید و اگر گوهر مطلوب به چنگ افتد «**فقد فاز فوزاً عظیماً**» (احزاب، ۷۱/۳۳)[۴] و اگر جان در طلب رود «**فَقَدْ وَقَعَ أجرُه علی الله**» (نساء ۱۰۰/۴)[۵]

مکتوب: ای عزیز چون عساکر جذبات «**اللهُ یَجْتَبی الیه مَنْ یّشاءُ**» (شوریٰ، ۱۳/۴۲)[۶] بر ولایت قلوب در تازد، طوامح نفوس امّاره را[۷] به لجام ریاضت «**و جاهدُوا فی الله حقّ جهاده**» (حجّ، ۲۸/۲۲)[۸] مرتاض و مذلّل گرداند و جبابرهٔ[۹] فراعنه را در مجلس تقویٰ به سلاسل مجاهده در کشد، اُمنیّه را به اغلال و «**اطیعواالله و اطیعوا الرّسول**» (تغابن، ۱۲/۴۲)[۱۰] بیرون گرداند و اعمال ارادات و اختیارات را به تأدیب «**فَمَن یَعْمَل مِثقالَ ذرّةٍ خیراً یَرَه**» (زلزال، ۷/۹۹)[۱۱] سزا دهد و ابنیهٔ رسوم و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را به کلّی از میان بردارد و منادی حال به زبان صدق[۱۲] مقال ندا کند که «**اِنّ الملوک اَذا دَخَلوا قریةً اَفسَدُوها وَ جَعلوا اَعَزّةَ اهلِها اَذِلّةً**» (نمل، ۲۴/۲۷)[۱۳] و چون مرضیّهٔ اراضی صفای قلوب از لوث

---

۱. یعنی: و نیست شما را از جز خدا هیچ یاوری و نه یاری دهنده‌ای.
۲. یعنی: پس به سوی خدا بگریزید.
۳. یعنی: و پریان و آدمیان را نیافریدیم مگر تا مرا [به یگانگی] بپرستند.
۴. یعنی: به کامیابی و پیروزی بزرگی دست یافته است.
۵. یعنی: همانا مزدش بر خدا باشد.
۶. یعنی: خدا هر که را خواهد به سوی خود برمی گزیند.
۷. س، ه: را ندارد.
۸. یعنی: و در راه خدا جهاد کنید چنانکه سزاوار جهاد اوست.
۹. د، ه: جبابره.
۱۰. یعنی: و خدای را فرمان برید و پیامبر را فرمان برید.
۱۱. یعنی: پس هر که همسنگ ذرّه‌ای [یا مورچه‌ای خرد] نیکی کند آن را ببیند.
۱۲. س: صد.
۱۳. یعنی: پادشاهان هرگاه به آبادی و شهری درآیند تباهش کنند و عزیزانِ مردمِ آن را خوار گردانند.

شهوات بگذرد «و من یَبْتَغِ غیرالاسلامِ دیناً فَلَن یُقْبلَ منه» (آل عمران، ۸۵/۳)[۱] مصفّا گردد و حدایق ارواح از نسایم الطاف «مَنْ یَهدِ الله فهو المُهتدِ» (اسراء، ۹۷/۱۷)[۲] سراسر معطّر و مروّح شود و صفحات[۳] اوراق سرایر از نفایس[۴] رقوم لطایف «اولٰئکَ کتبَ فی قلوبِهمُ الایمانَ» (مجادله، ۲۲/۵۸)[۵] مرقوم گردد و مشهود «وَ یَومَ تُبَدَّلُ الارضُ غَیرَالارضِ» (ابراهیم، ۴۸/۱۴)[۶] صفت حال گردد و رواسی اشواق چون «هَبَاءً منثوراً» (فرقان، ۲۳/۲۵)[۷] در هوا شود و به زبان صدا بازگوید «وَتَرَی الجبالَ تَحْسَبُها جامِدَةً و هِیَ تمرُّ مرَّالسَّحاب» (نمل، ۸۸/۲۷)[۸] اسرافیل عشق صور در دمد و نُفِخَ فی الصّورِ تأثیر صاعقه «فَصَعِقَ مَن فی السّمواتِ و مَن فی الارض» (زمر، ۶۸/۳۹)[۹] به ظهور انجامد و مبشّر اقبال «لا یحزُنُهُم الفزعُ الاکبرُ» (انبیاء، ۱۰۳/۲۱)[۱۰] در رسد و ایشان را تمکین دهد و به علّیّین[۱۱] «فی[۱۲] مَقْعَدِ صِدقٍ عندَ ملیکٍ مقتدرٍ» (قمر، ۵۵/۵۴)[۱۳] داعی شود، رضوان به اشارت «بُشراکم[۱۴] الیوم» (حدید، ۱۲/۵۷)[۱۵] پیش آید و ابواب جنّات نعیم بگشاید و بگوید «سلامٌ علیکم طِبْتُمْ فادخلوها خالدین» (زمر، ۷۳/۳۹)[۱۶] و ایشان بگویند[۱۷] «الحمدُلله الّذی صَدَقَنا وَعْدَهُ و اَوْرَثَنا الارضَ نَتَبَوَّءُ

۱. یعنی: و هر که جز اسلام دینی بجوید هرگز از او پذیرفته نشود.
۲. یعنی: و کسی را که خدا راه نماید، پس هم اوست راه یافته.
۳. د، هـ: صفات.
۴. د: نقایس.
۵. یعنی: اینانند که [خداوند] ایمان را در دلهاشان نوشته [پایدار ساخته].
۶. یعنی: [در] روزی که زمین غیر این زمین گردد.
۷. یعنی: گردی پراکنده کنیم.
۸. یعنی: و کوه‌ها را بینی، پنداری که بر جای ایستاده‌اند و حال آنکه همچون ابر می‌روند.
۹. و در صور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است بی‌هوش شود.
۱۰. یعنی: آن بیم بزرگ ایشان را اندوهگین نکند.
۱۱. د: نعلین.
۱۲. د: فی ندارد.
۱۳. یعنی: در نشستگاهی راستین [بهشت جاودان] نزد پادشاهی توانا [خدای متعال].
۱۴. د: بشریکم.
۱۵. یعنی: امروز شما را مژدگان.
۱۶. یعنی: سلام بر شما، بهشتتان خوش باد، به درون بیایید، همواره در اینجا خواهید بود.
۱۷. س: از پیش آید تا بگویند ندارند.

من الجنّةِ حیثُ نشاءُ فَنِعْمَ اَجرالعاملین» (همان، ۷۴).[۱]

مکتوب: ای عزیز یکی از داعیهٔ شهوات «و لا تَتَّبِعِ الهویٰ فَیُضِلَّک عن سبیلِ‌الله» (ص، ۲۶/۳۸)[۲] اعراض کن و از مواطن غفلت «و لا تُطِع مَنْ اَغفَلنا قَلْبَهُ عن ذِکرنا» (کهف، ۲۸/۱۸)[۳] بیرون آی و از صحبت اهل فسوق که «فَویلٌ للقاسِیَةِ قُلوبُهُمْ مِنْ ذِکراللهِ» (زمر، ۲۲/۳۹)[۴] بپرهیز و از منادی «اِستجیبوا لِرَبِّکُمْ من قبلِ ان یَأتِیَ یَومٌ لا مَرَدّلَه مِنَ الله» (شوریٰ، ۴۷/۴۲)[۵] ندای «اَلَمْ یأنِ لِلّذین آمنوا ان تَخشَعَ قلوُبُهم لِذِکرالله» (حدید، ۱۶/۵۷)[۶] به‌گوش هوش استماع کن و به تنبیه «أیحسبُ الانسانُ اَن یُتْرَک سُدیً» (قیامت، ۳۶/۷۵)[۷] شبی از خواب غرور «و لا یغُرَّنَّکُمْ باللهِ الغَرور» (لقمان، ۳۳/۳۱؛ فاطر، ۵/۳۵)[۸] بیدار شو و از مقامات اهل حضور که «رِجالٌ لا تُلهیهم تجارةٌ و لابیعٌ عن ذکرالله» (نور، ۳۷/۲۴)[۹] خبر پرس و از برای کعبهٔ مقصود پای از سر ساز و بادیهٔ سرّ انقطاع کن «و تَبَتَّل اَلیه تبتیلا» (مُزَّمّل، ۸/۷۳)[۱۰] بازآ و تجرید «قلِ اللهُ ثمّ ذَرهُم» (انعام، ۹۱/۶)[۱۱] و راحلهٔ تفویض «و اُفَوِّضُ اَمرِی الی‌الله»

---

۱. یعنی: و گویند: سپاس و ستایش خدای راست که وعدهٔ خویش را با ما راست داشت، و زمین [یعنی زمین بهشت] را به ما میراث داد که از بهشت هرجا که خواهیم جای گیریم، پس نیکوست مزد عمل کنندگان.

۲. یعنی: و خواهش نفس را پیروی مکن، که تو را از راه خدا گمراه می‌گرداند.

۳. یعنی: و از آن کس فرمان مبر که دل او را از یادمان غافل کرده‌ایم.

۴. یعنی: پس وای بر سخت دلانی که خدا را یاد نکنند.

۵. یعنی: پروردگارتان را پاسخ دهید [به پذیرش فرمان او] پیش از آنکه روزی بیاید [روز رستاخیز].

۶. یعنی: پس امروز از شما و نه از کسانی که کافر شدند باز خریدی نستانند، آیا کسانی را که ایمان آورده‌اند هنگام آن نرسیده است که دلهای ایشان از یاد خدا خاشع گردد.

۷. یعنی: آیا آدمی می‌پندارد که او را بیهوده و رها فرو گذارند [که در دنیا مکلّف نباشد و در آخرت برانگیخته و حسابرسی نشود و پاداش و کیفر نبیند؟!].

۸. یعنی: و مبادا آن فریب کار [شیطان] شما را [به بخشایش و کرم] خدا بفریبد.

۹. یعنی: مردانی که بازرگانی و خرید و فروش، ایشان را از یاد خدا باز ندارد.

۱۰. یعنی: و یکسره روی دل بدو آر.

۱۱. یعنی: بگو: خدا [ست که کتابهای آسمانی را می‌فرستد] آنگاه بگذارشان.

(مؤمن، ۴۴/۴۰)[۱] با قافلهٔ اهل صدق که «**کونوا مع الصّادقین**» (توبه ۱۱۹/۹)[۲] مسافر شو و از مساکن زخارف[۳] دنیا که «**اِنّا جعلنا مَا علی الارضِ زینةً لِها**» (کهف، ۷/۱۸)[۴] عبور کن و از سیل مهالک فتنه که «**اِنّما اموالُکم و اولادُکم فتنةٌ**» (تغابن، ۱۵/۶۴)[۵] به سلامت بگذر[۶] و از مناهج مسالک هدیٰ که «**اِنّ هذه تذکِرَةٌ فمن شاءَ اتّخَذَ الی ربّه سَبیلا**» (مُزمّل، ۱۹/۷۳)[۷] رهی پیش گیر به لسان اضطرار که از[۸] «**اَمَّنْ یُجیبُ المُضطرّ اذا دَعاهُ**» (نمل، ۶۲/۲۷)[۹] با تضرّع و زاری بر خوان «**اهدنا الصّراطَ المستقیم**» (فاتحه، ۶/۱)[۱۰] و با مبشّر عنایت قدیم «**اِلا اِنّ اولیاء الله لاخوفٌ علیهم و لا هُم یحزنون**» (یونس، ۶۲/۱۰)[۱۱] به اشارت تحیّت «**سلامٌ قَولاً مِنْ رَبٍّ رحیم**» (یس، ۵۸/۳۶)[۱۲] پیش بر و بر جنیبت «**نصرٌ من الله و فتحٌ قریب و بَشِّرِ المؤمنین**» (صف، ۳/۶۱)[۱۳] سوار شو[۱۴] و به جناب خلد «**فانقلبوا بنعمةٍ من الله**[۱۵] **و فضل**» (آل عمران، ۱۷۴/۳) داعی شود[۱۶]؛ نسیم عزّ وصال از هر طرف دروزیدن آید و اقداح شراب محبّت بایدی سُقاة[۱۷] غیب گردان مشاهده شود و آهنگ «**انّ هذا کان لکم جزاءً وکانَ**

---

۱. یعنی: و من کار خود به خدا وا می‌گذارم. ۲. یعنی: با راستگویان باشید.

۳. س: زخارق.

۴. یعنی: ما آنچه را بر زمین است [از معادن و گیاهان و حیوانات] آرایش آن ساخته‌ایم.

۵. یعنی: جز این نیست که مالها و فرزندانتان [برای شما] آزمون‌اند.

۶. س: بگذر.

۷. یعنی: همانا این [آیات قرآن یا این سوره] یادآوری و پند است هر که خواهد به سوی پروردگار خویش راهی فراگیرد. ۸. س: از ندارد.

۹. یعنی: یا آن که درمانده را چون او را بخواند پاسخ می‌دهد.

۱۰. یعنی: ما را به راه راست راه بنمای.

۱۱. یعنی: آگاه باشید که دوستان خدای نه بیمی بر آنهاست و نه اندوهگین می‌شوند.

۱۲. یعنی: [آنان راست] سلامی که گفتاری از پروردگار مهربان است.

۱۳. یعنی: یاریی از خدای و پیروزی نزدیک، و مؤمنان را مژده ده.

۱۴. س: شود.

۱۵. یعنی: آنها با فضل و نعمت خداوندی برگشتند.

۱۶. د: شو و. ۱۷. د: سقاط.

سعیکُم مشکورا» (دهر، ۲۲/۷۶)[۱] برکنند[۲] و به[۳] مقام انس فسانه «و کلّم الله موسیٰ تکلیما» (نساء، ۱۶۴/۴)[۴] آغاز کند و دیباچهٔ «فلمّا تجلّیٰ ربّهُ للجبل» (اعراف، ۱۴۳/۷)[۵] را اطناب دهد و نواظر عیون بصایر از سکرات حالات و خرَّ موسیٰ صَعِقاً (همان، ۱۴۳)[۶] خبر باز دهد و از مشاهدهٔ «وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ الی ربّها ناظرة» (قیامت، ۲۲/۷۵-۲۳)[۷] را معاینه کند و به عجز معترف آید و به زبان حال بازگوید «لا تُدرِکُهُ الابصارُ و هوَ یُدرِکُ الابصارَ» (انعام، ۱۰۳/۶)[۸] بینا شود.

اکنون به ذکر مشایخ هند شروع نماییم و بالله التّوفیق فی المبدأ و المعاد[۹] و السّلامُ و الاکرام[۱۰].



۱. یعنی: همانا این برای شما پاداشی است و کوشش شما پذیرفته و سپاس داشته است.
۲. س: کشتند.
۳. د، س، هـ: به ندارد.
۴. یعنی: و خدا با موسیٰ سخن گفت.
۵. یعنی: و چون پروردگارش بر آن کوه تجلّی کرد.
۶. یعنی: موسیٰ مدهوش بیفتاد.
۷. یعنی: آن روز چهره‌هایی تازه و خرّم است که [پاداش] پروردگار خویش را چشم می‌دارند.
۸. یعنی: چشم‌ها او را در نیابد و او چشم‌ها را دریابد.
۹. یعنی: و در دنیا و آخرت از طرف خداوندشان موفقیّت و کامرانی است.
۱۰. د، هـ: و السّلام و الاکرام ندارد.

طبقهٔ اوّل

معین الحقّ و الملّة والدّین حسن الحسینیّ سجزی ـ قدّس سرّه ـ

طبقهٔ اوّل در ذکر خواجهٔ بزرگ معین الحقّ والملّة والدّین حسن الحسینیّ سجزی ـ قدّس سرّه ـ که سر حلقهٔ مشایخ کبار و اقدم سلسلهٔ چشتیهٔ این دیار است و اهل عصر او از خلفا و مریدان و غیرهم تعیّن پذیرفته[1] است، بیست سال در خدمت و صحبت[2] خواجه عثمان هارونی قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُ بود. در سفر و حضر جامهٔ خواب خواجه نگاه داشتی آن گاه به نعمت خلافت مشرّف گردید و در زمان پتهورا، رای[3] هندوستان به اجمیر[4] آمد و به عبادت مولیٰ مشغول شد و پتهورا نیز در آن زمان در اجمیر بود. روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگانِ خواجه ـ قدّس سرّه ـ به سببی از اسباب رنجانید. آن مسلمان التجا به خدمت او آورد. خواجه به شفاعت بر پتهورا گفته فرستاد[5]. پتهورا گفتهٔ شیخ قبول نکرد و گفت این مرد در اینجا[6] آمده است و

---

۱. د، ه: از سجزی تا پذیرفته ندارد.
۲. س: صحبت ندارد.
۳. پتهورا رای: یکی از معروف‌ترین راجه‌های هند است که در ایالت راجستان حکومت کرده بود.
۴. شهری است معروف در ایالت راجستان فعلی هند.
۵. یعنی: سفارش شفاهی.
۶. د: در اینجا ندارد.

نشسته سخنان غیب می‌گوید.[۱] چون این سخن به خواجه رسید، فرمود که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم. هم در آن ایّام لشکر سلطان معزّالدّین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل لشکر اسلام بایستاد و به دست معزّالدّین سام اسیر گشت و از آن تاریخ باز، در این دیار اسلام شد و بیخ کفر و فساد مستأصل[۲] گشت.

آورده‌اند که در پیشانی حضرت[۳] خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که **حبیبُ الله ماتَ فی حبِّ الله**[۴].

نقل [است که] خواجه، سادس رجب سنهٔ ثلث و ثلثین و ستّمایة و قیل فی ذی‌الحجّة من السّنة المذکور و الصّحیح هو الاوّل[۵] [درگذشت] و هم در اجمیر که موضع اقامت او بود، مدفون گشت. اوّل قبر خواجه از خشت بود و بعد از آن صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم به حال خود گذاشتند و بلندی قبر شریفش از این جهت آمده است و اوّل کسی که درِ مقبرهٔ خواجه عمارت کرد، خواجه حسین ناگوری بود و بعد از آن دروازه و خانقاه بعضی از ملوک مندو ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست که در *دلیل العارفین* که خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی از ملفوظات خواجه ـ قدّس سرّه ـ جمع کرده مذکور است، فرمود: دل عاشق آتش زدهٔ محبّت است، هرچه در او فرود آید، آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبّت نیست. فرمود که از جوی‌های آب روان آوازی می‌شنوید، چگونه آواز می‌برآید؟ همچنین که به دریا رسید ساکت[۶] گشت. فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی ـ قدّس سرّه ـ که خدای تعالیٰ را دوستانند که اگر زمانی در دنیا از وی محجوب مانند، نابود گردند. فرمود که شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هرکس که این سه خصلت باشد، تحقیق بدان که حقّ تعالیٰ او را دوست می‌دارد: اوّل سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون

۱. د، ه: غیب گوید.
۲. س: متاصل.
۳. د: حضرت ندارد.
۴. یعنی: محبوب خدا در راه محبّت خدا وفات یافت.
۵. یعنی: ششم ماه رجب سال ۶۳۳ هجری یا در همین سال در ماه ذی‌الحجّه، ولی قول اوّل درست است.
۶. س: ساکن.

شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع زمین. فرمود: صحبت نیکان بِهْ از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد. فرمود که مرید ثابت در توبه آن زمان باشد که فرشتهٔ چپ او بیست سال هیچ گناهی بر او ننویسد: عرضه می‌دارد محرّر این سطور که این سخن از[1] بعضی اکابر متقدّمین نیز نقل کرده‌اند و حقیقت معنی[2] چنانچه بعضی از متأخّرین از علمای صوفیه فرموده‌اند، آن است که توبه و استغفار ملازم حال مرید است و کتابت گناهان با وجود توبه و استغفار صورت نبندد نه آن که اصلاً گناه از وی به وجود نیاید و لهذا وصیّت کرده‌اند به التزام در استغفار نزد خواب رفتن تا کتابت گناهان روز که به جریان عادت رحمت الهی تا این وقت موقوف مانده است، به ظهور نیاید. فرمود: از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحقّ فقر کی شود آن گاه که از او در عالم فانی هیچ باقی نماند؟ فرمود: نشان محبّت آن است که مطیع باشی و بترسی، نباید[3] که دوست براند. فرمود: عارفان را مرتبه‌ای است چون بدان مرتبه رسند، جملگی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود ببینند. فرمود: عارف آن است که هرچه خواهد پیش او آید و یا هر که سخن کند جواب از او بشنود، فرمود که کمترین پایه و درجهٔ عارف در محبّت[4] آن است که صفات حقّ در وی بود. فرمود:[5] کمال درجهٔ عارف در محبّت آن است که اگر کسی بر او به دعوی آید آن را به قوّت کرامت ملزم گرداند. فرمود: سالها بدین[6] کار مجاور بودیم، عاقبت جز هیبت نصیب ما نشد. فرمود: گناه شما را چندان ضرر ندارد که بی‌حرمتی و خوار داشتن برادر مسلمان. فرمود: عبادات[7] اهل معرفت پاس انفاس است. فرمود: علامت شناخت حقّ تعالیٰ گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت، فرمود: عارف به معرفت نرسد تا از معارف یاد نیارد. فرمود: عارف کسی بود که هر چه دون او بود از دل بردارد تا یگانه گردد چنانکه دوست یگانه است. فرمود: علامت شقاوت آن است که معصیت کند و امید دارد که مقبول[8] خواهم بود.

---

۱. د، ه: شخص را.
۲. د، ه: معنی این سخن.
۳. د، ه: نه آید.
۴. د، ه: در محبّت ندارد.
۵. س: فرمود ندارد.
۶. د، ه: درین.
۷. د، ه: عبادت.
۸. س: قبول.

فرمود: علامت عارف آن است که خاموش باشد و اندوهگین بود.[۱] فرمود: هر که نعمت یافت از سخاوت یافت. فرمود: درویش آن است که هر آن بنده که بر آن کس که به حاجت آید، محروم بازنگرداند.[۲] فرمود: عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل بریده گرداند. فرمود: عزیزترین چیزها در جهان آن است که درویشان با درویشان بنشینند و بدترین چیزها در جهان آن است[۳] که درویشان از درویشان جدا گردند؛ پس بدان که از علّتی خالی[۴] نباشد. فرمود: متوکّل به حقیقت کسی است که رنج و محبّت[۵] از خلق برگیرد نه از کسی شکایت و نه با کسی حکایت. فرمود که عارف‌ترین خلق به حقّ آن بود که متحیّرتر باشد. فرمود: علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن به ذکر مولی. فرمود که حقّ تعالیٰ چون زنده گرداند محبّان را به انوار خویش، آن رؤیت است. فرمود: اهل محبّت کسانی‌اند که بی‌واسطهٔ استاد، سخن دوست می‌شنوند. فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد، از شب یادش نیاید. فرمود: فاضل‌ترین اوقات آن است که ۸ از خاطر وسواس رسته[۶] باشد. فرمود: عارفان آفتابند. علم بحری است محیط و معرفت جویی از محیط، پس خدا کجا و بنده کجا؟ علم خدای راست و معرفت بنده را. فرمود: عارفان آفتابند که در[۷] جملگی عالم می‌تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است. فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر به فرمان برداری در نماز، زیرا که معراج مؤمن همین نماز است.

چنین گویند که وجه تسمیهٔ اجمیر آن است که آجا نام راجه بود از راجه‌های هند و وی[۸] تا حدّ غزنین ملک به دست آورده بود و نیز آجا آفتاب را گویند و میر به زبان هند کوه را گویند. در تاریخ نامه‌های هندوان نوشته‌اند که اوّل دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده‌اند همین دیوارهاست که بر بالای کوه اجمیر است، و اوّل

---

۱. د، ه: نبود.
۲. د، ه: نگردد.
۳. د: چیزها آن.
۴. س: خالی از علتی.
۵. س: محنت.
۶. د، ه: بسته.
۷. د، ه: بر.
۸. د: هندوی.

حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافتند پُهکَر[۱] است، از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می‌پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع می‌شوند و غسل می‌کنند و عمر و اولاد خود بر دین باطل ضایع می‌کنند و آنهایی که از ایشان قایل به قیامتند می‌گویند که قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا[۲] آنجا نام از همهٔ هندوان که این ملک را داشتند، بیشتر بود. پتهورا از پس‌ترین[۳] ایشان، که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور بیشتر آبادان کردهٔ پتهوراست و پتهورا را امیر آخور بود، وی را گفت که برای طویله‌های اسبان جایی قابل که در آنجا شهری آبادان کنم، تفحّص کن. میر آخور بسیار گشت. چون در زمینی که[۴] ناگور آبادان است، رسید میشی دید که بچه زاییده است و گرگ بر او حمله می‌کند و آن میش بچه را پس انداخته و متوجّه آن گرگ شده است. چون این حالت را معاینه کرد گفت: این جایگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسبان مفید دید؛ در آنجا شهری بنا کرد و نام او نوانگر داشت، یعنی شهر نو. چون لشکر سلطان معزّالدّین سام در رسید و پتهورا را کشتند، در زمان ترکان این لفظ به ناگور تبدیل یافت و الله اعلم بالصّواب.[۵]

خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی اوشی ـقدّس سرّه ـ

خلیفهٔ بزرگ خواجه معین‌الدّین چشتی است. از اکابر اولیا و اجلّهٔ اصفیاست. قبولی عظیم داشت و به غایتِ ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی. چون کسی به زیارت او آمدی زمانی بایستی تا به خود باز آمدی آنگاه با آینده مشغول شدی. اگر از حال خود یا حال آینده چیزی بگفتندی بَعدَهُ گفتی مرا معذور دارید و باز به حقّ مشغول شدی. اگر یکی از اولاد بمردی او را

---

۱. پهکر: حالا به نام پشکر معروف است.
۲. د: راجا ندارد.
۳. س: پست ترین.
۴. س، هـ: در این زمین.
۵. د، هـ: بالصّواب ندارد.

از آن خبر نشدی مگر بعد از آن به زمانی.

نقل است که خواجه را بقّالی بود همسایه، در اوایل از او وام کردی و او را گفتی که وام تو چون سیصد درم شود[1] زیاده از آن ندهی، چون فتوح رسیدی هم از آن ادا کردی. بعد از آن با خود جزم کرد که بعد از این وام نکنم. بعده از فضایل[2] خدای عزّ و جلّ یک قرص زیر مصلّای او پیدا شدی که همهٔ خانه را بسنده[3] بودی. بقّال دانست مگر خدمت شیخ از من ناخوش است که وام نمی‌ستاند. همخوابهٔ خود را به جهت تفحّص حال بر حرم شیخ فرستاد و حرم شیخ حال را بر وی کشف کرد. بعد از آن کاک پیدا نشد. از شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ نقل است که می‌فرمود که شیخ معین‌الدّین تا پانصد درم شیخ قطب‌الدّین را اذن کرده بود که قرض کند چون کار به کمال رسید از آن نیز دست برداشت.

نقل است که وی در اوّل عهد، بعد غلبهٔ خواب قدری بخفتی و در آخر عمر آن هم به بیداری بدل شد و شیخ محمّد نوربخش در *سلسلة الذّهب* ذکر او چنین کرده است: **بختیار الاوشی کان مِنَ الاولیاء السّالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوةِ و العُزلةِ و قلّةِ الطّعام و قلّةِ المَنامِ و قلّةِ الکلامِ و الذّکرِ بالدّوامِ فی الاربعیناتِ و لهُ فی احوالِ الباطِنِ شأنٌ کبیرٌ بینَ المکاشفین.**[4]

نقل است که او هر شب سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی، مگر هم در آن ایّام زنی را نکاح کرده بود و سه شب این درود از او فوت شد. مردی بود رئیس نام، پیغمبر را صلّی الله علیه و سلّم در خواب دید که می‌فرماید که بختیار کاکی را از ما[5] سلام برسان و بگو هر شب تحفه‌ای که بر من می‌فرستادی[6] سه شب است که نرسیده است.

---

۱. د، ه: رسد.
۲. س: فضل.
۳. س: پسنده.
۴. یعنی: بختیار اوشی از اولیای سالکین و مرتاضین بود و در گوشه و خلوت مجاهده می‌کرد. او کم خواب، کم خور و کم گو بود و در عمرش میان چهل تا پنجاه «اربعینات» انجام داد و در طول سال همه وقت مشغول در احوال باطن. او را میان مکاشفین شأن والایی است.
۵. ه: از ما ندارد.
۶. ه: به ما می‌رساندی.

نقل است که در خانهٔ شیخ علی سگزی[۱] صحبت بود و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجهٔ بزرگ معین‌الدّین حسن سجزی همسایه خواجه قطب‌الدّین، قبر او هم در حوالی مقام خواجه است، قوّال این بیت شیخ احمد جام را ـ قدّس سرّه ـ برخواند، بیت:

کشـــــتگان خـــــنجر تســـــلیم را هــر زمـان از غـیب جـانی دیگـرست

خواجه را این بیت درگرفت، چارشبان[۲] روز در تحیّر بود و بر ایـن بـیت ذوق داشت. شب پنجم رحلت کرد. میرحسن دهلوی در غزلی که در این زمـینه گـفته است اشارت به این قصّه کرده است:

جان برین یک بیت دادست آن بزرگ آری ایـن گـوهر ز کـانی دیگـرست
کشـــــتگان خـــــنجر تســـــلیم را هر زمـان از غـیبت جـانی دیگـرست

وکان ذلک لیلة الرّابع عشر من ربیع الاوّل سنة ۶۳۳ ثلث و ثلثین و ستّمائة[۳] و هم در این سال فوت سلطان شمس‌الدّین التتمش است اناراللہ برهانه،[۴] چهاردهم ماه شعبان سنهٔ مذکور. در *دلیل العارفین* می‌نویسد: روز پنجشنبه در مسجد جامع اجمیر دولت پای بوس حاصل شد، درویشان و عزیزان اهل صفّه و مریدانی که بـودند، به خدمت حاضر بودند. سخن در حکایت ملک الموت بود. فرمود که دنیا بی‌مرگ حبّه‌ای نیرزد. گفتند: چرا؟ گفت: از آنکه[۵] «**الموتُ جِسرٌ یُوصِلُ الحبیبَ الی الحبیبِ.**[۶]» آنگاه فرمود که دوستی آن است که او را به دل کنی نه به زبان و سخن بریده گردانی از هر چه بدانی، آنگه درگرد عرش طواف کنی. فرمود: عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می‌تابند و از نورشان همه عالم روشن است. آنگاه فرمود: ای درویش مـا را اینجا آورده‌اند مدفن ما اینجا خواهد بود، و میان چند روز ما سفر خواهیم کرد. بعد از آن شیخ علی سجزی را[۷] فرمان شد که مثال بنویس تا قطب‌الدّین در دهلی رود که

---

۱. س، ه: سکری. ۲. ه: شبا.
۳. یعنی: آن در روز چهاردهم ماه ربیع الاول سال ۶۳۳ هجری واقع شد.
۴. یعنی: خداوند دلیلش را روشن‌تر کند. ۵. س: از آن که ندارد.
۶. یعنی: مرگ پلی است که حبیب را به محبوب وصل می‌کند.
۷. س: را ندارد.

خلافت و سجّاده، قطب‌الدّین را دادیم و دهلی مقام اوست. چون مثال تمام شد، بر[1] دست دعاگو دادند. این فقیر روی بر زمین[2] آورد. فرمود: نزدیک‌تر بیا، نزدیک‌تر شدم. دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای خواجه عثمان هارونی به دست من داد و خرقه در بر دعاگوی کرد و مصحف و مصلّا و نعلین بداد و گفت: امانتی است از رسول ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به خواجگان ما رسیده مر تو را روان باید کرد تا فردای قیامت مرا در میان خواجگان شرمندگی نیارد. این درویش روی بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد.[3] خواجه دست دعاگو گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت: برو به خدا سپردیم و تو را به منزل رسانیدیم. آنگاه فرمود: چهار چیز گوهر نفیس[4] است: اوّل درویشی که توانگری نماید، دوم گرسنه‌ای که سیری نماید، سوم اندوهگین که شادی نماید، چهارم باکسی که دشمنی بود دوستی نماید و فرمود: در هر جا که باشی روی نخراشی و هر جا که باشی، مرد باشی. پس در دهلی آمدم و سکونت کردم، چنانکه جملگی عالم از صدور و ائمّه به دعاگو روی نهادند. چهل روز نگذشته بود که آینده[ای] بیامد، خبر کرد که ای درویش خواجه بعد از روان شدنِ شما بیست روز در حیات بودند، بعد از آن به رحمت حقّ پیوستند. ـ قدّس سرّه العزیز و رحمة الله ـ.[5]

شیخ الاسلام بهاءالدّین ابومحمّد زکریّا الملتانی القرشی الاسدی ـ رحمة‌الله علیه ـ

خلیفهٔ شیخ الشّیوخ شهاب‌الدّین عمر[6] سهروردی است ـ رحمة الله تعالیٰ علیهما ـ. از اکابر اولیای هند است، صاحب کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله. میرحسینی سادات صاحب *نزهة‌الارواح* و شیخ فخرالدّین[7] عراقی صاحب

---

۱. ه: به.
۲. ه: رو بزمین.
۳. س: بگذارد، ه: گذارد.
۴. د، س: نفس.
۵. د، ه: قدّس سرّه العزیز و رحمه الله ندارد.
۶. د، ه: عمر ندارد.
۷. د، ه: فریدالدّین.

لمعات به ملازمت او رسیده‌اند و تربیت یافته.

نقل است که در وقتی که از بغداد باکمالات و برکات به ملتان شرف قدوم ارزانی داشت، اکابر ملتان را بر وی حسد[1] پدید آمد به طریق کنایت کاسهٔ پر[2] شیر را به خدمت او فرستادند، غرض آنکه در این شهر گنجایش دیگری نیست. شیخ این معنی را دریافته گلی را[3] بر کاسهٔ شیر نهادند و به پیش آن جماعه فرستادند، مقصود آنکه جای ما در این شهر این طور که گل بر شیر ایستاده است خواهد بود. اکابر از حسن لطافت این ادا حیران بماندند و منقاد و مطیع کرامات او گشتند. و وی ـ رحمة الله علیه ـ از اغنیای شاکر است و قول ربّ جلیل که درشأن خلیل خود فرموده است **«و آتَیْناهُ فی الدُّنیا حَسنةً و انَّهُ فی الآخرةِ لَمِنَ الصّالحین»** (نحل، ۱۲۲/۱۶)[4] در حقّ او صادق است و بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنا با وی گفتگویی واقع بود. فرمودی که دنیا بتمامها چه قدر دارد؟ **«قُل مَتاعُ الدّنیا قَلیلٌ»** (نساء، ۷۷/۴)[5] و معلوم است که از آن چقدر پیش ما باشد و گاهی فرمودی که صحبت مار کسی را ضرر کند که افسون آن را نداند. فرمودی که غنا نیل رخسارهٔ حال ماست.

آورده‌اند که میان او و شیخ فخرالدّین ـ قدّس سرّ هما ـ مودّتی عظیم بود و سالها با هم بودند و چنین نیز گویند که پسرخالهٔ[6] یکدیگرند. وقتی از خدمت او[7] به شیخ فخرالدّین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فخرالدّین بود، معذرت این سخن، شیخ بهاءالدّین به شیخ فخرالدّین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان ما و شما عشق بازی است، جواب این معذرت شیخ فخرالدّین نوشت که میان ما و شما عشق است، بازی نیست.

نقل است از شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ که فرمود: شیخ فخرالدّین را افطار کم بودی اگرچه تب آمدی و یا فصد کردی و شیخ بهاءالدّین زکریّا را صوم کمتر

---

۱. س: حسدی. ۲. هـ: پر ندارد.
۳. د: را ندارد.
۴. یعنی: و او را در این جهان نیکویی دادیم، و هر آیینه در آن جهان از شایستگان است.
۵. یعنی: بگو: کالا و برخورداری این جهان اندک است.
۶. د: خالد. ۷. س: او ندارد.

بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی و این آیت فروخواندی[1]: «**یا ایُّها الرُّسل کلوا من الطّیّباتِ واعمَلوا صالحا**» (مؤمنون، ۵۱/۲۳)[2] و فرمود: او از آنها بود که این آیت در حقّ او درست آید و شیخ محمّد نوربخش در *سلسلةالذّهب* در ذکر او نوشته است: «**بهاءالدّین زکریّا الملتانی ـ قدّسَ سرّه ـ کانَ رئیسَ الاولیاءِ ببلادِ هندَ و کانَ عالماً بعلومِ الظّاهرةِ صاحبَ الاحوالِ و المقاماتِ مِن المکاشفاتِ و المشاهدات مرشداً یَنشَعِبُ مَنهُ کثیرٌ مِنَ الاولیاءِ وَ لهُ فی الارشادِ و هِدایةُ النّاس مِنَ الکفرِ الی الایمانِ وَ مِنَ المعصیةِ الی الطّاعةِ و من النّفسانیّةِ الی الرُّوحانیّةِ شأنٌ کبیرٌ.**[3]» در *مجمع الاخبار* می‌گوید: «**و فی وصایا الشّیخ بهاءِ الحَقِ والدّینِ، الواجبُ علی العبدِ اَن یعبُدَالله بالصّدقِ و الاخلاصِ و ذلک بنفیِ الاغیارِ و محوِ الاشخاصِ فی العباداتِ و الاذکارِ و لاسبیلَ الیه اِلّا بتحسینِ الاحوالِ وَ مُحاسَبةِ النّفسِ فی الاقوالِ وَالافعالِ فلا یقولُ ولا یَفْعلُ اِلّا عِنْدَ الضّرورةِ و یُقدِمُ لِکُلِّ قولٍ و فعلٍ الالتجاءَ الی اللهِ و الاستعانةَ به لیرُزِقُه اللهُ عزَّ و جلَّ خیرَالعَمَلِ. و ایضاً قال فی وصایاهُ لِبعضِ المریدینَ علیکم بدوام الذّکرِ وَ بالذّکرِ یَصِلُ الطّالبُ اِلی المُحِبِ و المَحَبّةُ باللهِ تَحرقُ کلَّ دَنَسٍ فاذا تَحَقّقَ المحبّةُ کانَ الذّکرُ ذِکراً مع مشاهدةِ المذکورِ و هذا هو الذّکرُ الکثیرُ الموعودُ بالفَلاحِ فی قَولِهِ تعالیٰ[4] واذکروا الله**

۱. س، هـ: فرز خواند.

۲. یعنی: ای پیامبران، از چیزهای پاکیزه بخورید و کار نیک و شایسته کنید.

۳. یعنی: بهاءالدّین زکریّا ملتانی ـ قدّس سرّه ـ رئیس‌الاولیاء ملک هند بود، عالم علوم ظاهری و در مکاشفات و مشاهدات هم صاحب احوال و مقامات بود. مرشدی بود که از او دیگران به ولایت رسیدند. مردمان را از کفر درآوردند و صاحب ایمان کردند، از معصیت به طاعت و از نفسانیّت تا روحانیّت راهنمایی کردند و در این کار مرتبهٔ عظیمی داشت.

۴. یعنی: در وصایای شیخ بهاءالحقّ آمده است که بر بنده واجب است که خدا را با راستی و اخلاص عبادت کند و چنین باید که در عبادات و اذکار اشخاص و اغیار را نفی کند و آن را محو بکند و تنها صورت این است که او حالات را موافقت کند و محاسبه اقوال و افعال نفس را انجام دهد. چنانکه وقت احتیاج حرف زند و عمل کند و قبل از هر عملی که انجام دهد باید از خدا ـ جلّ شأنه ـ پناه بجوید و کمکش را طلب کند تا خداوند متعال او را توفیق عطا کند که در حسن نیّت لایق ستایش در حساب بیاید. او در وصایای خود به بعضی مریدان فرموده است که لازم بدانید که ذکر را همیشه دوست دارید چنانکه تنها ذکر راهی است برای طالب که از آن راه می‌تواند

←

کثیراً لَعَلّکُم تُفلِحون. (جمعه، ۱۰/۶۲)[۱] «و ایضا فی بعضِ رسائِلهِ لِبَعض المُریدین: این ضعیف را چنان سمع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب‌الدّین ابوعبدالله عمر بن محمّد السّهروردی ـ رضی الله عنه ـ با شیخ خود ضیاءالدّین ابوالنّجیب عبدالقاهر ـ رضی الله عنه ـ در حرم کعبه بود و شیخ ابوالنّجیب عبدالقاهر[۲] سر وقت خود بود، خضر علیه‌السّلام درآمد، شیخ بدو التفات نکرد. ساعتی بایستاد و بازگشت. چون به خود باز آمد آنگاه به خدمت او شیخ شهاب‌الدّین را گستاخی[۳] بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبیّی از انبیاء «علی[۴] نبینا و علیه السّلام» به[۵] زیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید؟ شیخ در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت: ویحک! تو چه دانی اگر خضر آمد و باز رفت، باز آید؛ اما این وقت که ما را با حقّ بود اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندی. هم در آن بودند که خضر علیه‌السّلام درآمد. شیخ برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود. «**نَرجوا مَیامِنَ بَرَکاتِهِم مِنَ اللهِ الکریمِ**[۶]» پس مرید را باید که مراقب و شحنهٔ روزگار خود باشد و هر چه جز از حقّ است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند و با ذکر حقّ مؤانست گیرد و اگر او را با ذکر حقّ مؤانست نبود آواز محبّت خدای تعالیٰ به وی نیاید و ایضاً فی بعضِ رسائله لِبعضِ المریدین: «**سلامةُ الجسدِ فی قلّةِ الطّعامِ و سلامةُ الرّوحِ فی ترک الآثامِ و سلامَةُ الدّین فی الصّلوةِ علی محمدٍ خیرِالانام صلّی‌الله علیه و آله و صَحبِهِ**[۷] **و سَلّم.**» توفّی رَحِمهُ الله سابع صفر سنه ۶۶۱ احدی و ستّین و ستّمائة.[۸]

در محبّت محبوب برسد. عشق چنان آتشی است که آدم را می‌سوزاند. لذا وقتی که محبّت و عشق کامل می‌شود، مشاهدهٔ ذکر الله ثابت شود و همین ذکر کثیر است که خدا قول رستگاری داده است که «ذکرش (خداوند متعال) کنید تا رستگار شوید.»

۱. یعنی: و خدای را بسیار یاد کنید، شاید که رستگار شوید.

۲. د، س: شیخ ابوالخیب.

۳. س: به گستاخی.

۴. س: علی ندارد.

۵. د: بر.

۶. یعنی: بر میمنت‌های برکات وجود او امید داریم.

۷. د، ه: و آله و صحبه ندارد.

۸. یعنی: سلامت تن در کم خوردن است و سلامت روح در ترک گناه است و سلامت دین در←

سیّد نورالدّین مبارک غزنوی ـ رحمة الله علیه ـ

خلیفهٔ شیخ شهاب‌الدّین سهروردی است[۱]. مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود. در زمان سلطان شمس‌الدّین او را امیر دهلی می‌گفتند. در *فواید‌الفواد* می‌نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد، او را لازم گرفتند که دعای باران بکن. بر سر منبر برآمد و دعای باران[۲] بخواند. بعد از آن روی به آسمان کرد و گفت یا الله اگر تو باران نفرستی من بیش از این[۳] در هیچ آبادانی نباشم. این بگفت و فرود آمد. حقّ تعالیٰ باران فرستاد. بعد از آن سیّد قطب‌الدّین ـ رحمة الله علیه ـ به او ملاقی شد و این سخن با او بگفت که ما را اعتقاد در حقّ تو راسخ است و می‌دانیم که تو را به حقّ تعالیٰ نیازی تمام است اما این لفظ هر[۴] چه گفتی که اگر تو باران نفرستی من بیش از این[۵] در هیچ آبادانی نباشم؟ شیخ[۶] نظام‌الدّین ابوالمؤیّد گفت که من می‌دانستم که باران خواهد فرستاد، آنگاه گفتم: سیّد قطب‌الدّین گفت که از کجا می‌دانستی؟ گفت: وقتی مرا با سید نورالدّین مبارک غزنوی ـ رحمةالله علیه ـ در پیش سلطان شمس‌الدّین برای زبردست[۷] نشینی نزاعی رفته بود، من سخنی گفته بودم که او کوفته شده بود، در این حین[۸] مرا دعای باران فرمودند، به روضهٔ ایشان رفتم و[۹] گفتم: تو از من کوفته‌ای اگر تو[۱۰] با من آشتی کنی من دعای باران[۱۱] بخوانم و اگر آشتی نکنی نتوانم خواند. از روضهٔ او آواز برآمد که با تو آشتی کردم، تو برو و دعا بخوان. از شیخ نصیرالدّین محمود ـ قدّس سرّه ـ منقول

→
فرستادن درود بر پیغامبر اسلام است.

۱. س: است ندارد.
۲. د: باز آن.
۳. س، هـ: از این ندارد.
۴. س: بر.
۵. س، هـ: از این ندارد.
۶. س، هـ: شیخ ندارد.
۷. س، هـ: بر دشت.
۸. س، هـ: چه.
۹. د، هـ: به روضهٔ ایشان رفتم ندارد.
۱۰. س: تو ندارد.
۱۱. د، هـ: باران ندارد.

است که فرمود: بزرگی بود که او را شیخ محمّد اجمل[۱] شیرازی[۲] گفتندی، سیّد مبارک غزنوی نعمت از او یافته بود، بعد از آن فرمود که در آن وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان به خدمت شیخ آمد و گفت که در خانهٔ من پسری متولّد شده، بنده زادهٔ شماست. نعمتی همراه او[۳] کنید. شیخ فرمود نیکو باشد. چون من فردا نماز بامداد بگزارم پسرک را بیاوری[۴] و از جانب راستان[۵] من بر آری و در نظر من داری. همان روز سیّد مبارک غزنوی متولّد شده بود، پدر سیّد مبارک در آن مجلس حاضر بود، این حدیث می‌شنید. با خود گفت: من نیز پسر خود را بیارم و در نظر شیخ درآرم.[۶] چون وقت نماز بامداد شد، بازرگان را درنگ شد، پدر سیّد مبارک غزنوی پگه تر[۷] برخاسته بود، مؤذّن تکبیر گفت. شیخ نماز بامداد[۸] تمام کرد. پدر سیّد مبارک غزنوی از جانب راستای شیخ درآمد و سیّد مبارک را در نظر شیخ داشت. در وی نظر کرد. این همه نعمتها از آن یک نظر بود. بعد از آن بازرگان درآمد، شیخ گفت: نعمت نصیب سیّدزاده شد. فرمود: وقتی در غزنی استسقا شد، خلقی[۹] بر شیخ محمّد اجمل[۱۰] شیرازی[۱۱] آمدند و گفتند: دعایی بکن تا باران ببارد. شیخ این سخن شنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال. شیخ را[۱۲] باغی پیش آمد. شیخ در باغ رفت، باغبان در زیر درختی خفته بود. شیخ او را بیدار کرد و گفت: درختان خشک می‌شوند، برخیز و درختان را آب ده! باغبان جواب داد: باغ من و درختان من آن زمان که حاجت آب دادن خواهد بود، خواهم داد. شیخ باغبان را گفت: پس این خلق را منع نکنی که دنبال من گرفتند. ما بندگان خدا و زمین زمین[۱۳] خدا آن زمان که حضرت عزّت خواهد خواست باران خواهد فرستاد. این سخن بگفت[۱۴] و بازگشت.

---

۱. هـ: اجل.
۲. س: شرزی، هـ: سرزی.
۳. س: او ندارد.
۴. هـ: بیاری.
۵. س، هـ: راستای.
۶. د، هـ: دارم.
۷. س: کهتر.
۸. د، س: بامداد ندارد.
۹. س، هـ: خلق.
۱۰. هـ: اجل.
۱۱. س: شرزی، هـ: سرزی.
۱۲. هـ: را ندارد.
۱۳. س: زمین ندارد.
۱۴. س، هـ: گفت.

عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود. مقبرهٔ سیّد مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است. وفات او در سنهٔ ۶۳۲ اثنین و ثلثین و ستّمائة.

شیخ حمیدالدّین الصّوفی السّعیدی[۱] النّاگوری السّوالی -رحمة الله تعالیٰ علیه[۲]-

لقب او سلطان التّارکین است و کُنیت او ابو احمد، از اعاظم[۳] خلفای حضرت[۴] خواجهٔ بزرگ معین الحقّ والدّین است، در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت. وی از بندگان خاصّ حضرت مولی -عزّ اسمه- است. همّت عالی او از دنیا و عقبیٰ برتر است و نظر التفات او جز بدانچه ورای شخوص ثلاثه است نمی‌افتد، او را شأنی[۵] عالی است در تصوّف و مکانی رفیع در بیان قواعد[۶] طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشرهٔ مبشّره‌اند[۷] -رضی اللهٌ عنهم-. وی از متقدّمین مشایخ هند است، سنّ طویل یافته. وی گفته است که[۸] اوّل مولودی که بعد از فتح دهلی در خانهٔ مسلمانان آمد، منم. از زمان خواجه معین‌الحقّ والدّین تا اوایل وقت شیخ نظام‌الدّین باقی بود، یحتمل[۹] که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده‌باشد -و اللهٌ اعلم- و شیخ نظام‌الدّین -قدّس سرّه- کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده به خطّ خود نوشته بود و صاحب *سیرالاولیا* آن را از خط سلطان‌المشایخ نقل کرده است.

نقل است که روزی خواجه معین‌الدّین را وقت خوش بود فرمود: هر کس هرچه خواهد، گو: بخواه[۱۰] که ابواب اجابت مفتوح است. یکی دنیا بخواست و دیگر عقبی. رو[۱۱] به جانب شیخ حمیدالدّین کرد که تو می‌خواهی در دنیا و عقبی مکرّم و

---

۱. و، س: السعید.

۲. رحمة الله تعالیٰ علیه ندارد.

۳. هـ: اعظم.

۴. س: حضرت ندارد

۵. هـ: لسانی

۶. هـ: قواعد ندارد.

۷. س، هـ: مبشر است.

۸. د، هـ: که ندارد.

۹. هـ: به تحمّل.

۱۰. هـ: بخواهد.

۱۱. س: روی.

معزّز باشی؟ گفت بنده را خواستی نباشد؛ خواست، خواستِ[1] مولی است ـ تعالیٰ ـ. بعد از آن رو به جانب خواجه قطب‌الدّین آورد و همین کلمه را فرمود. وی[2] عرضه[3] کرد که بنده را اختیاری نیست، هرچه حکم شود اختیار شماست. خواجه بعد از آن فرمود: «**التّارکُ الدّنیا و الفارغُ عَنِ العُقبیٰ سلطانُ التّارکین حمیدُالدّینِ الصّوفی**». از آن روز او را[4] سلطان التّارکین لقب آمد.[5]

نقل است که او را در «سوالی» که موضعی است از مواضع ناگور، یک دو طناب زمین احیایی[6] بود که هم به دست مبارک خود[7] آن زمین را[8] می‌کاوید و تخم می‌ریخت و قوت فرزندان از آن می‌ساخت. وفات او در[9] بیست و نهم ربیع الآخر سنهٔ ۶۷۳[10] ثلث و سبعین و ستّمائة بود و[11] مرقد او در ناگور است ـ قدّس‌الله سرّه ـ. او را با شیخ الاسلام بهاءالدّین زکریّا در باب فقر و غنا مراسلات و مکاتبات بسیار است و مضمون یکی از آنها[12] این است که به اتّفاق[13] مشایخ و به مقتضای نصوص و احادیث، دنیا و متاع آن مانع وصول به حضرت مولی است ـ سبحانه و تعالیٰ ـ و چون شنیده می‌شود که بعضی از مشایخ عصر ما حظّی[14] وافر از آن دارند و با وجود آن، خوارق و کرامات نیز از ایشان ظاهر می‌شود[15]، این مسکین را در این باب حیرت زیاده می‌گردد.[16] اگر ایشان لطف فرموده از این اشکال گره بگشایند، عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می‌نویسد که[17] مضمون آن این است که[18] این احقر[19] مکتوبی به خدمت شیخ بهاءالدّین عرضه داشت کرد و از اشکالی که این مسکین داشت از

---

۱. هـ: خواست ندارد.
۲. س: وی ندارد.
۳. س: عرض.
۴. هـ: او را ندارد.
۵. هـ: شد.
۶. س: اجبای.
۷. د، هـ: خود ندارد.
۸. س: را ندارد.
۹. د، س: در ندارد.
۱۰. س: سنه ۶۷۳ ندارد.
۱۱. هـ: بود و ندارد.
۱۲. هـ: اینها.
۱۳. د، س: باطباق.
۱۴. س: خطّی.
۱۵. د، هـ: شوند.
۱۶. س: می‌شود.
۱۷. د: که ندارد.
۱۸. د، هـ: که ندارد.
۱۹. س: حقیر.

خدمتش التماس جواب نمود. خدمت[۱] ایشان به سببی از اسباب جواب آن ننوشتند[۲] و اگر نوشتند شافی نبود، این حقیر به درگاه مجیب الدّعوات تضرّع کرد و زاری نمود که مشکل بندهٔ خود را آسان کند و از این مقصود نشانی پیدا آرد. حضرت مجیب الدّعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ثواب آخرتند و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرّات از صِلات و قربات بکنند[۳] از کشف حقایق تقوی و دقایق نفس و هوای[۴] که ارباب طریقت دریابند محجوب باشند و همچنین ارباب طریقت[۵] از اسرار قرب و انوار تجلّی ذاتی که مخصوص طالبان مولی است و پیش ایشان هرچه ماسوای ذات حقّ است، اگرچه کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود، محجوب و معذور باشند. پس هر که به هر چه مادون حقّ است درمانده است، به حقیقت محجوب است[۶]، هر چند که او نداند محجوب است.

مکتوبی دیگر[۷] به جانب شیخ فریدالدّین شکرگنج.[۸] در آنجا نوشته است: «**قَلیلٌ لو یَعلَم المُشتَغِلونَ بِذِکری ما فاتَهم مِن قُربی لَیَضحَکوا قلیلاً و لیَبکوا کثیراً و لو یَعلم المُشتَغلونَ بِقُربی ما فاتَهُم من الشّی لَیَبکوا دَماً و لو یَعلَم المشتغلون بأنسی ما فاتَهم منّی لانَقطَعَت اَوداجُهم**»[۹] و او را تصنیفات و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او *اصول الطّریقة* است و در آنجا می‌فرماید: مردان راه که روی ایشان به درگاه است، سه طایفه‌اند چنانکه در کلام مجید آمده است: «**الّذین اصطفینا مِن عبادِنا فمنهم ظالمٌ لنفسه و منهم مُقْتَصِدٌ و منهم سابقٌ بالخیراتِ**» (فاطر، ۳۵/۳۲)[۱۰]

---

۱. د: خدمت ندارد.

۲. س: بنوشتند.

۳. د، هـ: قربات می‌کنند.

۴. د: نفس وی.

۵. د: دریابند محجوب تا طریقت ندارد.

۶. د: به حقیقت محجوب است ندارد.

۷. س: دیگری.

۸. س: گنج شکر.

۹. یعنی: گفته‌شده‌است آنان که در ذکر من مشغولند، باید بدانند که آنها اگر قرب من را گذاشته‌اند، می‌بایستی خنده کم کنند و زاری بسیار و آنهایی که در قرب منند بفهمند که چه چیز گم کرده‌اند و خون بگریند و آنهایی که در انسیّت و قرب من مشغولند بدانند که چه چیز آنها گم شده است، در آن حال شاهرگشان ببرند.

۱۰. یعنی: از بندگانمان که برگزیدیم میراث دادیم. پس، از آنان برخی بر خود ستمکار بودند و←

معذورانند و مشکورانند و فانیانند. و معذوران کیانند؟ آنها که **بَعدَ الایمانِ باللّه و اِقرارِهم بالتّوحیدِ** به حضرت حاضر نیایند[1] و اگر آیند دیر آیند و آهسته آیند. از خطاب **سارعوا** غافل باشند. معتقدان کیانند؟ آنها که به ایمان همعنان آیند و به اقرار همرکاب. و فانیان کیانند؟[2] خطاب **الستُ بربّکم** (اعراف، ۱۷۲/۷)[3] به یاد دارند و جواب این که **قالوا بلیٰ** (اعراف، همان آیه)[4] فراموش نکرده‌اند و در این جهان پیش از دعوت به حکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده‌اند[5] و در بدایت کار به طلب نهایت اسرار برآمده، از اینها بسیار بودند که پوشیده رفته‌اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و تنی چند را که شناخته‌اند، به تعریف خواجهٔ ما، محمّد رسول الله شناختند و گرنه نام و نشان ایشان کسی ندانستی و نشناختی. یکی از ایشان امیرالمؤمنین ابوبکر صدّیق ـ رضی الله عنه ـ بود که پیش از دعوت به طلب رسالت برآمد و درد خود را دوا طلب کرد و یکی از ایشان امیرالمؤمنین علی مرتضیٰ ـ کرّم الله وجهه ـ بود که پیش از بلوغ مستعدّ قبول دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ تعریف نکردی، نام او از هیچ دیوان بر نیامدی[6] و نشان او در هیچ دفتر ثبت نکردی[7]؛ زهی مکنت که در حضرت عزّت داشته که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی برنداشت، آزاد آمد و شاد برفت. و یکی از ایشان سلمان فارسی است ـ رضی الله عنه ـ که پیش از دعوت در طلب هدایت بپویید و صدقِ عهد میثاق از خود بجویید. از اینجا رفته‌ایم که فانیان کیانند؟ آنهایند که چون معلومشان شد که خداوندشان ـ تعالیٰ ـ موجودی[8] است که فنا بر او روا[9] نیست طالب فنایی شدند که آن را وجود نیست و

برخی میانه رو، و از ایشان برخی به خواست و فرمانِ خدا به نیکی‌ها پیشی گیرنده‌اند.

۱. د: نیاید.
۲. د: خطاب سارعوا تا کیانند ندارد.
۳. یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم؟
۴. یعنی: گفتند: چرا گواه شدیم.
۵. د، هـ: کرده.
۶. د: برنه آیدی.
۷. د: کردندی.
۸. هـ: موجود.
۹. س، هـ: فنای او روا.

قدم در راه عدم نهادند و سر را در آن راه به باد دادند و تختهٔ نومیدی ـ اگرچه به خواندن[۱] نیست ـ بخواندند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بماندند، نه روی وجودشان بماند و نه رای فنا، در عین فنا باقی شدند و هر که در فنا باقی شود این معنی را بقای ابد خوانند. از این روی است که درویشان گویند که ملک ما را زوال نیست، یعنی ملک ما[۲] درویشی است و درویشی امر[۳] سلبی است نه ایجابی، ایجاب را[۴] سلب رواست، اما سلب را سلب روا نیست و این سرّی است غامض؛ به فهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه می‌دار که: «صُدورُالاحرارِ قُبورُالاَسرارِ» خزینه که معمور بود مخزون او مستور بماند و هر خزینه که خراب بود، مخزون او بر سر آب بود و نیز می‌فرماید: جنین یا بزاید یا سقط شود، اگر سقط شود در ملک موقوف ماند و اگر بزاید زنده زاید و یا مرده، اگر مرده زاید او چون[۵] کسی بود که به مرگ طبیعی مرده باشد، کامل مرده باشد و یا ناقص، اگر ناقص[۶] مرده باشد مرجع او به دوزخ باشد، عَلیٰ قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد، یا به مرگ اجتهاد باطن مرده باشد و یا به مرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد و اگر به مرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او به اعلیٰ مقامات جنان[۷] باشد و اگر به مرگ اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا به مصعد خود که مبدئش[۸] از آنجا بوده باشد، برسد؛ به هیچ جا نایستد.

نیز می‌گوید که بعضی ارباب تحقیق چنین می‌گویند که حقّ را ـ سبحانه و تعالیٰ ـ طلب باید کرد و بعضی می‌گویند که طلب نشاید کرد. هان تا تو هیچ کدام از این دو قول را باطل ندانی و هر دو را حقّ بشناسی[۹] و هان تا در نظر ضد ننماید و برخلاف یکدیگر که دو حکم برخلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد، آن که گوید که طلب باید کرد، یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آن که گوید طلب نشاید کرد، یعنی اگر طلب بکنی[۱۰] تشبیه بود و این

۱. د، هـ: بخواند.
۲. هـ: ملک ما ندارد.
۳. هـ: امری.
۴. متن: در سلب.
۵. س: چون او.
۶. س، هـ: اگر ناقص ندارد.
۷. متن: چنان.
۸. هـ: مبداشی.
۹. س، هـ: شناسی.
۱۰. د، هـ: کنی.

هر دو معنی[۱]، لایق و در خور[۲] حق نباید. پس چه باید کرد آنکه طلب چون مشبّهان نکنی و ترک طلب چون معطّلان نکنی، یعنی طلب نکنی و طلب فرو نگذاری که او[۳] در جهتی نیست تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم‌گیری، آینده نیست تا به دعا و زاری بخواهی[۴]، دور نیست تا نزدیک او شوی، گمشده نیست تا تفقّدش کنی، زمانی نیست تا منتظر زمان باشی، مکانی نیست تا ملازم مکان گردی، این همه نفی طلب است و حقّ است. پس اثبات کدام است؟ آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی تا از جمله صفات[۵] بشریّت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیّت کناره کنی و از کلّ اشیا مجرّد و متفرّد آیی تا چنانکه او ـ تعالیٰ و تقدّس ـ **لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ** (شوریٰ، ۱۱/۴۲)[۶] است طلب تو **لَیْسَ کَمِثله شیء** شود[۷]. این اثبات طلب است، هرکه خواهد تا عکس درست نماید و روی آیینه صاف نکند، او محالْ طلب باشد و هر که طلب حقّ بکند و روی دل از اوصاف بشریّت صاف نکند، او محال می‌جوید و هرکه راه وصال رود و لوح سینه از نقوش پاک نکند، او بیهوده می‌گوید و هرزه می‌پوید. طلب آن نیست که اثبات او کنی، طلب آن است که خود را محو کنی. طلب آن نیست که بدو بازی، طلب آن است که وجود خود را در بازی. طلب آن نیست که او را بجویی، طلب آن است که به ترک خود بگویی. تو آیینه صاف کن، چون آیینه صاف شد عکس ضروریّ الوجود است. نظم:[۸]

رهرو باید که در ره راست[۹] رود　　　وآنگاه دران راه چو زه راست رود

کج رو که بگویمت همین راست[۱۰] شنو　　　کج آن باشد که بر پی خواست رود

و نیز می‌فرماید اوّل مرتبه از مراتب راه، علم است. علم بباید که بی‌علم عمل درست نیاید. دوّم مرتبه از مراتب طریقت عمل است که بی‌عمل نیّت را وجود نباشد. سوم مرتبه از مراتب درگاه نیّت است، نیّت صحیح باید که بی‌نیّت صحیح

---

۱. س: هر دو معنی ندارد.
۲. د: در خود.
۳. د: او ندارد، هـ: تو.
۴. هـ: خوانی.
۵. هـ: اوصاف.
۶. یعنی: چیزی مانند او نیست.
۷. هـ: بود.
۸. د، هـ: نظم ندارد.
۹. د: اوست.
۱۰. س، هـ: که بود بگویمت راست.

عمل جز باطل نیاید. چهارم مرتبه صدق است. صدق باید[1] که بی‌صدق عشق روی ننماید. پنجم مرتبه عشق است[2]. عشق باید[3] که بی‌عشق توجّه درست نیاید. ششم مرتبه توجّه است. توجّه باید[4] که بی‌توجّه سلوک را نشاید. هفتم مرتبه سلوک است. سلوک باید[5] که بی‌سلوک درِ پیشگاه نگشاید. هشتم مرتبه درِ پیشگاه گشاده باید تا مقصود روی نماید. اوّل مرتبهٔ سلوک چیست؟ آنکه از کونین به سرآیی. مقصود چیست؟ آنکه تو نمانی «**کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجْهَهُ**» (قصص، ۸۸/۲۸)[6] هم امروز بر خود بخوانی:[7]

کاریست ورای علم رو آن را باش	در بند گهر مباش رو کان را باش
دل هست مقامگاه بگذار و بیا	جان منزل آخرست رو جان را باش

راهی در پیش تو نهاده‌اند هم باریک و هم دراز، و تو را عمری داده‌اند هم تاریک و هم کوتاه، و در این عمر کوتاه تو را امر کرده‌اند به رفتن این راه دراز و شب دنیا اگر چه تاریک است که: «**الدّنیا کُلُّها ظُلمَةٌ**[8]» و در این تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت طالع کرده‌اند که: «**خَلَقَ الخَلقَ فی ظلمةٍ ثُمّ رَشَّ علیهم مِن نُوره**[9]. **اللهُ نوُر السّمواتِ و الارضِ**.» (نور، ۳۵/۲۴)[10] «**و اَشرَقَتِ الارضُ بنورِ ربِّها**.» (زمر، ۶۹/۳۹)[11] برخیز و بشتاب و این ماهتاب را غنیمت دار، این عمر کوتاه که[12] تو را داده‌اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان بشمار و اگر نه مرده‌ای مردنی می‌دان و پیوسته این بیت بر دل می‌خوان:[13]

---

۱. د، س: بیاید.
۲. س: عشق است ندارد.
۳. د، س: بیاید.
۴. د، س: بیاید.
۵. د، س: بیاید.
۶. یعنی: هر چیزی جز ذات او، نیست شدنی است.
۷. س: نظم، ه: رباعی.
۸. یعنی: تمام دنیا پر از ظلمت و تاریکی است و سراسر دنیا تاریکی است.
۹. یعنی: خلق را در ظلمت زاییده و بعداً بر آنها نور پاشید.
۱۰. یعنی: خدا نور آسمان و زمین است.
۱۱. یعنی: و [در آن روز] زمین به نور خداوند خود روشن شود.
۱۲. د: که ندارد.
۱۳. س: فرد، ه: بیت.

جانیست هر آیینه بخواهد رفتن   اندر غم عشق تو رود اولی‌تر

امّا خواجه بر بستر غفلت در خوابِ عطلت خوش بخفته است و نمی‌داند که دعوی محبّت که کرده است و هر که دعوی محبّت کند و چون شب در آید و به محبوب خود نخسپد نام او را در[1] دفتر کذّابان بنویسند. «کَذَبَ مَنِ ادعَیٰ مَحبّتی ثمَّ اذا جَنَّ علیه اللّیلُ نامَ عَنّی[2].»

سؤال: چون مرد بمیرد و جان او از کالبد جدا شود به اصل خویش راجع شود یا نه؟ جواب: راجع آن بود که در زندگی، که آن را حیات طبیعی خوانند، مرجع خود را بشناسد و حجاب‌ها بداند و عوایق و علایق معلوم کند و عشق آن عالم در وی پدید آید و شوق مر آن را مدد کند، حجابها براندازد و عوایق و علایق قطع کند و روی از موجودات بگرداند و روی به موجد آرد و حقّ هر مقامی چنانکه شرط آن است بگزارد از اجزای هر مقامی که بدو متّصل است، هم در آن مقام بگزارد و به مرگ حقیقی پیش از مرگ طبعی بمیرد و چون چنان بزید و چنین بمیرد به اصل خویش بازگردد و وصل را دم سازد.

سؤال: دنیا چیست؟ جواب: «کلُّ مادونَ الله فهو دنیا.» هر چه آن دون حقّ است دنیاست. نفس تو دون است و هر چه به نفس تو نزدیک است دنیاست. امروز دنیا به نفس تو نزدیک است فردا آخرت، دنیا فردای[3] اوست از این معنی گفته‌اند:[4]

امروز و پریّ و دیّ و فردا[5]   هر چار یکی بود تو فرد آ[6]

آمنّا و صَدّقنا. خطاب خواهد کرد. «وَ لَقَد جِئتُمونا فُرادیٰ کَمَا خلقناکم اوّلَ مَرَّةٍ.» (انعام، ۹۴/۶)[7] یعنی چون آخر کار[8] تان این بود از اوّل چرا اختیار نکردی؟ بختیاری باید که تا این اختیار توان کرد که دنیا خانۀ نفس است و اسباب، آلت حرب او و او در

---

۱. متن: نام آورد.
۲. یعنی: او دروغ گفت که ادعای محبّتم کرد، وقتی که شب رسید از من غافل شد.
۳. س: دنیای پرود است، هـ: فردا.   ۴. هـ: بیت.
۵. هـ: فسرد امروز و پری روز و دی و فردا.   ۶. هـ: فردا فردا.
۷. یعنی: و محقّقا شما یکایک - برای حساب - به سوی ما باز آیید بدان گونه که اوّل شما را بیافریدیم.   ۸. هـ: کارِ آخر.

خانهٔ خویش با قوّت باشد و از ارباب و اصحاب خود مدد دارد و روح در این عالم از اصحاب و احباب خود دور افتاده است و از معدن اصلی خود مهجور گشته تا مدد یزدانی نیاید، هیچ کاری از وی نیاید.[۱]

سؤال: مدد یزدانی کی خواهد آمد؟ جواب: تا کی نهاده‌اند؟ برای که را[۲] آماده‌اند؟ و از بهر که را خواسته‌اند؟[۳]

سؤال: او ـ جلّ جلاله ـ جواد مطلق است و فیض دایم الوجود، پس این تفاوت چراست؟[۴] جواب: این تفاوتی که تو می‌بینی در فیض و عرفان[۵] نیست بلکه در قبول و قابل است.

سؤال: فرمودی که جود فیض بی‌تفاوت است، تفاوتی که هست در قابل است، این تفاوت ازکجا دانیم؟ جواب: هم از اینجاکه تفاوت سنگ و خاک است. در اصل یکی را مادّه صاف افتاده است و دیگری[۶] را مکدّر، آن راکه مادّه صاف افتاده است[۷] بی‌واسطه قبول می‌کند و آن ارواح انبیاست؛ یعنی ممزوج واسطه خواهد تا قبول کند، خواه واسطهٔ انبیا، خواه واسطهٔ اولیا و خواه واسطهٔ حکما و علمای راسخ و خواه واسطهٔ مجاهده و ریاضت و آن را که مادّه مکدّر افتاده به هیچ واسطه قبول نکند. اگر چه بعضی به تقلید قبول کنند، امّا به تحقیق نمی‌رسد.

سؤال: ایشان راکه مادّه مکدّر افتاده به اختیار و ارادت خاطر بود یا نه؟ جواب: بی اختیار و بی‌ارادت خاطر یک برگ از درخت فرود نیاید و گیاه از زمین بر نیاید.

سؤال: پس چه حکمت بود در آفرینش بعضی از مادّهٔ صاف و صرف و در آفرینش بعضی از مادّهٔ مکدّر و ممزوج؟ جواب: او ـ جلّ جلاله ـ فاعل مختار است و فعل او بی‌علّت، کسی را نرسد که گوید چرا و چون **«لا یُسألُ عمّا یفعَلُ و هُم یُسألون.»** (انبیاء، ۲۳/۲۱)[۸] یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست و آن چنانکه دانست

---

۱. س: نکشاید.
۲. د: را ندارد.
۳. د، س: خواسته.
۴. د، س: پس این تفاوت چراست ندارد.
۵. د: فایض.
۶. د: دیگر.
۷. س: سطر از و دیگری را تا افتاده است ندارد.
۸. یعنی: او را از آنچه می‌کند نپرسند و آنان را بپرسند.

در وجود آورد و یکی را شایان قرب و کرامت دانست و چنانکه دانست در وجود آورد[1] وَ لاجَورَ، تو دست از اینجا بردار و پای همّت بر تارک فلک دار:[2]

دنیا نه خوش است رو به عقبی خوش باش آخر که تو را گفت به دنییٰ[3] خوش باش
ور همّت عالیت بر آید روزی بگذار تو هر دو را به مولی خوش باش

ظالم را شادی به حصول مراد دنیاست[4] و مقتصد را شادی به حصول مراد عقبی است و شایق[5] را شادی به وصل مراد مولی است.

سؤال: دین و دنیاست. دنیا، فرمودی و نمودی که چیست.[6] بفرمایی که دین چیست؟ جواب: دینِ ظالمان گریختن و آویختن است، گریختن از معاصی و آویختن به طاعات و دین مقتصدان بریدن و آرامیدن[7] است، بریدن از دنیا و آرامیدن[8] به عقبیٰ و دین سابقان به تبرّیٰ و تولّیٰ است، تبرّی از مادونَ الله. «قُلِ اللهُ[9] ثُمَّ ذَرْهُم فِی خوضِهِم یَلعَبونَ.» (انعام، ۹۱/۶)[10]

سؤال: به حکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد؟ جواب: دین یکی است و بی‌تفاوت است، این تفاوت که در نظر تو می آید تفاوت مراد[11] است نه تفاوت دین، که دین به هر حال یکی است، به ظاهر این هر سه را روی به جهتی می‌نماید. امّا آن که به‌نظر باطن بیند، داند «فَاَینما تُوَلّوا فَثَمَّ وجهُ اللهِ.» (بقره، ۱۱۵/۲)[12]

سؤال: شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانیم؟[13] جواب: چنانکه تو[14] جان و

---

۱. س: سطری از و یکی تا وجود آورد ندارد.
۲. س: نظم.
۳. د، هـ: دنیا.
۴. د، س: است ندارد.
۵. د، هـ: سابق.
۶. هـ: چنین است.
۷. د: آرمیدن.
۸. د: آرمیدن.
۹. یعنی: بجز خدا از همه بیزاری و با خدا مودّت و دوستی.
۱۰. یعنی: خدا [ست که کتاب‌های آسمانی را می‌فرستد] آنگاه بگذارشان تا در پرگویی بیهوده‌شان بازی کنند.
۱۱. س: مرد.
۱۲. یعنی: پس به هر سو که روی آرید همان جا روی خداست [زیرا خدا در همه جا هست].
۱۳. د: دانم.
۱۴. د، هـ: تو ندارد.

تن خود را[۱] یکی می‌دانی طریقت جانِ شریعت است.

سؤال: چون اوست و جز او نیست، امر و نهی بر کیست؟ جواب: «الا لَهُ الخَلقُ و الاَمرُ.» (اعراف، ۵۴/۷) امر بر امر خود است[۲] و نهی بر خلق خود، نگفتیم[۳] که نیست بلکه گفتیم همه بدوست، پس همه اوست.[۴]

سؤال: دانستیم[۵] که دین چیست و بشناختیم[۶] که دنیا کدام است، خبر کن ما را که بهشت و دوزخ چیست؟ جواب: بهشت و دوزخ اعمال تو است «فَمَن یَّعمل مِثقالَ ذرّةٍ خیرًا یَّرَهُ و مَن یَّعمَل مِثقالَ ذرّةٍ شرّاً یَّره» (زلزال، ۹۹/۸-۷)[۷] از اعمال امروز، فردا صورتها[۸] به تو ساخته نمایند، اگر خیر کرده‌ای فردا صورتهای ملایم و موافق آن در پیش تو دارند و اگر شرّ کرده‌ای صورتهایی موافق[۹] آن کردار در پیش تو بیارند.

سؤال: راه چیست و منزل کدام است؟ جواب: سؤالی کردی که آن را اسرار است و جمله روندگان راه را به‌کار است. این جز به مددِ «اَمَّن یُّجیبُ المُضطرَّ اِذَا دَعَاهُ.» (نمل، ۶۲/۲۷)[۱۰] نتوان گفت و این دُرّ که جمله عقلای عالم از سفتن آن عاجزند به‌گفت نتوان سفت، زبان حال باید که گوید[۱۱] و گوش حال باید تا[۱۲] شنود، اگر این نیست کم از آن نباید[۱۳] که گوینده از دل گوید و شنونده از دل شنود و من و تو آن نداریم، پس به از آن نبود[۱۴] که گفته و شنیده انگاریم.

سؤال: اگر گوید[۱۵] چاره نیست، از آنچه شمّه‌ای از آن بگوییم و بشنویم تا دلها مضطرب نمانند[۱۶] و جانها تخته نومیدی نخوانند. جواب: گویم[۱۷] بعون الله و اذنه که از کدام راه و منزل

---

۱. د: را خود.

۲. د: اوست.

۳. د، ه: نگفتم.

۴. د: سطری از و نهی تا همه اوست ندارد.

۵. د، ه: دانستم.

۶. د، ه: دانستم.

۷. یعنی: پس هر که هم سنگ ذرّه‌ای [یا مورچه‌ای خرد] نیکی کند آن را ببیند و هر که هم سنگ ذرّه‌ای بدی کند آن را ببیند.

۸. د، ه: به صورت‌ها.

۹. د: آن در پیش تو دارند و اگر شرّ کرده صورت هایی موافق ندارد.

۱۰. یعنی: یا آنکه درمانده را چون او را بخواند پاسخ دهد.

۱۱. و، ه: بگوید.

۱۲. د، ه: که.

۱۳. د: نباید بود.

۱۴. د: سطری از گوینده از دل تا آن نبود ندارد.

۱۵. س: گویی.

۱۶. د: نمایند.

۱۷. د: کو هم.

سؤال می‌کنی؟ از راه و منزل ارباب شریعت و یا از راه و منزل اصحاب طریقت؟ سؤال: از هر دو. جواب: راه[۱] و منزل ارباب شریعت از نفس و مال بر آمدن است و به نعیم مقیم در آمدن که «**اِنَّ اللّٰهَ اشتریٰ مِنَ المُؤمنینَ اَنفُسَهُم و اموالَهم الآیه.**» (توبه، ۱۱۱/۹)[۲] و راه و رسم[۳] و منزل اصحاب طریقت از جان و دل برآمدن است که «**و تَبتّل الیه تبتیلا**» (مزمّل، ۸/۷۳)[۴] و به ذُروهٔ اعلای وحدت بر آمدن «**و اِنَّ اِلی رَبِّکَ المنتهی**» (نجم، ۴۲/۵۳)[۵] ای درویش تو را می‌گویم زیرا که تو مسافری و دیگران مقیمند، مسافر شریعت را نیّت اقامت درست نیاید. زیرا که مسافر شریعت را روی به مال و ملک پیش نتواند بود و مسافر طریقت را روی به مالک‌الملک[۶] است. سؤال: مالک الملک کجاست تا روی دل به وی آریم؟ جواب: کجاست که نیست؟ «**اَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وجهُ الله.**» (بقره، ۱۱۵/۲)[۷] مرد باید که از نصیب دنیا و آخرت بر آید و حظوظ نفسانی بگذارد و هر جا که باشد با او باشد و هر جا که رود روی بدو آرد[۸] و هر چه گوید بدو گوید و هر چه جوید، بدو جوید، بلکه او را جوید، هان تا نپنداری که او ـ جلّ جلاله ـ از تو دور است بلکه تو از او دوری، چون تو بی[۹] تو در تو محو شد، فتح‌الباب[۱۰] آن در که کسی[۱۱] نگشاده است بر تو گشایند وتو را به[۱۲] تو مقصود بنمایند. سؤال: کس دیده‌است تا وی را بنمایند؟ جواب: دیده است آنکه با دیده است، نی نی دیده است آنکه بی‌دیده است:[۱۳]

تا دیده بود دیده کجا آید دوست خواهی‌که شود دیده برون‌آی[۱۴] ز پوست

---

۱. د: زاد.
۲. یعنی: خدای از مؤمنان جانها و مالهاشان را بخرید به بهای آنکه بهشت برای آنان باشد.
۳. د، هـ: و رسم ندارد.
۴. یعنی: یکسره روی دل بدو آر.
۵. یعنی: بی‌شک خدا آخرین منزل شماست.
۶. متن: الموت.
۷. یعنی: پس به هر سو که روی آرید همان جا روی(ذات) خداست.
۸. س: بدو روی، هـ: روید و آرد.
۹. هـ: توی.
۱۰. س، هـ: اسباب.
۱۱. هـ: که کس.
۱۲. د: بی.
۱۳. س: نظم، هـ: رباعی.
۱۴. د، هـ: آئی.

از دیـده و دیـدنی چـو تـو بگـذشتی دانی که کسی نیست ببینی[1] همه اوست

سؤال: این معنی بسی مشکل است، بـه فـهم نـمی‌رسد. جـواب: تـا وهـم بـر جاست[2] این معنی فهم نشود، زیراکه وحدت مطلق است و وحدت از صورت منزّه است و از نقش مقدّس و وهم نقّاش است و صورت‌انگیز و وحدت و کثرت ضد آنند و **الضِّدّانِ لا یَجتمِعان.**[3] از این معنی بود که ابوحنیفه ـ **رحمة الله علیه** ـ فرمود کـه: «**مَنْ عَبَدَ ما یَدخُلُ فی الوَهمِ فَهوَ کافرٌ حتّی یَعبُدَ ما لَم یَدخُل فی الوَهمِ**[4].» ایـن مرتبه‌ای است که کس را بر آمدن بر این مجال نیست، **الّا مَن شاءَالله**. راه چنین باریک و شب چنین تاریک و تو خفته، آنگاه بگویی که من مذهب ابوحنیفه دارم. پس روی افعال است نه پیش روی اقبال[5]، باش تا فردا پرده از روی کار برگیرند، معلوم شود که خواجه مـذهب کـه داشـته است، «**یَومُ تُبلَی السَّرآئر. فَمالَهُ مِن قُوّةٍ وَ لا ناصِرٍ.**» (طارق، ۸۶/۱۰)[6]

سؤال: او ـ جلّ جلاله ـ پرده پوش است فردا پردهٔ این مشتی خاک نخواهد درید؟ جواب: پیغامبر فرمود: ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ: «**مَن اَلقیٰ جُلبابَ الحیاء**[7] **فلا غِیبَةَ له.**»[8] در این حدیث مستوفی هست اگر دریافتی فهو المراد و اگر نه بدان که فرداکار برخلاف روزگار خواهد بود، ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر، بالا به فرود بدل خواهد شد و فرود به بالا عوض خواهد پذیرفت. پیغامبر فرمود: ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ: «**یُحشَرُ الظّالِمُ یَومَ القیمةِ علیٰ صورةِ الذَّر**[9].» باطن به نصیحت[10] توبهٔ نصوح بیارای تا به فضوح[11] قیامت مبتلا نشوی که: «**فضوحُ الدّنیا اَهْوَنُ مِن فُضوحِ**

---

۱. د: مبنی. ۲. س: بر خواست.

۳. یعنی: دو متضادّ با هم جمع نمی‌شوند.

۴. یعنی: کسی آن چیز را بپرستد که در وهم می‌آید، کافر است. تا آن موقعی که او عابد چیزی نیست که در وهم نمی‌آید. ۵. س، هـ: اقوال.

۶. یعنی: در روزی که نهانها [نیّت‌ها و رازها] آشکار شود. پس او را نه نیرویی است و نه یاوری.

۷. س: الجبا.

۸. یعنی: آنچه که چادر حیا را می‌پوشد برایش غیبتی نیست.

۹. یعنی: روز قیامت ظالمان مثل مور محشور می‌شوند.

۱۰. س: بصحت. ۱۱. د: بوضوح.

الآخرة.[1]»

سؤال: پیغامبر فرمود ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ **اَلمَوتُ کفّارةٌ** چون گناه به موت مکفّر شد، فضیحت آخرت چه معنی دارد؟ جواب: گناهی است که به مرگ مکفّر شود وگناهی است که به طول مکث درگور مکفّر[2] شود وگناهی است که به عذاب قبر مکفّر[3] شود وگناهی است که تا دوزخ نبیند و آتش دوزخ گناه را فرو نسوزد، هیچ سود ندارد. مرد باید که از اینجا چندان نور برد که آن نور مر نار و دوزخ را خورد «**جز یا مُؤمنُ فَاِنَّ نُورَک اَطْفَأ لَـهَبی.**»

سؤال: دنیا و دوزخ نقد ما شده است و آتش گرسنگی و بی‌نوایی در ما افتاده:[4]

مـــن ســـوخته‌ام بـه آتش بـریانی　　مـر سـوخته را دوبـاره بـریان نکـنند

جواب: سوختهٔ آتش جانی باید نه سوختهٔ آتش بریانی در سوختهٔ آتش، آتش زودتر بگیرد و آن سوختهٔ آتش عشق است که آتش دوزخ به دیدار او بمیرد.

سؤال: آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که او را از برای متکبّران و فرعون صفتان در وجود آورده‌اند که **النّارُ مَثوی المتکبّرین**[5]؟ جواب: آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد، چه طاقت آتش فقیر، بهشت هم ندارد، آتش دوزخ کجا دارد؟ امّا فقر کو و فقیر از[6] کجا؟ فقر سیاه است که **الفقرُ سوادُ الوجهِ**، سیاه رویی باید که تا فقر در سرای سینهٔ او فرود آید، کافر نعمتی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید. «**کادَ الفقرُ اَنْ یکون کفرا.**[7]»

سؤال: هر[8] چگونه که هست و به هر صفت که هست درویش درویش است؟ جواب: زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که صفات ذمیمه پوشیدهٔ عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیرالدّین بر مولانا شمس‌الدّین سجزی شکر عدم قویٰ و قدرت بدین صفت گفتی که «**الحمدُلله علی عَدمِ الامکان**».

---

۱. یعنی: رسوایی دنیا از رسوایی آخرت خوارتر است.
۲. س: بکفر.
۳. س: بکفر.
۴. د: است.
۵. یعنی: جهنّم جای متکبّرین است.
۶. س، ه: از ندارد.
۷. یعنی: نزدیک است که فقر به کفر انجامد.
۸. س: هر ندارد.

و به پارسی فرمودی که: مباداکه آدمی را ناخن انگشت دراز شود اگر ناخن خود را دراز بیند، خواهد که شکم برادر مسلمان را[1] پاره کند. با فقر بگو که را طاقت بود که: «**الصّبرُ معَ السّنین اَهونُ من الصّبرِ مَع الفقر**[2]» قوت پیغامبری باید تا با وجود امکان، فقر نماید و عیب در فقر فخر افزاید.

سؤال: فخر به هر حال که هست مذموم است؟ جواب: فقر امر عدمی است. به وجود فخر کردن مذموم است[3] و به عدم فخر کردن محمود؛ از این است که خواجهٔ ما ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به وجود دنیا و آخرت فخر نکرد. چون کار به فخر رسید گفت: **فقری فخری** و الله اعلم.

قاضی حمیدالدّین ناگوری

نام او محمّد بن عطاء است ـ رحمة الله علیه ـ از مشایخ متقدّمین هندوستان است. جامع بود میان علم ظاهر و باطن. وی از مصاحبان خواجه قطب‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ است اگر چه او را نسبت از سلسلهٔ سهروردی است[4] و مرید و خلیفهٔ شهاب‌الدّین سهروردی[5]. گویند که شیخ شهاب‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ [6] در بعضی رسایل خود نوشته است: «**خلفائی فی الهندِ کثیرةٌ، منهم حمیدُالدّین النّاگوری**[7]» و الله اعلم. امّا بر مشرب او وجد و سماع غالب بود و مولع بود به سماع، هیچ کس در زمان او این مقدار توغّل در سماع نداشت که او داشت. علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ نظام‌الدّین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و همان محضر راکه در زمان قاضی

---

۱. د، س: را ندارد.
۲. یعنی: که را طاقت بود که صبر سالها سال را در مقابله صبر فقر افضلیّت بخشد؟
۳. د: سطری از جواب تا مذموم است ندارد.
۴. د: سطری از اگرچه تا سهروردی است ندارد.
۵. د: سهروردی ندارد.
۶. د، س: شهاب‌الدّین قدس سره ندارد.
۷. یعنی: خلفای من در هند بسیارند: یکی از آنها حمیدالدّین ناگوری است.

حمیدالدّین شده بود[1] حاضر ساختند. قاضی حمیدالدّین را تصانیف بسیار است، به زبان عشق و ولوله سخن می‌کند *طوالع* شموس از تصانیف مشهور اوست. در وی شرح اسمای حسنی می‌کند و سخنان بلند و به دل بسیار نزدیک می‌گوید. او جامع[2] میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و ظریف بود. گاهی به اصحاب مطایبه نیز کردی. گویند روزی وی و شیخ برهان‌الدّین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و یاران دیگر سواره می‌رفتند و اسبی که قاضی حمیدالدّین بر او سوار بود، بسیار خرد بود و با اسبان یاران دیگر[3] همسری نمی‌توانست کرد. قاضی کبیر گفت: اسب شما بسیار صغیر است. قاضی حمیدالدّین گفت: ولی به از کبیر است! و او را با شیخ فریدالدّین گنج شکر مودّت بود و در *فوایدالفواد* می‌آرد که لختی حکایت شیخ فریدالدّین افتاد ـ قدّس سرّه ـ و ذوق گرفتن ایشان از استماع[4]، فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند، قوّال حاضر نبود. بدرالدّین اسحاق را ـ علیه الرّحمه ـ فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمیدالدّین ناگوری فرستاده است، بیارید. شیخ بدرالدّین رفت و خریطه‌ای که در وی مکتوبات و رقعات جمع کرده بودند، پیش نهاد و دست انداخت، اوّل همان مکتوب به دست آمد، آن را به خدمت شیخ آورد. شیخ فرمود که ایستاده بخوان. آن مکتوب خواندن گرفت.

مکتوب این بود: فقیر حقیر ضعیف نحیف محمّد عطا که بندهٔ درویشان است و از سر و دیدهٔ خاکِ قدم ایشان، شیخ چون این قدر بشنید، یکی حالی و ذوقی پیدا شد. بعد از آن این رباعی هم یاد کردند که در مکتوب بود:

آن عقل کجا که در کمال تو رسد	**آن روح کجا که در جلال تو رسد**
گیرم که تو پرده بر گرفتی ز جمال	**آن دیده کجا که در جمال[5] تو رسد**

قبر او در[6] پایان خواجه قطب‌الدّین است بر صُفّه‌ای بلند، چنین گویند[7] او خود را در[8] پایان خواجه نهاد تعظیماً لَهُ، اولاد او این امر را نپسندیدند صُفّه‌ای بلندتر از

---

۱. هـ: نشده.
۲. س، د: جامع بود.
۳. هـ: دیگر ندارد.
۴. س، هـ: سماع.
۵. س: جالی.
۶. د: در ندارد.
۷. د: چنین گویند ندارد، س: چنین ندارد.
۸. د، س: در ندارد.

قبر او خواجه کردند وَ کانَ وفاتُهُ سَنَةَ خمسةَ و سِتَّمائة.

از شیخ نظام‌الدّین اولیا نقل است که فرمود: سکهٔ سماع در این شهر قاضی حمیدالدّین ناگوری نشاند و قاضی منهاج‌الدّین جوزجانی. چون او قاضی شد و صاحب سماع بود، این کار استقامت گرفت، اما قاضی حمیدالدّین را مدّعیان منازعت و خصومت بسیار کردند. او بر آن حرف ثابت بود. بعد از آن فرمود که[1] بحریان با قاضی حمیدالدّین ناگوری منازعت کردندی، تا وقتی که مولانا شرف‌الدّین بحری[2] رنجور شد. قاضی حمیدالدّین از صفایی که درویشان را باشد، به عیادت بر درِ او رفت. او را خبر کردند که قاضی حمیدالدّین آمده است. او گفت: آن که خدای را معشوق می‌گوید آمده است؟ من روی او نبینم. در این مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود. او عرضه داشت کرد مقصود از این معشوق محبوب است.

سلطان المشایخ فرمود: در اینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام‌الدّین اولیا منقول[3] است که فرمود: قاضی حمیدالدّین ناگوری به ما رسیده است که سماعی[4] بود با آن که قوّالان حاضر بودند، در نمی‌گرفت. صاحب سماع گفت: بیایید اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد، با یکدیگر صفا کنید، کردند هم موثّر نیامد. باز گفت بیایید[5] بیگانه‌ای درآمده باشد تفحّص کردند، نبود، ترک سماع گرفتند و به استغفار مشغول شدند. در اثنای آن درویشی رسید و بیتی برخواند، به استماع[6] آن اثری پیدا آمد. عزیزی در آن مجلس بود که هم در آن حال جان به حقّ تسلیم کرد. (نقل از طالع

---

۱. *فواید الفواد*، ص ۴۰۸: بعد از آن فرمود که بحریان نیز با قاضی حمیدالدّین ناگوری منازعت کردندی تا وقتی مولانا شرف الدین بحری رنجور شد، قاضی حمیدالدّین از صفایی که درویشان را باشد به عیادت بر درِ مولانا شرف‌الدّین آمد، او را خبر کردند که قاضی حمیدالدّین ناگوری آمده است. او گفت: آنکه او خدای را معشوق می‌گوید، او آمده است؟ من روی او نبینم، القصّه او را بار ندادند در این حال بنده عرض داشت که مقصود ازین معشوق محبوب است، خواجه فرمود که در این بسیار سخنهاست. مردم آنچه می‌دانند جواب می‌گویند اما اگر یکی در خانهٔ خود چیزی می‌گوید مردم آن را چه گویند!

۲. بحری: در قدیم قاضی لشکر را بحری گفتند (*فوایدالفواد*، ترجمهٔ اردو، ص ۴۰۹).

۳. س: نقل.

۴. هـ: روزی سماعی.

۵. س: نباید.

۶. س، هـ: سماع.

شموس) و حقیقت آن است که[۱] اختصار و انتخاب از آن کتاب[۲] حقیقت مآب که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است، متغیّر[۳] است. جمیع مواضع او در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده، از اوّل کتاب که شرح اسم هو می‌کند کلمه‌ای چند ایراد می‌یابد و چندِ آن معانی در شرح این کلمه گفته که وقتِ کاتب از احاطهٔ آن قاصر است. باری هرچه آید نیکوست. قال ـ قدّس سرّه ـ هُوَ حرف اشارت است و اشارت به مشاهده بود. چون موجودی در نظر آید یا از وی خبر آید از بعد آن، چون از وی فعلی که لایق او بود، دیده شود در عرف گویند که[۴] او کرد و بس نکو کرد، چنانکه خلیل ـ صلوات الله و سلامُهُ علی نبیّنا و علیه ـ چون روی از نیّرات بگردانید و تبرئه از کلّ ظاهر کرد که: «**اِنّی بَرِیٌ ممّا تُشرِکون.**» (هود، ۵۴/۱۱)[۵] روی دل به محبوب جان آورد «**اِنّی وَجَّهْتُ** [**وَجهِیَ لِلّذی فَطَرَ السّمواتِ و الارضَ حَنیفاً.**» (انعام، ۷۹/۶)[۶] از بعد تبرّای اِنّی بریٌ و تولّایِ وِجهَت، وی را گفتند: **اِلیٰ من توَجَّهْتَ فقال اِلیٰ رَبّی** «**و الّذی هُو یُطعِمُنی و یَسقِینِ**» (شعرا، ۷۹/۲۶)[۷] این اشارت اگرچه از مقام تفرقه بود، حروف اضافات دلیل این سخن است، اما در طلب مشارٌ الیه جمع شد و در صفّهٔ بار خُلّت شمع شد، در حال در سلوک آمد «**اِنّی ذاهِبٌ الیٰ رَبّی**» (صافات، ۹۹/۳۷)[۸]. نیز ـ ذکره الله بالخیر ـ می‌فرمود: جمله ذرات عالم کون را در سلوک توجّه بدوست، زیرا که جمله طالب کمال خودند و کمال جز در عالم لایزال نبود و بدین نسبت همه را از حیّز[۹] عدم در

---

۱. د: اگرچه به جای و حقیقت آن است که.	۲. ه: کتب.
۳. ه: متأثر	۴. د، ه: که ندارد.
۵. یعنی: من از آنچه جز خدای یکتا به شرک می‌پرستید بیزارم.
[. عباراتی از «وجهی للّذی فطر السّموات تا حاضر شد فریاد برآورد» (که در صفحه ۷۸ علامت L دارد) اوراق نسخهٔ دیوبند چسبیده است.
۶. یعنی: من روی خویش به سوی آن که آسمانها و زمین را آفریده است، کردم.
۷. یعنی: به سوی چه کسی متوجّه هستی؟ ایشان فرمود به سوی ربّ خودم [آیه:] که به من طعام می‌دهد و مرا سیراب می‌سازد.
۸. یعنی: من به سوی پروردگار خود رونده‌ام [از میان شما هجرت می‌کنم].
۹. س: خیر.

ظهور آورد و روی همه بدان نور آورد.

حکیمی را سؤال کردند و گفتند: روی ذرات عالم به چیست؟ گفت: به هستی است، «اِذْ تُوجَدُ الاشیاءُ بِهِ»

گر روی دلم به سوی او خواهد شد — حال دل خسته‌ام نکو خواهد شد

قصّه چه کنم رشتهٔ امّید دلم — با او چو یکی شود دو تو خواهد شد

شعر

لی حبیبٌ خیالُه نصبُ عینی — و اسمُهُ فی ضَمائری مکنونٌ

اِن تَذَکَّرتُهُ فکلّی قلوب — وَ اِنْ تَامَّلتُهُ فکلّی عُیونٌ[1]

ای برادر! در علم سلوک جمعیّت محال است. «اِنّی ذاهِبٌ اِلی رَبّی سَیَهدِینِ.» دلیل این حدیث است اگر بدو جمع بود، سیهدین چرا گفت و در حال وصول تفرقه ضلال بود و اناالحقّ و سبحانی سرّ این معنی است، لعمری در مقامی که انا باید گفت، هو گفتن تفرقه بود و ضلال و در مقامی که هو باید گفت، انا گفتن محال بود. نیز ـ ذکره الله بالخیر ـ می‌فرمود که اگر گویندهٔ اَنَا خَیرٌ در آن مقامُ هُوَ خیرٌ گفتی بر سر آمدی. چون به جای هُوَ اَنَا گفت در سر آمد و از هرچه داشت برآمد. اگر حسین به جای انا هو گفتی در سر آمدی و از سرمایهٔ توحید برآمدی. چون انا گفت بر سر آمد و هزار هزار مرتبه برتر آمد. «مَن قَتَلتُهُ فانادِیَتُه لعمری»[2] در اشارت مشیر و مشار و اشارت بیاید تا درست آید. این در حدّ کثرت افتد و بثالث ثلثه[3] نصاری قریب شود و ازمقام توحید دور گردد. «الاشارةُ اِلیه شرکٌ و العبارةُ عنهُ اِفکٌ[4]»سرّاین سخن است:

---

۱. یعنی:

محبوبی دارم که خیالش پیش چشمم می‌گردد

و نامش در دلِ من نهفته است

وقتی من او را یاد می‌کنم، مثل دل می‌شوم

وقتی دربارهٔ او فکر می‌کنم مثلِ چشم می‌شوم

۲. یعنی: سوگند بر حیاتم که من خون بهای آن کس هستم که او را به قتل رساندم.

۳. یعنی: سوم از هر سه.

۴. یعنی: به سویش اشاره کردن شرک است و آن را ظاهر کردن هم دروغ است.

آن را که به سوی تو اشارت باشد وز معنی عزّتت[1] عبارت باشد
با مایهٔ بسیار ز سود توحید بیچاره همیشه در خسارت باشد

ای برادر! اشارت حسّ به محسوسات بود و اشارت وهم به موهومات بود و اشارت عقل به معقولات بود. هودج عزّت و کبریای محبوب جان بدین عوالم نسبت ندارد، پس اشارت بدو جز شرک چیزی دیگر چه بود؟ و اگر غائبی اشارت به که می‌کنی؟ اگر حاضری اشارت به چه می‌کنی؟ «**خالقُ الخلقِ لا یُریٰ و یَرانا بعزّة الله.**» که اشارت بدو جز از غفلت دل نبود. **لا اله الا الله** بر هر دل که تجلّی عالم عظمت بود، او را پروای یادداشت او نماند. چون دل از یادداشت باز ماند هر آیینه زبان از یاد کردن[2] باز ماند. در این مقام اشارت هدر بود «**و هو من أبعدهم عن الله اکثرهم ذکرالله**»[3]

مصرع:

کسی سرّش نمی‌داند زبان درکش زبان درکش.

ای برادر! تو خود را فراموش کن و خاموش کن. خود این فراموشی یاد کردن عجب بود. «**و اذکر ربَّک اذ انَسیتَ قبلَ نَفْسِک.**» روزی شبلی خود را فراموش کرد و لب بر لب نهاد و خاموش کرد و نمازش از وقت درگذشت. چون به خود باز افتاد از درد آن درگداز افتاد و می‌گفت. شعر:

نَسیتُ الیومَ مِن عشقی[4] صَلاتِی فَلا أدرِی غَدائی مِن عِشائی
فَذِکْرُکَ سَیِّدِی أکلی و شُربِی وَ وَجهُک اِن رَایتُ شِفاءُ دَائِی[5]

---

۱. س: غرنت، ه: غیریت. ۲. ه: کرد.
۳. س: و هوس العدهم عن الله کثیر هم ذکرالله.
۴. س: عشق.
۵. یعنی:
من امروز از عشق، نمازم را فراموش کردم
من صبح و شام را از هم باز نمی‌شناسم
مولای من ذکر تو خوردن و نوشیدن من است
و دیدار روی تو شفای درد من است.

بدان که اسم هو یک حرف است و حرف واو از اشباع ضمّه[۱] متولّد شده است. پس این اسم مقدّس دلیل است بر وحدت مسمّیٰ و هیچ اسمی بر این مشابهت نیست، لعمری، اسم اعظم پادشاه، یگانه یگانه باید تا موجب معانی بی‌کرانه شود. چون دایره‌ها با حرف مستقیم اتّصالی یافت، مضاف به ندای محبوب باشد، **یا وها نِداءُ المحبوبِ لِمُحِبِّه «یا اَیّها الذّین اٰمنوا»** (بقره، ۱۰۴/۲ و بسیاری آیات دیگر)[۲] و چون دایره‌ها به حرف علّت که در نظر معوج می‌نماید، متّصل شد مضاف به ندای محبّ گشت **هو و هو نداءُ المحبِّ لِمَحبوبِهِ**. پس ندای حضرت اعلای او مر عاشقانِ کار افتاده را باید و شتابنده‌ها آمد و ندای عاشقان دل[۳] به یاد داده، مر حضرت عزّت او را تابو که عزّت وصل او دریابند، هو آمد و عالم عشق و شوق چون از طرفین بود، های هو در خورست و عظیم معتبر است:

آنجا که ز عشق یار بویی باشد — لابد باشد که گفت و گویی باشد
و آنجا که ز شوق جست‌وجویی باشد — بی‌شبهه زهر دو های و هویی باشد

بدان[۴] ای! عزیز که اسم هو اشارت است به موجود ازلی و هست لم یزلی، موصوف به اوصاف کمال و مقدّس از نقائص و زوال موجودی که ازلیّت او را ابتدا نباشد و هستی که دیمومت او را انتها نباشد. این اوّل اسم است که از سرادقات غیب در عالم ظهور آمده است چنانکه در سورهٔ **قُل هو اللهُ احد** (اخلاص ۱/۱۱۲)[۵] ظاهر است و هو اسم اعظم است و تجلّی انوار او بر اسرار اخصّ خواصّ حضرت جلّت ظاهر شود. چنین اسم از اسماء اشارت بود، از برای زیادت بیان، اسم الله برآن ضمّ کردند. هو الله شد، تجلّی انوار اُلهیّت بر ارواح خواصّ بود و چون انوار الهیّت قاهر انوار عقول بشری بود برای زیادت بیان اسم احد برآن ضمّ کردند و تجلّی انوار احدیّت بر قلوب ارباب تحقیق بُوَد. چون انوار احدیّت محرّق انانیّت بشریّت بود، برای زیادت بیان اسم صمد برآن ضمّ کردند و تجلّی انوار صمدیّت بر اشباح اولیا

---

۱. س: ضمت.
۲. یعنی: ای کسانی که ایمان آورده‌اید.
۳. س: دل ندارد.
۴. هـ: بدان ندارد.
۵. یعنی: بگو حقّ این است که خدا یکتا و یگانه است.

بود و چون انوار صمدیّت، ماحیِ رسوم انسانیّت بود صفات: «**لم یلد و لم یولد**[۱] **و لم یکن له کفواً احد.**» (اخلاص، ۳/۱۱۲)[۲] برای زیادت بیان برآن ضمّ کردند. چون تجلّی انوار این صفات مقدّسه مر صفات خلق را در ربقهٔ عبودیّت آورد و همه را طائعاً اَوْکارهاً بر درگاهِ الوهیّت آورد. همه را از نهایت نظر بر بدایت افتاد، دایره‌های هو دیدند به همه محیط، هر چه از راه عبارت در سایر اسماء حسنی بود، از راه اشارت در آن دایره یافتند، گفتند که این اسم معظّم اصل اسامی است. چنانچه فاتحه امّ الکتاب است، این اسم معظّم امّ اسامی است. به سر سخن باز آییم؛ اسم هو دیباچهٔ خطب جلال ذوالجلال است و فاتحه اوصاف کمال است. ذاکر این اسم اگرچه صاحب نظر باشد و او را از اسرار خبر باشد، به غلبهٔ سلطان هویّت حضرت او واله و حیران شود و در فیافیِ عشق سرگردان شود. او را از خود شعور نماند و در صفات او غیبت و حضور نماند. اشارت او از او بود و نظر سرّش دائماً بدو بود. **لا اله الله مُحمّدٌ رسولُ الله** (محمّد، ۱۹/۴۷)[۳] یکی از اکابر طریقت فرمود: یکی را از والهان بدیدم و چون بدو رسیدم، او را یافتم در بحر شهود غرق و به مشهود مستغرق. گفتم ما اسمک؟ قال: هو. گفتم: من اَنْتَ؟ قال: هو.[۴] گفتم: مِن اَینَ جِئتَ؟ قال: هو. گفتم الی اَینَ تُریدُ؟ قال: هو[۵]. گفتم: مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذوالجلال متعال است که ملکش لم یَزَل و لایَزال است؟ «**فَشَهِقَ شَهقَةً و خرَّ میّتاً**»[۶]. از وی نعره‌ای جدا شد و جانش به استقبال رویت پادشاه شد. عجب خواجهٔ عالم ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ چون سابح[۷] بحر نور شد از عالم خودی دور شد و به انوار محبوب مستور شد. چون به تلاطم امواج شهود بر سر آمد، سلطان غیرت[۸] بدو ناظر شد و او

---

۱. یعنی: نزاده و زاده نشده است.

۲. یعنی: و هیچ کس مر او را همتا و همانند نبوده و نباشد.

۳. یعنی: هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست و محمّد، رسول خداست.

۴. یعنی: اسم شما چیست؟ گفت: او (حق).

۵. یعنی: شما کیستید؟ گفت: او (هُوَ) از کجا آمده‌ای؟ گفت: او (هُوَ)، کجا می‌خواهی بروی؟ گفت: او (هُوَ).

۶. یعنی: او نعره زد و بی‌هوش افتاد.

۷. س: سابح.

۸. س، ه: غیریّت.

به خود حاضر شد. فریاد بر آورد[ـ]: «اللّٰهمَ اجعَلْ فی قلبی نوراً و فی بَصَری نوراً و فی سمعی نوراً و فی فوقی نوراً و فی تَحتِی نوراً و فی اَمامی نوراً و فی خلفی نوراً و اجعلنی نوراً فی نورٍ[۱].» گفت،

مصرع:

سر تا پایم فدای سر تا پایت

یعنی در محمّد آباد و جبرئیل آباد این معنی یافت نمی‌شود. دِر مقصورهٔ الرّحمٰن بگشای و ما را بی‌ما[۲] در خود نظر فرمای تا پیش از آن که از پرتو انوار جلال محترق شویم به پرتو سبحات وجه کریم تو مشرّف شویم. پیش از آنکه بی‌خود با تو در حضور شویم[۳] به اشراق صفحهٔ جمال تو نور شویم. این معنی غوری دارد و ادراک این را ذوقی سلیم بباید تا جمال نماید. ای عزیز چنانکه مسمّای اسم «هو» از کیفیت منزّه است و از بدایت و نهایت مقدّس است، اسم هو از مخارج و بدایت و نهایت مقدّس است و منزّه، کس بدایت او را در نیابد و به نهایت او نرسد و این صفت حضرت جلّت است که اوّلیت او از هدایت منزّه و آخریّت او از نهایت مقدّس است و دایره‌های هُوَ چون متّصل شود از بی‌بدایتی و بی‌نهایتی مخبر است، از هـویّت حضرت جلّت. ای برادر! تا آن که دایره‌های هو را بدایت پدید نیست، امّا چون در نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره‌ها صلاحیّت بدایت دارد و همان جزو صلاحیّت نهایت دارد، پس کلّی آن دایره به حکم صلاحیّت متضمّن اوّلیّت باشد و متضمّن آخریّت باشد. بدین نسبت هم اوّل باشد و هم آخر و به حقیقت اجتماع اوّلیّت و آخریّت در ماسوی الله تصوّر نتوان کرد. بدین نسبت اسم هو عین مسمّٰی

ـ. تا اینجا از وجهی لِلّذی فطر السموات (که در صفحه ۷۳ علامت ⌉ دارد) اوراق نسخهٔ دیوبند چسبیده است.

۱. یعنی: خدایا در دلم نور بیفروز و چشمم را پر نور کن، گوشم را نور ده، بالای من، زیرِ من، پیش من و پس من نور ده و مرا پر از نور کن.

۲. س: مارایی مار.

۳. س، ه: پیش از آنکه بی‌خود با تو در حضور شویم ندارد.

باشد و این رمز بر هر کسی انوار پیدا نباشد. رباعی:[۱]

آن حلقه که اوّل است و آخر   وان نقطه که باطن است و ظاهر

خواهی که ببینی ای نکو روی   در حلقهٔ ها نظر کن آخر

عجب حضرت جلّت را اوّل گوییم به ما به آخر و آخر گوییم به ما به اوّل و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود است و دایره‌های هو در صفت صلاحیّت اوست. بدانچه آخر است و آخر است، بدانچه اوّل است. پس او اوست و این معنی موجب تعظیم اسم هو است. به تطویل انجامید از غایت بی‌خودی سر رشتهٔ کار از دست مراد برد، چه توان کرد[۲]؟ به سر سخن باز آییم.

ای عزیزا بدان که حرف هو مستخرج از حلق[۳] است و او را با حلق مساس نیست. پس گویندهٔ این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و سرمایه جز شکستگی نه. تا در عالم وحدت بار[۴] یابد و از سرادقات احدیّت دیدار یابد.

ای عزیزا در کلام عرب اسم کم از دو حرف نیامده است. بدین نسبت فرد مطلق را در عالم ما نامی نیست. چون ارباب بصیرت معنی احدیّت در حرف‌ها دیدند روی دل بدو آوردند و گفتند که این حرف را معنی اوست:

حرفی که مرادِ ما از او او باشد   بردار[۵] نظر ز حرف تا او باشد

براین نسبت اسم و مُسمّی هر دو یکی باشد و بی‌شبهتی و شکّی باشد. ای برادرا حرفِ «ها» از میان جان متصاعد می‌شود و از مکامن اسرار به جهان اظهار می‌آید و او را به هیچ محلّی حلولی و به هیچ مکانی نزولی نمی‌باشد. لب و زبان راکه وکیل در سلطان دلند، از دور اوانِ گفت آگاه نمی‌شوند از برای آن که مستکشفان اسرار احدیّت و مستبصران انوار صمدیّت را معلوم گردد که چون اسم از تبدیل ⌈ و انتقال

---

۱. س: نظم.
۲. س، ه: از شروع پاراگراف عجب حضرت تا چه توان کرد ندارد.
۳. س: خلق.
۴. س: باز.
۵. متن: برآور.
۶. اوراق از «و انتقال و تحوّل تا سر او نسوزد تا چون» (که در صفحهٔ ۸۴ علامت ⌊ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده است.

و تحوّل[1] به محالّ مقدّس بود، هر آینه مسمّای این اسم مقدّس از تمکین[2] به مکان و از تزمّن به زمان مقدّس بود. ذلک سرٌّ عزیز.

ای برادر! هو اسم اشارات است، هر آینه به ذات مشارٌ الیه باشد نه به محاسن صفات او. این سرّ آن معنی است که واصلان گفته‌اند که عشق بر ذات واقع شود، نه بر صفات، خصوصاً ذاتی که کمال او موقوف ماهو زائد علی‌الذات نباشد. این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدّم ذات بر صفات، نه تقدّمی که موجب مغایرت بود، بل تقدّمی که مثبت[3] وحدت بود تا «**سرِّ التّوحیدُ اِسقاطُ الاضافات**» پدید آید. ای برادر! اسم هو است که اسم ذات است، مطلق، نه معلوم و نه مشتق. ای برادر! اسم مشتقّ از اشتراک غیر خالی نبود آنچه از اشتراک غیر خالی نبود بنای وحدت بدو عالی نبود. اسم معظّم هو به اتّفاق عشّاق مشتقّ نیست و جز دلیل بر وحدت مطلق نیست، بدین نسبت اسم معظّم «هو» بود. چون هو او بود و **ذٰلکَ رمزٌ لطیفٌ**، ای برادر! فرد مطلق آن بود که او را به هیچ چیز صفت نتوان کرد. زیرا که وصف چیزی به چیزی مقتضی مغایرت بود میان ذات موصوف و صفت به دلیل استغنای موصوف از صفت و افتقار صفت به موصوف. حاصل آن که اخبار از چیزی به عین ذات نتوان کرد. بدین قضیه اخبار از چیزی به چیزی دیگر توان کرد.[4] بدین نسبت در این معنی تعدّد و تکثّر بود. تعدّد موجب نفی وحدت بود. چون این معنی عزیز در ذهن مقرّر شود، بتوان دانست که جمله اسمای مشتقّه و اعلام قاصرند از اخبار ذات بی‌کیف حضرت مقدّس او و اسم معظّم هو مخبر است از حقیقت احدیت فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیّت الهِ بر حقّ را **لا اله الّا الله** (محمّد، ۱۹/۴۷)[5]. ای برادر! اسمای مشتقهٔ دالّه بر صفات و صفات را نتوان شناخت مگر به اضافت و توحید، اسقاطِ اضافت است که «**التّوحیدُ اسقاطُ الاضافات**». بیت:

---

۱. س، ه: تحویل.
۲. س: را تمکین، ه: تمکن.
۳. س: مقدمی که مشیت.
۴. س: بدین قضیّه تا دیگر توان کرد ندارد.
۵. یعنی: هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست.

نکو گویی نکو گفتست در ذات   که التّوحید اسقاط الاضافات

عجب هر اسم که مشتقّ بود از چیزی، طالب را در اوان نظر بر هر دو چیز افتد. حقّ عقل آن است که چون نظر بر چیزی افکند تا حقیقت او را درک نکند به چیزی دیگر نپردازد و[1] آن را ذریعهٔ اخلاص نسازد. اشتغال به غیر او حجاب بود از او، باز اسم هو مشتقّ نیست از چیزی تا طالب را دوربین کند و باگمان و یقین کند، بلکه فرد مطلق است. مقدّس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق، طالب را از غیر منقطع گرداند و به مطلوب رساند. **لا اله الّا الله** پروردگار عالم و آفریدگار آدمی و آدم ـ جلّ جلاله و عمّ افضاله ـ فرمود: «**قُلْ هُوَ اللهُ احدٌ**» (اخلاص، ۱/۱۱۲)[2] و سه اسم در یک آیت ذکر کرد: **هُوَ اللهُ اَحَدٌ**. مراتب روندگان راه عشق سه‌اند: ظالم و مقتصد و سابق و مراتب نفوس سه آمده، امّاره و لوّامه و مطمئنّه. اسم هو نصیب مقرّبان سابق است که ارباب نفوس مطمئنّه‌اند و در پرتو انوار احدیّت او سوخته‌اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته‌اند. هر یک در مقام استغراق از کلّ بی‌شعورند و مجذوب لطف آن نورند. هیچ کس از ایشان با غیر نسازد، بلکه با غیر نپردازد بلکه آدم و آدمیان را و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد. زیرا که همه در عالم امکانند و اسیر حدثانند. ای برادر! نقش اسم هو در گفتن بر دوام، کار منتهیان سابق است که جانشان بر حضرت عزّت او به هزار دل عاشق است. زیرا که اسم هو، منتهای اسم الله است و از این سِرّ آن کس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است. ای عزیز! آن را که به عالم هیبت محبوب بار دادند او با نیّت خود نپردازد، بلکه به غلبات مشاهدهٔ جلال بگدازد و از خود بی‌شعور شود و در پرتو آن نور شود. مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجاء و بسط و قبض را و نفل و فرض را و انس و هیبت را و سرور و هیبت را بدو اضافت نتوان کرد. محبوب چون بی‌نشان است، بی نشان شود و چون بوی گل در گل پیدا و پنهان شود، عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت دمی داشت با این

---

۱. د: نپرداز و.

۲. یعنی: بگو حقّ این است که خدا یکتا و یگانه است.

ضعیف می‌گفت: در دیری از دیرهای روم در آمدم. یکی از رهابین دوربین که در من نظری داشت و از سرّکار من خبری داشت، مرا به موضعی برد. یکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مرد مشهور آماده، هیبتی از وی به دل من درآمد. گفت: ای عزیز! مدّت دوازده سال است که در مشاهدهٔ جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مر اجابت دعوت را آماده هر سحرگاهی، ناگاهی اسم هو از او به سمع ما رسد. چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود، بر شکل آفتابی که طالع شود. ای عزیز! هو گوی هر آیینه واله و حیران بود، چون مستغرق مشاهدهٔ محبوب بی‌نشان بود، هویّت محبوب انانیّت وی را مضمحل گردانیده باشد. او را به سُبحات وجه خود بسوخته باشد، اگر از مقام استغراق به مقام استهلاک افتد، در محبوب گم گردد و بی‌نشان شود. جمله اسرار بر وی عیان شود، چون قطره در لجّهٔ محیط عشق هر آیینه بدو اشارات نتوان کرد و اسرار او را عبارت نتوان کرد. اگر از مقام استهلاک به مقام اصطلام افتد، ملک دو عالمش مسلّم شود. بیت:

بنده جایی رسد که محو شود — بعد از آن کار جز خدایی نیست

آنچه در این مقام از او به استماع روندگان رسد، انا باشد در مقام اوّل از خود بدو اشارت کند و گوید هو در این مقام از او به خود اشارت کند و گوید:

آن عزیزی که راز مطلق گفت — راست جنبید کو اناالحق گفت

«**قال بعضُ المشایخ مَنْ عَرفَ معنی اسمِ هُوَ، نَسِیَ ماسِواهُ من الاسماء**» یعنی هر که بر معنی فردیّتها وقوف یابد، نظرش بر عالَم وحدت افتد ازکثرت و اضافت بپرهیزد و در ذیل یگانگی آویزد. چون از یکی به یکی ناظر شود بر درِ سرادق وحدت حاضر شود. از خود بی‌شعور شود و در پرتو آن نور شود، واله و حیران گردد و در وَلَه و حیرت حقّ وجود اوآن بود که در بحر شهود غرق گردد و به فرد مطلق مستغرق گردد. او را در این مقام با هیبت ازکجا پروای یادداشت اسامی ماند. ای برادر! هر که او را بشناسد هر آیینه به بی‌چونی شناسد، به بی‌چون اشارت محال بود و از بی‌چون عبارت ضلال بود، «**و ذلک سرّ لا اِلهَ الّا الله مَنْ اَحَبَّ شیئاً اَکثَرَ ذِکرَه**[۱]» بدایت

---

۱. یعنی: این راز لا اله الا الله است، هر کس چیزی را دوست داشته باشد، زیاد از آن سخن می‌گوید.

عشق چون قدم در کوی گفت و گوی باشد، باز چون به عالم رفت و روی رسد. «ابعدُهم عَنِ اللهِ اکثرُ هم ذِکرُ الله[۱]» جمال نماید بی‌چاره عاشق از درد دل پیوسته می‌گوید:

گر عاقلی حدیث تو کم کنمی راه سر گفت و گوی محکم کنمی
پس سوخته‌ای چند فراهم کنمی بر گفته بگریمیّ و ماتم کنمی

عجب در منتهای کار «لا اُحصي ثناءً علیک اَنتَ کما اَثنیتَ علیٰ نَفسِک[۲]» گفتن سرّ این معنی است. لعمری اگر در بدایت بدان معنی که کشف آن موجب کلال باشد، در نهایت مکاشف شدی، در روزیش صد بار استغفار بایستی کرد، دانی[۳] «استغفر الله کلَّ یوم مائة مرّة[۴]» نود و نه بار، برای نود و نه نام و یک بار برای استغفار آن استغفار و ذلک سرٌّ. ای برادر! آن را که در مقام تحمید، فصاحت نماند او در مقام توحید دم چون زند؟ «لا اُحصِي ثناءً علیک لا الٰه اِلّا الله[۵]» شعر:

اُحبّ مناجاتَ الحبیبِ باوجهٍ ولکن لسان العاشقین کَلیلٌ[۶]

شیخ جلال‌الدّین تبریزی ـ قدّس سرّه ـ

از اکمل مشایخ است، مناقب او از آنچه در کتب مشایخ نوشته‌اند معلوم توان کرد. در *فواید الفواد* نقل از سلطان المشایخ می‌کند که شیخ جلال‌الدّین تبریزی مرید شیخ ابوسعید تبریزی بود. بعد از وفات پیر در خدمت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی

---

۱. یعنی: آنهایی که از خداوند دور هستند، همانی هستند که در ذکر خدا مشغولند.
۲. یعنی: من قاصرم که تعریفت کنم همان طوری که تو خود تعریف کرده‌ای.
۳. س: عبارتی از لعمری اگر تا دانی ندارد.
۴. یعنی: من در طول یک روز صد بار به خداوند متعال استغفار می‌کنم.
۵. یعنی: من تعریف تو را از کلمهٔ لا اله الا الله می‌کنم.
۶. یعنی: من می‌خواهم که حبیب خدا را از چند طریق تعریف کنم ولی زبانِ عاشقان گنگ است.

افتاد، خدمتهایی کرده که هیچ بنده و مریدی را میسّر نشود. گویند که شیخ شهاب‌الدّین هر سال به سفر حج رفتی، پیر شده بود و ضعیف، توشه‌ای که برای او می‌داشتند، چندان بر مزاج او موافق نبوده است. شیخ جلال‌الدّین تبریزی نوعی کرده بود که دیگ دانی و دیگی بر سر کرده می‌برد و آتشی در آن کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون[L] شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی. و وی با خواجه قطب‌الدّین و شیخ بهاءالدّین مودّت داشت. ذکر او در کتب مشایخ چشت بسیار است. هم در زمان خواجه به دهلی تشریف آورده بود. شیخ نجم‌الدّین صغریٰ شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان‌الدّین بلخی است، با او نقاری پیداکرد و او را به امری شنیع متّهم ساخت و چنان انگیخت که او را به جانب بنگاله روان کردند. چون در بنگاله رسید، یک روز بر آبی نشسته بود، برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیایید تا بر جنازهٔ شیخ‌الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر زبان او رفته بود بعد از آنکه نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت: اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان بیرون کرد[۱]. هم در *فوایدالفواد* نقل از سلطان المشایخ می‌کند که فرمود شیخ جلال‌الدّین تبریزی ـ قدّس سرّه ـ چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد، می‌گفت که چون من در این شهر آمدم زر صِرف بودم، این ساعت نقره‌ام تا پیشتر چه خواهد شد؟ و هم در آنجا نقل می‌کند که اندر آنچه شیخ جلال‌الدّین تبریزی در بدایون رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود، مردی جغرات فروشی

L. تا اینجا عباراتی از «و انتقال و تحول (که در صفحهٔ ۷۹ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

۱. از د: شیخ جلال‌الدّین تبریزی فرمود که چون شیخ بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان [نجم‌الدّین صغریٰ را] که شیخ الاسلام دهلی بود با او نقاری افتاد و چنان انگیخت که شیخ جلال‌الدّین را جانب هندوستان روان کردند، الغرض چون شیخ جلال‌الدّین در بداوٗن رسید یک روز بر لب آب سوته، نشسته بود برخاست و تجدید وضو بکرد و حاضران را گفت بیایید تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر لفظ مبارک شیخ جلال‌الدّین رفته بود بعد از آن نماز بکرد، روی سوی حاضران کرد و گفت: اگر شیخ الاسلام دهلی ما را از شهر بیرون کرد، شیخ ما او را از جهان بیرون کرد. (*فوایدالفواد*، ص۲۴۵).

کوزهٔ[1] جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت. این جغرات فروش از جماعهٔ قطّاع طریق بود که در مواشی بدایون می‌باشند، چون نظر او بر روی مبارک شیخ جلال‌الدّین افتاد هم در اوّل به قید درونهٔ او بگشت. چون شیخ در او تیز بدید، گفت: در دین محمّد ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ این چنین مردان هم می‌باشند برفور ایمان آورد. شیخ او را علی نام کرد، چون مسلمان شد در خانه رفت و یک لک جیتل خدمتی آورد. شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاه دار آنجا که خواهم گفت به مصرف رسانی. فی الجمله از این سیم، به هر کس می‌بخشید یکی را صد درم می‌فرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را بیش و هر که را اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی. اقلّ تصدّق شیخ پنج جیتل بودی تا چند گاه برآمدن، آن همه سیم خرج شد، یک درم ماند. این علی می‌گوید که در دل من گشت که بر من یک درم بیش نمانده است و اقلّ بخشش شیخ پنج درم است، اگر کسی را چیزی خواهند فرمود من چه خواهم کرد؟ هم در این اندیشه بودم که سایلی بیامد و سؤال کرد، شیخ مرا گفت یک درم او را بده. و هم در وی نقل می‌کند که شیخ شهاب‌الدّین سهروردی وقتی از سفر حجّ باز آمده بود اهل بغداد به خدمت او آمدند، هر یکی خدمتی آورد از نقد و جنس بسیار، در این میان زالی بیامد، گرهی از چادر کهنهٔ خود بگشاد و یک درم پیش آورد. شیخ شهاب‌الدّین آن یک درم بستد بالای آن تحف و هدایا بنهاد. آنگاه از حاضران هر که بود فرمود که شما را هر چه می‌باید از تحفه و خدمتی برگیرید، هر یکی بر می‌خاستند نقدی و صرّه و کالایی برمی گرفتند. شیخ جلال‌الدّین تبریزی ـ طیّب الله ثراه ـ حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر. شیخ جلال‌الدّین برخاست آن یک درم که آن زال آورده بود برگرفت. شیخ شهاب‌الدّین چون این بدید، گفت: این همه تو بردی. چنین گویند که شیخ جلال‌الدّین تبریزی و شیخ بهاءالدّین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده‌اند تا وقتی که به شهری که شیخ فریدالدّین عطّار در آنجا بود رسیدند. شیخ بهاءالدّین را روش چنان بود که چون به منزل می‌رسید، به عبادت مشغول می‌شد و شیخ جلال‌الدّین

---

۱. در ترجمهٔ *فوایدالفواد*، ص ۲۲۷، به جای کوزه، خمره آمده.

به سیر شهر برمی‌آمد. شیخ فرید عطّار را دید که نشسته است، محو انوار کمالات او شد. چون به خوابگاه باز آمد با شیخ بهاءالدّین گفت که ⌈ امروز شاهبازی را دیدم که از خود رفتم. شیخ بهاءالدّین فرمود که جمال یا کمال پیر یاد نکردی؟ گفت که با وجود او از هیچ چیز یاد نیاید. از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال‌الدّین و شیخ بهاءالدّین مفارقت افتاد. در *فوایدالفواد* نقل می‌کند که شیخ جلال‌الدّین تبریزی مکتوبی به جانب شیخ بهاءالدّین زکریّا ـ رحمة الله علیه ـ فرستاده است و در آنجا نوشته: «**مَنْ اَحَبَّ اَفخاذَ النّساءِ لا یُفلِحُ ابداً**[۱]» و نوشته است که هر که دل بر صنعت بندد، گویی «**صارَ عبدَالدّنیا**». در *جوامع الکلم* که از ملفوظات سید محمّد گیسودراز است، می‌نویسد که شیخ فریدالدّین ـ قدّس سرّه ـ در کودکی بیشتر مشغول و مستغرق بودی تا آن که او را مردم قاضی بچهٔ دیوانه می‌گفتند. باری شیخ جلال‌الدّین در آن منزل رسید، پرسید: اینجا درویشی هست؟ گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده می‌باشد. شیخ جلال‌الدّین به دیدن او آمد و اناری به دست او داد، او صائم بود، آخر به خلق قسمت کردند. یک دانه افتاده ماند، وقت افطار هم بدان دانه روزه بگشاد. آن روز مزید ترقّی بالاتر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار می‌خوردم چه فوایدها می‌بود. چون به شیخ الاسلام قطب‌الدّین پیوست، این حکایت کرد، شیخ فرمود: بابا فرید هرچه بود هم در آن یک دانه بود، برای تو داشته بودند. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که در اثنای آن که میان شیخ فریدالدّین و شیخ جلال‌الدّین مکالمه می‌رفت، شیخ فریدالدّین به غایت جامه پاره داشت هر بار باد می‌زد و شیخ به دامن پیراهن، محلّ ازار پاره می‌پوشید. شیخ جلال‌الدّین دریافت، فرمود که درویشی در بخارا به تعلیم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت، فوطه‌ای داشت. خاطر جمع دار تا چه شود. سلطان المشایخ می‌فرمود که شیخ جلال‌الدّین از این درویش مراد نفس خود داشت. قبر

⌈. عباراتی از امروز شاهبازی تا زگور برخواهم کرد (که در صفحهٔ ۸۷ علامت ـ گذاشته شده) از نسخهٔ دیوبند افتاده است.

۱. *فواید الفواید* / ۱۷۲ ندارد؛ یعنی: هر کس که دلدادهٔ زنان شد هیچ وقت رستگاری نمی‌یابد.

شیخ جلال‌الدّین تبریزی در بنگاله است، یزار و یتبرّک به، قدّس الله تعالیٰ سرّه العزیز.

شیخ نظام‌الدّین ابوالمویّد ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ

از مشاهیر بزرگان است، در زمان سلطان شمس‌الدّین، معاصر خواجه قطب الدّین ـ قدّس سرّه ـ بود. شیخ نظام‌الدّین اولیا نیز او را دیده است. میرحسن در *فواید الفواد* می‌نویسد که بنده عرضه داشت کرد شما در تذکیر او وقتی بودید؟ فرمود که آری ولی در آن ایّام کودک بودم، درک معانی چندان به مراد نبوده است. روزی در تذکیر او درآمدم. او را دیدم بر درِ مسجد نعلین در پای داشت، آن را از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد درآمد و دوگانه بگزارد. من هیچ کس را در نماز بر هیئت او ندیده‌ام. دوگانه با راحت بگزارد و بالای منبر رفت. مقریی بود که او را قاسم مقری گفتندی، خوش خوان، او آیتی بخواند. بعد از آن شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد ـ رَحمةُ الله علیه ـ آغاز کرد که به خط بابای خود نوشته دیده‌ام، هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران درگرفت، همه درگریه شدند؛ آنگاه دو مصرع بگفت که:

بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد　　جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد

این بگفت و نعره‌ها از خلق برآمد. بعد از آن دو سه بار همین دو مصراع بگفت. آنگاه گفت که ای مسلمانان دو مصراع دیگر این رباعی یاد نمی‌آید چه کنم؟ این سخن بر طریق عجز گفت. چنانکه در همه جمع اثر کرد. آنگاه قاسم مقری آن دو مصراع یاد داد:

پردرد دلی به خاک درخواهم شد[1]　　پرعشق سری ز گور بر خواهم کرد[L]

---

۱. پروفسور نثار احمد فاروقی در مقدّمهٔ *فوایدالفواد* (ص ۸۹) مصراع را چنین نوشته است: «پردرد دلی به خاک درخواهم برد».

L. تا اینجا، اوراق از امروز شاهبازی (که در صفحهٔ ۸۶ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده است.

ایـن رباعی تـمام بگـفت و فـرود آمد. جدّ شـیخ نـظام‌الدّیـن ابـوالمـؤیّد را شمس‌العارفین گویند و شیخ جمال کولوی که مقبرهٔ او در کول[1] است از اولاد اوست ـ رحمة الله علیهم ـ وفات او در سنه.

شیخ برهان‌الدّین محمود بن ابی الخیر اسعد البلخی ـ رحمة الله علیه ـ

از اکابر علمای وقت سلطان غیاث‌الدّین بلبن بود. موصوف بود به وفور علم و دانش و وجد و سماع. جامع بود میان علوم شریعت و طریقت، به عالم شعر نیز میلی داشت. بعضی شعرهای درویشانه نیز از وی نقل می‌کنند، چنانکه این بیت:

گر کرمت عام شد رفت ز برهان عذاب   ور به عمل حکم شد وه که چه‌ها دیدنی است

وی مشارق حدیث را پیش مصنّف[2] سند کرده بود.

نقل است که وی می‌گفت که من خرد بودم، به قیاس شش هفت ساله، همراه پدر خود در راهی می‌رفتم و آوازهٔ مولانا برهان‌الدّین مرغینانی صاحب هدایه در افتاد. پدر من از او تحاشی کرد، در کوچهٔ دیگر رفت. مرا بر جایی گذاشت. چون کوکبهٔ مولانا برهان‌الدّین مرغینانی نزدیک رسید، من پیش شدم، سلام کردم، در من تیز بدید، و این سخن بگفت: خدا مرا چنین می‌گویاند که این کـودک در روزگـار خویش علّامهٔ عهد شود. من این سخن شنیدم و همچنان در رکاب او روان شدم. باز مولانا برهان‌الدّین مرغینانی فرمود که خدا مرا چنین می‌گویاند که کودک چنان شود

---

۱. اسم قدیم شهر علیگره کنونی در ایالت اتراپرادش بوده است.

۲. اینجا مصنف یعنی مولانا رضی‌الدّین حسن صغانی در سال ۵۷۷ ﻫ/ ۲-۱۱۸۱ م در بدایون متولد شد، از میهن خود به لاهور و سپس به بغداد رفت خلیفهٔ عباسی الناصر (۶۲۲-۵۷۵ﻫ / ۱۲۲۵-۱۱۸۰م) او را به عنوان سفیر خود به دربار ایلتتمش فرستاد و مولانا بعد از آن در سال ۶۲۴ﻫ / ۷-۱۲۲۶م به بغداد برگشت. او دو مرتبه در سال ۶۳۷ﻫ / ۴۰-۱۳۳۹م به سفارت هند آمد و در سال ۶۵۰ﻫ /۱۲۵۲م درگذشت. کتاب *مشارق الانوار* انتخابِ ۲۲۴۶ حدیث از صحیح بخاری و صحیح مسلّم است. ذکر جمیع *اولیای دهلی*، تعلیقات / ۱۷۱.

که پادشاهان بر درِ او بیایند.

نقل است که او بارها گفتی که خدای -عزّ و جلّ- مرا از هیچ کبیره نخواهد پرسید. مگر از یک کبیره، از او پرسیدند آن کبیره کدام است؟ گفت: سماعِ چنگ است که چنگ را بسیار شنیده‌ام و این ساعت اگر باشد هم بشنوم. قبر او جانب شرقی حوض شمسی است که آن را تختهٔ نور گویند، یُزار و یُتبرّک به. مردم این دیار خاک قبر او را به اطفال بخورانند تا سبب مزید فتح علم گردد، از این جهت قبر او از پایان شکسته بود، چند بار ویران کردند و باز از سر عمارت کردند، رحمة‌الله علیه.

شیخ احمد نهروانی -رحمة الله علیه-

مرید قاضی حمیدالدّین ناگوری است. مردی بزرگ بود و بافنده، شیخ الاسلام بهاءالدّین زکریا -قدّس سرّه- کم کس را پسندیدی. در باب شیخ احمد نهروانی گفته است که اگر مشغولیِ احمد بسنجید مایهٔ ده صوفی باشد. شیخ نظام‌الدّین اولیا فرمود: در آن سماع که واقعه شیخ قطب‌الدّین بختیار اوشی -قدّس سرّه- بود، احمد نهروانی، نیز در آن مجلس بود، شیخ نصیرالدّین محمود می‌گوید که شیخ احمد نهروانی، گاه گاه بر سر کارگاه، او را حالی پیدا شدی که او از خود غایب شدی و دست از کار بداشتی و جامه خود بافته شدی. روزی قاضی حمیدالدّین ناگوری -قدّس سرّه- به دیدن او آمده بود، ملاقاتی کردند. بعد از آن وقت وداع، قاضی حمیدالدّین گفت: احمد تا چند در این کار خواهی بود؟ این بگفت و بازگشت. همانا شیخ احمد برخاست که میخ را محکم کند، میخ سست شده بود، دست بر میخ آمد و دست بشکست. شیخ احمد به زبان هندی گفت: این پیر یعنی قاضی حمیدالدّین دست من بشکست! بعد از آن شیخ احمد ترک کار گرفت و کلّی به خدا مشغول گشت. قبر او در بدایون است، رحمة‌الله علیه.

شیخ محمّد ترک نارنولی -رحمة‌الله علیه-

اصل او از ترکستان است. از آنجا به دیار هند رسید و در نارنول ساکن شد. گویند

وی مرید خواجه عثمان هارونی است. ما، در آنچه از ملفوظات مشایخ دیده‌ایم، ذکر او نیافته‌ایم. عوام آن دیار او را پیر ترک و ترک سلطان نیز گویند. مقبرهٔ او ملجأ خواص و عوام آن دیار است. چون از ترکستان به دیار هند رسید در قصبهٔ نارنول حوضی بود که مدفن او بر لبِ آن حوض است. الان حوض مسمار شده، رفته است و در آبادانی شهر درآمده. وی آنجا سکونت کرد. مجرّد بود و متوکّل و حصور و از توالد و تناسل دور و هیچ کس را به بیعت دست نداد و مرید نساخت. آورده‌اند که در اوایل اسلام کافران در نارنول قوّت داشتند و مسلمانان در شهر اندک و هندوان فرصت نگاه می‌داشتند. روز عید بود، در نماز یکبارگی بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند. بسیاری از مسلمانان در آن روز به سعادت شهادت رسیدند و شیخ محمّد ترک نیز هم در آن روز شهید شد. اکثر شهید را بر لب حوض تهذپال دفن کردند. شیخ در مسکن مألوف مدفن یافت[1] و در آن مشهد دو شهید آسوده‌اند. یکی بر بلندی است، او را بلند شهید می‌گویند و یکی در نشیب، او را نشیب شهید می‌خوانند. هر دو حافظ کلام الله بوده‌اند. گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای ایشان شنیدند که به طریق دور می‌خواندند.

نقل است که یک بار شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی را پادشاهی به اکراه به جانب تتّه روان ساخته بود، به راهِ نارنول متوجّه تتّه بودند، چون یک کروهی نارنول رسید. از جودول[2] فرود آمد و متوجّه مقبرهٔ شیخ محمّد ترک شد. درون روضه سنگی است مقابل قبر، زمانی متوجّه به آن سنگ ایستاده بود. بعد از آن متوجّه قبر شیخ شد. چون از زیارت فارغ شد، پرسیدند که چه سرّ بود که اوّل به سنگ متوجّه شدید و بعد از آن به قبر؟ فرمود: زهی خدمتگاری که خداوندگارش به نواختن او در خانهٔ او بیاید و او را سربلند سازد. من روحانیّت حضرت سیّد کائنات را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی

---

۱. عبارات از اینجا (و در آن مشهد) تا آخر مدخل در نسخهٔ سالار جنگ نیست.
۲. جودول: ظاهراً به معنی مرکب.

بر من مکشوف بود، متوجّه آن سنگ بودم. چون آن معنی از بصیرت من غایب شد، متوجّه تربت شیخ شدم. بعد از آن شیخ نصیرالدّین محمود سر در مراقبه برد. چون سر از مراقبه برداشت، فرمود که هر که رامهمّی صعب پیش آید و به این روضه متوجّه گردد، امید است که آن دشواری او آسان گردد. یکی از بی‌باکان گفت که اکنون خود شما را مشکلی پیش آمده است؟ فرمود: از برای همین معنی می‌گویم که دشواری مرا حقّ تعالیٰ به برکت ایشان آسان گرداند. دو سه منزل از نارنول نگذشته بود که پادشاه را واقعه شد و شیخ نصیرالدّین محمود به دهلی بازگشت. آن سنگ در مقابل قبر او هنوز است و مردم زیارت او می‌کنند، رحمةالله علیه.

شیخ ترک بیابانی مشهور به‌شاه ترکمانی[۱] صاحب ـ رحمةالله علیه ـ

گویند وی از مریدان شیخ شهاب‌الدّین سهروردی است و الله اعلم. از احوال او چیزی مشخص نشده است که نوشتن را شاید. قبر او نزدیک به قلعهٔ دهلی است جانب فیروزآباد، رحمة الله علیه.

شیخ شاهی موی تاب ـ رحمة الله علیه ـ

در بدایون بود، قاضی حمیدالدّین ناگوری او را شاهی روشن ضمیر گفتندی. در

---

۱. مقتدای کاملان، پیشوای واصلان، موردِ رحمتِ رحمانی، شیخ ترک بیابانی، بزرگ با عظمت و جلال، محبوب ایزد متعال، صاحب کرامات ظاهره، مصدر خارقاتِ باهره، مرید شیخ شهاب‌الدّین سهروردی، شیخ عالی منزلت، به‌کمالِ مهابت و جلالت، معاصر قطب الاولیا بود. الی الآن فتوحات و عجائبات از روح پرفتوحش جاری است، به تاریخ بیست و چهارم رجب سنه ششصد و سی و هشت (۶۳۸ ﻫ/ ۴۱-۱۲۴۰ م) در عهد سلطان معزّالدّین بهرام شاه از دار فنا رخت اقامت بربست و در حدّ فیروزآباد دهلی مدفون گشت، مرقد مبارکش بسیار بلند و با هیبت، بی‌گنبد است، هر جمعه عالمی به شرف طواف آن‌جناب مشرّف می‌گردد. (ذکر جمیع *اولیای دهلی* / ۹، تعلیقات: ۱۶۳).

آنچه او را خرقه داد، به خدمت شیخ محمود موئینه دوز فرستاد و گفت که ما امروز این کار کرده‌ایم که شاهی را خرقه دادیم. تو را این معنی پسندیده می‌افتد؟ شیخ محمود گفت: هر چیز که شما بکنید، پسندیده باشد.

آورده‌اند که روزی یاران او در آفتاب ایستادند. چنانکه عرق از ایشان چکیدن گرفت، در آن حال خواجه شاهی فرمود که حجّام را بخوانند. گفت چه خواهی کرد؟ گفت: آن قدر خوی که از یاران من می‌رود، بگویم که تا خون من بگشاید و در *خیرالمجالس* تمام این قصّه را نقل می‌کند. می‌گوید وقتی یاران او را بیرون بردند و برنج پختند. چون طعام کشیدند، شیخ در آن طعام نظر کرد و گفت: در این طعام خیانت رفته است، ما نخواهیم خورد. یاران حیران ماندند و گفتند: میان ما کس خیانت نکرده است. دو نفر یار که ایشان شیر و برنج پخته بودند، پیش آمدند و گفتند: شیر جوش برآورده بود و کف می ریخت، آوندی نبود که در آن کنیم، بر زمین می‌افتاد، گفتیم بر زمین ریزد، آن به که ما بخوریم، به ضرورت خوردیم. گفت: پیش از آن که طعام پیش یاران بکشند، هر که بخورد، او خیانت کرده باشد. عذر ایشان مسموع نیفتاد، ایشان شرمنده شدند. هوای تابستان بود، عرق از ایشان ریزان شد. فرمود: بخشیدم، باید که بار دیگر این نوع نباشد، بعده حجّام را طلبید و گفت: آن قدر که از یاران من عرق رفته است، خون من بر زمین بریز. شیخ نظام‌الدّین فرمود که محبّت همچنین که خون خود ریختن فرمود در رعایت ادب آن، چنانکه عذر ایشان مسموع نداشت.

نقل است که وقتی شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد را ـ رحمة‌الله علیه ـ زحمتی شد، شاهی‌موی‌تاب را بطلبید و گفت: همّتی ببند تا این زحمت من به صحّت مبدّل شود. خواجه شاهی عذر خواست که شما بزرگید، این معنی را از من می طلبید؟ من مرد بازاری باشم، با من از این وادی چه گویید؟ شیخ نظام‌الدّین معذور نداشت. گفت البتّه تو را دعا می‌باید کرد، همّت باید بست تا من صحّت یابم. گفت: هلا دو یار مرا بخوانید، یکی را شرف لقب بود، مردی صالح. دوم خیّاطی بود، هر دو را بطلبیدند. خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام‌الدّین مرا این چنین کاری فرموده است. اکنون شما با من یار باشید. از سر شیخ تا سینه من دانم، اعضای

سفلی از سینه تا یک پای یکی داند و تا یک پای دیگر دیگری. فی الجمله هر سه مشغول شدند. زحمت شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد به صحّت بدل شد.

شیخ بدرالدّین موی تاب ـ رحمة‌الله علیه ـ

برادر شیخ شاهی موی تاب است. وی به وصیّت شیخ شاهی پیش خواجه قطب‌الدّین رفت. فرمود: بیا شیخ بدرالدّین صاحب ولایت! قبر او پس پشتِ نماز عیدگاه شمسی است که در بدایون است، رحمة الله علیه.

خواجه محمود موئینه دوز ـ رحمة الله علیه ـ

مرید قاضی حمیدالدّین ناگوری است. از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب‌الدّین است. کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی.[۱] ذکر او در ملفوظات خواجه بسیار است. مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه است، بیرون دری که به‌جانب حوض شمسی راه دارد. هرکه را مهمّی باشد، سنگی از روضهٔ او بردارد ودر گوشه‌ای بنهد. چون حاجت برآید، به‌وزن آن‌سنگ شکر بخش‌کند، رحمة‌الله علیه.

مولانا مجدالدّین حاجی[۲] ـ رحمة الله علیه ـ

ما از ملفوظات مشایخ آنچه دیده‌ایم، هیچ جا ذکر او و ذکر چیزی از احوال او نیافته‌ایم. لیکن از بعضی بزرگان شنیده‌ایم که وی بزرگ بود. تعلّق به سلسلهٔ سهروردی داشت، مرید شیخ شهاب‌الدّین سهروردی است ـ قدّس سرّه ـ دوازده

---

۱. س: عبارتی ازکم مجلس تا حاضر نبودی ندارد.
۲. قبر وی نزدیک مقبرهٔ جمالی کمالی در راهِ خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی هنوز باقی است که آنجا مسجد و مدرسه هم وجود دارد.

حج گزارد و آخر به دهلی آمد. سلطان شمس‌الدّین التتمش ـانارالله برهانه‌ـ او را صدر ولایت خویش ساخت، او راضی نبود. تا دو سال ضبط مهمّات این منصب بر وجه اتمّ نمود و نسقی بر بست و مضبوط ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و ببخشند. سلطان شمس‌الدّین التماس او را مبذول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد. در ایّام تشریق که ایّام اکل و شرب و ایّام ضیافت‌الله است، خلق این دیار از شهر بدر روند و به مقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجدحاجی نام کنند. و الله اعلم.

شاه خضر ـرحمة الله علیه ـ

مشرب قلندریّه داشت. اصل او از ولایت روم است. کرامات و خوارق عادات بسیار از وی به وجود می‌آمد. هر چند که رسم انابت و بیعت از وی به ظهور نیامده بود. چون به هندوستان تشریف آورد، در آن زمان شیخ الاسلام خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی بر صدر حیات بود، توجّه انابت به خدمت او آورد. خواجه کلاه و خرقه را هم به منزل او فرستاد و رخصت کرد. بعد از آن او را به جانب جونپور اتّفاق سفر افتاد. چون در سرای هرپور رسید، شاه قطب‌الدّین مرید او شد. شاه خضر بعد از عطای خلافت به شاه قطب متوجّه روم شد و الآن در هندوستان سلسلهٔ او برپاست. سلسلهٔ او قلندریّهٔ چشتیّه است، رحمة‌الله علیه.

شیخ بدرالدّین غزنوی ـرحمة الله علیه ـ

خلیفهٔ خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی است. از اهل سماع بود. مشایخ روزگار بر بزرگی او معترف بودند. او تذکیر گفتی. سخن گیرا داشت. بیشتر سخن از محبّت گفتی. شیخ فریدالدّین گنج شکر در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی. از غزنین اوّل به لاهور آمد، بعد از آن به دهلی رسید و مرید خواجه شد. در سیرالاولیا نقل از سلطان المشایخ می‌کند که شیخ بدرالدّین غزنوی را با خضر ملاقات بود. وقتی پدر

او، وی را گفت که اگر خضر را به من بنمایی، نیکو باشد. روزی در مسجدی تذکیر می‌گفت. شخصی در جای بلند، دورتر از مردم، نشسته بود. شیخ بدرالدّین به پدر اشارت کرد که خضر آن است. پدر گفت که بعد از تذکیر او را دریابم. چون تذکیر تمام شد، خضر از آنجا که بود، غایب شد. سلطان المشایخ می‌فرماید که من از شیخ بدرالدّین شنیدم که می‌گفت: خواجه قطب‌الدّین ـقدّس سرّهـ این دو بیت بسیار گفتی. رباعی:

سـودای تـو انـدر دل دیـوانهٔ مـاست — هر جاکه[1] حدیث توست افسانهٔ ماست

بیگانه که از تو گفت آن خویش‌من‌است — خویشی که نه از تو گفت[2] بیگانهٔ ماست

و هم وی می‌فرماید که شیخ بدرالدّین غزنوی در عمر بزرگ بود و مسنّ شده. او را گفتند: شیخ پیر شده است، چه شکل می‌رقصد؟ گفت شیخ نمی‌رقصد، عشق می‌رقصد. هر جا که[3] عشق است، او را رقص است. هم وی[4] می‌فرماید که شیخ بدرالدّین از پیری جنبیدن نتوانستی. چون سماع شنیدی چنان رقصیدی گویی کودک ده ساله می‌رقصد. قبر او در پایان قبر خواجه است، قدّس الله سرّهما.

خواجهٔ بُست

قبری است بالاتر از قبر خواجه قطب‌الدّین، در جانب شمال. او را قبر خواجهٔ بُست گویند. گویند که دفن وی پیش از مقبرهٔ خواجه است، در اوایل فتح دهلی، ولیکن از احوال ایشان چیزی معلوم نشده است، و الله اعلم.

---

۱. س: هر چه آن نه، ه: هرچه آنی نه.
۲. س: گفت از تو.
۳. س، ه: هر که را.
۴. د: می.

مولانا ناصح‌الدّین ـ رحمة الله علیه ـ

پسر قاضی‌حمیدالدّین است و صاحب سجّادهٔ او. در *سیرالاولیا* نقل از سلطان المشایخ می‌آرد: مردی بود که او را عزیز بشیر می‌گفتند، از بدایون به دهلی آمده بود به خدمت مولانا ناصح‌الدّین بن قاضی حمیدالدّین ناگوری ـ رحمة الله علیهما ـ تا خرقه درخواهد. هم بر این نیّت[1] جمعیّتی کرد بر سر حوض سلطان. بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند. در این اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود، چون حوض سلطان را دید، گفت: این سهل حوضی است، حوض ساگر که در بدایون است، بهتر از این حوض است. محمّد کبیر حاضر بود. چون این را بشنید، به مولانا ناصح‌الدّین گفت که او را خرقه ندهی که کذّاب است.[2]

شیخ فخرالدّین غزنوی ـ قدّس سرّه ـ

فرزند خواجه معین‌الدّین بزرگ بود، به کسب زراعت مشغول شد. موضع ماندل که قریب اجمیر است، احیا ساخت. آنچه در ملفوظات مشایخ چشتیّه است که فرزندان خواجه را دیه احیا بود و حاکم مزاحمت می‌کرد. خواجه به تقریب آن در دهلی تشریف آورد، همین شیخ فخرالدّین است. وی بعد از پدر بیست سال در صدر[3] حیات بود. در قصبهٔ سروار شانزده کروه از اجمیر، وفات یافت. نزدیک حوض قصبهٔ سروار مدفن اوست، رحمة الله علیه.

---

۱. د، ه: بنیت.

۲. *فوایدالفواد* (ترجمهٔ اردو) در مجلس سی‌وششم عین‌قصّه را بیان کرده‌است و شیخ عبدالحقّ از اینجا برداشته است، ص ۲۹۱.

۳. ه: صدد.

طبقهٔ دوم

در ذکر شیخ فریدالحقّ و الملّة والدّین گنج شکر و معاصران و مریدان ایشان

شیخ فریدالدّین مسعود ـ قدّس سرّه العزیز ـ

خلیفهٔ خواجه قطب‌الدّین است. از خواجهٔ بزرگ معین‌الحقّ والدّین نیز نعمت یافته. از اعیان اولیا و ارکان ایشان[1] است. به غایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت. در کشف و کرامت آیتی بود. در ذوق و محبّت علامتی. همیشه در ستر و اخفا می‌کوشید و خود را از چشم خلق می‌پوشید. از شهری به شهری می‌گشت. عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند، آمد و گفت: این محلّ بودن من است. آنجا سکونت کرد که[2] هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسیدی. بیرون قصبه درختان کریر بودند. یک درخت بود انبوه، زیر آن درخت با حقّ مشغول بودی و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی. آنجا او را فرزندان شدند. فاقه‌هایی[3] می‌کشیدند و محنت‌ها و شدّت‌ها می‌دیدند. آخر[4]

---

۱. س: این شان.
۲. س: کرد.
۳. د، س: فاقهای.
۴. س: عاقبت.

چون برهان قوی داشت، پوشیده نماند.

نقل است که وقتی جامهٔ او را بسیار پاره و ریمگین بود، مردی پیراهنی پیش آورد. آن را پوشید و در حال از تن برکشید، و شیخ نجیب‌الدّین متوکّل را داد و فرمود: من ذوقی که در آن جامه داشتم در این جامه نیافتم.

نقل است که بیشتر افطار او به شربت بودی. قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی، از آن شربت مقدار نصف بلکه[1] دو ثلث بر حاضران قسمت کردی، و مقدار ثلث که[2] ماندی خود به‌کار بردی. از بقیّهٔ آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی. بعده دو نان چرب کرده بیاوردندی، پاره‌ای از آن نانها خوردی، و باقی را به حاضران قسمت کردی. بعده مایده پیش آوردندی، و در آنجا از هر لون طعام بودی، مردم می‌خوردند و خود نخوردی، مگر باز به وقت افطار روز دیگر و[3] در وقت استراحت گلیمی که بر آن روز[4] بنشستی[5] همان را بستر می‌ساخت. چنانکه این[6] گلیم پایان نمی‌رسید.

از شیخ نظام‌الدّین اولیا ـقدّس سرّهـ نقل است که می‌فرمود که شیخ فریدالدّین بیشتر نان زنبیل خوردی. البته وقت افطار یک دو پرکاله[7] نان زنبیل پیش بودی.

از شیخ نصیرالدّین محمود ـقدّس سرّهـ نقل است که سالها به خدمت شیخ فریدالدّین زنبیل گردانیده‌اند. خدمت[8] شیخ نظام‌الدّین بارها فرمودی که در آن شب که دیله[9] یا گل کریر در خانهٔ شیخ سبر می‌خوردیم، ما را روز عید بودی و آن رایگان بودی، یاری[10] می‌چید و می‌آورد، و همه می‌خوردند. اما چون وقت دیله و کریر نبودی، زنبیل گردانیدند. بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام‌الدّین هم سالها زنبیل گردانیده‌اند. بعده فرمود این چنین خورده‌اند، آنگاه به جایی رسیده‌اند.

---

۱. س: بلک.
۲. د، س: که ندارد.
۳. د، هـ: و ندارد.
۴. س: روزانه.
۵. هـ: نشینی.
۶. هـ: آن.
۷. پرکاله: جزو، پاره، تکه. *فیروزاللغات*، ص ۲۹۰.
۸. س: خدمت ندارد.
۹. س: ذیلاً.
۱۰. د، هـ: باری.

نقل است که وقتی برای شیخ خادم یک دانگ را نمک وام کرد. چون به وقت افطار طعام پیش برد، به نور باطن دریافت و فرمود: در این طعام بوی تصرّف می‌آید. روانباشد که من این طعام بخورم.

نقل است که وقتی یکی از حرم‌های او به خدمت او آمد و گفت: ای خواجه امروز فلان پسر به[1] سبب گرسنگی به معرض هلاک رسیده است. شیخ سر بر آورد و فرمود: مسعود بنده چه کند؟ اگر تقدیر حقّ در آید از جهان سفر کند، رسنی در پای او ببندید و بیرون افگنید.

منقول است که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد، در این باب به خدمت خواجه قطب‌الدّین عرض کرد. خواجه فرمود که طی بکن. وی طی کرد و تا سه روز چیزی نخورد. سوم روز وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد، دانست که از غیب است. بدان افطار کرد و[2] درونه شیخ آن را بر نتافت و به تمام بیرون انداخت. این معنی به خدمت پیر عرضه کرد. فرمود که مسعود[3] بعد از[4] سه روز از طعام خمّاری افطار کردی. امّا عنایت باری در باب تو کارگر شد که آن طعام در معدهٔ تو جای نیافت. حالا برو سه[5] روز دیگر طی کن و آنچه از غیب در[6] رسد[7] بدان افطار کن. سه روز[8] دیگر طی کرد. چون وقت افطار شد، هیچ طعامی پیدا نشد، تا یک پاس شب بگذشت، ضعف غالب شد، نفس از حرارت سوختن گرفت. دست مبارک جانب زمین فراز کرد، چندان سنگ ریزه از زمین برداشت و در دهان انداخت. آن سنگ ریزه در دهانِ او شکر گشت. چون این حال معاینه کرد، با خود گفت: این معنی نباید که از مکر باشد. از دهن بیرون انداخت، باز هم چنان مشغول حقّ شد[9]، تا نیم شب گذشت. ضعف غالب‌تر شد، چند سنگ ریزه دیگر از زمین[10] برداشت، آن نیز شکر شد. همچنین تا سه بار این کرامت معاینه کرد. به تحقیق دانست که این معنی از حقّ

---

۱. س: به ندارد؛ هـ: از.
۲. د: و ندارد.
۳. س: که مسعود ندارد.
۴. د: از ندارد.
۵. س، هـ: و به جای سه.
۶. س، هـ: در ندارد.
۷. س: برسد.
۸. هـ: روز سه.
۹. س: گشت.
۱۰. د: بین.

است. چون روز شد، به خدمت خواجه قطب‌الدّین رفت. فرمود که نیکو کردی[۱] بدان افطار کردی که آن از غیب بود. بر او همچو شکر شیرین خواهی بود. او را[۲] از آن گنج شکر خوانند. این چنین است در *سیرالاولیا* و در باب تسمیهٔ او به شکرگنج، غیر از[۳] این چیزی دیگر مشهور است که می‌گویند: سوداگری شکر بار کرده می‌رفت. خواجه از وی شکر طلبید. سوداگر گفت که این نه شکر است، این نمک است. خواجه گفت نمک باشد. سوداگر چون بارها را[۴] بگشاد، همه نمک برآمد. پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود. عرضه داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد. فرمود: شکر گردد. خان‌خانانِ محمّد بیرم خان که با وجود علوّ منصب [و] جاه و جلال زیاده از هر چه تصوّر توان[۵] نمود، به سلوک طریقه[۶] درویشان و اعتقاد محبّت ایشان وجود و تواضع و رعایت طریقت «**التّعظیمُ لِاَمرِ الله و الشّفقةُ علی خلق الله**[۷].» اتصافی کامل و توفیقی شامل داشت و مصدوق «**عاش سعیداً و مات شهیداً**[۸]» بود. مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است:

کان نمک جهان شکر گنج بحر و بر — آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر

رباعی:

کان نمک و گنج شکر شیخ[۹] فرید — کز[۱۰] گنج شکر کان نمک کرد پدید
در کانِ نمک کرد نظر گشت شکر — شیرین‌تر از این کرامتی کس نشنید

بعد از آن در چاه مسجد جامع چاچ[۱۱] که در مقام اُچه[۱۲] است، چلّه معکوس[۱۳]

---

۱. س، ه: کردی که.
۲. س: آخر به جای او را.
۳. س: از ندارد.
۴. د، ه: را ندارد.
۵. س: توان تصوّر.
۶. ه: طریقت.
۷. یعنی: تعظیم امر خداوند و شفقت بر مخلوقِ خدا.
۸. یعنی: راستگو با نیکبختی زندگی کرد و شهید شد وقتی مُرد.
۹. س: کز.
۱۰. س: کز ندارد.
۱۱. س: مسجد حاج.
۱۲. اُچه (اوچه): شهری است در تواضع بهاریور در ایالت پنجاب در کنار شرقی رود پنجاب به مسافت هفتاد میل از جنوب غربی مولتان و چهل میل از شمال شرقی مصب حالیهٔ رود پنجاب در رود سند. معین.
۱۳. چلّهٔمعکوس: طریقهٔ ریاضت شیخ فرید الدّین شکرگنج بوده که در سلسلهٔ صوفیان این قبیل نبوده است.

کشید تا چهل روز هر شب در آن چاه او را[۱] به درختی که بر آن چاه بود می‌آویختند و چون روز می‌شد، بیرونش می‌آوردند. از شیخ نظام‌الدّین اولیا منقول است که دانشمندی بود ضیاءالدّین نام، در زیر مناره درس گفتی. از وی شنیدم که وقتی به خدمت شیخ فریدالدّین رفتم و من غیر علمِ خلاف چیزی نمی‌دانستم. در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علو می‌پرسد که من نمی‌دانم، چه جواب گویم؟ این اندیشه در دلِ من بود. ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد. «تنقیح مناط» مسأله‌ای است از مسائل علم خلاف، من خوش شدم و در بیان آن شروع کردم و نفی و اثباتی که در آن معنی است، به مراد گفتم. وفات او پنجم ماه محرم سنه ۶۶۴ اربع و ستّین و ستّمائة و عمر شریفش نود و پنج سال.

نقل است که در[۲] شب پنجم محرّم زحمت بر وی غالب شد. نماز خفتن به جماعت بگزارد. بعد از آن بی‌هوش گشت، ساعتی شد که به هوش باز[۳] آمد و[۴] گفت[۵] که نماز خفتن گزارده‌ام؟ گفتند: آری. گفت: یک بار دیگر بگزاریم[۶] که داند[۷] چه شود. دوم کرّت نماز[۸] بگزارد باز[۹] بی‌هوش شد. این بار بی‌هوش بیشتر بود. باز به هوش آمد و گفت که نماز خفتن گزارده‌ام؟ گفتند: دو بار بگزارده‌اید.[۱۰] گفت: یک بار دیگر گزاریم که داند[۱۱] چه شود؟ سوم کرّت هم گزارد. بعد از آن فرمود: یا حیُّ یا قیّوم و جان به حقّ تسلیم کرد.

بعضی از ملفوظات گنج شکر که به خط شیخ نظام‌الدّین اولیا یافته‌اند، مکتوب می‌گردد: فرمود چهار چیز از هفتصد پیر طبقات سؤال کردند. همه یک جواب فرمودند: «**مِنْ اَعقَلِ النّاسِ تارِکُ الذّنبِ و مِنَ اَکیَسِ النّاسِ الّذی لایُعَزُّ بشیءٍ و مِن اغنی**

۱. د، ه: او را ندارد.
۲. س: در ندارد.
۳. د: باز ندارد.
۴. س، ه: پرسید به جای و.
۵. ه: گفت ندارد.
۶. د، س: گزاریم.
۷. داند که.
۸. د: نماز ندارد.
۹. س: و باز.
۱۰. س: گذارده‌اید.
۱۱. س: داند که.

النّاسِ القانعُ و مِن اَفقَرِ النّاسِ تارِکُ القَناعةِ» فرمود: «اللهُ یستحیی مِنَ العبدِ اَن یَرفَعَ الیهِ یَدَیهِ و یَرُدَّهُما خائِبَین[1].» فرمود: اگر هست غم نیست و اگر نیست غم نیست. فرمود: روز[2] نا[3] مرادی، شب معراج مردان است. فرمود: کارگرمِ خود را به سخن سرد مردمان نباید گذاشت. فرمود: شیخ الاسلام جلال‌الدّین ـ نوّرالله مرقده ـ گفته است «الکلامُ مُسکِرُالقلوبِ زِنْ[4] اوّلَ الکلامِ و آخِرَهُ اِنْ کان لِلّهِ فتکلّم و اِلّا فاسکُت[5].» فرمود: چون فقیر جامه پوشد، چنان پندارد که کفن می‌پوشد. فرمود: آن نما، که باشی ورنه باز نمایندت چنانکه باشی. فرمود: «جذبةٌ مِن جَذَباتِ الحقِّ خیرٌ مِن عِبادَةِ الثَّقلین[6].» فرمود: «قالَ علیه الصّلوةُ و السّلامُ طوبیٰ لِمَن شَغَلَهُ عَیبُهُ عَن عُیوبِ النّاسِ[7].» فرمود: «الصّوفیُّ یَصفویهِ کلُّ شیٍ[8].» فرمود: «لَو اَرَدتُم بُلُوغَ درجةِالکِبارِ فَعَلَیکُم بُعدَ الاِلتفاتِ الیٰ ابناءِ الملوکِ[9]». فرمود:

دوشینه شبم دل حزینم بگرفت و اندیشه یارِ نازنینم بگرفت
گفتم به سر و دیده روم بر درِ تو اشکم بدوید و[10] آستینم بگرفت

نقل است که در پیش او در باب اباحت و حرمت سماع که در آن اختلاف علما است، گفتند. فرمود: سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است. فرمود: «الآفةُ فی التّدبیرِ و السّلامَةُ فی التّسلیم[11].» فرمود: «العلماءُ

---

۱. یعنی: در مردمان، همان زیرک و دانا است که گناه را ترک می‌کند و داناترین آن است که از چیزی عزّت و وقار حاصل نمی‌کند و غنی‌ترین‌وپولدارترین آن است که قانع باشد و محتاج‌ترین آن است که قانع نباشد، خدا شرم دارد وقتی که بنده برای دعا دست بلند می‌کند و خدا ردّ کند.

۲. س: روزگار. ۳. هـ: با.

۴. هـ: این.

۵. یعنی: اگر آغاز و انجام کلام برای خداست خوب است، و گرنه ساکت باشید.

۶. یعنی جذبهٔ حقّ بهتر از عبادت ثقلین (جنّ و انس) است.

۷. یعنی: رسول خدا فرموده است خوشا به حال بنده‌ای که عیب خود او از عیب‌های دیگران بازش دارد.

۸. یعنی: همه چیز در صحبت صوفی پاک و منزّه می‌گردد و هیچ چیز او را کثیف نمی‌کند.

۹. یعنی: اگر شما بخواهید که بر مراتب اعلی برسید، لازم است که از اولادِ شاهان گریز بجویید.

۱۰. د، س: و ندارد.

۱۱. یعنی: در تدبیر آفت است و در تسلیم سلامتی است.

اشرفُ النّاسِ و الفقراءُ اشرفُ الاشرافِ.[۱]» فرمود: «**الفقیرُ بینَ العلماءِ کالبدرِ بینَ کواکبِ السّماءِ**[۲].» فرمود: «**اَرذَلُ**[۳] **النّاسِ مَن اشتَغَل بالاَکْلِ و اللّباسِ**[۴].»

نقل است که مردی به خدمت شیخ بدرالدّین[۵] ـ قدّس سرّه ـ عرضه داشت کرد که به جانب سلطان غیاث‌الدّین بلبن سفارش نامه‌ای برای من در قلم آرید. شیخ نوشت: «**رفعتُ قَضیَّةَ الی اللهِ ثمّ الیکَ فاِن اعطیتَهُ شیئاً المُعطیِ هو اللهُ وَ اَنتَ المَشکُورُ و اِنْ لم تُعْطِهِ شیئاً فالمانِعُ هو اللهُ و انتَ المعذورُ**.[۶]»

شیخ نظام الحقّ والدّین محمّد بدایونی ـ قدّس سرّه ـ

خلیفهٔ شیخ فرید الحقّ والدّین است.[۷] نام او محمّد بن احمد بن علیّ البخاری است و لقب او سلطان المشایخ و نظام‌الدّین[۸] اولیاست. وی از محبوبان و مقربان درگاه الٰهی است. دیار هندوستان مملوّ است از آثار برکات او. جدّ[۹] او خواجه علی بخاری و جدّ مادری[۱۰] او خواجه عرب، هر دو از بخارا آمدند و مدّتی در لاهور بوده، بعد از آن در بدایون آمده، سکونت ساختند. پدر او خواجه احمد[۱۱] در صغر سنّ از سر او رفت و هم در سواد بدایون مدفن یافت. شیخ نظام‌الدّین چون قدری بزرگ شد، والده او را در مکتب انداخت. کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت. هم در ایّام صغر سنّ که عمر شریفش قریب به دوازده سال بود، کتاب لغت می‌خواند.

---

۱. یعنی: علما افضلترینند و فقرا شریفترینند.

۲. یعنی: فقیر در میان علما مثل ماه است که در میان کواکب آسمان می‌درخشد.

۳. س: از دل.

۴. یعنی: در خلق، رذلترین آنهایند که به خوردن و لباس پوشیدن مشغولند.

۵. س، هـ: فریدالدّین.

۶. ماجرا را پیش خدا عرض کردم و سپس بر تو، اگر چیزی عطا کردی، عطا کننده خداست و تو مشکوری، و اگر چیزی ندادی، مانع خداست و تو معذوری.

۷. از س و هـ: است.

۸. د، هـ: الدّین ندارد.

۹. س، هـ: جدّ ندارد.

۱۰. س: مادرین.

۱۱. هـ: احمد هم.

مردی که او را ابوبکر قوّال گفتندی، به خدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاءالدّین زکریّا سماع گفته‌ام. این قول می‌گفتم: «لَقَد لَسَعَت حَیَّةُ الهویٰ کَبِدی[1]» مصراع دوم یاد نیامد. شیخ یاد داد. بعده مناقب شیخ بهاءالدّین گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین و تعبّد[2] چنین تا کنیزکانی که آس می‌کنند، هم ذکر می‌گویند. این و مانند این بسیار گفت. این معنی هیچ در دل او ننشست. بعد از آن حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم. شاهی دیدم چنین و چنان. به سماع این کلمات در دل او محبّتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت. از آنگاه باز تخمِ محبّت شیخ فریدالدّین در زمین سینهٔ او نشست. روز به روز تنقیه و تربیت[3] می‌یافت. در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن، ذکر شیخ فریدالدّین می‌کرد و بعد از آن به قصد تعلّم به دهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس‌الملک که صدر ولایت بود، تلمّذ کرد و یادگرفت و علم حدیث خواند. او را در طالب علمان نظام‌الدّین بحّاث گفتندی. بعد از آن به شوق ارادت شیخ فریدالدّین به اجودهن رفت و وی در آن زمان بیست ساله[4] بود، شش سی پارهٔ قرآن پیش شیخ فریدالدّین تجوید کرد و شش باب از عوارف نیز سند کرد و تمهید ابوشکور سلّمی و بعضی کتاب‌های دیگر نیز پیش شیخ خواند.

نقل است که وی فرمود: چون سعادت پای بوس شیخ فریدالدّین حاصل کردم، نخستین سخنی که از شیخ شنیدم این بود که خواند:

ای آتش فراقت دلها کباب کرده　　　سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده

بعد از آن خواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نمایم، دهشت حضور شیخ[5] غلبه کرد، همین قدر گفتم که اشتیاق پای بوس عظیم غالب بود. چون اثر دهشت در من مشاهده کرد، فرمود: «لکلِّ داخلٍ دهشةٌ[6]» هم در این روز به خدمت شیخ بیعت کردم. عرضه داشت کردم: فرمان چیست؟ ترک تعلّم کنم و به اوراد و

---

۱. یعنی: از تکدانهٔ عشق نیشی برجگر نشانده دارم.
۲. ه: تعبد.
۳. س: ترتیب.
۴. د، ه: بست سال.
۵. د، ه: شیخ ندارد.
۶. یعنی: هر وارد شونده‌ای دهشتی دارد.

نوافل مشغول شوم؟ فرمود: ماکسی را از تعلّم منع نمی‌کنیم، آن هم کن، این هم کن، تا غالب که آید. درویش را قدری علم باید. بعده با نعمت خلافت مشرّف شد و به دهلی آمد و تا شیخ در صدر حیات بود، سه بار به خدمت او رفت، امّا در وقت رحلت شیخ حاضر نبود. چنانکه شیخ فریدالدّین در وقت رحلت خواجه قطب‌الدّین [حاضر نبود] و خواجه در وقت سفر خواجهٔ بزرگ معین الحقّ والدّین ـ قدّس الله اسرار هم ـ حاضر نبودند. بعد از آن در دهلی به اشارت آ غیبی در غیاث پور که الآن خانقاه او در آنجاست، سکونت کرد.

نقل است که وی می‌فرمود: در آنگاه که معزّالدّین کیقباد در آنجا شهرِ نو بنا کرد، خلق بر من انبوه شد. آمد و شد ملوک و امرا و سایر مردم بسیار شد. با خود گفتم که از اینجا هم باید رفت. در این اندیشه بودم که همان روز در نماز دیگر جوانی درآمد صاحب حسن، به غایت نحیف، اوّل سخنی که با من گفت این بود. بیت:

آن روز که مه شدی نمی‌دانستی — کانگشت نمای عالمی خواهی[1] شد

بعد از آن این سخن گفت که اوّل باری مشهور نباید شد، چون این کس مشهور شد، باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ شرمنده نماند. آنگاه گفت که چه قوّت[2] و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرند و به حقّ مشغول باشند و حوصله آن باشد که با وجود خلق مشغول حقّ باشند. چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم، نخورد. من همان زمان نیّت کردم که همین جا خواهم بود. چون این نیّت کردم، از آن آب[3] بخورد و برفت. بعد از آن او را ندیدم. و چون نیّت اقامت او درست شد، حقّ تعالیٰ او را قبولی تمام[4] داد و خاص و عام را به وی رجوع شد و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت. عالَمی از موايد احسان و انعام او فواید برگرفتند و او خود به ریاضت و مجاهده می‌بود. گویند که در آخر عمر که سنّ شریفش از هشتاد متجاوز شده بود، به غایت مجاهده پیش گرفته بود و

آ. عباراتی از غیبی در تا ربوبیّت است (که در صفحه ۱۰۷ علامت ـا دارد) اوراق نسخهٔ دیوبند چسبیده است.

۱. د: خواهد.

۲. س: وقت.

۳. س، ه: آب ندارد.

۴. د، ه: تام.

صوم دوام داشتی و به وقت افطار اندک چیزی چشیدی و طعامی که وقت سحر بودی، اکثر چنان بودی که نخوردی. خادم عرضه داشت کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر می‌خورند اگر از طعام سحر اندک تناول نکنند حال چه شود؟ و ضعف قوّت گیرد. در این محلّ بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان در[۱] کُنجهای مساجد و دوکانها گرسنه و فاقه زده افتاده‌اند، این طعام در حلق من چگونه فرو رود؟ همچنان طعام از پیش بر می‌داشتند.

نقل است که وی گفت: وقتی با شیخ خود در کشتی همراه بودم. شیخ مرا پیش طلبید و فرمود: بیا تو را چیزی بگویم. چون به دهلی بروی در مجاهده باشی، بیکار بودن هیچ نیست. روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حجّ نیمی راه. وقتی دیگر فرمود: من از خدا خواسته‌ام که هر چه تو از خدای ـ تعالیٰ ـ بخواهی، بیابی. وقت دیگر فرمود: از برای تو قدری دنیا نیز خواسته‌ام. در وقت خلافت فرمود: مجاهده باید کرد برای استعداد راه. وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشرهٔ مبارک متغیّر شده، می‌گشت و این بیت می‌گفت. رباعی:[۲]

خواهم که همیشه در رضای[۳] تو زیم — خاکی شوم و [به]زیر[۴] پای تو زیم
مقصود منِ خسته ز کونین تویی — از بهر تو میرم و برای تو زیم

چون بیت تمام کرد، سر به‌سجده نهاد. چند کرّت مثل این دیدم. در حجره در رفتم. سر در قدم شیخ نهادم. فرمود: بخواه چه می‌خواهی؟ من چیزی دینی خواستم. شیخ مرا بخشید. بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در سماع بمیرم.

نقل است که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در راز و نیاز بودی. چون روز شدی هر که را نظر بر جمال او افتادی، تصوّر کردی، مگر مستی طافح است و از بس بیداری شب چشمهای مبارک او سرخ بودی. گویند که امیر خسرو این بیت در وصف پیر بی‌نظیر[۵] خود گفته است. بیت:

---

۱. د، س: در ندارد.
۲. س: نظم.
۳. س: وفای، هـ: وقای.
۴. هـ: به زیر.
۵. د، هـ: بی‌نظیر ندارد.

تو شبانه می‌نمایی به برِ که بودی امشب　　　که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد

نقل است که وی فرمود: مرا در واقعه کتابی دادند، در آن مسطور بود: تا توانی راحتی به‌دل می‌رسانی که دل مؤمن محلّ ظهور ربوبیّت است.└ می‌فرمود که در بازار قیامت هیچ کالایی را آنچنان رواج نخواهد بود که دریافت دلها را.

نقل است که وقتی در قیلوله بود، درویشی آمد،آن را بازگردانید. شیخ فریدالدّین را در خواب دید که می‌فرماید: اگر در خانه چیزی نیست، حسن رعایت آینده واجب است. این ازکجا آمده است که همچنین خسته دل بازگردد. چون بیدار شد از این حال[1] تفحّص نمود. بر آن شخص که آن درویش را بازگردانیده بود، تفت شد که خدمت شیخ را در غضب دیده‌ام و مرا عتاب می‌کرد. بعده اگر از قیلوله بیدار شدی، همین دو سخن پرسیدی. یکی آنکه سایه بر[2] گشته است؟ دوم آنکه[3] آینده آمده است؟

نقل است که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک به رسم تحفه چیزی خریدند. در آن میان متعلّمی بود. گفت: این هدایای مختلف یک جا پیش شیخ خواهند نهاد، خادم خواهد برداشت. او قدری خاک راه برداشت و درکاغذی پیچید. چون به خدمت او رسید هرکس چیزی پیش نهاد و آن مُتَعَلِّم کاغذ پارهٔ پیچیده را نیز نهاد. خادم آن هدایا را[4] برداشتن گرفت. خواست که آن کاغذ را نیز بردارد و فرمود که این را همین جا بگذارکه این سرمهٔ شریف خاصّ برای چشم ماست. آن متعلّم تایب شد. شیخ او را به تشریف خاصّ مشرّف گردانید و او را مستظهرکرد که اگر ادراری و یا نانی تو را حاجت باشد ما را بگوی.

نقل است که شخصی از قصبهٔ خود به قصد زیارت او می‌آمد. در اثنای راه گذر او بر قصبه بوندی[5] افتاد. در آنجا شیخی بود که او را شیخ موهن می‌گفتند، به دیدن او رفت. پرسید که کجا خواهی رفت؟ گفت: به خدمت شیخ نظام‌الدّین. گفت: شیخ

└. تا اینجا از غیبی در غیاث پور (که در صفحهٔ ۱۰۵ علامت ┐ گذاشته شده) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

۱. س، هـ: حال ندارد.

۲. د، هـ: بر ندارد.

۳. د: آنکه ندارد.

۴. س، هـ: را ندارد.

۵. در ایالت راجستان است.

نظام‌الدّین را سلام من[1] برسانی و بگویی که هر شب جمعه در کعبه ملاقات می‌کنم. چون به خدمت شیخ رسید عرضه[2] کرد که در قصبهٔ بوندی درویشی است، سلام رسانیده است و این سخن گفته است. شیخ منغّص شد. فرمود که او درویشی عزیز است ولیکن زبان بر خود ندارد.

نقل است که یک باری سلطان علاءالدّین به قصد امتحان به خدمت او فصلی چند در پرداخت و امور مملکت نوشت و یک فصل بدین مضمون بود که چون بندگی شیخ مخدوم عالمیان است و در دین و دنیاکه را حاجتی است، از خدمت او بر می‌آید. حقّ تعالیٰ زمام مملکت دنیا به دست ما داده است ما را[3] باید که هر کاری و مصلحتی که در مملکت پیش آید، بندگی[4] را عرضه[5] داریم تا بدانچه خیریّت مملکت و صلاح ما در آن باشد، اعلام فرماید. بنا بر این مقدّمه، فصلی چند در این باب نوشته به خدمت فرستاده شده است. آنچه در آن خیریّت باشد زیر هر حدیثی بنویسند، تا ما آن را به پرداخت برسانیم. این[6] کاغذ را به دست خضر خان که از جملهٔ پسران محبوبتر بود و مرید شیخ بود، داد. به خدمت شیخ فرستاد. چون خضر خان آن کاغذ را به دست شیخ[7] داد مطالعه نفرمود و حاضران مجلس را گفت که فاتحه بخوانیم. بعده فرمود که درویشان را با کار پادشاهان چه کار؟ من درویشم و از شهر گوشه گرفته‌ام و به دعا گویی پادشاهان مسلمانان مشغولم. اگر به سبب این معنی پادشاه بعد از این چیزی مرا[8] بگوید، من[9] از اینجا بروم، «**اَرضُ اللهِ واسعةٌ**.» (نساء ۹۷/۴)[10] چون این خبر به سلطان علاءالدّین رسید،[11] خوشحال شد و معتقد گشت و التماس کرد که اگر قبول فرمایید، من به خدمت شیخ بیایم. شیخ فرمود: آمدن حاجت نیست، من به دعای غیب مشغولم و دعای غیب را اثرهاست.

---

۱. د، س: من ندارد.
۲. هـ: عرض.
۳. س، هـ: ما را ندارد.
۴. س، هـ: بندگی شیخ.
۵. د: عرض.
۶. هـ: آن.
۷. س، هـ: شیخ ندارد.
۸. هـ: ما را.
۹. س: من ندارد.
۱۰. یعنی: زمین خدا فراخ است.
۱۱. د، هـ: رسید ندارد.

سلطان علاءالدّین[1] به جهت ملاقات الحاح کرد. شیخ فرموده‌ای فرستاد که خانهٔ این ضعیف دو در دارد، اگر پادشاه از یک در درآید، من از در[2] دیگر بیرون روم.

نقل است که وی فرمود: هرگاه که در سماع صفتی شنیده‌ام، اکثر بر اوصاف و اخلاق حمیده شیخ کبیر حمل کرده‌ام تا روزی در حالت حیات شیخ در جمعی از گوینده این بیت شنیدم:

مخرام بدین صفت مبادا　　کز چشم بدت رسد گزندی

مرا اخلاق حمیده و اوصاف گزیده و کمال بزرگی و غایت لطافت یاد آمد. چنانکه درگرفت چون بدین حرف رسید، چشم پرآب کرد. فرمود: بعده بسی برنیامد که به رحمت حقّ پیوستند.

نقل است که[3] شخصی در مجلس او تقریر کرد که در فلان موضع یاران شما جمعیّتی کرده‌اند[4] و مزامیر در میان است. فرمود: من منع کرده‌ام که مزامیر و محرّمات در میان نباشد. نیکو نکرده‌اند، در این باب بسیار غلوّ کرده فرمود: شیخ اوحدالدّین کرمانی بر شیخ شهاب‌الدّین آمد. شیخ مصلّای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ غایت تعظیم باشد. چون شب درآمد، شیخ اوحدالدّین سماع طلبید. شیخ شهاب‌الدّین قوّالان را طلبید و مقام سماع مرتب[5] کرد و خود به‌گوشه‌ای رفت و به طاعت و ذکر مشغول شد. محرّر سطورگوید: عفا الله عنه، این منافاة با آنچه در *نفحات الانس* آورده که اگر ذکر شیخ اوحدالدّین کرمانی نزد شیخ شهاب‌الدّین می‌کردند، می‌فرمود: نام آن مبتدع پیش من نبرید. شیخ رکن‌الدّین علاءالدّوله می‌فرماید که این خبر صحیح است اگر اوقات مختلف باشد. و الله اعلم.[6]

---

۱. هـ: عباراتی از خوشحال شد تا سلطان علاءالدین ندارد.

۲. د، هـ: در ندارد.

۳. عباراتی از وی فرمود هرگاه تا نقل است که از نسخ کتابخانه‌های دیوبند و سالار جنگ افتاده است.

۴. هـ: کردند.

۵. د: مترتب، س: طلب

۶. متنی بین عبارات محرّر سطور گوید تا و الله اعلم اضافه در هر سه نسخه است.

نقل است که وقتی شخصی رقعه‌ای نوشت که خط او[1] به غایت مغشوش بود و به دست شیخ داد، شیخ را در مطالعهٔ او درنگی واقع شد. فرمود: مولانا این خط شماست؟ مولانا به معذرت پیش آمد و گفت: آری مخدوم، خط بنده طبعی است. شیخ تبسّم نمود و گفت: زهی طبع.

نقل است که وی پیش از رحلت چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم می‌رفت می‌گفت که وقت نماز شده است و من نمازگزارده‌ام؟ اگر می‌گفتند که شما نمازگزارده‌اید، می‌فرمود که بار دیگر بگزاریم. هر نماز را مکرّر[2] می‌گزارد و می‌فرمود: می‌رویم، می‌رویم، می‌رویم. به اقبال خادم می‌فرمود: اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد، فردای قیامت عهدهٔ جواب حضرت عزّت باشد. خادم همه را بداد، مگر غلّه که چند روزهٔ علوفهٔ درویشان بود. فرمود: این مرده ریگ چه نگاه داشته‌ای؟ این را نیز بدر کن، و در خانه جاروب ده. در حال انبار خانه‌ها را گشادند و جهانی جمع شدند و غارت کردند. بعد از آن خادمان[3] عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد[4] مخدوم چه خواهد شد؟ فرمود که شما را در روضهٔ من چندان برسد که کفاف باشد. گفتند: میان ما قسمتِ حاصل که کند؟ فرمود: کسی که از سر نصیب خود برخیزد. وفات او بعد طلوع آفتاب روز چهار شنبه هیژدهم ماه ربیع الآخر سنهٔ ۷۲۵[5] خمس و عشرین و سبعمائة، رحمة‌الله تعالیٰ علیه.

فرمود: رونده رو به‌کمال دارد. یعنی سالک تا در سلوک است، امیدوار کمال است. بعد از آن فرمود که سالک و واقف و راجع: سالک آن است که او راه رود. واقف آن است که او را وقف افتد. در این محلّ سؤال کردند که سالک را وقفه می‌باشد؟ فرمود: آری، هرگاه که سالک را در طاعت فتوری افتد، چنانچه از ذوق طاعت بماند، او را وقفه باشد. اگر زود کار را دریابد و به انابت پیوندد، سالک تواند بود. اگر عیاذاً بالله هم بر آن بماند، بیم آن باشد که راجع شود. بعد از آن، این را بر

---

۱. د: خطاو.
۲. د: مکرمی.
۳. د، ه: خادمان ندارد.
۴. ه: بعد از.
۵. س: سنه ۷۲۵ ندارد.

هفت قسمت بیان فرمود: اعراض، حجاب، تفاصل، سلب، مزید سلب، قدیم تسلّی، عداوت و فرمود: دو دوست[۱] باشند عاشق و معشوق، مستغرق محبّت یکدیگر. در این میان اگر از عاشقی[۲] حرکتی یا سکنی[۳] در وجود بیاید که نه پسندیدهٔ دوست او بود، آن دوست از او اعراض کند. یعنی روی بگرداند. پس عاشق را واجب است که در حال به استغفار مشغول شود و به معذرت پیوندد، هر آینه دوست از او راضی شود و اگر آن محبّ هم بر آن خطا اصرار کند و عذر نخواهد، آن اعراض به حجاب کشد، معشوق حجاب در میان آرد. پس محبّ را واجب آید که به توبه گراید و اگر در این باب هم تأخیر کند، حجاب به تفاصیل[۴] کشد. چه، شود آن دوست از وی جدایی گزیند و اگر هنوز مستغفر نشود، سلب مزید[۵] شود. مزیدی که او را در اوراد ذوق طاعت و غیر آن بوده باشد. اگر[۶] عذر آن نخواهد و بر آن بطالت[۷] بماند، سلب قدیم شود. طاعتی و راحتی که پیش از مزید داشت، آن هم بستانند. پس اگر اینجا هم در توبه تقصیری رود، بعد از آن تسلّی شود. یعنی دوست او را بر جدایی دل بیارامد.[۸] پس اگر[۹] انابت اهمال رود، عداوت شود. نعوذ بالله منها.[۱۰]

فرمود سماع علی‌الاطلاق حلال و علی الله الاطلاق حرام[۱۱] نیست. از بزرگی پرسیدند: سماع چیست؟ فرمود: تا مستمع کیست؟ سماع صوتی[۱۲] است موزون، چرا حرام باشد؟ سماع با مزامیر حرام است. فرمود: بعضی درویشان با پیری بیعت کرده باشند، بر آن بسند نمی‌کنند تا بر پیری دیگر می‌روند و بیعت و خرقهٔ او هم می‌ستانند. نزدیک من این چیزی نیست، بیعت همان است که اوّل با کسی کرده باشند. اگرچه آن پیر یکی از آحاد باشد. از شیخ نظام‌الدّین سؤال کردند: حکم شیخ

---

۱. د: دو دست، ه: در دوست.
۲. د: عاشق.
۳. د: سکنه، ه: سکنتی.
۴. د، ه: تفاصل.
۵. د: مزید ندارد.
۶. س: پس اگر.
۷. س، ه: بطاعت.
۸. س، ه: بیاراید.
۹. س، ه: اگر در.
۱۰. یعنی: ما از خداوند متعال پناه می‌جوییم.
۱۱. یعنی: سماع مطلقاً حلال و یا مطلقاً حرام نیست.
۱۲. س: صوتی ندارد.

منصور حلّاج چیست؟ فرمود که وی مردود[۱] است. او مرید خیر نسّاج بود. ترک او گرفت، برشیخ جنید آمد ودرخواست بیعت‌کرد. جنید فرمود: تو مرید خیر نسّاجی، تو را دست بیعت ندهم، او را ردّ[۲] کرد. جنید مقتدای وقت بود. ردّ او ردّ[۳] همه شد.

محرّر این سطور ـعفی الله عنه‌ـگوید که در باب منصور حلّاج اخبار مختلف آمده «و اللهُ اَعلَمُ بحقیقةِ الحالِ» و لیکن از حضرت غوث الثّقلین شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر جیلانی ـرضی الله عنه‌ـنقل است که فرمود: «کان ولیاً مُقرّباً عندالله قد زَلّت قَدَماه وَ لَم یَکُن فی عَهدِهِ مَن یأخُذَ بِیَدِهِ وَ لَو کنتُ فی عَهْدِهِ لَاَخَذتُ بِیَدِهِ[۴] و الله اعلم[۵]»[۶] فرمود. قطعه:[۷]

گرچه ایزد دهد هدایت دین — بنده را اجتهاد باید کرد
نامه‌ای کان به حشر خواهی خواند — هم از اینجا سواد باید کرد[۸]

فرمود: اگر مرید شیخ راگوید که من مرید توام و شیخ گوید که[۹] مرید من نه‌ای، او مرید باشد و اگر شیخ گوید تو مرید منی و[۱۰] مرید گوید: من مرید تو نیم، مرید نباشد[۱۱]، زیرا که ارادت فعل مرید است نه فعل شیخ. فرمود: قفل سعادت را کلیدهاست، به همهٔ کلیدها تمسّک باید. اگر از یکی نگشاید، شاید[۱۲] که به کلید دیگر گشاده شود. فرمود: صبح صادقان[۱۳] صبح است و صبح عاشقان شام، و احیای مابین العشائینِ[۱۴] مشایخ از آنجاست. فرموده است که جامه‌ای که از[۱۵] صحبت شیخ یافته

---

۱. هـ: مرده.
۲. د: ردّ ندارد.
۳. س: دوا درد به جای او رد.
۴. د: ولو کنت فی عهده لاخذت بیده ندارد، یعنی: منصور حلّاج ولیّ مقرّب بود مگر او در لغزش آمده بود، در آن روزگار کسی نبود که او را دستگیری کند، اگر او در این روزگار می‌بود من او را دستگیری می‌کردم.
۵. د، هـ: و الله اعلم ندارد.
۶. سطرهایی از محرّر این سطور تا والله اعلم از هر سه نسخه افتاده است.
۷. س: نظم.
۸. د: این شعر ندارد.
۹. س: که تو.
۱۰. د، هـ: و ندارد.
۱۱. د: مرید ندارد.
۱۲. د، هـ: شاید ندارد.
۱۳. د، هـ: صادق.
۱۴. یعنی: مابین مغرب و عشا برخاستن.
۱۵. د: که از ندارد.

باشد به غیری که نتوان داد، اگر بشویند منعی نیست، و بهتر آن است که نشویند و می‌فرمود: از تشریفات صحبت یافتهٔ پیر اگر وصیت کنند که برابر این کس در گور بنهند، روا باشد و یا وصیت کنند[1] که به فرزندانی که صالح باشند، بدیشان بدهند. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که[2] چون بعد از نقل، شیخ نظام‌الدّین را در گور فرود آوردند، خرقه‌ای که از شیخ فریدالحقّ یافته بود، بر وجود شیخ نظام‌الدّین فراز کردند و مصلاّی شیخ را در زیر سر مبارک او نهادند و نیز شیخ نظام‌الدّین فرمود که فردای[3] قیامت بعضی[4] از این طایفه را در میان دزدان بایستانند. ایشان گویند که ما دزدی نکرده‌ایم. جواب آید[5] که جامهٔ مردان پوشیدید و عمل نکردید. آخر هم به شفاعت پیران نجات یابند. نیز می‌فرمود: چندین خرقه ضعیف[6] داده است. از این میان چهارکس را خرقهٔ ارادت داده است، دیگر همه خرقهٔ تبرّک است. فرمود: در کتب سلوک مذکور است که سلوک را صد مرتبه نهاده‌اند. هفدهم مرتبه کشف و کرامت است و[7] اگر سالک هم در این بماند، به هشتاد و سهٔ دیگر کی[8] رسد؟ پس نظر، مقتصر بر کرامت باید که نباشد و فرمود: در وقتی خواجهٔ من مرا خلافت داد، گفت: حقّ تعالیٰ تو را علم داد و عقل داد و عشق داد و هرکه در وی این سه صفت بود وی[9] شایان خلافت مشایخ باشد. از وی این کار نیکو آید. رحمةالله علیه و علیهم اجمعین.

شیخ نجیب‌الدّین متوکّل ـ قدّس سرّه ـ

برادر و خلیفهٔ شیخ فریدالدّین گنج شکر است ـ قدّس الله سرّهما ـ سخت

---

۱. ه: کند.
۲. ه: سطری «عرضه می‌دارد کاتب حروف بر آن جمله» اضافه است.
۳. ه: فردا.
۴. س: بعد.
۵. د: آمد.
۶. س: خرقه که این، ه: خرقه این.
۷. س: و ندارد.
۸. ه: کی کجا.
۹. د: بودی.

معامله داشت، به غایت متوکّل بود. مدّت هفتاد سال در شهر بود، هیچ چیز از جنس ادرار نداشت. با وجود عیال و فرزندان عیش و خوشی کردی تا به حدّی که ندانستی که کدام روز است؟ و این ماه کدام ماه است؟ و این درم چه درم است؟ آورده‌اند که[1] روز عید درویشان در خانهٔ او جمع آمدند و آن روز هیچ چیز نداشت. بالای بام رفت و به حقّ مشغول شد و با دل خود می‌گفت که این چنین روز عید بگذرد و در حلق[2] فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد بازگردند. هم در این میان می‌بینند که پیرمردی بالای بام می‌آید و این بیت می‌خواند. بیت:

با دل گفتم دلا خضر را بینی دل گفت اگر مرا نماید بینم

و آن مرد مایدهٔ طعام پیش آورد و گفت: کوس توکّل تو بر عرش میان ملأ اعلیٰ می‌زنند. تو به جهت این معنی ملتفت گشته‌ای؟ گفت که حقّ می‌داند که به سبب خود ملتفت نگشتم به سبب یاران التفاتی روی نمود. غالباً آن مرد خواجه خضر بود. شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید که پیش از آنکه من به خدمت شیخ فریدالدّین پیوند کنم، روزی در مجلس شیخ نجیب‌الدّین بودم،[3] برخاستم و گفتم: یک بار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید به نیّت آنکه من قاضی جایی[4] شوم. شیخ نجیب‌الدّین اغماض کرد. من دانستم که به سمع مبارک او نرسیده است. باز گفتم یک بار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید به نیّت آنکه من قاضی جایی شوم.[5] در این کرّت تبسّم کرد و فرمود که تو قاضی مشو، چیز دیگر شو.

نقل است که شیخ نجیب‌الدّین روزی به خدمت شیخ فریدالدّین عرضه کرد که مردمان چنین می‌گویند که شما در مناجات یاربّ می‌گویید. جواب می‌شنوید که لبیّک عبدی.[6] فرمود: خیر. بعده فرمود: «**الاِرجابُ[7] مقدّمةُ الکَونِ**.[8]» باز گفت:

---

۱. د: آورده‌اند که ندارد.
۲. د، ه: خلق.
۳. د: بودم ندارد.
۴. س: جایی ندارد.
۵. ه: عباراتی از شیخ نجیب‌الدّین تا جایی شوم ندارد.
۶. یعنی: بندهٔ من، حاضرم.
۷. ه: الارجاف.
۸. یعنی: شایعات قبل از واقعات اکثراً ظاهر می‌گردد.

همچنین می‌گویند که خضر بر شما می‌آید. باز پرسید که چنین می‌گویند که در خدمت شما ابدال می‌آیند؟ در این باب چیزی نفرمود و فرمود: که تو هم از جمله ابدالی. روزی فقیری بر او آمد و پرسید: نجیب‌الدّین متوکّل تویی؟ فرمود:[۱] آری منم، نجیب‌الدّین متوکّل. قبر او در راه مقام خواجه قطب‌الدّین است، مقابل بجی مندل که از عمارات[۲] سلطان محمّد عادل است و خانهٔ ایشان و خانهٔ شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّهما ـ هم اینجا بود، رحمة‌الله علیه.

سیّد جلال‌الدّین بخاری ـ قدّس الله سرّه العزیز ـ

بزرگ که او را سیّد جلال سرخ نیز گویند.[۳] مرید شیخ الاسلام بهاءالدّین است. وی جدّ سیّد جلال که[۴] ملقّب به مخدوم جهانیان است، از بخارا به بهکر تشریف آورد و در آن شهر نیّت اقامت کرد. به سیّد بدرالدّین بهکری که از اکابر و اعیان آنجا بود، وصلت کرد. گویند که در خواب از جانب حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ مبشّر شد به تزوّج صغیرهٔ سیّد بدرالدّین و سیّد بدرالدّین[۵] نیز به این دولت بشارت یافت. جگر گوشهٔ خود را به وی[۶] عقد تزویج بست[۷] و از آنجا به جهت حسد و نزاع اخوان[۸] به جانب اُچه تشریف آوردند.[۹] سید جلال‌الدّین را اولاد صوری و معنوی به هم رسید و ابواب برکات کثیر بر روی او مفتوح شد. قبر او هم در اُچه است، رحمة‌الله علیه.

---

۱. س: گفت.
۲. د: عمارت.
۳. د: می‌گویند.
۴. د: که ندارد.
۵. د: و سید بدرالدّین ندارد.
۶. هـ: وی داد.
۷. د: بست ندارد.
۸. هـ: برادران.
۹. د: سطری از و از آنجا تا تشریف آوردند ندارد، س: برادران سید بدرالدّین با وی بد شدند پس به دیار اُچه تشریف آورد.

شاه گردیز ـ قدّس سرّه العزیز ـ

از سادات گردیز است. از آنجا در ملتان تشریف آورده و توطّن نموده و روضهٔ او نیز در آنجاست. مشهور. یُزارُ و یتبرّک به.

نقل است که وی از[1] قبر دست بیعت به مریدان می‌داد. الآن در قبر او راهی که از آنجا دست برمی‌آورد، گذشته‌اند. وی از قدمای مشایخ ملتان است، معاصر مخدوم، شیخ بهاءالدّین زکرّیا[2]، رحمةالله علیهما.

شیخ صدرالدّین ـ رحمة الله علیه ـ

ابن شیخ الاسلام بهاءالدّین زکرّیا، بعد از پدر بر مسند ارشاد و تربیت نشست. بسیاری از اولیا در سلک ارادت او منسلک گشتند. میرحسینی سادات در آنچه مشهور است، مرید اوست و در *کنزالرّموز* مدح او و مدح والد بزرگوار او و مدح شیخ شهاب‌الدّین سهروردی کرده است. در مدح او می‌گوید، مثنوی:[3]

آن بلند آوازهٔ عالم پناه — سرور دین افتخار صدر گاه

صدر دین و دولت آن مقبول حقّ — نه فلک از خوان جودش یک طبق

آب حیوان، قطرهٔ بحر دلش — چون خضر علم لدنّی حاصلش

معتبر چون قول او افعال او — هم بیان او گواهِ حالِ او

مقتدای دین قبولِ خاص و عام — دولتش گفته تویی خیرالانام

ملک معنی جمله در فرمانِ او — هم به کسب و هم به میراث آن[4] او

و[5] در مدح شیخ بهاءالدّین می‌گوید:

من که رو[6] از نیک و بد برتافتم — این سعادت از قبولش یافتم

کنوزالفواید از ملفوظات شیخ صدرالدّین است که یکی از مریدان او که خواجه

---

۱. د: از ندارد.
۲. د: زکریا ندارد.
۳. س: نظم.
۴. د: بمیراثان.
۵. د: و هم.
۶. ه: روی.

ضـیاءالدّیـن نـام دارد، جـمع کـرده اسـت. در آنـجا مـی‌نویسد: «مِن وصایا الشّیخ صدرالدّین الیٰ بعضِ مریدیه». در کلام قدسی حکایةً عن الله تـعالیٰ. رسـول عـلیه السّلام می‌فرماید: «لا اله الّا الله حِصنی فَمَن دَخَلَهُ اَمِنَ مِنْ عذابی.»کلمهٔ لا اله الّا الله[1] حصن من است. هر که در آید در حصن من ایمن گردد[2] از عذاب من. حصن است و حصار، حصار آن است که گرد بر[3] گرد درگیرد، فامّا گاه نگاه دارد و گاه نگاه[4] ندارد. حصن آن است که گرد گیرد و نگاه دارد و درآمدن در این حصن بر سه نوع است: ظاهر و باطن و حقیقت. ظاهر آنکه خوف و رجا به جز از خدای زایل گرداند که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست، به غیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شرّ نتواند رسانید. قوله تعالیٰ «و اِن یَمْسَسْکَ اللهُ بِضُرٍّ فلا کاشِفَ لهُ الّا هو و اِن یُرِدکَ بخیرٍ فلا رآدّ لِفَضلِهِ.» (یونس، ۱۰/۱۰۷)[5] باطن آنکه تحقیق گـردد[6] کـه هـر چـه پیش از مـرگ به زندگانی در این سرای فانی رسد، جاودانی نیست و رقم قلم عدم بر او رفته. قوله تعالیٰ «کلُّ مَن علیها فانٍ» (رحمان ۵۵/۲۶)[7] ثباتی ندارد و به هستی و نیستی آن التفات ننماید در باطن آن درآمده باشد. حقیقت آن است که آرزوی بهشت و خوف دوزخ در دل نیارد. جز به حقّ قرار نگیرد «فی مَقعَدِ صِدقٍ عِندَ مَلیکٍ مُقتدِرٍ.» (قمر، ۵۴/۵۵)[8] چون آنجا رسد بهشت خود در طبع او گردد و دوزخ از وی گریزان باشد. نیز می‌نویسد: قال «الشیخُ الامامُ العارفُ صَدرُالحقِّ و الشّرعِ[9] والدّینِ رَضِیَ اللهُ عَنهُ فی

---

۱. یعنی: از وصایای شیخ صدرالدین که به بعضی مریدان می‌گوید که رسول اکرم(ص) در حدیث قدسی از خداوند متعال روایت کرده است که لا اله الا الله (هیچ خدایی جز خدای یکتا نیست)، حصن من است. هر کس که در این حصن وارد می‌شود از عذاب من در امان محفوظ باشد و کلمهٔ لا اله الا الله حصن من است.

۲. د: رسته گردد، هـ: ایمن.

۳. د: گرد بر ندارد.

۴. د، س: نگاه ندارد.

۵. یعنی: اگر خدا شما را ضرر برساند هیچ کس جز خداوند متعال نیست که آن را دفع کند و اگر برای تو خیری بخواهد هیچ کس فضلش را باز نتواند داشت.

۶. د: گردد ندارد.

۷. یعنی: هر که بر روی آن [زمین] است نیست شدنی است.

۸. یعنی: در نشستگاهی راستین [بهشت جاودان] نزد پادشاهی توانا [خدای متعال].

۹. د، س: و الشرع ندارد.

بَعضِ وَصایاه لبعضِ المریدین[۱]: اوّل قدم در متابعت رسول الله ـصلّی الله علیه و سلّم ـ ایمان آوردن است. بدانچه او ایمان آورد و ثابت بودن بر آن و آن ممکن نگردد الّا بدانکه بنده بدان[۲] اعتقاد کند. بی‌شک و بی‌شبهه و به زبان اقرار آرد به طوع و رغبت با محبّت و معرفت، که خداوند ـ جلّ و علاـ یکی است در ذات، و یگانه است در صفات خود، موصوف است همیشه به صفات کمال، قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال، منزّه است از ادراک اوهام و افهام، مقدّس است از سِمات حدوث و عوارض و اجسام، همه عالم آفریدهٔ اوست. چونی و چگونی بر ذات و صفات او درست نیست. از هیچ وجه به هیچ چیز نماند و هیچ چیز به هیچ وجه بدو نماند. پیغامبران ـصلوات‌الله[۳] علیهم ـ فرستادهٔ اویند. محمّد رسول‌الله ـصلّی‌الله علیه و سلّم ـ فاضلتر جمله پیغامبران[۴]، آنچه او فرموده راست و درست است. در آن هیچ تفاوت نیست، خواه عقل کیفیّت آن را دریابد، خواه درنیابد. امّا آنچه درنیابد[۵] تسلیم باید کرد، تا درستی اعتقاد حاصل آید. بدانچه رسول‌الله ـصلّی‌الله علیه و سلّم ـخواست و دانست و به کیفیّت مشغول نگشت و اگر بر تأویل موافق آیات و اخبار محکم حمل افتد، روا باشد. علامت صحیح[۶] ایمان در دل آنکه اگر نیکویی کند، شاد شود، اگر بدی کند بدش آید و علامت استقامت در ایمان یقین باشد[۷] به آنکه خدا و رسول خدا[۸] دوست‌تر باشند نزد او از غیر[۹] ایشان از روی ذوق و حال نه از روی علم و ایمان.

و قال ـقدّس سرّه- فی وصایاه لبعض المریدین: هیچ نَفَسی بی‌ذکر بر نیارد که بزرگان[۱۰] گفته‌اند: هرکه از نَفَسی به نَفَسی شود بی‌ذکر، حال خود ضایع کرده باشد. از

---

۱. یعنی: شیخ امام عارف صدرالحقّ و الشّرع والدّین در وصایای خود به بعضی مریدان وی گفته است.
۲. س، هـ: به دل.
۳. س، هـ: صلواة.
۴. د: پیغمبران است.
۵. د: امّا آنچه در نیابد ندارد.
۶. د، س: صحبت.
۷. س: باشد ندارد.
۸. س: خدا ندارد.
۹. د: جز.
۱۰. د: بزرگان.

وسوسه و حدیث نفس[۱] در ذکر گریزد. چون بدین صفت مدام ذاکر باشد وسوسه و حدیث نفس به نور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکّن[۲] گردد. ذکر باشد هذه[۳] مذکور بود و دل به نور یقین منوّر گردد. این است مقصود طالبان و مقصد سالکان.

مصراع:

«این کار دولت است کنون تا که را رسد؟»

ایضاً فی وصایاه ـقدّس سرّهـ قال الله تعالیٰ: «یا ایّها الّذین امَنوا اذکُروالله ذِکراً کثیراً.» (احزاب، ۴۲/۳۳). اذا اراد الله تعالیٰ بعبدٍ خیراً و کتبه عبداً سعیداً وفّقهُ لِدوام الذّکر باللّسان مع مواطاةِ القلبِ و رقاه عن ذکر اللّسان اِلَی ذِکرِ القلبِ حتّیٰ لو سَکَتَ اللّسانُ لایسکُتُ القلبُ و هو الذِّکرُ الکثیرُ و لا یوصلُ العبدُ لذالِکَ اِلا بَعْد التَبرّي عَنِ النّفاقِ الخفيّ المشارِ بقوله علیه‌السّلام: اکثرُ منافِقی امّتی قُرّاؤُها ارادَ به نفاقَ الوقوفِ معَ غیرِالله تعالیٰ و تعلّق الباطنِ بِسواه فاذا وفّقَ العبدُ لتجریدِ الظّاهِر عمّا لایحمدُ و لِلْاکرام بتفریدِ الباطِنِ بِتَخلّیه عَنِ الخواطِرِ الرویّةِ[۴] و الاخلاقِ المذمومةِ یُوشِکُ اَنْ یتحلّی نورُ الذّکر فی باطِنه فَیقطعَ عنه الوساوسُ[۵] الشیطانیّةُ و الهواجسُ النّفسانیّةُ و تجوهرُ نوُرالذّکر فی باطِنه حتّیٰ یکونَ ذکرُهُ یتجلّی مشاهدةَ المذکورِ و هذه هی الرّتبةُ العُظمیٰ و المنحةُ الکبریٰ الّتی تَمُدُّ الیها اَعناقُ اربابِ مَعالِي الهِمِمِ مِن اُولی الا یديِ و الأبصارِ مِن الأُممِ. و الله المُوَفِّقُ و المُعین.[۶]

---

۱. س، هـ: نفس ندارند.
۲. د: منجوهر، س، هـ: متجوهر.
۳. س، هـ: مشاهده.
۴. س، هـ: مشاهده.
۵. هـ: بالوساوس.
۶. یعنی: در وصایای او این هم آمده است که قول خداوند تعالیٰ است: ای صاحب ایمان! الله را زیاد یاد کنید، وقتی خداوند متعال قصد کمک برای بندهٔ خود کند، او را در نیکان می‌نویسد و او را از عنایت خود عطا دهد که وقتی ذکرش می‌کند زبانش با دلش هماهنگ می‌شود، ذکر لسانی به ذکر قلبی می‌رساند تا اینجا که اگر زبان خاموش گردد دل خاموش نمی‌شود. همین ذکر کثیر است و بنده را توفیق همان موقع به دست آید که از همه چیز عاری باشد. رسول اکرم اشاره‌ای کرده‌اند که اکثر منافقین در امّت من قاریانند، مراد این است که رابطه با غیرالله تعلّق با ماسوا باطن ←

شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح ـ رحمة الله علیه ـ

ابن شیخ صدرالدّین بن شیخ الاسلام بهاءالدّین زکریّا ـ قدّس الله اسرارهم ـ صاحب سجّادهٔ راستین شیخ بهاءالدّین است. در فتاوی صوفیّه که یکی از مریدان ایشان تصنیف کرده است، ذکر او بسیار می‌کند. در *مجمع الاخبار*[1] می‌نویسد: من ملفوظاتِهِ فی بعضِ رسائِله لبعضِ المریدین:

مقرر آن عزیز باد که مجموع آدمی عبارت است از دو چیز، صورت و صفت. حکم مر صفت راست نه صورت را. **«انَّ الله لایَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُم وَ اَعمالِکم ولکن یَنْظُرُ اِلیٰ قُلوبِکم**[2]**.»** امّا ظهور حکم صفت بر سبیل تحقیق جز در دار آخرت صورت نبندد. چه آنجا حقایق اشیا ظاهر گردد و این صورت متلاشی شود و هر کس را در صورتی که ملایم صفت او باشد حشر کنند. چنانچه بلعم باعور را با چندین[3] طاعت در صورت سگی برانگیزد **«فَمَثَلُهُ کَمَثَلِ الکلبِ»** (اعراف، ۱۷۶/۷)[4] و همچنین صاحب ظلم و تعدی، خویش[5] را در صورت گرگی بیند. صاحب کبر در صورت پلنگی و صاحب بخل و حرص در صورت خوکی، **«فَکَشَفنا عَنْکَ غِطاءَکَ فَبَصُرکَ**

←

انفاق است. وقتی بنده را در ظاهر از آن آشیانه را بی‌تعلّق شدن، توفیق خداوندی نصیب شد. بعداً از آن چیزها که پسندیده نیست، خداوند متعال دلش را از ریا و اخلاق مذمومه قطع کرد. معنی‌اش این است که در دلِ آن بنده نور باطن ظاهر گردد و هوای نفسانی مشاهده‌اش از ذکر مذکور ظاهر می‌گردد و همین رفیع‌ترین مرتبه‌ای است، و عظیم‌ترین آزمایش است که همه عالی همّتان با چشمشان منتظر جلوه می‌ماندند. در امّت آن بلند همّتان اصحاب نعمت و اصحاب بصیرت هستند. خداوند متعال توفیق بخشنده و کمک کننده است.

۱. هـ: الاخیار.

۲. یعنی: خداوند متعال به‌صورت‌های شما نمی‌نگرد بلکه اعمال و دلهای شما را نظاره می‌کند.

۳. هـ: چندان.

۴. یعنی: پس داستان او چون داستان سگ است.

۵. د، س: خویشتن.

الیومَ حَدیدٌ.» (ق، ۲۲/۵۰)[1] باشد. تا آنگاه که مردم از این اوصاف ذمیمه تزکیه نیابد، هنوز او[2] در اعداد بهایم و سباع است «اولئِک کالانعامِ بَلْ هُمْ اَضَلّ» (اعراف، ۱۷۹/۷)[3] و تزکیه نفس حاصل نشود. مگر به التجا و استعانت در حضرت عزت «و ما اُبَرِّئُ نفسی انّ النّفسَ لَامّارةٌ بالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی اِنّ رَبّی غَفورٌ[4] رحیم» (یوسف، ۵۳/۱۲)[5] تا فضل و رحمت او دستگیری نکند، تزکیه حاصل نشود. «وَ لَولا فَضلُ اللهِ عَلَیکُم وَرَحْمَتُهُ ما زکّیٰ مِنکم مِن اَحَدٍ ابداً» (نور، ۲۱/۲۴)[6] علامت ظهور این فضل و رحمت آن است که او را به عیوب نفس خود بیناکنند و پرتوی از انوار عظمت الهٰی که همهٔ مکنونات[7] در جنب آن متلاشی است بر درونهٔ او بتابد. تا همه دنیا و بزرگی‌های آن در نظر او خاک بود و اهل آن را در دل وی سنگی نماند. چون این حالت بر درونه مستولی گشت، هر آیینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند، او را نفرت آید. خواهد که به جای آن اوصاف، اخلاق ملکی روی نماید. چنانچه به جای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار پدید آید. هنوز این معاملت طلّاب عقبی‌راست، کار طالبان حقّ بالاتر از این است. تَخَلَّقوا باخلاقِ الله[8] مر[9] ایشان را مسلم است، فهم هرکس بدان نرسد:

عهدی است مرمراکه نگیرم بجز تو دوست — شرطی است مر مراکه نخواهم بجز تو هیچ

نیز در *مجمع الاخبار* می‌گوید که شیخ رکن‌الدّین در بعضی رسایل خود که به بعضی[10] مریدان خود فرستاده، نوشته است: وقتی امیرالمؤمنین علی ـکَرَّمَ اللهُ

---

۱. یعنی: امروز چنان روزی است که ما پرده از روی شما برداشته‌ایم.
۲. هـ: او ندارد.
۳. یعنی: اینان بسان چهار پایانند بلکه گمراهترند.
۴. د، س: لغفور.
۵. یعنی: و من خویشتن را [به خودستایی] بی‌گناه نمی‌شمارم که نَفْس [آدمی] بسی به بدی و گناه فرمان می‌دهد مگر آنکه پروردگارم رحمت آرد، همانا پروردگار من آمرزگار و مهربان است.
۶. یعنی: و اگر فضل و بخشایش خدا بر شما نبود هیچ کس از شما هرگز پاک نمی‌شد و هر که را خواهد پاک می‌سازد.
۷. د، س: مکونات.
۸. یعنی: اخلاق خداوندی را رعایت کنید.
۹. س: مرد؛ از هـ: مر.
۱۰. د: به بعضی ندارد.

وَجْهَهُ ـ می‌فرمود که هرگز من با کسی نیکویی و بر کسی بدی نکرده‌ام. حاضران آن مقام از آن کلام تعجب تمام نمودند و گفتند: یا امیرالمؤمنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد، فامّا در نیکی [1] چه می‌فرمایید؟ فرمود: حقّ ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید «**مَنْ عَمِلَ صٰلِحاً فَلِنَفْسِهِ و مَن اَسآء فعليها.**» (فصّلت، ۴۱/۲۶) [2] پس هر نیکی و بدی که از من صادر [3] و حادث شده باشد [4] در حقیقت برای خود و بر خود بود، نه بر [5] دیگری و الله اعلم. از اینجاست که بزرگان گفته‌اند، صلاح این کس صلاح او بس است:

چون می‌دانی هر آنچه کاری دروی　　　آخر به همه حال نکوکاری به

عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است. و الله الموفّق بالخیر.

و ایضاً من وصایا الشّیخ رکن‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ متابعت بر اعمال آن است که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً و فعلاً بند کند. از مجلس لایعنی پرهیزد و هرچه طالب را از حقّ مشغول کند، مالایعنی وقت اوست و از صحبت بطّالان احتراز کند. هر که طالب حقّ نیست، به حقیقت بطّال است. نیز در مجمع الاخبار می‌نویسد که روزی خدمت سلطان شهید غیاث‌الدّین تغلق شاه ـ طاب ثراه و مرقده ـ از مولانا ظهیرالدّین لنگ [6] پرسید که وقتی از کرامات شیخ رکن الحق والدّین چیزی معاینه کرده‌ای؟ مولانا گفت: روز جمعه خلق را دیدم که برای قدم بوس [7] مجمع کرده‌اند. در خاطر من گذشت مگر خدمت شیخ تسخیر دارد واگرنه [8] من نیز دانشمندم، هیچ کس به من توجّه نمی‌کند. بامداد خدمت شیخ بروم، این مسئله از

---

۱. ه: نیکویی.
۲. یعنی: هر که کاری نیک و شایسته کند به سود خود اوست و هر که کاری بد و ناشایسته کند به زیان خود اوست.
۳. س: صادر شد.
۴. س: شده باشد ندارد.
۵. س، ه: بر ندارد.
۶. یکی از صوفیان نامدار دورهٔ غیاث‌الدّین تغلق شاه، برای توضیح بیشتر مراجعه کنید به *فوایدالفواد* امیر حسن سجزی.
۷. س: قدم بوس شیخ.
۸. س، ه: واگر نه ندارد.

خدمت ایشان پرسم که حکمت در سنّت مضمضه و استنشاق چیست؟ چون شب بخفتم در واقعه دیدم[۱] خدمت شیخ حلوا در حقّ من می‌کند، چنانکه تا روز شیرینی آن را[۲] واجد بودم. فکر کردم کرامت همچنین است که شیطان همچنین عوام را از راه می‌برد، پگاه‌تری می‌باید[۳] رفت و مسئله باید پرسید. چون پگاه به خدمت شیخ آمدم خدمت[۴] شیخ فرمود: منتظر شما بودم. بعده سخن آغاز کرد که جنابت بر دو نوع است[۵] جنابت دل است و جنابت تن و[۶] جنابت تن[۷] از صحبت با زن حاصل شود و جنابت دل به صحبت ناهموار، جنابت تن پاک به آب شود، اما جنابت دل به آب دیده محو گردد. بعده فرمود که آب را سه صفت باید تا مطهّر افتد. مُزیل جنابت باشد و آن سه صفت لون و طعم و ریح است. لهذا شرع بر این نوع[۸] مضمضه و استنشاق در وضو مقدّم فرمود تا طعم به مضمضه به[۹] تحقیق شود و بوی به استنشاق. مولانا را به مجرّد آغاز سخن عرق از تن روان شد. بعده شیخ فرمود که شیطان چنانچه به[۱۰] صورت نبی[۱۱] نتواند شد به صفت شیخ حقیقی هم نتواند شد، زیرا که او را متابعت کامل نبی حاصل می‌شود. و بعده فرمود: مولانا ظهیرالدّین از علوم قالی مالی است، اما از علوم حالی خالی است و شیخ رکن‌الدّین در زمان سلطان قطب‌الدّین بن علاءالدّین به دهلی تشریف آورده بود. شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ در آن زمان بر مسند ارشاد و تربیت جا داشت. برای استقبال او از مقام خود تا حوض خاصّ علایی[۱۲] که در فِنای شهر دهلی واقع است، رفت. چون مجلس سلطان قطب‌الدّین را به حضور شریف خود مشرّف ساخت، پرسید که کدام کس از اهل شهر شما را اوّل استقبال کرد؟ فرمود: کسی که بهترین

---

۱. د: دیدم ندارد.

۲. س: آن را.

۳. د: باید.

۴. س، هـ: خدمت ندارد.

۵. هـ: جنابت بر دو نوع است ندارد.

۶. هـ: و ندارد.

۷. د: و جنابت تن ندارد.

۸. د: نوع ندارد.

۹. د، هـ: به ندارد.

۱۰. س: به ندارد.

۱۱. د، س: نبی ندارد.

۱۲. حوض خاص علایی: هنوز حوض خاصّ علایی در دهلی نو وجود دارد.

اهل شهر است و سلطان قطب‌الدّین را با شیخ نظام‌الدّین نقاری در میان بود. بعضی گویند که مقصود او از طلبیدن شیخ رکن‌الدّین رغم و کسر شیخ نظام‌الدّین بود و شیخ رکن‌الدّین به این کلمه رفع توهّم او کرد، او[1] را از این توقّع ناامید ساخت. در *سیرالاولیا* مذکور است که بعد از آن ملاقات میان این دو بزرگوار در مسجد جامع واقع شد، اوّل شیخ نظام‌الدّین از جایی که برای نماز معیّن داشت، برخاست و پیش شیخ رکن‌الدّین رفت. بعد از ساعتی شیخ رکن‌الدّین به جای شیخ نظام‌الدّین آمد و صحبت داشته. یک روز دیگر شیخ نظام‌الدّین در مقبرهٔ خود که در آن زمان عمارت می‌کردند، تشریف داشت، ناگاه آوازهٔ آمدن شیخ رکن‌الدّین برخاست، شیخ نظام‌الدّین[2] طعام فرمود و مجلس ساخت. غالباً در پای شیخ رکن‌الدّین ضعفی بود و[3] در پالکی که بر او سوار آمده بود،[4] نشسته ماند. و شیخ نظام‌الدّین و مردم دیگر در پیش پالکی او نشستند. چون صحبت گرم شد، شیخ عمادالدّین اسماعیل برادر شیخ رکن‌الدّین عرض کرد که اجتماع بزرگواران غنیمت است. بهتر از آن نیست که از انفاس شریف ایشان نفعی برده شود. بنده را حرفی به خاطر می‌رسد که حکمت در هجرت رسول الله ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به مدینه چه باشد؟ شیخ رکن‌الدّین فرمودند که غالباً حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که به جناب رسالت تقدیر کرده بودند، ظهور آن در عالم فعل موقوف داشتند به صحبت اصحاب صفّه، شیخ نظام‌الدّین فرمود که به خاطر فقیر چنین می‌رسد که حکمت آن بود که بعضی از فقرای مدینه که وصول ایشان به سعادت صحبت آن حضرت متعذّر بود، به این نعمت مشرّف شوند. می‌گویند که مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود به یکدیگر، مقصود شیخ رکن‌الدّین آن بود که آمدن ما در اینجا برای استکمال و استفاده است. غرض شیخ نظام‌الدّین آنکه برای تکمیل و افاده است. این چنین است در *سیرالاولیا*.

محرّر سطور گوید: ـ عفاالله عنه ـ که شک نیست که کمال آن حضرت ـ صلّی الله

---

۱. س: و او.

۲. س: برخاست شیخ نظام‌الدّین ندارد.

۳. د، س: و ندارد.

۴. س: بودند.

علیه و سلّم ـ که موقوف صحبت اصحاب صفّه بود، همان ارشاد و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است، نه کمال ذاتی. حاشا، پس مآل[۱] هر دو سخن یکی باشد، و الله اعلم. بعده طعام در میان آمد.[۲] بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچهٔ قماش اعلیٰ و صد دینار زر سرخ در جامهٔ باریک که عکس دینارها بیرون می‌افگند، پیچیده[۳] و در زیر قدم شیخ نهاد. شیخ رکن‌الدّین فرمود: **أُسْتُرْ ذَهَبَکَ.**[۴] شیخ نظام‌الدّین در جواب فرمود: **ذَهابَکَ و مَذهَبَک**[۵]. یعنی ذهب سبب ستر مذهب و قباب حال درویش است تا از نظر عوام مستور باشد. شیخ رکن‌الدّین درگرفتن آن عذر کرد. شیخ نظام‌الدّین آن را به شیخ عماد سپرد و یک بار دیگر شیخ رکن‌الدّین در مرض به جهت عیادت شیخ نظام‌الدّین آمد. فرمود که عشرهٔ ذی‌الحجّه است، هرکس به جهت دریافت سعادت حجّ سعی[۶] می‌کند. من سعی کردم تا سعادت زیارت[۷] شیخ المشایخ را[۸] دریابم. بعد از آن شیخ نظام‌الدّین رحلت فرمود. نماز جنازه را شیخ رکن‌الدّین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه ما را سه سال در دهلی داشتند، حصول این نعمت بود و در ادنیٰ مدّت، رجوع به وطن اصلی فرمود.

در *خیرالمجالس* نقل از شیخ نصیرالدّین محمود می‌کند که فرمود: در آنچه شیخ‌الاسلام رکن الحقّ والدّین از ملتان در دهلی آمد، قلندران و جوالقیان[۹] رسیدند. قلندران گفتند: شیخ، ما را شربت بده. شیخ ایشان را چیزی فرمود. جوالقیان برخاستند که شیخ، ما را خرج بده. ایشان را نیز چیزی دهانید. بعده گفت: آنکه سر قوم است او را سه چیز می‌باید، اوّل مال می‌باید[۱۰] تا به آن طایفه هر چه بطلبند تواند داد. قلندران این زمان شربت طلبیدند، اگر بر درویش چیزی نباشد، از کجا دهد؟ ایشان بدگویان بیرون روند و به عقوبت قیامت گرفتار شوند. دوم علمی می‌باید تا

---

۱. س: قال.
۲. هـ: آوردند.
۳. د، هـ: پیچید.
۴. یعنی: طلایت را نهان کن.
۵. یعنی: زر و راهت را هم پنهان کن.
۶. د: سعی ندارد.
۷. س: زیارت سعادت.
۸. د، هـ: را ندارد.
۹. هـ: و جوالقیان.
۱۰. د: اوّل مال می‌باید ندارد، از س: می‌باید.

چون صحبت با علما افتاده باشد،[۱] از علم ایشان بگوید. سوم حال می‌باید تا با درویشان از حال جنبد.

شیخ صلاح‌الدّین درویش -رحمة‌الله علیه-

مرید و خلیفهٔ شیخ صدرالدّین عارف[۲] است. بزرگ بود و عالی مرتبه، با شیخ نصیرالدّین معاصر و همسایه بود. آنچه از جانب سلطان محمّد بن تغلق شاه به مشایخ از ایذا و تکلیف می‌رسید، شیخ نصیرالدّین آن همه را به وصیّت مشایخ خود، تحمّل می‌کرد و بر می‌داشت. به خلاف شیخ صلاح‌الدّین که با سلطان مذکور سخت پیش می‌آمد. وی از ملتان به دهلی آمد و همین جا متوطّن گشت[۳] و[۴] وفات یافت. مقبرهٔ او نزدیک مقبرهٔ شیخ نصیرالدّین محمود است و عرس او بیست و دوم شهر صفر[۵] است. مناجاتی هست در مردم که آن را مناجات شیخ صلاح‌الدّین گویند. در آنجا می‌نویسد: الهی به حرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را فیل سفید خواندی، الهی به حرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در زیر درخت بر[۶] در مقام امروهه[۷] **اللهُ تعالیَ یقرَئُکَ السّلام**[۸] گفتی و امثال این کلمات دیگر نیز هست.

نقل است که جوانی بر اسب سوار می‌رفت و آن اسب بسیار خوش شکل و خوش رفتار[۹] بود. ناگاه آن جوان[۱۰] بر وی[۱۱] تازیانه زد که آن زخم بر سر این اسب نقش

---

۱. د، هـ: به علما صحبت باشد به ایشان به جای صحبت با علما افتاده باشد.
۲. د، هـ: عارف ندارد.
۳. س: شد.
۴. د: و ندارد.
۵. ۲۲ صفر تاریخ عرس شیخ صلاح‌الدّین درویش است که هر سال آن روز در دهلی جشن برگزار می‌شود.
۶. شجرهٔ انجیر هندی (Banyan).
۷. س: امرواهم، ولی امروه یکی از شهرهای ایالت اتّراپرادش هند کنونی است.
۸. یعنی: خداوند سلام بر شما.
۹. د: خوش رفتار ندارد.
۱۰. هـ: و به جای آن جوان.
۱۱. هـ: بر وی ندارد.

گرفت. شیخ بر آن جوان غضب کرد و وی از[1] اسب بیفتاد و چون نگاه کردند، زخم آن تازیانه بر اندام شیخ[2] نقش بسته بود، رحمةالله علیه.

مولانا بدرالدّین اسحق ـ رحمةالله علیه ـ

ابن علی بن اسحق الدّهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فریدالدّین است ـ قدّس سرّهما ـ از مشایخ زمان خود بود و در زهد و ورع و فقر و عشق بی‌نظیر. در اوایل حال در دهلی تحصیل علم می‌کرد و در طالب‌علمان به خوش‌طبعی و حدّت ذهن ممتاز بود. از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد، و آنچه دانشمندان شهر می‌خوانند، بخواند، متوجّه بخارا شد. چون با اجودهن رسید و آوازۀ کمالات شیخ فریدالدّین را شنیده مشتاق خدمت[3] او شد. یاری داشت او را بر آن آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید. چون به ملازمت او مشرّف شد، جمیع فضایل را که کسب کرده بود، در جنب کمالات او گم[4] کرد و عاشق جمال و کمال او شد. شیخ چون او را[5] قابل دیده[6] به خادمی و دامادی خود مخصوص گردانید و تربیت کرد و خرقۀ خلافت بخشید. گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی. روزی این بیت می‌خواند. بیت:

پیش صلابت غمش روح نُطق نمی‌زند ای ز هزار صعوه کم پس تو نوا[7] چه می‌زنی؟

تمام روز در[8] ذوق این بیت در عالم تحیّر بود. چون نماز شام درآمد، شیخ او را امامت فرمود. مولانا در[9] نماز شروع کرد، به جای قرائت، همین بیت بر[10] زبان او گذشت و بی‌هوش افتاد. چون به هوش بازآمد، شیخ باز او را امامت فرمود. وی را

---

۱. س: را، ه: آن.
۲. س: شیخ صلاح‌الدّین قدّس سرّه.
۳. د: به خدمت.
۴. د، ه: گرم.
۵. س: او را چون.
۶. س، ه: دید.
۷. ه: نطق.
۸. د: در ندارد.
۹. س: در ندارد.
۱۰. ه: به.

رساله‌ای است مسمّی به[1] *اسرار الاولیا* که در وی[2] ملفوظات گنج شکر را جمع کرده. در علم تصریف کتابی نظم کرده و غایت تبحّر و فصاحت را در آنجا کار فرموده. ابیاتی چند که در آخر آن کتاب انشا نموده[3] در *سیرالاولیا* مسطور است. در آخر کتاب به قلم خود به التماس شیخ نظام‌الدّین این چند سطر نوشته: «**سَمِعَ منّی و قرأ هذاالنّظم العزیزَ الامامُ[4] المجاهدُ نظامُ الملّةِ والدّینِ محمّدُ بْن احمدَ ذوالخصائل الرضیّة والشّمائِل السّنیّه شَمَلَتْ شمائِلُهُ[5] و آثارُهُ و عَمّتْ فضائلُهُ و انوارُه و اِنّی و اِن کنتُ قَلیلَ البَضاعَةِ فی هذه الصِّناعَةِ و لکن اتّفاقُ هذاالنّظم[6] کانَ لامرِ مَنْ هو واجبُ الائتمار کَسَعیِ النملةِ بین یَدَیِ سلیمان و هو دامَ فضلُه اِلْتَمَسَ منّی[7] هذه‌الاسطر مَعَ کِبَرِ قدرِه فکتبتُ ذلک اَمتثالاً لِاَمرِهِ و انا اضعفُ الفقراء الی الله الغنّی اسحق بن علیّ الدّهلویّ بخطّی رجاءً انْ یَذْکُرَنی بصالحِ دعائِه[8] حامداً و مُصَلّیاً**.[9]» مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بیشتر احوال در آنجا مشغول بودی، رحمة الله علیه.

شیخ جمال‌الدّین احمد هانسوی الخطیب [رحمةالله‌علیه]

انتساب او به امام اعظم ابوحنیفه کوفی است. از اعاظم خلفای شیخ فریدالدّین

---

۱. د: به ندارد.
۲. س: در وی ندارد.
۳. س: نموده.
۴. س: الانام.
۵. س: و امت.
۶. س: النطم.
۷. س: من.
۸. س: دعایه.
۹. یعنی: امام المجاهد حضرت نظام‌الدّین محمّد بن احمد که صاحب خصایل پسندیده و عاداتِ برگزیده است، این نظم (شعر) را از من شنید. خداوند متعال هر مسلمان را توفیق دهد که بر خصایل و آثارش عمل کند. فضایل و انوارش عام است. من در فن شعر گویی ناقصم ولی به حکم عالی لازم بود که شعر بسرایم و سعی من چنین است که پیش جناب سلیمان موری سعی کرده بود. جناب عالی به سبب علوّ مرتبت از من شعر خواسته بودید پس حسب الحکم می‌سرایم. من ضعیف‌ترین فقرا بدرالدّین اسحاق بن علی دهلوی با این سطور امیدوارم که برایم دعای نیکو بگویید و همه تعریف برای خداست.

گنج‌شکر است ـ قدّس سرّهما ـ جامع کمالات ظاهر و باطن بود.[۱] شیخ فریدالدّین[۲] دوازده سال به محبّت او در هانسی بود و در حقّ او فرموده است: جمال، جمال ماست و گاهی فرمودی: جمال می‌خواهم که گرد سر تو بگردم[۳] و هر که را شیخ خلافت دادی، بر وی فرستادی. اگر او قبول کردی، خلافت او درست شدی. اگر او را[۴] ردّ کردی باز شیخ او را قبول نکردی. و فرمودی پاره کردهٔ جمال را فرید نتواند دوخت. روزی شخصی از هانسی به خدمت گنج شکر آمد. از وی پرسید که جمال ما چگونه است؟ عرض کرد که مخدوم از آن روز که به خدمت شما[۵] پیوند کرده است، مواضع و اسباب و شغل خطابت به‌کلّی ترک داده است و گرسنگی‌ها و بلاهای سخت می‌کشد. شیخ‌فریدالدّین خوشحال‌شد و فرمود: الحَمْدُلِلّه، خوش می‌باشد.

نقل است که او از آن روزی[۶] که این حدیث شنیده بود: «**القبورُ روضةٌ مِنْ ریاضِ الجنّةِ او حُفرةٌ مِن حُفَرِ[۷] النّیران**[۸].» به غایت ملتهف بودی و از[۹] سبب این وعید بی‌قرار، چون به جوار رحمت حقّ پیوست، بعد از چندگاه خواستند که بر بالای قبر او گنبد بنا کنند، کاویدن گرفتند. چون نزدیک به لحد رسیدند، دیدند[۱۰] غرفه‌ای به جانب قبله پیدا شده[۱۱] که از آنجا بوی بهشت می‌آید.[۱۲] همان ساعت از آنجا دور[۱۳] شدند و همچنان پوشیدند و آن را بر بستند و عمارت کردند.[۱۴] شیخ جمال‌الدّین بعضی رسایل و اشعار دارد که در میان مردم یافته می‌شود. از آن جمله

---

۱. د: جامع کمالات ظاهر و باطن بود ندارد.
۲. س: سطری از قدّس سرّهما تا شیخ فریدالدّین ندارد.
۳. ه: گردم.
۴. س: او را ندارد.
۵. س، ه: شما ندارد.
۶. د، س: روز.
۷. ه: حضرة.
۸. یعنی: قبرها یا باغی از باغهای بهشت است یا گودالی از گودالهای دوزخ.
۹. س: از ندارد.
۱۰. س، ه: دیدند ندارد.
۱۱. س: شد.
۱۲. د، س: آمد.
۱۳. د، ه: شد.
۱۴. سطرهایی از شیخ جمال‌الدّین تا لم یسم فقیراً از نسخهٔ سالار جنگ افتاده است.

رساله‌ای است به زبان عربی مسجّع، کلمات متفرّقه جمع کرده که او را ملهمات گویند. در وی می‌نویسد: «الفقرُ خُلُقٌ شریفٌ[1] یَتَولَّدُ منه الصّلاحُ و العفّةُ و الزّهدُ و الوَرَعُ و التّقویٰ و الطّاعةُ و العِبادةُ و الجُوعُ و الفاقةُ و المَسکنةُ و القَناعةُ و المروّةُ و الفتوّةُ و الدّیانةُ والعیانةُ و الامانةُ و السَّهَرُ و التّهَجُّدُ و الخضوعُ و الخُشوعُ و التّذلُّلُ و التّواضعُ و التّحمُّلُ و الکَظمُ و العفوُ و الاِغماضُ و الاِشفاقُ و الانفاقُ و الاِیثارُ و الاِطعامُ و الاِکرامُ و الاحسانُ و الاِعراضُ و الاِخلاصُ و الاِنقطاعُ و الاِنفِصالُ و الصّدقُ و الصّبرُ و السّکوتُ و الحِلمُ[2] و الرّضا و الحَیاءُ و البذلُ و الجُودُ و السّخاوَةُ و الخَشیَةُ و الخوفُ و الرّجاءُ و الرّیاضةُ و المجاهدةُ[3] و المراقَبةُ و الموافَقةُ و المرافقَةُ[4] و المداوَمَةُ والمعامَلَةُ و التّوحیدُ و التّهذیبُ و التّجریدُ والتّفریدُ و السّکوتُ و الوَقارُ و المُداراةُ و المواساةُ و العنایةُ و الرّعایةُ و الشّفقةُ و الحَفاوةُ و الشّفاعةُ و اللّطفُ و الکَرَمُو التّعقُّدُ[5] و الشُّکرُ و الفِکرُ و الذِّکرُ و الحُرمَةُ و الاَدَبُ و الاِعتِصامُ و الاِحترامُ و الطَّلَبُ و الرّغبَةُو الغَیرةُ و العِبرَةُ و البَصیرَةُ و الیَقْظَةُ و الحِکمَةُ و الحِسبةُ[6] و الهِمّةُ و المعرِفةُ و الحقیقةُ و الخِدمةُ و التّسلیمُ و التّفویضُ و التّوکّلُ و التّبتّلُ و الیَقینُ و الثّقةُ و الغِناءُ و الاِستِقامةُ و حسنُ الخُلقِ و کلُّ فقیرٍ وُجِدَتْ فیه هذه الصّفاتُ سمّیٰ فقیراً کاملاً و اذا فُقِدَت لم یسم فقیراً[7] قبر او در قصبهٔ

---

۱. ه: شریفة.

۲. الحلم و الصفا.

۳. ه: المجاهدة و المحاسبة.

۴. ه: المرافقة والموافقة.

۵. ه: التفقد.

۶. ه: و الحسنة به جای والحکمة و الحسبة.

۷. یعنی: فقر عادتِ شریفی است که از آن صلاح، پاکدامنی، زهد، پرهیزگاری، تقویٰ، اطاعت، عبادت، گرسنگی، فاقه، مسکنت، قناعت، مروّت، جوانمردی، اطاعت‌گذاری، دینداری، اجتناب، امانت، شب‌زنده‌داری، تهجّد گزاری، خضوع و خشوع، عاجزی، تواضع، تحمل، اجتناب از خشم، عفو، چشم پوشی، خوف، خرج در راه خدا، ایثار، اطعام، اکرام، احسان، روگردانی از سخنان پوچ، اخلاص، کناره کشی از دنیا، فراق، صدق، صبر، سکوت، بردباری، رضامندی، حیاء، بخشش و عطا، سخاوت، خوف، رجاء، ریاضت، مجاهده، مراقبه، موافقت، مرافقت،مداومت، معاملت، توحید، تهذیب‌النفس، بی‌تعلقی، سکون، وقار، مدارات، همدردی، توجّه، رعایت، شفقت، مهربانی، شفاعت، لطف و کرم، بستگی، شکر، فکر، ذکر، حرمت، ادب، اعتصام، احترام، طلب، رغبت، غیرت، عبرت، بصیرت، بیداری، حکمت، اجتناب، همّت، معرفت، تسلیم، سرسپردگی، توکل، انقطاع، یقین از طرف خدا، اعتماد، بی‌نیازی، استقامت و

←

هانسی است، با سه کس از اولاد خود در یک گنبد خفته‌اند.

نقل است که او را بعد از فوت او در خواب دیدند و از احوال او پرسیدند. فرمود که چون مرا در گور کردند، دو فرشتهٔ عذاب آمدند، دو فرشتهٔ دیگر در پی ایشان آمدند، و فرمان رسانیدند که ما او را به دو رکعت صلوة[1] البروج که متّصل سنّت نماز شام به قرائت[2] سورة البروج و الطّارق بعد از فاتحه می‌گزارد و به آیة‌الکرسی که بعد از فرضی[3] می‌خواند بخشیدیم،[4] رحمةالله تعالیٰ علیه.

شیخ برهان‌الدّین صوفی

پسر شیخ جمال‌الدّین هانسوی است. آورده‌اند که چون شیخ جمال‌الدّین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود. او را به خدمت شیخ فریدالدّین آوردند. لطف و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلّا و عصا با نعمتی که به شیخ جمال‌الدّین روان کرده بود، به شیخ برهان‌الدّین عطا فرمود. به خدمت شیخ نظام‌الدّین اولیا وصیّت فرمود.[5] وی هر سال به خدمت شیخ نظام‌الدّین آمدی و تربیت یافتی تا شیخ نظام‌الدّین در صدر حیات بود، یک مرید[6] نگرفت. شیخ جمال‌الدّین را یک پسر دیگر بود دانشمند، که دیوانه شده بود. شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید که گاه‌گاه به هوش آمدی و هوشیارانه سخن گفتی. روزی از وی[7] شنیدم که می‌گفت **العلمُ حجابُ اللهِ الاکبر**[8] دانستم که مجذوب حقیقی است. بیان این سخن از او

→ خوش اخلاقی وجود می‌آید و فقیر که حامل این صفات است آن را فقیر کامل می‌گویند و اگر آن فقیر موردنظر، این صفات را ندارد فقیر نیست.

۱. ه: صلواة.
۲. ه: قرائت به.
۳. س. ه: فرض.
۴. ه: بخشیدند.
۵. س: نمود.
۶. س، ه: مریدهم.
۷. س: وی ندارد.
۸. یعنی: علم پردهٔ بزرگ خداست (قول ابن عربی).

پرسیدم. گفت: علم دون حقّ است و هرچه[۱] دون حقّ است حجاب حقّ است.

شیخ عارف

مرید شیخ فریدالدّین گنج شکر است. آورده‌اند که مَلِکی از اُچه و ملتان به دست وی صد تنگه نذر شیخ فرستاد. وی پنجاه تنگه پیش خود نگاه داشت و پنجاه تنگه پیش شیخ نهاد. شیخ تبسّم کرد و فرمود: عارف قسمت برادرانه کردی. عارف شرمنده شد. بر فور آن پنجاه تنگه که پنهان داشته بود، حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد. بعد از آن در خدمت راسخ شد و استقامتی حاصل کرد و[۲] شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد، رحمةالله علیه.



شیخ صابر

در *سیرالاولیا* می‌نویسد که او[۳] درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت. مرید شیخ فریدالدّین است.[۴] شیخ فریدالدّین[۵] وقتی که به[۶] او[۷] اجازت بیعت می‌کرد، فرمود: صابر زندگانی خوش خواهی[۸] گذرانید. همچنان بود تا زنده بود. به[۹] عیش خوش می‌گذرانید. او[۱۰] مردی خوش باش وگشاده رو[۱۱] بود. غالباً این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است که[۱۲] داماد شیخ فریدالدّین و خلیفهٔ او بود. قبر او در قصبهٔ[۱۳] کلیر[۱۴] است و سلسلهٔ شیخ عبدالقدّوس و غیره به وی منتهی می‌شود. ذکر او در

---

۱. د: دون حقّ است و هرچه ندارد.
۲. س، هـ: و ندارد.
۳. س، هـ: او ندارد.
۴. س: است ندارد.
۵. هـ: و شیخ فریدالدّین ندارد.
۶. د: به ندارد.
۷. س، هـ: او را.
۸. س، هـ: خواهید.
۹. س: به ندارد.
۱۰. د، هـ: داد به جای او.
۱۱. د: رو ندارد.
۱۲. د، هـ: که ندارد.
۱۳. س: قصبه ندارد.
۱۴. شهری است در ایالت اترا پرادش.

سیرالاولیا اصلاً نکرده است.[۱] و آنچه کرده[۲] همین شیخ صابر را ذکر[۳] کرده. بر آن نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست و تواند که مراد از[۴] شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد، والله اعلم.

خواجه نصیرالدّین ـ رحمة الله علیه ـ

پسر بزرگ شیخ فریدالدّین بود. روزگار به عبادت باری گذرانید و به[۵] زراعت و حراثت که لقمهٔ حلال است، قناعت کرد. عمر در طاعت بسر برد، رحمةالله علیه.

مولانا شهاب‌الدّین [رحمةالله علیه]

ابن شیخ فریدالدّین ـ قدّس سرّهما ـ به وفور علم و فضایل آراسته بود. بیشتر[۶] احوال به خدمت شیخ حاضر بودی. از شیخ نظام‌الدّین منقول است که فرمود: میان من و مولانا شهاب‌الدّین قاعدهٔ محبّت بسی مستحکم[۷] بود، وقتی نسخهٔ *عوارف* پیش شیخ فریدالدّین بود، از روی آن افاده می‌فرمود، همانا آن نسخه‌ای بود به خط باریک و سقیم، شیخ را در بیان آن توقّف گونه واقع می‌شد، و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب‌الدّین متوکّل دیده بودم، مرا از آن یاد آمد، گفتم: شیخ نجیب‌الدّین نسخهٔ صحیح دارد. مگر این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران آمد. بر لفظ مبارک راند: یعنی درویش[۸] را قوّت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست؟ من ندانستم که این حرف را نسبت به که می‌فرمایند.[۹] چون ظاهر شد که مرا می‌گویند[۱۰] برخاستم و سر برهنه

---

۱. د، س: است ندارد.
۲. د: و آنچه کرده.
۳. س، هـ: ذکر ندارد.
۴. س، هـ: وی.
۵. س، هـ: بر.
۶. هـ: بیشتر از.
۷. هـ: محکم.
۸. د: درویشی.
۹. د، هـ: می‌فرماید.
۱۰. د، هـ: می‌گوید.

کردم و در پای شیخ افتادم. گفتم نعوذبالله[۱] که مرا مراد آن باشد، من نسخه دیده بودم، از آن یاد آمد، حکایت کردم. هرچند معذرت می‌کردم، اثر بی‌رضایی همچنان در شیخ ظاهر بود. من مضطرب[۲] و حیران از مجلس برآمدم.[۳] مبادا[۴] هیچ کس[۵] را[۶] غمی که[۷] مرا آن روز بود، تا برسیدم بر سر چاهی. خواستم که خود را در آن چاه اندازم. باز تأمّل کردم و با خود گفتم: گدایی مرده[۸] مرده گیر. امّا این بدنامی مبادا به که بازگردد.[۹] همچنین در صحوت[۱۰] و حیرت بودم. عاقبت[۱۱] مولانا شهاب‌الدّین از حال من به خدمت شیخ به طریقی[۱۲] بهتر بازگفت. آنگاه خوشنود شد[۱۳] و مرا پیش طلبید[۱۴] و مرحمت و شفقت نمود، فرمود: این که کردم برای کمالِ حال[۱۵] تو کردم که پیر مشّاطهٔ مرید است. آنگاه مرا خلعت فرمود و[۱۶] به کسوت خاصّ مشرّف گردانید.

شیخ بدرالدّین سلیمان [رحمة الله علیه]

اشهر اولاد شیخ فریدالحقّ والدّین است. بعد از[۱۷] پدر به اتّفاق برادران و مریدان بر سجّادهٔ خلافت نشست. او را نسبت ارادت به خاندان چشت است. خواجه زور و خواجه غور که از خلفای خواجگان چشت بودند، از چشت در صدر حیات گنج شکر در اجودهن تشریف آوردند. شیخ تبرّکاً و تیمّناً مولانا شهاب‌الدّین و شیخ بدرالدّین را کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید[۱۸] و مرید ساخت.

---

۱. د: بالله منها.
۲. د، ه: مضطر.
۳. ه: برآمدم، بیت.
۴. س، ه: مباد.
۵. ه: کسی.
۶. س، ه: را ندارد.
۷. ه: که بود.
۸. ه: مرده ندارد.
۹. ه: بازگردد و.
۱۰. س: صحرت، ه: ضجرت.
۱۱. ه: آخر.
۱۲. ه: طریق.
۱۳. س: شدند.
۱۴. س: طلبیدند.
۱۵. ه: حال ندارد.
۱۶. ه: و ندارد.
۱۷. د، ه: از ندارد.
۱۸. س، ه: پوشانیده.

خواجه نظام‌الدّین [رحمة الله علیه]

او را شیخ فریدالدّین از جملهٔ پسران دوست‌تر داشتی و او[1] لشکری بود. در وقتی که شیخ رحلت کرد[2] وی همراه غیاث‌الدّین بلبن در قصبهٔ پتیالی[3] بوده.[4] همان شب که رحلت می‌فرمود، حاضر شد. اما به واسطهٔ آنکه دروازهٔ حصار بسته بودند، درون نتوانست آمد و شیخ را در آن حالت درنیافت. صباح که جنازه از شهر بیرون می‌آوردند[5]، در رسید. فرزندان[6] دیگر می‌خواستند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن کنند، او مصلحت در آن دید که هم در آنجا که حالا مقبرهٔ شریف اوست، دفن کنند. همه بر رای او اتّفاق کردند. او[7] در حرب کفّار به شهادت پیوست[8] و نشانی از وی پیدا نشد، رحمة الله علیه.

خواجه یعقوب ـ رحمة الله علیه ـ

پسر خُرد شیخ فریدالدّین بود. به‌بذل و ایثار مشهور بود، و[9] نفسی گیرا داشت. او به طریقهٔ اهل‌ملامت رفت، باحقّ برعکس آن بودی‌که با خلق نمودی. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که او را در[10] اثنای[11] راه[12] امروهه مردانِ غیب بربودند، رحمة الله علیه.

---

۱. س: وی.
۲. ه: می‌کرد.
۳. س، ه: پتیلا.
۴. س، ه: بود.
۵. ه: می‌ندارد.
۶. د: فرزند.
۷. س: او ندارد.
۸. ه: شهادت یافت.
۹. س: و ندارد.
۱۰. ه: در ندارد.
۱۱. س، ه: اثنا.
۱۲. د: راه ندارد.

مولانا داود پالهی[۱] ـ رحمة الله علیه ـ

ساکن دیهی بود از دیه‌های ردولی[۲]، مرید شیخ فریدالدّین بود.[۳] شیخ نظام‌الدّین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود. می‌فرمود: وقتی مرا و مولانا داود را از پیش خدمت شیخ[۴] یک جا وداع شد و[۵] یک جا بیرون آمدیم. او در راه گام بلند زدی و پیش رفتی و به نماز مشغول شدی تا آنکه من بدو می‌رسیدم. چون مزاج او معلوم شده بود، ما[۶] پیشتر می‌شدیم و او در نماز بودی ما[۷] یک کروه یا دو کروه می‌رفتیم. او از عقب بر ما برسیدی[۸] و از ما بگذشتی. یک دو کروه پیشتر می‌رفت، باز به نماز مشغول می‌شد.[۹] در چنان جنگل و بیابان راه غلط نکردی.

نقل است که وی بعد از نماز بامداد از خانه بیرون آمدی، در[۱۰] بیابان رفتی و مشغول[۱۱] شدی. آهوان می‌آمدند و گرد[۱۲] برگرد او ایستاده[۱۳] و دو چشم در او نهاده تماشایی[۱۴] می‌کردند، رحمة الله علیه.

مولانا رضی‌الدّین منصور ـ رحمة الله علیه ـ

شیخ نصیرالدّین محمود می‌فرماید که[۱۵] بزرگی بود در اوده[۱۶]، او را زحمت شد چنانکه ساختگیِ[۱۷] تجهیز و تکفین او کردند. مولانا داود مذکور و این مولانا رضی‌الدّین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند. گفتند که[۱۸] چون ما بر سر او

---

۱. س: پالی.
۲. س: دولی.
۳. س: بود و.
۴. د، س: شیخ ندارد.
۵. د: یک جا وداع شد ندارد.
۶. د: تا، ه: ما ندارد.
۷. س: تا.
۸. س: رسیدی.
۹. س: و در.
۱۰. س: و در.
۱۱. س: مشغول نماز.
۱۲. : گرد او.
۱۳. ه: می‌ایستادند.
۱۴. س: تماشای آن، ه: تماشای او.
۱۵. س: که ندارد.
۱۶. اوده نام لکهنو قدیم که حالا پایتخت ایالت اتراپرادش است.
۱۷. د: ساختی، س: ساختگی و.
۱۸. ه: که ندارد.

آمده‌ایم[۱] همچنین نگذاریم تا[۲] صحّت او نخواهیم. بعده مولانا رضی‌الدّین گفت: یک طرف مرض[۳] شما قبول کنید و یک طرف من، مولانا داود طرف سر آن قبول کرد. مولانا رضی‌الدّین طرف پایان. هر دو بنشستند و چیزی خواندند. بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند، و گفتند برخیز در حال برخاست و صحّت یافت، رحمة الله علیه.

مولانا کمال‌الدّین زاهد [رحمة الله علیه]

موصوف بود به‌کمال ورع و تقوی و دیانت، شیخ نظام‌الدّین اولیا، مشارق[۴] پیش او سند کرده است. او پیش مولانا برهان‌الدّین بلخی، و او پیش مصنّف و مولانا کمال‌الدّین زاهد در ذیل مشارقی که شیخ نظام‌الدّین اولیا از وی سماع دارد، اجازت‌نامه به خط خود نوشته است و نسخهٔ آن در *سیرالاولیا* مسطور است.

نقل است که سلطان غیاث‌الدّین بلبن آرزوی آن کرد که مولاناکمال‌الدّین زاهد را امامت خود فرماید، بدین سبب مولانا را پیش خود طلبید و گفت: ما را برکمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است. اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت قبول کنید، محض کرم باشد، و ما را بر قبول نماز خود وثوقی[۵] تمام حاصل شود. مولانا فرمود که در ما جز نماز چیزی دیگر نمانده است، اکنون پادشاه چه می‌خواهد که این هم از ما برود؟ و[۶] مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت، سلطان ساکت شد و مولانا را به معذرت بسیار بازگردانید، رحمة‌الله علیه.

شیخ نورالدّین ـ رحمة الله علیه ـ

ملک یار پرّان، شیخی بزرگ بود، اصل او از لار[۷] است. از آنجا به اذن پیر خود در

---

۱. س، ه: آمدیم.
۲. د: تا ندارد.
۳. س: مریض.
۴. س، ه: مشارق را.
۵. س: وقوفی.
۶. س، ه: و ندارد.
۷. د، ه: لاو.

دهلی آمده. او از مشایخ زمان سلطان غیاث‌الدّین بلبن است. شیخ نظام‌الدّین اولیا به زیارت روضهٔ او می‌آمد و ظاهر آن است که زمان حیات او را نیز دریافته باشد. امّا ملاقات ایشان به[1] یکدیگر معلوم نیست. در *سیرالاولیا* از شیخ نظام‌الدّین اولیا نقل می‌کنند که می‌فرمود: پیش از این که من در مسجد کیلوکهری به[2] نماز جمعه می‌رفتم، روزی[3] هوای تابستان بود، و من صایم، مرا دوران آمد و[4] در دوکانی[5] نشستم که[6] در خاطر من گذشت که[7] اگر مرا مرکبی بودی من بر آن سوار می‌رفتم. بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت. بیت:

ما قدم از سر کنیم در طلب دوستان　　　راه به جایی[8] نبرد هر که به اقدام رفت

از آن خطره[9] توبه کردم. بعد از سه روز خلیفهٔ شیخ ملک یار پرّان ـ رحمةالله‌علیه ـ مادیانی برمن آورد که این را قبول کنید. من‌او را گفتم: تو مردی درویشی، از تو[10] چگونه قبول کنم. او گفت: سوم شب است که شیخ ملک یار پرّان[11] مرا در خواب می‌فرماید: مادیان پیش شیخ نظام‌الدّین ببر. من او را جواب گفتم: شیخ تو فرمود اگر شیخ من[12] فرماید قبول کنم. مجلس دیگر آورد. دانستم که فرستادهٔ حقّ است، قبول کردم. بعد از آن اسب از خانهٔ ما کم نشد. چنین می‌گویند که در وقتی که شیخ ملک یار پرّان به دهلی آمد، در آنجایی که مقام اوست، جا گرفت. شیخ ابوبکر[13] طوسی قلندری در آن زمان بود، او[14] نزاعی کرد. او گفت: مرا پیر من فرستاده است. او حجّت طلبید. مسافت از دهلی تا آنجایی که پیر او بود، بس دور بود. در اندک زمانی که نه بر مجرای[15] عادت بود، از آنجا خبر آورد. از آن روز او را ملک یار پرّان گویند،

---

۱. ه: با.
۲. د: به ندارد.
۳. ه: روزی ندارد.
۴. س، ه: و ندارد.
۵. د، ه: کافی.
۶. د: که ندارد.
۷. د: که ندارد.
۸. د: نگاهی.
۹. د، س: خطر.
۱۰. س، ه: از تو.
۱۱. ملک یار پران با قبیلهٔ سربنی افغان‌ها علاقه داشت. (*مخزن افغانی* / ۷۶۶؛ *ذکر جمیع اولیای دهلی*، تعلیقات/ ۱۷۵).
۱۲. س: من مرا.
۱۳. ه: ابابکر.
۱۴. س: به او.
۱۵. د، ه: مجری.

والله اعلم. روضهٔ او بر لب دریای جون است، مقابل خانقاه شیخ ابوبکر طوسی، مقامی با هیبت و عظمت است، گویند که در آنجا مقام پریان است، رحمةالله علیه.[۱]

شیخ ضیاءالدّین رومی -رحمة الله علیه-

ازمشایخ[۲] کبار است.[۳] خلیفهٔ[۴] شیخ شهاب‌الدّین سهروردی.[۵] سلطان قطب‌الدّین بن علاءالدّین مرید و معتقد[۶] او بود. گویند که در روز سوم از نقل او چون[۷] شیخ نظام‌الدّین اولیا به زیارت او رفت، سلطان قطب‌الدّین آنجا حاضر بود. شیخ نظام‌الدّین را[۸] تعظیم نکرد، و جواب سلام نداد.

نقل است از شیخ نظام‌الدّین که فرمود: از شیخ ضیاءالدّین رومی شنیده‌ام که مرا یاری بود، او را در سماع حالی و ذوقی بود. بعد از[۹] نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است. فامّا مغموم نشسته، تهنیت آن مقام کردم، و پرسیدم: چرا مغموم نشسته‌ای؟ گفت: این همه یافتم، فامّا لذّتی و حالی که در سماع بود، نمی‌یابم. روضهٔ او در راه مقام خواجه قطب‌الدّین مقابل بجی مندل سلطان محمّد عادل است، رحمة الله علیه.

شیخ شرف‌الدّین کرمانی [رحمة الله علیه]

ساکن قصبهٔ سرسی[۱۰] بود. شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید که جنید نام قوّالی

---

۱. س: سطرهایی از روضهٔ او تا رحمةالله علیه ندارد.
۲. هـ: بزرگان.
۳. س: از مشایخ کبار است ندارد.
۴. هـ: و خلیفه.
۵. هـ: سهروردی است و اللّه اعلم.
۶. د: خلیفه.
۷. هـ: چون ندارد.
۸. هـ: او را.
۹. د، هـ: از ندارد.
۱۰. شهری است نزد مرادآباد در ایالت اتراپرادش.

بود، از او می‌شنیدم که گفت:[1] روزی در[2] سماع بود. او بیتی شنید، و آهی کشید و جان به حقّ تسلیم کرد، رحمةالله علیه.

سیّدی موله[3] [رحمة الله علیه]

در زمان سلطان غیاث‌الدّین بلبن در دهلی بود. مریدان و اتباع بسیار داشت و به مردم طعام می‌داد، و خوارق می‌نمود. بعضی مردم را بر وی گمان کیمیا بود. بعضی را[4] اعتقاد تصرّف و کرامات، و بعضی را گمان سحر و شعبده که او را قلندران شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال‌الدّین خلجی کشتند. روز قتل او باد و غبار بی اندازه شد و عالم تاریک گشت. گویا که قیامت قایم شد[5] و سلطان جلال‌الدّین را به مشاهدهٔ این حال با وی[6] اعتقادی که نبود، پیدا شد، و الله اعلم.

شیخ ابوبکر طوسی حیدری [رحمة الله علیه]

مشرب قلندریّه[7] داشت. میان او و شیخ جمال‌الدّین هانسوی به غایت مودّت بود. چون از هانسی به زیارت خواجه قطب‌الدّین تشریف آوردی، در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است، نزول فرمودی و صحبت‌های درویشانه داشتندی و سماعها کردندی. شیخ نظام‌الدّین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی.

نقل است که وقتی شیخ جمال‌الدّین از[8] هانسی[9] می‌آمد، مولانا حسام‌الدّین اندرپتی[10] که شیخ‌القضاة والخطبا بود و مرید شیخ جمال بود، او را استقبال کرد.

---

۱. س، ه: از او شنیدم.
۲. س، ه: در ندارد.
۳. ه: سیّد موله.
۴. س: را ندارد.
۵. س، ه: گویا که قیامت قایم شد ندارد.
۶. ه: با وی ندارد.
۷. د: قلندری.
۸. د، ه: الدّین از ندارد.
۹. د: هانسوی ندارد.
۱۰. س، ه: اندپتی.

به وقت استقبال شیخ ابوبکر طوسی به مولانا گفت که شیخ جمال‌الدّین را بگوی که من به حجّ می‌روم. در لقیهٔ اوّل شیخ جمال از مولانا حسام‌الدّین پرسید: آن باز سفید ما چگونه است؟ یعنی شیخ ابوبکر طوسی، مولانا حسام‌الدّین گفت: او قصد حجّ دارد. شیخ جمال هم از آنجا مولانا حسام‌الدّین را باز گردانید و گفت: تو برو و متعاقب من هم می‌رسم؛ و این رباعی را به شیخ ابوبکر طوسی نوشت. رباعی:[1]

مر پای تو را سرم[2] نثار اولی‌تر — یک سر چه بود بلکه[3] هزار اولی‌تر

در غار وطن ساز چو بوبکر از آنک — بوبکر[4] محمّدی به غار[5] اولی‌تر

قبر او هم خانقاه اوست. یُزار و یتبرّکُ به، رحمة الله علیهم.[6]

شیخ فریدالدّین [رحمة الله علیه]

نبیرهٔ سلطان التّارکین شیخ حمیدالدّین صوفی است. مرید و خلیفه و صاحب سجّادهٔ جدّ بزرگوار خود است. در ظلّ عنایت و تربیت او پرورش یافته. *سرور الصّدور* که از ملفوظات شیخ حمیدالدّین است، او جمع کرده. در[7] وقت سلطان محمّد تغلق از ناگور به دهلی قدوم آورده بود[8] و ساکن گشته. قبر او در فِنایِ[9] شهر قدیم است، در راه مقام خواجه که به جانب شرقی[10] بجی مندل واقع است و منزل او هم در آنجا بود. سنگ خراس در آنجا افتاده است. مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن داشت، و هم بدان حالت از ناگور به دهلی آمده و الله اعلم، رحمة الله تعالیٰ علیه.[11]

---

۱. س: نظم.
۲. اصل: تو را؛ د: تو رام.
۳. د: بلک.
۴. س: ابوبکر.
۵. س: بلغار.
۶. د، هـ: رحمةالله علیهم.
۷. س: و در.
۸. س: بود ندارد.
۹. د: فنا.
۱۰. س: جنوب، هـ: جنوبی.
۱۱. د، س: سطرهای از سنگ خراس در آن تا تعالیٰ علیه ندارد.

شیخ عبدالعزیز [رحمة الله علیه]

پسر شیخ حمیدالدّین است. وی هم در عنفوان شباب در حالت سماع جان داد. لیلة الرّغایب، در خانهٔ یکی از صوفیان صحبت سماع بود. قوّال[1] این بیت را برخوانده.[2] بیت:

جان بده و جان بده[3] و جان بده فایدهٔ گفتن بسیار چیست؟

نعره بزد و[4] گفت: دادم دادم و جان به حقّ تسلیم کرد. و از وی سه پسر مانده بود، شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب. دربارهٔ هر یکی از این سه تن نفس شیخ حمیدالدّین به نوعی دیگر رفت. فرمود: وحید وحید من[5] است، مثل من، آنچنان شد که وی فرموده بود. مجرّد و بی‌تعلّق و بی‌تقیّد به سلسلهٔ ارشاد و خلافت ازعالم برفت. فرمود: فرید صاحب سجّادهٔ من است. نجیب صاحب دیوان است و همچنان واقع شد که او خبر داده بود، رحمة الله تعالیٰ علیه.[6]

شیخ علی کرد [رحمة‌الله علیه]

در *سیرالاولیا* می‌نویسد که سلطان المشایخ فرمود: وقتی در هانسی رسیدم، در آن ایّام شیخ فریدالدّین ـقدّس سرّه ـرا روزهٔ داودی بود. روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت. در اثنای[7] آنکه هر دو بزرگ هم لقمه شدند[8] به خاطر شیخ علی گذشت: چه نیکو بودی که شیخ فریدالدّین را صوم دوام بودی؟ شیخ فرید آن را به اشراق باطن دریافت. بر فور دست از طعام برداشت.[9] وطن شیخ علی کرد در

۱. س: قوّالان.
۲. س: خواندند.
۳. س، ه: جان بده، جان بده.
۴. س: و ندارد.
۵. ه: من ندارد.
۶. س: سطرهایی از وی سه پسر تا تعالیٰ علیه ندارد.
۷. س، ه: اثنای.
۸. ه: شدند و.
۹. س: و ندارد.

خطهٔ میرتها[1] بوده[2] و مدفن او نیز همان‌جاست، رحمة‌الله تعالیٰ علیه.

مولانا نور ترک [رحمة الله علیه]

ذکر او را[3] قاضی منهاج در *طبقات ناصری* به رنگی دیگر آورده است[4] که از آنجا نقیض[5] حال و تشنیع[6] مذهب او[7] لازم آید، اما در *فوایدالفواد* مذکور است که[8] شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ فرموده است که بعضی از[9] علما در باب او چیزی گفته‌اند، اما وی از آبِ آسمان پاکیزه‌تر بود. با علمای شهر تعصّبی تمام داشت. به سبب آنکه ایشان را آلودهٔ دنیا دیدی. او را سخنی گیرا بود، اما دست به‌کسی نداد. هر چه گفتی به قوّت علم گفتی و قوّت مجاهده. او را غلامی بود ندّاف. هر روز یک درم مولانا را بدادی، وجه معاش او همان بود. وقتی سلطان رضیّه بر او زری فرستاده بود، چوبی به دست داشت آن[10] چوب وی را می‌زد و می‌گفت: این چیست؟ از پیش من ببرید. و چون به مکّه رفت، مردی از این دیار آنجا رسید. دو من برنج[11] به خدمت وی برد. او بستد و دعا کرد. آن مرد در دل گذرانید که این[12] همان بزرگ است که در دهلی آن قدر زر رد کرد. این ساعت این قدر برنج قبول می‌کند.

مولانا نور ترک گفت: ای خواجه! تو مکّه را به دهلی قیاس مکن. نیز آن روز جوان بودم، آن قوّت و حدّت کجا مانده است؟ این ساعت پیر شدم و حبوب[13] اینجا کم است. فرمود که از شیخ فریدالدّین شنیدم که من تذکیر او شنیده بودم. چون در

---

۱. میرتها: شهری در ایالت اتراپرادش و از دهلی در سمت مشرق حدود ۶۰ کیلومتر فاصله دارد.

۲. س، هـ: بود.

۳. س، هـ: او را ندارد.

۴. هـ: رنگی آورده.

۵. س، هـ: تنقیص.

۶. س: تشنّع.

۷. د: او ندارد.

۸. د: که ندارد.

۹. س: از ندارد.

۱۰. د: او داشت آن، س: به آن، هـ: آن ندارد.

۱۱. د، هـ: برنج.

۱۲. س: این ندارد.

۱۳. د، هـ: جنوب.

هانسی رسیدم[۱] و تذکیر آغاز کرد، من رفتم تا تذکیر او بشنوم. من جامهٔ ریمگین[۲] پوشیده بودم و پاره، و هیچ وقتی میان ما ملاقات نبود. همین که در مسجد درآمدم[۳] و نظر او بر من افتاد، آغاز کرد که‌ای مسلمانان![۴] صرّاف سخن رسید. بعد[۵] از آن مدّاحی آغاز کرد که هیچ پادشاهی را نکنند، رحمة الله تعالیٰ علیه رحمةً واسعةً.

مولانا مخلص‌الدّین [رحمة الله علیه]

شیخ نصیرالدّین محمود می‌فرماید که در کرک[۶] می‌بود که موضعی است از بدایون. مردی بزرگ بود و حافظِ قرآن و صاحبِ ولایت. روزی با شاگردان به هم در تماشا بود و در[۷] راه درختان آک بارگرفته بودند. ایشان آن را شکستند[۸] و در[۹] دست کرده آمدند.[۱۰] مولانا را نظر افتاد. گفت: بر دست تو خیار است؟ گفت نی بار آک است. مولانا گفت: نی. گفت: نی خیار[۱۱] است. شاگردان گفتند: مولانا! ما آن را به دست خود شکسته‌ایم، بار آک است و این زمان هوای خیار نیست، شما ازکجا می‌فرمایید. مولانا گفت: بیارید. خیار بر دست مولانا دادند. مولانا کارد کشید و[۱۲] پاره کرد. همه را داد خوردند، خیار بود. از خدمت شیخ نصیرالدّین ـ رحمة‌الله علیه ـ پرسیدند: خواجه عزیز کرکی[۱۳] و مولانا مخلص‌الدّین معاصر بودند؟ فرمود: آن معلوم نیست، اما خواجه عزیز کرکی[۱۴] نیز سخت بزرگوار مردی بود. بعد از آن فرمود: در بدایون بزرگان بسیار بودند، رحمة‌الله علیهم اجمعین.[۱۵]

---

۱. س، هـ: رسید.
۲. هـ: ریمکین.
۳. د: آمدم.
۴. : مسلمانان ندارد.
۵. هـ: بعده.
۶. س، هـ: کسرک. کرک: نام شهرکی در ایالت اتراپرادش.
۷. د، هـ در ندارد.
۸. هـ: شکسته.
۹. س، هـ: در ندارد.
۱۰. هـ: آمدند ندارد.
۱۱. س، نه خیار، هـ: نه خیار به هوای به مقام.
۱۲. هـ: و به آن.
۱۳. س، هـ: کسرکی.
۱۴. س، هـ: کسرکی.
۱۵. یعنی: بر همه آنها رحمت خدا باشد.

خواجه علی[۱]

مرید شیخ جلال‌الدّین تبریزی بود و نعمت هم از او یافته، مشهور است به‌کرامات.

نقل است که چون شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ تحصیل علم[۲] تمام کرد، والدهٔ او به دست خود ریسمان[۳] ریسید و دستاری از آن بافید و طعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد. شیخ نظام‌الدّین اولیا[۴] دستار بر کف دست[۵] مبارک کرده در مجلس درآمد و پیش شیخ علی نهاد و[۶] شیخ علی یک سرِ دستار به دست خود گرفت و دوم سر به دست شیخ نظام‌الدّین داد و آن دستار کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجهٔ علی نهاده، خواجه علی[۷] او را دعا کرد که حقّ تعالیٰ تو را از علمای دین گرداند، و به منتهای همّت برساند. قصّه هدایت[۸] حال[۹] او در ذکر شیخ جلال‌الدّین تبریزی معلوم شد.[۱۰] شیخ جلال‌الدّین او را در وقت رخصت فرمود که خلق بدایون را در پناه تو می‌گذارم. در[۱۱] *خیرالمجالس* از شیخ نصیرالدّین محمود نقل می‌کند که فرمود: در بدایون دو علی مولیٰ بوده‌اند، علی مولیٰ خرد و علی مولی بزرگ. این که مرید شیخ جلال‌الدّین تبریزی است و[۱۲] او را در وقت الباس دستار سر[۱۳] شیخ نظام‌الدّین[۱۴] ـ قدّس سرّه ـ طلبیدند، علی مولیٰ بزرگ است. فرمود: صاحبِ نفس بود و[۱۵] قبولی عظیم داشت. فرمود که علی مولی هیچ

---

۱. ه: رح.
۲. ه: علوم.
۳. د، ه: ریسمان ندارد.
۴. د، س: اولیا ندارد.
۵. ه: دست ندارد.
۶. ه: و ندارد.
۷. س: علی آورده، ه: علی آورده خواجه علی.
۸. س: بدایت.
۹. د: حال او، س: حال این شیخ علی.
۱۰. س: شد که.
۱۱. س: و در.
۱۲. س: و آنکه.
۱۳. س، ه: بر سر.
۱۴. س، ه: الدّین ندارد.
۱۵. ه: و ندارد.

ندانستی، همین پنج وقت نمازگزاردی و بس، امّا صادق بود. جملهٔ مشایخ و علما و خلق دیگر بدو تبرّک می‌کردند و پای او می‌بوسیدند. قبولی در او پیدا شده بود. هر که او را دیدی، تحقیق[1] دانستی که مرد خداست، رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

خواجه حسن افغان [رحمة الله علیه]

از مریدان شیخ بهاءالدّین زکریّاست. شیخ نظام‌الدّین فرموده است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی. وقتی وی در کوسی[2] می‌گشت[3] در مسجدی رسید. مؤذّن تکبیر گفت. امام پیش رفت. خلقی به جماعت پیوست. خواجه حسن نیز درآمد و اقتدا کرد. چون نماز تمام شد و خلق[4] بازگشت، وی نزدیک امام رفت و گفت: ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من به تو پیوستم تو از اینجا به دهلی رفتی و برده‌ها[5] خریدی و بازگشتی. این برده به بنبان[6] بردی،[7] از آنجا به ملتان آمدی، من دنبال[8] تو سرگشته شده[9] می‌گشتم. آخر این چه نماز است؟ رحمة الله تعالیٰ علیه.

شیخ تقی‌الدّین محمّد [رحمة الله علیه]

شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید: مردی صاحب حال و دایم‌الاستغراق بود. مراقبهٔ او را خبر چیزی نبود و نمی‌دانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است. وقتی مردی بر وی کاغذ[10] آورد و گفت: شیخ نام خود در این کاغذ

---

۱. هـ: تحقق.
۲. شهرکی است نزدیک به ماتورا در ایالت اتراپرادش کنونی هند.
۳. د: می‌گذشت، س: گذشت.
۴. هـ: خلقی.
۵. د: بردها.
۶. د، هـ: بتیان.
۷. س: بر وی.
۸. هـ: به دنبال.
۹. س: شده ندارد.
۱۰. س: کاغذی.

بنویس.[۱] قلم برداشت و[۲] متحیّر بماند. خادم دانست که شیخ نام خود را فراموش کرده است. گفت: نام شیخ[۳] محمّد است. بعده شیخ نام خود بر آن نوشت. باز روزی در مسجد جمعه رفته بود، درِ[۴] مسجد رسید، بایستاد و متحیّر بماند. خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است. خادم دست خود بر پای راست شیخ[۵] نهاد و گفت پای راست شیخ این است. بعده پای راست در مسجد نهاد، رحمةالله علیه.

شیخ برهان‌الدّین نسفی [رحمة الله علیه]

در *فوایدالفواد* می‌گوید که وی دانشمندی کامل حال بود. اگر شاگردی به خدمت او بیامدی تا چیزی بخواند او[۶] گفتی که اوّل بر من سه شرط بکن تا چیزی تو را بیاموزم. از آن سه شرط اوّل این است که طعام یک وقت خوری تا جای علم خالی ماند، شرط دوم آن است که ناغه نکنی. اگر یک روز ناغه کنی دوم روز تو را سبق نگویم. شرط سوم آن است که[۷] چون مرا در راهی پیش آیی، جلد[۸] همین سلام کنی و بگذری. دست و پا افتادن و تعظیم زیادت در میان راه نکنی.

مولانا علاءالدّین اصولی بدایونی [رحمة الله علیه]

به غایت بزرگ بود و کامل بود و از اوستادان[۹] شیخ نظام‌الدّین بود. در *خیرالمجالس* می‌نویسد که شیخ نظام‌الدّین، قدوری پیش مولانا علاءالدّین تمام کرد. مولانا[۱۰] فرمود: شیخ نظام‌الدّین بعد از این دستار ببندد. خدمت شیخ سه چهار

---

۱. د: این بنویس، س: این کاغذی نویس، هـ: این به نویس.
۲. د، س: و ندارد.
۳. س: شیخ تقی‌الدّین.
۴. س، هـ: بر درِ.
۵. س: شیخ ندارد.
۶. د: و.
۷. د: که ندارد.
۸. س، هـ: جلد ندارد.
۹. س: استادان.
۱۰. د، س: شیخ به جای مولانا.

گزی می‌بست، دستار میسّر نبود، و قصّه به تمام در ذکر خواجه علی مذکور شد. در *فوایدالفواد* می‌گوید: مولانا علاءالدّین کودک بود. در کوچه‌ای از کوچه‌های بدایون می‌گذشت. شیخ جلال‌الدّین تبریزی را ـ قدّس سرّه ـ نظر بر وی افتاد. او را بخواند جامهٔ[1] خود که پوشیده بود، او را پوشانید. آن همهٔ اوصاف و اخلاق او از برکت آن بود. آورده‌اند که او را کنیزکی بود نو بَرده، مگر آن کنیزک می‌گریست. مولانا پرسید که چرا می‌گریی؟ گفت: پسری دارم، از او جدا افتاده‌ام. مولانا او را از خانه بیرون برد و بر سر راه مواسی که[2] از آنجا بود بگذاشت. در *فوایدالفواد* می‌گوید که خواجه ـ ذکر[3] الله بالخیر ـ چون بر این حرف رسید، چشم پر آب کرد و فرمود که علمای ظاهر این معنی را منکر باشند. اما توان دانست که او چه کرد. قبر او در بدایون است. یُزارُ و یُتبرّکُ به. در *خیرالمجالس* می‌گوید که شیخ نصیرالدّین محمود می‌فرمود که علاءالدّین اصولی هرگز از کسی چیزی قبول نکردی، مگر آنکه وقت حاجت کسی چیزی آوردی، قدر حاجت از وی بستدی. وقتی خدمت مولانا را فاقه بود.[4] مولانا[5] نشسته کنجاره می‌خورد و در این اثنا مزیّن درآمد. مولانا علاءالدّین اصولی ـ علیه‌الرّحمة و الغفران ـ نخواست[6] که مزیّن بر فقر او اطلاع یابد[7] کنجاره میان دستار پنهان کرد. مزیّن محاسن راست کرد. مولانا دستار فرود آورد تا محلوق شود و[8] کنجاره بر زمین افتاد.[9] روزی آن مزیّن قصّه را[10] با یکی از بزرگان عصر در میان نهاد، و آن بزرگ چندین من مایده و چند سبوی روغن و هزار جیتل به خدمت مولانا فرستاد. مولانا آن را قبول نکرد و بازگردانید. بعد از آن مزیّن را به خود طلبید و ملامت کرد و گفت تو بار دیگر بَرِ من نیایی. بعده آن مزیّن مردم را به شفاعت آورد و شرط کرد که بعد از این سرّ درویشان فاش نکند[11] تا بار دیگر او را به خود راه داد،

---

۱. س، هـ: و جامهٔ.
۲. س، هـ: که او.
۳. هـ: ذکره.
۴. س: بود و.
۵. د: مولانا را.
۶. س: به خواست.
۷. س: بیابد.
۸. هـ: و ندارد.
۹. هـ: افتاده.
۱۰. د: مزیّن راز.
۱۱. س: کنند.

رحمةالله علیه.

شمس الملک[۱] ـ قدّس الله سرّه ـ

از صدور افاضل روزگار بود. در زمان خود به فضل و علم ممتاز شیخ نظام‌الدّین در اوان تعلیم[۲] پیش او تلمّذ کرده بود و مقامات حریری را یادگرفته و اکثر علمای شهر شاگرد او بوده‌اند. شیخ نظام‌الدّین می‌فرماید: چون من سبق ناغه می‌کردم و روز دیگر پیش او می‌رفتم، می‌فرمود:

آخـــر کـــم از آنکــه گــاه گــاهی　　　آیــی و بــه مــا کــنی نگــاهی

تاج ریزه[۳] که از شعرای وقت بود[۴] برای او گفته است:

صدرا کنون به‌کام دل دوستان شـدی[۵]　　　مستوفی ممالک هندوستان شـدی[۶]

قاضی جمال بدایونی ملتانی[۷] [رحمةالله علیه]

بزرگ[۸] بود، شیخ نظام‌الدّین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب دید حضرت رسالت را ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ در سواد بدایون کوسی[۹] که در موضعی نشسته است و چاه[۱۰] می‌سازد. چون بیدار شد بر فور[۱۱] بدان[۱۲] موضع رفت. زمین ترشده دید. گفت: گور من همین جا بکاوید. بعد از وفاتش هم در آن مقام دفن[۱۳] کردند، رحمةالله علیه.

---

۱. ذکرش در نسخه‌های دیوبند و سالار جنگ نیامده.
۲. هـ: تعلّم.
۳. د، س: زمرد.
۴. هـ: بوده.
۵. هـ: شوی.
۶. هـ: شوی.
۷. س: ملتانی بدایونی.
۸. د، هـ: بزرگی.
۹. س، هـ: گوی.
۱۰. د: وضو به جای و چاه.
۱۱. هـ: فو.
۱۲. س، هـ: بران.
۱۳. د: دفع.

شیخ صوفی بدهنی[۱] ـ قدّس الله سرّه[۲] ـ

سلطان المشایخ می‌فرماید: پیری بود در کیتهل، او را شیخ صوفی[۳] بدهنی می‌گفتند. او تارک[۴] عظیم بود تا[۵] به جایی که ستر عورت هم نداشت. آنگاه فرمود که اگر یکی سد جوع[۶] را که بدان قوام بدن[۷] باشد، خرقه[۸] جامه را که بدان عورت بپوشند، تارک شود، هم معاقب شود، او از آنها[۹] بود که از اینها هم دور بود. این چنین است در *فوایدالفواد* و در *خیرالمجالس* نقل از شیخ نصیرالدّین محمود می‌کند که فرمود: صوفی[۱۰] بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت و در مسجد بودی پیش محراب، شب و روز همین نمازگزاردی دیگر هیچ نکردی[۱۱] و[۱۲] خلق بسیار بر او آمد و[۱۳] شد کردی. روزی دانشمندان آمده بودند، از ایشان پرسید که در بهشت نماز خواهد بود؟ ایشان گفتند که آن دار جزاست، آنجا خوردن و تمتّع کردن بیش نباشد. هر عبادت که هست در دنیاست. صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود، گفت: مرا آن بهشت چه کار می‌آید که در آن نماز نباشد؟ لفظی گفت به زبان هندی که آن را نتوان گفت. بعده در مناقب او سخنی چند فرمودند که مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی. صوفی[۱۴] روزی بالای بلندی می‌رفت، با مرد غیب ملاقات کرد. از او پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی است؟ مرد غیب گفت: مردی بزرگ است، اما افسوس همین قدر گفت. باز در حال مستغفر شد و گفت: استغفرالله، آن مرد بر صوفی بدهنی آمد. آغاز کردن آن روز[۱۵] که آن مرد غیب

---

۱. بدهنی یعنی بدهنا واژهٔ زبان بهوجپوری برای کوزهٔ گِلی.
۲. د، س: قدّس الله سرّه ندارد.
۳. س، ه : صوفی ندارد.
۴. د: تارکی.
۵. ه : تا ندارد.
۶. سند جوع.
۷. د: بدن ندارد.
۸. س، ه : خرقه از.
۹. د، ه : و از اینها.
۱۰. ه : شیخ صوفی.
۱۱. س: دیگر هیچ نکردی ندارد.
۱۲. د، ه : و ندارد.
۱۳. س: و ندارد.
۱۴. س، ه : صوفی ندارد.
۱۵. س: کرد روزی.

گفت اما افسوس، چه بود؟ گفت: اگر در حال مستغفر نشدی، او را چنان از بالای بلندی[۱] فرود انداختمی که گردن او بشکستی.

حکایت دیگر فرمود که در آن وقت که او مشغول شدی، حالی پیدا شدی که سر جدا و دست جدا و پای جدا گشتی. یکی پرسید که صوفی بدهنی کدام وقت بود؟ فرمود: در عهد دولت شیخ الاسلام فریدالحقّ والدّین[۲] بود ـ قدّس سرّه ـ. گویند هرگز کسی ندیده است که زاغی بر گرد گنبد او بنشیند یا بر وی بگذرد و الله اعلم.[۳] و در مردم مشهور است که خواجه قطب‌الدّین و شیخ صوفی بدهنی به دست مغلان چنگیزخانی اسیر افتاده بودند. روزی تمام بندیان گرسنه و تشنه بودند. به طریق خرق عادت خواجه کاک از بغل بیرون می‌آورد و شیخ صوفی کوزهٔ آب به تمام بندیان می‌دادند و از آن باز خواجه را کاکی لقب افتاد و شیخ صوفی را بدهنی که به زبان هندوی کوزه مراد است و در ذکر خواجه معلوم شد که وی را نسبت به کاک چرا می‌کنند[۴]، رحمة الله تعالیٰ علیه قدّس الله سرّه العزیز و السّلام.

شیخ شهاب‌الدّین خطیب هانسوی [رحمةالله علیه]

شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید که وی عزیزْ کسی بود. هر شب سورهٔ بقر[۵] بخواندی، آنگاه در خواب شدی، تا حکایت کرد که شبی این سوره می‌خواندم از گوشهٔ خانه آواز برآمد. بیت:

داری سـرِ مـا وگـرنه دور از بـر مـا　　　مـا دوست کشیم و تـو نـداری سرِما

اهل خانه همه خفته بودند، حیران بماندند[۶] که این که می‌گوید؟ و در خانه کسی نبود که این معنی از او صادر شود. تا بار دیگر نیز شنیدند. فرمود که وی مناجات کردی: خداوندا من بسیار عهد تو را به وفا رسانیده‌ام. امید می‌دارم که تو هم عهد[۷]

---

۱. ه: بلند.　۲. د، س: فریدالدّین.
۳. د، س: سطری از گویند هرگز تا والله اعلم ندارد.
۴. ه: می‌کنند و الله اعلم به حقیقة الحال.　۵. د: البقر.
۶. د: بماند.　۷. س، ه: عهد ندارد.

مرا به وفا رسانی که وقت نقل من هیچ کس با من نباشد، نه ملک الموت و نه فرشته. دیگر همین من باشم و تو. آخر چنان رفت که می خواست، رحمةالله علیه.

شیخ احمد بدایونی [رحمةالله علیه]

شیخ نظام‌الدّین می‌فرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود. معتقد درویشان و ابدال صفت. اگرچه امّی بود، همه روز در تحقیق مسائل شرعیّه مشغول می‌بود. فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد، من شبی بعد از موت او را در خواب دیدم، همچنان بر حکم معهود از من مسائل و احکام می‌پرسید.[1] من او را گفتم: اینکه تو می‌پرسی در حالت حیات کار آید، آخر تو نه مرده‌ای؟ چون این سخن بگفتم مرا گفت: تو اولیای خدا را مرده می گویی؟ رحمةالله علیه.

شیخ قاضی منهاج جرجانی[2] [رحمةالله علیه]

صاحب طبقات ناصری[3]، بزرگ بود و از افاضل روزگار و از اهل وجد و سماع بود. چون قاضی شد، این کار استقامت گرفت. شیخ نظام‌الدّین می‌فرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او برفتمی، تا روزی در تذکیر او بودم. این رباعی بگفت. رباعی:

لب بر لب لعل دلبران خوش کردن — و آهنگ سر زلف مشوّش کردن

امروز خوش است لیک فردا خوش نیست — خود را چو خسی طعمهٔ آتش کردن

من چون این بیت شنیدم بی‌خودگونه گشتم. ساعتی بایست تا به خود باز آمدم، رحمةالله علیه.

---

۱. د، هـ: پرسد.
۲. د: جوزجانی.
۳. د: صاحب طبقات ناصری ندارد.

مولانا احمد حافظ [رحمةالله علیه]

مردی دانشمند بود و مرد خدای بود. شیخ نظام‌الدّین اولیا ـقدّس سرّه ـ می‌فرمایند[1] که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فریدالحقّ والدّین ـقدّس سرّه ـ بود. در حدود سرسی او را با من ملاقات واقع شد. مرا گفت: چون به روضهٔ متبرّکهٔ شیخ‌الاسلام[2] برسی، سلام[3] برسانی و بگویی که من دنیا نمی‌طلبم، طالبان آن بسیارند، و عُقبیٰ نیز همان حکم دارد. همین می‌خواهم که تَوفَّنی مسلماً و الحِقنی بالصّالحین (یوسف، ۱۰۱/۲۲)[4] رحمةالله علیه.



۱. س: می‌فرماید.
۲. د، هـ : الاسلام ندارد.
۳. س، هـ : سلام من.
۴. یعنی: مرا مسلمان [گردن نهاده و فرمانبردار] بمیران و به شایستگان نیکوکار بپیوند.

طبقهٔ سوم

از زمانهٔ شیخ نصیرالدّین محمود چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا هذا التّرتیب الی عصرنا هذا رحمة اللّه علیهم اجمعین[1]

شیخ نصیرالدّین محمود

اشهر و اعظم خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیاست. صاحب سرّ[2] و وارث احوال او[3] و[4] ولایت دهلی بعد از شیخ نظام‌الدّین به وی انتقال یافت. به غایت اتّباع شیخ داشت. طریقهٔ او فقر و صبر و رضا[5] و تسلیم بود.

نقل است که روزی به امیر خسرو که محرم خلوت خاصّ شیخ نظام‌الدّین بود، التماس کرد که از وی به خدمت شیخ عرضه[6] کند که من بنده در «اوده» می‌باشم، و از سبب مزاحمت خلق مشغول نمی‌توانم بود، اگر فرمان شود، در صحرایی[7] خدای

---

۱. یعنی: و به همین ترتیب تا عهد ما رحمت خداوند بر آنان باد.
۲. س: سریر.
۳. هـ: سرّ وارث او.
۴. س: و ندارد.
۵. هـ : رضا و صبر.
۶. د، س: عرض.
۷. س، هـ : صحرای.

تعالیٰ را به فراغ خاطر عبادت کنم. امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن به خدمت شیخ رفتی و بنشستی و از[۱] آنچه گذشته بودی، نقل کردی. در این وقت عرض[۲] داشتِ شیخ نصیرالدّین محمود گذرانید. شیخ فرمود: او را بگو که تو را در میان خلق می‌باید بود[۳] و جفا و خفای خلق می‌باید کشید، و مکافات به بذل و عطا می‌باید کرد. آورده‌اند که وقتی شیخ او را در خلوت طلبید و گفت: در دل چه داری و مقصود تو از این کار چیست؟ و پدر تو چه کار کردی؟ گفت که مقصود من دعای مزید حیات خواجه و راست کردن نعلین درویشان است. و پدر من غلامان داشت که سودای پنبه می‌کردند. بعده شیخ فرمود که بشنو: در آنچه من به خدمت خواجهٔ خود[۴] فرید الحقّ والدّین پیوستم، روزی در اجودهن دانشمندی که یار و هم سبق من بود، پیش آمد. چون مرا با جامه‌های ریمگین و پاره دید، پرسید که[۵] نظام‌الدّین تو را چه روز پیش آمد تا این غایت، اگر در این شهر تعلیم[۶] می‌کردی، اسباب معیشت به فراغت به هم می‌رسید. من این سخن از آن یار شنیدم، هیچ نگفتم. به خدمت خواجه رفتم. پرسید: نظام‌الدّین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز[۷] است که تو را پیش آمد و ترک تعلیم[۸] که موجب فراغت و رفاهیّت است، گرفتی، جواب چه گویی؟ عرضه داشت کردم[۹] که هرچه فرمان شود، بگویم. فرمود که بگو:

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و[۱۰] برو　　　تو را سعادت بادا مرا نگونساری

بعده فرمود: تا خوانی به طعام پر کرده بیارند. فرمود: نظام‌الدّین این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار[۱۱] فرود آمده است، ببر. همچنین کردم. دیگر آن یار انصاف من داد و گفت: مبارک باد تو را این صحبت و این حالت. شیخ نصیرالدّین

---

۱. هـ: فقط و به جای و از.
۲. د: عرضه.
۳. د: بود ندارد.
۴. هـ: خود ندارد.
۵. هـ: که ندارد.
۶. س، هـ: در شهر تعلّم.
۷. د، هـ: زور.
۸. س، هـ: تعلّم.
۹. س: کردیم.
۱۰. د: و ندارد.
۱۱. س: آن یار ندارد.

محمود می‌گوید که این و امثال این تلقین کرد. بعد از آن ریاضت و مجاهده فرمود: گاهی ده روز می‌گذشت و من چیزی نمی‌خوردم. بیشتر احوال از بس[۱] که شهوت مزاحمت می‌داد، ترشی می‌خوردم.

آورده‌اند که سلطان محمّد تغلق شیخ نصیرالدّین محمود را با این کمال رتبت که داشت، ایذاها کردی و در سفرها همراه[۲] خود گردانید. گویند که وقتی او را جامه‌دار خود گردانیده بود، و او[۳] این همه را به موجب وصیّت پیر خود تحمّل کردی و دم نزدی، رحمة اللّه تعالیٰ علیه.

وفات او هژدهم ماه رمضان سنهٔ ۷۵۷[۴] سبع و خمسین و سبعمائة. وقتی سلطان محمّد تغلق برای شیخ نصیرالدّین محمود طعام[۵] فرستاد در آوندهای زر و نقره، و باعث فرستادن این جز ایذا نبود. یعنی اگر ابا آورد[۶] و طعام[۷] نخورد همین را مادّهٔ ایذا سازم. اگر بخورد، گویم در کاسهٔ زرّین خوردی نامشروع کردی. خدمت[۸] شیخ هیچ[۹] نگفت. یخنی از کاسهٔ زرّین که در آن بود برآورد بردست نهاد. پس به زبان نهاد و خورد، بداندیش خایب و خاسر ماند.

در *خیرالمجالس* می‌نویسد که عزیزی در خدمت او عرضه داشت کرد که در ملفوظات خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرمودند: هر که دو ماده گاو ذبح کند، یک خون کرده باشد. هرکه چهار ماده گاو ذبح کند دو خون کرده باشد، و هرکه ده گوسپند ذبح کند، یک خون کرده باشد[۱۰]. اوّل، خدمت[۱۱] خواجه فرمود که هارونی نیست هرونی است. هرون دیهی است، خواجه در آن ده بودی. بعده فرمود: این ملفوظ[۱۲] ایشان نیست. این نسخه‌ها بر[۱۳] من هم رسیده است و[۱۴] در آن

---

۱. د: از بس ندارد.
۲. س: سفر با همراه، ه: سفر همراه با.
۳. ه: او ندارد.
۴. د، س: سنه ۷۵۷ ندارد.
۵. س: طعامی.
۶. س، ه: آرد.
۷. د، س: طعام من.
۸. د: خدمت ندارد.
۹. ه: هیچ ندارد.
۱۰. د: سطری از هرکه چهارتا کرده باشد ندارد.
۱۱. د: خدمت ندارد.
۱۲. س: ملفوظات.
۱۳. س: به.
۱۴. س، ه: او.

بسیار الفاظ است که مناسب اقوال ایشان نیست. بعده، فرموده که خدمت[۱] شیخ نظام‌الدّین می‌فرمود[۲] که من هیچ کتابی ننوشته‌ام.[۳] زیراکه شیخ الاسلام فریدالدّین و شیخ الاسلام قطب‌الدّین و از[۴] خواجگان چشت هیچ شخصی تصنیف نکرده است.

نقل است که روزی بعضی از مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیا مجلسی داشتند، و از دف زنان سرودی می‌شنیدند، شیخ نصیرالدّین محمود در مجلس بود. برخاست تا برآید، یاران تکلیف نشستن کردند. گفت: خلاف سنّت است. گفتند: از سماع منکر[۵] شدی و از مشرب پیر برگشتی. گفت: حجّت نمی‌شود، دلیل از[۶] کتاب و حدیث می‌باید. بعضی از غرض گویان این سخن به خدمت شیخ رسانیدند که شیخ محمود چنین می‌گوید. شیخ را صدق معاملهٔ او[۷] معلوم بود. فرمود: راست می‌گوید، حقّ آن است که او می‌گوید. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که در مجلس شیخ نظام‌الدّین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی. اگر کسی از یاران چیزی به خدمت او می‌رسانید که مزامیر می‌شنودند،[۸] منع می‌کرد.[۹] می‌گفت خوب نمی‌کنند[۱۰] و در *خیرالمجالس* می‌گوید: عزیزی به خدمت شیخ نصیرالدّین محمود درآمد. آغاز کرد[۱۱] که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رُباب[۱۲] و صوفیان رقص کنند. خدمت[۱۳] خواجه فرمودند که مزامیر به اجماع[۱۴] مباح نیست. اگر یکی از طریقت بیفتد، باری در شریعت باشد و[۱۵] اگر از شریعت هم بیفتد، کجا رود؟ اوّل در سماع اختلاف است نزدیک علما و[۱۶] با چندین شرایط مباح مر[۱۷] اهل آن را امّا با[۱۸] مزامیر

---

۱. س، هـ : خدمت ندارد.
۲. س: فرمود.
۳. د: نه نبشته‌ایم.
۴. س، هـ : از ندارد.
۵. هـ: منکر و.
۶. س، هـ : از ندارد.
۷. د: شیخ محمود به جای او.
۸. د، هـ : می‌شنود.
۹. س، هـ : منع کرد.
۱۰. س: نمی‌کنند.
۱۱. هـ : که ندارد.
۱۲. س، هـ : در باب .
۱۳. د: خدمت ندارد.
۱۴. هـ : جماع رواو .
۱۵. د، س: و ندارد.
۱۶. د، هـ : و ندارد.
۱۷. د: مر ندارد، هـ : می.
۱۸. د: با ندارد.

به اجماع حرام است. در *جوامع الکلم* می‌نویسد[1] که روزی بندگی شیخ نصیرالدّین محمود را در خانقاه بر این بیت ذوقی بکمال گرفت. بیت:

جفا برعاشقان گفتی نخواهم کرد، هم کردی قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند، هم راندی

مولانا مغیث شاعر، رساله[ای] پرداخت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و بر این معنی که این بیت هیچ حقیقت[2] نمی‌توان برد. اگر جور و جفا است به خداوند عزّ و جلّ نسبت کردن کفر لازم آید، این و مثل این چند کلمه جمع کرد و بر مولانا معین‌الدّین عمرانی[3] برد. او بستد و برگرفت و[4] پیش شیخ فرستاد. شیخ آن[5] را دید و مولانا معین‌الدّین را به خود طلبید و این رساله به[6] دست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراعه[7] پوشانید و باز گردانید. روزی دیگر سماع بود. بندگی خواجه بر این[8] بیت بسیار می‌رقصید و اضطراب می‌کرد. رباعی:

ما طبل مغانه دوش بی‌باک زدیم عالی[9] علمش بر سر افلاک زدیم
از بهر یکی[10] مغبچهٔ میخواره صد[11] بار کلاه توبه بر خاک زدیم

بعد از[12] اضطراب بسیار بر بالای بام رفت و نبشت و فرمود: مغیث را طلبید. مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند و گفت: هان! مولانا بنویس که اینجا[13] چه جهل بود. این سخن بگفت[14] و مولانا را بازگردانید. باز مولانا [مغیث] در خانقاه نیامد و زود فوت شد.

و نیز نقل است که شیخ نصیرالدّین محمود می‌فرمود که من چه لایقم که شیخی کنم. امروز خود این کار بازی بچگان شد. بعد از آن این بیت شیخ سنایی خواند،[15]

---

۱. د: نویسد.
۲. س، ه : به حقیقت.
۳. ه : عمرانی ندارد.
۴. د: و ندارد.
۵. س، ه : این.
۶. س: بر.
۷. س: دستار وراع.
۸. د: برین.
۹. د: عالمی.
۱۰. د: نگی.
۱۱. د: صدر.
۱۲. د، ه : از ندارد.
۱۳. ه : جا ندارد.
۱۴. ه : گفت.
۱۵. س: خواند به طریق عجز و نیاز، ه: خواندند

بیت:

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی   از این آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی

می‌فرمود: غم ایمان باید خورد و در پی کرامت نباید[1] بود. نیز می‌فرمود که[2] حیرانم که خلق بی‌مشاهده چگونه می‌زیند؟

نقل است از امیر سید محمّد گیسودرازکه فرمود: یک بار در زمان حیات خواجهٔ ما در دهلی امساک باران شد. خواجه برایِ استسقا بیرون آمد. تضرّع[3] و زاری و نماز و دعایی که از سلف مروی است، همه کردند. هیچ راه در وی پیدا نبود تا آنکه بازگشتند. آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم. فرمودند: تو آنجا نبودی؟ عرضه داشتم صدقهٔ خواجه بودم. گفتند: دیدی که امروز ما را چنین و چنان می‌گویند و خلق بر ما می‌پناهند. دنبال ما می‌گیرند،[4] هرچه کردیم، هیچ ما را به چیزی نخرید. آخرالامر چه کنیم؟[5] خجل شدیم و بازگشتیم. نیز فرمود که بندگی خواجه می‌فرمودند[6] که من کودک بودم و در مسجد پیش معلّم قرآن می‌خواندم. در مسجد درخت آزاد بود، زاغی آمد و بر آن نشست. هرچه آن زاغ به آواز خود می‌گفت، من فهم می‌کردم.[7]

در *خیرالمجالس* مسطور است که عزیزی سؤال کرد: حالی که درویشان را می‌باشد، از کجاست[8] و چگونه است؟ فرمود: حال نتیجهٔ صحّت اعمال است. عمل بر دو نوع است. عمل جوارح و آن معلوم است. دوم[9] عمل قلب، و آن عمل را مراقبه خوانند «**و المراقبةُ اَنْ تُلازِمَ قَلبکَ العلمَ بِانّ اللهَ ناظِرٌ الیک**»[10] بعده فرمود: اوّل انوار از عالم علوی نازل می‌شود بر ارواح، بعده اثر آن ظاهر می‌شود بر قلوب، بعده بر جوارح و جوارح متابع قلب است. چون قلب متحرّک شود، جوارح نیز در حرکت

---

۱. د: نیاید.
۲. هـ: که ندارد
۳. س، هـ: هر تضرع.
۴. س: می‌گردند.
۵. س، هـ: کنم.
۶. هـ: می‌فرمود.
۷. د، س: سطرهایی از نیز فرمود که بندگی تا فهم می‌کردم ندارد.
۸. د: کجاست.
۹. د: و به جای دوم.
۱۰. یعنی: مراقبه آن است که دل شما بداند که خدا شما را می‌بیند.

می‌آید.[۱] باز همان عزیز سؤال کرد که در عوارف صاحب حال را متوسّط گفته است و آن روایت از عوارف نقل کرد که «**المُبتدی صاحبُ وقتٍ و المتوسّطُ صاحبُ حالٍ و المنتهی صاحبُ انفاس**». عزیزان دیگر را از[۲] این سخن مشکل شد. استفسار کردند، خدمت خواجه ـ سلّمه الله ـ اوّل توجّه بدان سایل کرده، فرمود که شما[۳] باری بگویید که در این[۴] محلّ چه شنیده‌اید؟ شما عوارف خوانده‌اید؟ او سخنی نگفت. خدمت خواجه ـ ذکرالله بالخیر ـ: نظام‌الدّین اولیا افادت فرمود: «**المبتدی صاحبُ وقتٍ**»[۵] صاحب وقت چه باشد؟ یعنی صوفی باید[۶] که وقت خویش را غنیمت دارد. بداند[۷] که جز این وقت دیگر بیابم یا نیابم. پس آن کس که داند[۸] وقت من همین است. وقت خود را غنیمت دارد به تلاوة یا به صلوة یا به ذکر یا به فکر، و چون سالک بر حفظ اوقات مستقیم شد و اوقات معمور داشت و استقامت یافت، امید باشد که صاحب حال شود و مواهب نتیجهٔ مکاسب است. آن حال اثر انوار است که از عالم علوی بر ارواح نازل می‌شود و[۹] بعده اثر آن بر قلوب می‌رسد و از وی[۱۰] به جوارح سرایت می‌کند. و حال بر طریق دوام نباشد، و اگر حال را دوام باشد، آن خود مقام گردد. بعده فرمود: منتهی صاحب انفاس است. فرمود: اربابِ طریقت معنی دیگر گفته‌اند، یعنی هر چه او بگوید و بر نفس آورد[۱۱] حقّ تعالیٰ همان کند. بعده فرمود که این، تعلّق به اصطلاح دارد، در اصطلاح مشایخ، صاحب وقت کسی را گویند که وقتی از اوقات او را حال پیدا شود. اما غالب نباشد، «المبتدی صاحب وقت» این باشد و «المتوسط صاحب حال»، که[۱۲] صاحب حال کسی را گویند که حال او را غالب باشد. یعنی در اکثر اوقات او را حال باشد و «المنتهی صاحب انفاس»، صاحب انفاس کسی را گویند که حال مقارن انفاس او باشد. هیچ

---

۱. د: آید.
۲. س، هـ : از ندارد.
۳. د: شماری.
۴. د: درین.
۵. د: صاحب وقت ندارد.
۶. د: باید ندارد.
۷. د، هـ : بداند ندارد.
۸. س: بداند که، هـ : تجو بداند.
۹. د: و ندارد.
۱۰. د: از وی ندارد.
۱۱. س: و ندارد.
۱۲. س: که ندارد.

نفسی نزند که حال مقارن او نباشد. چنانستی که حال او را مقام شود. بعده نفسی سرد[۱] برآورد و این حدیث فرمود: قوله علیه السّلام «اِنّ لِرَبِّکُمْ فی ایّامِ دهرِکُم نَفَحاتٌ اَلا فتعرّضوا لَها»[۲] فرمود که این وجد انبیاست.[۳] چون بیدار باشند صبح آن بویهای خوش بیابند. فرمود: اگر درویش شب گرسنه خفته باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلّق باطن او به هیچ چیز نباشد، نزول انوار بر ارواح مشاهده کند. خواه همین زمان کسی برود و ترک علایق کند و مجاهده اختیار کند، این احوال پیدا شود. در این شبهه‌ای نیست و این بیت بخواند، بیت:

نظر در دیده‌ها ناقص فتادست وگرنه یار من[۴] از کس نهان نیست

بعده[۵] فرمود که اصل در این کار محافظت نفس است. در حالت مراقبه می‌باید[۶] که صوفی نفس را[۷] نگاه دارد تا باطن او جمع گردد. چون نفس گذاشت باطن پریشان گردد. فرمود: صوفی آن است که نَفَس او شمرده باشد. المنتِهی صاحب نفس یک معنی همین است و جوگیان سرآمده که ایشان را سِده[۸] همی گویند، ایشان انفاس شمرده می‌زنند، بعده نفسی سرد از سینهٔ مبارک برآورد. فرمود مَثَلِ ما و شما به که ماند؟ بدان درویش گرسنه که پیش دوکان طبّاخ بگذرد و نعمتی پخته می‌بیند و بوی خوش می‌آید. بایستد و بگوید که تو داری باری بخور. اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم، همه روز با خلق می‌باید بود. بلکه قیلوله نیز میسّر نمی‌شود، بارها می‌خواهم که قیلوله بکنم، بر می‌کنند[۹] که آینده آمده است، برخیزید[۱۰]. اکنون شما که فرصت دارید، چرا مشغول نمی‌شوید؟ فرمود: اگر شب چیزی توانم کرد، خواندنی یا گذاردنی، اما روز اصلاً مقدور[۱۱] نیست. فامّا نومید نیم،

---

۱. س، ه : سر.
۲. یعنی: رب شما را در عهد شما نفحات است، پس شما آن را دریابید.
۳. د: اینهاست.
۴. س، ه : ما.
۵. س، ه : بعده ندارد.
۶. د: باید.
۷. د، س: را ندارد.
۸. در زبان هندی سده پرورش می‌گویند [م].
۹. د: بیدار می‌کنند، س: بر می‌گویند.
۱۰. س: برخیزند.
۱۱. ه : مقدورا.

این سخن شکسته وار[۱] فرمود. بگریست و این بیت خواند:

این دلو تهی که در چَه انداخته‌ام ـــ نومید نیم که پر برآید روزی

فرمود: نظر بر دل داشته و دل طرف حقّ متوجّه شمرده و بدو مشغول گردانیده، غیر حقّ از دل نفی کرده باید نشست تا چه‌ها پیدا شود؟ فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند،[۲] آن است[۳] که صوفی چون در سلوک درآمد[۴] این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست فراز نکند و[۵] ناگرفتنی نگیرد. اما اگر دست[۶] را قلم کند، از چندین عبادات محروم ماند، چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان، پس چه کند؟ آنچه نزدیک دست است یعنی آستین را کوتاه کند تا او را مذکّر شود به بریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی سر تراشیدن آن است که چون در طریقت آمد، بایستی سر خود را قلم کند، زیرا که اوّل قدم در این راه سربازی است، اما اگر سر قلم کند از جمله چیزها ماند، پس چه کند؟ از سر موی برخیزد. آنکه موی سر تراشید، گویی سر خود را برید، چنانکه از[۷] سر بریده هیچ کاری نیاید، باید که از سر تراشیده نیز همچنان باشد که هیچ نامشروعی از او در وجود نیاید. پرسیدند که[۸] مراد از «**جاهدوا فینا**» (عنکبوت، ۲۹/۶)[۹] چیست؟ فرمود: می‌گویم[۱۰] در بیان این. تقریری برگرفتند که فهم مستمعان بدان نرسید. فرمود: فرودتر[۱۱] آییم، تقریری آسان برگرفت و فرمود: «**جاهدوا فینا ای لِاَجْلِنا و جاهدوا فی اللهِ اَیْ لِاَجْلِ الله**»[۱۲] در کلمهٔ فی شدّت اتّصال است که در کلمهٔ لام نیست. فی برای ظرف است و در ظرف مظروف هست.[۱۳] استشهاد این آیت خواند «**انّما الصّدقاتُ لِلفقراءِ و**

---

۱. د: شکسته دار.
۲. س: کنید.
۳. د: سطری از تا چه‌ها پیدا شود تا آن است ندارد.
۴. س: درآید.
۵. د: و ندارد.
۶. د: امّا درست، س: و امّا اگر درست.
۷. د: تو به جای از.
۸. د: که ندارد.
۹. یعنی: برای ما سعی کنید.
۱۰. د: گوید.
۱۱. س: نرسد، فرمود فراتر.
۱۲. د: ای لاجل الله ندارد؛ یعنی: برای ما سعی کنید، برای خدا سعی کنید و برای خدا جهاد کنید.
۱۳. ه: نیست.

المساکینَ و العاملینَ علیها و المؤلّفةِ قلوبِهم و فی الرِّقابِ» (تـوبه، ۹/۶۰)[۱] فـقرا و مساکین برای سد جوع می‌ستانند[۲] و در[۳] رقاب فکّ رقبت است و رقبت را حکم موت است آن کسی که برده آزاد می‌کند. گویی احیاء موتی مـی‌کند؛ پس در ایـن شدّت بیشتر باشد، پس این را[۴] به کلمهٔ فی گفت. در دیگران به کلمهٔ لام، زیرا که در رقاب شدّتی است[۵] که در آن نیست. این بیان علم نحو و[۶] معانی و بیان بود. اما بیان مشایخ آن است که آنکه مجاهده خواهد کرد از این سه خالی نیست. یـا از تـرس دوزخ، یا[۷] امید بهشت، مجاهده خواهد کرد[۸] و یا برای خاصّ ذات پاک حقّ ـ جلّ ذکرُهٔ ـ آن مجاهده لله[۹] باشد، این فی الله[۱۰] باشد، این باید که سخت‌تر باشد تا حقّ مجاهده به جای آورده شود. «و جاهِدُوا فی اللهِ حَقَّ جِهادِهِ» (حجّ، ۲۲/۷۸)[۱۱] فرمود: قدر مطلوب نمی‌دانند از آن[۱۲] مجاهده اختیار نمی‌کنند.[۱۳]

فرمود: قبول اعمال موقوف است بر جذبه یعنی هر عـملی کـه مـی‌کنند[۱۴] تـا جذبه در نیامده است قبول نیست. چون جذبه نامزد[۱۵] حال او باشد، هر[۱۶] عملی که کند قبول باشد. آن جذبهٔ او را[۱۷] وقت معیّن نیست. در صبیٰ[۱۸] باشد یا در جوانی، یا در شیخوخیّت[۱۹]. اما جذبه را مراتب است. جـذبهٔ عـوام تـوفیق یـافتن است، در اعمال و جذبهٔ خواصّ[۲۰]. توجّه قلب است به سوی حقّ مع الانقطاع[۲۱] عَمّا[۲۲] سِواه.

---

۱. یعنی: همانا صدقه‌ها [زکوة] برای نیازمندان و درماندگان و کارکنان بر [گردآوری] آن و نواخته دلان [تا به اسلام روی آورند] و در راه آزادی بردگان و وامداران.

۲. س، ه : شتابند.

۳. س: در ندارد.

۴. ه : این را ندارد.

۵. س: هست.

۶. س: و ندارد.

۷. س: و یا.

۸. س: مجاهده خواهد کرد ندارد.

۹. یعنی: فقط برای ذات خدا.

۱۰. یعنی: برای خدا.

۱۱. یعنی: در راه خدا جهاد کنید چنانکه سزاوار جهاد اوست.

۱۲. س: نمی‌دانید آن.

۱۳. س: نمی‌کنید.

۱۴. ه : می‌کند.

۱۵. س: چو جذبهٔ ما نزد.

۱۶. س: شد هر، ه : شد بر.

۱۷. د، س: را ندارد.

۱۸. صبیٰ یعنی کودکی.

۱۹. د، س: شیخوخت.

۲۰. ه : خاص.

۲۱. د، س: انقطاع.

۲۲. س: عا.

پرسیدند که اوّل شب فاضل‌تر است یا آخر شب؟[۱] فرمود که[۲] در حدیث آمده‌است: «سأل رسولُ الله ـ صلّی اللهُ علیه و سلّم ـ عن جبرئیل ما اَفضَلُ الاوقات فقالَ لاآدری و لکن اذامضیٰ نصفُ اللّیلِ تَرتَعِدُ[۳] الملائکةُ و تَهتزُّ[۴] العرشُ اِنَّ لِربّکِمُ فی ایّامِ دَهرِکُمْ نَفَحاتٌ اَلاَ فَتَعرّضوا لَها»[۵] فرمود: «رأیتُ رَبّی لیلةَ المعراجِ[۶] فی احسن صورةٍ». رسول علیه السلام[۷] صورت خود را مراد داشته است. ای «و کنتُ فی احسن صورةٍ کما[۸] یقولُ رأیتُ اَسداً راکباً اِی و کنتُ راکباً»[۹] یعنی آن زمان صورت من نیکوترین صورتها بود. زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارت و نزول نور و قرب رسیده بود. هرآیینه حسنی و جمالی در صورت پاک رسول ـ علیه السّلام ـ پیدا آمده بود. جواب دوم مراد از ربّی سیّدی است. ای «رایت[۱۰] سیّدی جبرئیل فی احسن صورةٍ» روا باشد که ربّ گویند و سیّد خوانند. استشهاد قول ابی هریره آورد، وقتی می‌گفت: «رأیتُ ربّی[۱۱] فی صِککِ المدینةِ یَمشی و علیه حُلّةٌ حمراءُ[۱۲] و فی رِجْلَیهِ نَعلانِ قالوا له اَکَفَرتَ بَعْدَ الایمانِ فَتَبَسَّمَ و قالَ رأیتُ ربّی ای سیّدی الحسنَ رضِیِ اللهُ عنه»[۱۳] چون سخن در

---

۱. د: شب ندارد.
۲. س: که ندارد.
۳. س: ترلقد.
۴. س: تهیز.
۵. یعنی: رسول خدا ـ صلی الله علیه و سلم ـ از جبرئیل پرسید: افضلترین ساعت کدام ساعت است؟ گفت: نمی‌دانم ولی وقتی نصف شب می‌گذرد لرزه براندام فرشتگان می‌افتد و عرش اعظم هم می‌لرزد، پروردگار شما را در زمانِ شما نفحاتی است، هان آن را دریابید.
۶. س: المعراج الزاج.
۷. یعنی: من پروردگار خودم را در شب معراج به صورتِ احسن دیده‌ام (یعنی روی مبارک رسول در شب معراج زیبا و خوش بوده).
۸. د: سطری از صورت خود تا صورة کما ندارد.
۹. یعنی:بدون شک من در صورت‌خوب بودم، من شیررادرعین‌سواری‌دیدم‌یعنی‌من‌سواربودم.
۱۰. س: رائت.
۱۱. س: زی.
۱۲. هـ: حمراه.
۱۳. یعنی: من آقای خودم را در کوچه‌های مدینه دیدم در حالی که او جُبّه سرخ پوشیده بود و کفش در پای داشت و بعد از شنیدن چنین واقعه مردم به ابو هریره گفتند که تو بعد از ایمان چنین حرفهایی کفرآمیز می‌زنی، پس او خندید و گفت: من آقای خودم یعنی جناب حسن را می‌گویم.

صورت افتاد، پرسیدند: «إِنَّ اللهَ خَلَقَ آدمَ علیٰ صُورتِهِ»[۱] چه باشد؟ فرمود: «ها» عاید است به آدم، زیراکه صورت آدم چنانچه آفریده شده بود، در قدّ و[۲] بالا هم بر آن صورت بود. خلاف صورت آدمیان زیراکه آدمی اوّل کودک بود بعده جوان، بعده پیر. فامّا آدم بر یک صورت بود و تبدّل در وی نبود و[۳] از جمله فضلای عصر که در حلقهٔ ارادت[۴] شیخ نصیرالدّین محمود درآمده[۵] بودند، مولانا مطهّر که است در فضیلت و بلاغت و فصاحت از متفرّدان[۶] روزگار بود. به انواع مراحم و اشفاق شیخ مخصوص بود.[۷] قصیده‌ای دارد در[۸] مدح وی که بعضی ابیات وی[۹] این است:

دوش آن زمـان کـه از افـق مـغرب شـتا — خورشید خواند سورهٔ والنّجم اذا[۱۰] هـویٰ
شـمع فـلک زبـانه فـرو بـرد انـدر آب — دور زمـــین نشـــانه بـــرآورد بـــرسما
گفتی مگر که یوسف خورشید شد به چـاه — کـــز تـیرگی چـو دیـدهٔ یـعقوب شـد هـوا
بـادی بـرآمـد از لب دریـا کـه دامـنش[۱۱] — گرد سـیاه سـرمه هـمی ریـخت بـر فـضا
چون ساعتی دو[۱۲] از شب دیجور برگذشت — بـنشست بـاد و ابـر[۱۳] درآمـد بـه انـجلا
یک یک ستاره بر سـر گـردون فـروغ داد — چـون در بـهشت طـلعت تـابان اتـقیا
فـرّاش صـنع از یـد قـدرت بـرآورد[۱۴] — قـندیل‌های نـور بـرین نـیلگون قـبا[۱۵]
مـی‌جست نـرم نـرم نـسیم از کـنار بـاغ — گـویی پیام دوست همین[۱۶] داد در خـفا[۱۷]
گـر کـیمیای دولت جـاویدت آرزوست — یـا گـلشن بـهشت از ایـن شـاخ بـی‌نما
جسمت‌خسی‌نگر نفس[۱۸] خواجه نوبهار[۱۹] — جانت مسی شـمر[۲۰] نـظر شیخ[۲۱] کـیمیا

---

۱. یعنی: خدا آدم را به صورت خود آفرید.
۲. د: قدم.
۳. د، هـ : و ندارد.
۴. هـ : ارادات.
۵. د، هـ : محمود آمده.
۶. س، هـ : منفردان.
۷. د، س: بود ندارد.
۸. هـ : و در.
۹. س، هـ : او.
۱۰. س، هـ : ادا.
۱۱. هـ : دامنشش.
۱۲. د: و.
۱۳. س: یادگر به جای باد و ابر، هـ : ابرو.
۱۴. س، هـ : آوردید.
۱۵. ، هـ : حنا.
۱۶. س، هـ : همی.
۱۷. س: حفا.
۱۸. د: نفسی.
۱۹. س: چشمت چنین نکر نفس خواجهٔ بهار.

بـر دست او اگـر نـتوانـی نـهاد دست — بـاری بـدار ایـن سـر خـاکـی بـه زیـر پـا
والا نـصیر مـلت دیـن و دول کـه هـست — نـعم النّـصیر از پـس یـزدان بـرد سـزا[22]

و در مرثیهٔ شیخ نصیرالدّین محمود گفته است:[23]

ز دور مـحنت ایـن نـه سـپهر زنگـاری — کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری
کجا بـه جـام طـرب مـجلسی بـنا کـردند — کـه از سـپهر نـبارید[24] سـنگ قـهّاری
وفـا ز عـالم فـانی مـجو کـه مشـهورند — فلک بـه خـیره کُشـی اخـتران بـه غـدّاری
خـزینه‌ای است سـپهر از نـفوس انسـانی — دفـینه‌ای است زمـین از بـتان فـرخـاری
تو ای عزیز که در مـلک و مـال مـغروری — مـباش ایـمن اگـر عـاقلی و هشـیاری[25]
چه دانـی آنکـه در اوراق کـارخـانهٔ غـیب — قضا چه نـقش بـرآرد ز کـلک[26] جـبّاری
زمـانه صـلح کـند بـا دل تـو یـا خـصمی — فلک به دشمنی آید بـه پـیش یـا یـاری[27]
چو[28] وقت آن برسد هیچ کس نگیرد دست — نه مـلک نـی[29] مـلکی نـی سـپاه سـالاری
بقا بقای خدای است و[30] ملک ملک خدای[31] — که نیـست قایم و دایم کسی بجز[32] بـاری
ز دست چرخ[33] نـدانـم کـجا کـنم فـریاد — کـه بـرگذشت بـه مـا جـور او ز بسـیاری
جهان به ماتم خواجه نصیر دیـن مـحمود — هـزار گـونه فـغان کـرد نـوحه و زاری
بـقیهٔ سـلف و[34] یـادگار اهـل کـرم — که کرد ختم خـلافت بـه مـلک دیـنداری
مـهیمنا مـلکا مـنعما خـداونـدا — بـه حـقّ نـعمت قـرآن و دولت[35] قـاری
به رحمت تو کـه عـام است در جـهانبانی — به عزّت تو که خاص است در جهانداری
کـه روح اعـظم آن شـیخ پیشوای کـرم — که مقتدای جهان بوده است ز اخـباری[36]

---

۲۰. د: مگر.
۲۱. د: هست به جای شیخ.
۲۲. س: بر و هنرا.
۲۳. س: نظم، ه: مرثیه.
۲۴. س: نبارید.
۲۵. س، ه: هشیاری.
۲۶. س، ه: آرزو کلک.
۲۷. س: ما باری.
۲۸. ه: چون.
۲۹. ه: نی.
۳۰. د، ه: و ندارد.
۳۱. س: خدا.
۳۲. س: بجز کسی.
۳۳. س: خرچ.
۳۴. س: و ندارد.
۳۵. س: دولت و.
۳۶. س، ه: اخیاری.

ندیم قربت خود کن غریق رحمتِ خویش　　مجاور رسل و انبیا ز مختاری
بساط صحن ده از حلّه‌های فردوسی　　غلاف قبر کن از پرده‌های غفّاری[1]

شاعر «حمید قلندر» جامع کتاب *خیرالمجالس* نیز از خدمتگاران و حاضران مجلس اوست. در اصل مرید شیخ نظام‌الحقّ والدّین است. گاهی همراه پدر در خدمت وی[2] می‌رسید و به حضور مجلس شریفش مشرّف می‌شد. در صحبت بعضی از[3] خلفای شیخ آنچه مقتضای قابلیّت و استعداد او باشد، استفاده کرد. اگرچه شعر او نه از آن قبیل است که او را توان با وی[4] یاد کرد ولیکن به این نام مشهور شده. بیشتر شهرت او به اسم حمید قلندر است. اوّل در خدمت مولانا برهان‌الدّین غریب بود و جمله‌ای از ملفوظات او جمع آورده؛[5] بعد از آن در ملازمت شیخ نصیرالدّین محمود افتاد. از ملفوظات وی نیز جمع نمود، آن را *خیرالمجالس* نام نهاد. ابتدای تألیف در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائة بود. اتمام آن در ستّ و خمسین. احوال و حکایات[6] را ساده و به تفصیل[7] نوشته است، رحمةالله علیه.

شیخ سراج‌الدّین عثمان

المشهور به اخی سراج، از مشاهیر خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیا است ـ قدّس سرّه ـ. آنچه از سلاسل مریدان شیخ در این دیار مشهور است، سلسلهٔ او سلسلهٔ شیخ[8] نصیرالدّین محمود است. وی[9] از عنفوان شباب که هنوز[10] موی ریش آغاز نشده بود، در حلقهٔ ارادت شیخ درآمده بود و در سلک خدمتگاران پرورش

۱. س: این بیت ندارد.
۲. د: وی ندارد.
۳. س، ه: از ندارد.
۴. ه: با وی ندارد.
۵. د: آوره.
۶. س: حکایت.
۷. د: نوشته و به تفصیل ندارد.
۸. س، ه: او و شیخ.
۹. د: و وی ندارد.
۱۰. س، ه: هنوز ندارد.

یافته. بعد از چند سال برای دیدن والده به مقام لکهنوتی که الان به گور[۱] مشهور است، می‌رفت. باز به خدمت می‌رسید و در وقت عطای خلافت او را شیخ فرمود که اوّل درجه در این کار علم است، او را چندان نصیبی از علم نیست. مولانا فخرالدّین زرّادی عرض کرد که او را در شش ماه عالم می‌کنم. بعد از آن در خدمت مولانا فخرالدّین زرّادی[۲] تعلّم کرد. مولانا برای او تصریفی تصنیف کرد، او[۳] را عثمانی[۴] نام[۵] نهاد. بعد از آن پیش مولانا رکن‌الدّین اندپتی *کافیه* و *مفصّل* و *قدوری* و *مجمع‌البحرین* تحقیق کرد. بعد از نقل شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ سه سال دیگر تعلّم کرد. بعضی کتب از کتابخانه شیخ ـ که وقف بود ـ و جامه‌ها و خلافت نامه که از خدمت شیخ یافته بود، با خود برد و آن دیار را به جمال ولایت خود بیاراست و در باب او نفس شیخ چنین رفته بود که او آینهٔ هندوستان است.

نقل است که او بعضی جامه‌ها را که از خدمت پیر یافته بود، دفن کرد. بر آن گوری ساخت، و در وقت رحلت وصیّت کرد که مرا در پایان گورِ جامه‌ها دفن کنند. بعد از نقل او همچنین کردند. خلفای او در دیار «گور» مشهورند. و الیٰ یومِنا موجود، مقام او نیز در آن دیار است، رحمة‌الله علیه.

در ملفوظات شیخ حسام‌الدّین مانکپوری می‌نویسد که درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج‌الدّین عثمان اودهی شد. چون شب شد، بعد از نماز خفتن شیخ سراج‌الدّین جامه از تن برکند و بر بستر افتاد. آن[۶] درویش تمام شب به نماز مشغول بود. چون بامداد شیخ برخاست و به وضوی شب نماز کرد، درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی‌وضو کردی! شیخ او را تواضع بسیار نمود و فرمود: شما بسیار[۷] بزرگید. تمام شب کار کردید، و ما کالایی داریم و دزد در پی آن کالا هست[۸] نگاهبانی آن[۹] می‌کردیم، و السّلام[۱۰]. قطعه:

---

۱. گور: شهری بوده است در انتهای خاوری بنگاله. لغت‌نامهٔ دهخدا.
۲. ه : زرّادی ندارد.
۳. س، ه : و او.
۴. س: عثمان.
۵. س، ه : نام ندارد.
۶. د: و آن.
۷. د، س: بسیار ندارد.
۸. ه : است.
۹. د، س: آن ندارد.
۱۰. د، ه : والسلام ندارد.

اگـر عـاشق بـه مسـجد در نیاید[1] دل عـاشق هـمیشه در نـماز است[2]

شیخ قطب‌الدّین منوّر

پسر شیخ برهان‌الدّین بن شیخ جمال‌الدّین هانسوی است. وی از اعاظم خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیا است. جامع کمالات و مظهر کرامات بود، از[3] شیوهٔ تکلّف عاری بود. سر غوغای خلق نداشت. در مدت عمر خود از حجره به اختیار خود به در نیامد و به در خانهٔ امرا نرفت و به توکّل و قناعت گذرانید. منقول است که وقتی سلطان محمّد تغلق، قاضی کمال‌الدّین صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته به او همراه کرد تا او را به دنیا بفریبد، بعد از آن سلسلهٔ ایذا بجنباند، چنانکه[4] عادت او بود به طایفهٔ درویشان. چون صدر جهان به خدمت شیخ قطب‌الدّین منوّر آمد آنچه پادشاه به او گفته بود، رسانید. فرمان موضع در پیش او نهاد. شیخ قطب‌الدّین منوّر فرمود: در آنچه سلطان نصیرالدّین بن شمس‌الدّین طرف اُچه و ملتان می‌رفت، غیاث‌الدّین را که در آن زمان ملک‌الامرای نصیرالدّین بود، به خدمت شیخ فریدالدّین فرستاد. فرمان[5] موضع به خدمت او آورده[6]. فرمود که پیران ما این چنین قبول نکردند. طالبان این کار بسیارند، بدیشان بدهی. اکنون ما مریدان ایشانیم. ما را آن باید کرد که ایشان کرده‌اند. آورده‌اند که بار دیگر او را با سلطان محمّد تغلق ملاقات واقع شده.[7] آنچنان بود که وقتی محمّد تغلق طرف خطّهٔ هانسی رفته بود، در بنسی[8] که چهارکروه از[9] هانسی است، نزول کرده؛[10] نظام

---

۱. د، ه : نیامد.

۲. ه :

نماز عاشقان رازیست پنهان هم او داند که او دانای راز است.

۳. س، ه : و از.

۴. از د: چنانکه؛ س: چونکه.

۵. س، ه : فرمان چند.

۶. س، ه : آورد.

۷. س، ه : شد.

۸. ه : بنیسی.

۹. س، ه : از ندارد.

۱۰. ه : کرد.

زرباری عرف مخلص‌الملک را که سخت درشت مردی بود، به دیدن حصار هانسی فرستاد. تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد.[۱] نظام‌الدّین زرباری در زیر حصار می‌گشت تا نزدیک خانهٔ ایشان رسید. پرسید که این خانه از آن کیست؟ گفتند که از آن شیخ قطب‌الدّین منوّر، خلیفهٔ شیخ نظام‌الدّین. گفت: عجب است که پادشاه اینجا بیاید و این شیخ به دیدن نیاید! چون به خدمت سلطان باز رفت، گفت:[۲] اینجا شیخی است از خلفای شیخ نظام‌الدّین که به دیدن پادشاه نیامده است. سلطان محمّد را نخوت سلطنت[۳] در کار بود. شیخ حسن سر برهنه را که مردی عالی‌جاه بود به طلب شیخ قطب‌الدّین منوّر فرستاد. حسن سر برهنه آمد و در دهلیز شیخ قطب‌الدّین منوّر بنشست. شیخ زادهٔ نورالدّین بیرون آمد و گفت: که[۴] بندگی شیخ شما را می‌طلبد. حسن سربرهنه به خدمت شیخ درآمد و مصافحه کرد و بنشست و گفت: شما را سلطان طلبیده است. شیخ قطب‌الدّین منوّر فرمود که در این طلب اختیار به دست من هست یا نه؟ او گفت: خیر. مرا فرمان است که شما را ببرم. فرمود: الحمدُلله به اختیار خود نمی‌روم. بعده روی سوی اهل خانهٔ خود[۵] کرد و گفت: شما را به خدا سپردم. این سخن بگفت و مصلّا[۶] بر کتف مبارک خود کرد و عصا بر دست گرفت و پیاده روان شد. حسن سر برهنه چون در سیمای وی علامات واصلان حقّ مشاهده کرد. گفت:[۷] چرا پیاده می‌روی؟ اسبان در جنیبت[۸] می‌روند، سوار[۹] شو. فرمود: حاجت نیست، من قوّت آن دارم که پیاده توانم رفت. چون نزدیک حظیرهٔ آبا و اجداد خود رسید. او را گفت: چه می‌گویی زیارت بکنم؟ گفت نیکو باشد. در پایان قبر جدّ و پدر رفت. بعد از زیارت عرض داشت کرد که من از کنج شما[۱۰] به اختیار خود بیرون نیامده‌ام، مرابی اختیار من می‌برند، و چند نفرآدمی

---

۱. د: بیارد ندارد، هـ : بیارد و.
۲. هـ : گفت که.
۳. هـ : سلطنت تخوّت.
۴. د: که ندارد.
۵. د، هـ : خود ندارد.
۶. هـ : مصلای.
۷. د: گفت ندارد، هـ : و گفت.
۸. س: بازکوتک، هـ : جنیت.
۹. د، س: سنوار.
۱۰. هـ : شمایان.

که بندگان خدایند و بی‌خرج گذاشته‌ام. چون از روضه بیرون آمد، شخصی مبلغی سیم پیش او[1] آورد. فرمود: این را به خانهٔ من برسان که خرجی ندارند. چون به معسکر سلطان رسید، حسن سربرهنه آنچه معاینه نموده بود، به عرض رسانید. سلطان از همه اغماض نمود.[2] پیش خود نطلبید.[3] و از آنجا به جانب دهلی روان شد، چون سلطان در شهر دهلی رسید به جهت ملاقات شیخ را[4]؛ پیش شیخ، در اثنای آنکه پیش پادشاه می‌رفت، سلطان فیروز شاه را[5] که در آن ایّام نایب باربک[6] بود، گفت که ما درویشانیم، آداب[7] در آمدن[8] مجلس پادشاهان و سخن گفتن با ایشان نمی‌دانیم، چنانکه اشارت شود همچنان کرده آید. گفت که در باب شما به خدمت[9] سلطان چیزها گفته‌اند، چون این معنی همچنین است، خدمت شیخ از تواضع و مسامحت و اخلاق هیچ فروگذاشت نکند. چون سلطان دانست که این ساعت شیخ می‌آید[10] نشسته بود. بایستاد و کمان به دست گرفت و به‌گز انداختن مشغول شد. چون شیخ را دید، طاقت نیاورد و به تعظیم تمام پیش آمد و مصافحه کرد. شیخ قطب‌الدّین منوّر چنان دست سلطان محمّد را محکم گرفت که در لقیهٔ[11] اولیٰ آنچنان پادشاه جبّار که چندین مشایخ و علما را تحت تیغ ظلم آورده بود، معتقد شد. گفت: ما در دیار شما رسیدیم. تربیت نفرمودید و به ملاقات خویش مشرّف نگردانیدید. شیخ گفت که اوّل هانسی بنگرید، بعده درویش بچهٔ هانسی، این درویش خود را در این محلّ نمی‌داند که ملاقات پادشاهان بکند؛ درگوشه به دعاگویی پادشاهان و کافّهٔ اهل اسلام مشغول می‌باشد، معذور می‌باید داشت. سلطان محمّد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد. فیروز را گفت: آنچنان که مقصود شیخ است همچنان کنید. شیخ منوّر[12] فرمود: مقصود من فقراست و کنج

---

۱. س: او ندارد.
۲. د: نمود و.
۳. د: نطلبید در، س، هـ : طلبید.
۴. د: سطری از و از آنجا تا شیخ را ندارد.
۵. هـ : می‌رفت فیروز را.
۶. د: تام مَلِک، هـ: نایب ندارد.
۷. د: داب.
۸. د، س: درآمد.
۹. هـ : به خدمت ندارد.
۱۰. د: می‌آمد.
۱۱. هـ: گرفت و در بقیه.
۱۲. د: منوّر ندارد.

جدّ و پدر، بعده فیروز را و ضیاء برنی[1] راکه در آن زمان در خدمت سلطان محمّد بودند[2] پیش او فرستاد و یک لک تنگه[3] انعام فرمود. شیخ قطب‌الدّین گفت: نعوذبالله که این درویش لک[4] تنگه قبول کند. پیش سلطان رفتند وگفتند شیخ قبول نمی‌کند. فرمان شد پنجاه هزار تنگه بدهند. این نیز قبول نکرد تا آخر به دو هزار قرار یافت. شیخ این را هم قبول نمی‌کرد و گفت: سبحان الله درویش را دو سیر کهچری[5] و دانگی سیر روغن کفاف باشد. او را هزارها چه کار آید؟ ایشان گفتند که ماکم از این پیش تختِ سلطان ذکر نتوانیم[6] کرد. به ضرورت آن مبلغ را قبول فرمود.[7] در مقامات پیران خود خرج کرد و[8] به فقرا داد، و[9] بعد از چند روز به جانب هانسی روان شد. قبر او نیز در گنبد جدّ پدر است،[10] رحمة‌الله علیه.

شیخ نورالدّین [رحمة‌الله علیه]

پسر شیخ قطب‌الدّین منوّر است.

نقل است که چون شیخ قطب‌الدّین منوّر را سلطان محمّد تغلق پیش خود طلبید، در آن حال که شیخ پیش سلطان می‌رفت، شیخ نورالدّین خُرد[11] بود. درعقب شیخ می‌رفت. هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثرکرد. از حال بشد. هم در این معرض شیخ قطب‌الدّین منوّر بر این[12] حال مطّلع شد و گفت: بابا نورالدّین العظمةُ و الکبریاءُ لله شیخ نورالدّین می‌گوید که به مجرّد آنکه این سخن به سمع من

---

۱. مؤلّف *تاریخ فیروز شاهی* که نزدیک قبر امیر خسرو دهلوی در نظام‌الدّین مدفون است.
۲. س، ه : بود.
۳. اسکناس (نام پول در زمان سلطان فیروز شاه).
۴. د، س: لکه.
۵. د: کهچری، غذای هندی است که با برنج و لپّه درست می‌کنند.
۶. د: نتوانم.
۷. ه : کرد.
۸. د، س: و ندارد.
۹. د: و ندارد.
۱۰. د: و پدر است.
۱۱. ه : خورد.
۱۲. د: برین، ه : بدین.

رسید، تقویتی در باطن من ظاهر گشت. چنانکه آن هیبت و رعب از دل من به کلّی به در رفت، رحمةالله علیه. قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است.

شیخ حسام‌الدّین ملتانی [رحمةالله علیه]

او نیز از خلفای شیخ نظام‌الدّین است. طریقهٔ او طریقهٔ[1] سلف بود. به زهد و ورع و فقر از میان یاران اعلیٰ ممتاز[2] بود و عیالمند بود. شیخ نظام‌الدّین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست. گویند که وی روزی در راهی می‌گذشت، مصلّا از کتف مبارک او[3] بیفتاد. او را از این حال خبر نبود. چون قدری راه برفت شخصی از عقب[4] آواز داد و[5] چند بار شیخ شیخ گفت.[6] چون او خود را شیخ نمی‌دانست، این آواز آن شخص[7] را به خود راه نداد[8] تا آنکه آن شخص از عقب او دوید و به وی رسید و گفت که شما را چند کرّت آواز دادیم که شیخ مصلّای خود بستان، شما نشنیدید.[9] گفت: ای عزیز من شیخ نیم، مردی بلایيِ فقیرم. گویند که وی در شریعت *هدایه* و *بزدوی* و در طریقت *قوت‌القلوب* و *احیاءالعلوم* بر[10] ذکر داشت.

نقل است که اندر آنچه او از زیارت خانهٔ کعبه برگشت و در این دیار رسید به خدمت شیخ خود آمد شیخ فرمود: اگر کسی خواهد که به شرف زیارت خانهٔ کعبه مشرّف شود، باید که به جهت زیارت حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ علیٰ‌حدّه نیّت کند و برود تا مستوجب زیارتِ خاصّ آن سرور گردد و به طفیل زیارت نکرده باشد. مولانا حسام‌الدّین چون این حرف را[11] شنید، همان ساعت

---

۱. د، هـ : او طریقهٔ ندارد.
۲. هـ : ممتاز و دانشمند.
۳. س، هـ : و او.
۴. س: عقب او.
۵. هـ : و ندارد.
۶. س: بگفت.
۷. د، س: آواز آن شخص ندارد.
۸. هـ : نمی‌داد.
۹. د: نشنیدند.
۱۰. س: را بر.
۱۱. س، هـ : را ندارد.

عزیمت زیارت مدینه مصمّم ساخت، و روز دیگر متوجّه شد، رحمةالله علیه.

در *خیرالمجالس* می‌گوید که شیخ نصیرالدّین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام‌الدّین ملتانی و مولانا جمال‌الدّین نصرت‌خانی و مولانا شرف‌الدّین ـ علیهم‌الرّحمة ـ به خدمت شیخ ـ طاب ثراه ـ آمده بودند، خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام‌الدّین کرد و فرمود که اگر کسی روز صایم باشد و شب قایم، کار بیوه‌زنی کرده باشد. این مقدار هر بیوه زنی که هست، می‌تواند کرد. امّا مشغولی که بندگان خدای تعالیٰ می‌کنند و بدان مشغولی به خدای تعالیٰ رسیده‌اند، جز این مشغولی است. مولانا حسام‌الدّین و یاران منتظر ماندند، مگر خدمت خواجه این زمان بیان خواهند کرد، در آن مجلس هیچ نفرمود[۱] امّا این مقدار گفت که با شما خواهم گفت، تا مدّت شش ماه کما[۲] بیش گذشت. بعد از آن همین عزیزان به خدمت رسیده بودند، در آن محلّ محمّد کاتب که او از میان حجّاب سلطان علاءالدّین[۳] داخل بندگان شیخ[۴] شده بود، در[۵] آمد و زمین بوس کرد و بنشست. خدمت خواجه از او پرسید کجا بودی؟ جواب داد که در سرای بودم. امروز سلطان علاءالدّین پنجاه هزار تنگه بندگان خدای[۶] را انعام داد.[۷] خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام‌الدّین کرد و[۸] فرمود که انعام سلطان بهتر یا وفای وعده که با شما کرده شده است؟ یاران همه روی[۹] به زمین آوردند، گفتند وفای وعده. بعده خدمت خواجه ـ قدّس سرّه ـ فرمود مبنای مشغولی سالکان بر شش چیز است: اوّل خلوت، باید که از خلوت بیرون نیاید، به واسطهٔ ازاله شآمت و قبض و داعیهٔ هوا. دوم وضو باید که علی الدّوام با وضو باشد، مگر آنکه خواب غالب شود، برفور بخسپد و برخیزد و در حال وضو سازد. سوم صوم‌دوام. چهارم دوام سکوت از

---

۱. س، ه : هیچ بیان نفرموده.
۲. د: کما ندارد، س: گمان.
۳. خلجی، محمّد شاه اوّل، سومین از سلسلهٔ حکّام هند (۶۹۵ ه/۱۲۹۵ م - ۷۱۵ ه/ ۱۳۱۵ م). معین.
۴. ه : ندارد.
۵. ه : در آن.
۶. ه : خدا.
۷. س: فرمود.
۸. د: و ندارد.
۹. ه : رو.

غیر[۱] حقّ. پنجم دوام ذکر با ربط دل خود به شیخ «و هو عبارةٌ عن تَعلّقِ قلبِ المریدِ بالشّیخ». ششم نفی خواطر غیر حقّ.

نقل است که چون او را به شرف خلافت مشرّف می‌کردند، وصیّت طلبید. شیخ نظام‌الحقّ والدّین ـ قدّس سرّه ـ دست مبارک خود را از آستین بیرون آورد، به انگشت شهادت جانب مولانا اشارت کرد که ترک دنیا، ترک دنیا، ترک دنیا و[۲] فرمود که در کثرت مریدان نکوشی. عرض[۳] کرد که اگر فرمان شود بر سر آب روان در بیابان سکونت گیرم؛ در شهر آب چاه است، وضو ساختن بدان دلاسا نمی‌شود. فرمود که هم در شهر باش «کُن کَاَحدٍ مِنَ النّاسِ»[۴] چون از شهر بیرون آیی و بر سر آبی[۵] سکونت‌گیری، غربت و شهری به نشان[۶] بر تو برسند که فلان درویشی در فلان‌جا[۷] نشست کرده است، و مزاحم وقت تو شوند. در آب چاه‌ها اختلاف علماست و در آن شرعاً وسعتی و رخصتی[۸] هست. دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح می‌رسد، چیزی نصیب فرزندان می‌کنم و چیزی از برای آیندگان می‌دارم، وقتی چند روز می‌گذرد که چیزی نمی‌رسد و فرزندان مزاحمت می‌نمایند و آینده محروم می‌رود. در این قرض کنم یا نه؟ فرمود: در تدبیر خواهی افتاد. پس درویشی کی خواهی کرد؟ درویش آن باشد که[۹] اگر چیزی موجود دارد، خرج کند و الّا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد. بعده فرمود: درویش را هر دری نباید بود[۱۰] هر دری دو نوع است. صوری و معنوی، امّا صوری آن درویشانند که بر درها می‌گردند و چیزی می‌خواهند و معنوی آن درویشانند که در[۱۱] کنج خانهٔ خود مشغول باشند و در خاطر گذرانند[۱۲] که از زید و عمرو مرا چیزی خواهد رسید.

---

۱. س، ه : غیر ذکر.
۲. ه: و ندارد.
۳. د، س: غرض.
۴. یعنی: مثل ساکنان شهر، در شهر ساکن باشید.
۵. ه : آب.
۶. س: بر آن به جای به نشان.
۷. س، ه : رجا.
۸. ه : شرعاً و معنی و رخصت.
۹. د: که ندارد.
۱۰. س: و هر.
۱۱. د: که در ندارد.
۱۲. د: بگذرانند.

هر دری صوری به از هر دری معنوی است، زیرا که هر دری صوری چنانکه هست، می‌نماید. اما هر دری معنوی ظاهر خود را به طریق مشغولان حقّ می‌نماید و باطن در به در می‌گردد. وقتی از شیخ پرسید: مخدوم، خلق کرامت می‌طلبند. فرمود «الکرامةُ هی الاِستقامةُ علیٰ بابِ الغیبِ.»[1] تو در کار خویش مشغول باش، کرامت[2] چندطلبی؟ آورده‌اند که در آن سال که سلطان محمّد تغلق[3] مردم شهر دهلی را در دیوگیر[4] روان می‌ساخت، به تقریب شهری که در آنجا آبادان[5] می‌کرد، مولانا حسام‌الدّین در گجرات رفت و همان جا به رحمت حقّ پیوست. در شهر[6] پتن که شهر قدیم گجرات است،[7] مدفون شد. مقام او در آن دیار مشهور و معروف است، رحمة اللّه تعالیٰ علیه.

مولانا فخرالدّین زرّادی

وی از خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیا است. بزرگ بود، جامع علم و تقویٰ و ذوق و عشق، در امر دین[8] صلابتی تمام داشت و عظمتی وافر. او در اوایل حال[9] پیش مولانا فخرالدّین هانسوی در شهر دهلی تعلّم می‌کرد و به خوش‌طبعی و دقّت سخن و فصاحتِ عبارت از ممتازان اهل شهر بود. عاقبت مرید شیخ‌المشایخ شیخ نظام‌الدّین شد و محلوق گشت و از میان متعلّمان برآمد و در سلک درویشان منسلک گشت و هم در غیاث پور ساکن شد. بعد از رحلت پیر، بر لبِ آب جون در محلّی که الآن فیروزآباد دهلی است، مشغول شد. چندگاه بر سر حوض علایی جاکرده و مدّتی در بند بسناله[10] در میان کوه است و در آن زمان بیابان و مقام شیران

---

۱. یعنی: کرامت، استقامت در درگاه غیب است.
۲. د: کراست.
۳. د: تغلق ندارد.
۴. دولت آباد، شهری در دکن هند که پارچهٔ دیوگیری منسوب بدان است. معین.
۵. هـ : آباد.
۶. د، هـ : شهرکه.
۷. د: که شهر قدیم گجرات است، ندارد.
۸. د: در این، هـ : وین.
۹. د، هـ : حال ندارد.
۱۰. د: بسناکه، س: لبتاله.

بود، مشغول شد. بعد از آن به زیارت خواجهٔ بزرگ معین‌الحقّ والدّین ـ قدّس سرّه ـ به اجمیر رفت. بعده به زیارت شیخ فریدالدّین به اجودهن رفت. بیشتر احوال در سفر بودی و در صحراها و بیابانها خدا را عبادت کردی و صوم دایم داشتی.

نقل است که مولانا فخرالدّین زرّادی از شیخ نظام‌الدّین سؤال کرد که مشغولی به کلام اللّه فاضلتر یا به ذکر؟ فرمودند:[1] ذاکر را وصول زودتر بود، امّا خوف زوال هم بود، امّا تالی را وصول دیرتر بود ولیکن خوف زوال[2] نباشد.[3]

نقل است که شیخ نصیرالدّین می‌گفت که آنچه ما را در یک ماه و دو ماه فتح شدی، مولانا فخرالدّین زرّادی را در یک ساعت به دست آمدی. در زمانی که مردم شهر را به دیوگیر بردند، او نیز رفت و از آنجا به زیارت خانهٔ کعبه رفت و از آنجا به بغداد رفت، و علم حدیث بحث کرد. بعد از آن به شوق دهلی که وطن قدیم او بوده،[4] بازگشت و در کشتی نشست و آن کشتی غرق شد و مولانا به درجهٔ شهادت رسید،[5] رحمة‌الله علیه.

نقل است که در آن ایّام که محمّد تغلق، خلق شهر دهلی را به جانب دیوگیر می‌فرستاد، می‌خواست که ملک ترکستان و خراسان را ضبط کند، و آل چنگیز را از آن دیار براندازد. تمامی صدور و اکابر شهر را فرمود تا حاضر آیند و بارگاهی بزرگ[6] نصب کنند و در زیر آن منبر نهند تا بر آن منبر خود برآید و خلق را در جهاد کفّار تحریض کند. هم در آن روز مولانا فخرالدّین زرّادی را و شیخ شمس‌الدّین یحییٰ و[7] شیخ نصیرالدّین محمود را نیز طلب فرمود. خواجه قطب‌الدّین دبیر که یکی از مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیا و شاگرد مولانا فخرالدّین بود، مولانا را پیش از همهٔ عزیزان به درگاه سلطانی[8] برد و مولانا بارها می‌گفت که من سر خود پیش سرای این مرد غلطیده می‌بینم، من به[9] او مسامحت نخواهم کرد. چون مولانا را با سلطان

---

۱. س: فرمود.
۲. و زوال.
۳. هـ: بود.
۴. د: وی بود، هـ: او بوده.
۵. د: و مولانا به درجهٔ شهادت رسید ندارد، هـ: پیوست به جای رسید.
۶. د، هـ: بزرگ ندارد.
۷. د، س: از او و.
۸. هـ: سلطان.
۹. هـ: با.

ملاقات شد، خواجه قطب‌الدّین دبیر کفش‌های مولانا برداشت و[1] در بغل کرد و بایستاد. سلطان محمّد این معنی را معاینه کرد و هیچ نگفت و با مولانا فخرالدّین زرّادی به مکالمه مشغول شد و گفت: ما می‌خواهیم آل چنگیز خان ملعون را براندازیم، شما با ما در این کار موافقت خواهید کرد؟ مولانا گفت:[2] ان شاءالله تعالیٰ. سلطان گفت: این کلمهٔ شکّ است. مولانا گفت: در مستقبل[3] همچنین آید. سلطان محمّد از این سخن بر خود پیچید و گفت: شما ما را نصیحتی بکنید، تا بر آن کار کنیم. فرمود که غضب فرو خورید. سلطان گفت کدام غضب؟ فرمود[4] سبعی! سلطان از این[5] بیشتر در غضب شد، فرمود طعام حاضر آرند. چون طعام حاضر آمد، مولانا به اکراه اندک[6] طعام می‌خورد. چون طعام برداشتند به جهت بزرگانی که حاضر آمده بودند، جامهٔ صوف و یکان بدرهٔ سیم حاضر آوردند. شیخ نصیرالدّین محمود و مولانا شمس‌الدّین یحییٰ و دیگر بزرگان چنانکه آمده است، به دست گرفتند و خدمت کرده بازگشتند. امّا[7] جامه و سیم مولانا فخرالدّین را پیش از آنکه برسد[8] خواجه[9] قطب‌الدّین دبیر خود بستد، چون می‌دانست که وی نخواهد به دست گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد. چون این بزرگان بازگشتند، سلطان محمّد خواجه قطب‌الدّین دبیر را گفت که‌ای مزوّر بدبخت این چه حرکتها بود که کردی؟ فخر زرّادی را از زیر تیغ من خلاص دهانیدی. او گفت: او استاد من است و خلیفه مخدوم من. مرا شاید که ادب او نگاه دارم. سلطان گفت که این اعتقادهای کفرآمیز را بگذار و الّا تو را خواهم[10] کشت. گفت: زهی دولت اگر[11] مرا به جهت مخدوم من بکشند، رحمة الله تعالیٰ علیهم و علی جمیع عباده

---

۱. س: و ندارد.
۲. س، ه : سطری از ما می‌خواهیم تا مولانا گفت ندارد.
۳. د، ه : مقابل.
۴. س: غضب فرمود.
۵. د: از این.
۶. س: اندک اندک.
۷. د: امام.
۸. د: رسد.
۹. ه : بر خواجه.
۱۰. ه : خواهیم.
۱۱. ه: که.

الصّالحین.

مولانا فخرالدّین مروزی

حافظ کلام ربّانی بود. به کمال تقویٰ و ورع آراسته، پیوسته کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرّد زیستی. از مصاحبان و مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیا بود. گویند او را با مردان غیب ملاقات بود.

نقل است که وقتی به خدمت شیخ عرضه[۱] کرد که مرا[۲] تشنگی غالب شده بود، در[۳] پیش من کسی نبود که آب بطلبم، کوزه پر آب از غیب پیدا شد. آن کوزه، بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آبِ کرامت نخواهم خورد. شیخ فرمود که بایستی خورد، از اینها بسیار می‌باشد. وقتی من نیز خواستم که شانه کنم، پیش من[۴] کسی نبود که شانه بیارد. در این میان دیوار بشکافت، از دیوار شانه بیرون آمد، بستدم و شانه کردم. از شیخ نصیرالدّین محمود[۵] منقول است که فرمود در آنچه مولانا فخرالدّین مروزی کتابت کردی، از خلق پرسیدی که این کتابت[۶] چه ارزد؟ گفتندی شش گانی جزوی. اوگفتی من چهار چیتل بستانم و[۷] زیاده نستانم. اگرکسی برای تبرّک زیاده از چهار[۸] چیتل کردی نستدی. چون پیر معمرّ شد و ازکتابت ماند، قاضی حمیدالدّین ملک‌التجّار بر سلطان علاءالدّین عرضه[۹] داشت کرد: این چنین بزرگی[۱۰] هست تا این زمان روزگار ازکتابت می‌گذرانید. این زمان از[۱۱] کتابت ماند، او را از بیت المال چیزی تعیّن شود. سلطان هر روز یک تنگه فرمود. گفت نخواهم ستد[۱۲] همان شش گانی بدهید. بعده به حیل بسیار دو شش گانی قبول کرد،

---

۱. هـ: عرض.
۲. د: مر.
۳. هـ: و در.
۴. د: من ندارد.
۵. د، س: محمود ندارد.
۶. س: کتاب.
۷. هـ: و ندارد.
۸. س: چهار ندارد.
۹. هـ: عرض.
۱۰. هـ: بزرگ.
۱۱. س: گذرانید و حالاً از.
۱۲. د، س: شد.

رحمةالله علیه. شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ به خط مبارک خود رقعه‌ای به جانب او نوشته است، در بیان محبّت ربّ‌العالمین. نسخهٔ آن این است که اتّفاق اصحاب طریقت و ارباب حقیقت است[1] که اهمّ[2] مطلوب و اعظم مقصود از خلقت بشر محبّت ربّ‌العالمین است و آن بر دو نوع است. محبّت ذات و محبّت صفات، محبّت ذات از مواهب است و محبّت صفات از مکاسب.

هرچه از مواهب است، کسب و عمل بنده را بدان تعلّقی نیست. هرچه از مکاسب است، هست[3]. طریق اکتساب محبّت دوام ذکر است **مَعَ تخلیةِ القلبِ عمّا سِواه**، این را فراغ شرط است. فراغ را چهار چیز مانع است و هرچه مانع شرط است، مانع مشروط است: خلق و دنیا و نفس و شیطان طریق دفع خلق، عزلت و انزواست.[4] طریق دفع دنیا، قناعت است و طریق دفع نفس و شبطان التجا کردن به حقّ ساعةً فساعةً و السّلام و مشهور آن است که طریق دفع شیطان ذکر است، طریق دفع نفس التجا به حقّ.[5]



مولانا علاءالدّین نیلی

از علمای اوده بود. روشی پاکیزه داشت و صفایی تمام، پیش مولانا فریدالدّین شافعی که شیخ‌الاسلام اوده بود، کشّاف می‌خواند. مولانا شمس‌الدّین یحییٰ و علمای اوده سامع بودند. زیّ علما داشت ⌈ اما به اوصاف تصوّف موصوف بودی. اگرچه از شیخ نظام‌الدّین مجاز مطلق بود، اما یک مرید هم نگرفت و بارها فرمودی که اگر شیخ نظام‌الدّین در صدر حیات بودی، من خلافت نامه به خدمت شیخ نظام‌الدّین رسانیدمی که از دست من این امر دینی نمی‌آید. او[6] را به خدمت پیر

---

۱. د: است ندارد.
۲. س: کرا به جای اهم.
۳. د: هست ندارد.
۴. از د: انزواست.
۵. س، ه: از مشهور آن است تا به حق ندارد.
⌈. عباراتی از اما به اوصاف تا این حال ذوقی (که در صفحه ۱۸۵ علامت ⌋ دارد) از نسخهٔ دیوبند قابل استفاده نیست.
۶. ه: و او.

خود غایت محبّت بود. گویند که در آخر عمر خود *فوایدالفواد*[1] که ملفوظات شیخ است، به خط خود نوشت. بیشتر حال بر خود می‌داشت و مطالعه می‌کرد، و اوراد خود همان ساخته بود. از او پرسیدند که چندان کتب معتبر از هر علم که پیش شماست، هیچ در آن رغبتی نمی‌نمایید مگر در این کتاب؟ گفت: جهانی از کتب سلوک و جز آن پر است، اما ملفوظات روح افزای مخدوم من که[2] نجات من بدان است کجا[3] یابم؟ بیت:

مرا نسیم تو باید صبا کجاست که نیست
کجاست زلف تو مُشکِ خطا کجاست که نیست

قبر او نزدیک به چبوترهٔ یاران است، رحمةالله علیه.

شیخ برهان‌الدّین غریب ـ قدّس سرّه[4] ـ

صاحب شوق[5] و ذوق بود و در سماع غلوّی تمام داشت. فضلای زمانه مثل امیر خسرو و امیر حسن [سجزی] و خوش طبعان دیگر اسیر[6] محبّت او بودند. شیخ نصیرالدّین در وقتی که در شهر می‌بود، به خانهٔ او می‌بود. او را به خدمت پیر اعتقادی عظیم بود. در مدّت عمر خود پشت به جانب غیاث پور نکرد و از[7] خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیاست و قصّه[8] خلافت او بر آن وجهی که در *سیرالاولیا* نوشته آنچنان است که خواجه مبشّر که از خدمتگاران قدیم شیخ نظام‌الدّین بود و سیّد حسین و سیّد خاموش گفتند که مولانا برهان‌الدّین از مریدان سابق است. در اعتقاد میان یاران ممتاز، چرا شاید که ذکر او به جهت خلافت به خدمت شیخ نظام‌الدّین نکنند؟ ایشان همه اتّفاق کرده او را به خدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان‌الدّین غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است. پای بوس می‌کند و امیدوار

---

۱. هـ: فوائد الواد.
۲. هـ: که ندارد.
۳. هـ: کی.
۴. س: قدّس سرّه ندارد.
۵. هـ: ذوق.
۶. س، هـ: اسیر طبع.
۷. س، هـ: او از.
۸. هـ: قضیه.

مرحمت می‌باشد. مولانا در این محلّ زمین بوس کرد. بعده اقبال خادم، کلاه و پیراهن که در[1] صحبت شیخ نظام‌الدّین یافته بود،[2] پیش برد و دست مبارک شیخ نظام‌الدّین بر آن کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ نظام‌الدّین مولانا برهان‌الدّین را بپوشانید[3] و گفت: شما هم خلیفه‌اید. در آن زمان شیخ نظام‌الدّین ساکت بود و سکوت دلیل رضاست.

نقل است که وقتی که[4] شیخ نظام‌الدّین از مولانا برهان‌الدّین غریب[5] کوفته گشته بود، به سبب آن که وی[6] پیر زمن شده بود و در اصلِ خلقت هم ضعیف بود، به سبب آن گلیمی دوتا می‌کرد و بر بالای آن در خانهٔ خود می‌نشست. علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاءالدّین بودند و مرید شیخ علاءالدّین[7] گشته و محلوق شده، این معنی را به خدمت شیخ به نوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان‌الدّین بر سجّادهٔ شیخی می‌نشیند و رعایت این کار بر طریقهٔ مشایخ می‌کند. شیخ نظام‌الدّین از این معنی برنجید. چون مولانا برهان‌الدّین به خدمت شیخ[8] آمد، سخن نفرمود. چون از خدمت برخاست و به جماعت خانه آمد، اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید، اینجا نشینید. وی سراسیمه و پریشان به خانه رفت و به تعزیت بنشست. مردم شهر به دیدن او می‌آمدند. بعد از چند گاهی امیر خسرو دستار در گردن خود کرد[9] و[10] در نظر شیخ بایستاد. فرمود ترک چیست؟ عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان‌الدّین از حضرت التماس دارم.[11] تبسّم کرد و فرمود او کجاست؟ بطلبید. بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود، هر دو به خدمت آمدند و سر بر زمین نهادند. جرم مولانا را عفو کرد و مولانا به تجدید بیعت مشرّف شد. مولانا برهان‌الدّین غریب بعد از نقل شیخ چند سال درحیات بود

---

۱. س، ه: در ندارد.
۲. ه: صحبت یافته شیخ نظام‌الدّین بود.
۳. ه: پوشانید.
۴. س، ه: که ندارد.
۵. ه: غریب ندارد.
۶. ه: او.
۷. س، ه: نظام‌الدّین.
۸. د، س: شیخ ندارد.
۹. د: و کرد.
۱۰. ه: و ندارد.
۱۱. د: درام.

و دست بیعت به خلق خدا می‌داد. چون در دیوگیر رفت، به رحمت حقّ پیوست. قبر او در همان جاست. این برهان پور که شهری مشهور است، به نام شیخ آبادان است. ملوک آنجا معتقد اویند، رحمة اللّه علیه.

مولانا علی شاه جاندار[۱] ـ قدّس الله سرّه[۲] ـ

از مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیاست. او راکتابی است مسمّیٰ به *خلاصة اللّطائف* و[۳] در آنجا می‌گوید: «**رأیتُ شیخی و مخدومی شیخ نظامَ‌الدّین قُدّس سرُّه العزیز فی المراقبةِ فاذا اَرَدْتُ اَدْخُلَ فی بعض الاوقات فی مجلسِهِ مرّةً رأیتُهُ جالساً ساکناً حَسَنُ الاجتماع و لا یَتحرّکُ مِن ظاهرهِ شیٌء و هو فاتحٌ عینیه فما عَرَفَنی فقالَ لی مَنْ اَنْتَ فاذا رَأیتُ اردتُ اَنْ اَرجِعَ القَهقَری[۴] و هو یَدورعینیه[۵] کانّهُ سَکْرانٌ ثُمّ قالَ لا[۶] یَنْبَغِی للفقیرِاَنْ یَتصَوّرَ فی قَلْبِهِ خاشِعاً انا جالسٌ بینَ یَدَیِ اللّه ثمّ قالَ لی قُم و اجلِس مَعَ الاصحاب أنا مشغولٌ.**» رحمة اللّه علیه.[۷]

شیخ علاءالدّین بن شیخ بدرالدّین سلیمان ـ قدّس سرّه[۸] ـ

ابن شیخ بدرالدّین سلیمان، صاحب سجادهٔ راستین شیخ فریدالدّین گنج شکر بود. شانزده ساله[۹] بود که بر سجادهٔ نشست. پنجاه و چهار سال حقّ آن سجّاده بر

---

۱. س: جاند. ۲. د، س: قدّس الله سرّه ندارد.
۳. د: و ندارد. ۴. هـ: ارادت یرجع القهقری.
۵. هـ: یرعینیه. ۶. هـ: لا ندارد.
۷. یعنی: من شیخ خودم، نظام‌الدّین ـقدّس سرّه ـ را در حالت مراقبه دیدم، یک بار به خدمتش رفتم و دیدم که او ساکت نشسته بود و مجلسی برپا بود و ظاهر او غیر متحرّک بود، چشمش باز بود، مرا نشناخت. از من پرسید: تو کیستی؟ وقتی این حال را دیدم، فکر کردم که عقب عقب برگردم، دیدم که چشم او می‌گردد مثل مست یعنی در حالت سُکر بود. بعداً فرمود: فقیر را نباید با نهایت خشوع این خیال را در دل بیاورد که پیش خدا نشسته‌ام. بعد به من فرمود: بایست و با دوستانت بنشین، من مشغولم، رحمت خدا بر او باد.
۸. د، س: شیخ علاءالدّین. ۹. د: سار.

وجه استقامت ادا کرد. هم در حالت حیات صیت عظمت و کرامت او در عالم منتشر گشت، به[1] هیچ وجه جز در مسجد جامع پای او جای دیگر نرفت. از ملوک و امرا به غایت مستغنی بودی و تا بود صائم‌الدّهر بود. یک پاس شب را افطار کردی و طعام به غایت اندک خوردی و در جود و سخاوت در زمان خود بی‌نظیر بود و در طهارت و نظافت[2] بی‌عدیل. امیر خسرو علیه الرّحمة در مدح او قصیده‌ای گفته است، در آنجا می‌گوید:

علای دنیی و دین شیخ و شیخ زادهٔ عصر
که شد به مرتبه قائم مقام شیخ فرید

ز تاب نور تجلّی چو کرد رویش[3] عرق
هزار چشمهٔ خورشید از جبین بچکید

مگر که دید ثریّا بلندی قدرش
که تا قیامت خواهد بر آسمان خندید

مهی[4] به روشنی از بدر زاده خورشیدی
ز بدر، زادن خورشیدِ تابدار که دید؟

چو ساکنان سپهر از حوادث ایمن گشت
کسی که در پَنَهِ ذیل عصمت تو خزید

ز بهر سبحهٔ[5] تو چرخ مهره ز انجم کرد
ز مشتری رگ جانش برای رشته کشید

زهی نخفتم شب در سواد مدحتِ تو
چو پیر در شبِ قدر[و][6] چو طفل در شبِ عید

حیات بخش جهانی دمِ مسیحی توست
چه حدِّ گفتن خسرو که عمر تو به مزید

---

۱. هـ: به ندارد.
۲. د: لطافت.
۳. س، روش، هـ: روشن.
۴. د: خهی.
۵. س: مسبحهٔ.
۶. د: مکرّر.

مقبرهٔ او در جوار روضهٔ شیخ فریدالحقّ است. بر روضهٔ او سلطان محمّد تغلق که مرید و معتقد او بود، گنبدی عالی عمارت کرد، رحمة اللّه علیه.

خواجه محمّد [قدّس سرّه]

ابن[۱] مولانا بدرالدّین اسحاق از اولاد دختری شیخ فریدالدّین است. جامع علوم و حاوی فنون بود. در علم حکمت نیز دستی داشت، و در علم موسیقی آیتی بود. به‌کمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود. وی امام شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ بود. گویند که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را *انوارالمجالس* نام نهاده. وقتی گویند[۲] در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بر لب دریای جون[۳] است، مجلسی بود و شیخ نظام‌الدّین حاضر بود. هرچند قوّالان چیزی می‌گفتند، در حاضران ذوق در نمی‌گرفت. شیخ فرمود تا سماع بگذارند و به حکایت[۴] و مآثر بزرگان مشغول شوند. در اثنای این حال ذوقی[L] پیدا آمد. شیخ علی زنبیلی روی به جانب شیخ نظام‌الدّین پانی پتی که خلیفهٔ شیخ بدرالدّین غزنوی بود، کرد و گفت: ما[۵] از شما سماعی مطلوب داریم و شیخ نظام‌الدّین اولیا به جانب خواجه محمّد امام[۶] اشارت کرد. هر دو بزرگ برخاستند و به جای قوّالان نشستند و غزلی آغاز کردند. چون بدین رسیدند، بیت:

هر بی‌خردی که بینی امشب   از من همه درگذار تا روز

شیخ نظام‌الدّین[۷] قدّس سرّه را درگرفت و در جمله اثر کرد و[۸] ذوقی پیدا آمد، رحمة اللّه علیه.

---

۱. س: بن.
۲. د، ه: گویند ندارد.
۳. د: جون ندارد.
۴. ه: حکایات.
L. عبارت تا اینجا از اما به اوصاف تصوّف (که در صفحه ۱۸۰ علامت [دارد) در نسخهٔ دیوبند قابل استفاده نیست.
۵. س: امّا.
۶. س: امام ندارد.
۷. د: الدّین ندارد.
۸. ه: کرده.

خواجه[1] عزیزالدّین صوفی [قدّس سرّه]

والدهٔ بزرگوار او نیز دختر شیخ فریدالحقّ والدّین است. گویند او نیز از ملفوظات شیخ نظام‌الدّین اولیا کتابی جمع کرده است مسمّیٰ به *تحفةالابرار و کرامة الاخیار*.[2] وی شاگرد قاضی محیی‌الدّین کاشانی است و در صنعت کتابت[3] بی‌نظیر بود.

نقل است که وی می‌گفت: وقتی به خدمت[4] شیخ نظام‌الدّین در آمدم، دیدم که بر کهت[5] نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و مستغرق جمال حقّ گشته. من[6] ترسیدم که در محلّی نازک درآمدم، نه مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن. یک ساعت نیکو ایستاده بودم و هیچ کس از خادمان حاضر نه. بعده شیخ نظام‌الدّین بلرزید، چنانکه گنجشک بلرزد و به عالم خود باز آمد، و بر چشمهای مبارک خود[7] دست بمالید و پرسید تو کیستی؟ گفتم عزیز است. بعده شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد، رحمة اللّٰه علیه.

خواجه تقی‌الدّین نوح [قدّس سرّه]

پسر خواهرزادهٔ حقیقی شیخ نظام‌الدّین اولیاست.[8] حافظِ قرآن بود.

نقل است که روزی[9] او را در حالت مرض پیش خود طلبید و خلافت داد و وصیّت کرد: باید که هر چه بر[10] تو رسید، نگاه نداری، و[11] اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل خود نگران[12] نداری که خدا تو را خواهد داد. هیچ یکی را بدنخواهی و جفا را

---

۱. هـ: شیخ به جای خواجه.
۲. د: الاخبار.
۳. کاتب فوق العاده و خوشنویس عهد خود بود.
۴. د، هـ: بر به جای به خدمت.
۵. د: به رکب، هـ: برکت.
۶. هـ: می.
۷. د: خود ندارد.
۸. د: اولیاست.
۹. س: روزی ندارد.
۱۰. هـ: به.
۱۱. د، س: و ندارد.
۱۲. هـ: چیزی نباید و نرسد دل نگران.

به عطا بدل کنی و ده و ادرار نستانی که درویش ادرار خوار نباشد. اگر تو این چنین کنی، پادشاهان بر در تو آیند. وی در حالت حیات شیخ نظام‌الدّین در عنفوان شباب به رحمت حقّ پیوست.

سیّد محمّد بن سیّد[۱] محمود کرمانی

او از کرمان به تجارت در لاهور آمدی. چون بازگشتی در اجودهن شدی و[۲] سعادت[۳] ملاقات شیخ فریدالدّین حاصل کردی. به ملتان رفتی و در ملتان عَمّ او بود، نام او سیّد احمد کرمانی و در این آمد و شد او را با[۴] خدمت شیخ فریدالدّین محبّتی پیدا شد. اسباب و اموال کرمان را به‌کلّی ترک داد و در ملتان پیش عمّ خود آمد و از آنجا به قصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود. عمّ او، او را گفت که شیخ‌الاسلام بهاءالدّین زکریّا هم عزیز است. سید محمّد کرمانی گفت: محبّت از اینها نمی‌شود. به اجودهن آمد و مرید شد، و ریاضت‌ها کشید. بعد از شیخ فریدالدّین[۵] به صحبت شیخ نظام‌الدّین آمد و داخل یاران اعلیٰ شد و در شب جمعه سنهٔ احدی عشر و[۶] سبعمائة رحلت نمود و در چبوترهٔ یاران مدفون شد، رحمةالله علیه.

سید محمّد [رحمةالله علیه]

ابن سیّد[۷] مبارک بن سیّد[۸] محمّد الکرمانیّ[۹] که[۱۰] دوم جامع کتاب سیرالاولیا[۱۱]

---

۱. س، هـ: سید ندارد.
۲. د، هـ: و ندارد.
۳. هـ: سعادات.
۴. د، هـ: با ندارد.
۵. هـ: الدّین ندارد.
۶. د، س: و ندارد.
۷. س، هـ: سیّد ندارد.
۸. هـ: سید ندارد.
۹. هـ: کرمانی قدّس سرّه نبیرهٔ اوست و.
۱۰. س، هـ: که ندارد.
۱۱. س: سیرالاولیا نبیرهٔ او.

است و[۱] آن کتابی است جامع احوال مشایخ چشتیه. او[۲] در زمان صغر به شرف بیعت شیخ نظام‌الدّین مشرّف شده و بعضی مجلس‌ها را دیده و بعد از او در[۳] خدمت خلفای او بوده. از شیخ نصیرالدّین محمود تربیت یافته و بارها در خواب به جمال شیخ مشرّف شده و تجدید بیعت کرده. پدر و اعمام و اجداد او از نزدیکان حضرت[۴] شیخ بوده‌اند[۵] و اکثر از آنچه[۶] در آن کتاب نقل کرده به واسطهٔ آبای کرام خود کرده، رحمة الله علیه.

مولانا شمس‌الدّین یحییٰ ـ قدّس سرّه ـ

از اعاظم خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیاست. میان یاران اعلای شیخ معظّم و مکرّم و صاحب صدر بود.[۷] از مشاهیر علمای شهر بود. بیشتر مردم به[۸] شهر در تلمّذ به وی انتساب می‌کردند و به آن نسبت مفتخر و مبتهج می‌بودند. گویند که او را شرح *مشارق* است. در وی نقل کرده که[۹] **ما تَثَاءَبَ نبیٌّ قَطُّ**[۱۰] وی از اوده به دهلی برای تحصیل علم قدوم را آورده بود[۱۱] و در آن اثنا آوازهٔ کرامات شیخ نظام‌الدّین اولیا شنیده. روزی وی با مولانا صدرالدّین ناوی[۱۲] به خدمت شیخ آمد و[۱۳] شیخ پرسید: در شهر می‌باشید و چیزی تعلّم می‌کنید؟ گفتند آری. به خدمت مولانا ظهیرالدّین بهکری *اصول* و بزدوی می‌خوانیم. شیخ ایشان را از بعضی مواضع که به اشکال مشهور بود، پرسید؛ گفتند که[۱۴] سبق ما تا همین جا رسیده است. این حرف بر ما نیز[۱۵]

---

۱. د: و ندارد.
۲. س: سطری از آن کتابی تا چشتیه او ندارد.
۳. د: درد به جای و در.
۴. د، هـ: حضرت ندارد.
۵. د: بوداند.
۶. هـ: آنچه که.
۷. بود ندارد.
۸. د، هـ: به ندارد.
۹. س: که ندارد.
۱۰. یعنی: نبی‌علیه‌السّلام هیچ موقع دهن دره نکرد، د: قط، هـ: قط وی به جای خطوی.
۱۱. س، هـ: علم قدوم آورده بود.
۱۲. هـ: بدرالدّین برناوی.
۱۳. س، هـ: و ندارد.
۱۴. د: که ندارد.
۱۵. د: نیز ندارد.

مشکل مانده است. شیخ آن را حلّ کرد. ایشان را اعتقاد در حقّ او راسخ شد.[۱] بعد از مدّتی مولانا شمس‌الدّین یحیی مرید او[۲] شد و به مرتبهٔ کمال رسید. وی از تکلّفات و مراعات رسم و عادت مبرّا بود و[۳] از تعلّق تزویج معرّا. بعد[۴] از خلافت کمتر کسی را مرید گرفت و از این کار احتراز کردی. گفتی اگر خط شیخ نظام‌الدّین در این[۵] کاغذ نبودی، من هرگز این را بر خود نگاه نداشتمی. گویند که شیخ نصیرالدّین محمود[۶] در مدح او گفته است، شعر:

سَالتُ العِلمَ مَنْ أحیاکَ حَقًّا   فقالَ العلمُ شمسُ‌الدّین یحییٰ[۷]

نقل است که اندر آنچه سلطان محمّد تغلق تیغ قهر و سیاست بر خلایق خصوصاً به طایفهٔ مشایخ آخته[۸] بود، مولانا شمس‌الدّین یحییٰ را طلبید و گفت: مثل تو دانشمندی اینجا چه کند؟ تو در کشمیر برو و[۹] در بتخانه‌های آن دیار بنشین و خلق خدا[۱۰] را به اسلام دعوت کن. مولانا از پیش سلطان، از[۱۱] برای تهیهٔ[۱۲] اسباب سفر[۱۳] برآمد و گفت که من شیخ را به خواب دیده‌ام که مرا می‌طلبید. مردم چه می‌گویند؟ من[۱۴] به خدمت خواجهٔ خود می‌روم. ایشان مرا کجا می‌فرستند؟ فردای آن روز بر سینهٔ او دنبلی برآمد و بیمار افتاد. این خبر به سلطان رسید. حکم کرد که او را به درگاه ما بیارند،[۱۵] مبادا که بهانه می‌کرده باشند. در همین اثنای[۱۶] از این[۱۷] عالم رحلت کرد.[۱۸] قبر او در چبوترهٔ یاران است، رحمة اللّه علیه.

---

۱. س: گشت.
۲. س، هـ: او ندارد.
۳. د: و ندارد.
۴. س: و بعد.
۵. د: درین.
۶. هـ: محمود ندارد.
۷. یعنی: از علم پرسیدم که تو را زنده کرده است علم گفت که شمس‌الدّین یحییٰ.
۸. س: انداخته.
۹. د: برد و، هـ: و در ندارد.
۱۰. هـ: خدای.
۱۱. هـ: از ندارد.
۱۲. د: تهی.
۱۳. س، هـ: سفر ندارد.
۱۴. هـ: سطری از شیخ را تا می‌گویند من ندارد.
۱۵. هـ: بیارید.
۱۶. د: اثنا.
۱۷. س، هـ: این ندارد.
۱۸. س: فرمود.

قاضی محیی‌الدّین کاشانی ـ قدّس سرّه ـ

از مریدان شیخ نظام‌الدّین اولیاست ـ قدّس سرّه ـ. به وفور علم و زهد و تقویٰ موصوف و مشهور بود. از دودمان علم و کرامت بود و استاد شهر بود. هم در ابتدای ارادت از[۱] تعلقات دنیاوی دست بداشت. امثال[۲] ادرار که مایهٔ دانشمندی است، به خدمت شیخ آورد و پاره کرد، و فقر و مجاهده پیش گرفت. او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی به دست خود نوشت که نسخهٔ آن این است:

می‌باید که تارک دنیا باشی، به سوی دنیا و ارباب دنیا مایل نشوی و ده قبول نکنی، وصلهٔ پادشاهان نگیری و اگر مسافران بر تو برسند[۳] و بر تو چیزی نباشد، این حال را نعمتی شمری، از نعمتهای **«الهی فان فَعَلْتَ ما اَمَرْتُکَ و ظَنّی بِکَ اَنْ تفعلَ کذلک فانتَ خلیفتی و اِنْ لَم تَفْعَل فاللّهُ خلیفتی.»**[۴]

نقل است که قاضی محیی‌الدّین کاشانی از شیخ نظام‌الدّین سؤال کرد که مراقبهٔ مرید مر حضرت عزّت را و مر حضرت پیغامبر را و مر[۵] شیخ را هر یکی علیٰ‌حده می‌باید یا جمع نیز می‌شود؟[۶] فرمود که جمع نیز ممکن است و علی‌حده هم مفید، چون خواهد که جمع کند، چنین باید کرد که بداند. بین یدی الله[۷] حاضر است و پیغامبر ـ صلّی الله علیه و آله و سلّم ـ بر یمین و شیخ بر یسار است.

نقل است که چون شدّت فقر و فاقه بر وی[۸] غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که به ناز و نعمت خوکرده بودند، تاب نیاوردند. این معنی را یکی از آشنایان او به درگاه سلطان علاءالدّین رسانید. سلطان قضای اوده که موروث او بود، بدو مفوّض

---

۱. د: و به جای از.
۲. س، ه: مثال.
۳. س: رسند.
۴. یعنی: اگر تو همین طور که من شما را امر می‌کنم انجام دادی و من یقین می‌دارم که همین طور انجام می‌دهی، تو خلیفه منی.
۵. س: مر حضرت.
۶. س، ه: می‌شاید.
۷. س: یدالله.
۸. س، ه: بر وی ندارد.

داشت. چون این خبر به قاضی محیی‌الدّین رسید، به خدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی به غیر خواست چنین واقع شده است تا[۱] حکم مخدوم چه باشد؟ شیخ فرمود: البته مثل این معنی[۲] به خاطر تو گذشته است[۳] آنگاه این معنی برای تو پیش آورده‌اند. قاضی را بدین سبب حیاتی[۴] منغّص[۵] و روزگاری مشوّش پیش آمد. چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز طلبید، و درگوشه نهاد، تا یک سال مزاج شیخ بر قاضی محیی‌الدّین[۶] متغیر بود. بعد از یک سال بر قانون قدیم بازگشت و قاضی محیی‌الدّین به تجدید ارادت مشرّف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد، رحمة‌الله علیه.

مولانا وجیه‌الدّین یوسف ـ قدّس سرّه ـ

وی[۷] از خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیاست. مرحمت و شفقت شیخ در حقّ وی بسیار بود و[۸] او در ارادت و خلافت سابق بود. در وقت بخشش عطیّهٔ خلافت که به یارانِ اعلیٰ عنایت فرمود، او را به تجدید خلافت بخشید. وی صاحب خوارق و کرامات بود. گویند که چون[۹] وی از منزل خود به خدمت پیر می‌آمد[۱۰] به خاطر او خطور می‌کرد که روا نباشد که به خدمت پیر به پا بروم. حقّ تعالیٰ او را[۱۱] قوّت طیران دادی و[۱۲] گاهی به راه سرآمدی. وی[۱۳] به حکم پیر در چندیری[۱۴] می‌بود و بیشتر خلق

---

۱. س: اما.
۲. د، هـ: سطری از به غیر خواست تا این معنی ندارد.
۳. س: است ندارد.
۴. د، هـ: حیوتی .
۵. س: منعض.
۶. س، هـ: محیی‌الدّین ندارد.
۷. د: وی ندارد.
۸. هـ: و ندارد.
۹. هـ: چون ندارد.
۱۰. د، هـ: آید.
۱۱. هـ: مرا به جای او را.
۱۲. س: و ندارد.
۱۳. س، هـ: و وی.
۱۴. چندیری: نام جایی است در ایالت اتراپرادش کنونی هند.

چندیری مرید اویند. قبر[1] او هم در چندیری است.

مولانا وجیه‌الدّین پایلی-رحمة‌الله علیه-

دانشمند متبحّر بود و استاد وقت و در زهد و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ نظام‌الدّین اولیا شد و کمال اعتقاد به خدمت او داشت.

نقل است که وی می‌گفت: وقتی در پانی‌پت می‌رفتم، در اثنای راه صوفیی را دیدم پیدا شد. در دل من نوعی انکار آمد. آن صوفی گفت یا مولانا با چیزی مشکل داری و مرا در علم مشکلات مانده بود هر یکی را به او می‌گفتم. او جوابهای موجّه می‌گفت. چنانکه خاطر من می‌آسود[2] تا آن حدّ که مسئلۀ قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود. بعد از اتمام بحث، پرسید تو مرید کیستی؟ گفتم مرید سلطان المشایخ نظام‌الحقّ والدّین. او گفت شیخ نظام‌الدّین قطبِ ماست.

نقل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا میان ما و میان خدا همین زبان مانده است. قبر مولانا وجیه‌الدّین بر سر حوض شمسی است در حظیرۀ قاضی کمال‌الدّین صدر جهان و قتلغ خان[3] که نسبت شاگردی به مولانا داشتند، رحمة الله تعالیٰ علیه.

امیر خسرو دهلوی[4]-رحمة‌الله علیه-

وی سلطان الشعرا و برهان الفضلاست. در وادی سخن و کثرت آن یگانۀ عالم است[5] و نقاوۀ نوع بنی آدم است.[6] و[7] آنچه او را از مضامین و معانی در اطوار سخن

---

۱. د: روضه.

۲. د: من آسود.

۳. س: قتلُغ خان.

۴. س: دهلوی ندارد.

۵. د، هـ: سخن یگانۀ عالم .

۶. س: و نقارۀ نوع بنی‌آدم است ندارد.

۷. د، س: و ندارد.

و انواع آن و صنایع و بدایع آن دست[۱] داد، هیچ کس را از شعرای متقدّمین و متأخرین نداده. در طرز سخن بر فرمودهٔ شیخ خود رفته است که فرموده: سخن بر طرز اصفهانیان بگو. بالجمله وی عالمی است از عوالم خداوندی که در این باب نهایت ندارد.[۲] با وجود وفور فضایل، موصوف بود به صفات تصوّف و احوال مشایخ. اگر[۳] تعلّق به پادشاهان داشت و با ملوک و امرا به عنوان خوش‌طبعی و ظرافت مخالط بود، امّا توجّهٔ دل او نه به آن‌جانب بود و این معنی را از برکات آثارش توان دانست. چه در دلهای اهل معصیت برکت کمتر توان یافت و آثار ایشان را قبول دلها و جذب خواطر نَبُوَد.

نقل است که وی هر شب در وقت تهجّد هفت سی پارهٔ قرآن می‌خواندی.[۴] روزی شیخ از او پرسید: ترک حال مشغولی‌هایت چیست؟ عرض کرد که[۵] مخدوم، چندگاه باشد که به وقت آخر شب گریه مستولی می‌شود. فرمود: الحمدلله که[۶] اندکی ظاهر شدن گرفت. در *سیرالاولیا* می‌گوید که چون امیر خسرو متولّد شد، که جوارخانه امیر لاچین[۷] مجذوبی بود، او را در جامه پیچیده پیش آن مجذوب برد. گفت: آوردی کسی راکه[۸] دو قدم از خاقانی پیش خواهد رفت.[۹] می‌تواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد. چه وی در طرز قصیده چنانچه بعضی از مخادیم فرموده‌اند، به خاقانی نرسیده[۱۰] است. اگر رسیده پیش نرفته. وی[۱۱] از یاران و مریدان قدیم شیخ نظام‌الدّین اولیاست قدّس سرّه. غایت اعتقاد و محبّت به شیخ داشت، و شیخ را نیز به وی نهایت شفقت و عنایت بود. هیچ[۱۲] کس را به خدمت شیخ آن قرب و محرمیّتی که امیر خسرو داشت، نبود. هر شب بعد از نماز خفتن در

---

۱. د: انواع آن دست؛ هـ: انواع آن دست و صنایع و بدایع آن.
۲. س: عباراتی از در طرز سخن تا نهایت ندارد را ندارد.
۳. س، هـ: اگر چه.
۴. س، هـ: می‌خواند.
۵. س، هـ: که ندارد.
۶. د: که ندارد.
۷. د: امیرالالجین.
۸. د: آن کس راکه، س: کسی که.
۹. س: بود.
۱۰. د، هـ: رسیده.
۱۱. س: و وی.
۱۲. س، هـ: و هیچ.

خلوت خاصّ شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر که را درخواست بودی، عرضه کردی. یکی از رقعات که شیخ به خطّ خود به جانب او نوشته است، این است:

بعد از محافظت[1] جوارح، از امور نامرضیّهٔ[2] شرع اجتناب نماید. در مراعات[3] اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلّی[4] مرادات است، غنیمت شمرد و روزگار را به بطالت مصروف نگرداند. و اگر درضمیر انشراح[5] یابد در[6] پی[7] انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است. در کلّی کارها[8] استخاره را تقدیم نماید.

هم صاحب *سیرالاولیا* گوید: امیر خسرو مرحمت‌هایی[9] که از شیخ در بابِ او صادر شده بود، آن راکتابت کرده است. نسخهٔ آن این است: یک بار سلطان المشایخ ـقدّس سرّه ـ این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از[10] تو تنگ نیایم. دوم بار گفت که از همه تنگ آیم تا حدّی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم. وقتی مردی به خدمت ایشان درخواست و جرأت نمود که ایشان[11] نظرهایی که در حقّ خسرو است، یکی در کار من کن. در حضور او جواب نگفت، اما بنده راگفت: آن وقت در خاطر می‌گذشت که می‌خواستم آن[12] مرد را بگویم که آن[13] قابلیّت بیار. وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من. باید که تو را پهلوی من دفن کنند. این سخن به کرّات به خدمت ایشان یاد داده شده است و ایشان فرموده‌اند که همچنین خواهد شد. ـان‌شاءالله تعالیٰ ـ. خدمت خواجه با

---

۱. س: بعد از مخالطت، ه: بعد مخالطت. ۲. د: ناصیه.
۳. د: مراحات. ۴. س، ه: کل.
۵. س: الشراح. ۶. د، س: بر.
۷. س: بزلی. ۸. س: کال کارهای.
۹. س: مرحم هایی.
۱۰. س: تنگ آیم تا حدّی که از، ه: تنگ آیم از.
۱۱. س، ه: از آن. ۱۲. ه: که آن.
۱۳. د، س: آن ندارد.

بنده عهد خدا کرده است[1] که هرگاه که در بهشت بخرامند،[2] بنده را برابر خود در بهشت برد، ان شاء الله تعالیٰ.

وقتی خواجه در خواب دید گویی در پایان مندهٔ نزدیک دروازه، پیش خانه شیخ نجیب‌الدّین متوکّل آبی روان شده است، به غایت روشن و صافی و دعاگویی در دوکانچه بلندتر نشسته است. وقتی به غایت خوش و امیدواری پیدا شده در چنان وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که ما را مطلوب باشد خواسته‌ام. می‌دانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد ان‌شاءالله تعالیٰ، و بنده وقتی از زبان مبارک خواجه شنید که فرمودند: امشب در سرِ دعاگویی فرود خواند[3] خسرو را محمّد[4] کاسه لیس خوانند. از غیب بنده[5] را این خطاب آمده است، و مخبر صادق اخبار کرده بدین اسم بنده امیدوار نعمتهاست ان‌شاءالله المعطی. بنده را خواجه ترک الله خطاب کرده است و چندین فرمان موشّح و مزیّن[6] به خط مبارک ایشان بدین خطاب[7] در حقّ بنده مبذول بوده. بنده آن را تعویذ ساخته تا به وقت دفن برابر بنده باشد، فردای قیامت رحمان به حقّ منِ بیچاره بدان کاغذها ببخشاید ـ ان شاء الله تعالیٰ الکریم ـ. خواجه[8] بنده را طلب فرمود چون بنده پیش رفت فرمودند: خوابی دیده‌ام، بشنو. بعد از آن بر زبان ایشان گذشت که شب آدینه در خواب می‌بینم شیخ صدرالدّین پسر شیخ الاسلام بهاءالدّین زکرّیا ـ علیهم الرّحمة ـ پیش آمد. من به تواضعِ بلیغ پیش آمدم و او خود چندان تواضع نمود که نتوان گفت. در این اثنا[9] می‌بینم تو که خسروی از دور پیدا شدی و نزدیک ما آمدی و بیان معرفت آغاز کردی. هم در این میان صلاحِ مؤذّن بانگ نماز گفت. بیدار شدم. چون این خواب تقریر فرمودند، گفتند بنگر[10] که این چه مرتبه باشد؟ بعدِ آن

---

۱. هـ: سطری از ایشان فرموده‌اند تا کرده است ندارد.
۲. بخرایند.
۳. س، هـ: فرو خواندند.
۴. س: محمّد ندارد.
۵. د: بند.
۶. هـ: مزیّن است.
۷. د: خط.
۸. هـ: روزی خواجه.
۹. د: درین اثنایی.
۱۰. هـ: که بنگر.

من بیچاره از سر زاری و نیازمندی عرضه داشت کردم که من کنّاس[1] را چه حدّ آن مرتبه باشد، نه آخر دادهٔ شماست[2]؟ خواجه را از این سخن گریه گرفت. به آواز بلند گریست. بنده نیز از گریهٔ سخت ایشان درگریه شد. بعد از آن خواجه فرمود کلاه خاصّه آوردند و به دست مبارک خود بنده را لباس[3] کرد[4] و فرمود: می‌باید که کلمات مشایخ را[5] بسیار نظر داری. این دو بیت از انشای شیخ نظام‌الدّین اولیاست ـ قدّس سرّه ـ که در حقّ امیر خسرو علیه‌الرّحمة گفته‌اند، رباعی:[6]

خسرو که به نظم و نثر مِثلش کم خاست[7] ملکیّت ملک سخن آن[8] خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست زیرا که خدای ناصرِ خسرو ماست

در وقتی که شیخ به ریاض رضوان می‌خرامید، امیر خسرو حاضر نبود. همراه تغلق شاه به دیار لکهنوتی رفته بود. چون از آن سفر بازآمد، گریه‌ها کرد و تعزیتها داشت، و دیوانگیها نمود. گفت من از برای خود می‌گریم که مرا بعد از شیخ چندان بقایی نخواهد[9] بود. شش ماه بزیست. وفات شیخ هژدهم ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمائة و وفات امیر خسرو هیژدهم شوّال سنهٔ مذکور، رحمةالله علیه.

امیر حسن بن علاء سجزی دهلوی

او را در میان فضلای عصر عزّتی و مکانی دیگر بود.[10] در میان مریدان شیخ نظام‌الدّین به قربت[11] و عنایتِ شیخ امتیازی داشت. در حسن معاملت و صفای[12]

---

۱. س: نخنّاس .
۲. د: شماست.
۳. هـ: الباس.
۴. س: کردند.
۵. س: را ندارد.
۶. س: نظم.
۷. س: خواست.
۸. س: ملکیست ملک سخن این.
۹. د: نخواهم.
۱۰. برای توضیح جایگاه بلند حسن سجزی به ویژه در معارف اسلامی نگاه کنید فواید الفواد کا علمی مقام مولانا اخلاق حسین قاسمی، دهلی، ۱۹۹۵.
۱۱. هـ: قرب.
۱۲. د: صفائی

سریرت و سایر صفات حمیده یگانهٔ عصر بود و در اوصاف تصوّف موصوف. چنان نماید[1] که او را نسبت به امیر خسرو تقدّم گونه هست، اگرچه هر دو مصاحب و[2] معاصر یکدیگر بودند. او را قصاید است در مدح سلطان غیاث‌الدّین بلبن و در کلام امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث‌الدّین بلبن در مدح خان شهید است که پسرِ اوست[3] و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت او می‌بود. این خان شهید التماس قدوم شیخ مصلح‌الدّین سعدی شیرازی از شیراز نموده و[4] شیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شدیم[5] و میل سیر هندوستان نماند[6] و آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند، اصلی ندارد. امیر[7] حسن را کتابی است مسمّیٰ به[8] *فوایدالفواد*[9] در آنجا ملفوظات شیخ [نظام‌الدّین اولیا] را جمع کرده است[10] در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی، آن کتاب در میان خلفا و مریدان شیخ نظام‌الدّین دستوری[11] است. گویند که امیر خسرو گفتی: کاشکی تمام تصنیفات من به نام حسن بودی و این کتاب از من بودی. این سخن ناشی از غایت محبّت است که امیرخسرو را نسبت به پیر خود بود. در *فوایدالفؤاد* می‌نویسد که روزی به پای‌بوس خواجه رفتم. به سعادت بر بام دهلیز نشسته بود. نزدیک نردبان بنشستم. هر بار یک طبق در را باد می‌زد، بسته می‌شد. بنده آن در را محکم به یک دست بگرفته تا بایستد. ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که[12] درگرفته[13] مانده‌ام. فرمود که چرا نمی‌گذاری؟ بنده[14] سر بر زمین نهاد و گفت من این درگرفته‌ام. تبسّم فرمود و گفت:

---

۱. د: چنان نماید که ندارد.
۲. د، هـ: و ندارد.
۳. د: اوست.
۴. د: و ندارد.
۵. هـ: شدم.
۶. س، هـ: نمانده.
۷. س، هـ: و امیر.
۸. د: مسمّی به ندارد.
۹. د: فواد الفواد.
۱۰. د، س: است ندارد.
۱۱. د: دستور.
۱۲. از اینجا تا آخر مدخل از نسخهٔ دیوبند افتاده است.
۱۳. هـ: درکوفته.
۱۴. د: بند.

این درگرفته‌ای و محکم گرفته‌ای و هم در *فواید الفواد* می‌نویسد: پنجشنبه هیژدهم ماه مبارک رجب سنهٔ احدی عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد. شبِ این روز بنده خوابی دیده بود آن را به خدمت ایشان عرضه داشت کرد. خواب آن بود: «گویی وقت نماز فرضِ بامداد شده است و من به جهت نماز وضو می‌سازم وقت نماز[1] تنگ در رسیده است گویی به تعجیل تمام[2] وضو ساختم و سنّت گزاردم. همچنین می‌دانم که در این نزدیکی جماعت می‌شود، به تعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم. در اینچه به شتاب می‌رفتم، چنین دانستم که آفتاب طلوع می‌کند، بترسیدم که نباید که وقت نماز بگذرد و[3] گویی دست برآوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم[4] که به وقت پاک شیخ برنیابی. این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد». هم در این میان بیدار شد [م]، خواجه ـ ذکره‌الله بالخیر ـ چون این سخن بشنید، چشم پر آب کرد و مناسبِ آن حکایات فرمود.

لختی سخن در سماع افتاد. بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را در کار خود حیرت[5] است از آن جهت که طاعتی و عبادتی که بباید[6] ندارم. اوراد و مشغولی درویشان نیست، اما چون سماع شنیده می‌شود، رقّتی و راحتی تمام حاصل می‌آید. هم[7] به وقت پاک مخدوم، که این ساعت از هوای نفس و دنیا هیچ در خاطر نمی‌گذرد، فرمود که آن ساعت دل از علایق خالی می‌شود. بنده گفت: آری. بعد از آن فرمود که سماع بر دو نوع است: هاجم و غیرهاجم. هاجم آن را گویند که اوّل سماع هجوم می‌آرد، مثلاً صوتی و[8] یا بیتی شنیده می‌شود، و این کس را در جنبش می‌آرد، این حال را هاجم گویند و این را شرح نتوان داد. اما غیر هاجم آن است که آن را برجایی تحمیل کند، برحضرت حقّ یا بر پیر خود یا بر جایی که در دل او گذرد.

یک شنبه بیستم ماه ربیع الآخر سنهٔ ستّ عشر و سبعمائة سعادت پای بوس حاصل شد، سخن در طایفه سست اعتقاد افتاد در باب کسانی که به زیارت کعبه

---

۱. د، س: نماز ندارد.
۲. س، ه: تمام ندارد.
۳. س، ه: و ندارد.
۴. ه: گفتم.
۵. د، ه: خیریت.
۶. د، ه: بیاید.
۷. س: و هم.
۸. س، ه: و ندارد.

روند و چون باز آیند به کار دنیا مشغول شوند. بنده عرضه داشت کرد که بنده را[1] عجب از طایفه[ای] آمد[2] که به خدمت مخدوم، پیوند کرده باشند[3] و باز طرفی بروند. آن زمان که این سخن عرضه داشت افتاد[4] ملیح که یار بنده است حاضر بود. عرضه داشت کرد که این شکسته از این[5] ملیح که یار من است وقتی سخنی[6] شنیده است و آن در دل من کار کرده است و این سخن این است که او گفته است به[7] حجّ کسی رود که او را پیر نباشد. خواجه ـ ذکره الله بالخیر ـ چون این سخن بشنید، چشم پر آب کرد و این مصراع[8] بر زبان مبارک راند.

مصراع:

این ره به سوی کعبه رود آن به سوی دوست

لختی سخن در تلاوت قرآن افتاد و در این[9] میان[10] عرضه داشت کرد که هر بار که بنده قرآن می‌خواند بیشتر واضح آن، آنچه معلوم باشد در[11] دل بگذراند و[12] اگر در اثنای تلاوت دل بنده به سودایی یا به اندیشه‌ای مشغول شود، باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه[13] سود است. دل خود را به واضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن شود او آن اندیشه[14] باشد و یا آیتی دیگر در نظر آید در او حلّ آن مشکل باشد[15] که در دل گذشته باشد. خواجه فرمود[16] که این معنی نیکوست، این را[17] نیکو نگاه داری.

در *سیرالاولیا* می‌نویسد که روزی میرحسن به خدمت شیخ عرضه داشت کرد

---

۱. س: را ندارد.
۲. س، هـ: آید.
۳. س: باشد.
۴. س، هـ: سخن عرض افتاد.
۵. س: شکسته از این ندارد.
۶. د: سخن.
۷. س، هـ: به ندارد.
۸. هـ: مصراع را.
۹. س: این ندارد.
۱۰. هـ: میان بنده.
۱۱. س، هـ: بر.
۱۲. د، س: بگذراند و ندارد.
۱۳. هـ: این چه.
۱۴. س: مانع سودا و اندیشه.
۱۵. هـ: شود.
۱۶. س: خواجه ذکر الله بالخیر فرمود.
۱۷. س: را ندارد.

که[۱] نعمت رؤیت که مؤمنان را وعده است، بعد از حصول آن از نعمتهای دیگر چه بینند؟[۲] بر لفظ مبارک راند که سخت کوتاه نظری باشد که بعد از آن به چیزی[۳] دیگر نظر کند[۴]. مولد و منشأ امیرحسن مقام دهلی است. در مدّت حیات خود مجرّدانه زیست و در آخر عمر در دیوگیر رفت و همان‌جا مدفن یافت. روضهٔ[۵] او هم در آنجاست، رحمة الله علیه، وفات او در سنه.[۶]

خواجه شمس‌الدّین [قدّس سرّه]

خواهرزادهٔ امیر خسرو، از افاضل روزگار بود. غایت محبّت به[۷] شیخ نظام‌الدّین اولیا داشت. گویند که در[۸] وقت تحریمه بستن نماز تا جمال شیخ ندیدی تحریمه نبستی. از صف جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک شیخ دیدی، آنگاه تحریمه بستی. شیخ در مرضِ موت به[۹] عیادت او می‌رفت. در اثنای راه بود که خبر فوت او[۱۰] آوردند. فرمود: الحمدللّه که دوست به دوست رسید.[۱۱] پایان قبر امیر خسرو قبری است که مردم آن را قبر خواهرزادهٔ میر می‌گویند. یحتمل[۱۲] که قبر خواجه شمس‌الدّین باشد و الله اعلم، رحمةالله علیه.

---

۱. س: حسن عرضه داشت کرد به خدمت شیخ که.
۲. د: بیند.
۳. د، س: چیز.
۴. س، هـ: و ندارد.
۵. س، هـ: قبر.
۶. کلمهٔ سنه نشان می‌دهد که مؤلف سال فوت را به دست نیاورده بوده است. [سال فوتش ۷۳۸ هجری است (م)].
۷. د: به ندارد.
۸. د: در ندارد.
۹. هـ: رو به.
۱۰. هـ: او ندارد.
۱۱. هـ: پیوست.
۱۲. د، هـ: یتحمل.

خواجه ضیاءالدّین برنی [قدّس سرّه]

صاحب *تاریخ فیروزشاهی*، مرید شیخ نظام‌الدّین اولیاست[1] و[2] به عنایت و قرب او مخصوص بود. مجموعهٔ لطایف و ظرایف بود. از هرگونه کلمات و حکایات یادداشت، و از صحبت علما و مشایخ و شعرا حظّی تمام داشت. با امیر خسرو و امیر[3] حسن مودّتی وافر و از صحبت آن دو عزیز بر مستفیض و مستفید بود. هم از ابتدا در[4] حلقهٔ ارادت شیخ درآمد، و[5] در غیاث پور ساکن شد. در آخر به واسطهٔ لطایف طبع و فنّ ندیمی که داشت، به خدمت سلطان محمّد تغلق متمکّن[6] مستقلّ[7] گشت. بعد از او در زمان دولت فیروز شاه به مایحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت[8] و در وقت رحلت از دنیا مجرّد و منزّه رفت. گویند که بر جنازهٔ او جز بوریایی نبود. در جوار روضهٔ شیخ نظام‌الدّین در پایان والدهٔ بزرگوار خود دفن یافت، رحمةالله علیه.

در *سیرالاولیا* می‌گوید[9] که مولانا ضیاءالدّین برنی در *حسرت نامهٔ* خود آورده که من وقتی به خدمت شیخ نظام‌الدّین حاضر بودم، از اشراق تا چاشت به محاورهٔ[10] جان بخش شیخ مشغول، در آن روز بیشتر از بندگان خدا به خدمت او ارادات[11] آوردند.[12] در این[13] اثنا این حال به خاطر من[14] گذشت که مشایخ سَلف در گرفتن مرید احتیاط کرده‌اند و شیخ نظام‌الدّین اولیا به کرم عام خود عامّ و خاصّ را دستگیری می‌کند و دست بیعت می‌دهد. خواستم که در این باب سؤال کنم. شیخ نظام‌الدّین از آنجا که من بی‌تفتیش آیندگان را چرا دست بیعت می‌دهم. فرمود که حقّ تعالیٰ در

---

۱. د: اولیاست.
۲. هـ: و ندارد.
۳. د، س: میر.
۴. هـ: که در.
۵. هـ: و ندارد.
۶. س: ممکن.
۷. س، هـ: مبجل.
۸. د: گرفت ندارد.
۹. د: می‌نویسد.
۱۰. هـ: مجادرة.
۱۱. هـ: ارادت.
۱۲. س: آوردند و.
۱۳. د: درین.
۱۴. د، س: من ندارد.

هر عصری به حکمت بالغهٔ[۱] خود خاصیّتی نهاده است تا مردم[۲] آن عصر را[۳] رسم و عادتی پیدا می‌آید که با طبیعت و مزاج اهلِ عصر دیگر نمی‌ماند. اصل در ارادتِ[۴] مرید، انقطاع از غیر حقّ است و شغل مع‌الله تعالیٰ و سلف تا انقطاع کلّی نمی‌دیدند، دست بیعت نمی‌دادند. فامّا از عصر شیخ ابوسعید ابوالخیر که آیتی بود از آیات حقّ، تا عصر شیخ سیف‌الدّین باخرزی و از عصر شیخ شهاب‌الدّین سهروردی تا عهد دولت شیخ فریدالدّین بر درهای این پادشاهان دین هجومِ خلق می‌شد. از هر طایفه از ملوک و امرا[۵] و معارف و مشاهیر و طوایف دیگر می‌آمدند و خود را از خوف تبعاتِ آخرت در پناه این عاشقانِ خدا می‌انداختند و این مشایخ دست بیعت به خاص و عام می‌دادند. هیچ کس نتواند که معاملات دوستان[۶] خدا را مقیسٌ علیه[۷] سازد که ایشان همچنین مریدان گرفتند، من هم بگیرم. آمدم در جواب[۸] سؤال تو که[۹] در گرفتن مریدان احتیاط و دلاسا نمی‌کنم. یکی آن است که به تواتر می‌شنوم که بسیاران[۱۰] از درآمد ارادت من دست از[۱۱] معاصی می‌دارند و نماز به جماعت می‌گزارند و به اوراد و نوافل مشغول می‌شوند. اگر من هم در اوّل، شرایط حقیقت ارادت با ایشان بگویم از این مقدار خیر که از ایشان در وجود می‌آید، محروم شوند و[۱۲] دیگری آنکه در حاضر بگذرانم و یا التماس و یا[۱۳] وسیلتی انگیزم، یا شفیعی در میان آرم. شیخی کامل مکمّل در دادن دست بیعت مرا اجازت داده و می‌بینم که مسلمانی به عجز و اضطرار و مسکنت بر در من می‌آید و می‌گوید که از جمله گناهان توبه کرده‌ام، من به نیّت آنکه شاید سخن او راست باشد دست بیعت می‌دهم خاصّةً که از صادقان می‌شنوم که ارادت من اهل بیعت را

---

۱. د، هـ: بالغه ندارد.

۲. س، هـ: در مردم.

۳. س، هـ: را ندارد.

۴. س، هـ: ارادت.

۵. امراء و ملوک.

۶. س: محبوبان، هـ: مجبوبان.

۷. هـ: غلبه.

۸. س: جواب و.

۹. هـ: که ندارد.

۱۰. د: بسیار آن.

۱۱. س: از ندارد.

۱۲. س، هـ: و ندارد.

۱۳. س: و یا ندارد.

از معاصی باز می‌دارد و سبب دیگر که اقوی‌الاسباب[۱] است آن است که روزی شیخ فریدالحقّ والدّین دوات و قلم از پیش خود مرا داد و فرمود که تعویذ بنویس و به حاجتمندان بده. چون در من اثر ملالتی مشاهده کرد، فرمود که تو همین زمان از نبشتن[۲] دعا ملول[۳] شدی، در آنکه حاجتمندان بسیار بر در تو خواهند آمد، حال تو چه خواهد شد؟ من[۴] در پای شیخ افتادم و گریه کردم که مخدوم، مرا بزرگ گردانید و خلافت خود فرمود و[۵] من مردی متعلّم از اختلاط خلق متنفّر بودم، این کار بزرگ است، اندازهٔ من بیچاره نیست، همین ارادت مخدوم، و نظر شفقت در کار من کافی است. چون عرضه[۶] داشت من شنید، فرمود که این کار از تو نیکو خواهد آمد. من در این باب[۷] الحاح کردم و خواجه را از عذر خواستن من حالی پیدا شد و راست بنشست و مرا نزدیکتر طلبید و پیش خود نشستن فرمود. گفت: نظام[۸]! بدان که فردا مسعود بنده را در درگاه بی‌نیازی آبرویی خواهد بود یا نه، اگر خواهد بود، من با تو عهد می‌کنم که پای در بهشت ننهم تا ایشان را که[۹] دست داده‌ای با خود در بهشت نبرم. بر این حرف سلطان المشایخ تبسّم کرد و فرمود که مرا خلافت همچنین داده‌اند و این کار، گهی[۱۰] نیکو می‌آید و گاهی نیکو نمی‌آید. نمی‌دانم آنانکه همه عمر در طلب این کارند و به حیله و چاره و دروغ و تعمیه دست در این کار نازک می‌زنند، از[۱۱] ایشان چگونه خواهد آمد؟ من[۱۲] به رأی‌العین مشاهده کرده‌ام که شیخ من از واصلان درگاه بی‌نیازی است و از مشربی که بایزید و جنید و دیگر مستان عشق الهی جامها نوشیده‌اند، او هم نوشیده بود. در[۱۳] باب کسانی که من ایشان را دست بیعت می‌دهم، آنچنان سخنی گفته باشد و عهد[۱۴] شده، من نتوانم که از بیعت مانع

---

۱. س: اسباب.
۲. هـ: نوشتن.
۳. د: دعا لمول، س: و عاملول.
۴. س: و من.
۵. هـ: و ندارد.
۶. هـ: عرض.
۷. س: باب ندارد.
۸. هـ: نظام‌الدّین.
۹. س، هـ: که تو.
۱۰. س، هـ: گاهی.
۱۱. د: نمی‌زنندانه.
۱۲. د: نوشیده‌ام.
۱۳. س: و در.
۱۴. د: متعهّد، هـ: وعده.

شوم، رحمة اللّه علیه.

خواجه ضیاء نخشبی [قدّس سرّه]

در بدایون بود، در زاویهٔ خمول[1] به‌کار خود مشغول، تصنیفات بسیار دارد مثل: *سلک السلوک*[2] و *عشرهٔ مبشّره* و *کلیّات و جزئیّات*[3] و *طوطی نامه* و نظایر آن. همهٔ تصنیفات وی در آن مرتبه که هستند متشابه و متشاکل[4] واقع شده‌اند و *سلک سلوک* او به غایت کتاب شیرین و رنگین است به زبانی[5] مؤثّر، مشتمل بر[6] حکایات مشایخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات وی مملوّ است به قطعه‌هایی که همه به یک طریقه[7] و یک نهج واقعند چنانکه:

قطعه:[8]

نخشبی خیز[9] با زمانه بساز   ورنه خود را نشانه ساختن است

عاقلان زمانه می‌گویند   عاقلی با زمانه ساختن است

آنچه ظاهر است از حال او آن است که او از صحبت خلق برکرانه بود و به اعتقاد و انکار کسی کار نداشت. گویند:[10] در زمان شیخ نظام‌الدّین اولیا سه ضیاء بودند:[11] یکی ضیاء سنامی که منکر شیخ بود و دیگر ضیاء برنی که معتقد و مرید او بود و دیگر ضیا[12] نخشبی که نه منکر بود و نه معتقد و چنین شنیده شده است که وی مرید شیخ فرید[13] است که نبیره و خلیفهٔ سلطان التّارکین شیخ حمیدالدّین ناگوری است، و اللّه اعلم. وفات او سنه ۷۵۱ هـ احدی و خمسین و سبعمائة. در *سلک سلوک*

---

۱. هـ: جزویّات.
۲. س: سلوک.
۳. س، هـ: جزویات.
۴. هـ: مشاکل.
۵. هـ: زبان.
۶. هـ: به.
۷. هـ: طریق.
۸. س: نظم.
۹. س: خیر، هـ: خیر و.
۱۰. س: عبدالقادر می‌گفت به جای گویند.
۱۱. س، هـ: بوده‌اند.
۱۲. س: ضیای.
۱۳. س: فریدالدّین.

می‌فرماید: روزی خواجه کنیزکی خرید، چون شب شد گفت: ای کنیزک! جامهٔ خواب من راست کن که بخسپم گفت: **یا مولائی[۱] ألک مولیٰ؟ قال نعم قالت أیَرْ قُدُ مولاک ام لا؟ قال لا قالت الا تستحیی[۲] أن تَرْقُدَ و مولاک یقظان؟ قیل لِبُزُرْجُمِهرایُّ الدّوابّ اجمحُ؟ قال الانسان: وضع بین یدیه مضمار الموت و الفقر و النّار و اللّٰه تعالیٰ رائقه[۳] والانبیاء سائقه[۴] و الکتبُ قائِدُهُ وهو جموحٌ**[۵]. بشنو بشنو! وقتی موسیٰ را ـ صلوات اللّٰه علیه و سلامه ـ فرمان شد: صلحایی که در میان قوم تواند ایشان را از دیگران جدا کن. موسیٰ ندا کرد، بیشتری از خلق بیرون آمد. فرمان شد از میان ایشان آنهایی[۶] که صالحترند اختیار کن. موسی ـ علیه السّلام ـ هفتاد کس را جدا کرد و فرمان شد هنوز موسی، از آن هفتاد کس ،هفت کس اختیار کن، فرمان شد هنوز از آن هفت کس، سه کس اختیار کن، **فاوحی اللّٰه تعالیٰ علیه[۷] یا موسی هذه الثّلاثةُ ابغضُ خلقی الی ربّهم[۸] لمّا سمعوا نداءَ الصّالحین عدوا انفسهم من الصّالحین**[۹]. عزیز من این راهی است که اگر یکی طاعت نکند، بهتر از آنکه دعوی طاعت کند. در کشور شریعت، مّدعا علیه را حبس کنند، در عالم طریقت مّدعی را در زندان فرستند.

قطعه:[۱۰]

---

۱. س: مولا. ۲. س: تحیتی.

۳. د: رائفه. ۴. د:سائقه .

۵. یعنی: ای آقای من! آیا شما هم مولی و آقا دارید؟ شیخ جواب داد: بلی، کنیز دو مرتبه پرسید: آیا مولای شما هم می‌خسبد؟ شیخ گفت: نه خیر، بعداً کنیز گفت: چرا شما حیا ندارید، وقتی آقای شما بیدار است، پس شما چرا می‌خسبی؟ بزرجمهر را پرسیدند که کدام حیوان بیشتر سرکش است؟ بزرجمهر جواب داد که انسان، و پیشش مرگ، درویشی و دوزخ موجود است. چنانکه خداوند متعال بشارت رضوان داده است، و رسولانِ خدا به حکم خداوند متعال با کتاب‌های آسمانی مردمان را دعوت دادند و به جانب خود کشیدند ولی انسان است که به تکبّر و سرکشی مایل است.

۶. د: آنهایی ندارد.

۷. س: الیه. ۸. س، هـ: ربهم ندارد.

۹. بعد از آن خداوند متعال فرمود: ای موسی این سه کس که خودشان را نیک می‌شمارند اصلاً همین از تمام مخلوق بدکارتر هستند، وقتی اینها شنیدند که شما نیکان را صدا می‌زنید پس خودشان را جلو انداختند.

۱۰. س: نظم.

نخشبی تا نظر به خود نکنی — مثل این کار مرده می[1] نکند
هر که را سوی خود نگه باشد — هیچ کس سوی او نگه نکند

عزیز من! پیش از این مردمان بوده‌اند که از شنیدن گناه دیگران ایشان را تب آمدی و تو را از سبب گناه خود باطن گرم نمی‌شود. رسمی است قدیم که وقت رسیدن گل مردمان به لهو و نشاط مشغول می‌گردند[2]، از این[3] هم[4] هر سال که وقت رسیدن گل قریب شدی، معروف کرخی که بهار عالم طریقت بود رنجور شدی و[5] گفتی گل رسید، باز مردمان به لهو[6] مشغول خواهند شد. شبی درویشی صاحبِ وقت در مسجدی[7] نماز می‌گزارد باران باریدن گرفت. دل او جانب حجرهٔ خانه مایل شد. از گوشه مسجدی آوازی شنید، ای درویش! بدین نمازی که می‌گزاری تو را بر ما منّت نیست. هر چه در تو لطیف است هر ساعت در خانه می‌فرستی و آنچه کثیف است پیش ما می‌گذاری.[8] حکّام احکام طریقت که جهان محکوم حکم ایشان است، چنین گویند: کسی اگر[9] محکوم گربه باشد، به‌که محکوم نفس خود باشد؛ لهذا، یکی از سجاده‌نشینان، هر جمعه که از خانقاه بیرون آمدی هرکه را دیدی پرسیدی در کدام مسجد راه باید رفت؟ روزی یکی با او[10] گفت: سالهاست که تو در مسجد می‌روی راه نمی‌دانی؟ گفت: می‌دانم، امّا راهی که ما در او قدوم[11] نهاده‌ایم، محکوم بودن بهتر از آن که حاکم بودن. آری خود را طفیل دیگران دانستن کاری است. بشنو بشنو! وهب منّبه می‌گوید: کعب احبار در مسجد پس صفها[12] بایستادی. از او پرسیدند در این زیر چه سرّی است؟ گفت: من در توریت خوانده‌ام که در امّت مُحمّد رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ مردان باشند که چون یکی از ایشان سر

---

۱. س، هـ: مرد ره.
۲. د، س: گردند.
۳. د: از این.
۴. د، س: هم به جای بیم.
۵. س: خزان یافتی و.
۶. هـ: بلهو و نشاط.
۷. هـ: مسجد.
۸. د، س: عباراتی از شبی درویشی تا می‌گذاری ندارد.
۹. هـ: که اگر.
۱۰. هـ: وی.
۱۱. س: قدم.
۱۲. د، س: سطری از بشنو بشنو تا صفها ندارد.

به سجده نهد[1] سر از سجده نیکو بر ندارد که حضرت عزّت هر که در پس او باشد او را آمرزیده بود. من نیز پسِ همه می‌ایستم، باشد که به طفیل سجدهٔ سر او، کار من سره گردد.[2]

قطعه:

نـخشبی در میان مـبین خـود را	**قـطره‌ای را چـه سـیل مـی‌خوانـی**
هـمه کس در طـفیل تـو گـردد	**گـر تـو خـود را طـفیل کس دانـی**

شیخ المشایخ، عبدالله خفیف ـ قدّس الله سرّه ـ[3] بیمار شد، طبیبی بر سر وقت او[4] رسید.[5] گفت: **ایّها الشّیخ ما العّلة قال الوجود اذ زال**[6] **زالت العلّة**[7]. محمّد واسع که جهان وسیع در چشم همّت او تنگتر از چشم موری[8] نمودی، گفت: اگر گناه را بوی بودی، هیچ کس پهلوی من نتوانستی نشست. خواجه ابوالحسن خرقانی گفتی: «**قربُ القربِ فیما نَحْنُ فیه بعدُ البُعدِ**».[9] عزیز من هر که به آب قریب‌تر، او غریقتر و هر که به آتش نزدیکتر او حریقتر. چنین گویند که وقتی جوانی بر در زبیده آمد و گفت: من بر زبیده عاشق شده‌ام، این خبر بر زبیده رسانیدند. زبیده او را درون خواند و با او گفتن گرفت: زینهار! بار دیگر از مثل این سخن بگذر. گفت: نتوانم گذشت.[10] گفت: دو هزار درم بستان. گفت: نتوانم. همچنین تا ده هزار، چون جوان نام ده هزار درم شنید راضی شد. زبیده چون این حال بدید، فرمود: تا او را کُفتن بزنند.[11] **هذا جزاء من ادّعی مَحَبَّتنا و لم یکتف بنا عمّالنا.**[12] بشنو بشنوِ بزرگی بود، او همه وقت چپ و راست ننگریستی، وقتی در اثنای طواف کعبه بود یکی او را آواز داد، خواست تا

---

۱. ه: نهاد.
۲. د، س: سطری از نیز پس تا سره گردد ندارد.
۳. س: سره روحه.
۴. س: او ندارد.
۵. ه: رفت او.
۶. س: ازال.
۷. یعنی: ای شیخ آیا شما مریض هستید؟ گفت: وقتی بدن تمام می‌شود مرض هم تمام می‌شود.
۸. د، س: مور.
۹. یعنی: این در ظاهر ادعا کننده محبّتِ ماست ولی در باطن محبّت ندارد.
۱۰. د، س: گزشت.
۱۱. گردن زنند.
۱۲. یعنی: این در ظاهر ادعا کننده محبّتِ ماست ولی در باطن محبّت ندارد.

جانب او بنگرد، از هوا آوازی شنید: "**مَن التَفَتَ مِنّا الیٰ غیرِ نا فلیسَ مِنّا**"[۱] عزیز من! اگر هزار سال در این راه قدم زنی، اگر در خاطر تو بگذرد[۲] که این را قبول بایستی، هنوز تا[۳] مرد جاه طلب باشی نه مرد راه طلب، کسی که او دو بار از راه بول بیرون آمده باشد، او[۴] را با جاه چه کار؟ بیچاره جنید[۵] را از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده‌اند، **ضعیفٌ مِنْ ضَعیفٍ و تُرابٌ مِنْ تُرابٍ، مفلسٌ**[۶] **مِنْ مُفلِسٍ، عاجزٌ مِّن**[۷] **عاجزٍ، متحیّرٌ مِنْ متحیّرٍ**، آنگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده، امر جانبی[۸] می‌کشد و حکم جانبی. ای برادر! اگر می‌خواهی این راه به[۹] منزل رسانی، زنهار خود را در میان نبینی. طایفه‌ای که از طاعت توانگر بوده‌اند خود را همه وقت مفلس تصوّرکرده‌اند.[۱۰] طبقه‌ای که ایشان همه وقت مفلس بوده‌اند، خود را چگونه توانگر[۱۱] کنند؟ ایّها الطّالب! اگر طالب مردان راهی، ایشان[۱۲] را در جامه مطلب که صاحب صفّه خلّت را چون در پله منجنیق نهادند، برهنه کردند. این چیست؟ ابراهیم همه ایمان بود[۱۳] **الایمانُ عُریانٌ**. بشنو بشنو! چون ابراهیم به آتش رسید، آتش را چنان مسکین یافت که ابراهیم را بر آتش دل[۱۴] بسوخت. هم از این جاست که صاحب **لَولاکَ لَما خَلَقتُ الافلاک**[۱۵] می فرماید: بر راه هیچ کس چندان خار قهر نرویانیدند که در راه ما. آن[۱۶] نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند. آن نه[۱۷] محنت بود که

---

۱. عباراتی از چنین گویند تا فلیسَ مِنّا از نسخه‌های دیوبند و سالار افتاده.
یعنی: چون شخصی از ما بریده و به سمت غیرمایل می‌شود، او از ما نیست.
۲. د: بگذارد.
۳. د، ه: تا.
۴. د: و.
۵. د: جنید ندارد، ه: چند.
۶. د،ه: مفلسی.
۷. ه: بن.
۸. ه: جایی.
۹. د: به ندارد.
۱۰. ه: کرده‌اند.
۱۱. س: تصوّر.
۱۲. د، ه: سطری از همه وقت مفلس تا ایشان ندارد.
۱۳. ه: بود و.
۱۴. س: آتش بر دل، ه: دل بر آتش.
۱۵. یعنی: اگر تو نبودی من فلکها را نمی‌آفریدم.
۱۶. ه: آن ندارد.
۱۷. ه: نه آن.

زکرّیا[۱] را پاره پاره کردند. بلا و محنت این است که بر سر ما ریختند. ما را بر اهل آسمان و زمین مقدّم گردانیدند. و معصیت ذرّات[۲] آدم را بر دامن شفاعت ما بستند. راه بی‌راهان، ما را می‌باید رفت. عذر به مجرمان،[۳] ما را می‌باید خواست، کار کاملان، ما را می‌باید کرد. گاه ما را بر مسند **قابَ قوسینِ اَو اَدنیٰ** می‌نشانند و گاه ما را بر آستانهٔ پرجفای ابوجهل می‌فرستند، گاه ما را شاهد و[۴] مبشّر لقب می‌کنند و گاه ساحر و مجنون می‌خوانند. گاه جبرئیل را به رکابداری ما می‌فرستند[۵] و گاه بی‌عهدنامه در مکّه نمی‌گذارند. گاه خزائن ملکوت به در حجره ما می‌آرند و گاه برای قدری جو به[۶] درِ ابوشحمه می‌فرستند، گاه درِ خیبر به دست چاکری از چاکران ما می‌گشایند و گاه دندان ما به سنگ ناگرویدگان می‌شکنند، تا جهانیان بدانند که راه ما راهی است پربلا، اگر سر آن داری پای از سر کن و اگر نه زحمت خود از این راه، یک سو نه، این راه به پای معتاد قطع نتوان کرد. بشر حافی که سلطان سر و پابرهنه بود، می‌گوید: مرا هیچ کس تازیانه سخت‌تر از دخترک حسن بصری نزد. روزی بر در حسن رفتم و در بزدم، دخترکی آواز داد: بر در کیست؟ گفتم: بشر حافی. گفت: ای خواجه هم از این راه در بازار رو و نعلین بخر و در پای کن تا بار دیگر خود را بشر حافی نخوانی. اگر گویند فردا بعد از سعادت «**وجوهٌ یومئذٍ ناضرةٌ[۷] اِلیٰ ربّها ناظرةٌ**»، (قیامت، ۷۵/۲۲-۲۳)[۸] عاشقان[۹] از مشاهده بازگردند و یا ایشان را بازگردانند، اگر بازگردند[۱۰] ملامت باشد و اگر بازگردانند تجلّی[۱۱] بود. جواب[۱۲] آن است که ایشان[۱۳] نه بازگردند[۱۴] و نه ایشان را[۱۵] بازگردانند.[۱۶] امّا در جمال نگرند و می‌آویزند و در جلال می‌بینند

---

۱. س: زکر.
۲. د، ه: ذریات.
۳. د: هرمان.
۴. د، ه: و ندارد.
۵. د: رکابداری فرستند.
۶. س: چوبه.
۷. س: ناضرة.
۸. یعنی: آن روز چهره هایی تازه و خرم است که [پاداش] پروردگار خویش را چشم می‌دارند. القیامة.
۹. د: عاشقانه.
۱۰. س: و یا ایشان را بازگردانند، اگر بازگردند ندارد.
۱۱. س: بخیلی.
۱۲. ه: و جواب.
۱۳. س، ه: ایشان را.
۱۴. د، ه: بازگردانند.
۱۵. س: ایشان را.
۱۶. د، ه: بازگرداند.

و می‌پرهیزند.[۱] بشنو بشنو! هشت بهشت به آدم دادند در روز از او بگریخت. اما ذرّه‌ای از عشق بدو نمودند ابدالآباد درآویخت. آری زلّت آدم از مشغولی عشق[۲] بود و گناه ابلیس از فراغ خاطر.

قطعه:[۳]

نــخشبی از فــراغ بــیرون است　　　غــم دل جــز چــراغ دل نــبود
دل فــارغ نشــان بــیکاری است　　　عــاشقان را فــراغ دل نــبود

رابعه بصری[۴] را پرسیدند: تو ابلیس را دشمن داری؟ گفت: نـی. گـفتند: چـرا؟ گفت:[۵] من به دوست چنان مشغولم که از دشمن یاد نمی‌آید. بزرگی را پرسیدند: دنیا به چه ماند؟ گفت: دنیا کمتر از آن است که او را مانندی بـاشد. شـخصی بـرِ درویشی رفت وگفت: چند روز با تو باشم؟ گفت چون من نخواهم بود با که خواهی بود؟ گفت: با خداوند. گفت: همچنین پندار که من نیم، همین ساعت با خدا باش. وقتی شخصی، دنیاداری، از خانهٔ درویشی آب خواسته، آبی ناخوش وگرم بـدو دادند. گفت: این آب به غایت گرم و ناخوش است. درویش گفت: ای خواجه ما اهل زندانیم و اهل زندان هرگز آب خوش نخورند. آری! یحییٰ معاذ را بعد از فوت در خواب دیدند. گفتند: در عالم بالا با تو چه کردند؟ گفت: چون رفتم، پرسیدند که از دنیا چه آوردی؟ گفتم: از زندان می‌رسم، از زندان[۶] چه توان آورد؟ اگر مرا چیزی بودی، هفتاد سال در زندان نمی‌ماندم.[۷] وقتی طایفهٔ[۸] مریدان پـیری را پـرسیدند: به‌کدام طریق درآییم که به خدمت[۹] خداوند برسیم. گفت: به‌کدام طریق درآمدید که شما را راه ندادند؟ گفته‌اند: مروّت کسی دارد که از بی مروّتان نـرنجد. بـزرگی

---

۱. د، هـ: می‌پرهیز.
۲. س: عشق ندارد.
۳. س: نظم.
۴. د، س: بصریه.
۵. س، هـ: گفت ندارد.
۶. د: ز زندان.
۷. د، هـ: نمی‌ماندیم.
۸. د، س: ملائفه.
۹. هـ: به خدمت ندارد.

گوید: «لمّا ماتَ الفضیلُ ذَهَبَ الحُزنُ مِنَ الاَرضِ».[۱] یکی از پیران طریقت گوید: ده سال آب گرم بستم و ده سال خون، اکنون ده سال است که می‌خندم.[۲] شبلی را بعد از فوت[۳] در خواب دیدند. پرسیدند که از سؤال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی؟ گفت: اگر شما در آنجا می‌بودید[۴] می‌دیدید که ایشان از پیش من چطور برآمدند. از من پرسیدند که بگو خدای تو کیست؟ گفتم: خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه پیش پدر من سجده فرمود و[۵] من آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را می‌دیدم. گفتند ما را از پیش او بدر باید رفت که ما سؤال از او می‌کنیم و او جواب جملهٔ ذرّیات آدم می‌دهد. حضرت رسالت ـ صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ چون فرمود: «لی مَعَ اللّٰهِ وقتٌ لایَسَعُنی فیه مَلَکٌ مقرّبٌ»[۶] جبرئیل خاطر[۷] شکسته شد. فرمود: خاطر جمع دار و لانبیٌّ مُرسَلٌ، از این همه نبیّ مرسل خود را هم خواست.[۸] بشنو بشنو! چون کمان کش قابَ قَوسَینِ اَو اَدنیٰ» از آن عالم بازگشت، جبرئیل پرسید: یا محمّد! از آن عالم که می‌آیی چه دیدی؟ فرمود: ای برادر چه جای این سؤال است که محمّد هم از محمّد می‌پرسد که چه دیدی؟ عَلِمَ مَنْ عَلِمَ فَهِمَ[۹] مَن فَهِمَ»[۱۰] خواجه علی سیّاح فرمود:[۱۱] مرا جز این تمنّای نیست که کسی سخن حق گوید و من شنوم یا[۱۲] من بگویم[۱۳] کسی بشنود. وقتی جهودی حسن بصری را پرسید: شما ما را چه می‌خوانید؟ گفت: دشمن خدای،[۱۴] گفت خود را چه

---

۱. یعنی: وقتی فضیل ابن عیاض مرد، حزن از زمین رفت.

۲. د، س: سطرهایی از وقتی طایفهٔ مریدان تا می‌خندم ندارد.

۳. س: فوت او.

۴. س: شما می‌بودید در آنجا.

۵. س: و ندارد.

۶. یعنی: من آن وقت با خداوند متعال ملاقات کردم، وقتی که مقرّب‌ترین ملائک هم اجازهٔ ورود نداشتند.

۷. س: خاطر ندارد.

۸. د، ه: مرسل هم خود را خواست.

۹. س: و فهم.

۱۰. یعنی: دانست آنکه دانست و فهمید آنکه فهمید.

۱۱. د: فرمودی، س: فرمودی که.

۱۲. ه: و یا.

۱۳. ه: گویم.

۱۴. د: خدا.

می‌خوانید؟ گفت دوست خدای،[1] جهود گفت: زینهار! هم به نام مجرّد غِرّه نشوی که دی در خانه من پسری زاد، او را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد. او اوّل روز مرد! توانگران را از توانگری چهار چیز رسد: رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویشان را نیز[2] از درویشی چهار چیز رسد: آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت. ای درویش! یک روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن. ببین تا چه‌ها ظاهر خواهد شد؟ مردان دین آنند[3] که با نفس خود جنگی کنند که آن را[4] صلحی نبود. عزیز[5] من! کسی که با نفس خود دایم احتساب کند از او همه، دعوی برود و همه معنی بماند.[6] بشنو بشنو! وقتی بقّالی با نیاز که میزان آسمان پا سنگ ترازوی او شایستی، یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته؛ گفت: این همه سهل است، کار آن است که یکی در میان دو پلّهٔ ترازو بنشیند و برای حق کار کند. ابراهیم ادهم ـ رحمة اللّه علیه ـ بارها گفتی ما[7] در طلب فقر بیرون آمدیم، خود توانگری[8] پیش ما آمد. وقتی یکی می‌گفت: چنین[9] دانم که همه دنیا خراب است، اگر آبادان بودی آخر یکی مرا از آنچه می‌کنم مانع شدی و گفتی که این چه می‌کنی؟ آبادانی دنیا از مردان دین باشد. چون مردان دین کم شدند، گویی دنیا خراب گشت. خواجه جنید را در خواب دیدند، گفتند: کار خود را کجا رسانیدی؟ گفت کار عقبی از آن دشوارتر است که ما در دنیا گمان می‌بردیم. بشنو بشنو! یکی از صلحا خواست تا در بازار رود چیزی بخرد، دیناری در خانه وزن کرد. چون آن را در بازار برکشید، کمتر از آن آمد که در خانه وزن کرده بود. گریه در آن صالح افتاد. گفتند: چرا می‌گریی؟ گفت: امروز حکایت خانه در بازار، راست[10] نمی‌آید. فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست خواهد آمد؟ رحمة اللّه علیه.

---

۱. د: خدا.
۲. د، هـ: نیز ندارد.
۳. د، هـ: مرد آنند که.
۴. د: از به جای آن را.
۵. هـ: و عزیز.
۶. س، هـ: بماند.
۷. هـ: تا.
۸. هـ: تو نگری.
۹. س: که چنین.
۱۰. د: است.

خواجه[1] ضیاءالدّین سنامی [قدّس سرّه]

در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود، بر پایهٔ شریعت و[2] به غایت قدم راسخ داشت. معاصر شیخ نظام‌الدّین اولیا بود و دایم به شیخ از جهت سماع احتساب کردی و شیخ با وی جز به معذرت و انقیاد پیش نیامدی. در تعظیم مولانا دقیقه‌ای نامرعی نگذاشتی. او را کتابی است مسمّیٰ به *نصاب الاحتساب* حاوی بر دقایق و آداب احتساب انواع بداع[3] و احکام سنت.

نقل است که شیخ نظام‌الدّین اولیا در مرض موت مولانا ضیاءالدّین سنامی[4] به عیادت رفت. مولانا دستارچهٔ خود را به پای شیخ انداخت. شیخ[5] دستارچه برچید و بر چشم نهاد و چون پیش مولانا بنشست، مولانا با وی چشم دوچار نکرد و چون برخاست و بیرون آمد، آواز فوت مولانا برخاست. شیخ می‌گریست و تأسّف می‌کرد[6] که یک ذات بود حامی شریعت، حیف که آن نیز نماند، رحمة اللّه علیه.

مولانا جلال‌الدّین اودهی [قدّس سرّه]

به زهد و ورع و ترک و تجرید و عزلت موصوف بود. به نزدیک همه معظّم و مکرّم بود. وقتی جماعه‌ای از یاران شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ به سبب آنکه به مطالعه و بحث عمرها عادت کرده بودند، خواستند که تعلّم بکنند،[7] مولانا جلال‌الدّین را بر آن داشتند که به خدمت شیخ عرضه کند و در این باب رخصت خواهند فرمود:[8] چو عرضه[9] کرد، شیخ دانست که این سؤال همه است که حاضرند. فرمود: من چه کنم؟ مرا[10] از ایشان مطلوبی دیگر است و ایشان همچو پیاز

---

۱. س: مولانای به جای خواجه.
۲. س، هـ: و ندارد.
۳. س: و انواع و بدع.
۴. مولانا ضیاء الدین سنامی.
۵. س: و شیخ.
۶. می‌خورد و می‌گفت.
۷. س: کنند.
۸. د، هـ: خواهد.
۹. هـ: عرض.
۱۰. هـ: که مرا.

پوست در پوستند، رحمة اللّه علیه.

خواجه مؤیّدالدّین کره[۱]ای[۲]

در اوایل به کار مشغول بود و ملک و ملک زاده را[۳] یارکرده بود. در آنچه سلطان علاءالدّین در عهد امیری اقطاع کرده[۴] داشت این بزرگ پیش او کارهای شگرف کردی. در آخر به سعادت ارادت شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ مشرّف شد. بااختیار از سر دنیا برخاست. چون سلطان علاءالدّین بر سریر سلطنت مستقرّ یافت، خواجه مؤیدالدّین را یاد کرد. چون شنید که[۵] تارک دنیا شده و سر بر آستانهٔ شیخ نظام‌الدّین نهاده است، بر شیخ گفته‌ای فرستاد که مخدوم، خواجه مؤیّدالدّین[۶] را رخصت فرمایند[۷] تا کاری[۸] از پیش ما برگیرد. شیخ در[۹] جواب گفت[۱۰] که او راکاری[۱۱] دیگر پیش آمده است، در[۱۲] استعداد آن کار است. این سخن بر حاجب سلطان علاءالدّین گران نمود[۱۳] و گفت: مخدوم! شما همه را می‌خواهید که همچو خود کنید؟ فرمود: همچو خود چه باشد؟ بهتر[۱۴] از خود می خواهم.[۱۵] چون پادشاه این سخن شنید دست از او بداشت. قبر او در پایان روضهٔ شیخ نظام‌الدّین اولیاست، رحمة اللّه علیه.

---

۱. کره مانکپور نام شهری است نزدیک به الّه آباد در ایالت اتراپرادش کنونی هند.
۲. د: مؤالدّین کره، ه: مؤالدّین کرئی.
۳. د: را ندارد.
۴. س: کره.
۵. س: که او.
۶. د، ه: مؤالدّین.
۷. د، ه: فرماید.
۸. س: کار.
۹. د، س: در ندارد.
۱۰. س: بگفت.
۱۱. د: کار.
۱۲. د: و به جای در.
۱۳. د، ه: آمد.
۱۴. س: بلک بهتر.
۱۵. د، ه: خواهیم.

شیخ نظام‌الدّین شیرازی ـ رحمة اللّه علیه ـ

ظاهر و باطن او به اوصاف سنیّه[۱] و صفات علیّه آراسته بود. راه و روش تصوّف نیکو دانستی. غایت[۲] شیفتگی به سماع داشت. در تقریر سخن و توجیه آن ممتاز بود. و[۳] به زیارت حرمین شریفین مستفید[۴] شده. میان یاران اعلای[۵] شیخ نظام‌الدّین اولیا به غایت متمکّن و مبجّل بود.[۶] به نظر خاصّ شیخ ملحوظ و محفوظ. قبر او در آن[۷] شهر دهلی سلطان علاءالدّین است. سکونت او هم آنجا بود. هم[۸] در جوار خانهٔ خود مدفون گشت. [رحمة اللّه علیه].

خواجه شمس‌الدّین دهاری ـ قدّس اللّه سرّه[۹] ـ

در مبدأ حال به عمل دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام‌الدّین اولیا شد. از *ملفوظات* شیخ کتابی نوشت. روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد به جهت آینده و رونده کلبه‌ای[۱۰] عمارت کرده آید. فرمود: این کار کم از آن نیست که از آن بیرون آمده‌ای. قبر او در ظفرآباد است، رحمة اللّه علیه.

خواجه احمد بدایونی ـ قدّس سرّه[۱۱] ـ

مجرّد بود و طریقهٔ ابدال داشت. در سماع بی قرار بود. صاحب *سیرالاولیا* می‌گوید که روزی از این بزرگ سؤال کردم که خوش می‌باشید؟ فرمود: خوشی در آن

---

۱. س: سینه.
۲. س، هـ: و غایت.
۳. س: و ندارد.
۴. د، س: مستعد.
۵. س: اعلیٰ.
۶. س: ممکن بود و متحیل، هـ: ممکن بود.
۷. س: درون به جای در آن.
۸. هـ: هم ندارد.
۹. د، س: قدس اللّه سرّه ندارد.
۱۰. س: کلبه‌ای.
۱۱. د، س: قدّس سرّه ندارد.

است که پنج وقت نماز به جماعت دریابم، رحمة اللّه تعالیٰ علیه.

مولانا حمید [قدّس سرّه][۱]

شاعر قلندر، جامع کتاب *خیرالمجالس*، مرید شیخ نظام‌الحقّ والدّین است. گاهی همراه پدر در خدمت شیخ می‌رسید و به حضور مجلس شریفش مشرّف می‌شد و در صحبت بعضی خلفای شیخ آنچه مقتضیٰ قابلیّت و استعداد او باشد استفاده کرد. اگر چه شعر او نه از آن قبیل است[۲] که او را توان بودی یاد کرد، لیکن به این نام مشهور شده و بیشتر شهرت او به اسم حمید قلندر است. اوّل در خدمت مولانا برهان‌الدّین غریب بود. جمله از ملفوظات او جمع آورده. بعد از آن در ملازمت شیخ نصیرالدّین محمود افتاد و از ملفوظات او[۳] نیز جمع نمود.[۴] آن را *خیرالمجالس* نام کرد. ابتدای تألیف آن در سنهٔ خمس و خمسین و سبعمائة بود و اتمام آن در ستّ و خمسین. در آنجا می‌گوید که روزی خواجه فرمودند[۵] که ما تو را قلندر گوییم یا صوفی؟ قلندر بر[۶] چه گونه گوییم؟ تو مردی متعلّمی. بنده عرضه داشت کرد: وقتی به خدمت[۷] شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ مائده فراز کرده بودند خدمت شیخ افطار کرده در عین طعام خوردن یک قرصی بشکست، نیمی[۸] پیش خود نهاد، نیمی[۹] پیش بنده نهاد. بنده آن را بستد و در آستین کرد. چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم. قلندران درآمدند و گفتند: شیخ زاده! ما را چیزی بده. من

---

۱. د، س: این مدخل را ندارد.

۲. اینجا مؤلّف *اخبارالاخیار* دربارهٔ اشعار مولانا حمید قلندر توضیح می‌دهد و نیز تجزیه و انتقاد اشعار می‌کند. این طرز نگارش عبدالحقّ محدّث دهلوی است که در ذکر مولانا حمید، اشعار وی را از دیدگاه شعر تجزیه و تحلیل می‌کند.

۳. د، س: افتاده از ملفوظات.

۴. هـ: نمود و.

۵. هـ: فرمود.

۶. هـ: وی را ندارد.

۷. د، س: به خدمت ندارد.

۸. هـ: و نیمی.

۹. هـ: و نیمی.

گفتم بر من چیست؟ قلندران کشف کردند، گفتند: نیمی قرص که از شیخ یافته‌ای ما را بده.[۱] بنده کودک بود،[۲] حیران ماند[۳] که ایشان چه دانند؟ آنجا کسی از ایشان حاضر نبود. ضرورت شد آن نیمی قرص از آستین کشیدم و به ایشان دادم. قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری[۴] بود، بنشستند و آن نیم قرص پاره پاره کردند و همه بخوردند. در این میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد. گفت: قرص چه کردی؟ گفتم: قلندران را دادم.[۵] والد بر من تیز نظر کرده[۶] و تأسف خورد و گفت: چرا دادی؟ نعمتی بود، همچنان شوریده، پای پس به خدمت شیخ باز رفت. خدمت شیخ، حال دریافت. هم از آنجا آغاز کرد.[۷] فرمود که مولانا تاج‌الدّین خاطر جمع دار، این پسر قلندر خواهد شد. آنگاه خاطر والد بیارامید. اکنون چون خدمت شیخ، قلندر گفته است، مخدوم، نیز قلندر گوید. چون خدمت خواجه ـ ذکر اللّه بالخیر ـ آن حکایت شنیدند، فرمودند که[۸] تو مرید خدمت شیخی، من نمی‌دانستم، بیا کنار گیریم. بنده نزدیک رفت و خواجه به مرحمت کنار گرفت. برکتها بسیار بود و[۹] الحمدللّه ربّ العالمین.

مجلس نهم سعادت قدم بوس میسّر شد. خدمت خواجه ـ ذکره بالخیر ـ در آن وقت حالی داشت. فرمود: چه می‌نویسی؟ بعده فرمود: در این معنی چیزی[۱۰] بگو که گهی صوفی و گهی قلندر چیست؟ بنده یک مصراع گفت: این است.

مصراع:

---

۱. هـ: سطری از من گفتم تا ما را بده ندارد.
۲. د، س: بود ماند.
۳. هـ: بود.
۴. کیلو کهری: معزّالدّین کیقباد پسر بغراخان پسر سلطان بلبن در سال ۶۸۶هـ/۱۲۸۶م به تخت نشست و بعد از حکومت سه سال و چند ماه در روز ۱۹ محرم ۶۸۹هـ/۱۲۹۰م در گذشت. در سال اوّل حکومت خود شهری به نام کیلو کهری را معمور و آبادان ساخت که بر کنارهٔ غربی جمنا، سه میل از دهلی کهنه قرار داشت، نیز ناحیه‌ای به نام کیلو کهری تا کنون در نزدیکی آشرم در دهلی نو وجود دارد. ذکر جمیع *اولیای دهلی*، تعلیقات: ۱۸۳
۵. د، س: قلندرا دیدم.
۶. هـ: نظر تیز کرد.
۷. هـ: کرد که.
۸. هـ: که ندارد.
۹. هـ: و ندارد.
۱۰. هـ: چیزی ندارد.

گاه صوفیٔ و گه قلندر چیست؟

فرمود: دوم بگو. گفتم:

مصراع:

چون قلندر شدی، قلندر باش

باز زمانی تفکّر کرد، فرمود: چه می‌نویسی؟ باز فرمود: مرا چه وقت است که تذکیر بگویم[1] و تو را چه وقت است که قلندر شوی و بدان خدای ـ عزّ و جلّ ـ مشغول شوی. برو گوشه گیر. صورت آن مرد که تو[2] برگزیده‌ای او از آنها بود که او را ریش نیز گران آمد، تراشید و در کوی[3] رفت. مستقبل قبله چشم سوی آسمان گشاده، متحیّر بنشست.

در عشق چه جای خانه‌داری است مجنون شو و کوه گیر و بخروش

بنده را این سخن درگرفت، امّا عرضه داشت کردم که آن نیستم و لیکن این قدر کمالیّت[4] دارم که خود را میان خلق می‌دارم و لباسی می‌پوشم و در تعلّم کوشش می‌نمایم. خواجه تفکّری فرمودند و[5] سر بر آوردند و آهی برکشیدند و آب از چشم روان شد. فرمودند که اگر فرمان شیخ نبودی که در شهر می‌باید بود و جفا و خفای خلق می‌باید کشید، کجا من و کجا شهر[6] بودی؟ من بیابانی و کوهی و دشتی برگزیدمی. بار دیگر این بیت بر زبان مبارک راند.

بیت:

در عشق چه جای خانه‌داری است مجنون‌شو و کوه گیر و بخروش[7]

بنده را این سخن درگرفت. بیرون آمدم، ندانستم چه کنم؟ لختی در دل کردم که در مقام خواجه خضر بروم، مشغول شوم. موضع با نزهت و مقامی خوش است. کناره کش درویشان[8]، در آن مقام خواجه خضر را در می‌یابند. باز در خاطر آمد که

---

۱. هـ: گویم.
۲. هـ: تو ندارد.
۳. هـ: کوری.
۴. د، س: کمالیست.
۵. د، س: که بر به جای و.
۶. هـ: شهر من.
۷. هـ: مخروش.
۸. هـ: کنارهٔ آب و درویشان.

نماز جمعه دشوار[۱] باشد، در کیلوکهری بروم. هم[۲] وطن مألوف و کنارهٔ آب[۳] است. پدر این ضعیف مولانا تاج‌الدّین همان‌جاست و زیارت خدمت شیخ ـ قدّس سرّه ـ نزدیک است. باز با خود گفتم که این همه نمودار است کجا روم؟[۴] هم در شهر خواهم بود. فوائد شیخ‌الاسلام شیخ نصیرالدّین محمود آغاز[۵] کرده‌ام. اگر چه تمامی حاوی نتوانم شد، امّا آنچه در فهم می‌گنجد، باری در قلم آرم تا به‌کاری باشد. در خاطر می‌گذشت که بعد از این خدمت خواجه ـ سلّمه‌اللّه ـ فایده نخواهد فرمود. بعد از چهار روز احرام خدمت گرفتم، فواید بسیار فرمود بلکه گذشته نیز اعاده کرد،[۶] الحمدللّه ربّ العالمین.

مجلس سیزدهم: سعادت قدم بوس میسّر شد. بنده عرضه داشت کرد که در این شهر خاطر بنده بر هیچ نیست. مگر بر روضهٔ متبرّکهٔ خدمت شیخ،[۷] بعده سعادت مجالست خدمت خواجه، فرمود: تا ره نروند به منزل نرسند. اگر کسی خواهد نشسته باشد و به منزل برسد[۸] نتواند. مجاهده شرط است «**وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهدِيَنَّهُم**[۹] **سُبُلَنا**.»[۱۰] بعده فرمود: حاصل از[۱۱] مجاهده چیست؟ حاصل به مجاهده[۱۲] «**صرفُ القلبِ من الالتفاتِ الٰی غیرِاللّه و الاستغراقُ فی طاعَةِاللّه**.»[۱۳] یعنی حاصل مجاهده، گردانیدن دل است از غیر خدا[۱۴] به سوی استغراق در طاعت خدا، بعده فرمود:[۱۵] این سرّ **لا اله الّا اللّه** است **صرفُ القلبِ مِن غیرِ اللّه**.[۱۶] این نفی است

---

۱. د، س: وشوا.
۲. هـ: هم ندارد.
۳. د، س: کنار آبه.
۴. د، س: رم.
۵. د، س: آنداز.
۶. هـ: کرد و.
۷. هـ: شیخ است.
۸. هـ: رسد.
۹. د، س: لنهدیم.
۱۰. یعنی: آنهایی که در راهِ ما جهاد کرده‌اند، ما آنها را به راه خود راهنمایی می‌کنیم.
۱۱. هـ: به به جای از.
۱۲. هـ: چیست حاصل به مجاهده ندارد.
۱۳. یعنی: به غیر خدا همه چیز را دور کن و با توجّه در اطاعت خدا مشغول شو.
۱۴. هـ: خدای.
۱۵. هـ: فرمود که.
۱۶. یعنی: به غیر خدا همه چیز را کنار گذاشتن.

«والاستغراقُ فی طاعةِاللّه اثباتٌ.»[۱] بنده عرضه[۲] داشت کرد که خواجه، این بنده اندکی مشغولی دارد. امّا دوام صوم اصلاً ممکن نیست. هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش[۳] می‌بارد. زمان[۴] تشنگی اثر می‌کند، فرمود: درویش اگر صوم نمی‌توانی داشت، تقلیل طعام کن.[۵] بعده فرمود: کجا مشغول می‌شوی؟ در خانه یا جای دیگر؟ بنده عرضه[۶] داشت کرد که در خانه با آن که مزاحمت است و غلبه بسیار، بنده را مانع نیست. اگر دل گرفته می‌شود در باغی و صحرایی[۷] زیر درختی می‌روم. چنانکه من روی کسی نبینم و کسی روی من نبیند. فرمود: دوات و قلم و کاغذ برابر می‌بری و در شعر و غزل گفتن مشغول می‌شوی؟ این مشغولی نمی‌گویم.[۸] مشغولی[۹] می‌باید که با حق باشد. بنده عرضه داشت کرد آری، این هم هست.[۱۰] خواجه از کشف می‌فرماید. اگر نظمی یاد آید بنویسم. باز خود را فراهم آرم. فرمود: اگر فراهم می‌توانی آورد، نیکوست. زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعرگفتن نیست.

مجلس سی و هشتم: سعادت قدم بوس نصیب شده.[۱۱] ماه رمضان بود، خادمان خواستند که دست بشویانند. قلندری حاضر بود، از جمع برخاست و رفتن گرفت. خدمت خواجه، ـ ذکره‌اللّه بالخیرـ سخن بلند کرد و گفت: درویش چرا می‌روی؟ قلندر ننشست. همچنان تیز بیرون رفت، خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند، او نزدیک در بیرونی[۱۲] رسیده بود. خادمان دست گرفتند و معذرت کردند، باز آوردند[۱۳] در آن محلّ که نشسته بود، ننشست، بالای دست بنده آمده بنشست.

---

۱. یعنی: اثبات در طاعت خداوند متعال با انهماک کلی داخل شدن است.
۲. هـ: عرض.
۳. گویا در زمانی که شیخ می‌زیسته، هوای شهر دهلی در تابستان خیلی گرم بوده است. این یک اطّلاع جالب جغرافیایی است.
۴. از هـ: می‌دادند.
۵. د، س: کسی.
۶. هـ: عرض.
۷. د، س: صحای.
۸. د، س: نمی‌انه گوییم.
۹. هـ: مشغول.
۱۰. د، س: مست.
۱۱. هـ: شد.
۱۲. هـ: بروتی.
۱۳. هـ: و باز آوردند و.

خدمت خواجه - ذکره‌اللّه بالخیر - حکایت فرمود که روزی قلندری در خانقاه شیخ فریدالدّین - قدّس سرّه - درآمد. خدمت شیخ درون حجره مشغول بود. چون خدمت شیخ درون حجره رفتی و در می‌بندند[1] کسی را محلّ و مدخل نبودی. قلندر درآمد، بر گلیم سجادهٔ شیخ بنشست. شیخ بدرالدّین اسحق خادم بود، او ادب نگاه داشت و چیزی نگفت. قدری طعام بیاورد، پیش قلندر نهاد. قلندر گفت: شیخ را ببینم، بعده طعام بخورم. گفت: شیخ درون مشغول است، آنجا کسی را محلّ نیست، تو این طعام بخور. بعده پیش شیخ خواهم برد. قلندر دست در طعام زد. بعده آن گیاه که قلندران بخورند از انبان[2] بکشید و در کجکولی خمیر کردن گرفت چنانکه سرشک آن بر سجّادهٔ شیخ می‌رسید. بدرالدّین اسحق پیشتر شده گفت: بس باشد! قلندر بشورید وکجکول برداشت تا بدرالدّین اسحق را بزند. خدمت شیخ از درون بدوید[3]، بیامد و دست قلندر گرفت و گفت: قلندر به من بخش، قلندر گفت: درویشان دست بر ندارند. چون بردارند فرود نیارند. شیخ فرمود: بر این دیوار بزن. قلندر کجکول بر دیوار زد،[4] دیوار بیفتاد. بعده فرمود: میان هر عامی خاصّی هست. این حکایت فرمود که در آنچه شیخ الاسلام شیخ بهاءالدّین زکرّیا - رحمةاللّه علیه - از بغداد از خدمت شیخ‌الشیوخ بازگشته بود، در منزلی[5] فرود آمد. در آن منزل سرایی نبود و در مسجد فرود آمد. قلندران نیز درآمدند.[6] چون شب شد، شیخ مشغول شد. قلندری را دید که از سر تا پا علو نور گرفته بود. شیخ نزدیک آن قلندر رفت، و گفت: ای مرد خدای! تو در[7] میان ایشان چه کنی؟ قلندر گفت: زکرّیا تا[8] بدانی که میان هر عامی خاصّی هست که آن عام را بدان خاصّ بخشند. بعده فرمودند: آنکه این[9] سکّه قلندری پیدا کرد او مفتی بود. شیخ جمال ساوجی، او را کتابخانهٔ روان گفتندی. هر که را فتوی مشکل شدی بر او[10] آمدی. او جواب دادی و

---

۱. از هـ: می‌دادند.
۲. د، س: انه ان.
۳. د، س: بدید.
۴. س: دیوادانه، هـ: دیوار ردو.
۵. هـ: منزل.
۶. هـ: درآمد.
۷. د، س: در ندارد.
۸. هـ: ما.
۹. هـ: فرمود آنکه کسی که.
۱۰. هـ: وی.

هرگز به کتاب رجوع نکردی. در آن وقت بزرگی بود، نام او نگفتند، در جمع آهن پوشان درآمده[۱] و آهن‌پوشان را لباس و خرقه نباشد. همان آهن پوشند و پاره گلیم و ته بند تا فوطه[۲] باشد و ایشان را هیچ چیزی[۳] دنیاوی نباشد. چون ایشان از جمع آن بزرگ باز[۴] گشتند، آن بزرگ فرمود که چه سگّه[۵] آزاد دارند، ایشان و شیخ جمال‌الدّین ساوجی درآن جمع حاضر بود. گفت: مرد آنگاه باشم که سگّه به از این پیدا کنم. تا آن چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت؟ چون برخاست او را حالی پیدا شد. تجرید می‌کرد تا چنان شد که ریش هم او را گران شد. بتراشید و پلاسی در پوشید. در گوری درآمد و مستقبل قبله متحیّر و دل و چشم سوی هوا داشته بنشست. آن بزرگ را گفتند[۶] که مولانا جمال‌الدّین ساوجی را این چنین حالی پیدا شد که ریش بتراشید و در گوری نشسته است. آن بزرگ با جمع خود بیامد. او را در گوردهن فرازکرده و روی سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دیده،[۷] فرمود: تا ارزیر بگداختند و در حلق او ریختند؛ سبحان الله! گویی آبی سرد بوده. دانشمندان به بحث بر او آمدند و[۸] در آن وقت شیخ جمال‌الدّین ساوجی چیزی به خود آمده بود. دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده‌ای و ریش تراشیده‌ای. گفت: ریش می‌طلبید؟ سر درون خرقه کرد و باز برآورد. خدمت خواجه، اشارت به جانب سینه کردند. فرمود: این قدر ریش سفید دیدند. بعده همهٔ خلق بازگشتند. قلندر ماند و خدمت خواجه ـ ذکر الله بالخیر ـ و الحمدلله ربّ العالمین.

شیخ حسام‌الدّین [قدّس سرّه][۹]

پسر خرد حضرت خواجه بزرگ، معین‌الدّین و الحَق[۱۰] است. چنین گویند که او

---

۱. د، س: درآمد.
۲. هـ: در نه بندند تا فوطه.
۳. هـ: چیز.
۴. هـ: بر.
۵. د، س: راز مودد به جای فرمود که چه سکه.
۶. هـ: بگفتند.
۷. د، س: داشت مبهوت مانده دید.
۸. د، س: و ندارد.
۹. د، س: این مدخل را ندارد.
۱۰. د، هـ: معین‌الحقّ والدّین.

غایب شده و به صحبت ابدال پیوست، قدّس سرّه.

شیخ حسام‌الدّین سوخته [قدّس سرّه]

پسر شیخ فخرالدّین بن شیخ الاسلام معین‌الدّین[۱] سجزی است. سوختهٔ آتش محبّت و دوختهٔ ناوک مودّت بود.[۲] با شیخ[۳] نظام‌الدّین اولیا صحبت داشت. مدفن او در قصبهٔ سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده است. او را پدر او به نام برادر مفقود حسام‌الدّین بن خواجه معین‌الدّین نام نهاده. چنین گویند که[۴] حضرت خواجه بزرگ را دو جفت بود: یکی منکوحه دختر سیّد وجیه‌الدّین مشهدی، عمّ سیّد حسین خنگ سوار که بر بالای قلعه اجمیر آسوده است. نام او بی بی عصمت و دیگر به ملک یمین[۵] است. نام او امة اللّه و آنچنان بود که حضرت خواجه به‌کبر سن رسیده بود.[۶] هنوز متأهّل نشده.[۷] شبی حضرت مصطفیٰ را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در خواب دید که می‌فرماید: معین‌الدّین! تو معین دین منی، سنّتی از سنّت‌های من ترک کرده‌ای. اتفاقاً[۸] همان شب حاکم قلعهٔ بیتلی[۹]، ملک خطاب نام بر سر کافران آن حدود تاخته بود. دختری از دختران راجه های[۱۰] آن دیار به دست او افتاده. ملک[۱۱] خطاب، مرید حضرت خواجه بود؛ آن دختر را به خدمت وی گذرانید و خواجه او[۱۲] را قبول کردند.[۱۳] کذا فی تاریخ بلاد جانی، و ایضا سیّد وجیه‌الدّین مشهدی دختری داشت به‌کمال عفت آراسته و به پیرایهٔ عصمت پیراسته. این دختر به حدّ بلوغ رسیده بود و موقوف به[۱۴] وجود کفو بود. ناگهان شبی امام جعفر

---

۱. د: بن معین‌الدّین، هـ: معین الحقّ والدّین.
۲. د، س: از سوختهٔ آتش تا مودّت بود ندارد.
۳. هـ: شیخ الاسلام.
۴. د، هـ: چنین گویند که ندارد.
۵. س: یمن.
۶. هـ: بود ندارد.
۷. س: نشده بود.
۸. س: اتفاق.
۹. د: نبیلی، هـ: بهتیلی.
۱۰. هـ: راجها.
۱۱. س: و ملک.
۱۲. د: وی.
۱۳. س، هـ: کردند ندارد.
۱۴. س، هـ: به ندارد.

صادق ـ رضی اللّه عنه ـ را به خواب دید که می‌فرماید که فرزندم وجیه‌الدّین! اشارت حضرت رسالت ـ صلّی اللّه علیه ـ بر این است که این دختر را به خواجه معین‌الدّین حسن سجزی بسپاری و در حبالهٔ او درآری. سیّد وجیه‌الدّین مذکور از پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدوباز نمود. خواجه فرمود: بابا وجیه‌الدّین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان[1] پیغمبر است، از قبول آن چاره نیست. از هر یکی از این[2] دو خاتون اولاد شد. بی بی جمال حافظ از آنِ دختر راجاست، نه دختر راجا ـ چنانکه در عوام مشهور است ـ. قبر بی‌بی جمال در پایان حضرت خواجه است. جفت شریعت او شیخ رضی است و حظیرهٔ او در یکی از قصبات ناگور است، بالای حوض که آن را «مندلا» می‌گویند. از بی بی جمال دو پسر شده بود که هر دو در هنگام طفولیت از جهان رفتند. حضرت خواجه را سه پسرند: شیخ ابوسعید و شیخ فخرالدّین و شیخ حسام‌الدّین. شیخ ابوسعید از دختر وجیه‌الدّین است و در شیخ فخرالدّین و شیخ حسام‌الدّین[3] اختلاف است. سیّد محمّد گیسودراز و جماعت[4] درویشان برآنندکه از بی‌بی عصمتند. سیّد شمس‌الدّین طاهر و طایفه‌ای از درویشان می‌گویند که از بی بی اَمَةُ اللّه‌اند، و اللّه‌اعلم.

خواجه معین‌الدّین خرد[5] ـ رحمة اللّه علیه ـ

پسر بزرگ شیخ حسام‌الدّین سوخته است. او را خرد[6] نسبت به خواجه بزرگ می‌گویند. این منقبت او را بس[7] است. درویش کامل بود، وی[8] پیش از آنکه مرید شود به‌کسب و ریاضت کار به جایی رسانیده بود که بی واسطه از حضرت خواجه استفاضه[9] می‌کرد. عاقبت به حکم خواجه مرید شیخ نصیرالدّین محمود شد. خرقهٔ

---

۱. د: فرماند.
۲. د: از این.
۳. د: عبارتی از شیخ ابوسعید از دختر تا حسام‌الدین ندارد.
۴. س: جماعه.
۵. هـ: خورد.
۶. س: خورد.
۷. هـ: کس.
۸. د: می.
۹. س: اسفاضه.

خلافت از وی ستد.[۱] یکی از احفاد خواجه شیخ بایزید است که در زمان دولت سلطان محمود خلجی که پادشاه مندوست، بعد از عمرها از سفر باز آمد و او به جای نسبت خواجه کرد، سلطان محمود خلجی او را به تدریس اجمیر نصب کرد. دانشمند بود.[۲] پسر خرد[۳] شیخ حسام‌الدّین سوخته، شیخ قیام بابریال در غایت حسن صورت و شجاعت و هیبت و عظمت بود. از هر یکی از خواجه معین خرد[۴] و شیخ قیام‌الدّین اولاد بسیار است. چشت خان که در مندو بود از اولاد خواجه معین الدّین خرد[۵] است. نام او شیخ قطب‌الدّین است و سلطان محمود خلجی او را چشت‌خان خطاب کرد وخداوند دوازده‌هزار سوار گردانید. سلطان محمود چون در اجمیر اسلام کرد می‌خواست‌که چشت خان را بدهد. وی[۶] چون در مندو از خرد[۷] کلان شده بود، اجمیر اختیار نکرد. از اولاد شیخ قیام‌الدّین بابریال[۸] بایزید است که او را شیخ بایزید بزرگ می‌گویند. دانشمند بود در روضهٔ خواجه درس می‌گفت[۹] شیخ احمد مجدّد[۱۰] و بزرگان دیگر شاگرد اویند. اختلاف مردم که در فرزندان حضرت خواجه مشهور است در همین شیخ بایزید است،[۱۱] و منشأ اختلاف آن است که چون سلطنت دارالملک دهلی فتور پذیرفت وکافران بر[۱۲] دیار اجمیر غالب آمدند، فرزندان[۱۳] خواجه معین‌الدّین خرد[۱۴] به جانب مندو رفتند و در آنجا سکونت کردند. نبایر شیخ قیام‌الدّین بابریال به جانب گجرات رفتند و تعلّم علم

---

۱. د: ستاد.

۲. د، س: عبارتی از یکی از احفاد خواجه تا دانشمند بود ندارد.

۳. ه خورد.

۴. ه: خورد.

۵. ه: خورد.

۶. ه: وی ندارد.

۷. ه: خورد سال.

۸. ه: بابریال.

۹. سطرهایی از پسر شیخ حسام‌الدین تا درس می‌گفت از نسخه‌های دیوبند و سالار جنگ افتاده.

۱۰. س، ه: مجد.

۱۱. د: عبارتی از شیخ احمد مجدّد تا این شیخ بایزید است ندارد.

۱۲. ه: به.

۱۳. س: عبارتی از و منشأ اختلاف تا فرزندان ندارد.

۱۴. ه: در اینجا نتوانستند بود فرزندان خواجه معین‌الدّین خورد.

کردند. شیخ بایزید بزرگ به جانب بغداد رفت و تحصیل علوم[۱] کرد. چون سلطان محمود خلجی بعد از سالها در اجمیر اسلام کرد و بر[۲] کفّار این دیار استیلا یافت. شیخ بایزید از مسافرت به مندو قدوم آورد. شیخ محمود دهلوی شیخ‌الاسلام مندو بود و صدارت علما و صلحا به وی تعلّق داشت. وی[۳] دختر را به شیخ بایزید داد. سلطان محمود معتقد شیخ بایزید شد. چشت خان را به سبب عصبیّتی که داشت، اعتقاد پادشاه نسبت به[۴] وی خوش نیامد. سلطان محمود در مقام نصب علما و مدرّسین در مقام اجمیر بود. چشت خان باعث شد بر آن که شیخ بایزید را نیز به اجمیر فرستد تا در روضه متبرّکه درس بگوید،[۵] که[۶] بعد از مدّتی از اقامت نمودن اجمیر[۷]، جماعه انکار فرزندی او کردند و به پادشاه رسانیدند. پادشاه از علما[۸] و مشایخ آن زمان استفسار کرد. مخدوم، خواجه حسین ناگوری و مولانا رستم اجمیری که یکی[۹] از علمای و قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام‌الدّین بابریال[۱۰] بن شیخ حسام‌الدّین بن شیخ فخرالدّین بن خواجه معین‌الدّین است، و[۱۱] فی الحقیقت اگر خواجه حسین اعتراف به[۱۲] نسبت او کرده باشد، بس است. زیراکه وی ولیّ بود و مقتدا و عارف به سلسلهٔ ایشان و از آنکه ایشان[۱۳] به فرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی کرد[۱۴] و دختر داد[۱۵] ظاهر می‌شود که پیش ایشان[۱۶] نسبت فرزندی وی محقّق است ـ والله اعلم ـ الغرض وجود اولاد و احفاد حضرت خواجه متیقّن[۱۷] است و آنچه بعضی عوام گویند که

---

۱. هـ: علم.
۲. هـ: و بر.
۳. هـ: وی ندارد.
۴. هـ: به ندارد.
۵. سطرهایی از خواجه معین‌الدّین خرد تا درس بگوید از نسخه‌های دیوبند و سالارجنگ افتاده.
۶. د، هـ: که ندارد.
۷. س: اقامت اجمیر، هـ: مدتی اجمیر.
۸. س: علما.
۹. س: یکی ندارد.
۱۰. س: مابرپال.
۱۱. س: و ندارد، هـ: و والد.
۱۲. س: به ندارد.
۱۳. هـ: و به جای ایشان.
۱۴. د، س: کرد.
۱۵. س: دادند.
۱۶. هـ: ایشان ندارد.
۱۷. س: مقین.

خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است. ذکر اولاد خواجه در ملفوظات مشایخ چشت واقع است. شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمیدالدّین صوفی ـ قدّس سرّه ـ در *سرورالصّدور*[۱] از وی نقل می‌کند که چون خواجهٔ ما را ـ قدّس سرّه ـ فرزندان تولّد شد[۲] روزی از من پرسید که حمید چون است؟[۳] پیش از این[۴]، که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزّت می‌طلبیدیم[۵] زود می‌یافتیم، اکنون که پیر و ضعیف شدیم چون حاجت به دعا می‌شود کار به درنگ می‌کشد. بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را ـ رضی‌اللّه عنها ـ حضرت عیسی ـ علیه‌السّلام ـ متولد نشده بود، میوهٔ زمستانی در تابستان و میوه تابستان در زمستان بی‌محنت در محراب حاضر می‌یافت. چون عیسی پیغمبر ـ علیه‌السّلام ـ متولّد شد، مریم منتظر شد که رزق همچنان خواهد[۶] رسید. فرمان آمد: «**و هُزّی[۷] الیکِ بِجِذعِ[۸] النَّخلَةِ[۹] تُساقِط عَلَیکِ رُطَباً جَنِیّا.**» (مریم، ۲۵/۱۹)[۱۰] شاخه‌های درخت خرما را به سوی خود بجنبان تا بر تو خرمای تر بریزد.[۱۱] در آن حال و در این حال، این مقدار تفاوت است. خواجه این جواب را از بنده قبول کرد و بپسندید.

خواجه احمد ـ رحمة اللّه علیه ـ

پسر شیخ ابویزید بن شیخ نجم‌الدّین بن شیخ قیام‌الدّین است.[۱۲] در *فوایدالفواد* نقل از شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ می‌کند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ[۱۳]

---

۱. د: صدورالصّدور.
۲. ه: شده.
۳. ه: چو نسبت.
۴. د: از این.
۵. د: می‌طلبیدم.
۶. ه: جوار.
۷. د: همزی، س: هذی.
۸. س: نجدع.
۹. د، ه: التحلة.
۱۰. س: خبیسا به جای جنیا؛ یعنی: و خرمابن را به سوی خویش بجنبان تا بر تو خرمای تر و تازه چیده فرو ریزد.
۱۱. د: تبریریزد، ه: تازه بریزد.
۱۲. س، د: عبارتی از پسر شیخ ابویزید تا قیام‌الدّین است را ندارد.
۱۳. د: نبسه، س: نبر.

شیخ‌الاسلام معین‌الدّین عظیم[1] صالح بود. وی می‌گفت: که مرا[2] یاری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ[3] ایمان می‌گزارد و[4] در رکعت اوّل بعد از فاتحه سورۀ اخلاص هفت بار و سورۀ فلق یک بار و در رکعت دوم بعد از[5] فاتحه اخلاص هفت بار و سورۀ الناس یک بار؛ چون[6] از نماز فارغ می‌شد سه بار در سجده می‌گفت: «**یا حیّ یا قیّوم ثبّتنی علی الایمان.**»[7] وقتی در حدود اجمیر وقت شام در رسید، دزدان از جایی نمودار شدند. ما همه فرض و سنّت را گزارده جانب شهر روان شدیم و او نماز را تمام کرد و از عقب آمد. وقت رحلت بر سر[8] وقت او رسیدیم.[9] آنچنان می‌رفت که باید و شاید، خواجه احمد[10] گفت که اگر مرا پیش کرسی قضا ببرند[11] گواهی بدهم[12] که آن مرد با ایمان رفته است.

خواجه وحید ـ رحمة اللّه علیه ـ

برادر خواجه احمد است. هم در *فوایدالفواد*[13] نقل از شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ می‌کند که وقتی من و نصیرالدّین طالب‌علم پیش شیخ فریدالحقّ والدّین نشسته بودیم، جوانی آمد و زمین بوس کرد[14] و بنشست. نصیرالدّین از جوگی پرسید که بابو! سر موی[15] آدمی به چه دارو دراز گردد؟ مرا[16] از[17] این پرسیدن او و[18] در حضرت شیخ ناخوش آمد. ناگاه خواجه وحید نبیرۀ[19] خواجه

---

۱. س: بود عظیم.
۲. وی گفت مرا.
۳. د: حفیظ.
۴. س، هـ: و ندارد.
۵. هـ: از ندارد.
۶. د: چو.
۷. یعنی: ای زنده و جاوید مرا در راه ایمان ثابت قدم دار.
۸. د: سیر.
۹. س: رسیدم.
۱۰. هـ: احمد ندارد.
۱۱. س: برند.
۱۲. س، هـ: دهم.
۱۳. د. هـ: فوادالفواد.
۱۴. هـ: کرده.
۱۵. س: بابو موی سر.
۱۶. هـ: از گردمحرا.
۱۷. س، هـ: از ندارد.
۱۸. د، هـ: و ندارد.
۱۹. س: نبه.

معین‌الدّین آمد و التماس ارادت کرد. شیخ فرمود: من این را از خانوادهٔ شما در یوزه دارم. مرا چه مجال باشد که دست شما به نیّت ارادت بگیرم. خواجه وحید الحاج بسیار کرد و مرید شد و محلوق شده و[1] این نصیرالدّین طالب علم که از جوگی برای درازی موی می‌پرسید نیز محلوق شد و برکت صحبت درویشان در وی تأثیر کرد، رحمة اللّه علیهم اجمعین.

شیخ بدرالدّین سمرقندی ـ رحمه اللّه علیه ـ

از ملفوظات شیخ شرف‌الدّین یحیی[2] معلوم می‌شود که او مرید شیخ نجم‌الدّین کبری است. در *سیرالاولیا* نوشته است که او خلیفهٔ شیخ سیف‌الدّین باخرزی است و شیخ نجم‌الدّین را دریافته بود. هم در *سیرالاولیا* می‌نویسد که او سخت بزرگ بود.[3] در صحبت شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس سرّه ـ سماع بشنیدی و به غایت خوب صورت و نیکو سیرت بود. چون شیخ بدرالدّین سمرقندی به رحمت حق پیوست، او را در سنگوله[4] دفن کردند. روز سوم شیخ نظام‌الدّین اولیا حاضر شد. مجلس خاسته[5] بود و سماع در داده. پستر رسید،[6] در حظیرهٔ دیگر نشست. چون ایشان در سماع خاستند[7] شیخ نظام‌الدّین نیز برخاست. بعضی گفتند که میان شما و میان ایشان بُعدِ مسافت است. شما بنشینید، فرمود: موافقت شرط است.

شیخ رکن‌الدّین فردوسی ـ رحمة اللّه علیه ـ

مرید خواجه بدرالدّین سمرقندی است. در دهلی بود و چون سلطان معزالدّین

۱. د: شد، س: گشت، هـ: شده ندارد.
۲. س، هـ: یحیی منیری.
۳. س: بود و، هـ: بودی.
۴. س: سهنگهونه.
۵. هـ: برخاسته.
۶. س: رسیده.
۷. س: برخواستند.

کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد، وی از شهر آمده هم کنارهٔ آب جَوَن مقامی ساخته بودند.[۱] غالباً میان وی و شیخ نظام‌الدّین اولیا چندان محبّت و اخلاص نبود. در *سیرالاولیا* می‌نویسد که پسران شیخ رکن‌الدّین که جوانان نو خاسته بودند و مریدان او، بارها در کشتی سوار می‌شدند و سماع گویان و رقص کنان از زیر خانهٔ شیخ نظام‌الدّین می‌گذشتند. روزی هم بر این حال[۲] می‌گذشتند، چون نظر شیخ بر این جماعت[۳] افتاد. سر برآورد و گفت: سالهاست که یکی خون می‌خورد و جان خود فدای این[۴] راه می‌کند و دیگران نوخاسته‌اند، می‌گویند: تو[۵] کیستی که مانه‌ایم؟ دست از آستین برآورد و جانب ایشان اشارت کرد که هان! برو. همین که پسران شیخ رکن‌الدّین به آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود آمدند، خواستند که غسلی بکنند که در آب درآمدند، در حال غرق شدند.

شیخ نجیب‌الدّین فردوسی ـ رحمة اللّه علیه ـ

مرید شیخ رکن‌الدّین فردوسی است. قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفّهٔ عالی نزدیک به قبر مولانا برهان[۶] بلخی است، رحمة اللّه علیهم.

شیخ شرف‌الدّین احمد ـ رحمة اللّه علیه ـ

ابن یحیی المنیری. وی از مشاهیر مشایخ هندوستان است. چه احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند. او را تصانیف عالی است، از جمله تصانیف او مکتوبات[۷] مشهورتر و لطیف‌ترین تصانیف[۸] اوست. بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت

---

۱. س: بود.
۲. هـ: متوار.
۳. س: جماعه.
۴. هـ: این ندارد.
۵. س: که تو.
۶. س: برهان‌الدّین.
۷. د: است، و مکتوبات؛ س: است، و مکتوبات وی.
۸. هـ: تصنیفات.

در آنجا اندراج یافته. ملفوظات او را نیز یکی از معتقدان او جمع کرده، اما[1] لطافت مکتوبات او بیشتر است. گویند که بر *آداب‌المریدین* نیز شرحی دارد. وی مرید خواجه نجیب‌الدّین فردوسی است. گویند که شیخ شرف‌الدّین به شوق بندگی شیخ نظام‌الدّین اولیا به دهلی آمد. قضا را پیش از آنکه او به دهلی برسد، شیخ نظام‌الدّین[2] به ریاض رضوان خرامیده بود. شیخ نجیب‌الدّین فردوسی در آنجا بود. چون به ملازمت او رسید، فرمود: درویش سالهاست که منتظر تو نشسته‌ام،[3] امانتی دارم که به تو سپردنی است. مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند، بگرفت، به وطن اصلی خود رجوع کرد. گویند که وی را چند سال در بیابانی که در راه آگره و دهلی[4] واقع است توقّفی واقع شد. هم در بیابان می‌بود و عبادت می‌کرد. بعد از سالها به وطن اصلی[5] رسید. قبر او در شهر بهار است و منیر، قریه‌ای است از بهار. ـ رحمةالله علیه ـ رساله‌ای فارسی است که کسی[6] در بیان چهارده خانواده نوشته، والله اعلم بحالها.[7] در آنجا می‌نویسد که ابتدای فردوس از سهرورد است. شیخ نجم‌الدّین کبری فردوسی و شیخ علاءالدّین طوسی هر دو قریب یکدیگر بوده‌اند. در[8] مجاهده و ریاضت به سر حد کمال رسیده. بعد یک هفته افطار می‌کردند و[9] هم به گیاه جنگلی و[10] نان جوین بود. هر دو بزرگوار به خدمت شیخ ضیاءالدّین ابوالنّجیب سهروردی آمدند و گفتند: عمر بسر آمد و کار برنیامد. ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم، اما هیچ روی مقصود ندیدیم. شیخ ابوالنّجیب فرمود: برادران! ما نیز بدین داغ مبتلاییم، سبیل آن است که مرید شویم. هر سه بزرگ به خدمت شیخ وجیه‌الدّین ابوحفص[11] بن عمر بن عمویه آمدند. شیخ وجیه‌الدّین بعد از مدتی به شیخ ضیاءالدّین و شیخ علاءالدّین خلافت داده وداع کرد. شیخ نجم‌الدّین کبری

---

۱. د، هـ: امام.
۲. هـ: نظام‌الدّین اولیا.
۳. س، هـ: نشسته‌ایم.
۴. س، هـ: و دهلی ندارد.
۵. د، هـ: اصلی ندارد.
۶. هـ: رساله‌ای است فارسی که.
۷. د، هـ: والله اعلم بحالها نداد.
۸. س، هـ: و در.
۹. س، هـ: و آن.
۱۰. س: و یا.
۱۱. س: حفض، هـ: حضص.

را به شیخ ابوالنّجیب سپرد کرد، گفت: این را برخود گیرید. بعد از هفتمْ ماه شیخ ابوالنّجیب به شیخ نجم‌الدّین خلافت داد و گفت شما مشایخ فردوسید. از آن روز باز فردوسیان پیدا آمدند ـ رحمةاللّه علیهم اجمعین ـ شیخ شرف‌الدّین را ورای مجموعه مکتوبات که مشهور است، مکتوبات دیگر است که به جانب شیخ مظفّر بلخی که مرید و خلیفه و صاحب سرّست،[1] نوشته است. آورده‌اند که در مدّت بیست و پنج سال که شیخ مظفّر[2] از واقعات و معاملات و حالات[3] خود که در سلوک روی می‌نمودند[4] به خدمت شیخ عرایض می‌فرستاد. شیخ آن را جواب می‌نوشت و[5] در ذیل بعضی مکتوبات، مسطور بود که مکتوبات من همه حلّ مشکلات و معاملات آن برادر است. باید که کسی را ننماید که موجب افشای سرّ ربوبّیت گردد. بنابر آن هر بار که مریدان التماس می‌کردند که مکتوبات عطا شود تا انتساخ کنیم و مستفید گردیم، به[6] سبب محافظت وصیّت شیخ و اخفای اسرار الٰهی به‌کس نمی‌نمود. مهرکرده ارسال می داشت. ناقل این حکایت گوید[7] که آن، موازنهٔ دویست مکتوب زیاده بود که به هنگام رحلت، شیخ مظفّر[8] مرحوم وصیت کرد که درون کفن من بنهید. سبب وفای وصیّت او جمله درکفن نهاده شد تا اسرار[9] این بزرگوار پوشیده ماند. یک ملطّفه مختصر به[10] میان خریطه مانده بود به خط شیخ‌الاسلام، این چند مکتوب ازآن نقل کرده شد تا خواننده[11] و شنونده را سبب نفع دین گردد. انتهی. و ما از هر چه[12] نکته که مناسب حال طالبان و سالکان باشد،انتخاب نمودیم. مگر دو سه مکتوب که شاید به تمام نقل کرده شده[13] باشد.
مکتوب: لَهُ الحَمْدُ دایماً:

---

۱. س، ه: سر اوست.
۲. د: ظفر.
۳. د: و حالات ندارد.
۴. س، ه: نمود.
۵. د: و ندارد.
۶. س: به ندارد.
۷. ه: می‌گوید.
۸. س: مضطرف.
۹. س، ه: اسرار پوشیدهٔ او.
۱۰. ه: ملطفه مختصر در.
۱۱. د: خوانندد، ه: خواننده را.
۱۲. س، ه: جا.
۱۳. ه: شده ندارد.

بیت:

هر بلا این قوم را حق داده است　　　زیر آن گنج کرم بنهاده است

برادر اعزّ امام مظفّر! سلام و دعای کاتب حروف مطالعه[۱] کند. باید که در کار خود مردانه باشد. از شداید امور و از کثرت ابتلا و از امتحانات گوناگون که در راه سالک است، نباید که در کار قصور[۲] و فتور راه یابد. ای برادر! «عظمة الانبیا» آورده است که کار خداوند ـ جلّ و علا ـ بر یک نمط نیست. نتوان دانست که اقبال و فتوح حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ[۳] بنده را از کدام راه پدید آید. از راه نعمت یا از راه محنت، از راه عطا یا از راه بلا ؟ موسی پیغامبر[۴] را ـ صلوات اللّه و سلامه علیه ـ بعد از آن در تنور آتش افگندند. پس در تابوت افگندند. پس در دریا انداختند.[۵] پس در دست دشمن افکندند. پس در دست او موت قبطی دادند. پس از خون، گشتند[۶]. در غربت افگندند. پس ده سال در شبانی افگندند. شب تاریک شد[۷] و ابر تیره برآمد و برق[۸] جستن گرفت و گرگان در[۹] رسیدند و گوسپندان رمیدند و راه را گم کرد. زن را درد زادن[۱۰] گرفت. سرما سخت فرو گرفت و آتش نه، هرچند چقمق زد، هیچ آتش بر نیامد. چون به همه وجوه درمانده[۱۱] و عاجز گشت، ناگاه فتح غیب پدید آمد تاگفت: «اِنّی آنَستُ[۱۲] ناراً.» (طه، ۲۰/۲۰)[۱۳] چون به طلب آتش آنجا رسید، گلی[۱۴] دیگر شگفت که «اِنّی انا رَبُّکَ فاخلَع نَعلَیکَ اِنَّکَ بِالواد المُقَدَّسِ طُویٰ وَ اَنَا اختَرتُکَ فاستَمِع لِما یُوحیٰ.» (طه، ۲۰/۱۲-۱۳)[۱۵]، «اَسرارُ الرَّبوبِیّة غیرُمَعلومَةٍ لَو جَرَتِ[۱۶] الاحوالُ کُلُّها

---

۱. س: مطالع.　　۲. د: قصورر.
۳. س: حق سبحانه و تعالیٰ ندارد.　　۴. هـ: پیغمبر.
۵. د، هـ: انداختن.
۶. د: از خون کشتند ندارد، س: پس در در، هـ: کشتن به جای کشتند.
۷. هـ: شد ندارد.　　۸. هـ: برق وی.
۹. د: در ندارد.　　۱۰. د: درد زن، س، هـ: دزادن.
۱۱. س: درماند.　　۱۲. هـ: آمنت.
۱۳. یعنی: من آتشی دیدم.　　۱۴. هـ: کلی.
۱۵. یعنی: همانا منم پروردگار تو، پاپوش خویش بیرون کن، که تو در وادی مقدّس طوی هستی و من تورا برگزیده‌ام، پس به آنچه وحی می‌شود گوش فرا دار.
۱۶. س: جرایت.

علی العَبدِ علیٰ سُنَنٍ واحدٍ لَاَحاطَ علمُ العبدِ علی الرُّبوبیّة و اللّهُ تعالیٰ بِصِفاتِه غیر مُحاطٍ.»[۱]

هرچه در خلق سوزی و سازیست — اندران مر خدای را رازیست

مکتوب: ای برادر! آدمی زاده[۲] مورچه‌ای است، در فلوات سرگردان مانده، می‌خواهد در زمان لطیف به مکّه رسد،[۳] محال است محال![۴]

رباعی:[۵]

دردا که غم کوه به کاه افتادهٔست[۶] — معشوق دل مورچه ماه افتادهٔست[۷]

این واقعهٔ طرفه به راه افتادهٔست[۸] — درویش‌به‌عشق پادشاه افتادهٔست[۹]

ای برادر! عاشق باید که نوعی از معشوق را بشاید. اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق برآید. اگر سزای قهر بود، مراد معشوق از او برآید. آنچه مراد معشوق از عاشق بود، تمامتر بود. «و الُمحِبُّ الصّادِقُ مَن یَجعَلُ مُرادَه فِداءَ[۱۰] مرادِ محبوبِهِ[۱۱] لا یَصلِحُ لهذا الشّانِ الّاَمَن کانَ فارِغاً مِن جَمیعِ الأعمالِ لا شغلَ لهُ فی الدّنیا و الاخرةِ فامّا مَن لهُ شُغلُ دنیاهُ اَو علیٰ قَلبِهِ حدیثُ عقباهُ فلیسَ له نصیبٌ من خدمةِ مولاهُ و یُقالُ اَصحابُ الدّنیا مشغولونَ بدنیا هم و اَربابُ العُقبیٰ مشغولونَ بِعُقباهم و اهلُ النّارِ مشغولونَ بِما یَنالونَ مِن بَلواهم فَمَنِ الّذی لَهُ فی الدّنیا و الاخرةِ عَنْ مولاهُ خبرٌ.»[۱۲]

---

۱. یعنی: اسرار ربوبیّت غیر معلوم است و اگر خداوند متعال براحوال بنده به یک نهج و یک رنگ و همیشگی می‌داشت، آن موقع علم بنده، صفات خداوند متعال را احاطه می‌کرد ولی احاطه بر صفات خداوند متعال غیرممکن است.

۲. س: زاد.

۳. س: می‌رسد.

۴. د: محال است.

۵. س: نظم.

۶. س: افتادست.

۷. س: افتادست.

۸. س: افتادست.

۹. س: افتادست.

۱۰. ه: فدا.

۱۱. د: حبه.

۱۲. یعنی: و عاشق صادق همان است که همه خواهش‌ها خود را بر قدم معشوق نثار کند و این صفات را فقط آن کس داردکه از همه مشاغل دنیا و آخرت فرصت پیداکرده باشد، ولی آن عاشق که مشاغل دیگر دارد یا بر قلبش معاملات عقبی و آخرت وارد است نمی‌تواند به مالک خود خدمت کند و قول بزرگان است که دوستداران دنیا، بیشتر در مشاغل دنیا مشغولند و آنهایی که

←

مکتوب: امام مظفّر بداند که این قسم، از علم معاملات نیست، از[1] علم مکاشفات است. علم مکاشفات، در قلم آوردن فرصت نیست. امّا آن مقدار که نویسند، این است که موجودات محسوس را عالم ملک گویند. موجودات معقول را عالم ملکوت گویند و موجودات بالقوّه را عالم جبروت گویند. هرچه ماورای این است، آن را عالم لاهوت گویند. بدین عبارت هم می‌گویند: ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است. خداوند ـ جلّ و علا ـ غیب غیب غیب است. بعده، تقریر همچنین می‌کنند[2] که لطافت[3] عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت، که عالم ملکوت به غایت لطیف است و لطافت[4] عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت و عالم جبروت،[5] که عالم جبروت به غایت لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند ـ جلّ و علا ـ که ذات پاک خداوند لطیف لطیف است. هیچ ذرّه از ذرّات ملک و ملکوت نیست که جبروت با آن نیست، بدان محیط نیست و هیچ ذرّه از ذرّات ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند ـ جلّ و علا ـ با آن نیست، بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست. و هو اللّطیف الخبیر، اوست که لطیف و مطلق است چون لطیف مطلق بود، محیط مطلق بود. هرچند لطافت بیشتر احاطت بیشتر، از اینجا فهم می‌کنند.[6] «**وَ هوَ مَعَکُم اَینَما کُنتم**[7] **وَ نَحنُ اَقرَبُ الیهِ مِن حَبلِ الورید**» (ق، ۵۰/۱۶)[8].

→

طلبکار آخرت هستند همه وقت را در دنبال زندگی اخروی مصروف دارند و دوزخیان در کارهایی مشغولند که برای آنها دوزخ خواهد داد. پس کیست که او در دنیا و آخرت خبر مولای خودش را دارد.

۱. د: و از.

۲. س: می‌کند.

۳. د: لطایف.

۴. د: عبارتی از عالم ملک هیچ تا لطافت ندارد.

۵. س: نسبت ندارد و با لطافت جبروت.

۶. س: می‌کند.

۷. یعنی: شما هر کجا که هستید او با شماست.

۸. یعنی: و ما به او از رگ گردن نزدیک تریم [به احاطهٔ علمی].

مثنوی:[۱]

آنچه تو گم کرده‌ای گر کرده‌ای هستی[۲] اندر تو، تو خود را پرده‌ای

و[۳] از اینجاست که می‌گویند: ملک با توست و ملکوت با توست و خداوند ـ جلّ وعلا ـ با توست. از اینجاست[۴] که[۵] می‌گویند: حقیقت انسانیّت است که مظهر و[۶] آیینهٔ سرّ حقیقت الوهیّت است.

مثنوی:[۷]

تا نیاید جان آدم آشکار ره ندانستند سوی کردگار[۸]

ره پدید آمد چو آدم شد پدید زد کلید هر دو عالم شد پدید

زیاده از این نوشتن نتوان. ما را در وقت خویش به دعای ایمان یاد دارد.[۹] والسّلام. ای برادر! کلّ باختن کلّ یافتن است، هر که کلّ باخت کلّ یافت.[۱۰] **«لن یَصِلَ اِلی الکّلِ اِلاّمَن انقَطَعَ عَنِ الکّلِ.»**[۱۱] و نتیجه و ثمرهٔ کمال عشق آن است که او[۱۲] را منع و عطا و ردّ و قبول و رحمت و لعنت یکسان گردد. **«هذا کمالٌ فی العشقِ لَیسَ وراءَهُ کمالٌ.»**[۱۳] تا فرق می‌کند ناقص است. کمال آنجاست که فرق نماند. بر این[۱۴] معنی است که کسی در باب آن مرد مهجور می‌گوید:

---

۱. س، هـ: بیت.
۲. س: هیبت.
۳. د، س: و ندارد.
۴. س: عبارتی از و از اینجاست تا با توست ندارد.
۵. س: و که.
۶. س: و ندارد.
۷. د، س: مثنوی ندارد.
۸. د، هـ: عبارتی بعد از بیت دارد: واز اینجاست که می‌گویند که ملک با توست و ملکوت و جبروت و خداوند ـ جلّ و علا ـ با توست، بیت:
۹. د: یاد آرد
۱۰. در مناجات خواجه عبدالله انصاری چنین عبارتی دیده می شود.
۱۱. یعنی: به کل نمی‌رسد مگر آن کس که از کل ببرد و جدا شود.
۱۲. هـ: آن.
۱۳. یعنی: در عشق همین کمال است که برتر از آن کمالی نیست.
۱۴. د: برین

بیت:

هجران تو خوش‌تر از وصال دگران   منکر شدنت به از رضای دگران

گویند: او را بدین لعنت چندان فخر است که دیگران را به رحمت. کسی او را گفت که گلیم سیاه! لعنت چرا از دوش برنداری؟ گفت:

می‌نفروشم گلیم می نفروشم   گر بفروشم برهنه ماند دوشم

اما این معنی نه در کارخانهٔ عقل است. عقل از این معنی مفلس مادرزاد است. «**العشقُ جنونٌ الهیٌّ**.»[۱] کار دیگران،[۲] دیگر است و کار عاقلان دیگر.

ای برادر! اگر آن معانی و احوال که بر آن برادر می‌گذرد، در آغاز کار ملازم وقت او شود، خام ماند و پخته نگردد و نمودن و ربودن دو حال مختلف باید تا رونده، روز به روز پخته گردد. چنانچه میوه را تا دو حال نبود، پخته نگردد و گاه آفتاب و گاه سایه. قبض و بسط و جمع و تفرقه[۳] غیبت و حضور، دوگانه حکمت است. دیگر صفات بشریّت منافی حقایق است. پس تا صفات بشریّت باقی بود، وارد در ابقا نبود. زیراکه بقا مع المنافی[۴] محال بود. از اینجا این مسأله تمام حاصل خواهد شد. ای[۵] برادر! دل قوی دار و همّت بلند و امید صادق که ظهور آن دولت از محلّی باشد که عقول ملکی و بشری در ادراک آن عاجز آید. مردی به مزدوری شعیب پیغمبر ـ علیه السّلام ـ راضی شد و از برای تزوّج صالحه ده سال شبانی کرد. در طلب آتش قدم زده،[۶] نور قدیم در نظر آمد و مبشّر عنایت با خلعت نبوّت و تشریف رسالت در رسید. این را عقل از کجا ادراک کند؟ کار به فضل است نه به استحقاق. ای چه عجب، سحرهٔ فرعون، بامداد درکفر و ساحری غرق، برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته، ساعتی نگذشته بود که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده[۷] بر تخت توحید نشاند و عارفان حضرت خودگردانید تا به همّت از دنیا و آخرت به یکبارگی

---

۱. یعنی: عشق محبّت خداوند متعال است که از مسیر جنون می‌گذرد.
۲. د، ه: دیوانگان.
۳. س: تفرقه و.
۴. د: المنافع.
۵. س: آن.
۶. د: زد.
۷. س: نهاد.

درگذشته، ندای، «واللّهُ[1] خیرٌ وَ اَبقیٰ» (طه، ۲۰ /۷۳)[2] در دادند. ای برادر! آنچه از خمخانهٔ[3] رحمت تو را می‌خورانند، قدح قدح خوش می‌خور و بد مستی مکن. بشنو چه می‌گوید!

بیت:

هر که را آن[4] آفتاب اینجا بتافت — آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت

خوش بادا مبارک بادا تشنه‌تر بادا!

بیت:

هست دریای محبّت بی کنار — لاجرم یک تشنگی شد صد هزار

اینجا کار[5] بر قدر همّت است هرچند همّت بلندتر، تشنه‌تر.

بیت:

هر که صاحب همّت آمد مرد شد — همچو خورشید از بلندی فرد شد

بار وقت باید کشید، چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و اگر نه خام ماند. آخر کار سالک همین است، نه تنها توراست.

بیت:

تا نگردی نقطهٔ درد ای پسر — کی توان خواندن تو را مرد ای پسر

ای برادر! راه توحید که دین مردان است، دریای محیط است. آنجا علم و عقل غرقند. نبشتن ازکجا و گفتن ازکجا؟ هر که در این دریا افتاد، در عالم حیرت افتاد. این است که گفت.

بیت:[6]

قطره‌ای کو غرقهٔ دریا بود — هر دو کونش جز خدا سودا بود

ای برادر! آنچه در سکر و غلبه ازکسی چیزی افتاده است، او در آن معذور است.

---

۱. ه: و ندراد.
۲. یعنی: ذات خداوندی بهتر است و همیشگی دارد.
۳. ه: خمر.
۴. س: این.
۵. د، س: کار ندارد.
۶. د، س: بیت ندارد.

امّا پسندیده روش در این طایفه این است، «الاستقامةُ علی الشّریعةِ مَعَ کِتمانِ السِّرِ.»[1] ای برادر! اگر در این تماشاها و نمایشها کسی را توقّف افتاد. «اَفَرَأیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ.» (جاثیه، ۲۳/۴۵)[2] او را پیش آید و در دایرهٔ «لا» در بند دربان «اِلاّ» مقیّد گردد و دربان اِلاّ دانی[3] کیست؟ آن را ابلیس خوانند. از او بشنو چه می‌گوید:

بیت:

معشوقه مرا گفت نشین بر در من / مگذار درون هر که ندارد سر من

ای برادر! بعد مطالعهٔ عقوبات در تماشای عالم ملکوت، بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه به مقصود راه یافتیم. سبحان اللّٰه! یکی، در کار آن سرّ مهجوران نظر کن و بشنو.

در *زادالارواح* آورده است: «قالَ وَهْبُ بنُ مُنَبِّه ـ رَضِیَ اللّٰهُ عَنهُ ـ قَرَأتُ فِی بعضِ الکتبِ اَنَّ ابلیسَ لَقِیَ موسی ـ علیه السّلام ـ عند الطّور فقالَ موسی لِابلیسَ بِئسَ مافَعَلتَ اِذلَم تَسجُد لِادَمَ فقالَ ابلیسُ ما اَرَدتُ اَن اَرجِعَ عَن دَعوای فاکونَ مِثلکَ اِنّی ادَّعَیْتُ فَلَم اَرَاَن اَسجُدَ لِسِواهُ وَ اختَرتُ العقوبَةَ علیٰ کِذبِی و انتَ ادّعیتَ محبّةَ اللّٰهِ فقالَ لَکَ انظُر اِلی الجَبَلِ فَاِنِ استَقَرَّ مَکانَهُ فَسوفَ تَرانی فَنَظَرتَ وَلَو عصمتُ علیک لَرَایتَهُ.»[4] اهل محبّت و ذوق را اینجا کارها و سرّهاست. براین نظر است که عین‌القضات می‌گوید: تو چه دانی که ابلیس کیست؟ جبرئیل صفتی باید که دزدیده در کار او

---

۱. ترجمه: ثابت قدمی بر شریعت و رازهای سربسته را مخفی گردانیدن.

۲. یعنی: آیا شما مردی را دیده‌اید که آرزوهای خود را معبود خود ساخته است؟

۳. س: رانی.

۴. یعنی: از حضرت وهب بن منبّه ـ رضی اللّٰه عنه ـ روایت شده است که من در بعضی کتب دیده‌ام که ابلیس در پهلوی کوه طور با موسی علیه السّلام ملاقات کرده بود و در گفتگو، موسی علیه السّلام با ابلیس گفت: کار خوب نبود که تو آدم را سجده نکردی. ابلیس گفت: هر آنچه که من کرده‌ام کار خوب بود. من از ادّعای خود منکر نمی‌شدم و مثل تو هم نمی‌شدم. چراکه من ادّعا کرده بودم که‌ای خدا من به جز تو هیچ کس را سجده نمی‌کنم. من پاداش را قبول کردم ولی دروغ نگفتم و شما ادعای محبّت می‌کنید، چنانکه خداوند متعال فرمود که جانب کوه طور نگاه کن و اگر او در جای خود محکم بایستد، شما می‌توانید من را ببینید. اگر من شما را تحفّظ نکرده باشم آن موقع می‌توانید ببینید.

نظری کند. از این معنی گفته‌اند:

سر تافته آن ره رو از سجدهٔ غیر او — گرمرد ره اویی کم زانت نیاید بد[1]

اصحاب محبّت دانند که در عالم محبّت چه‌هاست! چون یوسف ـ علیه‌السّلام ـ از پیش یعقوب ـ علیه‌السّلام ـ برفت، یعقوب را نیز دیده رفت تا چنانچه او را ندید، برادران را نیز نبیند؛ چون به وی پیراهن یوسف باز آمد، دیده نیز باز آمد، از این معنی گفت:

هر که او را یوسف گم کرده نیست — گرچه ایمان آوَرَد، آورده نیست

ای برادر! فی المثل اگر هر دو عالم را بر در تو آرند و گویند تو راست، هر تصرّفی که خواهی بکن، هوشیار باش تا از آنچه فوق الدّنیا و الآخرة است محجوب نگردد. قطع طریق نشود. همان گوید که آن عارف گفته است:

بیت:[2]

دنیاست بلاخانه و عقبی هوس آباد — ما[3] حاصل این هر دو به یک جو نستانیم

سلطان‌العارفین خواجه بایزید فرموده است: «**لو اَعطاکَ روحانیّةَ عیسی و نجویٰ موسی وَخُلَّةَ ابراهیم فاطلُب ماوراءَ ذلکَ فَاِنَّ فی خِزانةِ عَظَمَتِهِ ماوراء ذلک کثیراً کثیرا.**»[4] ای برادر! هر زمان از عالم محبوب این خطاب به سمع جان هر یک از عاشقان می‌رسد: «**ایُّها المسافرُ اِلی الشّرقِ ایُّها المبارزُ اِلی الغربِ ایُّها النّاظِرُ اِلی العُلیٰ ایُّها المُسارِعُ الی الثّریٰ اَیْنَ تَطلُبُ،ها اناذا.**[5]»

مکتوب آن برادر رسید، شور و غوغا بسیار بود. ای برادر! چون امام شبلی را

---

۱. ه: هر دو مصراع جا به جا شده. ۲. د، س: بیت ندارد.
۳. س: تا.
۴. یعنی: اگر شما را روحانیّت عیسی و هم کلامی موسی با خداوند متعال و خلّت خلیل عطا فرموده شود، باید شما زیادتر از این بخواهید، چراکه در خزائن خداوند متعال عطایای بی‌پایانی مزید بر اینها وجود دارد.
۵. یعنی: ای مسافر شرق، ای مجاهد غرب، این ارتفاع بین، ای که کمندت به ثریّا است، تو هر جا که مرا می‌جویی می‌یابی.

پرسیدند ما صِفَةُ العارفِ؟ گفت: صمٌ بُکمٌ عُميٌ(بقره، ۸/۲)[۱]. پس ما را این شور و غوغا چه سود کند؟ لب باید بست و در اندوه این حدیث باید سوخت و ماتم و مصیبت خود باید داشت. غوغا و شور هرچه باشد جز فرو بردن و آروغ نیاوردن[۲] راه نیست. روش خداوندان این قصّه همین است تا در دنیا بوده‌اند، در اندوه و ماتم این حدیث بوده‌اند. چون از دنیا بیرون رفته‌اند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفته‌اند و امروز که درگور خفته‌اند و فرداکه ازگور برخیزند با این حدیث برخیزند. ای برادر! با لوث حدث، دعوی قدس و طهارت که حضرت او را شاید، در عالم ما ممتنع‌الوجود؛ پس به یقین باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در قدم است یا در عدم است. از اینجا همان می‌آید که آن عارف گفته است: اُرِیدُ عَدَماً لا وُجودَ لَهُ.[۳] ای برادر! منزلی[۴] که در آن قدم نهاده‌ای، مردان در آن منزل در فریادند آخر نشنیده‌ای

شعر:

قَـدْ تَـحَيّرتُ فِـيکَ خُـذ بِـيَدِی　　　یـا دَلیـلاً لِـمَن تَـحَيَّرَ فِـیک[۵]

ای برادر! نوشتن و گفتن همه بیرون پرده است. درون پرده این است:

رباعی:

چـون سـرّ ازل طـعمهٔ ابـدال شـود　　　آن جـملهٔ قـیل و قـال پامال شـود
هم مـفتی شـرع را جگـر خـون گـردد　　　هـم خـواجـهٔ عـقل را زبـان لال شـود

شیخ حسن ـ علیه الرّحمة[۶] ـ

ابن معزّ بلخی. آنچه مشهور است او را مرید و خلیفه شیخ مظفّر که عمّ حقیقی

---

۱. یعنی: کرانند [از شنیدن حق]، گنگانند [از گفتن حقّ] کورانند [از دیدن حق].
۲. ه: بیاوردن.
۳. یعنی: من چنین عدم را خواستارم که موجود نیست.
۴. س: منزل.
۵. یعنی: من در ذات تو متحیّرم، مرا کمک فرما؛ شما برایش دلیلید کسی را که در ذات شما مستغرق و پریشان است.
۶. در نسخهٔ کتب خانه رحیمیه دیوبند، به جای شیخ حسن، شیخ حسین آمده است.

اوست، می دانند. امّا از ادای کلام او چنان ظاهر می‌شود که او پیوند ارادت به شیخ شرف‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ دارد و تربیت و ارشاد و خلافت از شیخ مظفّر یافته.[1] او[2] در اوایل حال در حضرت دهلی به تعلیم و تعلّم اشتغال داشت. بعد از جاذبهٔ عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقهٔ فقر است، سفر حجاز کرده به زیارت سیّد کونین ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ مشرّف شده.[3] بعد از دریافت این سعادت که متضمّن حصول جمیع مقاصد است، به وطن رجوع فرمود. او[4] را نیز مکتوب است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ، متضمّن اسرار توحید و باعث بر اختیار تجرید به زبان لطیف و بیانی عجیب، جمله از وی نقل کرده می‌شود. هم در آن اثنای، از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد.

مکتوب: این بیچاره در عنفوان شباب و اوان تعلّم مدّتی در هاویهٔ عصیان و خذلان و فیافی هوا و خسران[5] چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان بوده، ناگاه بندگی شیخ مظفّر مرحوم را سفر حجاز پیش آمده، بنده را همراه برابر بردند و مدّت پنج سال به تربیت و ارشاد لیلاً و نهاراً معارف و حقایق را بر دیدهٔ خفّاش صفت این گدا جلوه فرموده، هر چند این بیچاره قابلیّت نداشت، امّا چنانچه قرب زمان انبیا را اثر تمام است، قرب مکان ایشان را نیز اثر کمالِ کمال است. به تأثیر آن، به قابلیّت پیوست و چیزی دید و دانست که عبارت از آن جز بدین حدیث نتوان کرد. «**لو تَعلمونَ ما اَعلَمُ لَضَحِکتُم[6] قلیلاً وَ لَبَکیتُم کثیراً**».[7] بعده چون به شوق قضای ازل در هندوستان افتاد، آن معنی رو به فتور آورد و آن مطلوب به قصور باز آمد. اکنون که مدّت بیست سال در حسرت نایافت برآمد و طاقت بسر آمد شبهای فراق به روز آورد. گفتم: یا ربّاه! به کدام وسیلت و به چه ذریعت بدان دولت رسم در این دیار اگر جهان بکام شود و فلک غلام گردد؟[8] امّا با دوری در سرای مهجوری مقام کردن و از

---

۱. هـ: دارد.
۲. د، س: او ندارد.
۳. د: شد.
۴. س: و او.
۵. د: خزان، هـ: خران.
۶. س: بضحکم، هـ: تضحکتم.
۷. یعنی: اگر بدانید که من چه می‌دانم، شما کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید.
۸. هـ: شود.

آشنایی به بیگانگی آرام گرفتن، نه شرط محبّت و وفای مودّت باشد.

شعر:

بیچاره دلم شکسته تا کی باشد؟ وز زخم فراق خسته تا کی باشد؟
در آرزوی کسی که بی او خوش نیست برخیز و بگو نشسته تا کی باشد؟
عاقبت سر به بیابان بنهد چون سعدی هرکه درسر هوس چون تو غزالی دارد

مکتوب: در فضل زمین عرب؛ مقرّر باد در مکتوبات جدید خدمت شیخ که برای مغربی[۱] نوشته‌اند، شکایتهای[۲] این زمین نبشته که، که را در این زمین کاری دست داد؟ چه کنم؟ تا مادر بود، پایبند بودم. چون مادر فوت شد، قوّت پای رفت. به ضرورت افتاده ماندم و شیخ فضل اللّه سالها چهل کان طی می‌کرد، گشایش نمی‌بود. فرمان شد در عرب برو، رفت. بعد، کارها گشاده شد که در تحریر نیاید. بندگی شیخ مظفّر در حیات حضرت شیخ بیرون آمده و رفته. فرمان شد: مولانا صاحب مشرّف شده است و بر اصول و قانون کار مطّلع شده است. از ما جدا شدن او را مضرّت نیست. چون مراجعت فرمودند در اثنای راه بودند. حضرت شیخ وفات یافت. چون حضرت رسالت را در خواب دیده بودند که این بار بازگرد. کرّت دیگر با فرزندان بیای. بعده ما را روان کردند. در مکّه اقامت فرمودند. در فضل این زمین رساله می‌نوشتم. امّا که فهم خواهد کرد؟ اگر حضرت شیخ می‌بود، می‌نوشتم. بعضی یاران را صدقه شیخ آنچه اصل و قانون کار است، معلوم شده است. اصل کار مخالف هوای دنیا و عقبی است «**الاّ الشّغل باللّه وَ ما یُساعِدُهُ و ما یُعاضِدُهِ من التّقرّبِ الیه ــ عزّ و جلّ**».[۳]

ابیات:

کافر نفست چو زبون تو شد
گر همه کفری همه ایمان شدی

---

۱. س: معربی. ۲. س، هـ: شکایتها.
۳. یعنی: ذکراللّه و یاد الهی می‌گویند و آن برای قرب الهی معین و کمک کننده است.

دمی که با تو برآرم سعادت ابد است
شبی که بی[1] تو گذارم[2] مرا[3] چه روز بد است
اوصاف ذمیمه چون بدل شد
هر عقده که در تو بود حل شد

جمله علوم این طایفه در این سه بیت است. اگر علوّ همّت، داعی بر سفر شود مبارک باد. «**لابُعدَ مَعَ المَحَبّةِ**.»[4] وصیّت کاتب همین است: «**ما شَغَلَکَ منِ الحَق فهو طاغوتک**.»[5] همین نوشته دوستان را می‌دهم و به خدا می‌سپارم. «**اِنَّ خَیرَالزّادِ التّقویٰ و کَفیٰ بِاللّٰهِ حَسِیبا**» (بقره، ۱۹۷/۲).[6]

بیت:

گر خیل و سپاه حسبی اللّه   در پشت پناه ربّی‌اللّه، والسّلام

می‌گوید: از بندگی مخدوم، شنیدم که در مکّه می‌فرمود که در هند مرد خدا نیست. گفتم: می‌گویند که هیچ مقامی نیست که آنجا مردی نیست که به برکت او قایم است فرمود:[7] آن صلحایند، مرد خدا دیگر است. اگر من کسی را در هند می‌دیدم پیش درِ او مجاور می‌شدم.

مکتوب: در اصول ثلاثه: طالبان حق را دوام گرسنگی لابدّی است. خواه به صوم خواه حالت افطار و جوع رکن کار است. هر چه بنا توان کرد بر جوع بنا شود. چیزهای دیگر شرط کار پیش نیست، جوع رکن همه کارهاست. آن را به همه حال نباید گذاشت. بنیاد ذوق جوع است. آن کس که قوی است، جوع بی صوم را ملازمت می‌تواند نمود. این کارِ قوی است و آنکه ضعیف و مبتدی است، نیّت صوم می‌کند. در ضمن صوم جوع می‌کشد. اصل جوع است، بعده اصل اصل ربط دل

---

۱. س: می.   ۲. ه: برآرم.
۳. س: مرید از.
۴. یعنی: در عشق مسافت طولانی مشکلی ندارد.
۵. یعنی: هر آن چیز که تو را از راه حق گریزان می‌کند (آن نفس سرکش) شیطان است.
۶. یعنی: بی شک بهترین زاد راه تقوی است و خداوند متعال کارساز است.
۷. ه: فرمود که.

است. بعده ترک مالایعنی است. این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا آن را ستوده‌اند. با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که رو بنماید، به‌گواهی این سه چیز آن ذوق در ذوق است. نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود، آنجاکه این سه حصار است، نفس و شیطان و خلق را درآمد نیست و اگر هست نفاذ نیست.[۱] هر خطره که به این سه چیز است[۲]، رحمانی است.

مکتوب: در نصیحت فرزند: قاضی امجد بداند درخواست کرده بود که چیزی بفرمایند و فوایدی بنویسد که در غیب به مطالعه آن انسی و انشراحی باشد؛ برای نبشتن[۳] و گفتن بزرگان هیچ نگذاشتند. امّا کاتب، وصیّت همین قدر می‌کند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره همّت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری وکار را غنیمت داری.[۴] و آن، آن است که دایم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان که در یاد اوگذرد اسلام دانی و زمانی که از او غفلت یابی کفر شماری. «**اعتباراً لااعتقاداً**»[۵] این قدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغایر و کبایر، پاک داری و به تجدید توبه و تجدید ایمان لیلاً و نهاراً دل خود را تفقّد نمایی. وظایف که از پیش این فقیر گرفته[۶] در آن ملازمت نمایی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست. «**والتّوبةُ للمقاماتِ کالارضِ للبناء**[۷] **فَمَن لا اَرضَ لهُ لابِناءَ لَهُ**.»[۸] ما را و تو را همین مهمّ است که[۹] چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک[۱۰] داریم. شب و روز در این تجسّس باشیم[۱۱] که امروز زبان پاک ماند یا نه؟ همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد؟ هرچه پلید شده باشد از آن به توبه و تجدید ایمان به خدای بازگردد. چون تو در این غم مشغول باشی و در این اندوه و

---

۱. س: اگر است تفاوتی است.
۲. د، س: است ندارد.
۳. هـ: نوشتن.
۴. د: شماری.
۵. هـ: اعتقاد.
۶. س: برگرفته.
۷. س: للنساء.
۸. یعنی: توبه مثل اساس است که اگر اساس خوب باشد بر او بنا کردن عمارت آسانتر است و محکم به حساب می‌آید.
۹. هـ: که ندارد.
۱۰. هـ: زبان از معاصی پاک.
۱۱. س: روز در تجسّس باشم.

اندیشه باشی، عبادت تمام جهان به نام تو نویسند و در این زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی پاک داشتن، هرکه را دست دهد او جنید وقت ماست. اگر انصاف دهی، مغز سخن این است و خلاصهٔ کار این است، باقی دیگرها نقش بر آب روان است. اگر این معنی و این دولت دست دهد یاگاهی دست دهد، آن زمان شکر واجب شود، یاگاهی دست ندهد آن زمان توبه واجب شود. هر که امروز در صراط شریعت به پا می‌رفت،[۱] فردا از صراط حقیقی نیز سلامت رود. هر که را در شرع لغزشی[۲] افتاد بی‌شبهه آنجا[۳] لغزشی خواهد بود.[۴]

بیت:

دوزخ و جنّت از اینجا می‌برند راحت و محنت از اینجا می‌برند

تا تواند قدم در دایره شرع[۵] ثابت و قایم دارد تا برخورداری صورت و معنی بیند. روزگاری عمر در فسق و فجور گذشت. در مدّت عمر دو رکعت نماز پسندیدهٔ حضرت میسّر نشد و یک روز روزه‌ای که آن را صوم توان گفت، دست نداد. بامداد مسلمان خاستن و تمام روز در معصیت[۶] گذرانیدن و هنگام خواب اسلام آوردن.

رباعی:

فسق است و فساد[۷] کار هر روزهٔ ما پـر شـد زحـرام کـاسه و کـوزهٔ مـا
مـی‌خندد روزگـار و مـی‌گرید عـمر بـر طـاعت و بـر نـماز و بـر روزهٔ مـا

امروز با غم طاعت و عبادت ملاقات نیست ساعت فساعت همین افتاده است که به تجدید ایمان کلمهٔ شهادت باید که فوت نشود. اگر[۸] این ایمان لسانی و توحید زبانی توفیق نشود و دم آخر با کلمه برآید، گویی از میدان برده شود.

بیت:

در مجلس وصالت خُمها کشند مردان چون دور خسرو آید می در سبو نماند

---

۱. د، ه: شریعت پیامبر رفت، س: شریعت پیغامبر رفت.
۲. ه: لغزش.
۳. د: آنجا نیز.
۴. س: شد.
۵. د: بشرع، ه: شریعت.
۶. ه: معصیبت.
۷. د، ه: فجور.
۸. س: و اگر ندارد.

عمر به آخر رسید هفتاد و یک شد. امید ماه و سال نمانده است. یاری از یاران است به زکوةِ مشغولی خود و زکوةِ فراغ خود، این مفلس بی نوا، بت‌پرست، کهنه گرفتارِ نفس امّاره را به محبّت شیخ هر روز و هر وقت که یاد آید، به دعای ایمان و سلامتی توحید و خیریّت و عافیت[1] مدد فرماید. در مکتوبی دیگر به یکی از طالبان می‌نویسد که نوشته بود که یک اسم تعیین کنند. درویشان اسمایی دیگرند که شعبده و تلبیس و تلمیع فرمانید، خانهٔ شیخ شرف الحقّ والدّین[2] ملمّع گری نشده است و نشود. در این خانه طلب حق که طریقت است، می‌خواهند و می‌خوانند و «**تَبَرّیٰ عَمّاسِوَیٰ‌اللّٰه**» طلبند، و این بیت می‌خوانند.

بیت:[3]

بـــه ولایت مـحبّت سـفری است عـاشقان را

به جهان چه دید آن کس کـه نـدید ایـن جـهان را

هر که قدم از غیر حق برنداشت. محنت بی حاصل است، او را در دوک و پنبه می‌باید بود. او را همین اوراد و نماز و تلاوت و عبادات ظاهر نافع است. کار مردان دیگر است. کار[4] مخنثان دیگر. آسمانیان از آن بت پرستان نه. «**ما شَغَلَکَ عَنِ الحقّ فَهُو طاغوتُک و السّلام**.»[5] فقیر طالب روز افتاده را چه پروای خاطر مـردان است. به رضا و سخط کسی ملتفت نگردد. دنبال خیریّت کار خود استوار باشد، به هر چه راه یابد اگر چه بتخانه باشد فرض حال باید پنداشت. حـالت جـوانـی است، از ضعیف شدن باک نیست. در ماهی به دو سه طیّ، خوف مرض و هلاک نیست. بکند به خیر[6] خواهد بود. بنیاد کار همین تبدیل عادت است و تغیّر اوصاف ذمیمه است. این به منزلهٔ وضو است. اگر این نشد نماز و روزه هیچ نیست. اصل طهارت است. در این کار اگر این دست ندهد هیچ دست ندهد و آنکه نوشته بود که سردی مزاحمت می‌دهد.[7] اگر فرمان شود پیراهن پوشید و کفنی و خرقهٔ اختیار، این چیز نوع عادت

---

۱. هـ: عاقبت.
۲. هـ: شیخ شرف‌الدّین یحیی منیری.
۳. د، س: بیت ندارد.
۴. هـ: و کار.
۵. یعنی: هر آن چیزی که شما را از حق جدا می‌کند آن به جز شیطان خود شما نیست، والسّلام.
۶. س، هـ: جز.
۷. هـ: دهد.

پرستی است. فقیر که طالب راه اعلیٰ باشد او را[1] لباس اختیار چه معنی دارد. «اِنَّ اللّهَ لایَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُم.»[2] هرچه یابد بپوشد. دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید و فهم شود، اعتراض و انکار، کفر حال اوست. اکثر ارشاد مخدومان[3] ما این است که لباس گرسنگی دریافته، نیمی شکم پرکند و نیمی خالی بدارد و علی‌الدّوام که نیمی خالی ماند. این معنی چون[4] آب شود و[5] دست ندهد الاّ به توفیق اللّه تعالیٰ و مداومت بر این، مورث حرارتی و آتشی است که به تجربه معلوم گردد. امّا آن که گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات گرسنه می‌باشند، بعضی وقت سیر خورده می‌شود، بر این صورت اگر سالها بگذرد ذرّه‌ای سود ندارد. اما خلّو معده چنانکه نوشته‌ام، یا بیداری شب آن مقدار که به تجدید وضو و فراغ بیدار بودن دست دهد نیک نافع است. سبب صفای دل است و قلّت آب و اگر قلّت کلام و ربط ذکر اجتماع یابد، این اسباب را تمثیل به مصقله کرده‌اند. تجربه شده، آه زدن و گریستن چیزی نیست. اصل نگاه داشت ربط دل است. این اعلیٰ است، اوّلِ قوّت بدن و عنفوان شباب باید که یک وقت تناول کند و مقدار معیّن از آن بخورد؛ بعده فراغ باید که دل به هیچ علاقتی ملتفت نگردد و شبها اوقات خالیه، توجّه الی اللّه و حضور دل و با حضور حضرت جلّت که با اوست[6] و معرفت هستی او و مشاهدهٔ حرکات و سکنات و اقوال و افعال به عزّت و دبدبهٔ قدرت او نقد اوست. «و هوَ مَعَکُم اَینَما کُنتم.»[7] نقد در نقد است اگر همین میسّر شود و اکثر اوقات او در این اندیشه و مشغولی استیعاب یابد، به دولتی[8] تصوّر کند.

بیت:

هرکه از اهل هنر در اهل[9] عیب آفتابی دارد اندر جَیب غیب

---

۱. س، هـ: در ندارد.
۲. یعنی: بی شک خداوند متعال قیافه و صورت شما را نمی‌نگرد.
۳. س: مجذوبان.
۴. د: خالی ماند. خون چون.
۵. س: و ندارد.
۶. د: که باوست.
۷. یعنی: شما هر کجا که هستید خداوند متعال با شماست.
۸. هـ: باید دولتی.
۹. س، هـ: هنر و از اهل.

عاقبت روزی بود[۱] کان آفتاب	در برش گیرد براندازد نقاب

اگر از این مشغولی خالی ماند، آنگاه وای ویلا و درد نایافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه وظایف و اوراد است.

بیت:[۲]

از بخت‌بدم اگر فروشد خورشید	از نور رخت مها چراغی گیرم

چون کاروبار مردان و شیرمردان از ما نیاید، ناچار «**علیکم بِدینِ العَجائِز**» را محکم باید گرفت و ناامید نباید بود. در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش بدان باید داشت که در هیچ چیزی راستی با حق فروگذاشت نشود. در کلّ احوال چنانچه دارند با حق راست می‌باش. سخنی جامع است، مر دین و دنیای او را **اِن‌شاءَ اللّهُ تعالیٰ**.

مکتوب: «**اِنَّ اللّهَ یُحِبُّ مَعالِی الهِمَمِ وَ یُکرِهُ سَفسافَها اَی رَدِیئَها.**»[۳] علوّ همّت آن است که روز به روز هر که در تحت «کُن» در آمده است، بالاتر از آن برود و همای همّت او جز بر فضای ربوبیّت پرواز نکند. شیخ عبدالله تُستری می‌گوید: «**یا عبدَاللّه لَیْسَ بِشَیءٍ مثل مُخالَفَةِ النّفسِ و الهویٰ.**»[۴] این تمام قوم[۵] با خود جنگی دارند، که تا لب[۶] گور روی صلح نبینند. تا اگر وقتی قدمی به موافقت وی سپرده شود، خواهند به حکم حال نه، به حکم اعتقاد، زنّار در برکنند و ظاهر را موافق باطن گردانند تا از نفاق بیرون آیند. کلام مجید دیری است که خطبهٔ زنّارهای ما بر عالمیان می‌خواند. «**اَفَرَأیتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَواهُ**» (جاثیه، ۲۳/۴۵)[۷] دل از خلق برداشتن و بر حق بستن، کار اولیا و انبیا[۸] است. تمام عالم بر چند بیگه زمین و لقمه معلوم دل بسته خوش

---

۱. هـ: شود.	۲. د، س: بیت ندارد.

۳. یعنی: بی شک خداوند متعال بلند همّتان را می‌پسندد و بی همّتان را نمی‌پسندد.

۴. یعنی: ای عبدالله در دنیا بیشتر از آرزو و خواهش نفس خود، هیچ چیز در برابر این مخالف وجود ندارد.	۵. تمام قوم: مراد صوفیان کرام.

۶. د، س: که غالب.

۷. یعنی: آیا آن شخص را دیده‌اید که آرزویش را معبود خود ساخته است؟

۸. هـ: کار انبیا و اولیا.

می‌باشد.[۱] اگر چه از آن دیه و زمین گذاشتِ[۲] تمام سال نمی‌شود. امّا ⌈ خاطر را بدان قرا رو تسکین می‌دهند و از آمدن فقیر[۳] چندان می‌ترسند، که از حق نمی‌ترسند. کسی بالکلّیه از جملهٔ خلق دل برداشته اعتماد بر حق، ماهی و ششماهی هم نکرد که آن کافر دل را معلوم شود که هر که دل بر حق بندد حق او را ضایع نکند. مرد باید و شیر مرد باید که دل به کلّی از مخلوقات پاک کند و اعتماد برکرم حق و فضل حق کند تا او را ظاهر شود که کسی‌که تبرّا از خلق و تولّا به حق کرد، چگونه او را فضل حق پرورش می‌کند.

مکتوب: در بیان معیّت حق باخلق: مقرّر برادران و دوستان باد، در این فایده سرّی از[۴] اسرار الوهیّت بیان می‌کنم. هر که متابع[۵] قدم شیخ الاسلام شیخ مظفّر قدم زند، محقّق او بود نه مبطل. در حجرهٔ دل خویش این راز را[۶] مستور دارد و دل خود را[۷] به لوث زندقه آلوده نگرداند. «**العِیاذُ بِاللّٰهِ قَولُه تَعالیٰ وَ هُوَ مَعَکُم اَینَما کنتم.**» ظاهر معنی چنین است که خدای تعالیٰ با شماست هر جا که باشید. بودن چیزی را با چیزی معیّت خوانند و این بودن یا مجاز است، یا به حقیقت، علمای ظاهر را مذهب این است که این بودن به مجاز است نه به حقیقت، و گویند: خداوند با همه ذرّات عالم است. نه به ذات بلکه به علم و بر همه ذرّات قادر است. مذهب عامّه متکلّمین[۸] همچنین است. امّا صوفیان به معنی ظاهر قناعت نکنند. حقیقت چیزی را طلب کنند و مذهب ایشان این است که معیّت حق با جمیع[۹] ذرّات حقیقت است. أی، او به ذات با جمیع اشیاست حقیقةً لا مجازاً لیکن معیّت او نه چون معیّت جسم است با جسم که او جسم نیست و نه چون معیّت جواهر است به اجسام که او جوهر نیست و نه چون معیّت عرض است با جوهر و اجسام که او

---

۱. س: می‌باشند.
۲. س، ه: گذشت.
⌈. عباراتی از خاطر را بدان تا مفهوم متکلمان است (که در صفحه ۲۵۱ علامت ⌊ دارد) از نسخهٔ کتابخانهٔ دیوبند افتاده.
۳. ه: فقر.
۴. ه: سری از.
۵. س: متأبعت.
۶. س: را ندارد.
۷. س: را ندارد.
۸. س، ه: متکلمان.
۹. ه: همه.

عرض نیست. پس معیّتی که معلوم و مفهوم متکلّمان است[L] همین سه معیّت است، لیکن صوفیان آن معیّت را که[۱] معیّت رابع گویند، جز این معیّت که مفهوم متکلّمان است گویند[۲]؛ مثال روح با جسد، مثال[۳] بودن حق تعالیٰ، یا کلّ کائنات است. زیرا که نه درون قالب است نه بیرون قالب است نه متّصل به قالب و نه[۴] منفصل بلکه روح از عالم دیگر است. قالب از عالم دیگر و به[۵] روح از لوازم اجسام از دخول و خروج و اتّصال و انفصال و جز آن هیچ نسبت ندارد. با این همه ذرّه‌ای از ذرّات قالب نیست که روح به حقیقت به ذات او نیست معیّت حق ـ سبحانه و[۶] تعالیٰ ـ با ذرّات عالم هم بر این مثال است «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ عَرَفَ رَبَّهُ.» اشارت بر این است.

سؤال: اینجا وارد[۷] می‌کنند بر ایشان که از اینجا لازم می‌آید که حق ـ سبحانه و تعالیٰ ـ به ذات خود در همهٔ مواضع قذر باشد و این ممتنع و منکر است.

جواب: می‌گویند که اتّفاق جملهٔ اهل اسلام است که همه انواع نجاست و قاذورات را حق تعالیٰ می‌آفریند و نگاه می‌دارد که بی حفظ او بقا محال است و اندر این هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی‌آید. از این معیّت نیز هیچ عیبی لازم نیاید با آنکه معلوم است که فعل بی فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر می‌گویند روح متصرّف است، در همه اجزای قالب،[۸] موجود است با همه ذرّه‌های قالب و زندگی همه بدوست. با این همه از چیزهایی که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و نقصانی در طهارت پاکی روح و نه متکلّم معیّت ذات احد حقیقی با همه ذرّات نامتناهی فهم نتوانست کرد، بی‌تقدیر تجزّی و تقسیم و حلول در امکنه، لاجرم تأویل کرد و اَللّهُ الهادی اِلی الصّواب.

L. عباراتی تا اینجا از خاطر را بدان (که در صفحه ۲۵۰ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

۱. هـ: که ندارد.
۲. س: همین سه معیت گویند.
۳. هـ: مثال ندارد.
۴. د، س: نه ندارد.
۵. هـ: به ندارد.
۶. د، س: و ندارد.
۷. س: دارد.
۸. س: قالب و.

مثنوی:[۱]

گفت تو کی دیدی آن رخسار را چشم مجنون باید آن[۲] دیدار را
تا نیاید عشق مجنونی پدید[۳] کی بود لیلی به خاتونی پدید
گر به چشم[۴] من نبینی[۵] روی او توتیا سازی ز خاک کوی او

چون مریدان را همّتها[۶] برای طلب کارهای عالی قاصر گشت، این فقیر برای تحریضشان به قلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند، باری از سر مراقبه با مولی محروم نمانند و خود را با او و او را با خود دانند، و دورنشمرند، که بیشتر حرمان که به خلق دامن گیر شد، از این شد که خود را از شرف معیّت حق دور دانستند و بی ادب وار قدم بر خلاف رضا نهادند و السّلام.

مکتوب: در بیان اسمای حقیقی: حق، ـ عزّ اسمه ـ به اصطلاح موّحدان معلوم خدمت برادر کرد و آنچه درشرح آداب‌المریدین خدمت شیخ از *منازل السّائرین* آورده‌اند که اسم حقیقی عین مسمّی است؛ آن بر اصطلاح اهل وحدت است و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود، اسمای حقیقی نیکو فهم نشود و[۷] اسم حقیقی از آنجا روشن شود ـ إنْ شاءالله تعالیٰ ـ بدان که آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم وجه دارد و هم[۸] نفس دارد. نظر[۹] به هستی[۱۰] آب دیگر است و نظر بر عموم و شمول آب مر جمله نباتات را دیگر است، و نظر بر این هر دو مرتبه دیگر است. پس بدان که هستی آب ذات آب است و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آب است، مجموع بر دو مرتبه نفس آب است. آب را با هر نباتی ملاقاتی خاصّ و طریق خاصّ و روی خاصّ است. آن نسبت و روی آب را وجه آب می‌گویند. اکنون بدان که صفات آب در مرتبهٔ ذاتند. آن صلاحیّت و قابلیّت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوه‌های مختلف و مراتب اشجار و قابلیّت الوان همه

---

۱. س: نظم، هـ: ابیات.
۲. س: این.
۳. د، هـ: بدید.
۴. هـ: ز چشم.
۵. س، هـ: بینی.
۶. س: همتهای، هـ: بهمتها.
۷. هـ: گردد.
۸. هـ: فهم.
۹. و نظر.
۱۰. س: بهشتی.

صفت آب است. اسامی آب در مرتبهٔ وجه آیند و آن همه اشکال و هیئات مراتب درخت است که امتیاز برگ و گل و شاخ و میوه و خار بدان حاصل می‌شود. چون صفات آب که قابلیّت است از عالم اجمال به عالم تفصیل رسید و به شمول و احاطت از آن قابلیّت به عالم صورت که وجه آب است پیدا گردید، کثرت پیدا آمد و به امتیاز حاجت افتد و بدان وجه امتیاز حاصل آید. آن اسماست و شک نیست که اسمای در وجه است و آن اسمای حقیقی است که امتیاز از مرتبه به مرتبه بدان حاصل است. آن علامت اسمای حقیقی آب است و آن عین[1] مسمّی است که منفکّ نیست. افعال آب در مرتبه نفس آب است که مجموع هر دو مرتبه است. ذات آب را صورت جامعه[2] گویند و عالم اجمال گویند. وجه آب را صورت متفرّقه گویند. عالم تفصیل گویند که آب به چندین هزار شکل و صورت تجلّی ظهور یافته.[3] آن همه صورت کمال آب است. پس تو به هر نباتی که روی آری به وجه آب روی[4] آورده باشی. اینجا سرِّ «فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ» (بقره، ۲/۱۱۵)[5] جلوه گری کند. چون این امثال دانستی اکنون بدان که وجود خدای تعالیٰ فوق و تحت و یمین و یسار و پیش و پس ندارد. نوری است نامحدود، نامتناهی و بحری است بی‌پایان و بی‌کران، اوّل و آخر و حدّ و نهایت و ترکیب ندارد. قابل تغییر و تبدیل و قابل تجزّی[6] و تقسیم و قابل فنا و عدم نیست، واحد حقیقی است. در ذات او به هیچ وجه کثرت نیست. چون این مقدّمه معلوم کردی، اکنون بدان که این نور که حقیقی است و نامحدود و نامتناهی است، منزّه از همه سمات نقص ذات و وجه و[7] نفس دارد، نظر به هستی این نور دیگر است و نظر بر این نور که عام است و شامل است تمام موجودات را، دیگر است. نظر به مجموع[8] هر دو مرتبه دیگر است. چون این هر[9] سه نظر دانستی، اکنون بدان که ذات این نور، هستی این نور است. عموم و شمول

۱. د، س: حین.
۲. س: جامع.
۳. ض: یافته است.
۴. د: رو.
۵. پس به هر سو که روی آرید همان‌جا وجه خداست.
۶. س: قابل تجری.
۷. س: و ندارد.
۸. نظر مجموع.
۹. د، ه: هر ندارد.

این نور تمام موجودات را وجه این نور است. مجموع هر دو مرتبه نفس این نور است. صفات این نور که قابلیّت صور دارد و قابلیّت کثرت دارد[۱] و[۲] در مرتبه ذاتند، اسامی این نور در مرتبه وجه و افعال این نور[۳] در مرتبه نفسند. ای برادر! این نور عالم است تمام موجودات را و[۴] وجود موجودات و بقای موجودات از این نور است. هیچ ذرّه از ذرّات موجودات نیست که نور خداوند با آن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست. این عموم و شمول و این احاطت را وجه این نور می‌گویند. پس هر که به وجه خدای رسیده وجه خدای را دید، خدا را می‌پرستد. امّا بر اصطلاح اهل وحدت او[۵] مشرک[۶] است. «وَمایؤمِنُ اکثرُهم باللّهِ اِلاّ وَ هُم مُشرِکون.» (یوسف، ۱۲/۱۰۶)[۷] زیرا که همه روز به مردم به[۸] جنگ است. در اعتراض و انکار است و هرکه از وجه خدای درگذشت و به خدای رسید، ذات خدای را[۹] دید، هم خدای را[۱۰] می‌پرستد. امّا موحّد است و[۱۱] از اعتراض و انکار آزاد است و با خلق عالم به صلح است. ای برادر! بدین بحر محیط و بدین نور نامحدود و نامتناهی[۱۲] می‌باید رسید و این نور را می‌باید دید. این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از[۱۳] شرک خلاص یابد. حلول و اتّحاد باطل شود و اعتراض و انکار برخیزد. با خلق عالم صلح پدید آید. این جمله تقریر را نیکو تأمّل کند تا از فواید این بهره‌مند گردد و اسمای حقیقی را فهم کند.

---

۱. هـ: دارند.
۲. س: و ندارد.
۳. س: نوارد.
۴. س: و ندارد.
۵. هـ: او ندارد.
۶. د: شرک.
۷. یعنی: و بیشترشان به خدا ایمان نمی‌آورند مگر این که [در همان حال] مشرکند.
۸. د: به نارد.
۹. س: را ندارد.
۱۰. هـ: دید هم خدای را ندارد.
۱۱. د، س: و ندارد.
۱۲. هـ: لامتناهی.
۱۳. س: از ندارد.

شیخ شرف‌الدّین پانی پتی - قدّس اللّه تعالیٰ سرّه -

او را ابوعلی قلندر نیز گویند. از مشاهیر[۱] مجاذیب[۲] اولیاست. گویند که در اوایل حال تحصیل علم کرد و طریق[۳] مجاهده و ریاضت و[۴] سلوک نمود و در آخر مجذوب شد و کتابها را در آب انداخت.[۵] نسبت ارادت او به یکی از این مشایخ مشهور نیست. بعضی گویند که به خواجه قطب‌الدّین بختیار کاکی ارادت داشت. بعضی گویند: به شیخ نظام‌الدّین اولیا و هیچ یکی از این دو نقل به صحّت[۶] نرسیده است.[۷] او را مکتوب[۸] است به زبان عشق و محبّت مشتمل بر: ۱- معارف و حقایق توحید ۲- ترک دنیا ۳- طلب آخرت ۴- محبّت مولیٰ، جملهٔ آن به نام اختیارالدّین می‌گویند و رساله‌ای دیگر در عوام‌النّاس شهرت دارد که او را حکم نامهٔ شیخ شرف‌الدّین می‌گویند. ظاهر آن است که آن از مخترعات عوام است. و اللّه اعلم.

نقل است که وقتی موی شوارب او به غایت دراز شده بود و[۹] هیچ کس را مجال آن نبود که به‌وی امر به قصّ آنها کند، حضرت[۱۰] مولانا ضیاءالدّین سنامی -رحمة‌اللّه علیه- که جوشن شریعت در برداشت، مقراض برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قصّ شوارب کرد. گویند که بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را

---

۱. ه: مشاهیر ندارد.
۲. س: مجازیب.
۳. س: علم کرد و در مدّت سی سال به درس افاده مشغول بود و طریق.
۴. ه: و ندارد.
۵. س: و کتابها را در آب انداخت ندارد؛ و به جای آن آمده: یکبارگی او را در ربودند و آنچنان مستغرق و مستهلک گشت که از دایره تکلیف برآمد.
۶. د، س: صحبت.
۷. این بود تأثیر تربیت شیخ عبدالحقّ محدّث دهلوی، وقتی می‌نویسد و اطلاعاتی درست و صحیح را نیافته است می‌گوید که "بعضی گویند که با خواجه قطب‌الدّین اولیا و بعضی گویند که با حضرت نظام‌الدّینِ اولیا ارادت داشت" ولی این هر دو قول به صحّت نرسیّده است. شیخ خوانندگان را مطّلع می‌سازد.
۸. س: مکتوبات.
۹. د، ه: و ندارد.
۱۰. د، س: حضرت ندارد.

بوسیدی و گفتی که این در راه شریعت محمّدی گرفته شده است.[1] روضهٔ او در پانی پت[2] است. جای پر فیض و پر حالت. یُزار و یُتبرّک به ـ قدّس سرّه ـ. در آنجا قبری دیگر است که آن را[3] قبر مبارک خان گویند[4] که وی محبوب و مرید شیخ بوده، رحمة اللّه علیه.

[شمس سراج عفیف که از منتسبان و مریدان شیخ قطب‌الدّین منوّر هانسوی است، نوشته است که وقتی سلطان علاءالدّین خواست که نیازی به خدمت شیخ شرف‌الدّین بفرستد، از مهابت و جلالت ایشان هیچ کس از خدّام سلطان نتوانست بر این معنی اقدام نمود. بعد از تأمّل بسیار خواست که امیر خسرو را به خدمت ایشان بفرستد. به این اراده یکی از مقرّبان خود را به خدمت شیخ الاسلام شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ فرستاد، که رخصت امیرخسرو حاصل کند. شیخ‌الاسلام بعد از تأمل به اکراه قبول کرد. امیر خسرو را رخصت فرمودند و نصیحت کردند که هر چه خدمت شیخ شرف‌الدّین بگوید، برآن اعتراض نکنی و به‌دل وجان مسلّم داری.

نقل است چون امیر خسرو به حکم سلطان علاءالدّین به یادگار و نیازی که همراه کرده بود به پانی پت رسید، خادمان شیخ شرف‌الدّین وی را از حال آمدن امیرخسرو خبر کردند. امّا به این طریق که خدمت امیر خسرو و فرستادهٔ مولانا نظام‌الدّین از شهر دهلی به خدمت شیخ آمده است، اجازت حضور فرمودند. چون

---

۱. دربارهٔ رفتار شدّت‌آمیز ضیاءالدّین سنامی برای پیروی شریعت محمّدی در *سبع سنابل* چنین نوشته است که: "مولانا ضیاءالدّین سنامی چون اوّلین مرتبه برای احتساب، پیش شیخ بوعلی قلندر رفت و از آنجا بازگشت، مردمانی به شیخ قلندر گفتند که امروز شیخ ضیاءالدّین رفتار خشونت‌آمیزی با شما روا داشت، شیخ بوعلی قلندر در پاسخ گفت: دو سه بار خواستم که او را بزنم او زرهٔ شریعت پوشیده اُسترهٔ تیز من در او اثر نکرد". *سبع سنابل*: ۶۲ به نقل از ذکر جمیع *اولیای دهلی*، تعلیقات: ۵۴.

۲. پانی پت: جایی است در استان هریانای فعلی هند.

۳. د، ه: آن را ندارد.

۴. س، ه: می‌گویند.

[. عباراتی از شمس سراج تا خوطی بر من مستقیم داشت (که در صفحه ۲۵۸ علامت ـ دارد) از نسخه‌های دیوبند و هردیال افتاده.

امیر خسرو به خدمت شیخ شرف‌الدّین رسیدند به زبان هندی گفتند: خسرو هیبری[1] گو تو را می‌گویند؟ خدمت امیر کله بر زمین نهاد و گفت: بنده را به این لقب می‌خوانند. خدمت شیخ شرف‌الدّین فرمودند: از آن هیبری‌های خود چیزی بگوی در آن محل. امیر خسرو این غزل خواند.

نظم:

ای که گویی هیچ مشکل چون فراق یار نیست
گر امید وصل باشد همچنان دشوار نیست[2]
یک‌قدم برنفس خود نه وآن‌دگر درکوی دوست
هرچه بینی دوست را با این و با آن کار نیست
چند گویندم برو زنّار بند ای بت‌پرست
بر تن خسرو کدامی یک که آن زنّار نیست

خدمت شیخ شرف‌الدّین بعد از استماع این ابیات فرمودند: خسرو خوش می‌گویی و خوش خواهی بود و خوش خواهی رفت. از آنِ درویشان نیز بشنو! خدمت شیخ این ابیات از گفتار خود برخواندند. نظم:

دیهیم خسروان بر ما رحل استر است — خسرو کسی که حلقه تجرید بر سر است
سیمرغ وار روی نهفتم به قاف عشق — کو عارفی که منظر او عرش اکبر است
عقل کل است علم لدنّی به عارفان — این‌عقل وهم حسی‌رسمی مختصر است
درس شرف نبود ز الواح ابجدی — اوج جمال دوست مر او را برابر است

چنین ابیات، خدمت شیخ شرف‌الدّین پیش امیر خسرو خواندند. خدمت امیر خسرو بسیار گریست. درین محلّ شیخ شرف‌الدّین هم به زبان هندی این کلمات فرمود: "آیه رواندا‌هنه کنجه بوجهنه اهنه". یعنی: این طور می‌گریی چیزی فهم می‌کنی؟ خدمت امیر گفت که من بنده هم از آن گریه می‌کنم که چیزی نمی‌فهمم. از

---

۱. هیبری: واژه‌ای است در هندی کلاسیک که معنیش اسب خوب و در اصطلاح شعر، کلام خوب راگفته‌اند. فرهنگ هندی به هندی: ۱۰۷۷.

۲. مطلع این غزل از سعدی است. کلیّات سعدی، از روی چاپ فروغی، ص ۴۴۷.

این سخن خدمت شیخ شرف‌الدّین به غایت خوش وقت شدند. نعمتها و کرامتها به امیر خسرو مبذول داشتند. خادمان شیخ به اشارت شیخ ما، سه روز به خانقاه برده، امیر خسرو را مهمان داشتند. بعد از سیوم روز خدمت شیخ شرف‌الدّین امیر خسرو را رخصت فرمودند و یادگاری برای شیخ الاسلام نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ و برای سلطان علاءالدّین فرستادند. به سلطان مکتوبی به این مضمون و عبارت در قلم آوردند، که علاء خلج[1] خوط[2] و هیلی[3] مقرّر داند، که با بندگان خدای ـ تعالیٰ ـ زندگانی نیکو کند. گویند چون نوشته بر سلطان علاءالدّین رسید، بعضی از اهل غرض، برای درانداختن باسلطان گفتند که با پادشاه و خلیفه این چنین نوشتن، چون روا باشد؟ سلطان علاءالدّین گفت که ای نادان! هزار مرحمت بر من کرد که خوطی بر من مستقیم داشت.[L]

مکتوب: ای برادر! چون عنایت در کار تو کنند و جذبه در تو نهند.[4] تو را از تویی تو بربایند، آنگاه عشق در تو درآید و جلوه حسن بر تو بنماید.[5] چون حسن را دانسته باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی.[6] فرمانی که معشوق از عاشق رسانید بر آن کار کنی. سنّت معشوق و فریضهٔ عاشق بر پای داری. آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق. ای برادر! معشوق را هم به صورت تو آفریده‌اند و میان شما فرستاده‌اند. تا دعوت کند به راه راست. ای برادر! باری ـ عزّ و جلّ ـ بهشت و دوزخ آفرید و حکم بر آن کرد که هر دو را پر خواهم کرد. معشوق را با عاشقان او در بهشت خواهم آورد و شیطان را با پیروان او در دوزخ خواهم انداخت. ای برادر! در

---

۱. علاءالدّین خلج: محمدشاه اول سومین سلطان از سلسلهٔ حکام هند (۱۲۹۵ـ۱۳۱۵م).

۲. خوط: نام طبقه‌ای از رعیت بوده است: «اوّل آنکه چون زراعت کنند به حکم مساحت خراج بدهند و میانه خوطان و ملامران که دو طبقه از رعیّت باشند تفاوت نبود و از حقوق خوطی و مقدّمی هیچ فرو نگذارند.» تاریخ فیروز شاهی به نقل از لغت نامهٔ دهخدا.

۳. هیلی: مال بسیار و فروریختن بر چیزی خاک و ریگ را. لغت نامهٔ دهخدا.

L. عباراتی تا اینجا از شمس سراج عفیف (که در صفحه ۲۵۶ علامت ⌈ دارد) از نسخه‌های دیوبند و هردیال افتاده.

۴. هـ: دهند.

۵. هـ: بنمایند.

۶. هـ: شدی.

بهشت و دوزخ کس نیست جز عاشق، از حسن عاشق هر دو پیدا شدند و هر دو مقام غیر نخواهد بود. بهشت مقام وصال است با دوستان و دوزخ جای فراق است بر دشمنان. فراق برای کافران و منافقان خواهد بود. وصال برای عاشقان و محبّان محمّد رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ. ای برادر! چشم دل بگشای[۱] و نیکو ببین و بدان که عاشق از عشق خود برای تو چه‌ها آفرید.[۲] چه تماشا پیدا کرد؟[۳] حسن خود بر هر درختی نهاد و میوه‌هایی گوناگون آفرید.[۴] در[۵] هر میوه مزه دیگر نهاد. آن درخت را نه خبر از خود نه خبر از گل و[۶] نه خبر از میوه. نِیِ پر شکر برای تو آفرید. آن نی را خبر از شکر نه. آهو را مشک در ناف[۷] نهاد و آن برای توست. آهو را خبر از مشک نه. عنبر از گاو پیدا کرد، برای تو، گاو را خبر از عنبر نه. زباد از گربه پیدا کرد برای تو، و گربه را خبر از زباد نه. کافور را از درخت پیدا کرد برای تو، درخت را خبر از کافور نه. صندل از برای تو آفرید و صندل را خبر از خود نه. ای برادر! عاشق شو! هر[۸] دو عالم را حسن معشوق دان و خود را حسن معشوق[۹] خوان. عاشق از عشق خود ملک وجود تو ساخت تا جمال حسن در آیینه تو ببیند، و تو را محرم اسرار بداند. **الاِنسانُ سِرّی** در شأن تو آمد. عاشق شو! حسن را دایم ببین و بشناس. دنیا را و عقبی را بدان که عقبی ملک محمّد ـ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ـ و دنیا ملک شیطان، هر دو را دریاب که برای چه آفریده‌اند و چه خواهند کرد. ای برادر! نفس را نیکو بدان چون نفس را بدانی، شناخت دنیا در تو پیدا آید. اگر روح را بشناسی عقبی را شناخته باشی. ای برادر! در دنیا حسنی که در کفر نهاده‌اند، عاشقان دانند که کفر را چه آراسته است. پیش عاشقان خود هر که عاشق دنیا است، معشوق او حسن کفر است. ای برادر! تو چه دانی که غمزهٔ حسن که در کفر نهاده‌اند، چه ناوک مژه[۱۰] بر جهانیان زاده است و عاشق خود ساخته؟ ای برادر! در طلب خود شو، خود را

---

۱. د، هـ: بگشا.
۲. س: آفریده.
۳. س: کرده.
۴. د: سطری از چه تماشا تا آفرید ندارد.
۵. س: و در.
۶. د، هـ: و ندارد.
۷. س: نافه.
۸. س: و هر.
۹. س: معشوق ندارد.
۱۰. س: غمزه.

بشناس. چون نفس خود را بشناسی، عشق را دانسته باشی. چون عشق بر حسن خود معاینه کنی، کَلَّ اللِّسان در خود یابی. عاشق باشی و معشوق را در خود ببینی و حسن را در آیینه دل خود معاینه بکنی.

بیت:[1]

آن شـاهد مـعنی کـه هـمه طـالب اویـند — هم اوست‌که از چادر نو ساخته سر پوش

در بــادیه هــجر چــرا بــند بـمانیم — درعــین وصــالیم، نگــارست در آغـوش

ای برادر! یک غلوله قند بیار، از آن صد غلوله کن، و از هر غلوله صورتی بساز و هر صورتی را نام نه، بعضی را اسب بگو و بعضی را پیل[2] بخوان. نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است. چون کل صورت را بشکنند و باز غلوله قند سازند همان نام قند پیدا شود. در[3] مکتوب دیگر می‌گوید: ای برادر! نمی‌دانم که برای چه آورده‌اند؟ و چه خواهند کرد؟ خیال دایم با اندیشه[4] می‌باشد. گاهی اندیشه می‌باشد[5] که آیینه دل ما را می آراید و عاشق را معشوق می‌نماید، فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه فرض عاشق و سنّت معشوق به جا می‌آرد. از عشق عاشق و از حسن معشوق معمور می‌دارد باطن را، و از تماشای حسن، عاشق ظاهر را فراموش می‌کند در تماشای باطن می‌باشد تا چه حکم رفته است، آن به نفاذ[6] می‌رسد. ای برادر! ناگاه خیال با نفس یار می‌شود، حال[7] با خیال یکی شده در هوای[8] روزی دنیا می‌آرد، آرایش دنیا خیال نفس را می‌نماید و در اشتیاق آن سرگردان می‌کند[9] و بر در معشوق می‌گرداند. پیش هر دو[10] خوار می‌کند و از آن خواری از شوق[11] و آسایش آرایش خبر نمی‌باشد و باز با آن نمی‌آید و نمی‌اندیشد که با کس وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد. نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه،

---

۱. س: نظم، هـ: قطعه.
۲. د، س: فیل.
۳. د، س: و در ندارد.
۴. س: دایم باندیشه.
۵. س: می‌آید.
۶. هـ: معتاد.
۷. س: خیال.
۸. هـ: سوایی.
۹. س: می‌کند ندارد.
۱۰. س: مرد و.
۱۱. د: خواری ز شوق.

نخواهد گذاشت. حسن آرایش دنیا عاشقان دنیا را در عشق خود چنان بی خبر می‌گرداند که نه خبر از دنیاکه آن معشوق گرفته است، که چه می‌گذرد و چه واقعات می‌نماید؟ و نه خبر از عقبی که ما را مهمّ در پیش است. ای برادر! بیندیش تو را هم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته. خیال را[1] هوش دار که با نفس یار است. ای برادر! هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد.[2] چون آن تو را معاینه شود آنگاه بدانی که این نصیب بود که رسید. ای برادر! هیچ نمی‌دانم که چه می‌گویم و از من چه می‌آید و چه می‌گویانند؟ زبان در قبضهٔ قدرت خداست، اگر عنایت در کار تو می‌شود، از تو آن[3] چیز می‌گویانند[4] که پسندیدهٔ هر دو جهانش سازند. ای برادر! این قدر معلوم شد که به خواست خود پیدا کرد، و به خواست خود می‌دارد. «**یَفعَلُ اللّهُ ما یَشاءُ**[5] (ابراهیم، ۲۷/۱۴) و «**یَحکُمُ مایُرید.**» (مائده، ۱/۵)[6] آنچه خواست کرد، و آنچه خواهد می‌کند، کسی را درخواست او کاری نیست.[7] والسّلامُ و الاکرام رَحمةٌ واسِعةٌ.[8]



---

۱. د: ساخته را خیال.
۲. هـ: پیش می‌آرد.
۳. س: این.
۴. س: می‌گویاند.
۵. یعنی: خدا هر چه خواهد می‌کند.
۶. یعنی: همانا خدا هر چه بخواهد حکم می‌کند.
۷. دربارهٔ احوال شیخ شرف‌الدّین ملقب به بوعلی در ذکر جمیع اولیای دهلی چنین آمده است: شیخ شرف‌الدّین ملقّب به بوعلی قلندر از خانوادهٔ امام اعظم ابوحنیفه بود. پدرش در سال ۶۰۰هـ/۴-۱۲۰۳م از عراق به هند آمد، بوعلی قلندر در پانی پت (در استان هریانای فعلی هند) در سال ۶۰۵هـ/۹-۱۲۰۸م به دنیا آمد. سلطان جلال‌الدّین خلجی معتقد شیخ بود و او توسّط امیر خسرو دهلوی به خدمت شیخ نذر فرستاد و شیخ پذیرفت. در روز سیزدهم رمضان سال ۷۲۴هـ/۱۳۲۴م رحلت کرد و در همان پانی پت دفن شد. روی دروازهٔ مزار ایشان این شعر نوشته شده:

بر زمینی که نشان کف پای تو بود ‌ ‌ ‌ سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود

ذکر جمیع *اولیای دهلی*، تعلیقات: ۱۳۹.
۸. د، هـ: والسّلام و الاکرام رحمةٌ واسعةٌ ندارد.

شیخ عثمان سیّاح ـ قدّس اللّه سرّه[۱] ـ

مرید شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح است. وطن اصلی او دهلی است.ـ[۲] سیاحت بسیار کرده باز به وطن اصلی خود مراجعت نمود. صاحب ذوق و سماع بود. بارها در مجلس شیخ نصیرالدّین محمود حاضر شدی و سماع کردی و رقصیدی. روضهٔ او در فنای دهلی قدیم است، قریب هفت پل[۳] که بنای سلطان محمّد عادل است.[۴]

شیخ ابوبکر موی تاب ـ قدّس سرّه[۵] ـ

در بدایون بود. ضیای نخشبی در *سلک سلوک* می‌نویسد: اندر آنچه شیخ ابوبکر موی‌تاب که موی در موی خود کاری داشت، از این عالم در آن عالم خواهند خرامید، بندهٔ نخشبی به عیادت او رفت. او را دید هر زمان این نظم که صد هزار سرّ در او منتظم است، بر[۶] زبان می‌راند.

بیت:[۷]

قالب چو غبار است میان من و تو   امّید که اینک از میان برخیزد

---

۱. د، س: قدس اللّه سره ندارد.

۲. دربارهٔ وطن اصلی او اختلاف است، مصحّح *ذکر جمیع اولیای دهلی*، در ضمن تعلیقات شیخ عثمان سیّاح چنین آورده است: «شیخ عثمان سیّاح پسر شیخ وجیه‌الدّین سیامی است مرید شیخ رکن‌الدّین ملتانی، از سیام به دهلی آمد و مرید شیخ رکن‌الدّین شد». *ذکر جمیع اولیای دهلی*، تعلیقات: ۲۲۶.

۳. هفت پل: تاکنون موجود است و مورد استفاده قرار دارد و تقریبا پشت مقبرهٔ عبدالرّحیم خان‌خانان واقع است.

۴. عرس شیخ عثمان سیّاح روز دهم ذی قعده مقرّر است. *ذکر جمیع اولیای دهلی*، ص ۶۰.

۵. د، س: رحمة اللّه علیه.

۶. د، ه: بر.

۷. س: نظم.

شیخ شهاب‌الدّین حقگو ـ رحمة اللّه علیه ـ

پسر شیخ فخرالدّین زاهدی است. او را حقگو از آن لقب است که سلطان محمّد بن تغلق حکم کرد که مرا محمّد عادل گویند. او از این معنی به حضور او اباکرد و گفت: ما ظالمان را عادل نتوانیم گفت. سلطان محمّد[1] او را از قلعهٔ دهلی در زیر انداخت. قبر او هم در زیر قلعه است،[2] رحمة‌اللّه علیه.[3]

سیّد محمّد ـ رحمة اللّه علیه ـ

ابن یوسف الحسینی[4] الدّهلوی، خلیفه راستین شیخ نصیرالدّین محمود، چراغ دهلی است. جامع است میان سیادت و علم و ولایت. شأنی رفیع و رتبتی[5] منیع و کلامی عالی دارد، او را در میان مشایخ چشت مشربی[6] خاص و در بیان اسرار حقیقت طریقی مخصوص است. در اوایل حال هم به دهلی تشریف داشت، و بعد

---

۱. س: محمّد ندارد.
۲. در نسخهٔ چاپی سنه ۱۲۸۳ ه‍ که از مطبع محمّدی چاپ گردیده است، در حاشیهٔ چپ افزوده شده: شیخ فخرالدّین ثانی پیر شیخ شهاب‌الدّین حقگوست و او نیز بزرگ است. قبر او در شهر دهلی جدید است جانب بازار فیروزآباد، رحمة‌اللّه علیه.
۳. دربارهٔ شیخ شهاب‌الدّین حقگو مصحّح ذکر جمیع *اولیای دهلی* در تعلیقات نوشته است: شیخ شهاب‌الدّین هم مرید پدر خود شیخ فخرالدّین مروزی بود، شیخ عبدالحقّ محدّث دهلوی دربارهٔ شیخ فخرالدّین مروزی می‌نویسدکه: «او نیز بزرگ است. قبر او در شهر دهلی جدید جانب فیروزآباد است». دربارهٔ اتّهامی که بنابر آن شیخ شهاب‌الدّین کشته شد، مؤلّف *تذکرهٔ گلزار ابرار* آن را به تفصیل پرداخته است و می‌گوید: سلطان محمّد تغلق به شیخ شهاب‌الدّین گفت که خاتمهٔ نبوّت منطقی نیست. شیخ از این نظر سلطان مذکور غضبناک شد و کفش خود به او زد. در پاداش آن شیخ شهاب‌الدّین را از بام قلعه به خندق انداختند و او مرد، ابن بطوطه دربارهٔ شیخ شهاب الدّین بن شیخ احمد جام هم اطّلاعی داده که در دورهٔ سلطنت محمّد بن تغلق کشته شد. *گلزار ابرار* غوثی شطاری، ص ۴۶.
۴. ه‍: الحسنی.
۵. ه‍: رتبه.
۶. ه‍: مشرب.

از رحلت شیخ به دیار دکن[1] رفت و قبولی عظیم یافت. اهل این[2] دیار همه منقاد و مطیع او گشتند. هم در آن دیار از دنیا انتقال فرمود. او را سیّد گیسو درازگویند و وجه شهرت او به این لقب بر آنچه شنیده شده است آن است که روزی او با چندی دیگر از مریدان، پالکی شیخ نصیرالدّین محمود برداشته بودند، در وقت برداشتن، گیسوی سیّد به سبب درازیی که داشت در پای پالکی بند شد و او به سبب رعایت ادب[3] و استغراق عشق و محبّت، به برآوردن گیسو مقیّد نشد، هم بر آن وضعی[4] که واقع شد، مسافت بعید قطع کرد. بعد از آنکه شیخ را بر این معنی اطّلاع افتاد، خوشحال شد و بر صدق عقیدت و حسن منیعت[5] او آفرینها کرد و هم در حال این بیت فرمود.

بیت:

هر کو مرید سیّد گیسودراز شد   واللّه خلاف نیست که او عشقباز شد

میر را ملفوظات است مسمّیٰ به جوامع الکلم که یکی از مریدان او[6] که نیز محمّد نام دارد، جمع کرده. در[7] آنجا می‌نویسد: سخن در شفقت بندگی شیخ‌الاسلام نصیرالدّین در باب خویش می‌فرمود. گفت: اوّل حال خواستم زود زود به ملاقات روم، اما روش نداشتم بی روش پیش پیر نروند. از پدر خویش شنیده بودم. پدر من از یاران خدمت شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ بود. یاران خدمت شیخ پیش پدر من می‌آمدند، از ایشان دیده و شنیده‌ام. یک بار پیش شیخ‌الاسلام شیخ نصیرالدّین[8] رفتم، فرمود: شما هر بار پگاه[9] می‌آیید و من در آن وقت ملول می‌باشم، البتّه می‌خواهم حکایتی با شما گویم و من در آن ایّام پانزده ساله بوده‌ام، متحیّر ماندم.

---

۱. دکن: اینجا گلبرگه شریف که در ایالت کرناتکای هند کنونی است.

۲. س: آن.

۳. هـ: آداب.

۴. د: وضع.

۵. س: ضعیت.

۶. د، هـ: او ندارد.

۷. د: جمع کرده. و از سخنان وی عصبیّتی به مشایخ سهرورد ظاهر می‌شود نقل آنها مناسب ننمود و اللّه اعلم. در.

۸. د، س: پیش شیخ‌الاسلام نصیرالدّین ندارد.

۹. س: پیش.

گفتم: سبحان اللّه! خواجه مطلوب دارد که با ما حکایتی کند. زهی دولت، یک بار بعد از اشراق به پای بوس رفتم. فرمودند: وضوی بامداد می‌کنی، تا بر آمدن آفتاب باقی می‌ماند؟ گفتم: آری، صدقهٔ خواجه می‌باشد.[1] فرمود: نیکو باشد،[2] اگر هم بدان وضو یک دوگانهٔ اشراق بگزاری. گفتم: صدقهٔ خواجه بگزارم. بعده فرمودند: دوگانه شکرالنّهار و استخاره هم بگزار. چندگاهی بر آن ملازمت کردم. یک روز فرمودند: دوگانه‌های اشراق می‌گزاری؟ گفتم: می‌گزارم[3]. فرمود: اگر چهار رکعت چاشت هم بر آن ضمّ کنی، چاشت هم بجا آورده شود، نمی‌گویم که وقت دیگر بگزار، همان ساعت چهار رکعت از چاشت بگزار، چاشت هم تو را شود. همیشه رجب صایم بودم. پرسید: رجب صایم می‌باشی؟ عرضه[4] داشتم: آری. فرمود: شعبان هم؟ گفتم نُه روزه. فرمود: اگر بیست و یک روزه دیگر هم بداری آخر تو را سه ماه مرتّب شود. گفتم: صدقهٔ خواجه بدارم. پیش والد گفتم و در آن ایّام والد پیوند شیخ نداشت، تفت شد. مرا چیزی گفت، گفتم: هر چه خوش آید بگو، فرمودهٔ شیخ است، من از آن گشتنی نیم. بعد رمضان ششهٔ عید می‌داشتم. هم در آن ایّام به پای بوس رفتم. فرمود: خواجگان ما روزهٔ داوودی نداشته‌اند، صوم دوام داشته‌اند. بعد از این تو صوم دوام بدار. و هم در آنجا می‌نویسد که فرمود: خواجه محمود بقا از یاران مولانا برهان‌الدّین غریب بود. ماو[5] او نشسته، رسالهٔ قشیری مقابله می‌کردیم و من در آن ایّام سخت کودک بودم. خواجه راجا برملق[6] رسید، آمد و بنشست. سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم است، تا سه مرگ نچشی به جایی نرسی. مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه. مرگ سفید گرسنگی، مرگ سرخ تحمّل، مرگ سیاه فقر. خواجه راجا از من به طریق امتحان پرسید که به چه سبب مرگ سفید و سرخ و سیاه شد. گفتم: جوع نسبت به صفا دارد، پس مرگ سفید باشد و تحمّل خون خوردن است، زیراکه غضب[7] عبارت از غلیان[8] دم است، از بهر

---

۱. س: خواجه می‌ماند.
۲. ﻫ: می‌باشد.
۳. س: گفتم: خواجه می‌گذارم.
۴. س: عرض.
۵. س: یا.
۶. د، س: بزیق.
۷. س: عضب.
۸. س: غلبان.

انتقام و حلم فروخوردن غضب، پس[۱] مرگ سرخ باشد. امّا فقر، پیغامبر می‌فرماید: ـ علیه‌السّلام ـ «**الفقرُ سَوادُالوجهِ فی الدّارین**»[۲] و البتّه فقیر میان خلق شرمنده و خجل و منکّر می‌باشد، به ضرورت مرگ سیاه باشد. فرمود: روزی[۳] شیخ منوّر فضل‌اللّه نبیسهٔ شیخ‌الاسلام فریدالدّین از من پرسید که شما را درون گنبد شیخ اکثر مردمان هفت پرکاله شده افتاده[۴] دیده‌اند، سرّ[۵] این چیست؟ بگویید، گفتم: سبحان اللّه! از ما که دید که گفت؟ دروغ می‌گویند. گفتم: اگر پرسید بر این نمط که[۶] در کتب سلوک نبشته‌اند که ⌈ صوفی را این حالت[۷] می‌باشد، علی‌الاطلاق بگویم، امّا علی‌التّعیین[۸] معلوم من نیست. گفت علی الاطلاق بگویید. گفتم: این از اثر تجلّی جلال است بر متجلّی، در آن حالت کوه‌هایی می‌افتد که این کوه‌های عالم به حساب آن سنگ ریزه باشد. به[۹] آتش حمله می‌کند، آن آتش نیست و سوزنده نیست و لیکن صد هزار همچو این آتش به یک شرارهٔ او نرسد. می‌آید و این مرد را پرکاله می‌کند. هفت پرکاله چه باشد؟ شاید که صد هزار پرکاله شود. در میان این کوهها و آتشها صورتی است که مشاهدهٔ آن[۱۰] جز آن مرد نتواند کرد. هم در این حالت صورتی جمیل انیس بهیّ[۱۱] لطیف پیدا می‌آید. این جمله اجزا را به جانب خویش می‌خواهد.[۱۲] هر یکی دوان سوی او می‌آید. بعد از آن او[۱۳] به ید قدرت خویش از آن قویتر و تمامتر و لطیفتر و صافتر می‌گرداند. فرمود: سفر اگر تشتّت[۱۴] باطن نیارد مبارک باشد، و الّا سرمایهٔ

---

۱. د: پس ندارد.
۲. یعنی: افلاس در هر دو عالم باعث رو سیاهی است.
۳. س: روزی فرمود.
۴. س: افتاده ندارد.
۵. س: سرّ ندارد.
۶. هـ: نمط پرسید که.
⌈. عباراتی از صوفی را این حالت تا زهی ایمان، زهی دین (که در صفحه ۲۶۸ علامت ⌋ دارد) از نسخهٔ دیوبند موریانه خورده و ناخواناست.
۷. س: حالت ندارد.
۸. س: تعیّن، هـ: الیقین.
۹. س، هـ: به ندارد.
۱۰. هـ: آن ندارد.
۱۱. س: تهی.
۱۲. س، هـ: خواند.
۱۳. س: او را.
۱۴. س: طشت.

صوفیان جز فراغ دل و جمع همّ[۱] نیست. اگر یک ساعت لطیف دل با خدای خویش حاضر شود، آن[۲] بهشت است بلکه[۳] صد[۴] هزار بهشت فدای آن ساعت باید کرد، و هنوز رایگان به دست آمده باشد.[۵]

بـه فـراغ دل زمـانی نـظری بـه خـوبرویی

به از آنکه چترشاهی همه عـمر هـای و هـویی

فرمود: چون در مسائل کلامیّه سخن در فضل صحابه افتد، من به هیچ مباحثه شروع نکنم بنا بر اتّهام، امّا بر مخلصان اصحاب، وقتی اگر بحثی کرده‌ام، بـعد از تأکید و سوگند عقیدهٔ من[۶] به دل راست است که افضل صحابه ابوبکر، ثم عمر، ثم عثمان، ثم علی، ـ رضوان اللّه علیهم اجمعین ـ[۷] امّا بحث لفظی هر آنچه آمد گفته می‌شود. با خلق بیگانه این قدر هم نکرده‌ام و[۸] فرمود: علما اختلاف کرده‌اند کـه مسلمان را موت بهتر یا[۹] حیات؟ بعضی حیات گفتند، و بعضی ممات،[۱۰] امّا رای من این است که در ایّام حیات رسول اللّه ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ حیات بهتر و بعد از وی ممات. فرمود: شخصی علی را از اصحاب علی پرسید: «**صف لنا اصحابَکَ! فقال عَمّن تَسأَلون؟ فقالوا عَمّاراً. فقال مؤمنٌ ملئٌ[۱۱] ایماناً حتّی مشاشَتُه[۱۲]. قالوا و سلمان؟ قالَ عِندَهُ عِلمُ الاوّلینَ و الآخرین. قالوا و حذیفه؟ قالَ صاحبُ سِرّ رسولِ اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ عندِهُ عِلمُ المنافقین. قالوا و انت یا علیُّ؟ قالَ و اِیّایَ تُریدون؟ قالوا نَعَم. قال اذا سألتُ أُعطیتُ و اذا سَکَتَ ابتدیتُ.**»[۱۳] هر چه خواهم بیابم و اگر من خاموش

---

۱. ه: همم.
۲. ه: آن ندارد.
۳. س: بلک.
۴. د، س: صد ندارد.
۵. س: فرد، ه: بیت.
۶. ه: من ندارد.
۷. د، ه: رضوان اللّه علیهم اجمعین ندارد.
۸. س: و ندارد.
۹. س: یا.
۱۰. ه: و بعضی ممات ندارد.
۱۱. ه: هی.
۱۲. ه: مشاشته.
۱۳. یعنی: دربارهٔ اصحاب خویش بگویید. او گفت: برای کی می‌پرسید؟ آنها گفتند: اوصاف عمّار بن یاسر را بیان فرمایید. گفت: او مؤمن است و چنین مؤمن که از سر تا پا همه جا ایمان از تنش بیرون می‌تراود. بعداً آنها پرسیدند. دربارهٔ سلمان بگویید. پاسخ داد او علم آغاز و انجام ←

شوم، او با من سخن گوید تا خواهد که چیزی‌اش خواهم. در *قوت‌القلوب* می‌نویسد: و هذا[۱] مقامُ المحبوب. المراد، فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده‌اند، امّا شیخ شهاب‌الدّین و اتباع ایشان مردمان بزرگِ واصل و عارف بوده‌اند، امّا عشق جهانی دیگر است. سخن در مخالفت فقیهان با صوفیان بود. فرمودند: خلاص[۲] صوفیان از این طایفه، جز بدین طریق نیست که خود را یکی از ایشان گردانند و میان ایشان همچو ایشان باشند. پرسیدند که چه معنی است که گفته‌اند: **«العلمُ حِجابُ اللّهِ الاکبر.»**[۳] فرمود: **«کلُّ ماسِوی اللّهِ تعالیٰ حجابٌ»**[۴] امّا حجابهای دیگر همه قبیح و کثیفند و علم حجابی لطیف است. برخاستن از آن نیک دشوار باشد و مراد از این علم، نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست، مراد علم باللّه است. آن علم ذات باری و صفات باری که نه به دلیل و برهان بلکه [به] مشاهده[۵] و عیان. فرمود: نوشته‌اند که این دو چیز خاصّهٔ بدعت امّت رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ یکی صورت قلندر، دوم آنکه لا اله الّا اللّه مُحمّدٌ رسول اللّه گویند و آنان را که او را از جان عزیزتر بودند، ایشان را بکشند و پرکاله پرکاله[۶] سازند و زنان را و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی باقی باشد، زهی ایمان! زهی دین!└ فرمود: معنی لا هو الاّ هو[۷] چیست؟ یعنی ماهیّت او ـ تعالیٰ

→

یعنی علم اوّل و آخر دارد. آنها پرسیدند دربارهٔ حذیفه چه؟ پاسخ داد: او راز دار رسول اللّه – صلّی اللّه علیه و سلّم – است. او صفتی داشت که از حالات منافقین مطلّع بود. بعداً سایل گفت: ای علی دربارهٔ خود چیزی بگویید. علی گفت: شما دربارهٔ من سؤال می‌کنید؟ جواب دادند بلی. فرمود: هر چه من می‌خواستم داده می‌شدم و اگر سایل خاموش می‌ماند من خود می‌دادم.

۱. س: و هذا ندارد. ۲. س: اخلاص.

۳. یعنی: علم حجاب بزرگ خداوند متعال است.

۴. یعنی: به جز خداوند متعال همه چیز حجاب است.

۵. س: به مشاهده. ۶. د: پرکاله تنها دارد.

└. سطرهایی تا اینجا از صوفی را این حالت (که در صفحه ۲۶۶ علامت ┌ دارد) از نسخهٔ دیوبند ناخواناست.

۷. ه: مولیٰ، لا هو الاّ هو. یعنی: نیست او، بجز ذات او (یعنی: خداوند متعال).

- زاید بر ذات نیست. ماهیّت او عین ذات اوست و سخن صاحب لطایف قشیری که کَونُهُ وجودُه[۱] همین معنی دارد. فرمود: صوفیان چنین گویند که اگر یکی را به حرام احتلام افتد توبهٔ او[۲] مستقیم نباشد. فرمود: شرط طالب آن است که به غیر اختیار او طلب در دل او حادث شود. اگر جملهٔ اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است، هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او به حکم طبیعت بشری متردّد و متأمّل خود را می‌یابد، لیکن بلایی که در دل او خدا نهاده است، به گفت و شنید مردمان کی رفع[۳] شود؟[۴] فرمودند: هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است: یکی آفت ابتدا و دوم آفت انتها. آفتِ ابتدا آن است که چندان درد عشق و غم طلب معشوق بر وی طاری شود که او را محیط گردد[۵] و[۶] مدّتی بر این بر آید تا او را در آن لذّت کامل دست دهد و هیچ راه وصول به محبوب بر وی[۷] نگشاید. بدان[۸] که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست هم بر آن[۹] ماند. بعده[۱۰] مرور ایّام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد و[۱۱] ذوق در او نماند. نه لذّت وصول شود و نه ذوق الم حرقت، همچنین ضایع شود و سرد گردد و بر جای خود بماند. هیچ از وی با وی نماند. عاقبت او بر خسران و حرمان باز آید. نَعوذُ باللّه مِنها. و آفت انتها آن است که چون به وصال معشوق رسد[۱۲] مشغول[۱۳] به لذّت وصال گردد و حرقت فراق و الم هجران از وی برود. بعد مرور ایّام وصال، عادت و طبیعت او گردد و ذوقِ وصال هم برود. مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و راحت به محبوب نیست و حالی بی‌ذوق و فراق بی‌لذّت الم چه کار آید؟ مرد سرد شود، هیچ از وی با وی نماند. عشق برود، محروم از ذوق جمال محبوب گردد. نَعوذُ باللّهِ مِنها. اگر چه وصال باشد

---

۱. یعنی: همه عالم به وجود او گواهی می‌دهد (یعنی به ذات خداوند متعال).
۲. هـ: او ندارد.
۳. س: دفع.
۴. س: شو و.
۵. س: محیط کردند.
۶. د، س: و ندارد.
۷. هـ: روی به جای بر وی.
۸. هـ: بداند.
۹. س: نیست هجران، هـ: نیست حیران.
۱۰. س، هـ: بعد.
۱۱. هـ: و ندارد.
۱۲. هـ: وصال محبوب برسد.
۱۳. س: مشغول ندارد.

ذوق کجا که بدان راحت گیرد؟ وصال[۱] چه کار آید؟ امّا عشق برخوردار آن است که در حالت ابتدا مشغول به لذّت فراق و ذوقِ الم و حرقت هجران باشد و در انتها هر چند که وصال او زیاده گردد[۲] ذوق او مزیدتر شود. طلب زیاده[۳] گردد و درد بر درد افزاید،[۴] ذوق رو نماید. این عاشق را گویند که عاقبتِ او به خیر شود، از عشق برخورد و حظِّ کامل گرفت. اگر چه عارفان این را نقصان گویند، امّا ذوق اینجاست بی آنکه نظر بر کمال و یا بر نقصان کنی. فرمودند: در *عوارف* می‌گوید که کامل را ذوق سماع نباشد، امّا این کاملی است که آفت انتهای عشق بدو رسید. او را از او ببرد و عادت بر وصول گرفت، بعد اعتیاد ذوق رفت و سرد شد. انتهای ممدوح که آفت بدو نرسیده باشد، آن است که در این بیت اشارت می‌کند:

بیت:

عجبی نیست که سرگشته شود[۵] طالب دوست

عجب این است که من واصل و سرگردانم؟

فرمودند: حالت ممدوح در سماع این است که از خود نشود، با خود باشد. هر چه کند و[۶] بگوید بداند. لیکن حالتی او را فروگرفته باشد که از آن حرکات و سکنات که در[۷] آن وقت از وی[۸] صادر می‌شود، امتناع نتوان[۹] آورد. چنانچه مرد غضوب در حالت غضب و سماع وقتی[۱۰] بی هوشی هم آرد. لیکن آن[۱۱] حالت، ممدوح نباشد. مقصود در سماع جمع همّ و توجّه دل بر یک چیز است و خالی کردن از هر چه[۱۲] نه آن یک چیز است. پس حالت بی خودی مباین و مفوّت این باشد، هر آیینه ممدوح نبود. فرمود[۱۳] که مولانا جمال‌الدّین مغربی در فصوص ⌈ مهارتی داشته[۱۴] و مردی

---

۱. س: مجرد وصال.
۲. ه: وصال زیاده باشد.
۳. ه: زیاده‌تر.
۴. س: و درد زیادتر گردد.
۵. د، ه: بود.
۶. د: هر چه کند و ندارد.
۷. ه: از وی در.
۸. ه: از وی ندارد.
۹. د، ه: نتواند.
۱۰. س: سماع و غضب وقتی.
۱۱. ه: به آن.
۱۲. س: هر یک چیز که.
۱۳. س: پس فرمود.
⌈. عباراتی از مهارتی داشته تا پرتو او خلقت حور (که در صفحه ۲۷۲ علامت ⌊ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.
۱۴. ه: تمام داشته.

مسافر و[1] حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود. اکثر[2] مشایخ را دریافته و چندان سر به‌کسی فرونیاوردی و عارفی محکم بود و اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بر وی کردی و او را شرحی در غایت لطافت نوشته بود. یک سال من به وی موافق بودم و آنچه از احادیث و کلام اللّه مؤیّد افتد، گفتم. جمله سخن فصوص با او اثبات کردم. بعد از آن روزی اشارتی خفی به خلاف در یک مسأله کردم، چنانکه کسی بیدار شود مولانا همچنین بیدار[3] شد. آغاز کرد که آخوند![4] سیّد! من تو را معتقدم، چرا این سخنان می‌گویی؟ شروع در اثبات سخن خویش کردم به معقول و منقول، چنانکه اصلاً جای سخن نباشد موازنه شش ماه بر این برآمد. هر روز که می‌آیم، بحثی در مسائل فصوص می‌کنم و من خلاف او سخن می‌گویم و آن را اثبات می‌کنم. او می‌گوید: میر سیّد! صلّی علی محمّد و این عادت عرب است. اگر کسی بی‌توجیه گوید بگویند که صلّی علیٰ محمّد[5] یعنی توجیه گفتن بگذار و درود بر پیغمبر بگو. یک روزی بحث بسیار شد. گفت: میر سیّد! قدری بمان. بر وضع مراقبه بر هر دو پا نشسته اندیشه کرد. او پیر هشتاد ساله، من جوان بیست و چند ساله. آغاز کرد: میر سیّد! درویشی از[6] درویشان است ما مسلمان کردهٔ توایم و دست به‌گوش برد و سر در پیش فرود آورد. فرمود[7]: هر کس که در آن حضرت سلوک کرد، به چیزی مخصوص شد. ما به سخن مخصوصیم. خدای ما را دولت بیان اسرار خویش داد؛ هر چند که می‌خواهم که[8] نظر من از سخن خویش ساقط شود، نشد، البتّه مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب این معنی نیک اندوهگین باشم، چرا باشد که نظر از این ساقط نشود؟ فرمود: در تفسیر *امّ المعانی* می‌نویسد که رسول اللّه

---

۱. د، س: و ندارد.
۲. هـ: و اکثر.
۳. س: بیدار ندارد.
۴. س: خوند.
۵. س: محمّدین.
۶. هـ: از ندارد.
۷. هـ: و فرمود.
۸. د، س: می‌خواهم که، هـ: می‌خواهیم، که ندارد.

ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در حجّة وداع حضرت علی (رض) را به مصلحت فرستاده بود. چون حضرت علی (رض) از آن مصلحت[1] باز آمد رسول اللّه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ[2] فرمود که ای علی شنیدی که خدای تعالیٰ با من دوش چه کرامت کرد؟ گفت: نشنیدم یا رسول اللّهٔ(ص)! گفت: دوش حلقه گرفتم و ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم. فرمان شد: حتم مقضیٌ است بر من آنکه به یگانگی من به نوبت تو ایمان نیارد و بُتان را باطل نگوید، او را بهشت ندهم. برو بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابوطالب را نداکن. ایشان زنده شوند، پیش تو بیایند، تو دعوت کنی، ایمان به تو آرند. همچنان کردم. بر بلندی بر رفتم، فریاد کردم یا امّاه یا اباه[3] یا عمّاه[4]! هر سه تن از خاک سر بر آوردند[5] و به من ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند. فرمود[6] که این سخن غریب است. هم در *امّ المعانی* دیده‌ام، در کتابی دیگر ندیده‌ام[7] و یکی از تصنیفات مشهور میر سیّد محمّد گیسو دراز از کتاب *اسمار* است که حقایق و معارف به زبان رمز و ایما و الفاظ[8] و اشارت بیان کرده، سمری از آن نوشته می‌شود.

سمر چهل و نهم: یک روز چنین اتّفاق افتاد که آبی طول و عرض آن ماشاءاللّه تا چه قدر باشد امّا عمقش از کمر زیادت نیست، جمعی می‌روند. یکی در آن میان، من[9] هستم. یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان آب می‌رود، تحفه این است. ما همه برهنه‌ایم. آن دخترک را جمالی است که اگر از پرتو او خلقت حور[L] باشد،

---

۱. هـ: از آن مصلحت ندارد.
۲. س: عبارتی از در حجة وداع تا علیه و سلّم را ندارد.
۳. د، هـ: اتباه.
۴. یعنی: ای مادر، ای پدر، ای عمّ.
۵. س: سر برداشتند و برآوردند.
۶. س: فرمودند.
۷. س: عبارت اضافی دارد: محرّر سطور گوید که عفی اللّه عنه که قصّه احیاء والدّین حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در بعضی احادیث ضعیف آمده و جمعی از متأخرین علما آن احادیث را تقویت و تأیید نموده به درجهٔ صحّت قریب ساخته‌اند، امّا قصّهٔ احیا ابوطالب در نظر نیامده است و لیکن روایتی غریب در ایمان وی آمده که محدّثین آن را ثابت نمی‌دارند و اللّه اعلم.
۸. س: الغار، هـ: الفاز.
۹. د: من میان.
L. عباراتی تا اینجا از مهارتی داشته (که در صفحه ۲۷۰ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

حور آخر دعوی خدایی کند. رنگ و رخساره و قدّ و بالای او از امردشابّ و از حسن صورت رمزی می‌فرماید. میانِ من و او مقدار یک فرسنگی باشد. مرا به خود دعوت کرد. چنانچه شهی را بر عروسی[1] به[2] احترام برند. در آن آب قیاس یک فرسنگی مرا با وی اتّصال دادند. شخصی از غیب الغیب شاهد شد، جامه بر ما انداخت، چنانچه کس مرکسی را بپوشد، در آن حالت خود را هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین آن دختر دیدم. او عاشق من شد و من عاشق او. هم در آن میان از من و از آن دختر مهتر عیسیٰ سر بر کرد. فریاد برآورد: «أنا ابنُ اللّٰه.» میان هر دو دعویٰ افتاد. من می‌گویم: عیسیٰ پسر من است. او می‌گوید پسرِ من. عیسی فریاد می‌کند و می جهد و از ما هر دو تبرّا می‌نماید. نه[3] از آن توام و نه از آن او، من از آن خودم و خود به خودم. و آن دخترک بعد از آنکه می‌گوید عیسی از آنِ من است، من خود را عینِ او می‌یابم و آن آب، سربسر، که[4] با تو گفتم همه منم! و اللّٰه اعلم.[5]

سیّد محمّد بن جعفر ـ رحمة اللّٰه علیه ـ

الملکی الحسینی،[6] از اعاظم خلفای شیخ نصیرالدّین محمود است. در توحید و تفرید مقام عالی دارد. از افراد اولیاست.[7] در آنچه او از احوال ظاهر و باطن خود نوشته است، عقل حیران است.[8] اگر اینها[9] همه بی شائبه[10] تأویل و صرف ظاهر مراد است، پس وی از کاملانِ وقت خود است ـ قدّس اللّٰه سره ـ. او را تصنیفی است مسمّیٰ به *بحرالمعانی* دروی بسیار از حقایق توحید و علوم قوم[11] و اسرار معرفت بیان کرده. سخن را مستانه می‌گوید. به دو کتاب دیگر یکی *دقایق‌المعانی* و دیگر

---

۱. د: عروس.
۲. هـ: با.
۳. د، س: می‌گوید نه، هـ: و می‌گوید.
۴. د: پسرک به جای بسر که.
۵. س: اعلم بصواب و السّلام.
۶. د: الحسنی.
۷. د، س: عبارتی از در توحید تا اولیاست ندارد.
۸. س: عقل حیران است ندارد.
۹. د: اینها همه.
۱۰. هـ: شایبه ندارد.
۱۱. د: و الوم قوم ندارد.

حقایق‌المعانی نیز وعده می‌کند؛ خدا داند[1] آنها نیز تصنیف یافته‌اند یا نه[2] و او را تصنیفات دیگر نیز هست. رساله‌ای دارد در بیان روح و رساله‌ای است مسمّیٰ به *پنج نکات* و *بحرالانساب* که در آنجا بیان نسب اهل بیت رسالت کرده است. و نسبت آبا و اجداد خود را ثبت نموده. وی کثیرالدّعویٰ است و از آنچه از احوال خود بیان کرده است،[3] محقّق می‌شود که دعوی او حقّ است. عمر دراز یافته بود. از زمان سلطان محمّد تغلق تا زمان سلطان بهلول در حیات بود. سنّ[4] شریفش از صد متجاوز بود. آبای کرام او از شرفای[5] مکّه‌اند. بعد از آن به دهلی آمده و در سرهند[6] اقامت کرده، الحال مقام او در همان شهر است. در *بحرالمعانی* می‌گوید: مدت شصت سال در علم ظاهر بودم و در کسبِ کمالات می‌کوشیدم و از محبوب ازل و مقصود ابد، غافل بودم. مدّت سی سال است که می‌بینم، آنچه دیده می‌نماید و می‌شنوم آنچه گوش می‌شنواید،[7] ای محبوب! حکم خواطر اهل ظواهر و عقول عقیم ایشان حایل است و اگر نه رخت لم یزل به صحرای ابد زنم و آنکه ای محبوب! شمّه‌ای بگویم، آن را مستمع نیست. آنچه من از وعدهٔ «و عِنْدَهٗ اُمُّ الکتاب» بی‌حرف و صوت را در حرف و صوت گویم خلق ندانند و آنچه خلق می‌گویند سی و سه سال است که از آن توبه کرده‌ام. از آنکه می‌گفتم هیچ غرض حاصل نشد و هم در آن کتاب ابدال و اوتاد و اقطاب و افراد و سایر رجال الله و بیان اعداد و اسامی و مراتب و اوراد و اعمار و احوال و اقسام ایشان را بر نهجی تفصیل داده و تشخیص نموده است که فوق آن متصوّر نیست. گفته که همه را ملاقات کرده‌ام و از هر یکی نعمتها یافته‌ام و مقامات همه را مشاهده کرده‌ام. گفته که سیصد و پنجاه و هفت ابدال دیگرند و ایشان را فقیر در کوه بر سرِ چشمه نیل ملاقات کرده است. ایشان در کوه ساکنند و خوردن ایشان شلم[8] درختان است و ملخِ بیابان. نیز می‌گویند: ای

---

۱. ه: خداوندا.

۲. د، س: نه ندارد.

۳. د، س: عبارتی از وی کثیرالدعوی تا کرده است ندارد.

۴. س: عمر.

۵. س: شرف.

۶. ه: سهرند.

۷. د، ه: آنچه می‌شنوم.

۸. شلم: در ترجمهٔ اردوی *اخبارالاخیار فی اسرارالابرار* که در کراچی و در سال ۱۹۸۶ م چاپ شده (ص ۲۹۷)، شلم به معنی گوند که چیزی خوردنی است و بیشتر در حلوا و شیرینی مصرف می‌شود آمده است.

محبوب! طایفه افراد را عدد نیست، بسیارند. از چشم خلق ظاهر مستور. مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند. هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه تفرّدِ علی ـکَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهُه ـاند، در سلوک ترقّی کنند. بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و عَلی ـکَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ ـ مرتبه از روح حضرت رسالت ـ صلعم ـ[۱] یابد. بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت (ص) در سلوک ترقی کنند، به قطب حقیقی رسند و از مقام قطب حقیقی به مقام معشوقی یعنی وحدت. و ای محبوب! در مقام قطبیّت از کلّ اولیا دوکس در مقام معشوقی رسیدند و امثال ایشان دیگری نرسیده. آن دوکس ای محبوب! کیانند؟ یکی شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر جیلانی و دوم شیخ نظام‌الدّین بدایونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود. ای محبوب! نیک تأمّل کنی، هر چه در قلم این فقیر رود بی مشاهده نیست. ای محبوب! روزی این فقیر درکشتی دریای نیلِ مصر یا حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهدهٔ آن لایزالی می‌رفت. خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام‌الدّین بدایونی در مقام معشوقی بودند. و نیز می‌گوید که ای محبوب! نوزده سال در صحو بودم و بیست و یک سال در سکر بودم، به حدّی که هیچ خبر نداشتم، امّا در جوار شیخ یعقوب می‌بودم[۲] که قطب اقلیم بودند. ایشان از این بیست و یک سال من، مرا روایت کردند. آنگاه معلوم شد که بیست و یک سال مست بودم. بعد از این مدّت هم از مقام مستی از دولت پیر در فردانیّت، مدّت چند سال است که نزول کرده‌ام.[۳]

بیت:

فریدم فرد بنشستم که در خود	ز فردیّت بسی انوار دارم
اگر مومی نیم موسیچه هستم	درون سینه موسیقار دارم

---

۱. د، ه: صلعم ندارد.
۲. د: یعقوب از حدّ نمی‌بودم.
۳. ه: که نزول کرده‌ام ندارد.

ای محبوب! ابن‌عربی صاحب فصوص می‌نویسد که منصور حسین[۱] حلاّج را تجلّی ذات بود و مقام افراد داشت. امّا این فقیر می‌گوید که اگر حسین[۲] منصور حلاّج را تجلّی ذات بودی، هرگز انا الحقّ نگفتی و دیگری سبحانی نسرایبدی. زیرا که کسی که در تجلّی ذات محو است، محو چه داند که من کیستم؟ و چیستم؟ که گوید سبحانی و انا الحق. «مَن عَرَفَ اَللّه کَلَّ لِسانُه» در تجلّی ذات است و «طالَ لِسانُهُ» در تجلّی صفات و در تجلّی صفات[۳] و افعال و آثار، کلام روا بود. ای محبوب! چون درویش در تجلّی صفات[۴] استغراق یابد، پس خود را به جمال[۵] صفتی از صفات او بیند، یعنی: ذات جائزالوجود در صفات واجب‌الوجود مستغرق نور جمال صفات می‌گردد و آن صفت واجب‌الوجود[۶] در حدیث در می‌آید و وجود جائزالوجود[۷] پاک می‌رباید[۸]. این صفت واجب الوجود بر این بوده،[۹] در کلام می‌آید و می‌گوید که سبحانی و انا الحقّ. «انّ اللّهُ لَینطِقُ علیٰ لسانِ عُمَر.»[۱۰] چه کنم، ابن عربی امروز زنده نیست با او گفتمی آنچه گفتمی و او شنیدی آنچه یقین است. کلمات من اندازهٔ *بحرالمعانی* نیست که بردارد، هنوز کلمات کجا است؟ اِنْ شاءَ اللّه بر آن محبوب به روزگاری بنویسم. ای محبوب! چون از دولت فرد حقیقت شیخ نصیرالدّین محمود در سلک[۱۱] سلوک ترقّی شد و از تجلّی صفات به تجلّی ذات که مقام فردانیّت است به شرط مستوری نزول کردم، فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر خفی می‌گفتند در آمدم و[۱۲] روی نیاز به خاک مالیدم. بر زبان مبارک راند: ای شهباز میدان عالم لاهوت! و ای پاک آمده از عالم جبروت! و ای باختهٔ عالم ملکوت

---

۱. د، س: حسین ندارد. ۲. د، س: حسین ندارد.
۳. د: و در تجلّی صفات ندارد.
۴. س: عبارتی از در تجلی صفات و افعال تا درویش در تجلی صفات ندارد.
۵. س: کمال. ۶. هـ: صفت واجب الوجود ندارد.
۷. س: عبارتی از مستغرق نور تا جائزالوجود ندارد.
۸. هـ: می‌رهاید. ۹. ربوده بوده.
۱۰. یعنی: خداوند متعال در زبان عمر سخن می‌گوید.
۱۱. هـ: سلک ندارد. ۱۲. د، س: و ندارد.

و ناسوت! بعد از آن میلی در دیدهٔ من کشید و [۱] فرمود: این میل از نور جمال ذات است.[۲] و این واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود. چون شب شد در طیر شدم. از شهر ختلان در مصر رفتم. به پای بوس شیخ اوحد سمنانی مشرّف شدم، در آن وقت قطب عالم ایشان بودند. ایشان نیز به هم آن کلمات که فرد حقیقت نواخته بود ⌈ بنواختند. بنده را ایشان در حجره خویش کنجی فرمودند و در آن حجره دو نفر بودند.[۳] یکی صوفی و دیگر متعلّم. نماز شام در طیر شده بودم. نماز خفتن به جماعت با قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گزاردم. بعده تا وقت ثلثان شب سه ختم کلام و سیزده سی پاره زیادت بر آن خواندم. نظر کردم که قالب من نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیدهٔ من مقدار خردل شده است. بعده نظر در وجود کردم که همه مویهای[۴] وجود من صورت شده، هر یکی صورت را نظر می‌کردم همچو صورت خویش می‌دیدم.[۵] بعده صورتها محو شدن گرفت، بعده نظر کردم[۶] که جمیع عالمها و افلاک و انفس بلا کیفیّت شدن گرفت و جمیع تجلّیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت. ای محبوب! محو در محو همین است. همچنین در طرفة العین هفتاد هزار عالم تجلّیات را سیر کردم. بعد از آن کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد: «**یا عَبدی جَلالی حِجابُ جَمالی و جمالی انوارُ جلالی و انتَ ما بینَ الجلالِ و الجمالِ.**»[۷] بعد ازکلام به تجلّی ذات مشرّف شدم که کیفیّت آن به مشاهده تعلّق دارد. از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیّت[۸] است، نزول کردم. بعد از تجلّی ذات هفدهم روز در عالم صحو[۹] آمدم. هم در حجرهٔ شیخ اوحد

---

۱. هـ: و ندارد. ۲. س: جمال داشت.

⌈. سطرهایی از بنواختند بنده را تا در کازرون خواهد رسید (که در صفحه ۲۸۵ علامت ⌋ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده. ۳. د، هـ: بود.

۴. د: نظر خود کردم که همه مویهای، هـ: نظر خود کردم که مویهای.

۵. هـ: می‌دیدم. ۶. هـ: می‌کردم.

۷. یعنی: ای پر جلال بنده من، میان من و تو حجاب جمال در پیش است و انوار جلال من پر نور است و حالا تو میان جلال و جمال هستی.

۸. س: فردا نیست. ۹. هـ: محو.

سمنانی سراییدم.

ابیات:[۱]

از شـراب[۲] شـوق گشـتم مست او	**هست مـن گـم گشت انـدر هست[۳] او**
بـود مـا در بـود او نـابود شـد	**هر چه جز غیرش بـدان[۴] مـردود شـد**
چـون مـجرّد گشـتم از هستی[۵] تـمام	**نـی وجـودم مـاند آنـجا[۶] و نـه نـام**
چـون شـده فـانی مـحمّد از وجـود	**غـیر او دیـده[۷] کـه کس دیگـر نـبود**

پس ای محبوب! بعد از تجلّی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بی هوش افتاده بودم. در این هفده روز خدمتِ شیخ در حجره می‌آمد و بوسه بر پیشانی من می‌زد. اگر شیخ مطلّع احوال من نمی‌بود، خود مصاحبان حجره مرا دفن می‌کردند که مرده است. بعد از آن به عالم صحو آمدم. این از سبب مبدای تجلّی بود. بعد از این مدّت باز به هر طرف که نظر می‌کنم، نور می‌بینم که به این فقیر متّصل است و این صورت افاقیّهٔ مقام فردانیّت است که به همهٔ کائنات بر سبیل فتوّت قابض است. این همه از انفاس متبرکهٔ فردِ حقیقت ـ قدّس سرّه ـ بود که روزی خدمت سلطان المحقّقین امیر کبیر، جعفر نصیر مکّی[۸] پدر فقیر، در خدمت مخدوم من نشسته بود که امیر جعفر محمّد، شهباز میدان لاهوت است. سی‌صد و هشتاد و چند اولیا و اقطاب و افراد را نعمت در وی[۹] تأثیر[۱۰] است. او بدین نعمتها مشرّف خواهد شد. این فقیر در آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا شمس‌الدّین یحییٰ[۱۱] خلیفهٔ شیخ نظام الحقّ والدّین ـ قدّس سرّهما ـ تلخیص می‌خواندم. «**الحمدُللّه رَبِّ العالمین.**» (حمد، ۱/۱) ای محبوب! چون در این مقامِ وصول یافتم، این ابیات را به نطق آوردم.

ابیات:[۱۲]

---

۱. س: نظم.
۲. هـ: شرابی.
۳. س: مست.
۴. هـ: و بدان.
۵. هـ: به هستی.
۶. هـ: و آنجا.
۷. هـ: دیدم.
۸. د، س: یکی.
۹. هـ: نعمت دیدی.
۱۰. س: تأثیر کرده.
۱۱. س: یحییٰ ندارد.
۱۲. س: نظم.

گفتم اکنون من ندانم کیستم | بنده باری نیستم[1] بس چیستم
بندگی[2] شد محو و[3] آزادی نماند | ذرّه‌ای در دل غم و شادی نماند
بی جهت گشتم نگشتم بی جهت | عارفم امّا ندارم معرفت
می‌ندانم تو منی یا من تویی | محو گشتم در تو و گم شد دویی

ای محبوب! گم شده را این گفتار از کجاست؟ هر که گفت در تجلّی صفات گفت. در تجلّی صفات کلام است. چون می‌خواهم که بر آن محبوب چیزی بنویسم، از تجلّی ذات قدم صحو یافته‌ام. این از آن است و اگرنه آن محبوب از کجا و این کلمات از کجا. باید از آن محبوب[4] در دعا بخواهد که چند وقت در عالمِ صحو این فقیر را دارند، تا کتابخانه بی حرف و بی صورت را برای آن محبوب در حرف و صوت درآرم. ای محبوب! نیک تأمّل کنی چه گویم و از خانهٔ بشریّت وداع کنی، ای محبوب! ابیات:[5]

مردانه درآی کاندرین[6] راه | نی بوی همی خزند و[7] نی رنگ
کلّی ز سرِ وجود برخیز | افتاده مباش در ره تنگ
زنّار مغانه بر میان بند | وانگه بکلیسیان[8] کن آهنگ
می‌دان به یقین که در دو عالم | در راه تو جز تو نیست خرسنگ

تَمَّ هذا المکتوبُ الشّریفُ السّلخ من[9] شوال سنة اربع و عشرین و ثمان مائة. و نیز در *بحرالمعانی* می‌گوید: آنچه از[10] زبانم در قلم می‌آید. پس زبانم اقتباس از دلم می‌گوید[11] و دلم اقتباس از روحم می‌کند و روحم اقتباس از روح عَلی می‌کند و روح علی اقتباس از روح نبی و[12] روح نبی از[13] کلام بی حرف و صوت حضرت الوهیّت

---

۱. د، س: نیم.
۲. د، س: بنده.
۳. س: و ندارد.
۴. س: از کجا و این کلمات از کجا باید از آن محبوب ندارد.
۵. س، هـ: نظم.
۶. هـ: مردانه درآئی کاندرین.
۷. س: و ندارد.
۸. هـ: بکلیسا.
۹. د، هـ: عن.
۱۰. س: در.
۱۱. س: می‌کند.
۱۲. س: در به جای و.
۱۳. هـ: و ندارد.

می‌کند. ای محبوب! هر چند که بیش می‌نویسم اشکال بیش در پیش می‌آید. تحقیق بدانی که این کلمات *بحرالمعانی* سالها خضر ـ علیه السّلام ـ از این فقیر در ملاقات در سفر و در حضر سؤال کردی. با او نمی‌گفتم و تاکنون می‌پرسد ـ و [۱] اللّٰه اعلم [۲] ـ که نمی‌گویم. در مبدای حال چند سال این فقیر را تمنّای ملاقات او بود، چون ملاقات شدی از این کلمات از خضر علیه السّلام چیزی پرسیدمی، مرا شفا حاصل نمی‌شد. امروز او را تمنّا بسیار است و من محترم [۳] از سبب آنکه او در حفظ جان خود است یعنی نیم جان را حفظ می‌کند و مرا اگر در هر دم هزار جان دهند، به ترک آن منتظرم. تو ای محبوب! نیز [۴] در جان نثاری و جان سپاری باش تا هزار همچو خضر سرگردان تو باشند. «**خیرُالکلامِ مَاقلَّ و دلَّ.**» دامنگیر است. کلمات به جمال در قلم می‌آرم: اگر به تفصیل مشغول شوم، مثل توریت، شتران بار شوند. امّا این کلمات شرح فرقان است، از آن خیرُالکلام آمد و هم در بحرالمعانی می‌گوید: مدّت بیست سال در آستانه شاهدان حضرت [۵] لایزالی این پیر فقیر تو پیشانی سود. سه ماه و دوازده روز در خدمت فرد حقیقت شیخ نصیرالدّین محمود پیر خود بود. بعد از ارادت در سه کار بودم: پنج وقت آب وضوی ایشان بر دست فقیر بود که وضو می‌کنانیدم. دوم شغل روغن چراغ ایشان بر دستم بود. سوم شغل کلوخ استنجای ایشان بر دستم بود که هر روز کلوخ‌ها را به رخساره خویش مالش می‌کردم. این خدمت در عصر سلطان [۶] محمّد تغلق کردم که در آن عصر والد من مُقطع کهنبایت با یک هزار و سیصد سوار بودند. بعده بحکم اجازت پیر خود سی صد و هشتاد و دو، ولی را دریافته‌ام و خدمت کرده‌ام [۷] و هر یکی نعمتی در حق فقیر ارزانی داشته‌اند و اهل سلوک ظاهر جوی [۸] و اهل ظواهر دانسته‌اند که این کار آسان است. هم در *بحرالمعانی* آن [۹] سی صد و هشتاد و [۱۰] دو بزرگ را از مشاهیر و غیر هم نام به نام با

---

۱. ه: و ندارد.
۲. س، ه: اعلم ندارد.
۳. ه: محترزم.
۴. ه: نیز ندارد.
۵. ه: حضرت ندارد.
۶. د، س: سلطان ندارد.
۷. ه: کرده‌ام ندارد.
۸. ه: چون.
۹. ه: آن ندارد.
۱۰. د: و ندارد.

اماکن ملاقات از اقطار عالم و غرایب احوال که در سفر و حضر در خدمت ایشان دید و یافته و مدّت مکث خود به هر یک بیان می‌کند. می‌گوید که صفوان بن قصّی برادر عبد مناف را که در پیش حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به شرف ایمان مشرّف شده است، دیدم در غاری مشغول بود. در آن روز که خدمت ایشان را قدم بوس کردم ایشان[۱] نهصد و نود و دو ساله بودند. فرمودند[۲] که حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ در حق من دعا کرده‌اند به درازی عمر و این قصّه صفوان که در این کتاب مذکور است و در *بحر الانساب* که تصنیف اوست، نیز ذکر کرده است، خالی از غرابتی نیست. به اصول کتب احادیث و سیر موافق نه[۳] و الله اعلم. می‌گوید: ای محبوب! این فقیر در سیر عالم چندان مذاهب دیده است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر مذهبی که مباحثه علمی و عبارتی کرده‌ام نیز در قلم آرم، *بحرالمعانی* را از جهتِ گرانی شتران باید تا بردارند و در موضع دیگر می‌گوید: کلماتی که از *بحرالمعانی* بر این فقیر وارد است، اگر به تمامی در قلم آرم، عالم سلامت به کلّی برخیزد و از غیرت[۴] جدّم ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ هراسی[۵] دارم. در میان دو غیرت افتاده‌ام. «انا غیور و اللّه أغیَرُ منّي.»[۶] ای محبوب! چون موسیٰ ـ علیه‌السلاّم ـ در علم نبوّت و در علم ولایت کامل بود، سه علم از همچو خضر ـ علیه‌السّلام ـ[۷] تحمّل نکرد و احتمال آن نتوانست[۸] و خضر سرگردان این کلمات من است. پس ای محبوب! چون موسی علیه السّلام حامل سه حرکت اسرار الٰهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمّدی که در یوزهٔ همه کلمات بحرالمعانی را حاصل گشت،[۹] اگر موسی علیه السّلام در این عصر بودی گفته شدی با او آنچه گفته شدی.

---

۱. د،س: ایشان ندارد. ۲. هـ: و فرمودند.
۳. هـ: به اصول کتب احادیث و سیر موافق نه ندارد.
۴. هـ: عزّت. ۵. هـ: میراثی.
۶. یعنی: من دارندهٔ غیرتم و خداوند بیشتر از من دارندهٔ غیرتند.
۷. د، هـ: علیه‌السّلام. ۸. هـ: آن نبود آن است.
۹. هـ: گشته.

پس شکر نعمت بی نهایت بگذار، و[1] همّت عالی را بدان دار، تا *دقایق المعانی* نیز برای تو در قلم آرم. شب و روز به دعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد.

بیت:[2]

از دعای زاهدان چون برنیاید کار من   شاهدان‌را پای‌بوسم، بو که‌دل‌کاری کند

در آخر کتاب *بحرالمعانی* می‌نویسد که روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرّم مکتوب سی و ششم می‌نوشتم و قلم در اسرار عشق می‌راندم. قلم در این محلّ که «**زُرغِبّاً تَزدَدَ حُبّاً.**»[3] رسید و فهم[4] در حالی دیگر در آمد. آنگاه سر بر زانو نهادم. حضرت رسالت را ـ علیه‌السّلام ـ دیدم که در مسجد قُبا با کُلّ صحابهٔ کرام و اولیای اعظام از امیرالمؤمنین عَلی ـ کَرَّمَ اللّٰهُ وَجهَهُ ـ تا قطب عالم، شیخ نصیرالدّین محمود حاضرند. حضرت رسالت ـ علیه‌السّلام ـ به لفظ فارسی فرمودند که ای فرزند! مست حضرت لم یزل و لا یزال،[5] بحرالمعانی را بیار، فی‌الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم که در این محلّ رسیده بود، ببردم. بر دست مبارک حضرت رسالت علیه‌السّلام دادم، حضرت رسالت به سرعت نبوّت تمام بخواند. «**فَقالَ علیه السّلام: اَلحمدُلِلّهِ الّذی اَلهَمَکَ وَ اَولاکَ عِلمَ الاسرارِ ثُمَّ قالَ اَرشَدَکَ اللّٰهُ فی زیادةِ عِلمِکَ.**»[6] به لفظ فارسی فرمودند که ای یاران، این مصنّف *بحرالمعانی* مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقت بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد، همهٔ علم را از بر بنویسد. بعده فرمان شد که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لایزال بیش از این اسرار در صحرا منه، که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خاطر نفور گیرد. من[7] قبول کردم. *بحرالمعانی* را هم از این مکتوب سی و ششم به اتمام رسانیدم.

---

۱. د، س: و ندارد.   ۲. د، س: بیت ندارد.

۳. یعنی: یک روز در میان بیا تا محبّت افزون گردد.

۴. هـ: فتم.   ۵. هـ: و لا یزال ندارد.

۶. یعنی: پس او گفت، همه توصیف برای خداوند متعال است که مرا علم الاسرار و الهام عطا فرموده است بعداً فرمود: همین است که در علم شما اضافه نموده و رهنمونی کرد.

۷. س: من نیز.

بعده، ای محبوب! *بحرالمعانی* را حضرت رسالت ـ علیه السّلام ـ بر دست حضرت[۱] علی ـ کرّم اللّه وجهه ـ دادند. ایشان بعد از مطالعه بر دست خواجه حسن بصری دادند و ایشان بر دست خواجه عبدالواحد بن[۲] زید، همچنین به[۳] جمیع مشایخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیرالدّین محمود رسید. ای محبوب! این فقیر را منتظر دانی، برای اجازت حضرت رسالت ـ علیه السّلام ـ در نوشتن و آغاز کردنِ دقائق المعانی وآنکه فرموده‌اند: «**أرشَدَکَ اللّهُ تعالیٰ فی زیادَةِ عِلمِک.**» امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد، و السّلام. هم در *بحرالمعانی* می‌گوید: ابراهیم ـ علیه‌السّلام ـ صاحب ذوق بود. موسیٰ صاحب لذّت و حبیب اللّه صاحب حلاوت و هم در *بحرالمعانی* می‌نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر جیلانی فرموده است: **رَأیتُ رَبّی فی المَنامِ علٰی صورةِ اُمّی**[۴] این اُمّی کدام است؟ «**اللّهم صلّ علی محمّد النّبی الامّی.**»[۵] **اولیائیَ تَحتَ قبابی لا یَعرِفُهُم غَیری.**[۶] ای محبوب! یای غیری یای نسبت است نه یای متکلّم یعنی **لا یَعرِفهُم غَیری وَ غیر اَحِبّائی**[۷] یعنی خود[۸] صمدیّت ـ **جَلّت قُدرَتهُ** ـ محبّان خود را شناسد و محبّان وی، محبّان را نیز شناسند.[۹] امّا ایشان را غیر محبّان نشاسند. و نیز می‌گویند:[۱۰] **معراجُ الرّوحِ السّماعُ و معراجُ القَلبِ الصّلوة**[۱۱]. **قالَ عَلَیه السّلامُ اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرَّحمٰنِ مِن جانبِ الیمنِ**[۱۲]. ای صوة[۱۳] الیمن یعنی پردهٔ یمن. ای[۱۴] محبوب شنیده باشد[۱۵] که چه آوازی است که در هند او را راگ به سنّت[۱۶] گویند که هم

---

۱. س: خواجه.
۲. س، ه: بن ندارد.
۳. س، ه: به ندارد.
۴. یعنی: من ربّ خودم را در شکل اُمّی دیدم.
۵. یعنی: ای خداوند متعال بر محمّد امّی رحمت نازل فرما.
۶. یعنی: اولیای من زیر قبه‌های منند که به جز من، هیچ کس آنها را نمی‌شناسد.
۷. یعنی: به جز من و دوستانم ایشان را کسی نمی‌شناسد.
۸. س: حضرت.
۹. د، ه: شناسد.
۱۰. ه: می‌گوید.
۱۱. یعنی: سماع معراج روح است و نماز معراج قلب است.
۱۲. یعنی: رسول اکرم(ص) فرموده است: من باد رحمت را از جانب یمن حسّ می‌کنم.
۱۳. ه: صوت.
۱۴. د، ه: آن.
۱۵. س: باشی.
۱۶. راگ به سنّت: اطلاعات راجع به موسیقی هندی، نمایانگر علاقه، شیخ عبدالحقّ محدّث دهلوی به موسیقی هندی می‌باشد.

از پردهٔ یمن نرم کرده کشیده‌اند. ای محبوب! خواجه علیه السّلام سماع خود را از سبب ظاهر بینان به کنایه[۱] گفت: ای محبوب! اهل ظواهر و علمای نادان چه دانند که چه می‌نویسم، دریغا! کسی نیست که با او بگویم، محرّر سطور عُفِیَ عنه عرضه[۲] می‌دارد که کلمات اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبه حال وقوع یابد، خارج از قواعد عقل و موازین قیاسند. و الّا شک نیست که یای نسبت مشدّد باشد[۳] و تخفیف آن بی‌ضرورت، واقع نه و مقرّر علما و مشایخ و[۴] عرفاست که مراد از یمن بلدهٔ مشهور است. و حمل آن به ارگ نسبت خیلی خوش طبیعی است معاذالله گر مطابق مراد نباشد[۵] بعد از ثبوت صحّت حدیث[۶] و لیکن چیزی از[۷] سر ذوق و وجدان بر لوایح اسرار بعضی از مجاذیب اهل محبّت می‌تابد. «یُطْوىٰ و لا یُردىٰ.» ـ قدّس الله أسْرارَ العارفین به هم اجمعین ـ و الله اعلم[۸]. و از بعضی اشعار او که در بحرالمعانی نوشته است، این غزل است:

ای صورت تو جهانِ معنی	با صورت توست جانِ معنی
یک شاخ[۹] گلی نبسته صورت	چون لوحهٔ[۱۰] بوستان معنی
از صورت توست خاطر ما	منزلگه[۱۱] کاروان معنی
هر عضو کند به صد زبان پیش	از صورت تو بیان معنی
در صورت وصف تو محمّد	تا حشر نهاده خوانِ معنی

و السّلام و الاکرام. رحمةُ اللّهِ تعالیٰ عَلَیه رحمةً واسعةً.[۱۲]

---

۱. ه: کنایت.
۲. ه: عرض.
۳. ه: باشد ندارد.
۴. س: و ندارد.
۵. د، ه: عبارتی از حمل آن تا مراد نباشد ندارد.
۶. س: بعد از ثبوت صحّت حدیث ندارد.
۷. س: از ندارد.
۸. یعنی: گرسنه می‌باشد ولی هلاک نمی‌شود.
۹. س: یک شاخ.
۱۰. ه: توبه.
۱۱. س: یک.
۱۲. د، ه: این سطر را ندارد.

سیّد جلال‌الدّین بخاری[1] ـ رحمة اللّه علیه ـ

لقب او مخدوم جهانیان است. جامع است میان علم و ولایت و سیادت. او مرید شیخ الاسلام شیخ رکن‌الدّین ابوالفتح قریشی است ـ قدّس سرّه ـ. خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین محمود و[2] با امام عبداللّه یافعی ـ رحمة اللّه علیه ـ در مکّه معظّمه صحبت داشته. در خزانهٔ جلالی که یکی[3] از ملفوظات اوست، از وی بسیار نقل می‌کند. سیاحت بسیار کرده و از بسیاری اولیا نعمت و برکت یافته. مشهور است که وی هر که را معانقه کردی، نعمتی که آن کس داشت، بستدی. یعنی چندان[4] توجّه و خدمت کردی[5] که آن کس بی اختیار می‌شد، در دادن هر نعمتی که داشت و در *تاریخ محمّدی* می‌نویسد که وی اوّل خرقه از عمّ خود شیخ صدرالدّین بخاری پوشیده، کلاه ارادت و خرقه تبرّک از شیخ الاسلام سندالمحدّثین شیخ عفیف‌الدّین عبداللّه المطری در حرم شریف نبوی ـ علیه السّلام و التّحیّة ـ پوشیده.[6] مدّت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمّذ نمود و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت. و شیخ عفیف‌الدّین فرمود که مقراض راندن شما موقوف است در کازرون، چون به کازرون رسید. شیخ امام‌الدّین برادر شیخ‌الاسلام امین الحقّ والدّین گفت که شیخ امین‌الدّین در وقت رحلت مرا وصیّت کرده است که سیّد جلال‌الدّین[7] بخاری قصد ملاقات من[8] کرده از اُچه و ملتان می‌آید. شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین‌الدّین از سرای مستعار به دارالقرار خرامید. سیّد جلال بخاری طرف مکّه مبارک رفته است، وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید.[L] و او را سلام من برسانی و سجّاده و مقراض من بدو دهی و مجاز[9] و خلیفه من گردانی. شیخ امام‌الدّین همچنین کرد. سیّدالسّادات از آن پیر به

---

۱. د، س: بخاری ندارد.

۲. د، س: و ندارد.

۳. د، س: یکی ندارد.

۴. هـ: چند.

۵. س: توجّه ورزیدی.

۶. د، س: پوشید.

۷. د، س: الدّین ندارد.

۸. هـ: ما.

L. سطرهایی تا اینجا از بنواختند بنده را (که در صفحه ۲۷۷ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

۹. س: مجاور.

اجاده انواع استفاده کرد و بازگشت، و از شیخ الاسلام رکن الحقّ والدّین خرقه تبرّک پوشیده و در عهد سلطان محمّد تغلق به منصب شیخ الاسلامی و سند خانقاه محمّد در سیستان با مضافات مخصوص گشت و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبهٔ مبارک اختیارکرد[۱] و او خلیفه چهارده خانواده بود. در عهد سلطان فیروزکرات از محروسهٔ اُچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص آنچه باید به جا می‌آورد. انتهیٰ. مخدوم جهانیان را ـ قدّس سرّه ـ با حضرت علیّهٔ قادریّه کمال محبّت است و در خزانهٔ جلالی می‌گوید که شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر جیلانی می‌فرماید»: طُوبیٰ لِمَن رَأنِي وَ لِمَن رَآیٰ مَنْ رَآنِي و لِمَن رَایٰ مَنْ رَایٰ مَن رَآنِي».[۲] و وی قلب است و صادق است. در این قول مرا امیدواری بسیار[۳] است که به موجب این کلام حق ـ تعالیٰ ـ مرا رحمت کند. بعد از آن سلسله‌ای را که به یک واسطه به شیخ شهاب‌الدّین سهروردی می‌رسد، غیر از سلسلهٔ شیخ بهاءالدّین زکریّا ذکر می‌کند و می‌گوید که من[۴] فلان را دیده‌ام[۵] و وی شیخ شهاب‌الدّین سهروردی را و شیخ شهاب‌الدّین شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر جیلانی را.

نقل است که وی روزی نشسته بود، آتش از جایی برخاست. مشتی خاک برگرفت و نام شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر را به آواز بلند برخواند و خاک را به جانب آتش انداخت، فی‌الحال آتش پست شد. تکملهٔ فارسی که در دیار ما مشهور است، یکی از مریدان مخدوم، تکملهٔ کتاب *روض الریّاحین* امام عبداللّٰه یافعی را ترجمه کرده است. تاریخ[۶] ولادت مخدوم جهانیان، شب برات سنهٔ ۷۰۷[۷] سبع و سبعمائة، وفات او در[۸] عید قربان سنه ۷۸۵[۹] خمس و ثمانین و سبعمائة و مدّت عمر هفتاد و

---

۱. ه: کرده.
۲. یعنی: مژده است برای شخصی که مرا دید و برایش که او دید آن را که مرا دیده بود، و نیز مژده است برای او که کسی را دیده است که بینندهٔ من را دیده است.
۳. ه: تمام.
۴. ه: من ندارد.
۵. د، ه: دیدم.
۶. س: تاریخ ندارد.
۷. س: سنه ۷۰۷ ندارد.
۸. س: روز.
۹. س: سنه ۷۸۵ ندارد.

هشت. چنین شنیده است که امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس سرّه ـ به دیدن مخدوم جهانیان، رفت و بر در حجرهٔ مخدوم، نشست. خادم خبر کرد که سیّد علی همدانی نشسته است، مخدوم، فرمود که همه دان[1] غیر علّام الغیوب کسی نیست. این را گفتند و ایشان را درون نطلبیدند. کوفتی از این معنی به خاطر شریف رسید.[2] میر سیّد[3] برگشت و به این تقریب رساله در بیان معنی همدان نوشت؛ امّا در رسالهٔ همدانیّه دیده شده است که به جماعه‌ای که منکر این نامند ردّ و تشنیع کرده است که نه لایق عظمت و جلال مخدوم جهانیان است و اللّه اعلم.[4]

شیخ علاء الحقّ والدّین بن اسعد لاهوری بنگالی ـ رحمة اللّه علیه ـ

خلیفه شیخ سراج‌الدّین عثمان الملقّب به اخی سراج است. در ابتدای حال از اغنیا و اکابر وقت بود، به غایت مبجّل[5] و معظّم[6] و در آخر در سلک مریدان شیخ انتظام یافته، فقر و انزوا اختیار فرمود. گویند که چون شیخ[7] اخی سراج با نعمت خلافت از پیش شیخ نظام‌الدّین رخصت یافت و[8] خواست که به جانب وطن اصلی متوجّه شود، به خدمت وی التماس کرد که در آنجا شیخ علاءالدّین مردی دانشمند و عالیجاه است، مرا با وی چگونه به سر آید. فرمود: غم مخور که وی خادم تو خواهد بود، و آنچنان شد که شیخ فرموده بود.

نقل است که شیخ سراج‌الدّین را بیشتر احوال سواری می‌بود، طعامهای پخته همراه او می‌گردانیدند و خادمان شیخ دیگ آش گرم بر سر شیخ علاءالدّین می‌نهادند، چنانکه موی سر او رفته بود و[9] گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی

---

۱. ه: همدان.
۲. س، ه: رسید ندارد.
۳. س: رسید.
۴. س، اضافه دارد: و احکم بالصواب.
۵. س: مجل.
۶. س، ه: و معظّم ندارد.
۷. ه: شیخ ندارد.
۸. ه: یافت و ندارد.
۹. ه: ندارد.

که وزرای پادشاه بودند و در وی از این حال تغییری و تأثیری پیدا نمی‌شد.

نقل است که روزی قلندران در خانقاه شیخ علاءالحقّ فرود ⌈ آمده بودند، گربه‌ای همراه داشتند، جایی برفت. قلندران گفتند: شیخ گربهٔ ما بیار! شیخ گفت: گربه کجا یابید؟ قلندری گفت: بر شاخ آهو می‌نمایی، فرمود:[۱] هم از شاخ بیابی! دیگری خصیه نمود، فرمود: از خصیه بیابی! چون بیرون آمدند، قلندری که ذکر شاخ کرده بود، گاوی بیامد او را[۲] به شاخ زد. کسی که خصیه نموده بود چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد. شیخ علاءالحقّ خرج بی‌شمار داشت، به‌حدّی که پادشاه وقت غیرت برد و گفت: خزانهٔ من به دست پدر شیخ است، او می‌دهد. حکم کرد که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو[۳] برود. تا دو سال در سنارگانو می‌بود. خادم را فرمود که هر روز خرج از آنچه داشت، دو چندان کند، و شیخ را خرج فراوان بود. امّا هیچ وجه استقامتی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکهٔ نقره بود، کسی گرفت. هیچ وقت[۴] بر زبان نیاورد و به خلق بخشش‌های بی‌اندازه می‌کرد. می‌گفت که عشر عشیر آنچه مخدوم من داشت، از خرج ندارم. قبر او در پنڈوه است، وفات او در سنه ۸۰۰[۵] ثمانمائة.

مولانا خواجگی ـ رحمة اللّه علیه ـ

مرید و خلیفه شیخ نصیرالدّین محمود شاگرد مولانای معین الدّین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدّین است.

نقل است که در ایّامی که در دهلی به تحصیل علم مشغول بود، بعد از حضور درس و استفاده، به ملازمت شیخ نصیرالدّین می‌رفت. مولانا معین‌الدّین را انکاری

⌈. عباراتی از آمده بودند تا انیسات و الفرد (که در صفحه ۲۹۲ علامت L دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده است.

۱. س: هم فرمود: چه؟

۲. هـ: و به جای او را.

۳. گانو: واژهٔ هندی به معنی دهکده است.

۴. س: وقتی.

۵. س: سنه ۸۰۰ ندارد، هـ نیز دارد: ربع و عشرین.

که مولوی را بر مشایخ می‌باشد، نسبت به شیخ بود. هرگز به دیدن او نرفته و مولانا خواجگی را نسبت به هر دو عزیز اعتقاد و اخلاص تمام بود. از نقار ایشان ایذا می‌کشید. اتّفاقاً مولانا معین الدّین را تشویش سرفه به نوعی زبون ساخته بود[۱] که اطبّاء از معالجهٔ آن عاجز شدند و از حیات مأیوس گشتند. روزی مولانا خواجگی به عرض رسانید که چه شود اگر مخدوم[۲]، جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند[۳] و استمداد همّت نمایند که از[۴] برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود.

مخدوم، را اگر چه در اوّل خوش نیامد، آخِرالامر بنا بر اضطرار به تکلیف[۵] راضی شد و به دیدن ایشان رفت. از درِ دروازه درآمد، متوجّه خانقاه شد، مخدوم، از خانقاه[۶] برآمده، اندرون خانه در آمدند و به خانه رسیده برگشتند، ظاهراً خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می‌بایست. فرمود[۷] و آن را فرموده در خانقاه آمدند و[۸] با مخدوم، ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند. خادم شیخ سفره آورد[۹] و الوان طعام در مجلس حاضر کرده،[۱۰] فامّا برنج ساده و جغرات که به ظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم باشد، پیش مولانا نهادند. مولانا را انکار زیادت[۱۱] شد. شیخ فرمود که میل کنید! بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم. از هیبت شیخ امتناع نتوانستند نمود و چند لقمه از آن تناول کرد. بعد از رفع سفره، سرفه به زوری آمد، فرمودند: تا طشت حاضر ساختند، و آنچه مادهٔ سرفه و بلغم بود، همان لحظه به تمام رد کرد. و همان برنج و جغرات شفا بخشید. عقدهٔ انکار مولوی منحلّ شده ارادت و اعتقادی عظیم، نسبت به خدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی پیش از آمدن صاحبقران امیر تیمور گورکان بنابر رؤیای صالحه که میر سیّد محمّد گیسودراز دیده بودند، و از آمدن مغل اخبار نموده، از دهلی برآمده

---

۱. د، ه: بود ندارد.
۲. س: مخدومی.
۳. د، س: فرماید.
۴. س: با، ه: به.
۵. ه: تکلّف.
۶. س: شد، مخدوم از خانقاه ندارد.
۷. س: فرمود ندارد.
۸. د، س: و ندارد.
۹. س: آوردند.
۱۰. ه: کردند.
۱۱. د، س: زیاده.

به کالپی رسیده، متوطّن شد و در هم آنجا بسر برد. مقبرۀ ایشان بیرون شهر کالپی است، یُزارو یتبرّک به.

مولانا معین‌الدّین عمرانی ـ رحمة‌الله علیه ـ

دانشمندی عظیم و استاد بود. *حواشی کنز* و *حسامی* و *مفتاح* تصنیف اوست. چنین گویند که سلطان محمّد بن تغلق که قاضی عضد را به دیار هندوستان طلبیده و توشیح متن *مواقف* به نام خود التماس نموده بودند هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آثار فضل و دانش از وی آنجا به ظهور آمده و سبب ناآمدن قاضی عضد بدین دیار آن شد که چون پادشاه عصر وی شنید که قاضی قصد این حدود می‌کند، از جمیع املاک و اسباب سلطنت برآمده به خدمت وی آمد و التماس نمود که شما بر تخت سلطنت بنشینید و من خدمت شما بکنم. غیر از منکوحۀ خود، هرچه دارم همه از آن شماست. قاضی عضد چون این همه مروّت و همّت از وی دید، فسخ عزیمت دیار هندوستان نموده و نیّت استقامت آن دیار محکم ساخت، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

مولانا احمد تهانیسری ـ رحمة‌الله علیه ـ

از مریدان شیخ نصیرالدّین محمود است و در فضایل و علوم ظاهری بسیار ماهر بود. اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مؤاخات بود، امّا در برآمدن از شهر دهلی موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهرۀ گورکانی در رسید و ولایت دهلی را نهب و تاراج کرد و متعلّقان مولانا احمد اسیر شدند. بعد از تسکین فتنه، خلاص یافته به مجالست امیرتیمور رسید. میان ایشان و شیخ‌الاسلام که نبیرۀ مولانا برهان‌الدّین مرغینانی صاحب *هدایه* بود و جهت تقدّم و تأخّر مجلس، گفت و گوی شد. امیرتیمور گفت که ایشان نبیرۀ صاحب هدایه‌اند. مخدوم گفت که صاحب هدایه پدرکلان ایشان بود. در چند محلّ از *هدایه* خطا کرده است، ایشان اگر یک‌جا خطا

کرده باشند، چه باک! شیخ‌الاسلام در جواب گفت: آن محلهای خطا کدام است؟ به ثبوت باید رسانید. مولانا اشارت به فرزندان و شاگردان خود کرد که ایشان تقریر می‌کنند. امیرتیمور ملاحظهٔ ناموس کرد، صحبت به مجلس دیگر انداخت. مولانا از آنجا با اهل و عیال برآمده به کالپی متوطّن شد و طریقهٔ مؤاخات که با مولانا خواجگی بود، مسلوک می‌داشتند. میان اولاد ایشان و قاضی شهاب‌الدّین که شاگرد و فرزند معنوی مولانا خواجگی بود، نقاری واقع شد. قاضی شکوهٔ ایشان را به خدمت مولانا خواجگی نوشته استعانت نمود. مولانا این دو بیت شیخ سعدی در جواب او نوشت.

ابیات:

ای پیش از آنکه در قلم آید ثنای تو — واجب بر اهل مشرق و مغرب دعای تو
ای در بقای عمر تو نفع جهانیان — باقی مباد آنکه نخواهد بقای تو

قبر و گنبد مولانا احمد اندرون قلعهٔ کالپی است. یُزارو یتبرّک به .او را قصیده‌ای است در نعت که در وی داد فصاحت و بلاغت داده است. چند بیت از وی نوشته می‌شود. قصیده:

أطارَ لُبّی حَنینُ الطّائرِالفَردِ — وَهاجَ لوعتُهُ قلبی‌التّائهِ‌الکَمِدِ
وَ اذکَرَتْنِی عُهوداً بالحمیٰ سَلَفَت — حَمامةٌ صَدَحَتْ مِن لاعجِ الکَبِدِ
بانَت تُؤرِّقُنِی و القومُ قد هجعوا — مِن بَینِ مُضطَجِعٍ منهم وَ مُستَنِدِ
ما زارَ طَرفِی غمضٌ بَعدَ بُعدِکُمْ — و لاخیالَ سرورٍ دارَ فی خَلَدِی
لَیتَ‌الهویٰ لم تَکُنْ بینی و بینَکُمْ — و لَیتَ حَبلُ وِدادی غیرُ مُنعَقِدِ
کانت مواسمُ ایّامٍ و غُرّتُها — وَلّتْ سِراعاً علیٰ رَغمٍ و لم تَعِدِ
عِشنابِها و عُیونُ البینِ راقدةٌ — والقلبُ فی جَذَلٍ والدّهرُ فی رَقَدِ
والهَمُّ منصَدِعٌ والکَربُ مُندَفِعٌ — والجَدُّ مُرتَفِعٌ کالأنجمِ السَّعَدِ
والشَّعبُ مُلتَهَبٌ والعهدُ مُنصَرِمٌ — والشَّملُ مُنتَظِمٌ لم یَرمِ بِالبَدَدِ
حَتّی استَهَلَّ غرابُ‌البینِ فارتحلوا — عِندالصّباحِ و شَدّوا العینَ بِالقَتَدِ
مِن کُلِّ هَوجاءِ مرقالٍ عذافِرَةٍ — یبدو النَّشاطَ علی‌الوِهادِ والنُّجُدِ
کأنّهُ لم یَکُنْ بینَ‌الحِمیٰ أنَسٌ — الی اللِّویٰ و کان الحیُّ لم یَفِدِ

صاروا احادیثَ تُروىٰ بعدَ ماملأوا مسامعَ الدّهرِ بالالفاظِ کالشَّهَدِ
بَقِیتُ فَرداً وراحَ النّاسُ کلّهُمُ کالسیفِ یبقىٰ بِلا انیساتٍ و الفَرَدِ[۱]
لاعیشَ بعدَ إغماءِاللّوىٰ رَغَداً و لا وصولَ إلىٰ ذاکالحِمىٰ بِیَدِی
خَلِّ الاحادیثَ عن لیلىٰ و جارَتِها وَ ارحل إلى السیّدِ المختارِ من اَودِ
و لیسَ فیالدّینِ و الدنیا و آخِرَتی سِوىٰ جنابُ رسولِاللّٰه مُعتَمَدِ
بِرٌّ رؤفٌ رحیمٌ سیّدٌ سَنَدٌ سهلُ الفِنا رحیبُالباعِ وَ الصَّفَدِ
ربُّالنَّدىٰ و الجدىٰ و الصّالحاتِ معاً طفلاً و کهلاً و فی شَبٍّ و فی مَرَدِ
بِالعلمِ مُکتَنِفٌ بالحلمِ مُتَّصِفٌ بِاللّطفِ ملتَحِفٌ بالبِرِّ مُستَنَدِ
بالخُلقِ مشتملٌ بالرِّفقِ مُکتَحِلٌ بالحقِّ مُتَّصِلٌ بالصّدقِ مُنفَرِدِ
بالشّرعِ معتصِمٌ لِلدّینِ مُنتَقِمٌ فی اللهِ مجتَهِدٌ باللهِ مُقتَصِدِ
بالفقرِ مُفتَخِرٌ بالزّهدِ مُشتَهِرٌ بالشُّکرِ مُتَّزِرٌ بالحَمدِ مُنجَرِدِ
خَطّابُ مِفصَلَةٍ وضّاعُ مَکرُمَةٍ رفّاعُ مُظلِمَةٍ عَنْ کلِّ مُضطَهِدِ
العَدلُ سیرتُهُ و الفضلُ طینَتُهُ والبَذلُ شِیمَتُهُ فیالوجدِ و الوَدَدِ

همچنین ذکر محامد و عدّ معجزات وکمالات آن حضرت ـ صلّی الله علیه وسلّم ـ می‌کند و در آخر می‌گوید:

ابیات:

یا افضلَالنّاسِ مِن ماضٍ و مؤتنقٍ و اکرمَ الخَلقِ من حُرٍّ و مِن عَبَدِ
افدیک بالرّوحِ و القلبِ المشوقِ معاً و النّفسِ و المالِ و الاهلِینَ والوَلَدِ
قد عاقَنی البُعدُ عن مَرمای یا سَکَنِی فطالَ شوقی الىٰ لِقیاکَ یا سَنَدِ
وَ یا حَیاتِی و یا رُوحِی و یا جَسَدِی و یا فُؤادِی و یا ظَهری و یا عَضُدی
مالی الیک بِقَطعِ البید مِن قِبَلٍ و لیسَ لی باصطبارٍ عنکَ مِن مَدَدِ
و هل تُجِبُ بِنا خَوضَ مَرحَمَةٍ نحوَالحجازِ و نحوَالبانِ و النَّجَدِ
و هل اَسمَرَ فیها اهلُها سحراً و هل أجرّبها الاذیالَ مِن بَرَدِ
اَرجوالوَفادةَ فی ارضٍ حَلَلْتَ به و یا لَهفَ نفسی اذا ما کنتُ لم أقَدِ

---

۱. تا اینجا از آمده بودند (که در صفحهٔ ۲۸۸ علامت [دارد) از نسخهٔ دیوبند افتاده.

عطفاً عَلَیَّ و رفقاً بِی وَ مَکْرُمَةٌ — فلیس غیرُک یا مولای مُلتَحَدِ
شِفَعْ اِلی‌اللهِ لی فی اَنْ یُثَبِّطَنی — عَنِ‌الهویٰ و ذَوی الدّنیا و عَنْ سَدَدِ
یا ربِّ صلِّ و سلِّم دائماً ابداً — علی‌النّبیِ نبیِّ الحقِّ و الرَّشَدِ
محمّدٌ احمدُ الهادی لأُمَّتِهِ — اِلی الصّراطِ صراطٍ غیرِ مُلْتَجِدِ
وَ صَحْبِهِ و ذَوِیه الطّاهرینَ وَ مَنْ — أَحِبَّتُهُم شَغفاً فی الغَیبِ و البُعْدِ
مالاحَ برقٌ و ماسحَّ الغیامُ علی — رُبَیٰ الفلافکَساها حُلَّةَ القَتَدِ
وَ اَعبَقَ الروضُ بالازهارِ مَوثقةٌ — ممطورةٌ بحَیٍّ بساکرٍ فَرْدِ
و ما تَغَرَّدَ عصفورٌ علیٰ فَنَنٍ — غضِّ الأُروُمَةِ مخفل و مُلْتَبِدِ

شیخ صدرالدّین حکیم ـ رحمة‌الله علیه ـ

از اجلّهٔ خلفای شیخ نصیرالدّین محمود است و منظور نظر شیخ نظام‌الدّین نیز شده. گویند که پدر وی سوداگر بود و تعلّق ارادت به شیخ نظام‌الدّین داشت و به غایتِ کبر سن رسیده، هیچ خلفی نصیب او نشده. اکثر احوال به فقدان این نعمت متألّم می‌بود. روزی در وقت حالت شیخ حاضر بود. شیخ پشت خود را به پشت او مالید و او را به خلفی بشارت داد. از آنجا که اعتقاد او به خدمت پیر درست بود، به قصد استیلا پیش زن رفت. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ او را به فرزندی امیدوار ساخت. چون متولّد شد، او را به خدمت شیخ برد. شیخ او را در کنار خود گرفت تا پسر در کنار بود، نظر او بر جمال شیخ بود به وجهی که اثر شعور از آن نظر ظاهر می‌شد. حاضران مجلس این معنی را معاینه می‌نمودند. شیخ از جبّهٔ خود جامه پاره جدا کرد و برای او به دست خود خرقه بدوخت. او را به شیخ نصیرالدّین محمود سپرد و به جلالت شأن او خبر داد. او را صحایف است بسی فصیح و متین، مشتمل بر معارف و حقایق و مواعظ و حکم و او را در صنعت طبّ مهارتی تمام بود.

نقل است که یک بار او را پریان ربوده بودند، تا برای یکی از ایشان که بیمار بود، علاجی بکنند. چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحّت یافت، او را خطی نوشته دادند تا به سگی که در فلان کوچهٔ شهر افتاده می‌باشد بنماید. او خط را آورد

و به سگی که نشان داده بودند بنمود. چون سگ آن خط را بدید روان شد و بر سرزمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و به گنجی که در زیر آن زمین بود، نشان داد. از آنجاکه علوّ همّت درویشان است، او را بدان گنج التفات نیفتاد. قبر او در قلعهٔ علایی دهلی است. او را صحائف است مشتمل بر حقائق و معارف.

صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی -اعزّهالله فی‌الدّارین- را عواقب امور به خبر باد. همانا مطلوب او خواهد بود، تا چون کیفیّت عقبات معلوم شد، واقعهٔ آن نوشته آید و مقرّر داند اگرچه داعی را آن منزله[1] نیست و آن مرتبه شیخ کامل است که بداند لیکن برحسب[2] التماس اخوی بدانچه مقدّر بود[3]، نوشته آمد. عزیز من، اوّل عقبهٔ معاصی را بداند که حقّ تعالیٰ ناظر است و[4] بر ضمایر مطّلع[5] **«اِنَّ السَّمعَ و البَصَرَ والفوأدَ کُلٌّ اولئکَ کانَ عنه مسئولا.»** (اسراء، ۱۷/۳۶)[6] و در خبر[7] **«اِنْ لَمْ تَکُن تَراهُ فانّه یَراک.»**[8] نظر کند و بر عمر اعتماد نکند. مرگ را در قفا داند و امیدها را کوتاه کند[9]. چون بر این مواظبت نماید، هر آیینه شرم و خوف غالب آید[10] دشمن مغلوب گردد. دوم شهوت شکم و فرج. باید، این علّت را به معجونِ: **«الشّیطانُ لَیجری من اَبن آدم مَجرَی الدّمِ ففیقوا مجاریه بالجوعِ والعطشِ»**[11] علاج کند و دل خود به مفرّح **«تَجُوعُ ترانی»**[12] خوش دارد. از مائدهٔ **«الجوعُ طعامُ الصّدّیقین.»**[13] غذا گیرد، و از کوثر:

---

۱. س: منزل که.
۲. د، ه: خب.
۳. س: اخوی آنچه مقدور.
۴. ه: و ندارد.
۵. ه: مطلع ندارد.
۶. یعنی: که گوش و چشم و دل، از همهٔ اینها بازخواست خواهد شد.
۷. ه: خبر است.
۸. یعنی: اگر تو خداوند متعال را نمی‌بینی، پس یقین دار که خدا شما را می‌بیند.
۹. س: گرداند.
۱۰. س: آید و.
۱۱. یعنی: این معجون شیطانی است که به همین سبب شیطان در شریانِ آدم مثل خون موجود است، پس انسان را باید که راههای شیطان را مسدود کند و گرسنگی و تشنگی را به طور آلت تحفّظ خود نگه دارد.
۱۲. س: ترنی.
۱۳. یعنی: طعام صدّیقین گرسنگی است.

«الصَّومُ لی و أنا اَجزی[1] به» آب خورد تا از این زحمت شفا یابد. سوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع را به خبر: «مَنْ یخرُج مِن بیتهِ مهاجراً الی الله ورَسولِه ثمّ یدرِکهُ الموتُ فقد وَقَع اجرُه علی الله.» (نساء، ۱۰۰/۴)[2] دفع گرداند و مقرّر داند که عمر و رزق مقسوم و معیّن است. به ترک و طلب و[3] کسب و منع زیاده و نقصان متصوّر[4] نبود. امر رزق به هیچ شرطی مشروط نه، پس چه بهتر که عمر در طلب حقّ مصروف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد. اهل و تبع[5] نیز بندگان اویند، رزق تو و ایشان را همه، متکفّل است چنانچه می‌فرماید: «و ما مِنْ دابّةٍ فی‌الارض اِلّا عَلَی اللهِ رزقُها.» (هود، ۶/۱۱)[6] و «علی» کلمهٔ تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر به فضل وعده فرموده: «نحنُ نَرْزُقُکُم و اِیّاهم.» (انعام، ۲۳/۶)[7] و نیز جایی دیگر به سوگند مؤکّد کرد «فَوَرَبِّ السّماءِ والارضِ اِنّه لحقٌّ مِثلَ ما انَّکم تَنطِقون.» (ذاریات، ۲۳/۵۱)[8] جوانمردا! اگر با این همه استواری نداری، کافری نه مؤمن و استوار داشتن آن باشد که کار حقّ به حقّ گذاری و به لطف حقّ مستوثق[9] باشی و خود را هیچ انگاری و مخلوقات را معدوم شماری. نیز ای دوست! دو غم در یک دل نگنجد و دو تیغ در یک نیام مُحال است.

بیت[10]:

حَسَن گر عشق می‌ورزی چنین بر جان چه می‌لرزی

بـه یک دل در نـمی‌گنجد غـم جـان و غـم جـانان

دریغا! آن بزرگ، بین چه می‌گوید: «**لو کانَ البَرُّ بالدُّر والنّاسُ کلُّهُم عِیالی و اللهِ لا**

---

۱. یعنی: خداوند متعال می‌فرماید که جزای روزه من خودم هستم.

۲. یعنی: شخصی که در راه رسول از منزل خود هجرت می‌کند اگر او فوت شد پس اجرش به خداوند متعال ثابت است.

۳. ه: و ندارد.

۴. ه: منصور.

۵. ه: نبع.

۶. یعنی: و هیچ جنبنده‌ای در زمین نیست مگر آنکه روزی او بر خداست.

۷. یعنی: ما شما و آنان را روزی می‌دهیم.

۸. یعنی: سوگند به پروردگار آسمان و زمین که این سخن راست است همچنانکه شما سخن می‌گویید.

۹. س: مسویق.

۱۰. د، ه: بیت ندارد.

اُبالی[۱].» چهارم کفایت بر فرایض و سُنن و ترک نوافل را جواب گوید که[۲]: «**لا یزالُ العبدُ یتقرّبُ اِلیَّ بالنّوافل حتّی أحبَّهُ فاذا اَحْبَبْتُهُ کنتُ له سمعاً و بصراً و یداً و لساناً فبی یَسمعُ و بی یَبصُرُ و بی یَبطشُ و بی یَنطِقُ**[۳].» امّا نفقه[۴] را گویی که پنج نماز بر من فرض است و حضور در وی فرض عین، که «**لا صلوٰة اِلّا بحضورِ القلبِ.**»[۵] و حضور باید که در[۶] تمام نماز بود، نه در بعضی از[۷] نماز چنانچه در صحیفهٔ نماز خواهم نبشت ـ ان‌شاءالله تعالیٰ ـ و نفقه فرض کفایت این است[۸] و چون سبب فرض کفایت خلل در فرض عین بود ترک کفایت واجب بود. آنکه گویند عبادت مُتعَدّیه، بهتر از عبادت لازم است، جواب گویید که پیغامبر ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ فرموده است: «**سَیأتی زمانٌ علی امّتی لا یسلَمُ الّذی دیْنَ دِینَهُ الّامَن فرَّ مِن شاهقٍ الی شاهقٍ و مِن قریةٍ الی قریةٍ و من حَجَرٍ الی حَجَرٍ الا فمن ادرکَ ذلک الزّمان فَعَلیه بامرِهِ الخاصّةِ.**»[۹] از قرآن بشنو: «**یا ایّهاالذین آمنوا علیکم انفسَکُم.**»[۱۰] پنجم آنکه گویند بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت، اینجا تیغ «**وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسولِهِ وَ لِلْمؤمنین.**» (منافقون، ۹/۶۳)[۱۱] بر تارک خصم زند و خدنگ «**وَمَنْ یَتَوکّلْ علی اللهِ فهو حسبُهُ**» (طلاق،

---

۱. یعنی: اگر خشکی‌ها پر از دُر شود و همه مخلوق عیال من شود، من به سوی آنها نگاه نمی‌کنم.

۲. د: که ندارد.

۳. یعنی: همیشه قربت بندگی به نوافل است تا آنجا که من او محبوب می‌گردانم وقتی او محبوب شد من گوشش، چشمش، دستش و زبان او هستم پس او به چشم من می‌بیند، به گوش من می‌شنود، به دست من می‌گیرد و به زبان من حرف می‌زند.

۴. ه: تفقه.

۵. یعنی: بدون حضور قلب نماز کامل نیست.

۶. د: در ندارد.

۷. ه: از ندارد.

۸. س، ه: این است ندارد.

۹. یعنی: بر امّتِ من روزگاری می‌آید که دین‌دار، دین خود را نمی‌تواند حفظ کند، ولی از یک ارتفاع به ارتفاع دیگر و از یک آبادانی به آبادانی دیگر و از سنگی به سنگی (کوهی) فرار خواهد کرد تا دین خود را حفظ کند. وقتی چنان روزگاری پیدا آمد، بنده را بایستی که عبادت لازمه را به جا آورد.

۱۰. یعنی: ای راستگویان! بر شما لازم است که نفس خود را حفظ کنید.

۱۱. یعنی: عزّت برای خداوند متعال، رسول او و برای مؤمنین مخصوص است.ولله العزّة و لرسوله و للمؤمنین.

(۳/۶۳)[1] بر سینهٔ او اندازد و به خنجر «أَلَیسَ اللهُ بِکافٍ عبدَهُ».[2] شرّ او را کفایت کند و گوید: آن را که تو هستی چه کم آید مستی.

بیت:

با دوست کنج فقر بهشت است و بوستان   بی‌دوست خاک بر سر جاه و توانگری

ششم اعزّا و اهل و اتباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند به توقیع «قُلْ لازواجِکَ اِنْ کُنتُنَّ تُرِدْنَ الحیوةَ الدّنیا وَ زینَتَها فَتعالَیْنَ اُمَتِّعکُنَّ و اُسَرِّحکُنَّ سَراحاً جمیلاً و ان کُنتنّ تُرِدْنَ اللهَ و رسولَهُ و الدّارَ الآخرةَ فِانّ اللهَ اَعَدَّ للمحسناتِ مِنْکُنَّ اجراً عظیماً.» (احزاب، ۲۹/۲۳)[3] دفع گرداند. چون کار به مَهْرْ رسد، اگر ممکن باشد بدهد و یا بدهاند و الّا به ضرورت حبس مفلسی اختیار باید کرد و آن خود وی را خلوت خوش بود. امّا امید آن است که اگر سالک در این کار صادق بود، اهل و تبع، جمله وی را موافقت نمایند و به عاقبت[4] همه راه او گیرند و برکت صحبت او نیز در ایشان اثر کند. هفتم فرمان مادر و پدر را گوید: «و اِنْ جاهداکَ علیٰ اَنْ تُشْرِکَ بی مالیس لک به علمٌ فلاتُطِعْهُما.» (لقمان، ۵۱/۳۱)[5] شرک خفیّ حاصل خواهد شد. زیرا چه، هرچه نظر در غیر است شرک است، فامّا با[6] ابوین سخن با نرمی و با ادب[7] تمام گوید و درکار خدا چُست بایستد و خویشاوندان را اگر نصیحت کنند، گوید.

بیت:

نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو   تو را سعادت بادا مرا نگونساری

---

۱. یعنی: هر که بر خداوند متعال اعتقاد دارد، همان کافی است.
۲. یعنی: آیا خدای ـ مهربان ـ برای بنده‌اش کافی نیست.
۳. یعنی: و اگر خدای و پیامبر او و سرای واپسین را می‌خواهید، پس [بدانید که] خداوند برای نیکوکاران از شما پاداشی بزرگ آماده کرده است.
۴. س: عافیت.
۵. ترجمه: و اگر آن دو بر تو سخت گیرند و بکوشند که چیزی را با من انبازگیری که بدان دانشی نداری، پس فرمان ایشان مبر.
۶. هـ: امّا.
۷. د: نرمی دوب، هـ: نرمی وادت.

عزیز من! هر که تو را از کار خدای باز دارد، دشمن توست و قول دشمن در گوش نباید کرد. هشتم مشقّتهای بی‌وجه و مجاهدات و ریاضات بی‌وقت را اینجا احتیاج به شیخ است و جز این چندین عقبات و موانع دیگر است که آن را جز[1] شیخ نشناسد و جز به تلقین او در نتوان یافت. نهم اعتقاد خلق و تواضع ایشان را به لاحولٍ: «**لیس فی‌الوجود الّا الله.**»[2] دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ شمارد و حقیقت بداند که «**لایَمْلِکونَ لِاَنفسِهم ضَرّاً و لانفعاً و لایملِکون مَوتاً و لا حیوةً و لا نشوراً.**» (فرقان، ۳/۲۵)[3] و کسی که چنین بود، به دیگری چه[4] نفع و مضرّت تواند رسانید و هم آنکه مقرّر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست، به ردّ و قبول طاعت اطّلاعی نه و نیز توفیق از حقّ تعالیٰ است: باید این معنی را بر دل خود مکرّر و مقرّر گرداند تا از[5] این آفات به‌کرم الله تعالیٰ[6] خلاص یابد. جوانمرد! این راه دور و دراز است به تقریر و تحریر در نمی‌آید. گفتم که شیخ می‌باید آنگاه چنانچه داند راه نماید. والله ولیّ التّوفیق والحمدلله ربّ العالمین و الصّلوة علیٰ رسوله محمّد و آله اجمعین والسّلام.

شیخ سراج‌الدّین بن عالم بن قوام‌الدّین ملتانی ـ رحمة‌الله علیه ـ

از اصحاب و خلفای شیخ زین‌الدّین الخوافی است. عالم بود به علم صوری و معنوی، به اصل از ملتان است و در هرات نشو و نما یافته. چون شیخ زین‌الدّین الخوافی از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج‌الدّین ملتانی را به اجازت شیخ به جای او نصب کردند و در هرات به احیای اوراد و اذکار شیخ خود مشغول گشت.

نقل است که شیخ زین‌الدّین فرمود: چندین هزار آدمی مرید من شدند هیچ‌کس رضای مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد.

---

۱. س: خبر.
۲. یعنی: در عالم جز خدا هیچ نیست.
۳. یعنی: نه زیان و نه سودی برای خویشتن در توان و اختیار ندارد و نه مرگی و نه زندگیی و نه برانگیختنی به دست آنهاست.
۴. ه: چه ندارد.
۵. س: از ندارد.
۶. ه: کرم الهی.

نقل است که یکی از اکابر گفت که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیای الله‌اند، یکی سراج‌الدّین ملتانی است. این‌چنین است در ذکر مشایخ هرات. قبر او در نهرواله است که از بلاد گجرات است.

سیّد تاج‌الدّین شیرسوار ـ قدّس الله سرّه ـ[۱]

وی[۲] مرید شیخ قطب‌الدّین منوّر هانسوی است که[۳] در کوهستان نارنول است. ریاضات شاقه کشید[۴]، کار خود به مجاهدهٔ به جایی رسانید که دام و دد مسخّر او شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند. چنین می‌گویند که چون وی می‌خواست که به زیارت پیر خود به جانب هانسی برود، شیری را از بیشه می‌گرفت و بر وی سوار می‌شد و ماری بر دست می‌کرد و متوجّه مقام پیر می‌شد، چون نزدیک مقام پیر می‌رسید شیر و مار را رها می‌کرد و پیاده در شهر می‌درآمد.

نقل است که روزی شیخ قطب‌الدّین منوّر بر سر دیواری نشسته بود سیّد تاج‌الدّین را حالتی دست داده بود هم چنان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار شده[۵] پیش شیخ درآمد، چون نظر شیخ قطب‌الدّین بر وی افتاد فرمود: ای[۶] سیّد! این حیوان جانی دارد و مردان خدا اگر به دیواری حکم کنند که جماد است، به رفتار درآید، گویند که آن دیوار که[۷] شیخ بر او نشسته بود جنبیدن گرفت. فرمود: ای دیوار! من سخنی بر سبیل فرض می‌گفتم، تو به جای خود باش. قبر او بیرون نارنول نزدیک به شهر است و تولّد او نیز در همین شهر است ـ رحمة‌الله علیه ـ و سیّد تاج‌الدّین را پسری بود که او را شیخن ابدال گفتندی، تارک دنیا بود و از دنیا بر قدر ضرورت اقتصار کرده، دایم الاوقات به خدا مشغول بودی. بر در خانهٔ ایشان سنگی افتاده بود که هنوز آن سنگ بیرون دهلیز خانهٔ ایشان موجود است. بالای آن سنگ کاسهٔ

---

۱. د، س: سیّد تاج‌الدّین شیرسوار، هـ: حضرت سیّد تاج‌الدّین شیرسوار قدّس‌الله سرّه.
۲. نسخهٔ چاپی: قبر او در نارنول است.
۳. هـ: که ندارد.
۴. هـ: نارنول ریاضت شاقه کشید و.
۵. د، س: شده ندارد.
۶. د، س: ای ندارد.
۷. هـ: که ندارد.

چوبین نهاده بودی، هر روز به قدر مایحتاج در آن کاسه مردم آینده و رونده چیزی می‌انداختند که قوت یومی او می‌بود، زیاده از آن نمی‌آمد و اگر غلّه گران بودی فتوح بیشترک آمدی و اگر ارزان می‌بود، کمتر، رحمة‌الله علیه.

قاضی شمس‌الدّین شیبانی ـ رحمة‌الله علیه ـ[1]

دانشمند متبحّر بود، از دهلی در زمان تغلق شاه به نارنول رفت. در بدایت حال که هنوز سنّت نکاح از دست او[2] نیامده بود به قصد زیارت خانهٔ کعبه برآمده، چون به گجرات رسید در مسجدی درآمد، دید[3] که واعظی معتزلی مذهب بر منبر برآمد و تقریر مذهب اعتزال که در[4] مادّهٔ خلق افعال عباد است کرد و[5] گفت: این دست من است اگر بگشایم من بگشایم و اگر بندم من بربندم. هیچ‌کس را از حاضران قوّت مجادله او نبود. قاضی شمس‌الدّین گفت: اگر قدرت به دست توست، چرا دست بر پشت برنبندی؟ حاکم گجرات را این دخل وی خوش آمد و جاریه از دارالحرب آورده بودند، پیشکش او کرد و از وی اولاد شد. حقّ تعالیٰ در اولاد او برکت داد و علم بخشید، رحمة‌الله علیهم اجمعین.

یکی از اولاد او مردی بود نام وی تاج‌الافاضل و از وی پنج پسر شد. همه دانشمند و متّقی، یکی از پسران او قاضی مجد بود، پدر شیخ احمد مجد که ذکر او در محلّ خود مذکور خواهد شد و او را هفت پسر بود همه عالم و عامل، رحمة‌الله علیهم اجمعین.[6]

---

۱. هـ: قدّس الله سرّه به جای رحمة‌الله علیه. ۲. هـ: رو.
۳. س: دید ندارد. ۴. د، هـ: در ندارد.
۵. هـ: افعال عبادات خلق و.
۶. رحمة‌الله علیهم اجمعین از نسخهٔ هردیال گرفته شد.

سیّد یوسف بن سیّد جمال‌الحسینیٔ ـرحمةالله علیه ـ

آبای کرام او از مشهد به ملتان آمده، متوطّن شدند. و او در زمان سلطان فیروز ـانارالله برهانه ـاز ملتان در لباس سپاهیان به ولایت دهلی قدوم آورد. چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود، در[۱] مدرسه‌ای که سلطان مذکور بر[۲] بالای حوض خاصّ علایی بنا فرموده[۳] و مقبرهٔ خود نیز در آنجا ساخته است، مَدْرس ساخت. سالها در آن مقام بر مسند درس و افادت نشست.[۴]

نقل است که وی هر شب جمعه حضرت رسول‌الله ـصلی‌الله علیه و آله و سلّم ـ را در خواب می‌دید[۵] و بر *لبّ‌الالباب فی علم‌الاعراب* که متنی است متین، منسوب به قاضی ناصرالدّین بیضاوی و در دیار ما شهرت دارد، شرحی دارد طویل و بسیط، که مشهور به یوسفی است، قابل تنقیح و ایجاز و اختصار است و بر منار نیز شرحی دارد، مسمّیٰ به *توجیه‌الافکار*. او شاگرد مولانا جلال‌الدّین رومی است که از تلامذهٔ مولانا قطب‌الدّین رازی شارح شمسیّه و مطالع است و قبر سیّد یوسف هم بر سر حوض خاصّ است. وفات او در حدود سنه ۷۹۰[۶] تسعین و سبعمائة، رحمةالله تعالیٰ علیه.

قاضی عبدالمقتدر ـرحمةالله علیه ـ

ابن قاضی رکن‌الدّین الشّریجی الکندی، خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین محمود است. دانشمند فیّاض[۷] بود. درویش کامل، اوستاد قاضی شهاب‌الدّین است و به غایت

---

۱. س: و در.
۲. هـ: سلطان فیروز انارالله برهانه.
۳. هـ: فرموده بود.
۴. هـ: سطری از مدرس ساخت تا افادت نعمت ندارد.
۵. س: عبارتی از نقل است تا خواب می‌دید ندارد.
۶. س: سنه ۷۹۰ ندارد.
۷. س: فیاض ندارد.

فصیح و بلیغ بود و قصاید و غزل[1] دارد به زبان عربی. قصیدهٔ او که در معارضه «لامیةالعجم» گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او. دایم درس می‌گفت و به افادهٔ علم مشغول می‌بود و طریقهٔ شیخ نصیرالدّین محمود و اکثر خلفای ایشان این بود. وصیّت[2] او به طالبان، اشتغال علم و حفظ شریعت بود. گفتی: فکر در یک مسألهٔ شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مَشُوْب به عُجب و ریا کنند. گویند که وی در اوان طالبِ علمی، پیش شیخ نصیرالدّین محمود می‌رفت و بحث می‌کرد، و شیخ او را و بحثهای او را نیکو دوست داشتی و او را تحریض کردی بر تحصیل علم تا انجام کار مرید شیخ[3] شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید. یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است، مسمّیٰ به *مناقب‌الصّدّیقین* مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت، در آنجا از احوال او و کرامات او بسیار نوشته. در *مناقب‌الصّدّیقین* می‌نویسد که: «روزی قاضی شهاب‌الدّین زری یافته بود، با مادر خود در خانه تنها. می‌گفت: این زر را در جایی گور بکنیم. این بگفت و در مجلس شیخ عبدالمقتدر رفت، شیخ به مجرد آنکه نظر بر قاضی افگند، گفت که شما در خیال گور کردن زرید؟ با علم کجا پردازید؟»[4] وی می‌گفت که پیش من طالب علمی می‌آید که پوست او علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از این طالب علم قاضی شهاب‌الدّین را ـ علیه‌الرّحمه ـ می‌خواست و کان وفاته فی‌السّادس و العشرین من شهر المحرّم المکرّم سنه ۷۹۱ احدی و تسعین و سبعمائة و کان ابنُ ثمانٍ و ثمانین سنه ۸۸. مرقد او و مرقد والد او در مقام حضرت[5] خواجه قطب‌الدّین بختیار اوشی است ـ قدّس سرّه ـ[6] جانب جنوب حوض شمسی که آن را خانقاه شیخ عبدالصّمد گویند و شیخ عبدالصّمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود، از جونپور به دهلی آمد و مقبرهٔ اجداد را عمارت کرد که الان موجود است، رحمةالله علیه.

قصیدهٔ لامیّه:

---

۱. س: و غزل ندارد.
۲. د، س: ایشان بود وصیّت.
۳. س، ه: شیخ ندارد.
۴. س: عباراتی از *مناقب‌الصدیقین* تا کجا پردازید ندارد.
۵. د، س: حضرت ندارد.
۶. د، س: قدّس سرّه ندارد.

يا سائقَ الظَّعنِ فی الأسحارِ والأصَلِ — سَلِّمْ علیٰ دارِ سَلمیٰ فابکِ ثُمَّ سَلِ[۱]

عَنِ الضباءِ الّتی مِن دأبِها اَبداً — صیدُالأسودِ بِحُسنِ الدّلِ و النَّجلِ[۲]

وَ عَن ملوکٍ کِرامٍ قَد مَضوا قدداً — حتّیٰ یُجیبَکَ عنهمْ شاهدُ الطَّللِ[۳]

اَضحَت اذا بَعُدَت عنها کَواعِبُها — اَطلالُها مثلُ اجفانٍ بلا مُقلٍ[۴]

فدی فؤادی اَعرابیةٌ سَکَنَتْ — بیتاً مِنَ‌القلبِ معموراً بلا حَوَلٍ[۵]

مِنْ نورِ وَجْنتِها مِنْ حُسنِ غُرّتِها — مِنْ طیبِ طُرّتِها مِن طَرْفِها الثَّملِ[۶]

الشَّمْسُ فی اَسَفٍ والبدرُ فی کَلَفٍ — والمِسْکُ فی شَغَفٍ والرّیمُ فی‌الخَجَلِ[۷]

کَأنَّها ظَبیَةٌ لٰکِنَّ بَینَهُما — فَرقاً جَلیّاً بعَظْمِ السّاقِ والکَفَلِ[۸]

کَیفَ السّبیلُ اِلیها بَعْدَ اَنْ حَفِظَتْ — بالبِیْضِ والسُّمرِ فی اَعلیٰ ذُرَی الجَبَلِ[۹]

طَرَقتُها فُجأةً واللّیلُ[۱۰] فی جَذَلٍ — والذِّئبُ فی کَسَلٍ والقومُ فی شَغَلٍ[۱۱]

---

۱. یعنی: ای چراننده شتر ماده صبح و شام بر در سلمیٰ سلام کن و با گریه بپرس.

۲. یعنی: دربارهٔ آن غزالان که خوی‌شان چنان است که شیران را با تاز و جلوهٔ چشمان گشادشان شکار می‌کنند.

۳. یعنی: و دربارهٔ آن پادشاهانی که از دنیا درگذشتند، بپرس. کسی نیست که شاهد آنها و تپه‌هایشان باشد.

۴. وقتی دوشیزگان از آن تپه‌ها دور شدند پس آن تپه‌ها چنین به نظر می‌آید که چشمان بدون مژگانند.

۵. یعنی: دلم به زیبای وحشی بدوی قربان است که در قلبم زندگی می‌کند و بدون قوت، آباد است.

۶. یعنی: از نور رخسارش، از حسن دیدار او، از خوشبویی زلفش و از چشمان گشادهٔ او.

۷. یعنی: خورشید تأسف می‌خورد، ماه به درد عشق مبتلاست، مشک به او شغف دارد و غزالان از او خجلند.

۸. یعنی: او یک غزال است ولی بین غزال و حسینه تفاوت است. بیشتر تفاوت اینجاست که ماهیچهٔ پا و کف آن زیبارو بزرگتر از غزال است.

۹. یعنی: دسترسی به او خیلی مشکل است، با شمشیر و نیزه در قله کوه از او نگهبانی می‌کنند.

۱۰. د، س: واللیتل.

۱۱. یعنی: من شبی به او رسیدم و ناگهان به او نگاه کردم، شب پر مسرت بود، گرگ تنبل بود و مردم مشغول به کار بودند.

قَالتْ لَکَ الوَیْلُ هَلاّ خِفْتَ مِنْ اَسَدٍ لَهُ بَراثِنُ کَالعَسّالةِ الذَّیِلِ[۱]
فَقلتُ انّی مَلیکٌ صیدهٔ اسدٌ و صَیدُ غیری مِن ظَبیٍ و مِن وَعِلِ[۲]
قالتْ فما تَبْتَغِی[۳] لامَنعَ قلتُ لها کَلاّ[۴] فانّی عَفیفُ القولِ و العَملِ[۵]
وَ اِنّی رجلٌ مِنْ مَعْشَرٍ سَحَبوا[۶] ذَیلَ التَّبَتُّلِ والتّقویٰ علی زَجَلِ[۷]
اسُدٌ اذ اَسْخَطوا افنوا عَدُوَّهم قومٌ اذا[۸] فَرِحوا اَعطوا بلا مَلَلِ[۹]
یا طالِبَ الجاهِ فی الدّنیا تکونُ غداً علیٰ شَفا حُفْرَةِ النّیرانِ و الشُّعَلِ[۱۰]
یا طالبَ العِزِّ فی العُقبیٰ بِلا عملٍ هَلْ یَنفَعک[۱۱] فیها کَثرةُ الأملِ[۱۲]
وَاقْنَعْ مِنَ العَیْشِ بِالأَدْنیٰ فَکُنْ مَلِکاً اِنَّ القَناعَةَ کَنْزٌ عَنْکَ لَمْ یَزَلِ[۱۳]
مکّارةٌ اَکَلَتْ[۱۴] کالهِرِّ ما وَلَدَتْ حِیالةٌ قَتَلَتْ مَنْ جاء بالحِیَلِ[۱۵]

در آخر رجوع به نعت سرور انبیا می‌کند و می‌گوید،

ابیات:

---

۱. یعنی: او گفت وای بر تو! چرا از شیر هراسان نشدی؟ که پنجه‌اش مثل گرگ با دُم بزرگ است.
۲. یعنی: من به او گفتم: من پادشاه هستم که شکار من شیرانند. شکار دیگران جز من آهو و بز کوهی است.
۳. س: تبغی.
۴. ه: کُلّما.
۵. یعنی: او از من سؤال کرد چه می‌خواهی که به تو دهم؟ به او گفتم: هیچ! من در قول و عمل خود پاکدامن هستم.
۶. ه: سحوا.
۷. ه: رجل؛ یعنی: من از آنهایم که دامن بلند تقویٰ و پرهیزگاری من تا کف زمین کشیده است.
۸. ه: اذ.
۹. یعنی: آنان چنان شیرانی هستند که وقتی خشمگین شوند دشمنان خود را فنا می‌کنند و اقوامی هستند که وقتی شادند، بخشش‌های فراوانی عطا می‌فرمایند.
۱۰. یعنی: ای شخصی که بدون عمل طالب عزّت در دنیایی، فردا کنار گودال آتش خواهی بود.
۱۱. س: ینفعنک.
۱۲. ای آنکه بدون عمل‌خیری طالب عزت در آخرت هستی آیا کثرت [افتخار] به تبار سودی به تو خواهد رساند؟
۱۳. یعنی: بر زندگانی عادّی قناعت کن و شاه شو، چراکه قناعت تنها گنجی است که از تو زایل نشود.
۱۴. د، س: اکلت.
۱۵. یعنی: روزگار مثل گربه‌ای است که بعد از زاییدن بچّه‌هایش را می‌خورد و در عین حال می‌جنگد اگر بخواهند بچه‌های او را بگیرند.

مــحمّدٌ خــیرُ خَــلْقِ‌اللهِ قــاطبةً[۱] هوالّـذی جَـلَّ عَـنْ مِـثْلٍ وَ عَـنْ مَـثَلٍ[۲]
لَـهُ المَـزایـا بِـلا نـقصٍ و لا شِـبْهٍ لَــهُ العَـطایا بِـلا مَـنٍّ و لا بَـدَلٍ[۳]
لَـهُ المَکـارِمُ اَبـهیٰ مِـنْ نـجوم دُجـی[۴] له العَـزائِـمُ اَمضی مِـنْ قَـنا البَـطَلِ[۵]
لَهُ الجمالُ اذا مـا الشّـمسُ قَـدْ نَـظَرَتْ اِلَـــیْهِ قَــالَتْ یـا لیتَ ذٰلکَ لِـی[۶]
لَهُ الفضائِلُ اَجدیٰ مِـنْ عَـصاً کُسِـرَت لَـهُ‌الشـمائِلُ اَحـلیٰ مِـنْ جَـنا العَسَـلِ[۷]

زین‌الدّین ـ رحمة‌الله علیه ـ[۸]

خواهرزاده و خلیفه و خادم شیخ نـصیرالدّیـن چـراغ دهـلی است. ذکـر او در مجالس و ملفوظات شیخ ثبت یافته است. مولانا داوود مصنّفِ چنداین (جنداین) مرید اوست و مدح او در اوّل چنداین (جنداین) کرده است، قبر او در گنبدی است که پایان گنبد شیخ نصیرالدّین در صحن حظیره واقع است، رحمة‌الله علیه.

شیخ نورالحقّ والدّین ـ رحمة‌اللّه علیه[۹] ـ

المشهور به شیخ نور، قطب عالم، فرزند و مرید و خلیفه عـلاءالحـقّ است. از

---

۱. د، س: قاطبیةً.
۲. یعنی: محمّد از همهٔ مخلوق خدا بهتر است و نیز مثل ما و شما از مردم عادی و مثالی بهتر است.
۳. یعنی: همهٔ اوصاف بدون شک و شبهه به او متّصف است و همهٔ عطیّات بدون عوض برای اوست.
۴. ه: وجی.
۵. اخلاق حمیده او روشن‌تر از کواکب و ستارگان است و عزایم او بزرگتر و بلندتر از نیزه شجاعان است.
۶. ه: ذلک لِ؛ یعنی: او چنان خوبرو هست که وقتی خورشید به روی او نگاه می‌کند، رشک می‌کند کاش این زیبایی و جمال مرا بود.
۷. د: العل، ه: خباالعل؛ یعنی: فضایل او در بخشش بیشتر از دستهٔ سپاهیان است و خوی‌شان شیرین‌تر از عسل گردآورده است.
۸. ه: حضرت شیخ زین‌الدّین قدّس سرّه.
۹. ه: قدّس الله سرّه به جای رحمة‌الله علیه.

مشاهیر اولیای هندوستان است، صاحب عشق و محبّت و ذوق و شوق و تصرّف و کرامات[۱].

نقل است که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه‌شویی و آب گرم کردن او می‌کرد. اوّل خدمت آنجا نه به وی حواله بود. اتّفاقاً درویشی را درد شکم بود، بی‌وقت به آب خانه درآمد و شیخ نور به وقت معهود برای برداشتن آن رفته بود، تمام نجاستها بر جامه و اندام او افتاد. شیخ علاءالحقّ آنجا می‌گذشت و او را به این حالت دید، خوشحال شد. فرمود که حقّ این خدمت به جا آوردی، حالا خدمت دیگر بکن. در *رفیق‌العارفین* که از ملفوظات شیخ حسام‌الدّین مانکپوری است نوشته[۲] که شیخ نورالحقّ والدّین ـ قدّس سرّه ـ تا هشت سال در خانهٔ پیر خود هیزم کشی می‌کرد. وقتی اعظم‌خان برادر بزرگ او که وزارت داشت، او را به این حالت دید، گفت: قاضی نور همه نعمتهای شما غارت گردید. روزی شیخ علاءالحقّ فرمودند که در چاهی[۳] که عورات آب برمی‌کشند زمین لَشن است، پای می‌لخشد و سبوی می‌شکنند. بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کارکرد و در عُرس‌ها آب پر می‌کرد و بیشتر یاران دستاربند سبوی پر بر سر کرده می‌آوردند. بیشتر خلق بنگاله (بنگال) می‌خندیدند و هم وی می‌گوید که شیخ نورالحقّ والدّین فرموده که مشایخ پیشینه، نود و نه منزل قرار داده‌اند تا سلوک تمام گردد، به عدد اسمای الٰهی. و پیرانِ ما پانزده منزل تعیّن کرده‌اند. این فقیر سه منزل اختیارکرد:

منزل اول: **حاسِبوا قبل ان تُحاسَبوا**[۴].

منزل دوم: **مَنِ استویٰ یَوماهُ فَهُوَ مغبونٌ**[۵].

منزل سوم: **عبادةالفقیر نفی الخواطر**[۶]. بدین عملها کار سالک تمام گردد، ـ ان شاءالله تعالیٰ ـ هم وی می‌گوید که روزی شیخ مشغول بوده و شورشی اثرکرد و از

---

۱. س: کرامت.
۲. س: می‌گوید.
۳. د، ه: جائی.
۴. یعنی: خود را محاسبه کنید قبل از اینکه محاسبه شوید.
۵. یعنی: آن که دو روزش یکسان باشد در ضرر است.
۶. یعنی: فقیر باید چنین عبادت کند که همه تخیّلات قلب رها و تمام شود.

صومعه بیرون آمد، در مقامی رسید، در زیر درختی نشست، آواز آمد[۱].

مصرع:

حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو

و هم وی می‌گوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد و بر پالکی سوار شد، هر بار این مقدار بر زبان مبارک ایشان می‌رفت. مصرع: همه شب بزاریم شد که صبا نداد بویی[۲] و آب از چشم روان می‌رفت، آخر در خانهٔ عجوزه خود که بیوه بود، رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود: ما را اگر ببخشید به طفیل عجوزه ببخشید. هم وی می‌گوید که روزی سواری فرموده بود، خلق بسیار همراه بود و در گریه بی‌هوش بود و اشک از چشم بی‌اندازه می‌رفت. بنده پیشتر شد، فرمود: خدای تعالیٰ چندین خلق را مسخّر ما گردانیده است، بعضی سجده می‌کنند و بعضی پای می‌لیسند و بوسه می‌زنند و مصافحه می‌کنند و نباید[۳] که فردای قیامت سِر ما پایمال ایشان گردانند. هم می‌گوید که شیخ می‌فرمود[۴]: نهایت ریاضت آن است که هر وقت که دل را بجوید ملازم حقّ ـ سبحانه ـ یابد، چه در خواب و چه در بیداری، چنانچه طفل چون بر محبّت چیزی خواب کند، بعد از انتباه همان چیز را طلبد. هم وی می‌گوید که در وقتی که مرا وداع کرد، فرمود: در سخا همچو آفتاب باشی و در تواضع همچو آب، و در تحمّل همچو[۵] زمین و جفای خلق بکش. و هم وی می‌گوید که شیخ من هرگز گلیم نمی‌پوشید مگر در زمستان، و بر سجّاده نمی‌نشست و می‌گفت: حقِّ سجّاده نشستن آن است که هر که بر آن نشیند چپ و راست نبیند. هم وی[۶] می‌گوید که روزی شخصی پیش آمد هرچه خواست از جنس دشنام گفت و شیخ همه را می‌شنید و هیچ تغیّر به حال او راه نمی‌یافت. آخر سخن آن شخص این بود که بیا دزد خدا! شیخ دست او بگرفت و گفت ما با خداییم و خدا با ماست. در جماعت‌خانه

---

۱. س: او از برآمد.

۲. از س: که صبا نداد بویی.

۳. س: بوسه می‌زنند نباید.

۴. د، س: می‌فرد.

۵. د، س: همچون.

۶. د، ه: وی ندارد.

نشستند، او گفت: این زمین حرام است. به خادم فرمود: طعام بیار. او گفت: این گوشت خوک ما نمی‌خوریم. فرمود: تنگه بیار، گرفت و بازگشت. بعد از رفتن او فرمود: یاران دیدید[1] که درویش چه شوریدگی کرد! هم وی می‌گوید که کسی از خانهٔ کعبه پیش شیخ آمد، گفت که مخدوم، مرا با شما در باب‌السّلام ملاقات شد. فرمود: یاران! هرگز از خانه بیرون نیامدم، مردم مشابه یکدیگر بسیار می‌باشند. او گفت: خیر مخدوم، من شما را دیده‌ام و او را چیزی دادند وداع کردند، و از این حکایت منع کردند. هم می‌گوید: پیش شیخ عرضه داشت کرد که چه سِرّ است که مشایخ بعد از سلام نماز فریضه مصافحه می‌کنند؟ فرمود: سنّت بر این است که چون مسافری از سفر باز می‌آید با دوستان مصافحه می‌کند و چون درویش در نماز می‌ایستد[2] مستغرق می‌گردد از خود بیرون می‌آید. سفر باطن حاصل می‌شود و چون سلام می‌دهد به خود باز می‌آید ضرورت مصافحه می‌کند. شیخ نور قطب عالم را مکتوبات است به غایت شیرین و لطیف به زبان اهل درد و محبّت، و این چند کلمه از مکتوبات ایشان است.

مکتوبِ نور به جانب نجم بیچارهٔ حزین. نور مسکین عمر به باد داده و بوی مقصود نیافته و در تیه حیرت و میدان حسرت چون گوی سرگردان شده.

بیت:

همه شب به زاریم شد که صبا نداد بویی ندمید صبح بختم چه گنه[3] نهم صبا را

عمر از شصت گذشته و تیر[4] از شست جسته و از شرّ نفس امّاره یک ساعت نرسته، جز باد بر دست، و آتش در جگر، و آب در دیده و خاک بر سر نپیوسته، جز ندامت و خجالت دست‌آویزی نه و جز در دو آه پای گریزی نه. مصراع: درد را باش ای برادر درد را.

---

۱. د، ه: دیدند. ۲. س: می‌افتد.
۳. ه: گناه. ۴. س: نیز.

بیت:

دل مـــردان دیـــن پـــر درد بـــاید　　ز مـحنت فـرقشان پـر[1] گـرد بـاید

هر چند دست و پا زدیم به مقصود نرسیدیم[2].

بیت[3]:

گفتم مگر که کار به سامان شود، نشد　　یار از جفای خویش پشیمان شود، نشد

گفتم مگـر زمـانه عـنایت کـند، نکـرد　　بخت ستیزه کار به فـرمان شـود، نشـد

دنیا جای غرور و نفسک جسور[4] و حقّ غیور و مقصود در دل، کی تواند[5] سرور، «اَوْحَی الله تعالیٰ الی داوٗد و یا داود بشّرِ المذنبین[6] بِأنی غفور و انذِر[7] الصّدّیقین بِأنّی غیور[8].»

بیت[9]:

کـــردیم بـــسی ســـپید ســـیمی　　از مـــا نشـــد ایـــن ســـیه گـــلیمی

شســـتیم بسـی بـه چـاره سـازی　　پـــیراهـــن مـــا نشـــد نـمازی

و نیز در مکتوبات او مسطور[10] است: قرار درویش در بیقراری، و عبادت درویش از غیر حقّ بیزاری، مشغولی به غیر حقّ، گرفتاری، و طاعت بی‌استغراق باطن بیکاری، و ظاهر آراستن[11] بدکاری، خون جگر خوردن بزرگواری، و چشم از غیر حقّ[12] دوختن بر خورداری، عوام در طهارت ظاهر کوشند، و خواص در طهارت باطن، از حقّ تعالیٰ ندا آید و عتاب[13] شود «عبدی طَهَّرتَ منظَرَالخلایقِ سنینَ وَ

---

۱. س: بر.

۲. هـ: و بازویم نرسیدیم.

۳. س: نظم.

۴. د، س: حسبور.

۵. س، هـ: یابد.

۶. هـ: بشّرالمؤمنین.

۷. هـ: انذد.

۸. یعنی: خداوند متعال از وحی حضرت داود علیه‌السّلام را آگاه ساخت، ای داود! به گناهکاران امّت خودت بگو که بخشندهٔ گناهم و مهربانم و آنهایی که راستگویان هستند به آنها بگو که من غیرتمند و دارندهٔ غیرت هستم.

۹. س: فرد.

۱۰. س: مسطور ندارد.

۱۱. د، هـ: آستین.

۱۲. د، هـ: حقّ ندارد.

۱۳. س: عناب.

هَلْ طَهَّرتَ مَنظَرِی ساعَةً، فِیْمَ اَفْنَیْتَ عمرَکَ؟ طهارت ظاهری[1] به خروج حدث بشکند، و طهارت باطن به یاد مُحدِث بشکند[2]. مشایخ گفته‌اند: هر که را اندیشهٔ دنیا در دل آید، غسل جنابت طریقتش[3] پیش آید. دل به چیزی مده، و مهر کس بر دل منه که رقم بی‌وفایی بر ناصیهٔ هر مخلوق کشیده‌اند. روضهٔ او در شهر پندوه است و وفات او در سنهٔ ۸۱۳، هشتصد و سیزده بود،[4].

سیّد صدرالدّین راجو قتّال بخاری ـ قدّس الله سرّه[5] ـ

ارادت و خلافت از پدر خود سیّد احمد کبیر داشت، و از برادر خود مخدوم جهانیان، سیّد جلال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجّاده خلافت نشست. گویند که مخدوم جهانیان، بارها بر زبان مبارک می‌راند که حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ما را به خلق مشغول داشت و شیخ راجو را به خود و وی پیوسته در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی. کذا فی *التّاریخ المحمّدی* و بیشتر پیوند مردم به سلسلهٔ ارادت مخدوم، به واسطهٔ اوست. بعضی به وساطت ولد او شیخ ناصرالدّین محمود نیز می‌رسند. بزرگ بود و صاحب تصرّف. قبر او در اُچه است و وفات او در سنه (...).

خواجه اختیارالدّین عمر ایرجی ـ رحمة‌الله علیه ـ

آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بودند و به منصب عهده‌داری[6] متعیّن و منصوب، آخرالامر او را جذبه به دست داد و به کلّی ترک حطام دنیاوی نموده. آنچه ادرارات و انعامات متعیّن داشت، همه را به طوع و رغبت گذاشته در طلب علم و

---

۱. یعنی: ای بندهٔ من! تو در طهارت جسم مدّتها گذراندی. آیا هیچ وقت دیدگان را پاک کردی که با دیدگان پاک مرا بینی؟ همه عمر خود را تو به استراحت گذاشتی.

۲. هـ: بشکند ندارد.

۳. س: طریقش.

۴. هـ: عبارتی از روضهٔ او تا سیزده بود ندارد.

۵. د، س: قدّس الله سرّه ندارد.

۶. هـ: عهده‌دادی.

طریقه زهد قدم صدق نهاد و در خدمت قاضی محمّد ساوی که از اساتذهٔ عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفهٔ شیخ نصیرالدّین محمود بود، تحصیل علم کرد و به نعمت خلاف و اجازت مشرّف گشت. وفات وی چهاردهم ماه محرّم[1] سنه ۸۰۹ تسع و ثمانمائة. روضهٔ او در مقام ایرج است.

شیخ یوسف بده ایرجی ـ قدّس سرّه ـ

آبای کرام وی از خوارزم به وسایط بعضی حوادث روزگار در ممالک هندوستان آمده، در خطهٔ ایرج متوطّن گشتند و این شیخ یوسف[2] شاگرد و مرید خلیفه خواجه اختیارالدّین است و از خدمت سیّد جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز به نعمت خلافت و اجازت مشرّف گشته و تألیفات دارد مثل:[3] ترجمه *منهاج العابدین* امام غزّالی و اشعار نیز دارد و صاحب *تاریخ محمّدی* مرید و معتقد اوست. چنین می‌نویسد که روزی در خانقاه خود سماع می‌کرد، هم در آن حالت جان به حقّ تسلیم کرد سنه ۸۳۴[4] اربع و ثلثین و ثمانمائة. هم در صحن خانقاه مدفون گشت. سلطان علاءالدّین مندوی گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرد، رحمة‌الله علیه.

شیخ قوام‌الدّین ـ رحمة‌الله علیه ـ[5]

مرید و خلیفهٔ مخدوم جهانیان است. در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت. مقبرهٔ او در لکهنو است. یُزار و یتبرّک به، وفات او در سنه (...).

---

۱. هـ: محرم است.
۲. د: یوسف ندارد.
۳. هـ: مثل ندارد.
۴. س، هـ: ۸۳۴ ندارد.
۵. هـ: قدّس سرّه.

شیخ سارنگ ـ قدّس سرّه[۱] ـ

در اوایل حال از امرای نامدار سلطان فیروزشاه بود و بلدهٔ سارنگ‌پور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان کردهٔ اوست. در آخر که جذبات عنایت خداوند ـ تعالیٰ ـ او را دریافت، قدم در سلوک طریق که مخصوص اهل وصول است نهاد. در اوّل در خدمت شیخ قوام‌الدّین افتاد و مرید شد و طریقه شغل باطن و ذکر خفیّ از وی تلقین نمود. بعد از آن عزیمت سفر حجاز کرد و به زیارت حرمین شریفین[۲] مشرّف شد و مدّتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف بده[۳] ایرجی که از شیوخ وقت بود درآمد و از وی استفادهٔ علوم طریقت نمود. در آخر شیخ راجو قتّال خرقه و امانت‌های دیگر را که از پیران[۴] طریقت بدیشان رسیده بود، جمله را بی‌سابقهٔ طلب، به خانه شیخ سارنگ فرستاد. شیخ سارنگ آن را بازگردانیده فرستاد، تا او را در اینجا چه نیّت دست داده باشد. بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز[۵] فرستاد. شیخ حسام‌الدّین بزرگی بود که به سلسلهٔ سهروردیّه تعلّق داشت، مؤکّد این حال شد و شیخ سارنگ را بر قبول آن ترغیب نمود. بعد از آن شیخ آن را قبول کرد و به آن سعادتهای غیبی مشرّف شد. وفات او در سنه (...)، رحمة‌الله علیه[۶].

شیخ مینا ـ رحمة‌الله علیه ـ

وی صاحب ولایت دیار لکهنو است. نام او شیخ محمّد است. از صغر سن در سایهٔ تربیت و عنایت شیخ قوام‌الدّین پرورش یافته، بعد از آن مرید شیخ سارنگ گشته[۷] و کار کرده.

نقل است که شیخ قوام‌الدّین را پسری بود شیخ محمّد نام که او را شیخ مینا می‌گفتندی و مینا در عرف اهل دیار لفظی است که در مقام[۸] تعظیم و محبّت

---

۱. د، س: قدّس سرّه ندارد.
۲. د: شریفین ندارد.
۳. د، ه: بده ندارد.
۴. ه: پیر.
۵. س: باز ندارد.
۶. د، ه: رحمة‌الله علیه ندارد.
۷. س: گشت.
۸. ه: مقام ندارد.

استعمالش کنند. چنانچه در دیار ما این شیخ محمّد[1] مینا بن قوام‌الدّین به سبب غلبه مقتضیات[2] شهوات که لازمهٔ اوان جوانی است، در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد. چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده‌اند مبتغی[3] و متمنّایی که از صحبت ایشان داشت، او را میسّر شد و لیکن بر مرآت[4] رضای شیخ کدورتی نسبت به حال او نشست. هرچند در استرضای بندگی شیخ کوشید، شیخ از وی راضی نشد. آخر خواست که هم به وطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد، تا اینکه از سرگناه او درگذرد و هم بدین عزیمت رو به جانب وطن نهاد. غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد به سمع شیخ رسید. فرمود: نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید. هم در آن روز او را مرضی عارض شد، و از عالم برفت. شیخ قطب نام درویشی بود که به خدمت خاصّ شیخ قوام‌الدّین مخصوص بود. او را فرمود: تو را می‌خواهم پسری شود که او را محمّد مینا نام باشد و به جای فرزندان حکم نعم‌البدل داشته باشد. چون شیخ مینا به وجود آمد، ملحوظ نظر عنایت و شفقت شیخ گردید و به جای فرزند تربیت یافت.

نقل است که چون روز اوّل[5] او را به مکتب فرستادند، روز اوّل در ذکر الف و معانی و حقایق گفت که حاضران حیران ماندند. و شیخ مینا حصور بود و مجرّد از دنیا، در حین سلوک بسی ریاضات شاقّه کشیده بود. گویند که اکثر به زیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از آنجا که او بود، موازنه بیست کروه بود. هم به نعلین چوبین بودی، و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی و شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی. تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد[6]، و اگر بر زمین نشستی خارها گرداگرد خود افشاندی[7]، تا اگر خواب آید و بیفتد خارها بخلد و بیدار گردد. و بارها در هوای زمستان پیراهن به آب تر کردی و در صحن حظیرهٔ شیخ قوام‌الدّین نشستی و بیدار بودی. مقبرهٔ وی در لکهنو است، یُزار و یتبرّک به، وفات

---

۱. هـ: محمّد ندارد.
۲. س: مقضیات.
۳. س: مبتثغی.
۴. هـ: میراث.
۵. س: روز اوّل ندارد.
۶. هـ: نیفتد.
۷. س: نشاندی.

در سنه (...).

شیخ احمد کَهتّو ـ قدّس الله تعالیٰ سرّه ـ[1]

اعظم مشایخ ولایت گجرات است و در سرکج که از مضافات احمدآباد است آسوده است. و روضهٔ منوّره او مقامی است به غایت لطیف و منزّه و مصفّیٰ و مروّح که نظایر[2] او بر روی زمین کم باشند وکَهتّو نام دیهی است[3] قریب اجمیر، آبای شیخ از دهلی‌اند و وی نیز در اوان طفولیّت در دهلی بود. چنین گویند که وقتی در دهلی طوفان باد می‌شد و وی را هم در طفولیّت که در میان اطفال بازی می‌کرد به جای دیگر انداخت و از وطن مألوف آواره ساخت. والله اعلم[4]. بعد از مدتی به دست بابا اسحاق مغربی که درویشی کامل بود و در کَهتّو که از قریات اجمیر است[5] جایی داشت، افتاد. هم از اوان طفولیّت در سایهٔ تربیت و عنایت بابا اسحاق نشو و نما یافته و به مرتبهٔ کمال رسیده، به نعمت اجازت و خلافت وی[6] مشرّف شد. سلسلهٔ ایشان به شیخ ابومدین مغربی می‌رسد و به جهت طول اعمار مشایخ وسایط وصول به حضرت[7] سیّد کائنات ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ قلیلند. این بابا اسحاق به پنج واسطه با آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ می‌رسد. هرکدام از مشایخ ایشان صد و پنجاه سال بلکه بیشتر عمر داشت. وی در ابتدای حال در دهلی بعد از تحصیل علم در مسجد خان جهان، ریاضات شاقّه می‌کشید، و افطار به پرکالهٔ کنجاره می‌کرد. و بعد از فوت بابا اسحاق چلّه برآورد و در مدّت چهل روز چهل خرما به کار برد، و سیر ملک بالا بر قدم ترک و تجرید نیز کرده[8]. به زیارت حرمین شریفین مشرّف شده، و از حضرت عالم پناه ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بشارت یافته و به صحبت مشایخ رسیده، آخر به ولایت گجرات افتاد و ظفرخان که از جانب

---

۱. د، س: قدّس الله تعالیٰ سرّه ندارد.
۲. س: بظاهر.
۳. هـ: است ندارد.
۴. د، هـ: والله اعلم ندارد.
۵. س: که از قریات اجمیر است ندارد.
۶. هـ: وی ندارد.
۷. س: سایط آن حضرت.
۸. هـ: تیز کرده است.

سلطان فیروز شاه[1] حاکم شهر نهرواله بود و آخر به سلطان مظفّر ملقّب شده، پادشاه گجرات شد. به مشاهدهٔ آثار برکات و به علاقهٔ آشنایی که در دهلی به خدمت شیخ داشت، تکلیف اقامت آن دیار نمود و بر توطّن آن مزاحم شد. پس در قصبهٔ سرکچ اختیار اقامت نمود و ابواب فتوح و برکات ظاهر و باطن بر وی[2] مفتوح گشت، و خلق آن دیار به انوار عقیدت و محبّت وی مملوّ شدند و وی را در حالت حیات کندوری فقرا به غایت وسیع بود، و بعد از وفات در روضهٔ وی آنچنان لنگر می‌شد که امرا و پادشاهان طعام می‌خوردند چه جای فقرا و مساکین. یکی از مریدان وی که محمود بن سعید ایرجی نام داشت[3]، ملفوظات و احوال و حکایات که از وی دیده و شنیده، جمع کرده و آن را *تحفة‌المجالس* نام کرده است. در آنجا می‌نویسد که چون سعادت پای‌بوس حاصل شد، فرمود که سوداگری منعم یک کوزه نبات مصری موازنه سی سیر و یک مشک نافه بزرگ در مسجد خان جهان پیش این[4] درویش داشت، پرسیده شد ازکجا می‌آیی و ما را چه شناسی و چه دانی؟ گفت: من مرید بندگی شیخ نور هستم، از خطهٔ پندوه آمده‌ام و پیش از این نیز در دهلی آمده بودم، چون خرید و فروخت کردم، باز در پندوه رفتم، به پای‌بوس بندگی شیخ نور مشرّف شدم. فرمود: کدام مشایخ را در دهلی دریافتی؟ هر یکی را عرض کردم، فرمودند: شیخ احمد کهتّو را دریافتی؟ من ساکن ماندم. فرمودند:[5] چون ایشان را درنیافتی، ضایع در دهلی رفته بودی. چون این سخن شنیدم بی‌قرار شدم، مستعدّ شده روان شدم، در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پای‌بوس شما کردم. بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده‌اند، و ما ایشان را ندیده‌ایم. فامّا مرتبهٔ این درویش که عندالله است از کشف و کرامت خود دانستند. و هم در آنجا می‌نویسد که سلطان فیروز را نیز به خدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن امیر تیمور به دهلی ایشان در دهلی بودند و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه

---

۱. د، هـ: شاه ندارد.
۲. : بر وی ندارد.
۳. د، هـ: دارد.
۴. هـ: این ندارد.
۵. هـ: فرمود.

آگاه شده بودند، بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند و ایشان به وصیّت شیخ به جانب[1] جونپور رفته. شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند. چون از ایشان خوارق مشاهده کردند، خبر به میر تیمور رسانیدند. میر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود. فرمودند که چهل فقیر با ما در آن بند بودند، هر روز چهل کاک گرم بر ما از غیب می‌فرستادند که خورش فقیران می‌شد و نیز می‌فرمودند که این درویش به زیارت خانۀ کعبه روان شده بود، در جهاز نشسته وضو می‌کرد پای لغزید و در دریا افتاد، فی‌الحال شنا کردن گرفت، یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله[2] می‌خواند. موازنه یک تیرانداز در آب شنا می‌کرد، سنگی زیر پای این درویش آمد، استاده شد آب تا کمر شد و این درویش همان اسمای اعظم می‌خواند، بعد از آن ناخدا و ملّاحان ما را مثل ماهی برآوردند و چون این درویش به کعبه رسید و حج گزارد به زیارت مدینه رفت. امام خان جهان و شیخ تاج‌الدّین سرکیچی و یک نفر دیگر در صحبت این درویش بودند، چون در مسجد حضرت فرود آمدییم، یاران گفتند که طعام موجود باید کرد، این درویش گفت که ما مهمان حضرت مصطفیاییم ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ ایشان رفتند و طعام خوردند و آمدند. نماز عشا یک جا گزاردیم، بعد نماز، ایشان در خواب شدند و این درویش دست شسته تسبیح می‌کرد. ناگاه شخصی به آواز بلند می‌گوید: مهمان حضرت مصطفیٰ کیست؟ این درویش دانست کسی دیگر خواهد بود. چون دوم کرّت سوم کرّت گفت، دانستم که مهمان حضرت مصطفیٰ منم، برخاستم پیش آن شخص رفتم. دیدم که طبق بر دست گرفته ایستاده است، گفت: حضرت مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ فرستاده‌اند. این درویش دامن فراز کرد، طبق خرما در دامن انداخت و طبق برگرفت، لذّت و شیرینی آن خرما در بیان نیاید. بعده این درویش در خواب شد. چون بامداد شد خوابی که این درویش دیده بود همان خواب، آن سه یار هم دیده بودند. خواب این بود: چنانستی که حضرت مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ

---

۱. ه: جانب ندارد.

۲. یعنی: ای حفظ کننده! ای نگاهبان! ای نگهدار! ای کمک کننده! ای خداوند!

در مقامی مروّح و منوّر نشسته‌اند، و اصحاب در حضرت ایستاده و یک عورت آراسته به زرّینه مرصّع و مکلّل پوشیده، پیش حضرت مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ ایستاده است، به زبان مبارک فرمودند: این عورت را قبول کن. این درویش عرضه داشت کرد بابوی ما قبول نکرده است. حضرت مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ به دست مبارک به جانب امیرالمؤمنین علی ـ رضی‌الله عنه ـ اشارت کردند و فرمودند: اینک بابو است، چون این درویش در آن جانب نظر کرد، فرود شاه مردان علی گویا که بابو ایستاده‌اند، انگشت در دهن کرده می‌گویند: بابا احمد آنچه فرمان حضرت مصطفیٰ است ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ قبول کن. این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش گذشت، صورت عورت که بود آن صورت دنیا است، فتح باب دنیا که این درویش را شده است از صدقه حضرت مصطفیٰ است ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ چون قافله روان شدن گرفت این درویش و هر سه نفر نزدیک قبّهٔ متبرّکه برای زیارت و وداع آمدند، مجاور روضهٔ متبرّکهٔ، حضرت، ده گز جامهٔ سیاه بر دست ایستاده و این درویش را گفت که دستار بر سر ببند. این درویش گفت: خدمت بابو جیو دستار بر سر نبسته‌اند، همین کلاه بر سر داشتند. مجاور گفت: حضرت مصطفیٰ را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ را در خواب دیدم که فرمود: این شخص را ده گز دستار سیاه بده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر ببند و خلق را دعوت کن. این درویش آن دستار را بر هر دو دیده نهاد و بر سر بست. بار دگر چون دولت پای‌بوس حاصل شد، بر زبان مبارک[1] فرمودند که این درویش در دهلی به مسجد خان جهان مشغول بود و ریاضت و مجاهدهٔ بسیار می‌کرد. در سمع مبارک خدمت سیّد جلال‌الدّین بخاری رسانیدند که جوانی صالح در مسجد خان جهان مشغول است، غایت مجاهده و ریاضت می‌کشد، ایشان قصد ملاقات این درویش کردند، چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی از این درویش آمده، خبر کرد که مخدوم جهانیان، برای ملاقات شما می‌آیند[2]. این درویش فی‌الحال برخاست و روان شد چون بر درِ مسجد رسید، نظر بر پالکی ایشان افتاد و خادمان را نظر بر این

---

۱. د، ه: می‌آید.
۲. د، س: درویش ندارد.

درویش افتاد. خادمان خبر کردند فی‌الحال ایشان فرود آمدند، آن زمان این درویش رسید، کناره گرفتند و سینه بر سینهٔ این درویش[۱] ضعیف تا دیری[۲] مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف تا دیری نهادند و سه کرت فرمودند: ای جوان! بوی دوست می‌آید، ای جوان! بوی دوست می‌آید، ای جوان! بوی دوست می‌آید[۳]. به خدای - تعالیٰ - ودیعت دادند و گفتند ما را در وقت خوش یادآری، فراموش نکنی! بعده ایشان[۴] در پالکی نشستند و روان شدند، این درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد. دولت پای‌بوس حاصل شد به زبان مبارک فرمودند که این درویش دوازده سال پای برهنه بی‌رفیق و بی‌ابریق سفر کرده است. در هر شهری و در هر قصبه که می‌رسید شب را هم در مسجد می‌ماند و این درویش را از آفت احتلام، -خدای تعالیٰ- به فضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز عشا، نماز فجر می‌گزارْد و بیشتر در سفر روزه می‌داشت و ریاضت می‌کرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید. فرمودند: اگر چه در سفر مشقّت و تعب بسیار است، فامّا فرحت حضور[۵] باطن و طربِ دل بی‌شمار است و این درویش که پای برهنه و پیاده سفر کرده بر حکم حدیث نبوی - صلّی‌الله علیه و سلّم - کرد که فرموده است: «**امشوا حفاةً عراةً سَتَرونَ الله جهرةًای عِیاناً**[۶].» فرمودند: روزی درویشی پیش آمد بابو[۷] جیو چار جیتل برای او دهانیدند، من عرضه داشت کردم: بابو جیو این درویش بسیار بنگ می‌خورد، همین زمان از این مال بنگ خواهد خرید و خواهد خورد. خدمت بابو جیو فرمودند: ما را از فعل ما خواهند پرسید و او را از فعل او خواهند پرسید. در آن وقت سن من دوازده سال خواهد بود. از آن روز[۸]

---

۱. د، س: درویش ندارد.
۲. د، هـ: تا دیری ندارد.
۳. هـ: «سه کرّت فرمودند» به جای سه بار تکرار «ای جوان بوی دوست می‌آید».
۴. س: وقت خویش یاد آوری، فرامش نکنی و ایشان.
۵. س: حظور.
۶. یعنی: شما پابرهنه و بدن برهنه سفر کنید، عن‌قریب خدا را می‌بینید.
۷. د: بابا.
۸. هـ: زمان.

که این سخن از خدمت بابو[1] جیو شنیده شده است، متابعت ایشان می‌کنم. فرمودند: روزی خدمت بابا جیو مرا[2] فرمودند: بابا احمد سخاوت بسیار می‌کنند ناگاهی دست فراز نکنند! من گفتم: برکت بابو جیو، همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود، بعده بندگی بابو جیو فرمودند: از خدای ـ تعالیٰ ـ می‌خواهیم که همیشه دست بابا احمد بالا باشد و خلایق پیش او دست فرازکنند. بعده این بیت خواندند:

بیت[3]:

همّت بلند دار که دادار کردگار — بر همّت بلند کند فضل خود نثار

و این حدیث می‌خواندند: **«یاابن آدم انفق انفق»**[4] و این آیت خواندند: **«و ما تُقدّموا لِاَنفُسِکُم من خیرٍ تَجِدوهُ عندالله هو خیراً واعظمَ اجراً»** (مزمّل، ۲۰/۷۳)[5] فرمودند: در مجلس درویشان، آمدن آسان است و سلامت بیرون رفتن دشوار. این ضعیف عرضه داشت کرد: بندگی سیّدالسّادات، سیّد بهاءالدّین جدّ مادری این ضعیف می‌فرمودند: تا آنکه بتوانید، گرد طایفهٔ درویشان نگردید و اگر بخواهید که گرد ایشان گردید، چشم و گوش و زبان راگرد آرید و دل را حاضر دارید. دولت پای بوس حاصل شد. به زبان مبارک فرمودند در سمرقند این درویش در مسجدی درآمد و در آن مسجد دانشمندی سبق می‌گفت و متعلّمان گرد او نشسته می‌خواندند. این درویش با جامه‌های محقّر و کلاه بر سر داشته، دور نشسته بود، متعلّمی نسخهٔ حسامی می‌خواند و إعراب سقیم می‌خواند. این درویش از دور نشسته گفت: إعراب غلط می‌خوانی، آن دانشمند شنید، فی‌الحال برخاست و با این درویش ملاقات کرد و محلّی که سبق می‌گفت، در آن محلّ، این درویش را نزدیک نشاند و سؤالهای علم اصول کرد و این درویش هر سؤال را جواب گفت. آن

---

۱. د، هـ: بابا.
۲. س: فرمودند روزی خدمت بابا جیو مرا ندارد.
۳. س: فرد.
۴. یعنی: ای اولاد آدم، خرج کن، خرج کن.
۵. یعنی: و هر کار نیکی که برای خویشتن پیش فرستید آن را نزد خدای باز یابید (به پاداش آن می‌رسید) که آن بهتر و مزدش بزرگتر است.

دانشمند را حال معلوم شد، گفت: با این چنین علم جامه محقّر و کلاه بر سر چرا می‌پوشی؟ این درویش گفت: یکی علم، دوم اگر جامه لطیف بپوشم نفس بدخویی کند. این درویش مخصوص خود را در این لباس پوشیده می‌دارد و هم صاحب *تحفة‌المجالس* می‌نویسد که روزی به مولانا محمّد قاسم فرمودند که در موضع فلان روان شو، مولانای مذکور ختم تراویح می‌شنید و ختم تا سورهٔ **سبّح اسم ربّک** مانده بود مولانای مذکور در دل خود اندیشه می‌کرد که شب را ختم مرتّب بشنوم، فردا روان شوم، سبب بی‌ادبی عرضه داشت کردن نمی‌توانست. چون زمانی مکث کرد تأکید کرده فرمودند: مولانا چرا نرفتی؟ مولانا سلام کرد و روان شد. شب در قصبهٔ دولقه فرود آمد؛ وقت نماز عشا در مسجد جامع رفت اقتدا به امام کرد. امام[1] بعد از ادای فریضه، سنّت تراویح شروع کرد و از **سبّح اسم ربّک** آغاز کرد. مولانا مذکور که تا «سبّح» اسم شنیده بود از امام مرتّب شنید. چون از آن موضع به خدمت باز آمد و به شرف پای‌بوس مشرّف شد، عرضه داشت کرد بندگی مخدوم جیو عفو فرمایند، بنده که مکث می‌کرد سبب این معنی بود که یک شب بماند ختم مرتّب شود، بامدادان روان شود. فرمودند: مولانا! درویشان از جهت کار دنیا، کار دین از آنِ تو[2] نقصان نخواهند کرد. درویشان را پیش از این[3] آگاهانیده بودند که امام مسجد قصبه[4] دولقه ختم تا **سبّح اسم ربّک** داشته است. بعده تو را گفته شد که روان شود. درویشان هر کاری که فرمایند فی‌الحال بکنند، درنگ نکنند. زمان مشیخت شیخ احمد کَهتّو، همان زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمدآباد از اوست و مجمل احوال سلطنت گجراتیان آن است که سلطان محمّد بن سلطان فیروز پادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفّار بسیار شده است، و در جانب دریا یکی خطّه است که او را دیوپتن می‌خوانند و آنجا بتخانهٔ مشهور است که او را سومنات گویند و عامل ماضی که نظام مفرّح نام داشت نیز به هنجار نمی‌رود و سر از ربقهٔ اطاعت

---

۱. ه: امام ندارد.
۲. ه: تو ندارد.
۳. ه: آن.
۴. ه: قصبه ندارد.

بیرون کشیده است ودر خطّه کهنبایت[۱] تجمّل پادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم می‌کند و مال سوداگران را به زور می‌ستاند. سلطان محمّد بن فیروز یکی از امرای خود را که ظفرخان نام داشت به ولایت گجرات تعیّن کرد تا دفع فساد مفسدان بکند. ظفرخان تا مدّتی فتحهای این دیار می‌کرد و اطاعت[۲] سلطان محمّد[۳] می‌نمود. بعد از آن[۴] زمانی پسر او خود را محمّد شاه لقب کرد و در سنهٔ سِتّ و ثمانمائة پادشاه ولایت گجرات[۵] شد و چند روز پادشاهی کرد. هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود، همان روز که متوجّه این حدود شد، وفات یافت. بعد از وی هم در این سنه پدر او ظفرخان نیز رسید. بر سریر سلطنت نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه پادشاهی کرد و بعد از وی[۶] نبیرهٔ او سلطان احمد بن سلطان محمّد پادشاه اعظم[۷] شد و شهر احمدآباد بنا کرد، و سی و دو سال و شش ماه پادشاهی کرد و بعد از وی دیگران[۸]، تا الآن که نام و نشانی از ایشان[۹] نمانده است. «فانّا لله و انّا الیه راجعون.» تاریخ بنای احمدآباد هشتصد و ده است و تاریخ بنای مسجد جامع وی[۱۰] دوازده که عدد لفظ «خیر و بخیر» بر آن دالّ است.

قطب عالم [قدّس سرّه]

نبیرهٔ مخدوم جهانیان، سیّد جلال‌الدّین بخاری است. از وطن اصلی خود به گجرات رفته و توطّن کرده. نام او سیّد برهان‌الدّین است و مشهور در زبان خلایق دیار[۱۱] به قطب عالم است. روضهٔ او در بتوه است. سه کروهی از احمدآباد. وفات او

---

۱. د، ه: کنتهایت.
۲. د، ه: دیار می‌گردد اطاعت.
۳. د: محمّد ندارد.
۴. ه: آن ندارد.
۵. ه: ولایت گجرات ندارد.
۶. س: وی دیگران.
۷. ه: عظیم‌الشأن.
۸. س: عبارتی از نبیرهٔ او تا دیگران ندارد.
۹. س: از ایشان ندارد.
۱۰. ه: وی ندارد.
۱۱. س: آن دیار.

هشتم ذی‌الحجه سنه ۸۵۷[۱] سبع و خمسین و ثمانمائة که عدد عبارت «مطلع یوم‌التّرویه» است و بر در روضهٔ وی سنگی افتاده است که جامع صفت سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معاً موجود است. اصلاً تشخیص یکی از این سه صفت[۲] در وی نتوان کرد که کدام است. اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند[۳]، گویند که نه، بلکه آهن است؛ باز چون نیک[۴] نظر کنند به خاطر رسد که نه، بلکه چوب است. هر کدام از این سه صفت در وی هم[۵] مجزوم است و هم مشکوک، که عجایب چیزی است، به مشاهده تعلّق دارد. چنین گویند که قطب عالم روزی در آب درآمده بود چیزی به پای او خورد و گفت این سنگ است یا آهن یا چوب، چه چیز است؟[۶] حقّ تعالیٰ این هر سه صفت را در وی احداث فرموده، والله اعلم.

شاه عالم [قدّس سرّه]

پسر قطب عالم است، نام او شاه منجهن است و لقب او شاه عالم. وی نیز در احمدآباد آسوده است. روضهٔ او زیارتگاه و تفرّجگاه[۷] اهل آن شهر[۸] است. مقامی عالی و جایی لطیف و نظیف و فسیح است و شب جمعه نیک و بد مردم شهر به زیارت بروند. اکثر[۹]، شب نیز در آنجا بگذارند. گویند[۱۰] که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طریق[۱۱] غریب بود. حال طافح و سکری غالب داشت. در بعضی اوقات لباس حریر می‌پوشید و بر مشرب ملامتیّه[۱۲] می‌رفت ولیکن برهان

---

۱. س: سنه ۸۵۷ ندارد.
۲. د، هـ: چیز.
۳. هـ: کنند ندارد.
۴. س: نیک ندارد.
۵. س: صفت را در هم؛ هـ: صفت در وی هم.
۶. د: چه چیز است ندارد.
۷. س: تفرّجگاه جای.
۸. د: دیار.
۹. د، هـ: اکثر ندارد.
۱۰. س: گویند ندارد.
۱۱. هـ: طریقی.
۱۲. س: ملامتیه نیز.

ولایت او ساطع و علامت[۱] خصوص او لائح بود و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کَهتّو نیز یافته بود. خوارق عادات[۲] از وی بسیاری به وجود می‌آمد. وفات او در سنه ۸۸۰ ثمانین و ثمانمائة است که عدد لفظ «فخر»[۳] است ـ قدّس‌الله سرّه ـ و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم نیز در احمدآباد آسوده‌اند. در پتن که بلدهٔ قدیمه ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده‌اند. اعظم و اشهر ایشان که[۴] صاحب ولایت آن دیار است[۵]، شیخ حسام‌الدّین ملتانی است، از خلفای شیخ نظام‌الدّین اولیا که صفحهٔ بیان به ذکر مناقب وی موشّح شد و در حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبّت می‌آید و از ویرانه‌های وی نور برکت و ولایت می‌تابد و هنوز این شهر از وجود اهل دل خالی نیست و نبوده است.

بیت:

به هر زمین که نسیمی ز زلف او زده است — هنوز از سر آن بوی عشق می‌آید

و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده‌اند:

داورالملک ـ قدّس الله سرّه[۶] ـ

نام او عبداللّطیف است. هم در لباس سپاهگری و صورت عام به معنی خاص و علامات خصوص اتّصاف داشت، مناقب و مآثر او بسیار است. آثار عظمت و قبول او بی‌شمار. قبر او در بعضی از قریات گجرات قریب جوناگره (جوناگده)[۷] است و خلایق آن دیار و مردم ولایت دکن از مسافت‌های بعید به زیارت وی هر سال می‌آیند، خصوصاً کوران و بیماران، چنانکه در ولایت ما غلغله و غوغای پیر بهلیم است، جز آنکه احوال و اوصاف[۸] حمیده داورالملک معلوم و مشهور است و از پیر

---

۱. س: امارت.

۲. س: اضافه دارد: «بسیار به ظهور می‌آید و تربیت و ارشاد از شیخ احمد کَهتّو نیز یافته بود».

۳. س: ثمانمائة که عدد فخر.

۴. س: که او را.

۵. س: است، دانند.

۶. د، س: قدّس الله سرّه ندارد.

۷. Junagarh .

۸. هـ: و اوصاف ندارد.

بهلیم به طریق اجمال معلوم شده که وی مردی بود که در اوّل فتح اسلام غزاکرده و فتوح بسیار نموده و به درجهٔ شهادت رسیده. در *تاریخ فیروزشاهی* می‌نویسد که نام وی سپهسالار مسعود غازی است. وی از غزاة سلطان محمود غزنوی است و چون سلطان محمّد تغلق به دیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و به مجاوران قبر وی صدقات داد و میر خسرو علیه‌الرّحمه در *اعجاز خسروی* برای سنبل نامی که از دوستان ایشان بود رساله نوشته: «برادر سنبل بهاری نصرالله ازهار اشیاع داند که چون در قصبه بهرایچ از مزار معطّر سپهسالار شهید، همهٔ هندوستان بوی عود گرفته است و مجلس برادری آنجا طیب عیش دارد. هم برای خوش باشد، انتهی» و آنکه گویند که وی مرید خواجه معین‌الدّین است ثبوتی ندارد. و از بعضی اهالی شنیده شد که تاریخ شهادت مسعود غازی چهارصد و نوزده که لفظ سالار حقّ جوی متضمن آن سال است بود در ملفوظات ایشان[1] ذکری نیافته. و این بدعت علمهاکه شایع شده است در این نزدیکها حدوث پذیرفته، والله اعلم.

قاضی محمود ـ قدّس سرّه[2] ـ

از جمله مشایخ ولایت گجرات است. صاحب شکر و ذوق و عشق و محبّت و مشرب، حالت و حلاوت جگریهای وی که به زبان هندی دارد دستور قوّالان آن دیار[3] است، به غایت مطبوع و مؤثّر و بی‌تکلّف و آثار عشق و وجد از سخنان وی لایح است.

نقل است که در وقتی که[4] او را دفن می‌کردند، پدر بزرگوار او گوشهٔ کفن از روی او برداشته نگاهی به جانب او می‌کرد، او نیز چشم بگشاد تبسّم کرد. پدر گفت: بابا محمود این چه اداهای طفلانه است؟ همچنان، باز چشم بر بست. وی در ابتدای

---

۱. س: ایشان ندارد.
۲. از هـ: قدّس سرّه.
۳. هـ: دیار است ندارد.
۴. هـ: در وقتی که ندارد.

حال در احمدآباد و در عهد سلطان مظفّر بن سلطان محمود بزرگ[۱] در غایت غنا و ثروت و جمعیّت ظاهر و باطن که معهود حال اکابر و مشایخ باشد، بود. در حدود سنه ۹۲۰[۲] عشرین و تسعمائة و در قصبه سرپور (هرپور) که از ولایت گجرات است و وطن اصلی آبای او بود، رفت و ساکن گشت. قبر او هم در آن قصبه است، رحمةالله علیه. و از متأخّرین مشایخ و بقیّه صلحای[۳] آن دیار بود:

شیخ وجیه‌الدّین ـ قدّس الله سرّه ـ

دانشمندی علی‌الاطلاق و جامع کمالات[۴] و برکات. مسنّ و مُعمّر و مرتاض، مشغول به تدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بود. بر اکثر کتب شروح و حواشی و تألیفات هم دارد و در لباس هم به وضع عوام آن دیار اکتفا کرده. انتساب و اعتقاد وی در تصوّف به شیخ محمّد غوث بود، اگرچه مرید جای دیگر بود. وفات او در سنه ۹۹۷[۵] سبع و تسعین و تسعمائة و در صحن خانقاه خود آسوده است. محرّر سطور وقتی که به قصد زیارت سیّد کائنات ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بدان دیار به ملاقات وی مستسعد شد، به بعضی اذکار و اشغال سلسلهٔ علیّه قادریّه مشرّف گردید. اکنون جانشین او خلف صدق اوست. شیخ عبدالله موصوف است[۶] به علم و حلم و ریاضت و غربت و همّت و عفّت و سایر اخلاق درویشان.

شیخ علاءالدّین قریشی ـ قدّس‌الله سرّه ـ

به‌گوالیری مشهور است، زیرا که توطّن او در اوّل درگوالیار بود. مرید و خلیفه سیّد محمّد[۷] گیسودراز است و جامع است میان علوم ظاهر و باطن[۸]. چون سیّد

---

۱. هـ: بزرگ ندارد.
۲. س: ۹۲۰ ندارد.
۳. س، هـ: و بقیه صلحای ندارد.
۴. س: انواع به جای کمالات.
۵. د، س: ۹۹۷ ندارد.
۶. هـ: موصوف است ندارد.
۷. هـ: محمّد ندارد.

احوال وی را به نور فراست دانست، مثال ترک دنیا و انزوا[۹] از خلق به او عطا فرمود. تا آخر عمر منزوی بود، به حدّی که خادم را می‌فرمود: تا کناسه و خاکروبه که از خانه[۱۰] بیرون می‌کرد، پیش در می‌انداخت[۱۱] تا مردم مظنّه آبادانی نکنند و آمده مشوّش اوقات نشوند. مقابر ایشان در میان شهر محمّدآباد عرف کالپی واقع است. یُزار و یتبرّک به.

شیخ ابوالفتح علائی قریشی ـ رحمةاللّه تعالیٰ علیه ـ

او نیز مرید و خلیفهٔ سیّد محمّد گیسو دراز است. جامع بود میان علم ظاهر و باطن و به زیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب *عوارف المعارف* را پیش حضرت سیّد گذارنیده و مثال خلافت و اقتدا یافته. او را مصنّفات است مثل: *تکمیل* در نحو و *مشاهده* در تصوّف و غیره. قبر او نیز در کالپی است.

شیخ سراج سوخته ـ رحمةالله علیه ـ[۱۲]

حافظ قرآن بوده[۱۳]، در اوایل حال به صحبت مخدوم جهانیان، سیّد جلال‌الدّین[۱۴] بخاری پیوسته و سالها امامت ایشان کرده. از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت مخدوم را به او بوده، بعضی امامان دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بودند، رشک بردند. حضرت مخدوم را بر آن اشراف[۱۵] شد، فرمود که سراج تا کعبهٔ معظّمه را نمی‌بیند، تکبیر تحریمه نمی‌گوید. می‌گویند که از وی کرامات و خوارق عادات بسیار سر بر میزد و در اخفای آن بسیار می‌کوشید.

---

۸. د، س: و جامع است میان علوم ظاهر و باطن ندارد.
۹. س: آترا.
۱۰. ه: که از خانه ندارد.
۱۱. ه: می‌ماند.
۱۲. د، ه: رحمةالله تعالیٰ علیه ندارد.
۱۳. د: حافظ قرآن بوده ندارد.
۱۴. س: جلال‌الدّین ندارد.
۱۵. س: اشراق.

نقل است که چون شاه مدار در عهد او از جانب هرمز به‌کالپی تشریف آورده بود، طریقهٔ او جذب خلایق بود، عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد. بعضی اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود، در آن زمان قادرشاه بن سلطان محمّد که از نبایر سلطان فیروز شاه بود و بعد از فوت پدر حاکم بود، از شنیدن شهرت شاه مدار جهت ملاقات ایشان سوار شد و در آنجا که شاه منزوی بود، رسید. خادمان شاه گفتند که حالا وقت نیست و حکم نیست که خبر توانیم کرد، ظاهراً با درویشی خلوت داشته‌اند. به حاکم چنان نمودند که جوگی آمده است، شاه به او صحبت دارند. قادرشاه به خادمان شاه گفته که ایشان را بگویند که در شهر ما نباشد و خود برگشته به منزل آمد. چون خبر به شاه مدار[۱] رسید برآمده از آب گذشته‌اند[۲] و بر او دعای بد کردند[۳] و خادمی را فرمودند که سه روز منتظر باش و خبر او را بیار. چون ایشان از آب گذشتند آبله بر اعضای قادرشاه پیدا شد، او از حرارت آبله بی‌طاقت شده پیش شیخ سراج سوخته آمد، شیخ پیراهن خود را به او داد، به مجرد پوشیدن[۴] به حالت اصلی بازآمد و اثری از آبله و حرارت در او نمانده. خادم شاه مدار چون[۵] دید که او پناه به شیخ سراج آورده، مأیوس شده و از آب گذشته خبر به ایشان رسانیده. شاه مدار از آنجا متوجّه جونپور شد و از آنجا بازگشته به[۶] مکن‌پور که موضعی است در نواحی قنّوج، آمده و همان‌جا بود.

شیخ بدیع‌الدّین مدار ـ قدّس سرّه[۷] ـ

غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل می‌کنند، گویند که وی در مقام صمدیّت که از مقامات سالکان است، بود. تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یک بار پوشیده بار دیگر احتیاج به تجدید غسل او نشده. اکثر احوال برقع بر رو

---

۱. د، س: مدار ندارد.
۲. س: گذشتند.
۳. کلمه‌ای از جایی، د: دعا کرده‌اند، س: دعا کردند.
۴. هـ: بوسیدن.
۵. از س: مدار چون.
۶. س، هـ: به ندارد.
۷. از س: قدّس سرّه.

کشیده بودی، گویند هر که را نظر بر جمال او افتادی بی‌اختیار سجود کردی. سلسله او به سبب کبرسّن یا جهتی دیگر به پنج و شش واسطه به حضرت رسالت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ می‌پیوندد و بعضی مداریان بی‌واسطه او را به حضرت منتسب دارند، و بعضی چیزهای دیگر گویند که اصلی ندارد و از دایره شریعت خارج است، والله اعلم. قاضی شهاب‌الدّین دولت‌آبادی در عهد او بود. مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آن را به جانب قاضی شهاب‌الدّین نوشته بود و آنچه در ذکر[1] شیخ سراج سوخته مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد. گفت که قصّه در دیار ما مشهور است و مقطوعٌ به ـ والله تعالیٰ اعلم ـ. رحمةالله علیه و علی جمیعِ رجالِ‌الله[2].

شیخ سخائی ـ رحمةالله علیه ـ[3]

درویشی بود صاحب برکت و کشف و کرامت. سهروردی بود. با شیخ نور قطب عالم[4] معاصر. آورده‌اند که روزی در سرّ او فروخواندند که در این مقام قطب نزول خواهد کرد. تهیّه اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در سرّ من چنین گفته‌اند و در این زمان جز شما قطب نیست در منزل من بیایند[5]. شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برفت. بعد از خرج شدن طعام قوّالان حاضر آمدند. همهٔ اکابر و صدور جمع[6] بودند. چون قوّالان قول برگرفتند، صدر جهان برخاست و گفت: نامشروع است. روان شد. بعد از آن که مفتی روان شد، همچنین همه منکران سماع رفتند. یکی مولانا تاج‌الدّین اسبیجابی[7]، داماد شیخ علاءالحقّ[8] که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوّالان را منع کرد، فایده نداشت. قوّالان این بیت بر

---

۱. س: ذکر قاضی.
۲. س: عبارتی از و مقطوع به تا رجال الله ندارد.
۳. س: مولانا سخائی، ه: شیخ سبحانی قدّس الله سرّه.
۴. از س: قطب عالم.
۵. ه: بمانید.
۶. ه: حاضر.
۷. س: اسپیجانی، ه: اسحالی.
۸. ه: عبدالحق.

خواندند.

بیت:

آن سوار کج[1] کله کز ناز سلطان من است　　　بس خرابی‌ها کز او بر جان ویران من است

شیخ نورالدّین را حظّی پدید آمد و ذوقی روی نمود و در سماع شد. مولانا تاج‌الدّین بحث آغاز کرد، شیخ جواب داد: چون غوغا از جانب مولانا بسیار شد، شیخ تفت شد. گفت: مولانا تاج‌الدّین چندین شوخی مکن. مولانا چون در خانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود. نعوذ باللهِ مِن غضبِ الله.

مولانا تقی‌الدّین اودهی ـ قدّس سرّه[2] ـ

به غایت متّقی بود، کار او آن بود که کتاب اورادی داشت آن را می‌گرفت و در آخر شب از خانه بیرون می‌آمد. تمام روز در جایی مشغول می‌بود، چون پاره از شب می‌گذشت به خانه می‌آمد. آورده‌اند که ابدال[3] بر مولانا آمدند و گفتند که تو در میان ما باش. مولانا گفت: من بار زن و فرزند دارم با شما بی خانمانان مرا صحبت بر نخواهد آمد. آورده‌اند که مولانا تقی‌الدّین کنیزکی خریده بود، روزی آن کنیزک فرزندان خود یاد کرد. مولانا نیم شب او را با خود برد، و امان داد. روز دیگر چون زن مولانا شنید، عتاب آغاز کرد. قضا را بعد از چند گاه آن زن با شوهر و فرزندان بیامد و در پای مولانا افتاد که ما همه بندهٔ[4] شماییم. فرمود که ما[5] همهٔ شما را آزاد کردیم، رحمةالله علیه.

---

۱. د: کز، هـ: کژ.
۲. از هـ: قدّس سرّه.
۳. س: ابدالان.
۴. هـ: بندگان.
۵. هـ: ما ندارد.

شیخ رفقةالدّین ـ قدّس سرّه[۱] ـ

پسر بزرگ شیخ نور، قطب عالم است. بسیار بزرگ و متواضع و منکسر و صاحب حالت بود. شیخ حسام‌الدّین مانکپوری می‌گوید که او می‌گفت: والله من از سگِ بازار هم کمترم. وقتی کاتب حروف این حکایت را به خدمت والد خود نقل کرد، گفتند که در تمام عمر[۲] این کلمه را حسب حال خود یافته‌ایم[۳]، رحمة‌الله علیه و علیٰ جمیع العارفین.

شیخ انوار[۴] ـ رحمة‌الله علیه[۵] ـ

پسر خُرد شیخ نور است. بزرگ بود و سخی، گوسفند را فربه کردی و برای فقرا ذبح کردی و خورانیدی و خود نخوردی. شیخ حسام‌الدّین در مکتوبات[۶] خود می‌نویسد که روزی مخدوم‌زاده شیخ انوار را پرسیدم که عشق چه باشد؟ فرمود: مردمان که چشم فراز کرده می‌نگرند، آن می‌بینند که دوست می‌آید یا خیال دوست یا پیام دوست وگرنه چشم برای چه می‌گشایند؟

میر سیّد اشرف سمنانی ـ قدّس سرّه[۷] ـ

او را خلق آن دیار سیّد اشرف جهانگیر گویند، از کاملان است صاحب کرامت و تصرّفات. در سیاحت به امیر سیّد علی همدانی ـ قدّس سرّه ـ رفیق بود. عاقبت[۸] به جانب هندوستان افتاد و در حلقهٔ ارادت شیخ علاءالحقّ درآمد. او را پیش از ارادت مقامات عالیه از کشف و کرامات حاصل بود. در حقایق و توحید سخنان

---

۱. از هـ: قدّس سرّه.
۲. هـ: عمر خود.
۳. هـ: یافته‌ام.
۴. هـ: انور.
۵. هـ: قدّس الله سرّه.
۶. هـ: مکتوب.
۷. از هـ: قدّس سرّه.
۸. س: و مستفید عاقبت.

عالی دارد[۱] و او را مکتوبات است مشتمل بر تحقیقات غریبه. با قاضی شهاب‌الدّین دولت‌آبادی معاصر بود. غالباً قاضی از وی تحقیق بحث ایمان فرعون که در فصوص اشارتی بدان واقع شده است کرده بود. او در این باب به وی مکتوبی نوشت. قبر او در یکی از قریات جونپور است که او را کچونچه گویند، بسی مقام بفیض است و در میانه حوض واقع شده است[۲]. نام سیّد در آن دیار در دفع جنّ به غایت مؤثّر است و او را ملفوظات است که یکی از مریدان او در مجلّدی ضخیم[۳] جمع کرده و در وی ذکر کرده که میان وی و شاه مدار در سفر مرافقتی بوده[۴].

مکتوب بیست و دوم: برادر اعزّ ارشد، جامع‌العلوم قاضی شهاب‌الدّین نوّرالله تعالیٰ قلبه به انوارالیقین دعای درویشانه و ثنای برکیشانه از درویش اشرف قبول فرمایند. نامه که مندرج به بعضی از سخنان بود، رسید و استفساری که از مبحث فصوص‌الحکم به نسبت فرعون تقاضا کرده‌اند به وصول انجامید. بباید دانست که در مغلق‌ترین مقدّمات وی آن است که بسیار شارحان در اینجا پیچیده‌اند و سخن به اصل مبحث نرسانیده‌اند. حضرت شیخ ـ رضی‌الله عنه ـ می‌گوید که فرعون را می‌گویند که ایمان یأس دارد یا ندارد؟ چه ایمان یأس به اطلاع اهوال دوزخیّه و استطلاع نکال اخرویّه می‌باشد، وی را نبود، چه وی به ترهیب غرق و تخریب مستغرق ایمان آورد، کَما جاءَ فِی‌القِیصَری: **«لمّا کان ایمانُ فرعونَ فی‌البحرِ حیثُ رایٰ طریقاً واضحاً واسعاً عبر علیها بنو اسرائیل قبلَ الغرغره و قبلَ ظهورِ احکامِ‌الآخرةِ ممّا یُشاهِدهُ الناسُ عندَالغرغرةِ جَعَلَ ایمانَهُ صحیحاً معتدّاً به فَاِنَّ ایمانهُ بالغیبِ لانّهُ کان[۵] قبلَ‌الغرغرةِ لا بمعاینةِ عذابِ الآخرةِ کما هو شانُ ایمانِ الیأسِ فَمَنْ یؤمِنُ عندَالقتلِ[۶] من‌الکفّارِ فهو صحیحٌ مِنْ غیرِ خلافٍ و فی‌الفصوصِ فقالت لفرعونَ فی حقِّ موسیٰ اِنّهُ قرةَ عینٍ لی ولک[۷] فیه قرّةُ عینِها[۸] بالکمالِ الّذی حصل لها[۹] کما قُلناهُ و کانَ قرّةُ عینٍ**

---

۱. از هـ: و در حقایق و توحید سخنان عالی دارد.
۲. د، هـ: است ندارد.
۳. از س: در مجلدی ضخیم.
۴. از س: عبارتی از و در وی تا بوده ندارد.
۵. هـ: لمّا کان.
۶. س: القل.
۷. س: فلک.
۸. س: عینهما.
۹. س: لهما، هـ: جعل لها.

لفرعونَ بالایمانِ الّذی اعطاهُالله عندَالغرقِ قَبَضَه طاهراً مطهّراً لیسَ فیه[1] من‌الخُبْثِ لانّهُ قَبَضَهُ عندَ ایمانِهِ قبلَ اَنْ یکْتَسِبَ شیئاً من الآثامِ والاسلام یَجِبُ ما قبلَهُ وَ جَعَلَهُ آیةً[2] علیٰ عِنایةِ سبحانِهِ لِمَنْ شاءَ حتّی لاییأسَ[3] اُحدٌ مِن رحمةِالله فانّ لاییأسُ مِنْ رَوحِ‌الله اِلاّ القومُ الکافرون فلو کان فرعونُ ممّن ییأسُ[4] ما بادر الی الایمانِ فکان موسیٰ علیه‌السّلام ممّا قالتْ امرأةُ فرعونَ فیه اِنّهُ قُرَّةَ عینٍ لی ولک[5] لا تَقتُلوهُ عسیٰ اَنْ یَنْفَعَنا. قولُهُ اَلآنَ وَ قَدْ عَصِیتَ قبلُ و کنتَ من‌المفسدین ای آمنتَ[6] الآن و قد کنتَ من العاصینَ المفسدین من قبل نوعٌ من العِتابِ عِندَ توجّهِ اِلی‌الحقِّ والایمانِ به[7] و لا یُنافی صحّةَ ایمانِهِ و ما جاءَ مَنْ قَولِهِ یُقَدِّمُ قُومَهُ یومَ‌القیمةِ فَاورَدَهُمُ النّار و بئسَ‌الوِردُالمَورود والضّمیرُ للقوم اللّعینهِ و دخولِ النّارِ لا یُنافی الایمانَ و لیس لِکُفرِ فرعونَ بَعْدَ اِیمانه نصٌّ صریحٌ و ما جاءَ فیه کانَ حکایةً عمّا قبلَ ایمانِه و فائدةُ ایمانِه علی تقدیرِ التّعذیبِ عدمُ‌الخلودِ فی‌النّار و التّعذیبُ بالظّلمِ فی حقوقِ‌العبادِ[8] مما لا یَرْفَعُ بالاسلامِ فلا یُنکِرُ علی‌الشیخِ فیما قالَهُ مَعَ اَنّه مامورٌ بهذا القولِ أو جمیعِ ما فی‌الکتابِ مسطورٌ[9] بِاَمرِ الرّسولِ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ فهو[10] معذورٌ کما انّ المنکِرِ المغرورَ معذورٌ و قولُه جَعَلَهُ آیةً علی عِنایَةٍ اشارةً الی قولِهِ فالیومُ نُنَجّیکَ مَعَ بَدَنِکَ مِنَ‌العذابِ بوجودِ الایمانِ الصادرِ مِنْکَ بَعْدالعِصیانِ والله تعالیٰ اعلمُ بالسّرائرِ مِنْ کُلِّ مؤمنٍ و کافرٍ[11]» هرچند آن برادر قدوهٔ علمای روزگار و زبدهٔ فضلای

---

۱. س: اطهراً لیس فیه.
۲. هـ: انّه.
۳. س: ییاس، هـ: بیاس.
۴. س: فمن بیاس.
۵. س: عین بی ذلک.
۶. هـ: انت.
۷. هـ: به ندارد.
۸. هـ: العبد و.
۹. س: السطور.
۱۰. هـ: فهو ندارد.
۱۱. یعنی: چنانکه در قیصری آمده است: وقتی فرعون در دریا (نیل) راه گشاده دید که از آن بنی‌اسرائیل عبور می‌کردند، پس او قبل از غرغره و قبل از مشاهدهٔ چیزهای آخرت ایمان آورد، همچنان که عموم در کیفیّت غرغره می‌بینند. پس از این لحاظ ایمان فرعون معتدٌ به و درست می‌باشد، چنانکه او قبل از غرغره ایمان آورده بود، نه از دیدن عذاب آخرت. اگر کافر از خوف و هراس قتل ایمان آورد، ایمان او بدون اختلاف درست است. در *فصوص‌الحکم* آمده است که زن فرعون دربارهٔ موسی علیه‌السّلام به او گفت که موسی خنکی چشمت و چشمم است. مراد زن فرعون از خنکی چشم کمال اوست و تازگی و خنکی چشم فرعون مرادش دیانت‌داری اوست که

←

هر دیار است، امّا به عنایت الٰهی و حمایت نامتناهی و از التفات این طایفه علیّه و توجّهات این زمرهٔ سنّیه شربی از مشرب صوفیّه و طِربی از منصب باطنیّه دارد، و این را از اعلیٰ‌ترین دولت و احریٰ‌ترین رفعت تصوّر کند که بی‌عنایت ازلیّه و رعایت لم یزلیّه کسی بدین[۱] شرف مشرّف نمی‌گردد. و «**ذلک فضل‌الله یُؤتیهِ من یشاء**[۲]» و رتبهٔ این مشرب و وجه این منصب شمّه‌ای از امام احمد غزّالی ـ رحمةالله علیه ـ دانسته شود که می‌فرماید: «**مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ نصیبٌ مِنْ هذاالعِلم اخافُ علیهِ مِنْ سوءِ الخاتِمةِ و ادنیٰ نصیبٌ منهُ‌التّصدیقُ و التّسلیمُ لاهلِ التّحقیقِ.**»[۳] و برآمدن از ورطهٔ دریای شرک خفیّ جز به دستگیری این عقیده امکان ندارد. برخی از اذکار معمول

←

خداوند متعال فرعون را پاک و صاف از عالم قبض کرد چنانکه بعد از آوردن ایمان او مرتکب گناه نشده بود، و او را یک علامت خودساخته بود. چنین که کسی از رحمت خداوندی نومید نشود. از رحمت خداوند متعال فقط کفّار نومید شوند. بعداً زن فرعون به او گفته بود که این برای چشمان ما خنک آوردنی است. این را قتل نکن، یعنی ممکن است که این برای ما سودمند باشد و فرموده خداوند متعال: آیا حالا تو ایمان می‌آوری ولی قبل از این تو در گناه غرق بودی، پس این را خداوند متعال محض برای عتاب گفته بود. از این نفی ایمان او ثابت نمی‌شود. روز قیامت گناهکاران را در دوزخ افکندن و دوزخ را بدترین جا قرار دادن از این برمی‌آید که مابین دوزخ و ایمان منافاتی موجود است و بر کفر فرعون هیچ نصّ صریح موجود نیست و دلایلی که در آن کفر فرعون متذکّر شده است، آنها قبل از ایمان آوردن فرعون، مثل حکایت بیان شده است. نفع ایمان این است که بعد از عذاب (فرعون) برای همیشه در آتش نمی‌باشد، البتّه پاداش همه معاصی و مظالم او یقینی است و شیخ این حرف عاقبت را نفی نمی‌کنند. یعنی برای وقتی متعیّن معذّب شدن فرعون و هرچه که شیخ گفته است آن را ردّ نمی‌توان کرد. با وجود اینکه هر چه که او در مکتوب نوشته است از ارشادات رسول اکرم ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ است. پس او معذور است. چنانکه منکرِ مغرور هم معذور می‌باشد و فرمودهٔ شیخ که خداوند متعال آن را نشانهٔ قدرت خود ساخته اشاره است بر این قول: ما از امروز بدنت را محفوظ کردیم (یعنی بدن شما را به علّت ایمان آوردن بعد از کفر) نگاه داشتیم. چنانکه خداوند متعال هر کافر و مؤمن را می‌شناسد.

۱. هـ: بر این.

۲. یعنی: این فضل خداوند است که به هر که را می‌خواهد، بدهد.

۳. یعنی: کسی که او را از این علم بهره‌ای نیست، از بدفرجامی او می‌ترسم و کمترین بهرهٔ او از این علم تصدیق اهل تحقیق و تسلیم در برابر آنان است.

مشایخ چشت گفته آمدیم، معمول دارد و آنچه از آثار وی نمودار شود بنویسد، تا[1] به مطابق او بر نمودار رحمن و اطوار شیطان اقبال و اهمال گفته آید. ان‌شاءالله! چون در ایّام معدود به هم التقا یافته شود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در میان نهاده آید. جناب نتیجةالمشایخ، شیخ رضی که مصحوب نامه تشریف[2] برده‌اند، غالباً برخی از مایحتاج خود به سلطان ابراهیم ـ ضاعَفَ اقتداره ـ عرضه خواهند کرد. توقع از مکارم اخلاق برادرانه آنکه مهما امکن[3] به مقتضای «ادخالُ السّرورِ فی قلبِ المؤمِنِ کالبحرِ و سائرُ العباداتِ کالقَطرِ[4]» و به متمنّای «مَنْ اَغْبَرَتْ قد ماهُ فی سبیلِ الله حَرّم اللّهُ جَسَدَهُ منَ النّارِ.[5]» سعی و رعایة دریغ نخواهند فرمود. بیت[6]:

گر برآید کاری از دست کسی ‌ ‌ ‌ به که در کارش زند صد دست و پای
کار باید کرد کان از روی دل ‌ ‌ ‌ کار او نبود بود کار خدای

از آنجاکه درویشان اطراف روزگار و دلریشان اکناف دیار فهمیده داند[7] که نسبت به فقیر جناب ایشان را سری و صحبتی است[8] ضرورت می‌گردد که گاه‌گاه تصدیع اوقات شریفه داده می‌آید، معذور خواهند داشت. والسّلام.

شیخ فتح‌الله اودهی ـ قدّس سرّه[9] ـ

خلیفهٔ شیخ صدرالدّین حکیم است، در اوایل حال از علمای دهلی بود. سالها در مسجد جامع دهلی که پای منار شمسی است، بر مسند درس و افادت جای داشت و در آخر مرید شیخ صدرالدّین حکیم شد و به سلوک این طریقه مشغول

---

۱. س: تا ندارد. ۲. هـ: شریف.
۳. هـ: یمکن.
۴. یعنی: شادی در قلب مؤمن مثل اقیانوس است و عبادات مثل قطره است.
۵. یعنی: هر که در راه خداوند متعال پای خود را گردآلود کرده، خداوند متعال بر آن آتش (جهنّم) را حرام می‌سازد. ۶. س: نظم، هـ: قطعه.
۷. د: فهمیده‌اند. ۸. هـ: است ندارد.
۹. از هـ: قدّس سرّه.

گشت[۱]. گویند که وی ریاضات بسیار کشیده بود ولیکن نفحه‌ای از آن عالم به مشام حال او نرسیده. شکایت این حال پیش شیخ برد. فرمود که ترک تدریس کن و کتاب‌ها را از ملک خود به در کن. او همچنان کرد. مگر کتابی چند که به سِمَتِ نَفاست و لطافت موسوم بود، او را بر خود نگاه داشت. هنوز فتح باب معرفت در توقّف بود، تا بقیه کتب[۲] را نیز[۳] از خود جدا کرد. او را دیدند که بر لب آبی نشسته اجزا را می‌شست و آب از چشم او می‌رفت تا لوح ضمیرش از نقش ماسویٰ پاک شد و در بدل آن علم باطن ثبت یافت. شیخ قاسم اودهی دهلوی از مریدان اوست[۴]، رساله‌ای دارد، مسمّیٰ به *آداب السّالکین* ـ رحمةالله علیهما ـ در وی می‌نویسد: درویشان مصلّا و تسبیح و شانه و عصا و مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که به مریدان و یاران می‌دهند، هر یکی دلالت بر معنی دارد. مصلّا دلالت بر استقامت و طاعات[۵] و عبادات می‌کند. تسبیح دلالت می‌کند بر جمعیّت معیّنی خواطر پریشان و متفرّق که مزاحم وقت او بود به جمعیّت رو نمود[۶] و یک خطره گشت، چنانچه دانه‌های متفرّق جمع شده است. شانه نشان خیر است، یعنی شر از وی دفع شود. عصا دلالت می‌کند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه هم بر آن یکی باید که واحد حقیقی است. مقراض دلالت می‌کند بر قطع علایق و بر فقر آمال. سوزن دلالت می‌کند بر پیوند صورت و معنی. امّا سوزن را بی‌رشته ندهند.

بیت:

سوزن و رشته از پی پیوند — آن بدو این بدوست حاجتمند

ابریق و کاسه دلالت می‌کند به رعایت فقرا و مهمانان به نانی و آبی. نمکدان و طشت و آفتابه دلالت می‌کند بر کندوری یعنی کندوری پیراهن حواله او شد. کفش و نعلین دلالت می‌کند بر ثبات قدم و اگر شانه به کسی دهند باید که برهنه ندهند،

---

۱. هـ: عبارتی از و در آخر تا مشغول گشت ندارد.
۲. س، هـ: کتاب.
۳. هـ: نیز ندارد.
۴. س: و شیخ قاسم اودهی دهلوی از مریدان او است ندارد.
۵. س: اطاعت.
۶. د: روی نمود.

بلکه در جامه یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت[1] مفارقت است و چون کارد به کسی بدهند باید که در نیام کرده بدهند. خرپزه و یا گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن به آب پر[2] کرده بدهند. چون شانه[3] در شانه‌دان کنند، جانب دندان‌های باریک درون شانه‌دان کنند که در کار جدایی موی[4] ابلغ است، یعنی چون سبب تفریق و جدایی است، دورتر باشد بهتر است.

مسعود بک ـ قدّس سرّه[5] ـ

از اقربای سلطان فیروز است، نام اصلی او شیر[6] خان است. مدّتی در لباس اغنیا و اهل دولت بود، ناگاه جذبه‌ای از جذبات حقّ گریبان گیر، حال او شد و به خدمت[7] درویشان و حلقهٔ صحبت ایشان درآمد و مرید شیخ رکن‌الدّین بن شیخ شهاب‌الدّین امام شد. به غایت حالت[8] سُکر داشت. وی از مستان بادهٔ وحدت و خم شکنان خمخانهٔ حقیقت است[9]. سخن مستانه می‌گوید. در سلسله چشتیه[10] هیچ‌کس این چنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده. می‌گویند: اشک او به حدّی گرم بود که اگر بر دست یکی می‌افتاد می‌سوخت. در علم تصوّف و توحید تصنیفات بسیار دارد. تصنیفی دارد مسمّیٰ به *تمهیدات*، بر طبق *تمهیدات* عین‌القضات همدانی، بسیاری از حقایق و دقایق در آنجا مندرج است و دیوان اشعار دارد. قصاید و غزل و باقی اقسام سخن همه در آنجاست و اکثر قصاید و اشعار امیر خسرو را جواب گفته، اگرچه در بعضی مواضع طریقهٔ شاعری نامرعی مانده، امّا بعضی سخنان متین شاعرانه نیز آمده و بعضی سخنانش بر مجرای

۱. ه: آن.
۲. د: پر ندارد.
۳. د: شاد.
۴. س: موی ندارد.
۵. از ه: قدّس سرّه.
۶. ه: اصل شیر.
۷. ه: در صحبت.
۸. س: حالت ندارد.
۹. س: عبارتی از وی از مستان تا حقیقت است ندارد.
۱۰. ه: چشت.

طبیعت لطیف و موزون نیز آمده است. تصنیفی دیگر[1] دارد مسمیٰ به *مرآةالعارفین* در آنجا می‌گوید:

بیت:

ما نسخهٔ محمّد مرسل فتاده‌ایم زیراکه هر ولی است بدین[2] نسخهٔ نبی

قبر او در مقبرهٔ پیر اوست، قریب مقام خواجه قطب‌الدّین در لادو سرای. بسیار مجرّدانه و غریبانه خفته است ـ قدّس الله سرّه ـ. در دیباچه کتاب مرآةالعارفین می‌گوید: لسان وقت ناطق است و عین غیب شاهد، ما غایبان حاضریم و حاضران غایب. از آن روی که ما ماییم پیدا نه‌ایم و از آن روی که ما[3] ما نه‌ایم هویداییم. اگر کشف رموز غیب‌جویی[4] ما را ما نگویی. این حروف[5] است که ظروف استار است و نقاطی است که نکاتش اسرار است، بیاضی است که در چشم دل سودا ریزد و سودایی است که در دماغ جان سواد انگیزد و نوری است دیده افروز و ناری است پرده‌سوز. ما شجر اخضر طوریم که نار نمای آن نوریم، نورش بر ما تافته و ظلمات از ما شتافته و ما را بی‌ما نیافته، به ما از ما می‌گوید و شما را بی‌شما می‌جوید. حجاب این است؛ بازکن و خود را محرم رازکن. اینجا صورتی است در آیینه کشف متجلّی و عروسی است به حلیهٔ سرّ متحلّیٰ، این جلوهٔ *مرآةالعارفین* است بشناس[6]، گرت چشم یقین است. ترتیب کتاب بر جهات چهارده کشف کرده و درکشف رابع عشر در بیان روح می‌گوید: این است مطلع کتاب *مرآةالعارفین* و همین فقرات در دلالت بر فضل و کمال او کافی است. الحق آن مقدار معارف در این باب که در این کتاب ذکر کرده است درکتاب دیگر کمتر است.

«الکشف الرابع عشر فی بیان حقیقت الرّوح[7]» بدان که خداوند تعالیٰ سرّ روح را از همه ممکنات پوشیده است و به ادراک عقلی و احساس بصری او راکس ندانسته

---

۱. د: دیگر ندارد.
۲. د: برین.
۳. هـ: ما ندارد.
۴. هـ: خوبی.
۵. د، هـ: حروفی.
۶. عبارتی از آیینهٔ کشف تا بشناس از نسخ «د» و «س» آمده.
۷. یعنی: کشف شماره چهارده در بیان حقیقت روح.

و ندیده. «قلِ الرّوحُ مِنْ اَمرِ ربّي.»[۱] بر اثبات وجودش اقرار است. «و ما اُوتيتم من العلم.»[۲] از طلب شهودش انکار روح، اگرچه به آثار پیداست امّا عقل از ادراک ماهیّتش[۳] شیداست. سخن در مائیّت و ماهیّت او حرام است که او ورای حدّ و مقدار کلام است. محقّقان گویند که شناخت روح به روح است، تا روح نقاب از جمال عزّت برانگیزد و در شمع عقل نور معرفتش درنگیرد، روح حقیقت انسانیّت است کما قال‌الشاعر:

«و کنتَ بالرّوحِ لا بالجسمِ انساناً.»[۴] ....

و صورت رحمان است، «اِنّ‌الله خَلَقَ آدمَ علیٰ صُورَتِهِ.»[۵] او نوری است از جمال ربوبیّت تافته، هر آیینه که قابل قبول آن آمده، آن جمال[۶] به خود یافته. هم از آن، سخن در او ممنوع است که او از عالم صانع است، نه از جنس مصنوع است. افشاء «سِرُّ الرّبوبیّةِ کفرٌ،» ای عزیزا در آیینه وجهی که از مشاهده[۷] می‌تابد آیینه را حقیقت است و مشاهده را صورت. همچنان روح وجهی است از جمال رحمانیّت، در آیینه انسانیّت، هر که از وجه آن جمال نگرد، راهی به قِدم برد[۸] و هر که از وجه آیینه نظر کند، دامنش[۹] از لوث حدوث[۱۰] ترکند. اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث، چنانچه صورت مشاهد در آیینه. ای عزیزا در هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است، هر که گوید او عرض است در چشم سرش مرض است. هر که را ظنّ است که او جسم است، او محروم از آن قسم است و هر که را یقین است که او جوهر است او را گوش دل چون حلقه بر در است. امّا هر که بر وی وَسْمَتِ این اسامی نمی‌نهد، عجز معرفتش خبر از معرفتش همی دهد. اَلْعَجزُ عن درکِ الادراکِ

---

۱. یعنی: بگو! روح از امر خداوند متعال است.
۲. یعنی: و شما را علمی که داده شده است. ۳. از چاپی: ماهیتش، د، ه: باهتیش به.
۴. یعنی: من با روح انسانم، با جسم خیر.
۵. یعنی: خداوند متعال انسان را به صورت خود آفریده است.
۶. ه: قبول او آمده، آن جمالی. ۷. د، ه: مشاهد.
۸. ه: نگرد رای تقدم برد. ۹. ه: درمنش.
۱۰. د: حدث.

ادراک[1] انگشت به هر چه[2] نهی او آن نیست. **کما قالَ بعضُ الصّوفیّة: «الرّوحُ لطیفةٌ تَسرّی مِنَ اللهِ الیٰ اماکنَ متفرقهٍ و لایُعَبَّرُ عنهِ بِأَکْثَر مِنْ موجودٍ**[3].» او باده است، نه جام. او قمر است نه غمام. محقّقان گویند: روح را دو اعتبار است: سراجی و زُجاجی، هر که از او به علمی عبارت کرده است و از کشف اشارتی آورده، از روح زجاجی است نه از روح سراجی. محقّقان گویند: در پیش یک سراج: «**اللهُ نورُالسّمٰواتِ والارضِ**(نور، ۳۵/۲۴)»[4] هزار در[5] هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج است. تعدّد در روح به اعتبار زجاج بود نه به اعتبار سراج و حدوث او نیز بدین وجه است.

مصراع:

هست این هزار آینه و آفتاب یک[6]

این صورت تافتهٔ اوست، در زجاج که بر قدر صفای محلّ ظاهر می‌گردد: نباتی، حیوانی و انسانی چنانکه آفتاب از مشرق در تابد، زمین از او سه[7] تأثیر یابد. یکی سایه که بعد حایل بود، دیگر اثر که بی حایل نازل بود، دیگر عکس که محلّ صفا آن را قابل بود. اگرچه این آثار به یکدیگر متفاوت باشند، امّا در وحدت آفتاب تفاوتی نیارند[8]. پس روح نباتی همچون ظلّ بود که حایل دارد و روح حیوانی چون حرور بود که بی‌حایل سر برآورد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محلّ از عین آفتاب پرده برمی‌دارد و آن سرّی است بزرگ. ای عزیز! عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آن را از خود نوری نیست و جز بدان وجود ظهوری نه.

حرکت و سکونت عکس به شخص است، چنانکه عکس را تعیّن[9] وجود است،

---

۱. یعنی: عاجز شدن از درک ادراک، خود ادراک است.

۲. ه: که.

۳. یعنی: چنانکه بعضی صوفیان گفته‌اند: روح شیء لطیف است که از طرف خداوند متعال می‌آید و به جاهای مختلف می‌رسد و با وجود کثرت نمی‌توان آن را تعبیر کرد.

۴. یعنی: خدا نور آسمانها و زمین است.

۵. ه: در ندارد.

۶. د: به شکل مصراع آمده.

۷. ه: سه ندارد.

۸. س: ندارند.

۹. ه: تعیُّن.

همچنان عین را به عکس مشهود[1] است، اگر عکس عین شخص نبودی اَناالحقّ و سُبحانی به چه وجه روی نمودی. اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوییم این تفاوت نیز در قابلیّت[2] است، نه در فیض؛ آفتاب بر قدر قابلیّت محلّ جایی خرد نماید و جایی بزرگ آید. چون محلّ به کلّیّت صفا یابد او به وجه خود درتابد و این تافته را در مرتبه اوّل امر گویند که کلّ افراد نوع انسان را متساوی است و چون محلّ صفا پذیرد و منظور حکم ناظر گیرد، آن را نفخ گویند. «**نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ روحی.**»(حجر، ۲۹/۱۵) ای **أظْهَرتُ.**[3] پس، ارواح ملایکه از این نظر وجوه امرالله باشند و روح انسانی به ظهور یَدِ تصرّف صورت تجلّی ذات. پس نسبت ارواح ملکی به ارواح[4] انسانی[5] چنان باشد که نسبت کواکب با قمر و هیأت قمر را در ظهور تفاوت است و به هر هیأتی نام دارد و او را در سیر، ترّقی است. امّا کواکب بر یک نورند وایشان را بر یک وجه ظهور. در هیأت اینان تفاوتی نیست. هم از آن از دیدن آفتاب دورند و ملایکه را نیز ترقّی نیست. «**و ما مِنّا اِلّا لَه مقامٌ معلومٌ**» (صافات، ۱۶۴/۳۷)[6]. هم از آن از رؤیت محجوب آمدند[7] که دیدن آفتاب کواکب را آفت است. امّا قمر به خود نوری ندارد و از خود ظهوری نه. در آیینه او آنچه[8] می‌تابد، آفتاب است که از وجهش به تاب است. او در وجه قبول خود جز آفتاب نمی‌بیند از آن در چهار بالش[9] خلافت در شهر قلب می‌نشیند. از اینجا انسان را باید شناخت که او کیست؟ مگر ممکن را هم از آن ممکن گویند که او عدم است که قابلیّت قبول وجود واجب دارد، پس آنچه در او باشد، همان[10] باشد. **فَهِمَ مَنْ فَهِمَ**[11] اگرچه هر کسی بر قدر کشف روح اشارتی کرده است و آن را به عبارتی آورده، امّا آن که جامع

---

۱. د، ه: مشهور. ۲. د، ه: قابل.
۳. یعنی: من در او روح دمیدم یعنی ظاهر کردم.
۴. س: با روح. ۵. ه: عبارتی از به ظهور تا ارواح انسانی ندارد.
۶. یعنی: و هیچ کس از ما نیست مگر آن که جایی معین دارد.
۷. ه: ماندند. ۸. ه: او آنچه ندارد.
۹. س: پایش. ۱۰. ه: هم او.
۱۱. یعنی: فهمید هر آن کس که فهمید.

اقوال است که مبنی از کشف کمال است این است: «**والصَّحیحُ عِندی اَنّ الروحَ شیءٌ لطیفٌ خفیٌ بالذّاتِ و الظّاهرُ بالآثارِ و یَظهَرُ**[۱] **تَصرّفُهِ بِالصّفاتِ السّبَعةِ بِتَعلّقِهِ بالجِسمِ وَ یَزولُ بِمُفارَقَتِهِ و هیَ**[۲] **صورةٌ بیانیّةٌ لِتَصرّفِهِ تعالیٰ فی العالمِ یَلْطِفُهُ حسٌّ و لا یُدرِکُهُ عقلٌ.**» ای عزیز! هیچ حدّی تمام‌تر روح را از این نیست[۳]. یعنی چنانچه خداوند تعالیٰ پنهان است بالذّات و پیداست بالآثار، روح نیز بالذّات مستور است، به اثر حیات مشهور، جسد به تعلّق او تصرّف صفات سبعه را قایل می‌گردد و به مفارقتش آن تصرّف از او زایل می‌گردد. پس او از روی تصرّف در جسد صورت بیانیّه بود مر تصرّفش را در عالم «**و له المَثَلُ الاعلیٰ.**» پس قالب، اُنموذجی بود از عالم و اعضا در او همچو اشیا و قوا در او همچو روحانیّات و جسمانیّات. روح وجهی از آن جمال و پرتوی از آن جلال، بل عکسی از تجلّی ذات چنانچه خداوند ـ تعالیٰ ـ نه درون عالم است و نه برون عالم[۴]، نه متّصل بدو و نه منفصل از او. همچنان آن روح هر که در خود فرو شود از دوئی یک سو شود، بل خود نماند بی‌خودِ او شود. ای عزیز! اگر او ـ تعالیٰ ـ وجه ربوبیّت که روحش خوانی در مرآت قالب بشریّت ننمودی، معرفت مستحیل‌الوجود بودی. اوّل در آیینهٔ انسانیّت وجه صفاتش در تافته، پس او را بدو دریافته. علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرت او از وجه قدرت و حیات او[۵] و سمع او[۶] از وجه سمع و بصر او[۷] از وجه بصر و کلام او از وجه کلام. اینجا «**عَرَفْتُ رَبّي بِرَبّي**» همان ذوق دارد که «**مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**» که حقیقت انسان صورت رحمان است. پس معرفتش معرفت حقّ را تبیان است، بل در نظر تحقیق این عین آن است، امّا روح را تجلّیات است، در هر تجلّی مر[۸] او را وجهی است و او به هر وجه[۹] متجلّی به عالمی که مبدأ و معادش خوانند و صوفیه را در آن بسی لطایف و نکات است. بدان که مبدأ عبارت است از سرّ روح که وجه ربّ

---

۱. س: یضهر.
۲. هـ: ذی.
۳. هـ: تمام‌تر از این روح را نیست.
۴. س: عالم است.
۵. هـ: او ندارد.
۶. هـ: او ندارد.
۷. هـ: او ندارد.
۸. از هـ: مر.
۹. س: وجهی.

سبّوح[۱] است در کنه جمال ازلیّت و این را علم قوّت گویند، چنانکه قوّت تنویر در آفتاب و معادش[۲] اشارت به تافتِ آن وجه در مرایای قوالب و ظهور آن را مراتب است: اوّل بر صفت قلب بود و این همچنان است که در آیینهٔ قمریّت هلال از وجه آفتاب، چون محلّ به کلّیت صفا پذیرد عکس صفت شخص گیرد، هلال درآیینهٔ قمریّت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال است و آوردن روح از مبدأ در معادش از جهت ظهور آن جمال است. پس مبدأ روح از ازلیّت باشد و جمال ابدیّت و معادش ظهور او در مزایای قوالب بشریّت. کفر و ایمان و سعادت و خذلان هم بدین وجه است، او را در طلب کمال سرّی است در ادوار نبوّت و اطوار ولایت، چنانکه سریان نور شمس در قمر از هلالیّت تابدریّت و این همه ادوار و اطوار معادش است[۳]، چون انطوای آن نور به سرّ ذات آید، چنانچه قمر را به شمس محاق روی نماید، تا همگی شمس شود و قمر پدید نه و شمس را جز به شمس نظر نه. «**کلُّ شیءٍ هالکٌ الا وجهَهُ**» (قصص، ۸۸/۲۸) پس معاد عبارت از: رؤیت است و آن ظهور وجه ازلیّت است در صورت ابدیّت. حدوث عبارت از: درجات آن ظهور است. از اینجا روشن گردد که بر هر ذرّه از کلّ مطالع همان نور است. این درویش در این معنی گوید:

رباعی[۴]:

گر از خودیِ خویش برون آیی تو	**در پردهٔ توحید درون آیی تو**
ور از روش چون و چرا برگذری	**از خود شده بی‌چرا و چون آیی تو**[۵]

سیّد یدالله ـ رحمة‌الله علیه[۶] ـ

نبیرهٔ میر سیّد محمّد گیسودراز و خلیفهٔ اوست، مشرب عشق و محبّت بر وی

---

۱. س: مسبوح.
۲. س: معاش.
۳. ه: است ندارد.
۴. د: بیت، س: نظم.
۵. بعد از رباعی س: والسّلام الکرام رحمة.
۶. ه: قدّس الله سرّه.

غالب بود.

نقل است که وی خُرد بود، روزی سیّد، طاقیهٔ خود را از برای مسح برآورده، نهاده بود که سیّد یدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد، طاقیه را برداشت و بر سر خود نهاد. سیّد فرمود: تو را این خلعت[۱] مبارک باشد. الحمدلله، امانت به اهل خود رسید. بعد از آن هر که را به مریدی قبول کردی، انابت به سیّد یدالله فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی. گویند که سیّد یدالله را با زنی ابتلای محبّتی واقع شده بود، مدّتی محبّت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حبالهٔ[۲] عقد خود درآورد. وقت سحر برحسب تعارفی که در این دیار حاکم بود عروس را جلوه می‌دادند، به مجرّد آنکه نظر سیّد یدالله بر جمال او افتاد یک ذوقی و حالتی او را دست داد، آهی برکشید و جان به حقّ تسلیم کرد. عروس در محفّه[۳] نشست و او را در کنار گرفت تا وقت وصول به منزل، او نیز تمام شده بود، هر دو را پهلوی یکدیگر در قبر کردند، رحمةالله علیهما.



شیخ پیاره ـ قدّس سرّه[۴] ـ

مرید سیّد یدالله است و تربیت از میر سیّد محمّد گیسودراز یافته. گویند که وی در اوّل که به خدمت[۵] میر رسید، پرسید که درویش! جایی عاشق بوده‌ای؟ او از اظهار آن حجاب کرد و تکلّف نموده عرضه داشت کرد که بنده برای عشق[۶] آموختن به خدمت ایشان رسیده است. من عشق چه دانم که چه باشد؟ فرمود: مقصود امتحان حال و دانستن کیفیت مشرب تو است، اگر در این باب تو را واقعه افتاده است بگو و حجاب مکن. عرضه نمود که من[۷] وقتی بر هندو زنی نگران بودم و به هیچ حیله وصال او دست ندادی، زنار بستم و به بتخانه که او بر پرستش می‌آمد،

---

۱. هـ: خلافت.
۲. س: جبالهٔ
۳. مخفه.
۴. از هـ: قدّس سرّه.
۵. هـ: وی از اوّل که در خدمت.
۶. هـ: عشق ندارد.
۷. هـ: که من ندارد.

رفتم تا او را ببینم. سیّد او را درکنار گرفت و فرمود: عالی همّتی چون تو دیگرکجا یابم که او را طریق محبّت خدا بیاموزم، این کار عالی همّتان است. عزیزتر از ایمان دیگر چه چیز خواهد بود، تو[1] آن را صرف راه محبّت کردی، اکنون تو را عشق حقیقی در آموزم. پس[2] او را در حجرهٔ شیخ فریدالدّین گنج شکر که داخل روضهٔ خواجه[3] قطب‌الدّین بختیار است ـ قدّس سرّهما ـ اربعینات[4] متوالیه فرمود و قابل انعکاس انوار معرفت گردانید. بعد از آن به اشارت میر، مرید سیّد یدالله شد و کار کرد و به کمال رسید.

شاه جلال گجراتی ـ قدّس‌الله سرّه ـ

مرید شیخ پیاره است، ازکاملان وقت بود. صاحب تصرّف وکرامت و[5] ظاهر و باطن، مرتبه‌ای عظیم و شأنی رفیع داشت. گویند که وی به اصل از ولایت گجرات است و درگور[6] و بنگاله بر تخت نشستی و حکم کردی، چنانچه پادشاهان بنشینند و حکم کنند. پادشاه گور او را شهید کرد[7]، از جهت توهّم و دغدغه که به قول غرض‌گویان به خاطر او راه یافت.

نقل است که چون قاتلان در خانقاه او درآمدند و بنیاد خونریزی کردند، بر هر مریدی که شمشیر می‌زدند شیخ فرمودی: یا قهّار، چون تیغ بر وی زدند فرمود: یا رحمنُ یا رحمن و به همین کلمه جان به حقّ تسلیم کرد. گویند که سر او بر زمین افتاده بود و الله الله می‌گفت.

---

۱. س: تو ندارد.
۲. از س: پس.
۳. از هـ: خواجه.
۴. چلّه مستقل.
۵. هـ: در به جای و.
۶. یعنی لکهنوتی.
۷. س: ساخت.

شیخ محمّد مُلّاوة [قدّس سرّه]

او را مصباح‌العاشقین گویند، وی[۱] در اوایل مرید شیخ احمد راوتی بود و ریاضات و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در اواخر به صحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبّت درست کرد. شیخ[۲] کامل و صحیح‌الحال بود و مولع بود به وجد و سماع.

نقل است که یک[۳] باری به حضور او قوّالی چیزی می‌گفت که مشتمل بر حالت بُعد و فراق بود. شیخ را حال به حدّی کشید که نزدیک به انزهاق روح رسید. شخصی که بر احوال او اطلاع داشت قوّال را فرمود تا چیزی دیگر بگوید که مخبر از حالت قرب و وصال بود، به مجرّد شنیدن آن یک تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی در قالب او ریختند.

بیت[۴]:

الوصلُ[۵] یُحیِی والفِراق یُمیت فَما زِلْتُ فی‌العشقِ حیّاً و میّتا[۶]

بیت

گه به لطفم می‌نوازد گه به نازم می‌کشد زنده می‌سازد مرا آن‌شوخ وبازم می‌کشد

نقل است که یک باری در خانهٔ وی آتش افتاد و هرچه از جنس غلّه در خانه بود همه بسوخت. اتفاقاً قدری شالی در میان غلّه‌ها بود که به جهت تخم زراعت نگاه داشته بودند، آن هم در آن میان سوخت، چون وقت تخم افشاندن رسید، کیفیت حال را با وی عرضه نمودند: شالی که به جهت تخم نگاه داشته بودند تمام بسوخت، چه می‌فرمایند؟[۷] فرمود: ما سوخته‌ها را جز تخم سوخته دیگر چه خواهد بود؟ وضوی تجدید کرد و دوگانه بگزارد و به مناجات رفت و گفت:

---

۱. س: وی ندارد.
۲. د، هـ: شیخی.
۳. د، هـ: یکی .
۴. هـ: شعر.
۵. د: الوصال.
۶. یعنی: وصل [محبوب] زندگی می‌بخشد و فراق مرگ می‌آورد و من در کشمکش زندگی و مرگ هستم.
۷. هـ: فرمایید.

خداوندا! هر بار به حکمت خویش کار می‌کردی، این بار به دعای بندهٔ خود[1]، به محض قدرت خود کار بکن[2]. خداوندا! شالی داشتم، آتش بر گماشتی که آن بسوخت، دیگر شالی ندارم. چه کنم؟ گویند که در آن سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج بست، شالی را به جنس پیش سلطان سکندر که والی عهد بود، آوردند. او سجدهٔ شکر کرد که در عهد دولت من این‌چنین مردانند که هرچه از خدا می‌خواهند، می‌کند.

نقل است که وی روزی در سماع بود و تواجد می‌نمود رایی، از رایان آن دیار در آنجاکه مجلس سماع بود[3]، گذر کرد و به قصد تماشا[4] در دریچه سر درآورد[5]. چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود شد و به هندوانی که با وی بودند، گفت: بگیرید وگرنه رفتم! او را از آن مجلس کشیده به در بردند. بعد از زمانی که به حال خود آمد کیفیت حال را از وی سؤال کردند. گفت که این مسلمان، خدا را در کنار[6] گرفته می‌گردد، اگر نه مرا بیرون کشیدندی، به جانب او[7] رفته بودم و در پای او افتاده و در دین او درآمده.

بیت[8]:

عاشق گردد هر که به‌کویت گذرد   آری ز در و بام تو می‌بارد عشق

وفات او در سنه ۹۰۰ تسعمائة[9] و قبر او در مُلّاوه است که قصبه‌ای است از قنّوج و شیخ را مریدان و خلفا بسیار بودند.

شیخ سعدالله ـ قدّس سرّه ـ

جدّ پدر محرّر سطور مرید او بود، در زمانی که شیخ در عهد سلطان سکندر در

---

۱. ه: خویش.
۲. س: عبارتی از هر بار تا کار بکن ندارد.
۳. س: عبارتی از تواجد می‌نمود تا سماع بود ندارد ولی همان جا در پاورقی بعد آمده.
۵. ه: برآورد.
۶. س: برد و دست خود بجای در کنار.
۷. ه: رو.
۸. س: فرد.
۹. ه: خمسه و عشرین تسعمایة.

این دیار تشریف آورده بودند، مدّتها در خدمت او بود و معنی درد و محبّت و استقامت از صحبت شریفش اکتساب نموده[۱].

شیخ رزق‌الله ـ قدّس سرّه ـ

عمّ کلان فقیرالمتخلّص به «مشتاقی» نیز از مریدان اوست. شیخ را به وی عنایتی خاص بود و شیخ رزق‌الله مردی کامل و فاضل و عارف و از نوادر روزگار و از مردم سلف یادگار بود. جامع فضایل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبّت و سلامت عقل و وسعت حوصله و صبر بر مصائب و دوام حضور و استقامت احوال یگانهٔ عصر بود. عمر شریفش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبّت و درد همچنان تازه بود.

مصراع:

من اگر پیر شدم عشق جوان است هنوز

در شأن ایشان درست بود، کسی که به صحبت ایشان می‌رسید چندان از سخنان معارف‌آمیز و نکات محبّت‌انگیز که اهل مواجید و اذواق را باشد می‌شنید، که[۲] محظوظ می‌شد. در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل حکایات مشایخ و تواریخ ملوک هند همچو ایشان، کم کسی دیده خواهد شد. سخن را نیک به اطمینان و لطافت و شیرینی می‌گفتند و در وقت گفتن سخن محبّت و یا شنیدن آن بُکا و ذوق و حالت، لازم حال ایشان بود. سفر کرده و صحبت‌ها اندوخته و تجربه دیده و در صحبت غربا و فقرا[۳] و مشایخ بسیار رسیده و شعر به زبان هندی و فارسی دارند و رساله‌هایی که به زبان هندی گفته، چنانچه پیمان و جوت نرنج[۴] بسیار مقبول و مشهورند. نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی. ولادت او در سنهٔ هشتصد و نود و هفت و وفات او به تاریخ بیستم ربیع‌الاوّل سنه ۹۸۹ نهصد و هشتاد

---

۱. س: استفاده کرده.
۲. هـ: و به جای که.
۳. هـ: فقرا و غربا.
۴. س: نرنجن.

و نه. بنده در تاریخ وفات او گفته است:

قطعه[1]:

مخدومی، عارف زمان مشتاقی — وی گفت به وقت نقل مشتاق حقم

«حقّی» چو به تاریخ وفاتش نگریست — نوک قلمش همان سخن کرد رقم

رحمةالله علیه و علیٰ جمیعِ اسلافِنا[2].

شیخ ابوالفتح جونپوری ـ قدّس‌الله تعالیٰ سرّه[3] ـ

مرید و شاگرد جدّ خود است، قاضی عبدالمقتدر. او نیز بر طریقهٔ جدّ خود فاضل و دانشمند بود و بر حکم وصیّت او به دوام درس و افادهٔ علوم[4] مشغول. فصیح بود و به زبان عربی قصاید و به زبان فارسی نیز شعری دارد. او را با قاضی شهاب‌الدّین در اصول کلامیّه و فروع فقهیّه بحثها بود، خصوصاً در زُباد که از گربه مشکین می‌چکد، شیخ آن را نجس می‌گفت و قاضی به طهارت او می‌رفت[5]. از آنچه وی در بعضی رسایل که در این مبحث تألیف کرده و نوشته است و اولاد او بعضی سخنان از وی در این بحث نقل می‌کنند، معلوم می‌شود که بر شیخ طریقهٔ موالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و یحتمل که آنها هم در ایّام بحث به سبب بعضی از عوارض عارض شده باشد یا در آنجا نیّتی نیز دست داده باشد والله اعلم. از وی مشهور است که در خانهٔ وی زر باریده بود و این حکایت از عوام مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که از خلفای او تصنیف کرده‌اند موجود نیست. اولاد ایشان نیز به این[6] واقع قایل نیستند، سوای آنکه شیخ عبدالوهاب که در این زمان[7] انجب اولاد ایشان است می‌گوید که شیخ ابوالفتح کتابی از ملفوظات جدّ

---

۱. س: نظم.
۲. هـ: اسلافها.
۳. از هـ: قدس‌الله تعالیٰ سره.
۴. هـ: علم.
۵. هـ: عبارتی از خصوصاً در زباد تا به طهارت او می‌رفت ندارد.
۶. هـ: بدین.
۷. هـ: در این زمان ندارد.

خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفهٔ قاضی[1] عبدالمقتدر بود، به خدمت شیخ نصیرالدّین محمود نیز رسیده، که می‌گفت: روزی پیش قاضی رفتم و آن روز در خانه او سه فاقه رفته بود و غالباً از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده. من بیرون آمدم با غایت سوزش دل پیش در خانه ایشان ایستاده بودم که ده پانزده، بیست و پنج کانی[2] بر من بیارید. گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه عرضه داشتم. وی در غضب آمد، من هرچه الحاح کردم که چیزی از آن قبول کند، غضب او بیشتر شد. پس این فی‌الحقیقة کرامت شیخ عبدالمقتدر باشد. گویند که آن پولها را از قاضی شه، معتقدان ایشان، به مال‌های فراوان خریدند. شیخ ابوالفتح اوّل در دهلی بود. در واقعه صاحب قران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر به جونپور رفت و قاضی شهاب‌الدّین هم در آن واقعه از دهلی بدان جانب رفته است. تاریخ ولادت شیخ ابوالفتح چهاردهم ماه محرّم سنه ۷۷۲[3] اثنین و سبعین و سبعمائة. وفات او یوم‌الجمعه[4] الثالث عشر من ربیع‌الاوّل سنهٔ ۸۵۸[5] ثمان و خمسین و ثمانمائة، رحمةالله علیه.

شیخ تقی - قدّس الله تعالیٰ سرّه[6] -

در نواحی[7] کره مانکپور بود، حایک بود. حقّ - سبحانه[8] و تعالیٰ - او را تقوی و برکت و کرامت عطا نمود. نام او در لسعهٔ[9] هوام به غایت مؤثّر است خصوصاً در دفع زهرمار، چنانچه در مارگیران مشهور است. قبر او در جهوسی است، رحمةالله

---

۱. از هـ: قاضی.
۲. کانی: نام اسکناس در زمان شیخ ابوالفتح جونپوری.
۳. س: ۷۷۲ ندارد.
۴. س: الخمسه.
۵. س: ۸۵۸ ندارد.
۶. از هـ: قدس الله تعالیٰ سره.
۷. از س: نواحی.
۸. س: سبحانه ندارد.
۹. لسعه: گزیدن مار و عقرب، هوام: جانوران زهردار.

علیه[۱].

سیّد شمس‌الدّین طاهر ـ قدس‌الله تعالیٰ سرّه[۲] ـ

مرید شیخ نور قطب عالم است[۳]. سیّدی بزرگ بود. در ولایت رنتهنبور توطّن داشت و کبیرالسّن بود. عمر او[۴] به صد و پنجاه سال رسیده بود. به جناب خواجه معین‌الدّین چشتی اعتقاد[۵] و محبّت داشت. بدین درازی عمر هیچ‌گاه درکوچه‌های اجمیر آب بینی و آب دهن نینداخت چه جای بول و غایط. در شهر بی‌طهارت نه درآمدی در دروازه شهر سکونت کردی و اگر[۶] در شهر درآمدی طهارت کامل‌کردی. چون وضو گران شدی، زود به در رفتی تا مبادا نقص وضو شود.

شیخ عبدالله شطّاری ـ قدّس‌الله تعالیٰ سرّه[۷] ـ

از اولاد شیخ بزرگوار شهاب‌الدّین سهروردی است[۸]، سطوت و شوکت ظاهر و باطن داشت[۹] مرشد وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص و متعارف سلسلهٔ شطّاریه است، متعیّن و متفرّد بود. گویند که وی نقاره می‌زد و ندا در می‌داد که طالبی هست که بیاید، تا او را به خدا راه نمایم. چون در مجلس می‌نشست، هر سو نگاه می‌کرد و می‌گفت که اینجا تختهٔ سیاه که عبارت از طالب علمان پرشبهه و بی‌اعتقاد باشد، نباشد تا سخن خدا گفته شود[۱۰]. او را رساله‌ای

---

۱. از س: قبر او در جهوسی است رحمة‌الله علیه.
۲. از هـ: قدس‌الله تعالیٰ سره.
۳. از س: است.
۴. س: عمر او ندارد.
۵. س: به غایت اعتقاد، هـ: غایت اعتقاد.
۶. س: بی‌طهارت نه آمدی. و اگر.
۷. از هـ: قدّس‌الله تعالیٰ سره.
۸. س: از اولاد شیخ بزرگوار شهاب‌الدّین سهروردی است ندارد ولی همان‌جا در پاورقی آمده.
۹. هـ: سطوت شوکت ظاهر و باطن داشت ندارد.
۱۰. س: عباراتی ازگویند که تاگفته شود ندارد.

است مشهور در بیان طریقِ شطّاریّه و اذکار و اشغال و مراقبات. در اوّل رساله نسبت[1] خود تا به حضرت شیخ شهاب‌الدّین سهروردی نیز ذکر می‌کند. سلسلهٔ ارادت وی به پنج واسطه به شیخ نجم‌الدّین کبریٰ ـ قدّس سرّه ـ می‌رسد. گویند که[2] چون طالبی پیش او می‌آمد، برای[3] امتحان عقل و هوش او نان با نان خورش برای او می‌فرستاد و کسی را بر وی بر[4] می‌گماشت، تا ببیند وی نان با نان خورش برابر می‌خورد یا یکی باقی ماند[5]. اگر برابر می‌خورد، این را دلیل بر فراست و هوشیاری او می‌ساخت و چیزی از طریق ذکر و شغلِ باطن می‌فرمود. اگر می‌دید که یکی از دیگری باقی ماند، دلیل بر عدم ضبطِ احوال و بی‌خبری او می‌کرد و چیزی از جنس دعوات و اوراد و آنچه به ظاهر تعلّق داشته باشد، می‌آموخت. وفات او در سنه (...) و قبر او درون قلعهٔ مندو است، رحمة‌الله علیه.

شیخ حسام‌الدّین مانکپوری ـ قدّس الله تعالیٰ سرّه[6] ـ

مرید و خلیفهٔ شیخ نور، قطب عالم است، از اعیان مشایخ وقت خود. عالم بود به علم شریعت و طریقت. او را ملفوظات است مسمّیٰ به *رفیق‌العارفین* که بعضی از مریدان او جمع کرده است. در آنجا می‌نویسد: فرمان شد مریدان نسبت به پیران به مشابه پیوندند از جامه ولیکن مرید صادق حقیقی که در گفتهٔ پیر رود، مثل پیوند سفید است بر جامه سفید که به شستن جامه شسته شود و هم سفید گردد، همچنان که هر فیضی که به پیر رسد بر او هم رسد و هم[7] برخورداری گیرد و کسی که به گفتهٔ پیر نرود، او مرید رسمی است، او همچو پیوند سیاه است بر جامه سفید، اگرچه فیض[8] پیر به او هم برسد، امّا او را چندان نفع نباشد و برخورداری کم بود. در حقّ

---

۱. هـ: نسب.
۲. س: می‌رسد حکایتی غریب است که از وی آرند که.
۳. هـ: او آمدی.
۴. هـ: بر ندارد.
۵. س: باقی می‌گذارد.
۶. از هـ: قدس‌الله تعالیٰ سره.
۷. س: برو هم رسد و هم ندارد.
۸. س: چه فیض.

مریدان رسمی همین است که اگر نیکند، از ایشان دانند و اگر بدند بدیشان بخشند. این دولت اندک نیست به همه حال پیر را[1] می‌یابد[2]. فرمان شد در مجلسی مردمان نشسته بودند ناگاه غوکی برجست، نزدیک مجلس افتاد و مردی دانا بود بگریخت. تمام مجلس در خنده شده و گفتند: از غوک چه ترسیدی؟ گفت: از غوک نمی‌ترسم. امّا از این می‌ترسم نباید که عقب او ماری باشد. پس اگر درویشی ناقص، سِلک مستقیم و صحیح دارد، از او بترسند که به جنبانیدن و به رنجانیدن او همه پیران سلسله برنجند. فرمان شد: در نظرگیر ببودن بهتر، نه بر سر خود ماندن، چنانکه شتری در بیابان می‌چرید، موش گفت: ای شترا از آنِ کسی شده باش. شتر گفت: از آنِ تو شدم، تا روزی برگ درختی می‌خورد و مهار بر شاخی[3] آویخته شد. شتر درماند، موش را یاد کرد. موش پیدا شد و موشان دیگر را جمع آورد، مهار شتر بُرید، شتر خلاص یافت.

بیت[4]:

یقین می‌دان که شیران شکاری   درین ره خواستند از مور یاری

فرمان شد سالک از ذکر، عاشق گردد، و از فکر، عارف. فرمان شد: فیض الهی ناگاه رسد و لیکن بر دل آگاه رسد. پس سالک منتظر می‌باید تا از پردهٔ غیب چه گشاید. فرمان شد، فراق کجاست؟ یا اوست یا نور اوست، یا پرتو نور اوست. فرمان شد درویشی بر[5] درویشی[6] رسید، درون خانه برد، ناگاه آن درویش گفت: الله! صاحب خانه آستینی بر روی زن خود کشید و پرده کرد. زن او را از سرّ این کار پرسید. گفت: در آن زمان که او آمده بود، یگانه بود، هیچ خبر[7] از خود نداشت. چون الله گفت بیگانه شد، با خود بازآمد. فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم، چون گرسنگی می‌گرفت، آب می‌خوردم و مشغول می‌شدم. روزی یکی از فرزندان گرسنه شد، بر من آمد و گریه کرد. این مقدار از زبان

---

۱. س، هـ: را ندارد.
۲. س: می‌باید.
۳. س: شاخی ندارد.
۴. از س: بیت.
۵. هـ: را.
۶. س: درویش بر درویش.
۷. هـ: جز.

من برآمد.

مصراع:

ای عجبا چون تویی! همچو منی را نه بس؟

پس شخصی یکی طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیزی نفرستاده بود. دیگری موازنه چهل من ماش فرستاد، چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان من برون آمد؟ بر خود زجرها کرده شد. فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد داشتم، چون پای‌بوس شیخ رسیدم همهٔ آن فراموش شد. امّا علم دارم از آن خوبتر فهم می‌شود. اگر کسی خواهد[1] تمام هدایه به معنی سلوک گفته آید. فرمود: خدمت والد در ابتدا از من می‌رنجیدند که ترک علم کرده است. این سخن به قطب عالم رسید، فرمود: درویش می‌خواهد که در تبع خویش دارد و دانشمند می‌خواهد که در تبع خویش بدارد. پس مرد آن است که هر دو کار بکند. از آن روز باز، چیزی گفته می‌آید. امّا هیچ یاد نیست. وقت گفتن فهم می‌شود و[2] گفته می‌آید. بعد از آن «**الماءُ بِحالِهِ والرَّجُلُ بِحالِهِ**»[3] و ربودگی و جذبه بود که نام الله گفتن ممکن نبود. چون[4] الله اکبر می‌گفتم بی‌تاب می‌گشتم، به حدّی که بعضی مردم افسوس می‌خوردند که پسری دانشمند دیوانه شده است. بعد از آن به قصد ملازمت قطبِ‌عالم برآمدم، در هر منزل در خواب می‌گفتند که من برابر شمایم، غم نخورید. چون در کشتی سوار شدیم درویشی[5] ژنده‌پوش نیز با ما سوار شد. چون کشتی از آب برآمد، آن درویش در آب افتاد و کس از حال او خبردار[6] نشد. چون در پندوه رسیدم، پای‌بوس حضرت حاصل کردم، دیدم[7] که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست.

بیت[8]:

---

۱. هـ: خواند. ۲. از هـ: و.

۳. یعنی: کنندهٔ غسل در حالت خود مانده و آب در حالت خود.

۴. هـ: و چون. ۵. س: درویش.

۶. هـ: آگاه. ۷. هـ: کردیم دیدیم.

۸. از س: بیت.

زاهــروانــی کــه مــلایک[۱] پــی‌انــد در ره کشـــف از کَشْـفی کــم نــیند

فرمان شد که من در ابتدای حال هر روز پانزده سی‌پارهٔ قرآن می‌خواندم، بعد از اوراد بامداد شروع می‌کردم، تا نماز چاشت[۲] تمام می‌شد، تفسیر مدارک حاضر می‌بود، اگر جایی در معنیٰ توقف می‌شد، در تفسیر می‌دیدم، ذوق بسیار حاصل می‌شد. روزی هاتف آواز داد که خوب می‌خوانی، چنانچه باید می‌خوانی. فرمان شد که[۳] اگر کسی به مقام قطبیّت برسد، هم می‌باید که تلاوت قرآن ترک نکند، لااقل یک سی‌پاره هر روز بخواند. فرمان شد: درویش را چهار چیز می‌باید: دو درست و دو شکسته: دین درست و یقین درست، پای شکسته و دل شکسته. فرمان شد[۴]: «الطَّمعُ مرضٌ والسّوالُ سَکَراتٌ والمنعُ موتٌ.»[۵] فرمان شد که دنیا همچون سایه است[۶] و آخرت همچو آفتاب. هرچند کسی[۷] به جانب سایه رود، گرفتن نیاید. و چون سوی آفتاب رود، سایه خود برابر او روان شود. فرمان شد که چنان شیرین نشود که مگسان بلیسند. فرمان شد: آمیختهٔ همه کس‌باش، آویختهٔ کس مباش. فرمان شد مرید بعد از ارادت با حریفان کهنه نشست و برخاست نکند که از راه ببرند و خَلل[۸] درکار افتد. و در دهلیز ننشیند که مردم شیطان‌صفت بیایند و از راه ببرند.

مولانا جلال‌الدّین مانکپوری[۹] ـ رحمة‌الله علیه[۱۰] ـ

جدّ شیخ حسام‌الدّین مانکپوری، مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متّقی بود. آورده‌اند که وی بعد از نماز خفتن تا زمانی که مردم بیدار می‌بودند، به خواب

---

۱. ه: ملایکه.
۲. ه: شام.
۳. س: می‌باید می‌خوان فرمان شد اگر.
۴. س: شد ندارد.
۵. یعنی: طمع ناخوشی (مرضی) است، دست دراز کردن برای سؤال چنین است، مثل نزع و عالم سکرات و خرج را در راه خدا منع کردن مترادف مرگ است.
۶. ه: است ندارد.
۷. س: کس.
۸. ه: خللی.
۹. س: مانکپوری ندارد.
۱۰. ه: قدّس سرّه.

می‌رفت. بعد از آن که مردم به خواب می‌رفتند. برمی‌خاست تا بامداد نماز کردی، و هر روز چهل و یک بار سورهٔ «یٰس» بخواندی. و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین می‌کرد. خوردن او از وجه کتابت بود. مصحف می‌نوشت و به دهلی می‌فرستاد و[1] پانصد تنگه هدیه شدی و[2] هرگز بی‌وضو قلم نگرفتی. و اگر در ولایت، وقتی رعیّت نهب شدی در آن ایّام گوشت نخوردی، نباید که گوشت از آن مواشی باشد. وی ارادت به شیخ محمّد خلیفه شیخ نظام‌الدّین اولیا ـ قدّس‌الله سرّه ـ داشت. و این شیخ محمّد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود و در صحبت پادشاه می‌بود. آورده‌اند که وقتی شیخ محمّد در مانکپور رسیده بود، قاضی شهر با پسرش برای دیدن او رفتند. در خاطر کردند که[3] اگر ما را نبات آرد، پس دانیم که او صاحب کشف است. شیخ گفت: مولانا جلال‌الدّین مدّعیان برای[4] امتحان می‌آیند، پارهٔ نبات حاضر آرند. چون پای‌بوس حاصل کردند، آنچه نیّت کرده بودند، پیش خود حاضر دیدند، شرمنده شدند. قاضی التماس کرد که در خانهٔ بنده مهمان شوید. فرمود: چهل سال است که طعام از خانهٔ قاضیان نمی‌خورم. چون دید که قاضی شکسته خاطر[5] می‌شود، فرمود: پسر شما در دیوان قضا نانی دارد. گفت: ندارد. گفت: طعام آن پسر از ملک خود بکنند، خواهم خورد.

مولانا خواجه ـ قدّس سرّه ـ

والد شیخ حسام‌الدّین مانکپوری، دانشمند و متّقی بود. فقر بسیار می‌کشید. وقتی سه فاقه شده بود، شخصی پیش او برای استغنا آمد و پارهٔ زر[6] نیز[7] آورد. آن زر را به صاحبش بازگردانیده داد. مردم خانه عتاب کردند. وقت[8] نماز شام شد. ملک

---

۱. از س: و.
۲. از س: و.
۳. س: که ندارد.
۴. هـ: بر.
۵. س، هـ: خاطر ندارد.
۶. هـ: را ندارد.
۷. از س: نیز.
۸. س: وقت ندارد.

عین‌الدّین[۱] در مانکپور فرود آمده بود، دعایی می‌خواند. او را لفظی مشکل شد. پرسید: در اینجا عالمی هست؟ گفتند: مخدوم، مولانا خواجه دانشمند است. طلبید و آن لفظ را حلّ کرد. ملک عین‌الدّین[۲] همان مقدار زر که آن مستفتی[۳] آورده بود، با زیادت جامه و طعام پیش آورد. بعد از آن به اهل خانه گفت: چون ما همّت کردیم و[۴] مال مشکوک بازگردانیدیم خدای ـ تعالیٰ ـ ما را از وجه حلال عطا کرد.

شیخ کالو ـ قدّس سرّه[۵] ـ

مرید و خلیفه[۶] شیخ حسام‌الدّین مانکپوری است. نام او شیخ کمال است و مشهور است به شیخ کالو. بسی بزرگ و مرتاض بود. قبر او در کره مانکپور است، رحمةالله علیه.

مولانا شیخن حافظ ـ قدس‌الله تعالیٰ سرّه[۷] ـ

کنج نشین در مانکپور بود، بسیار خلق به وی رجوع داشت. اگر کسی[۸] طعام پیش او آوردی، لقمه خوردی و هم به وی دادی. اگر مزارعی پیش او آمدی، پرسیدی: ستوران تو نغزند و کشت تو نیک است؟ شیخ حسام‌الدّین مانکپوری می‌گوید که از وی پرسیدم که این چه می‌پرسید؟ گفت: این را از سلوک چه خبر؟ و از علم چه فهم؟ از پرسیدن این چیزها دل او خوش می‌شود و در خانهٔ خویش فخر می‌کند که مخدوم، چنین گفت و چنین پرسید، رحمةالله علیه.

---

۱. هـ: عین‌الملک به جای ملک عین‌الدّین.
۲. هـ: عین‌الملک به جای ملک عین‌الدّین.
۳. هـ: مفتی.
۴. هـ: و ندارد.
۵. از هـ: قدّس سرّه.
۶. س: خلیفه ندارد.
۷. از هـ: حافظ قدس تعالیٰ‌الله سره.
۸. س: کس.

شیخ علي پیرو ـ قدّس سرّه[1] ـ

در ولایت گجرات بود. وی از علمای صوفیّه موحّده[2] است، عالم بود به علوم ظاهر و باطن. صاحبُ التّصنیفاتِ الرّائقة والتّألیفاتِ اللّائقَة، تفسیر رحمانی که به صفت ایجاز و تدقیق[3] موصوف است و تفسیر مذکور[4] را به قرآن امتزاج داده است از اوست[5]. و زوارف شرح عوارف نیز از تصنیفات اوست. شرح دارد بر فصوص که در آن در تطبیق ظاهر و باطن کوشیده[6]. رساله‌ای دارد مسمّیٰ به جادلةالتوحید به غایت موجز و منقّح[7] و ورای آنها تصنیفات دیگر نیز دارد[8] ـ رحمةالله تعالیٰ علیه ـ وفات او در سنه (...) و در این رساله در تحریر دلایل عقلیّه و براهین قطعیّه و ازالهٔ[9] شکوک و اماطهٔ شبهات[10] سخن را به غایت تدقیق نموده. در اوّل رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی که به آن مطلب عالی دارند، ایراد فرموده و می‌گوید: «هذه اَدِلَّةُالتّوحیدِ تُزیحُ عَن اَفئِدَةِالمنکرین ظُلُماتِ التّردیدِ اذا لم یُغَشّهم رینُ رَیبِ[11] التقلیدِ و هي مِنَ القرآنِ المجیدِ»:

۱ـ فاینما تُوَلّوا فَثَمَّ وجهُ الله اِنّ اللّهَ واسعٌ علیم. (بقره، ۲/۱۱۵)

۲ـ سَنُرِیهم آیاتِنا فیالآفاق و فی انفسهم حتّی یَتَبَیَّنَ لَهم اَنّه الحقّ. (فصّلت، ۵۳/۴۱)

۳ـ اَوَلم یَکْفِ بِرَبِکَ اَنّهُ علی کلّ شیءٍ شهید. (فصّلت، ۵۳/۴۱)

۴ـ الا اَنّهم فی مِریةٍ مِنْ لِقاءِ رَبّهمْ اَلا اِنّهُ بکلّ شیءٍ محیط. (فصّلت، ۵۴/۴۱).

۵ـ هو الاوّلُ والآخرُ والظّاهرُ والباطنُ و هو بکلّ شیءٍ علیم. (حدید، ۳/۵۷)

---

۱. از هـ: قدّس سرّه.
۲. هـ: موحده ندارد.
۳. س: تدقیق.
۴. از هـ: مذکور.
۵. هـ: از اوست ندارد.
۶. هـ: سطری از شرح دارد تا کوشیده ندارد.
۷. س: جادلةالتوحید به غایت موجز و منقح ندارد.
۸. س: دارد ندارد.
۹. س: دلایل و براهین و ازالهٔ.
۱۰. س: بتقیر از خود راضی نشده والله اعلم اضافه دارد.
۱۱. هـ: ریب ندارد.

۶ـ نحنُ اقربُ الیه مِنکم و لکن لا تُبصِرون (واقعه، ۸۵/۵۶) و نَحْنُ اقربُ الیه مِن حَبلِ الوَرید. (ق، ۱۶/۵۰).

۷ـ و هو مَعَکُم اَیْنَما کنتم / و ما رمیتَ اذ رمیتَ و لکنّ‌اللهَ رمیٰ (انفال، ۱۷/۸) و کلُّ شیءٍ هالکٌ اِلاّ وجهَهُ. (قصص، ۸۸/۲۸).

۸ـ کلُّ مَن علیها فانٍ وَ یَبقیٰ وَجْهُ رَبِّکَ ذوالجلالِ والاِکرام. (رحمان، ۲۷-۲۶/۵۵)

۹ـ اللهُ نورُالسّمواتِ والارض. (نور، ۳۵/۳۴)

الآیة و منالاخبارِ النّبویّة: اَصْدَقُ کلمةٍ قالَها العربُ قولُ لبیدٍ: «ألا کلُّ شیءٍ ما خلا الله باطلُ» «و لا یزال العبدُ یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بالنّوافلِ حتّی اُحِبَّهُ فاذا أحْبَبْتُهُ کنتُ سمعَهُ الّذی یَسمَعُ به وَ بَصَرَهُ الّذی[1] یَبْصُرُبه والّذی نفس محمّدٍ بِیَدِه لَوْدلّیتم بحبلٍ لیطٍ علی اللهِ الی غیر ذلک منالآیاتِ والاخبارِ والجمهور اوّلوها قراراً منالشُّبَهاتِ[2] و سَتَعرِفُها[3].»

شیخ محمّد عیسیٰ[1] ـ قدّس‌الله تعالیٰ سرّه[4] ـ

ازکبار[5] مشایخ جونپور است و از صادقان راه خداست. صاحب مقامات علیه و احوال سنیّه «و هُوَ مِمّنْ یَتّفِقُ[6] علی وِلایةٍ و عَظَمةٍ[7] و کَرامةٍ،» مرید شیخ فتح‌الله اودهی است. والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی است[8]. در فتراتی که از آمدن

---

۱. هـ: یسمع به و بصره الذی ندارد.　　۲. هـ: التهاب.

۳. یعنی: بهترین مقوله در اخبار نبویه آن است که اهل عرب گفته‌اند و از قول لبید گفته شده: الا کُلّ شیءٍ ما خلا الله باطلٌ. در حدیث آمده است بعد از گزاردن نوافل بنده با خداوند متعال مقرّب می‌شود و محبوب او شود. بعد از این خداوند قوّت شنوایی بنده می‌شود که از آن وسیله، او می‌شنود و می‌بیند، پس او قوّت بینایی او می‌شود که به وسیلهٔ آن می‌بیند، سوگند به ذات وی که در قبضهٔ قدرت او جان رسول‌الله است، اگر شما ریسمان خداوندی را با قوّت بگیرید، پس شما به خداوند متعال قریب شوید. به علاوهٔ این آیات قرآنی، فرموده‌های نبوی(ص) و اقوال جمهور امّت است که بعد از دیدن آنها اشکال را می‌توان ختم کرد و معرفت را می‌توان حفظ کرد.

۴. از چاپی: قدس‌الله تعالیٰ سره.　　۵. س: کبار ندارد.

۶. س: شفق.　　۷. و عظمة ندارد.

۸. س: بود.

صاحبقران[۱] امیر تیمور به صوب دهلی افتاد، اکثری از اکابر به جانب[۲] جونپور رفتند و او نیز در آن میان[۳] بود. شیخ محمّد عیسی[۴] در آن زمان هفت، هشت ساله بود[۵]. هم در صغر سن به مقتضای[۶] سعادت ازلی و استعداد جبلّی، مرید شیخ فتح‌الله شد. با وجود آن به اشارت پیر، مدّتی پیش ملک‌العلما قاضی شهاب‌الدّین تلمّذ کرد و شرح *اصول* بزدوی که قاضی تا بحثِ امر دارد، به تقریب او نوشته است. بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ به تصفیهٔ باطن مشغول شد. شغل باطن بر وی به غایت استیلا یافت به حدّی که می‌گویند که بر در حجرهٔ او درختی بود، و سالها گذشت که شیخ را از آن خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر جایِ نشست او افتاده بود، پرسید که این برگها ازکجاست؟ آن زمان معلوم کرد که در اینجا درختی بوده است. از بس که سر در مراقبه داشته بود، استخوان مهرهٔ گردن او[۷] برآمده بوده و زنخدان به سینه رسیده. روضهٔ او در جونپور است، وفات او در سنه (...).

قاضی شهاب‌الدّین دولت‌آبادی ـ قدّس‌الله تعالیٰ سرّه[۸] ـ

شهرت اوصافش مستغنی است، از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده‌اند که اوستادان و شریکان او بوده، اما شهرت و قبولی که حقّ ـ تعالیٰ ـ او را عطا کرد، هیچ‌کس، از اهل زمان او نکرد. از تصنیفات او یکی[۹] *حواشی کافیه* است که در لطافت و متانت بی‌عدیل واقع شده است[۱۰]. هم در حالت[۱۱] حیات او مشهور عالم[۱۲] گشته و ارشاد در نحو که در وی تمثیل در ضمن تعبیر الزام[۱۳] نموده و ترتیب جدید

---

۱. از س: صاحبقران.
۲. هـ: جانب ندارد.
۳. هـ: میان ندارد.
۴. س: عیسی ندارد.
۵. س: بود ندارد.
۶. هـ: مقتضای.
۷. هـ: او ندارد.
۸. از هـ: قدس‌الله تعالیٰ سره.
۹. س: یکی ندارد.
۱۰. از س: است.
۱۱. هـ: حالت ندارد.
۱۲. س: عالم ندارد.
۱۳. س: التزام.

اختیار فرموده است، نیز متنی است لطیف و متین و بی‌نظیر و قرین و *بدیع‌البیان*، نیز متنی[۱] است در علم بلاغت، در اینجا مقیّد به سجع[۲] شده است. و *بحر مواج*، تفسیر قرآن مجید کرده به عبارت فارسی، در وی[۳] بیان ترکیب و معنی فصل و وصل داده است. در اینجا نیز از برای سجع تکلّفی کرده است، قابل اختصار و تنقیح و تهذیب است. و بر *اصول بزدوی* تا بحث امر نیز شرحی نوشته. کتب و رسایل دیگر نیز دارد: فارسی و عربی. رساله‌ای دارد در تقسیم علوم. در صنایع نیز رساله‌ای فارسی دارد و سلیقهٔ شعر نیز داشت[۴]. این قطعهٔ او که به یکی از ملوک، در باب طلب جاریه نوشته است، مشهور است:

قطعه[۵]:

این‌نفس خاکسار که آتش سزای اوست	**پر باد گشت لایق بی‌آب کردن است**
یک کس چنان فرست که پا بر سرم نهد	**ریزد همه منّی و تکبر که در من است**

وفات او در سنه ۸۴۸ ثمان و اربعین و ثمانمائة، قبر او در شهر جونپور است. قاضی شهاب‌الدّین رساله‌ای دارد، مسمّی به *مناقب‌السّادات* و در اینجا دادِ عقیدت و محبّت به اهل بیت[۶] نبوّت سلام‌الله علیهم اجمعین داده، سرمایهٔ سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن خواهد بود ـ ان‌شاءالله تعالیٰ ـ باعث تصنیف آن رساله را چنان گویند که در زمان او سیّدی بود که او را سیّد اجمل می‌گفتند، از اکابر وقت بود، لیکن جمال نسبتش[۷] از حلیهٔ علم و فضل عاطل بود. غالباً قاضی را با وی در بعضی محافل ملوک در تقدیم و تأخیر مجلس نزاعی شده بود. در اوّل قایل شد با فضیلت عالم و تقدیم او بر علوی و عامی. بعد از آن به تسویهٔ عالم غیرعلوی با علوی غیر عالم آمد و در این باب رساله نوشت و گفت که عالمیّت ما مشخّص و متعیّن[۸] است و علویّت شما مشکوک، که[۹] پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت

۱. س: مبنی.
۲. س: تسجع.
۳. س: وی ندارد.
۴. هـ: دارد.
۵. س: نظم.
۶. هـ: بیت ندارد.
۷. س: نسبش.
۸. هـ: تلقین.
۹. س، هـ: که ندارد.

باشد. اوستاد قاضی شهاب‌الدّین را این معنی از وی ناخوش آمد، مزاج حالش از وی[1] منحرف گشت. قاضی از این معنی برگشت و در مناقب سادات و افضلیّت ایشان رساله نوشت. از آنچه گذشته بود، اعتذار[2] نمود. بعضی گویند که حضرت سرورکائنات را ـ علیه افضلُ الصّلوات و اکملُ التّحیات ـ به خواب دید که او را از این معنی تنبیه می‌فرماید و بر استرضای سیّد اجمل مذکور تحریص می‌نماید. قاضی پیش سیّد[3] رفت و توبه کرد و رساله‌ای نوشت، والله اعلم.

قاضی نصیرالدّین گنبدی ـ قدّس سرّه[4] ـ

دانشمند بود و درویش، هیچ چیز از دنیا نداشت و به ارباب دنیا التفات نکرد. گویند که طالب علمان[5] ایشان زنجیر در خانقاه گرفته می‌ایستادند، تا به سبب ضعف فاقه بر زمین نیفتند[6].

نقل است که در وقتی که قاضی شهاب‌الدّین حواشی کافیه را نوشت، به خدمت او فرستاد و التماس نمود[7] که اگر ایشان این حواشی را درس گویند، قبول[8] دیگر یابد. او به جهت غلبهٔ اشغال باطن و یا برای سدّ باب بحث و نزاع، نظر اجمالی بر آن انداخت و گفت: خوب[9] نوشته‌اند، احتیاج درس گفتن ما نیست. قبر او نیز در جونپور است.

---

۱. س، هـ: حالش از وی ندارد.
۲. س: اعتدار.
۳. هـ: او.
۴. از هـ: قدّس سرّه.
۵. هـ: غلامان به جای طالب علمان.
۶. س: نیفتد.
۷. س: «تألیف نمود نزد قاضی نصیرالدّین فرستاد و عرض کرد» به جای عبارت «را نوشت تا التماس نمود»؛ و هردیال نیز همان عبارت را ندارد.
۸. س: قبولی.
۹. هـ: چون.

شاه میان جیو ـ قدّس سرّه[۱] ـ

به یک[۲] واسطه مرید سیّد محمّد گیسودراز است، درویش[۳] کامل بود. در زمان وی در ولایت مندو کسی بهتر[۴] از وی نبود[۵]. شیخ آن ولایت، صد و بیست و سال عمر داشت و پیر او صد و پنجاه ساله بود. گویند که وی از ابتدای شهر رجب تا روز عاشورا معتکف می‌بود و درِ حجره را به سنگ می‌برآورد. در این مدّت شش ماه بی‌طعام و شراب معتاد به سر می‌برد و روزی که می‌خواست که از حجره بیرون برآید، فریاد می‌کردند مردم را، تا کسی حاضر نباشد که تاب نظر جلال او نخواهد داشت. اگر اتّفاقاً کسی حاضر می‌بود و نظر بر آن کس می‌افتاد یک دو روز بیخود افتاده می‌بود. قاضی شهر منکر او بود و بارها به وی احتساب[۶] می‌کرد. روزی به وقت برآمدن او از حجره، قاضی نیز[۷] در آنجا حاضر بود و نظر او بر او افتاد، قاضی بیخود و بیهوش شد. گویند که روزی آن قاضی به قصد احتساب به خانه شیخ آمد، بر چودول سوار بود. چون بر درِ شیخ آمد شیخ را خبر شد، از غرفهٔ بام به جانب قاضی بدید، پایه‌های کهاران به زمین در رفت، و دُرّه از دست قاضی افتاد. قاضی در شریعت قدمی راسخ داشت، درّه برگرفت و قصد بالای بام کرد. شیخ از بام برآمد و دست قاضی بگرفت و بالا برد و قاضی را نظر بر شیشهٔ شراب افتاد. گفت: این چیست؟ پیاله پر کرد. شربت نبات خالص بود. به[۸] قاضی داد، با وجود آن، قاضی[۹] آن را نخورد و بیرون آمد، رحمة‌الله تعالیٰ علیهما.

---

۱. از ه: قدّس سرّه.
۲. س: در مندو بود بیک.
۳. س: درویشی.
۴. از ه: کسی بهتر.
۵. س: عبارتی از در زمان وی تا نبود ندارد.
۶. ه: انتساب.
۷. س: قاضی نیز ندارد.
۸. ه: به وجود آن.
۹. ه: داد با وجود آن قاضی ندارد.

جامه‌های آن بزرگوار را زیارت کرده است. شیخ عبدالقادر مردی بود از اولاد او که به مشرب فقر بسی مناسبت داشت، به دهلی آمده بود. اکثری از آثار آن بزرگوار در دست او بود. آنجا دیده شده بود، هر[1] سه جامه و[2] دستار و پیراهن و ازار همه از یک جنس پارچه بود، از آنچه ذراعی به یک فلس هم نیرزد.

نقل است که روزی او را حالت سماع در گرفته بود، هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کنّاسی بود که بر دست او به شرف اسلام مشرّف شده بود و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده. او و قوّال نیز در دنبال خواجه روان شدند. بیرون شهر[3] ناگور حوضی است به غایت عمیق، خواجه از سر حالت در آن حوض روان شد همچنانکه کسی بر زمین رود، می‌رفت. آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض روان شد. قوّال قدم بیشتر نتوانست نهاد، باز ایستاده[4].

نقل است که او را سلطان غیاث‌الدّین خلجی که پادشاه دیار مندو بود، بسیار می‌طلبید و او را اجابت نمی‌کرد. یک بار[5] موی مبارک حضرت سرور انبیا ـ صلی الله علیه و سلم ـ پیش سلطان غیاث‌الدّین آوردند. مردم گفتند که اگر این خبر به شیخ حسین برسد، بی‌اختیار قصد این حدود می‌کند و توقّف نمی‌نماید. سلطان غیاث‌الدّین این خبر را به شیخ رسانید، او همان ساعت بی‌توقّف سماع‌کنان و درودگویان احرام دیار مندو بست. چون قریب آن دیار رسید، پادشاه به استقبال او برآمد. مردی دید کهنه‌پوش غبارآلوده بر عرّابه نشسته، خیال کرد که[6] مگر[7] شیخ دیگری خواهد بود. گفتند: شیخ همین است. قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آن نبود که به خود پردازد. گویند که به مجرّد آنکه نظر شیخ بر آن موی افتاد، آن موی بپرید و در دست او رسید. سلطان غیاث‌الدّین او را بر گور پدر خود برد و برای پدر دعای[8] خیر درخواست نمود. او دعا کرد و از آنچه از

---

۱. هـ: دو.
۲. س: و ندارد.
۳. از هـ: شهر.
۴. عبارتی از نقل است که روزی تا باز ایستاده از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۵. س، هـ: باری.
۶. هـ: که ندارد.
۷. س: مکر.
۸. س: دعا.

احوال آن[۱] قبر بر وی کشف شد، نیز بیان فرمود. سلطان تحفه‌های عالی پیش آورد، او قبول نکرد. گویند که پسر شیخ را پنهانی میلی بدان شد. شیخ آن را دریافت و گفت: این مارهاست، مار را هرگز کسی بر خود نگاه نداشته است. چون میل زر در طبیعت پسر[۲] بسیار یافت، فرمود:[۳] پاره‌ای از این اگر بگیری و در روضهٔ خواجهٔ بزرگ و روضهٔ جدّ خود عمارت کنی، بکن که در این باب نفس شیخ کبیر، پیر[۴] من رفته است که تو را زری به دست خواهد آمد. آن را صرف روضات مشایخ خود بکنی. گویند که در تمام عمر او را زر به دست نیامد. غیر همین زرها که در مندو به دست آمد. عمارتی که بر سر قبر خواجه است او کرده و دروازهٔ روضهٔ خواجه را دیگری از ملوک مندو بعد از وی ساخته است. عمارت دروازهٔ روضهٔ شیخ حمیدالدّین را که در ناگور است، هم او کرده. چهار دیواره مقبرهٔ ناگور ساختهٔ سلطان محمّد تغلق است.

شیخ احمد مجد شیبانی ـ رحمةالله تعالیٰ علیه[۵] ـ

بزرگ بود. جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقویٰ و ذوق و حالت و در امر معروف و نهی منکر جانباز بود. اهل دنیا را پیش او قدر نبود. مجلس او مشابهٔ مجلس سفیان ثوری بود ـ رضی‌الله عنه ـ. وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است ـ قدّس سرّه ـ. گویند که در هیجده سالگی انواع علوم را درس می‌گفت. مولد او نارنول است و منشای او اجمیر و مرقد او ناگور است. پدر او قاضی مجدالدّین بن قاضی تاج‌الدّین الافاضل بن قاضی شمس‌الدّین شیبانی است. از اولاد امام محمّد شیبانی صاحب امام اعظم، ابی حنیفه ـ رحمةالله علیهما ـ قاضی مجدالدّین را هفت پسر بود، همه دانشمند و متّقی و متدیّن و بزرگترین ایشان شیخ احمد بود و

---

۱. هـ: آن ندارد.
۲. هـ: پسر ندارد.
۳. س: فرمودند.
۴. هـ: بر.
۵. از هـ: تعالیٰ علیه.

شیخ کبیر ـ قدّس سرّه[۱] ـ

از اولاد شیخ فرید بن عبدالعزیز بن[۲] شیخ حمیدالدّین صوفی ناگوری است. بزرگ بود و صاحب مقام، جامع علم ظاهر و باطن. کتاب دُهن که[۳] شرح ضوء مصباح است، از تصنیفات اوست. به جهت تفرقه که در ناگور، از دست کفّار آن دیار واقع شده بود، به جانب گجرات رفته همان‌جا ساکن شده.

خواجه حسین ناگوری ـ قدّس سرّه[۴] ـ

وی نیز از اولاد شیخ حمیدالدّین است[۵]. بسیار بزرگ بود، صاحب المقامات العلیّة و الکرامات الجلیّة. جامع بود در[۶] میان علوم[۷] شریعت و طریقت و حقیقت. خلایق این دیار متّفقند بر ولایت و عظمت او. ذوقی به‌کمال داشت و عشقی به تمام و علمی وافر و موصوف بود به غایت زهد و تقویٰ. او از اولاد شیخ وحید است و[۸] مرید شیخ کبیر بود. در ولایت گجرات مدّتی در خدمت پیر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده، به وطن اصلی رجوع فرمود. سالها مجاورت قبر حضرت[۹] خواجه بزرگ معین‌الحقّ والدّین کرد. به عبادت مولیٰ مشغول شد. در[۱۰] زمانی که اجمیر خراب بود و حوالی او بیشهٔ شیران گشته، در آن زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود. اوّل کسی که در آن روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم به اشارت روحانیّت خواجه به ناگور رفت و به تعلیم علوم دین و تلقین[۱۱]

---

۱. از هـ: قدّس سرّه.
۲. از هـ: بن.
۳. هـ: برضوکه.
۴. از هـ: قدّس سرّه.
۵. هـ: وی نیز از اولاد شیخ حمیدالدّین است ندارد.
۶. از هـ: در.
۷. از س: علوم.
۸. س: وی به جای او از اولاد شیخ وحید است، و.
۹. س، هـ: حضرت ندارد.
۱۰. هـ: و در.
۱۱. س: ملقین.

طریق ارباب یقین مشغول شد. او تفسیر دارد مسمّی به نورالنّبیّ بر هر جزوی از قرآن مجلّدی جدا نوشته است و حلّ تراکیب و بیان معنی قرآن از آنچه در تفسیرها می‌باشد و[1] به تفصیل و تسهیل[2] هرچه تمام‌تر، بیان فرموده و[3] بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسایل و مکتوبات دیگر نیز دارد. گویند که سوانح شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است. او[4] به غایت مولع بود به محبّت[5] حضرت سیّد کائنات ـ علیه افضل الصّلوات و اکمل التّحیات ـ و هرچه او را بود، از خانه و چاه و باغ همه را[6] در تسمیه، نسبت بدان حضرت کرده، وقف نموده بود.

نقل است که او روزی عرس جدّ بزرگوار خود کرده و طعام را به مردم پخش نموده بود و حصّه خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته و اکثر از آنچه در آن دیار در اعراس بپزند[7]، برنج و جغرات و ساگ و امثال آن باشد، آن طعامها در یک ظرف به یکدیگر نگاه داشته بود، ناگاه چهار تن از مردمان غیب که کس ایشان را نشناسد، مبتلا به علّت جذام در رسیدند، به حالتی که انگشتهای دست ایشان ریم و خون می‌چکید. طعام را از وی طلبیدند، همان طعام که برای خود نگاه داشته بود، حاضر آورد. آن[8] چهار تن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد، او به غلبهٔ حال و صدق طلب و[9] کمال تعطّش آن همه را[10] درکشید و هم از آن روز او را فتحی دیگر روی نمود.

نقل است که[11] وی را عرّابه بود که هم بر آن عرّابه چنانچه عرف دیار ناگور است، سوار می‌گشت. عرّابه را خود می‌راند[12] و گاوان[13] که عرّابه را می‌کشیدند هم[14] خود نگاه می‌داشت و خدمت می‌کرد و به غایت جامهٔ کهن و درشت می‌پوشید. فقیر،

---

۱. د: و ندارد.
۲. س: تسمیل.
۳. د: و ندارد.
۴. س: او ندارد.
۵. هـ: جهت.
۶. هـ: را ندارد.
۷. س، هـ: پزند.
۸. س: هر.
۹. هـ: و ندارد.
۱۰. از هـ: را.
۱۱. هـ: که ندارد.
۱۲. هـ: و عرابه را خود می‌راند ندارد.
۱۳. هـ: کاروانی.
۱۴. هـ: دو.

همچنین نقل است که خواجه حسین را ـ قدّس سرّه ـ نیز خوش نیامدی که کسی[۱] تعظیم او[۲] کردی و گفتی: «ملّا حسین رانک» و رانک، کمینه کسی راگویند که کمترین کسان باشد ـ رحمةالله علیهم ـ اگر کسی پیش آمده، گفتی که من حضرت رسالت را ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ در خواب دیده‌ام، به ادب بنشستی و تمام قصّه رویا را بشنودی، دست و پای او را بوسیدی و دامان و آستین او را بر روی خود فرو مالیدی و بر[۳] جایی که آن شخص می‌گفت که در فلان جا دیده‌ام، آنجا رفتی و بوسه دادی. گَردِ آنجای را به روی و موی خود فرو مالیدی. اگر سنگ بودی، آن سنگ را بِشُستی و آن آب را بخوردی و بر تن و بر[۴] جامه چون گلاب پاشیدی. اگر شخصی را با سیّدی دعوی و خصومت شرعی بودی، به منّت و شفاعت چنان کردی که سخن سیّد بالا آمدی و گفتی که[۵] با سادات سخن شریعت نباید کرد، با ایشان سخن به[۶] مروّت باید کرد.

نقل است که چون در اجمیر خلل شد و قلعه را، ناسانگا که گبری عظیم بود، از دست مسلمانان بگرفت و اکثر مسلمانان را شهید ساخت، شیخ احمد مجد پیش از این حادثه به هفت روز به حکم اشارت خواجه بزرگ خواجه معین‌الحقّ والدّین از شهر برآمد، و به مسلمانان خبر کرد که یک چندی بر این شهر نظر جلال است. فرمان بندگی، خواجه بر این است که مسلمانان از شهر[۷] برآیند. روز دوشنبه سنهٔ ۹۲۲[۸] اثنی و عشرین و ستّعمائة با جماعه از[۹] مسلمانان از اجمیر برآمد. دوشنبه دیگر[۱۰] کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر و زبر ساختند. شیخ احمد هیجده ساله بود که به اجمیر درآمده بود و قریب به نود سالگی از آنجا برآمد و سه چار سال در نارنول بود. روزی آله دین مجذوب که در نارنول بود پیش وی[۱۱] آمدوگفت:احمد

---

۱. س، ه: کس.
۲. ه: او.
۳. س، ه: بر ندارد.
۴. ه: بر ندارد.
۵. س: در حقّ نفس خود به جای که.
۶. س: با.
۷. س: از شهر ندارد.
۸. س: ۹۲۲ ندارد.
۹. س: از ندارد.
۱۰. س: دیگر ندارد.
۱۱. از س: که در نارنول بود بیش وی.

تو را به آسمان می‌طلبند پیش پیر خود برو! او خود نیز در همان شب مثل این چیزی دیده بود همان ساعت متوجّه ناگور شد و در چند روز از دار فنا به دار بقا رحلت فرمود[۱]. گویند که در حالت سکرات بعد از آن که اندک افاقت دست می‌داد، دست بر آوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بیخود شدی. در همین حالت الله‌اکبر گویان جان به حقّ تسلیم کرد. در بیست و پنجم ماه صفر سنه ۹۲۷[۲] سبع و عشرین و تسعمائة. در روضهٔ مخدوم بزرگ، سلطان التّارکین در پایان پیر خویش جای یافت ـ رحمة‌الله علیه ـ تاریخ رحلت او را ملا محمّد نارنولی که مردی صالح و مقبول و معتقد مشایخ و مورّخ دیار خود بود و در زمان[۳] صِبا به شرف بیعت شیخ احمد مشرّف شده، چنین یافته است:

قطعه[۴]:

نظر بسته بود احمد مجد شیبان ... زدون خدا همچو زاهد ز شاهد
که تاریخ آن پیر[۵] خود، نارنولی ... برآورد از جملهٔ «شیخ زاهد»

نقل است که در نارنول مردی[۶] نامور بود از ملوک، مرید او شد و او را با برادران که ضعیف بود[۷]، خصومت بود. روزی این مرد کوزهٔ آب پر کرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر به خانقاه شیخ آورد و در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ احمد آب می‌کشد. چون نظر شیخ بر وی افتاد، گفت[۸]: بابو! احمد از این کار تو راضی نمی‌شود، برو برادران خود را خوشنود ساز و از آن خصومتی که به ایشان داری باز آی، تا من هم از تو خوشنود باشم.

نقل است که وی بعد از آنکه از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد، روش او این بود که نیمشب به روضهٔ خواجه بزرگ معین‌الدّین[۹] درمی‌آمد نماز به تهجّد می‌کرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلّم نمی‌کرد و بعد از فراغ از وظایف و

---

۱. هـ: دارالبقا رحلت فرمود نمود.
۲. س: ۹۲۷ ندارد.
۳. د: زبان.
۴. س: نظم.
۵. هـ: پیر.
۶. هـ: است در نارنول شخصی.
۷. س، هـ: بودند.
۸. هـ: فرمود.
۹. س، هـ: معین‌الدّین ندارد.

در علم و عمل بر همه فائق. در اوان طالب‌علمی با دانشمندان بحث کردی و به زبان عربی و فارسی تقریر کردی، و در مجالس ملوک و امرا درآمدی و بحث کردی. هم در عنفوان شباب مرید حسین ناگوری شد و از بحث و جدل و در آمدن به در خانه ملوک توبه کرد. علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هیجده سالگی از نارنول به اجمیر درآمد و هفتاد سال در آن بقعه شریف به زهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر به سر برد. پیش او غنی و فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و به هیچ گاه مداهنت به خود راه نداد.

نقل است که وی می‌گفت که وقتی همراه اقربای خود را برای مدد[1] معاش به مندو رفتم و من در آن ایّام خردسال بودم شیخ محمود دهلی شیخ‌الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلّق داشت. در نماز پیش از امام تحریمه بست، چون از نماز فارغ شد، هیچ‌کس از دانشمندان که در صف اوّل پهلوی او بودند، به وی نگفت. چون دیدم که همه مداهنت می‌کنند. من پیشتر آمدم و به شیخ‌الاسلام گفتم: این[2] نماز تو درست نیست. تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز می‌گوید که رسم سلاطین مندو چنان بود که مردم به ایشان پشت خم کرده و سبّابه بر زمین نهاده سلام می‌کردند. او و قاضی ادریس دهلوی که دانشمند بود، به آن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلامٌ علیکم گفتند و برابر پادشاه بنشستند. پادشاه انصاف ایشان داد و قاضی ادریس را قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه به وی داد و امر فتوی که به[3] بزرگان شیخ احمد پیش از آن مفوض بود، به وی مسلّم داشت. وی به غایت به محبّت خاندان نبوّت ـ علیه‌السّلام و التّحیات ـ موصوف بود بر طریقه پیر خود. گویند که در عشرهٔ عاشورا و دوازده روز[4] از اوّل ربیع‌الاوّل جامهٔ نو و جامهٔ شسته نپوشیدی. در لیالی این ایّام جز[5] بر خاک نخفتی و در بر مقابر سادات معتکف شدی و هر روز به قدر امکان[6] به روح حضرت رسالت پناه[7] ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ و

---

۱. ه: به مدد و به جای برای مدد.
۲. س، ه: این ندارد.
۳. س: به ندارد.
۴. از س: روز.
۵. س، ه: خبر.
۶. ه: امکانی.
۷. از ه: پناه.

به ارواح خاندان مطهّر، توسیع[1] طعام می‌کرد و چون روز عاشورا شدی، کوزه‌های نو از شربت پر کردی و بر سر خود نهادی و به در خانه سادات رفتی، یتیمان[2] و فقیران ایشان را بخورانیدی و در آن ایّام چندان گریستی که گویا آن واقعه در[3] حضور او شده است. چون او از ناله و فریاد نساء[4] و دختران[5] که در ایّام عاشورا متعارف این[6] دیار است، به گوش او رسیدی، حالت کردی و خون از چشم باریدی. اعراس صحابه و سایر مشایخ ـ رضوان‌الله علیهم اجمعین ـ آنچه به ایشان رسیده بود، مهما امکن ترک ندادی و سرود را بسیار دوست داشتی و طالب آن نبودی و رقص و تواجد نکردی و مجلس نیز[7] نکردی. در عموم احوال جامه خیس و کم شوییده[8] که به غایت سفید نباشد پوشیدی و اغلب اوقات کلاه فقط بر سر او بودی و جز در وقت نماز دستار بر سر کمتر نهادی از جهت غلبهٔ حرارت، امّا می‌گویند که یک دستار بزرگ اعلیٰ و یک پیراهن نفیس مهیّا داشتی و برای نماز جمعه و اعیاد پوشیدی و اگر یکی از ابنای دنیا آمدی، نیز بپوشیدی و شیروار در مجلس بنشستی «و ما قالَ اللهُ و قالَ الرسولُ» به هیبت و عظمت تمام بگفتی چنانکه زهرهٔ ملوک آب شدی و به مریدان خود فرمودی که اهل دین را به اهل دنیا خوار نباید نمود که اینها مردم ظاهربین هستند[9]. فقیران را و بعضی مجانین که در آن دیار بودند، بسیار عزّت داشتی و در راهی که سوار می‌رفت، چون مجاذیب را بدیدی، از اسب فرود آمدی و دست بسته ایستادی، هرچه ایشان فرمودندی، آن کردی. اگر کسی پیش او ذکر غایبی کردی، یا سخن لایعنی کردی[10]، گفتی بابو خاموش باش. و اگر کسی[11] نام او به تعظیم گرفته[12]، چنانچه رسم مریدان باشد، چشم پر آب کردی و گفتی: احمد موذی زیان‌کار!

---

۱. س: توسع.
۲. س: یتمان.
۳. ه: در ندارد.
۴. س: و فساد.
۵. ه: آن.
۶. ه: آن.
۷. س، ه: نیز ندارد.
۸. س، ه: شو.
۹. س: عبارتی از و به مریدان تا هستند ندارد.
۱۰. س: کردی ندارد.
۱۱. س: کس.
۱۲. س: گرفتی.

بی‌آب هلاک می‌شوم. ناگاه چوپانی را از دور دیدم که گوسفندان می‌چراند و در بغل وی مشک است. نزدیک رفتم و گفتم که اندکی آب در حلق من بریز که از غایت تشنگی می‌میرم. وی گفت که اینجا آب کجاست؟ در این مشک شیر است، اگر می‌خوری بخور. اندکی از آن بخوردم. بعد از ساعتی باز تشنگی غالب شد. ناگاه در میان تلّ‌های ریگ دیدم، در جای نشیب که[1] آب شیرین و خنک پر شده مانده است. آب را سیر خوردم و حیات از سر یافتم. وفات شیخ حمزه در سنه ۹۵۷[2] نهصد و پنجاه و هفت است، بیست و پنجم ماه ربیع‌الاخر در نماز شام بود، دو رکعت تمام‌کرده بود و در رکعت سوم جان به حق تسلیم کرد، رحمة‌الله تعالیٰ علیه.

شیخ احمد عبدالحق ـ قدس‌الله تعالیٰ سره[3] ـ

مرید شیخ جلال پانی‌پتی است، درویش کامل بود، صاحب احوال، صاحب تصرّف و مظهر خوارق عادات[4] و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت[5] و فقر و تجرید بود. جذبی قوی داشت و نظری مؤثر و تصرّفی غالب[6]. مولد او مقام «ردولی» است و مرقد او نیز در آنجاست.

نقل است که وی هفت ساله بود، چون مادر او از برای نماز تهجّد برخاستی[7]، وی نیز برخاستی[8] به طریقی که مادر را خبر نبودی و به زاویهٔ خانه به نماز مشغول شدی. چون مادر را خبر شدی، به سبب مهربانی که داشت منعش کردی. وی را محبّت حقّ[9] غالب بود. با خود گفت که این مادر راهزن است که مرا از عبادت حقّ

---

۱. س: که ندارد. ۲. س: ۹۵۷ ندارد.
۳. از ه: قدس‌الله تعالیٰ سره.
۴. س: صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات ندارد.
۵. س: و صاحب شوق و ذوق و سکر و حالت ندارد.
۶. س: جذبی قوی داشت و نظری مؤثر و تصرفی غالب ندارد.
۷. س: برخواستی. ۸. س: برخواستی.
۹. ه: حق ندارد.

باز می‌دارد، سر در عالم نهاد و در طلب حق برآمد. گویند که اندر آنچه وی به سفر بیرون آمد[۱] دوازده ساله بود. وی را برادری بود، شیخ تقی‌الدّین نام در دهلی سکونت داشت، دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلّم کرد. شیخ تقی‌الدّین وی[۲] را چیزی از علم ظاهری[۳] می‌آموخت و وی نمی‌خواند و می‌گفت که مرا علم معرفت حقّ بیاموزید[۴]، مرا با این علم[۵] که شما می‌آموزید کار نیست. برادر، او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت: این بچه مرا می‌رنجاند، مرا می‌گوید: علم آموزید و من آنچه می‌آموزم در وی در نمی‌گیرد، شما او را پند بدهید تا پند شما در وی کار کند، ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردندی[۶]، گفت: مرا به این کار نیست، مرا علم خدا بیاموزید که من جز او را دوست ندارم. همه در حال او حیران بودند. بعد از آن صحبت برادر را بگذاشت و به کار خود مشغول شد.

نقل است که برادر او شیخ[۷] تقی‌الدّین خواست که او را تزویج کند. چون از این قصّه آگاه شد، پیش آن جماعه رفت و گفت که من عنینم![۸] مرا دختر ندهید.

نقل است که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال‌الدّین پانی‌پتی شد، مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و شیخ احمد را نیز طلبید. در آن مجلس بعضی از محظورات شرع نیز حاضر بود. وی چون این حال را معاینه کرد، فی‌الحال تبرّی کرد و هم در آن ساعت طاقیه که از شیخ جلال یافته بود بازگردانیده داد و سر به بادیه نهاد و راه گم کرد. در آنجا درختی بود بالای آن درخت برآمد و کس را دید که به جانب او می‌آیند، از درخت فرود آمد و به جانب آن دو[۹] کس رفت و پرسید که راه کدام است؟ ایشان گفتند که راه بر در شیخ جلال‌الدّین گم کردی؟ گفت: همچنین است. گفتند: همچنین است. دانست که ایشان رسولان حقّند، بازگردید و از اعتراض که کرده بود توبه کرد و از سر، انابت آورد.

---

۱. هـ: آمده بود.
۲. هـ: او.
۳. س: ظاهر.
۴. س: بیاموزند.
۵. از س: علم.
۶. س، هـ: آوردند وی.
۷. س: شیخ ندارد.
۸. س: عنیم.
۹. س: و.

نماز[۱] چاشت، درس علوم دینیّه می‌گفت و بعد از ادنیٰ قیلوله برمی‌خاست. تا به[۲] وقت عصر به اوراد مشغول می‌بود[۳] و بعد از آن *تفسیر مدارک*[۴] میان اهل مجلس بیان فرمودی و در بیان وعد و[۵] وعید چندان گریه و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او همیشه از غایت بُکا و بیداری سرخ و مرمد بودی. این وظیفهٔ تفسیر مدارک، طریقه سلوک مشایخ ایشان است که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمیدالدّین صوفی نیز همچنین می‌کردند[۶]، هفتاد سال در اجمیر بر همین منوال گذاردند[۷].

نقل است که چون نیمشب از خانه به روضهٔ خواجه می‌آمد دروازهٔ روضهٔ خود گشاده می‌شد. چون این سرّ در میان مردم شهر فاش شد. شخصی دزدیده از برای امتحان نیمشب دنبال او گرفت. چون شیخ در دروازه درآمد، آن شخص نیز خواست که درآید، دو تختهٔ در او را تنگ گرفتند. از عقب فریاد کرد که میان جیو توبه کردم![۸] مولانا محمّد نارنولی از اوستاد خود مولانا عبدالمقتدر که مردی صالح[۹]، عالم و عامل و متشرّع و متّبع و ثقه و فقیه و مرید[۱۰] شیخ احمد بود نقل می‌کرد که من در نارنول با چند مریدان دیگر این فتح باب را از شیخ معاینه کرده‌ام[۱۱] که در روضهٔ شیخ محمّد ترک واقع شده است، رحمة‌الله تعالیٰ علی جمیع عباده‌الصّالحین.

شیخ حمزه دهر سوی[۱۲] ـ قدّس سرّه ـ

از اولاد شیخ‌الاسلام بهاءالدّین زکریّاست. سلسلهٔ او به میر سیّد محمّد گیسودراز

۱. هـ: و نماز ندارد.
۲. از هـ: به.
۳. س: شد.
۴. هـ: تفسیر مدارک.
۵. از س: و.
۶. س: می‌کردند ندارد.
۷. س: گذراند.
۸. هـ: کردیم.
۹. از س: صالح.
۱۰. س: متشرع و ثقه و مردی؛ هـ: متشرع و متبع و فقیه مرید.
۱۱. س: کردیم.
۱۲. س: دهرسو.

می‌رسد؛ پیری عظیم با برکت و نعمت و کرامت، معمورالاوقات و دایم‌العبادات بود، کبیرالسّن بود. از زمان سلطان بهلول تا زمان اسلام شاه باقی بود. در ابتدای حال به خدمت یکی از ملوک مشغول بود. گویند که شبی پاسبانی سرای او می‌کرد، ناگاه به خاطر آویخت که خدمت کسی باید کرد که او حافظ من باشد نه من حافظ او، به این خیال برآمد و[1] به زیارت خواجه بزرگ معین‌الحقّ والدّین به اجمیر رفت. در آنجا دیوانه‌ای بود به این نام، از وی نعمتی یافت و با شیخ احمد مجد نیز صحبت داشت. بعد از آن به دیار خود آمد و در[2] دهرسو که قصبه‌ای است سه کروهی از[3] نارنول توطّن گرفت. پدران او در «نرهر» می‌بودند و نیّت او در اقامت دهرسو آن بود که در آنجا بعضی اولاد[4] سادات بودند که از وضع اشراف خارج شده بودند، همه را تربیت کرد و تعلیم فرمود. معلّم، یکی فارسی‌خوان و دیگر عربی‌دان، نگاه داشت و طالب علمان و فقرا را مواسات می‌کرد و ابواب فتوح بر وی بسیار مفتوح بود. اصلاً انقطاع نداشت، همه را صرف فقرا کردی و چیزی نگاه نداشتی و اولاد و ازواج خود را نیز آنچه قسمت می‌آمد، می‌داد و زیاد از آن روا نداشتی. وی از آن باز که در کنج عزلت نشست، به در خانهٔ ابنای دنیا نرفت و خادم نفرستاد.

نقل است که وی برای روز جمعه از دهرسو به نارنول آمدی و در راه هیزم جمع کردی و پشتواره بستی و در[5] جایی که فقیر[6] نشسته بود، به وی دادی.

نقل است که وی می‌گفت: دنیا به مثل آتش است: همان قدر بس است که از وی چیزی پخته بخورند و در وقت سردی گرم شوند، چون زیاده شود بسوزد و هلاک کند. مریدی از مریدان وی می‌گفت که یک بار مرا شیخ به جانب ریگستان رخصت فرموده بود. در بیابان افتاده بودم تشنگی بر من غلبه کرد و وجود آب در آن وادی از محالات عادی بود. به خاطر من گذشت که سبحان‌الله، مشایخ ما تقدّم چون مریدان را به جایی می‌فرستادند، مریدان به جای آب شیر می‌یافتند و من در این بادیهٔ

---

۱. س: عبارتی از و کرامت معمور الاوقات تا برآمد و ندارد، به جای آن آمده: هم در آن اثنا به وی جذبه رسید پس.
۲. هـ: در ندارد.
۳. س: از ندارد.
۴. از س: اولاد.
۵. هـ: در ندارد.
۶. س: فقیری.

مسجد جامع کجاست و کدام طرف است؟ چون روان می‌شد، مریدان ذکر لفظ حقّ بلند می‌گفتند تا آن آواز درگوش او می‌افتاد، بر سمت آن می‌رفت. اکثر احوال مست بودی و چشم‌بسته بودی و ذکر او و مریدان او اکثر احوال حقّ بود. در سلسله ایشان معهود است که در وقت ملاقات یکدیگر به جای سلام علیک همین حقّ، حقّ، حقّ گویند و تشمیت عاطس نیز به همین کلمه می‌کنند و در مفتح مکاتیب نیز همین سه[1] کلمه بنویسند بلکه در آغاز و انجام هر کار دینی و دنیاوی، چنانچه بعد صلوة و تکبیر و فاتحه و مانند آن و خرید و فروخت و سایر امور همین کلمه را سه بار بگویند و بلند بگویند. این علامت مریدان اوست. شاید که کسی را در اینجا خلجانی از طریق ترک سنّت سلام و تشمیت[2] بگذرد. می‌گفت[3] و الآن این رسم چون خلاف سنّت بود، برافتاده است. اما افتتاح مکاتیب بدان باقی است. «وَ لا بَأسَ فیه.» وفاتش پانزدهم جمادی‌الثّانی سنهٔ هشتصد و سی و هفت در زمان سلطان ابراهیم شرقی، والله اعلم.

نقل است که وی می‌گفت: ذات پاک[4] حقّ بی‌نام و بی‌نشان است، امّا اگر اسمی از اسمای آن ذات پاک را اطلاق کنیم بهتر و بزرگتر از اسم حقّ نباشد که معنی اسم حقّ سزاوار همه کمالات و ثابت به ذات است. پس اطلاق اسم حقّ مر ذات پاک را اطلاق بر وجه کمال باشد. شیخ عبدالقدّوس در رساله *انوارالعیون* در توجیه[5] این فعل، بعضی سخنان موافق اصطلاح ایشان گفته است. چنین گویند که اکثر مریدان او به همین کلمه جان داده‌اند و در خانقاه او از غیب همین آواز می‌شنیدند.

نقل است که وی روزی با یاران خود گفت که در کازرون چراغ خواجه اسحاق کازرونی می‌سوزد و تا روز قیامت خواهد سوخت. ما نیز دیگی از طعام بپزیم که تا انقراض عالم بخورند و هیچ از آن دیگ کم نشود و دیگی آورده بر دیگدان نهاد و آتش کرد و طعامی در آن دیگ پخت، و آن دیگ را در میان راه گذاشت. خلق آینده و

---

۱. هـ: سه ندارد.

۲. هـ: تسمیت؛ هـ: عبارتی از را سه بار بگویند تا سلام و تشمیت ندارد.

۳. س: می‌گفتند.

۴. هـ: پاک ندارد.

۵. از هـ: توجیهه.

رونده طعام از آن دیگ می‌خوردند و آن دیگ همچنان پر بود. بعد سه روز گفت: ای عبدالحقّ! «الشّهرةُ آفةٌ.» رزاق مطلق حقّ است. او داند و بندگان او دانند، تو از این میان[1] بیرون آی. دیگ را از دیگدان فرو آورد و تکبیری[2] از برای مزید فقر طالبان حقّ بگفت و دیگ را بر زمین زد، رحمةالله علیه و علی خاصّة عباده اجمعین.

شیخ صلاح درویش ـ قدّس سرّه[3] ـ

در قصبهٔ ردولی بالای حوض خفته‌است. شیخ احمد عبدالحقّ می‌گوید که چون بعداز مسافرت به‌ردولی قدوم آوردم، هرچند که وطن اصلی فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا بود. در روضهٔ وی رفتم و فاتحه خواندم و درود بر حضرت سیّد کائنات ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ فرستادم و بنشستم و عرضه[4] کردم که اگر مرا یک[5] مصلاّ و سبوچه باشد، در این مقام سکونت توانم کرد. از قبر شیخ صلاح آواز برآمد: عبدالحق! در حوض در آی و مصلاّ و سبوچه برگیر. در حوض درآمدم و دست انداختم. اوّل در[6] دستِ من سبوچه افتاد و برگرفتم. بار دوم دست انداختم ریسمان یک چارپای کهنه به دست آمد، بر خود گرفتم که مصلاّی من همین باشد.

شیخ جمال گوجری ـ قدّس سرّه ـ

وی مردی بود در اوده، با شیخ احمد عبدالحقّ مصاحبت داشت. شیخ احمد گفته است که از بهکر[7] تا پندوه مسافرت کردم، با هیچ مسلمانی ملاقات نشده الاّ در اوده یک بچّه را دیدم و اشارت به شیخ جمال گوجر کرد.

---

۱. هـ: مثال.
۲. هـ: تکبیر.
۳. از هـ: قدّس سرّه.
۴. س، هـ: عرض.
۵. هـ: یک ندارد.
۶. از س: در.
۷. از س: بهکر.

نقل است که وقتی در مسافرت در مسجدی درآمد، شب جمعه بود. مسلمانان آن محلّه هفت اذان می‌گفتند. وی پرسید: مقصود از تکرار اذان چیست؟ گفتند که ما شنیده‌ایم که اگر شب جمعه هفت اذان بگویند، حقّ ـ تعالیٰ ـ در تمام هفته بلا را از آن شهر بردارد، تو نیز بگو. گفت: مرا در این فعل نیّت دست نمی‌دهد زیرا که بنده، خدا[1] را از جهت نیکی پرستد و از بلای او بگریزد. آن بنده،[2] بندهٔ خود باشد، نه بندهٔ خدا.

نقل است که اندر آنچه وی در طلب حق می‌گشت[3] به ملازمت شیخ نور، قطب‌العالم رفت. با خود چیزی نداشت، برگ گیاهی برداشت و پیش شیخ نور بنهاد. گفت: بابا صفاست. شیخ نور فرمود: بابا عزّت است. ساعتی با وی ملاقات داشت و بی‌آنکه به یکدیگر تکلّم واقع شود برگشت. شیخ عبدالقدّوس در *انوارالعیون* می‌نویسد که درویش چون صفا یابد، همگی ظهور حق در وی بود؛ پس غیر نماند و وی از شیخ نور به تسخیر[4] از این مرتبه بود و شیخ در جوابش عزّت فرمود که در تنزّل فروتر از آن است. پس وی خبر[5] مطلوب از شیخ نیافت و بازگشت. انتهی کلامه.[6] از آنجا در شهر بهار آمد. در آنجا دو دیوانه بود، یکی را شیخ علاءالدّین می‌گفتند و وی سر برهنه ماندی. دیگری را نیم‌لنگوتی که لتّه[7] در پیش داشت و جانب پس برهنه بودی. از ایشان بشارتی از مقصود یافت و از افسردگی که از بی‌نشان مقصود راه یافته بود، برآمد و[8] تازه شد. درد[9] طلب بیفزود و از آنجا در شهر اوده رسید و با شیخ فتح‌الله اودهی ملاقات کرد. طریق شیخ فتح‌الله طریق زاهدان بود و مشرب وی عشق و محبّت[10]. صحبت وی[11] برنیامد، با خود گفت:

---

۱. س: بنده که خدای.
۲. ه: بلای بگریزد بنده.
۳. از ه: می‌گشت.
۴. ه: نور متسخّر.
۵. از ه: خبر.
۶. س: عباراتی از نقل است که اندر آنچه تا انتهی کلامه ندارد.
۷. س: که لته ندارد.
۸. س: برآمد و ندارد.
۹. س: در.
۱۰. س: و طریق شیخ فتح‌الله طریق زهدان بود و مشرب وی عشق و محبت ندارد.
۱۱. از س: وی.

احمد از زندگانی خبر مقصود[1] نیافتی. باری در صحبت مردها باش تا مگر بویی از آن عالم بیابی. چند سال در مقابر و بیابان آن[2] شهر یا هادی[3]، یا هادی گویان می‌گشت. باز گفت: احمد اکنون بمیر و هم در زندگی در قبر درآی. قبری به دست خود کاوید و درآمد و مدّت شش ماه در آن قبر مشغول بود.

نقل است که در خانهٔ او پسری شده بود عزیز نام. و در[4] وقتی که متولّد شد، ذکر لفظ حقّ بر زبان راند. به طوری که همه حاضران آن[5] ذکر را از وی شنیدند و خوارق عادات بسیار از وی ظاهر می‌شد. روزی از وی خارقی ظاهر شده بود و در مردم غوغا افتاده. فرمود که چه غوغاست؟ در حضرت ما غوغا نمی‌شاید. این گفت و بیرون آمد و در گورستان رفت و مکانی را اختیار کرد و گفت: اینجا قبر عزیز باشد. عزیز را بعد از آن مرضی حادث شده و در دو سه روز از این عالم بگذشت.

نقل است که وی می‌گفت: منصور بچّه بود، طاقت نیاورد و اسرار بیرون زد. بعضی مردانند که دریاها فرو می‌برند و آروغ نمی‌آرند. و می‌فرمود[6]: نظامی شاعر ناقص بود که گفت:

بیت:

صحبت نیکان ز جهان دور گشت خوان عسل[7] خانه زنبور گشت

زیرا که صحبت مصطفیٰ ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ چنانچه صحابه را بود، همچنان ارباب حال و محبّان ذوالجلال را اکنون هست.

نقل است که وی در مسجد جامع در[8] اوّل وقت می‌رفت و جاروب به دست خود می‌داد. مدّت چهل و پنجاه سال در مسجد جامع رفت. فامّا نمی‌دانست[9] که

---

۱. س: زندگان خبر از مقصود.
۲. س: آن ندارد.
۳. س: یا هادی ندارد.
۴. س: هر به جای و در.
۵. ه: ذکر لفظ حقّ بر زبان راند. به طوری که همه حاضران آن ندارد.
۶. س: عبارتی از منصور بچّه بود تا می‌فرمود ندارد.
۷. از س: عسل.
۸. از ه: در.
۹. س: اما نه دانست.

نقل است که در آن ایّام که شیخ در اوده بود، سگ ماده همراه داشت، وی بچّه زایید، شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرای شهر[۱] را میهمان ساخت. روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را بطلبیدید و ما را نطلبیدید. گفت: جمال‌الدّین میزبانی سگ بود! سگان را طلبیدیم که «**الدّنیا جیفةٌ و طُلّابُها کِلابٌ**.»[۲] تو از جملهٔ آدمیانی[۳]، تو را چون طلبم؟

شیخ بختیار ـ رحمة‌الله علیه ـ

مرید شیخ[۴] عبدالحقّ است. مخصوص به وی محرم اسرار و واقف احوال او[۵]، در سفر و حضر با وی یک جا بود. از مریدان او کم کسی بود که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود. وی غلام سوداگری بود که سوداگری[۶] جواهر می‌کرد. وقتی مولای او در قصبه ردولی جهت سودا آمده بود، بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد. هر صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی، تا شش ماه هم بر این منوال گذراند و شیخ به وی التفات نکرد و نپرسید توکیستی؟ و ازکجایی؟ و به چه کار می‌آیی؟[۷] بعد از[۸] شش ماه نظر عنایت به حال او برگماشت. او را از آن نظر مستی دست داد که بی‌خود شد و در آن بی‌خودی به گستاخی درآمد که احمد! این‌چنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم می‌گذاری. شیخ او را منع می‌کرد و وی مست همین سخن بود. قدری آب نوشانید و از مستی به هوشیاری آورد[۹].

---

۱. س: امرای و شهر.
۲. یعنی: دنیا مرداری است و طالبان آن سگند.
۳. س: آدمیان هستی.
۴. شیخ احمد.
۵.س: مخصوص به وی محرم اسرار و واقف احوال او ندارد.
۶. عبارتی از «از مریدان او تا سوداگری» ندارد، به‌جای آن آمده: و به قرب و غایت وی مخصوص وی غلام سوداگری.
۷. هـ: مرآئی.
۸. از س: از.
۹. س: عبارتی از او را از آن نظر تا هوشیاری آورد ندارد.

فرمود: بختیار بر مولای خود[1] و رضای او بطلب و درکار او باش. بختیار سر بر زمین آورد و به جونپور که مقام سکونت مولای او بود برفت. مولیٰ چون حال او چنان دید او را آزاد کرد. بختیار را آتش عشق و محبّت چنان غالب شده که یک دم قرار نداشت[2]. گویند که شیخ شرف‌الدّین پانی‌پتی در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد. گفت: احمد تو را هیچ‌کس در عالم چنانکه تویی نمی‌شناسد، مگر بیچاره که در محبّت تو بی‌اختیار است. شیخ احمد نظر شفقت به حال او برگماشت و همّتی در میان[3] او را داشت.[4] بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور به ردولی آمد و در خدمت شیخ مشغول شد. هرچه از لوازم صدق و معامله و خلوص محبّت بود به جا آورد[5].

نقل است که روزی شیخ احمد گفت: بختیار می‌خواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی. وی در حال کلند آورد و به کاویدن چاه مشغول شد و آب برآورد، و شیخ بر آن آب تکبیر فروآورد و قسمت کرد. باز اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت و از خاک این چاه صفّه باید ساخت. شیخ بختیار هم[6] در حال خاک آورد، و چاه را بانباشت و از خاک این چاه چبوتره ساخت، و هیچ نپرسید که[7] کاویدن چاه برای چه بود؟ و انباشتن برای چه؟

نقل است که روزی شیخ در حجره خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده، پرسید: بختیار چیزی می‌بینی؟ چه بیند! که تمام حجره از زر خالص است. فرمود: باز ببین! چه بیند! که حجره هم از خاک است[8].

---

۱. س: خود برو؛ ه: خود برد.

۲. س: عبارتی از بختیار را تا قرار نداشت ندارد.

۳. س: را.

۴. از ه: که در محبّت تو بی‌اختیار است، شیخ احمد نظر شفقت به حال او برگماشت و همّتی در میان او داشت.

۵. س: عبارتی از هرچه از لوازم تا به جا آورد ندارد.

۶. س: هم ندارد.

۷. از س: که.

۸. س: عباراتی از نقل است که روزی شیخ در حجره تا خاک است ندارد.

نقل است که روزی شیخ احمد پسر خود را که[1] شیخ عارف نام داشت[2]، به طلبیدن بختیار بفرستاد و شیخ عارف بر در او رفت و آواز داد. وی می‌خواست که با زن خود مجامعت کند، در اثنای آن بود[3] که دخول کند، فی‌الحال زن را به جای خود بگذاشت و جامه برگرفت و به خدمت پیر بشتافت. گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع با کمال بود و در قضای آن بی‌طاقت، شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند یا نه؟

[4]نقل است که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم، چه فرمان می‌شود. فرمود: برو امّا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است. گویند که وی هیچ نخوانده بود. امّا به برکت صحبت شیخ به علم معرفت عالم بود. هرچه گفت، از کتاب‌الله و سنّت رسول بیرون نگفتی، رحمة‌الله تعالیٰ علیه[5].

شیخ عارف ـ قدّس سرّه ـ

در شهر هرپور بود. به چند واسطه به شاه للی[6] پسر شیخ احمد عبدالحقّ است و صاحب سجّادۀ او، موازنه چهل سال عمر یافت. با هر طایفه سرّی داشت و همه کس از او راضی بودند.

نقل است که هر پسری که شیخ احمد را می‌شد، نمی‌زیست. روزی منکوحۀ شیخ شکایت کرد که از شما یک پسر نصیب ما نشد، هر پسری که می‌آید حقّ گویان می‌آید و عن‌قریب به رحمت حقّ می‌پیوندد[7]. شیخ گفت که یک فرزند بر من

---

۱. از س: که. ۲. از س: نام داشت.
۳. س: بود ندارد.
۴. اضافه در س: و شیخ احمد عبدالحقّ پسری داشت نام وی شیخ عارف، صاحب سجادۀ او بود و شیخ عارف را پسری است شیخ محمّد نام و شیخ عبدالقدّوس مرید این شیخ محمّد است.
۵. س: علیهم اجمعین.
۶. از ه: در شهر هرپور بود به چند واسطه به شاه للی.
۷. از ه: می‌پیوندد.

هست، به تو خواهم داد. اما هنوز پخته نشده است، و در سفر روم او را[1] پخته گردانم. بعد از آن به‌تو تسلیم بکنم، به شرط آنکه او را هیچ نگویی و در رضای او باشی. بعد از چند گاه پسری متولّد شد، شیخ عارف نام او بنهاد و شیخ عارف را پسری است، شیخ محمّد نام وشیخ‌عبدالقدّوس مرید این شیخ‌محمّد است، رحمة‌الله‌علیهم اجمعین[2].

شاه داود ـ قدّس‌الله سرّه[3] ـ

در شهر[4] هرپور بود، به چند واسطه به شاه خضر که خلیفهٔ خواجه قطب‌الحقّ والدّین است، می‌رسد. درویشی کامل بود. گویند که چون شیخ عبدالله شطّاری در این دیار تشریف آورد، مردم شهر[5] متوجّه ملازمت او شدند. شیخ داود نیز به قصد دریافت شیخ به در خانهٔ او رفت و شیخ عبدالله را[6] رسم بود که دربان بر در می‌گذاشت. دربان شیخ، او را منع کرد. او به زور قوّتی[7] که داشت دربان[8] را بیفگند و بر سینهٔ او پا نهاد و به جبر[9] پیش شیخ درآمد و بر کرسی که[10] نشسته بود، بنشست. شیخ او را احترام نمود و اکرام کرد، و در اثنای مجلس خادمی از خادمان شیخ عبدالله گفت که هیچ بی‌ادب به خدا نرسیده است. وی گفت: هیچ با ادب به خدا نرسیده است. گفتند: این چه سخن است؟ گفت: اگر من ادب می‌کردم و دربان را نمی‌زدم، کی به ملازمت شیخ مشرّف می‌شدم و به خدا[11] می‌رسیدم. شیخ خوشحال شد و از وی این سخن را[12] بپسندید و عنایت بسیار کرد.

---

۱. هـ: و به جای او را.
۲. س: عبارتی از و شیخ عارف را پسری تا علیهم اجمعین را در شرح حال شیخ بختیار دارد.
۳. از هـ: قدّس‌الله سرّه.
۴. از هـ: شهر.
۵. از هـ: شهر.
۶. س، هـ: را ندارد.
۷. س: قوی.
۸. س: او به جای دربان.
۹. س: بخیر؛ هـ: بجز.
۱۰. س: او به جای که.
۱۱. هـ: مشرف می‌شدم و به خدا ندارد.
۱۲. س: را ندارد.

شاه نور ـ قدّس سرّه ـ

مرید شاه داود است، بزرگ بود و صاحب کشف و تصرّف ظاهر و باطن[۱]. وی در اوّل قصّار بود، ناگهان شاه داود بر سر وقت او رسید و قوّت استعداد وی را معاینه کرد و گفت: بابا تاکی چرب[۲] را بر چوب بزنی؟ کار دیگر کن. وی به اشارت شیخ از آن کار برآمد و طریق ریاضت پیش گرفت[۳] و به‌کمال حال رسید. او را خلیفه بود در انباله، شیخ پیرک نام داشت. اگرچه وی مرید شیخ یوسف قتّال بود، امّا تربیت و ارشاد از شاه نور یافته و مرید از طرف او می‌گرفت. کبیرالسّن و بسی صاحب حال بود و تصرّفی داشت[۴]. گویند که وی بعد از نقل شیخ یوسف قتّال به دهلی آمد و در روضهٔ او مشغول شد. وقتی در واقعه دید که شیخ او می‌فرماید: و من تو را به ابراهیم خلیل سپردم[۵] و اشارت به مردی می‌کرد[۶] که وی این است، به طلب آن مرد بیرون آمد و این شیخ پیرک در آن زمان سوداگری اسب می‌کرد و برای فروختن اسب به موضع خرید[۷] که دیهی است از بهار متوجّه شد. چون به سر هرپور رسید، شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است. به خود گفت که شیخان هندوستان عجب زرّاق می‌باشند! وی به اشراق[۸] باطن دریافت و گفت: بابا این طرف بیا! مرا می‌شناسی؟ آن مرد[۹] که پیر تو، تو را در واقعه نموده بود منم و آن ابراهیم خلیل که به حکم لایزال **«مِن امّتی اربعونَ رجلاً علی قلب ابراهیم»** فرموده بود منم. وی نیز بشناخت و اختیار ملازمت او کرد و شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیّت کرد که مداومت کنی بر این ذکر و شرم نکنی از هیچ کس و رخصت کرد. بعد از آن

---

۱. س: و صاحب کشف و تصرّف ظاهر و باطن ندارد.

۲. چوب: در همهٔ نسخه‌ها چرب و چوب آمده، ممکن است چرک باشد (م).

۳. س، ه: کرد.

۴. اضافه در س: حکایات غریب از وی شنیده شده است والله اعلم بالصواب و السّلام.

۵. از ه: سپردم.

۶. س: می‌کند.

۷. چاپی: خوید.

۸. ه: با اشراف.

۹. ه: مرد ندارد.

وی به جانب قندهار رفت و بر آنچه شیخ فرمود عمل می‌کرد. شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن شرم کرد، امّا باز این خطره را دفع کرد و به مقتضای وصیّت شیخ عمل کرد. چون باز به ملازمت شیخ آمد فرمود: بابا چرا از ذکر خدا شرم کردی؟ عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بود، ترک نکرده است. فرمود: یاد داری فلان شب که این معنی به خاطر تو خطور کرده بود؟ من همراه تو بوده‌ام[1].

نقل است که شیخ پیرک سماع بسیار کردی، اما رقص و تواجد کمتر بودی. گاهی بودی که یک روز[2] بی‌هوش افتاده بودی. گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر سماع و حالت مشایخ، روزی به قصد احتساب بر[3] شیخ پیرک رفت. از دور نظر شیخ بر او افتاد و گفت: درگرفت درگرفت. به مجرّد این گفتن، آتش در شهر درگرفت و در آن مرد حالت درگرفت، چنانکه در رقص آمد و بی‌هوش افتاد تا آنکه چند نماز از وی فوت شد، بعد از آن معتقد وی شد و مشغول شد به ذکر و ریاضت؛ به حدّی مراقب بود که استخوان گردن او برآمده بود. شیخ حسین سهرندی که ناقل این حکایات است، می‌گفت که از خویشان ما مردی بود که وی را خاطر فاسد درگرفته بود. همیشه در نشست و خاست استغفار می‌گفت و به هیچ نوع آن خاطر از باطن وی زایل نمی‌شد و اگر کسی استفسار می‌کرد طاقت اظهار آن نداشت. وی مرید شیخ عبدالقادر نوربخش بود که از ولایت شیراز آمده بود. وی نیز پرسید، اما با وی نیز اظهار نتوانست کرد. پیش شیخ پیرک آمده به مجرّد دیدن گفت: بابا این خاطر را از خود دور کن! این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ پیرک کبیرالسّن بود، از زمان سلطان بهلول لُودی تا اوایل زمان دولت اکبر پادشاه[4] باقی بود، رحمةالله علیه.

---

۱. هـ: بودم.
۲. از هـ: روز.
۳. هـ: بر ندارد.
۴. د: شاه.

شیخ سعدالدّین خیرآبادی ـ قدّس الله تعالیٰ سرّه[۱] ـ

مرید شیخ میناست. بزرگ بود، حافظ حدود شریعت و آداب طریقت. همّت عالی داشت و موصوف بود به ترک و تجرید. او نیز بر طریقه پیر خود حصور[۲] بود و مولع بود به وجد و سماع. عالم بود به علوم[۳] شریعت و طریقت، در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات دارد. مثل شرح مصباح[۴] وکافیه و حسامی و بزدوی و امثال آن، و بر رساله مکّیه شرح[۵] نوشته است، مسمّیٰ به مجمع‌السّلوک بر طرز خزانهٔ جلالی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است. بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی درج کرده. در وقتی که از وی نقل می‌کند، می‌گوید: «قال شیخی شیخ مینا ادامه‌الله فینا[۶]» و هر جا که می‌گوید: قال شیخ شیخی، مراد از وی شیخ قوام‌الدّین لکهنوی است. وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فقها و علمای عصر بود و[۷] پیر او شیخ مینا، نیز پیش مولانا کتاب عوارف‌المعارف می‌خواند. وقتها به خدمت پیر عرض می‌کرد که معلوم بندگی مخدوم، است که طبع بنده به تصحیح الفاظ این کتاب کافی است. درک معانی خود خاصهٔ احوال شریف ایشان است، اکنون ملازمت درس موالی از برای چیست؟ فرمودی که[۸] بابا! نه دیانت است که با وجود علم[۹] ترک تعلّم کنند و به علم خود اکتفا نمایند. او را مریدان بسیارند، چنانچه شیخ صفی بزرگ بود و صاحب ذوق و حالت و[۱۰] بر قدم پیر، حصور[۱۱] و مجرّد زیست. شیخ مبارک سندیله که به احکام شریعت و آداب طریقت[۱۲] موصوف بود، او مرید شیخ سعدالدّین[۱۳] خیرآبادی بود، و از شیخ سالار نیز تربیت یافته بود. وفات او در

---

۱. از هـ: قدّس الله تعالی سرّه.
۲. چاپی: حضور.
۳. هـ: علم.
۴. هـ: مفتاح.
۵. س: شرحی.
۶. س: فبینا.
۷. س: و ندارد.
۸. هـ: که ندارد.
۹. س: بابا دیانت این است که با وجود علما.
۱۰. س: و ندارد.
۱۱. س: پیر حضور؛ هـ: پیر به محصور.
۱۲. س: و آداب طریقت ندارد.
۱۳. از س: سعدالدّین.

سنه (...). سیّد صفی مردی بود از انباله، به اوصاف درویشان موصوف، و به احوال ایشان متحقّق و در لباس ستر و اخفا مستور، مرید شیخ مبارک سندیله بود. از مریدان شیخ سعد خیرآبادی، شیخ الله دیا خیرآبادی است که به غایت مسنّ و معمّر و متبرّک بود. در هنگامی که به امر والی[1] عهد در این دیار تشریف آورده بود به غایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته. بعضی[2] آثار عظمت و کرامت از وی[3] به ظهور رسیده. هم در این سال نهصد و نود و سه است[4]، از عالم رفت، رحمة‌الله علیه.

شاه سیدو ـ قدّس سرّه[5] ـ

در اوایل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت. بعد از آن جذبهٔ عنایت درکار او کردند. هرچه داشت از متاع دنیاوی همه را[6] به اختیار درباخت. در خدمت شیخ حسام‌الدّین مانکپوری افتاد و کار[7] کرد و خرقه پوشید و درویش شد. گویند که وی در عهد سابق بر زنی عاشق بود. بعد از آنکه جامهٔ فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت. وی گفت: سیدو! الهیّه شدی! یعنی گدا و فقیر[8] را در عرف آن دیار الهیّه گویند. از آن باز[9] او را سیدو الهیّه لقب شد. آن زن[10] نیز به علاقه محبّت در خدمت او درآمد و فقیر شد. او را اشعار است، از آن جمله این بیت است[11]:

دل‌گویدم سیدو بگو احوال‌خود یک یک بر او — آن دم که خود می‌آید او سیدو کجا گفتار کو؟

نقل است که وقتی شیخ حسام‌الدّین و راجی حامد شه و شاه[12] سیدو، هر سه جامه نداشتند یک قبای پنبه‌دار حاضر بود. شیخ حسام‌الدّین آن را سه قسم

---

۱. از س: والی.
۲. از س: بعضی.
۳. هـ: از وی ندارد.
۴. س: است ندارد.
۵. از هـ: قدّس‌الله سرّه.
۶. هـ: را ندارد.
۷. هـ: مانک‌پوری و هر کار.
۸. هـ: فقیر ندارد.
۹. هـ: باز ندارد.
۱۰. س: زمان.
۱۱. هـ: بیت.
۱۲. س: شیخ.

ساخت: ابره را به یکی داد و آستر به دیگری و پنبه را خود پوشید. رسنی[۱] افتاده بود آن را به میان خود بربست و سر همچنان برهنه بود. هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند. در راه شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده، پیش آورد. حلوا را قسمت کرد و برگها را به هم بر پیچیده، به جای کلاه نهاد. رحمةالله علیهم اجمعین. قبر شاه سیدو در فتحپور هنسوه است که نزدیک کره مانکپور است.

راجی حامد شه ـ قدّس الله سرّه[۲] ـ

مرید شیخ حسام‌الدّین مانکپوری[۳] است. بزرگ بود و صاحب نسب، درست و حال صحیح و صفای باطن.

نقل است که در زمان سلطان شمس‌الدّین التتمش دو برادر از سادات کردیز به دهلی قدوم آورده بودند: یکی سیّد شمس‌الدّین و او در زمین میوات سکونت کرد[۴] و بقیّه از اولاد او در آنجا مانده‌اند و دیگر سیّد[۵] شهاب‌الدّین که از اجداد اوست. بزرگان ایشان معزّز و مکرّم بوده‌اند[۶] و در زبان مردم آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوایل حال در[۷] لباس سپاهیان بود. در آخر به صحبت شیخ حسام‌الدّین رسید و ریاضات شاقّه کشید. صفای باطن و حضور[۸] وقت نصیب او گردید[۹]. وی از علم ظاهر به قدر مایحتاج کفایت کرده بود ولیکن دانشمندان اسیر حلقهٔ ارادت او بودند. گویند که وی اگر خواستی که از معارف وکشف ضمایر چیزی ظاهر کند، حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان کردی[۱۰] و در ضمن آن، مقصود طالب به حصول انجامیدی[۱۱]. قبر او در مانکپور است و وفات[۱۲] او در سنهٔ (...)،

---

۱. س: در سنی.
۲. از هـ: قدّس‌الله سرّه.
۳. هـ: مانک‌پور.
۴. س: کرده؛ هـ: گرفت.
۵. هـ: سیّد ندارد.
۶. س: بودند.
۷. هـ: در ندارد.
۸. س: خطور.
۹. س: کردند.
۱۰. هـ: می‌کرد.
۱۱. س: عبارتی از گویند که تا انجامیدی ندارد.
۱۲. س، هـ: فات.

قدّس‌الله سرّه.

راجی سیّد نور ـ قدّس‌الله سرّه[۱] ـ

وی فرزند راجی حامد شه است. او نیز مثل پدر، بزرگ و صاحب کرامت بود. لباس سپاهگری را غشاوهٔ حال و مشغولی باطن ساخته. قبر او نیز در مانکپور است. وفات او در سنه (...) رحمةالله علیه رحمةً واسعةً[۲].

شیخ حسن طاهر ـ قدّس‌الله سرّه[۳] ـ

مرید راجی حامد شه است و از راجی سیّد نور نیز نعمت خلافت یافته. والد او شیخ طاهر از ملتان به طلب علم به این دیار افتاد و مدّتی در بلدهٔ بهار سکونت کرد و پیش شیخ بده حقّانی تحصیل علم نمود. هم در بلدهٔ بهار شیخ حسن از خلوتخانهٔ عدم به مهمان‌سرای وجود رسید و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل علم، درد طلب دامنگیر حال شد و به صحبت درویشان افتاد.

نقل است که وی هم در آن ایّام کتاب *فصوص‌الحکم* پیش یکی از مشایخ آغاز کرد. و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود. روزی از وی از[۴] تحقیق مسأله توحید وجود استفسار نمود. وی این مسأله را بر وجهی که خاطرنشان علمای ظاهر تواند شد، تقریر فرمود[۵] و موجب انحلال عقدهٔ اشکال مولوی گشت و از منعی که او را در خواندن این کتاب می‌کرد، باز آمد. هم در آن ایّام آواز مشیخت و بزرگی راجی حامد شه در میان خاصّ و عامّ افتاد. شیخ حسن به دیدن سیّد به طریقی که متضمّن نوعی از امتحان حال باشد، رفت. هم در لقیهٔ اولیٰ به قوّت جاذبهٔ ازلی در سلسلهٔ

---

۱. از هـ: قدّس‌الله سرّه.
۲. از س: رحمةالله علیه رحمة واسعةً.
۳. هـ: قدّس‌الله سرّه.
۴. س: در.
۵. هـ: نمود.

ارادت او درآمد[۱].

بیت[۲]:

مـن زهره آنم که به این جاذبهٔ شوق　　رخسـار تـو را بـینم و بـیتاب نگـردم

اوّل کسی که از علما در حلقهٔ ارادت او درآمد[۳]، او بود. وی از[۴] مشایخ جونپور است. در زمان سلطان سکندر ـ انارالله برهانه ـ از جونپور به استدعای او به[۵] این دیار قدوم آورد.

نقل است که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت، مرید او بود. روزی هم در این خیال به خدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاتحه بخوانید[۶] که تا مرا سلطنت دهلی نصیب گردد. شیخ او را از این سودا باز داشت و گفت: حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ به حکمت خویش ترقّی یکی خواسته است، تو در آنجا معارضه مکن. تو مطیع او باش. چون این خبر به سمع سلطان سکندر رسید، معتقد کرامت و دیانت او شد و قدوم او به اینجانب التماس نمود[۷]. وی چون[۸] سابقه اشتیاق به زیارت مشایخ دهلی داشت، طلبیدن سلطان سکندر مؤکد این حال شد. اوّل در آگره آمد. مدّتی در آنجا بود. بعد از آن به دهلی رسید و در کوشک بجی مندل که برج حصار سلطان محمّد تغلق است، با اهل و عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت. قبر او و اکثر از اولاد او[۹] در آنجاست. وفات او بیست و چهارم ربیع‌الاوّل سنه ۹۰۹[۱۰] تسع و تسعمائة. او را رسایل است. در طریق سلوک و علم توحید و از جملهٔ آن *مفتاح‌الفیض* است. در وی می‌نویسد:

سؤال: سلوک چیست و سالک کیست؟ و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تخلیه سر و تجلیهٔ روح چیست؟ و منزل چیست؟ و مقصد[۱۱] کدام است؟ و جذبه چیست؟ و

---

۱. هـ: درمی‌آید.　　۲. از هـ: بیت.
۳. هـ: درمی‌آید.　　۴. س، هـ: و وی از.
۵. هـ: در.　　۶. هـ: خوانند.
۷. س: عباراتی از نقل است که یکی تا التماس نمود ندارد.
۸. از س: چون.　　۹. س: قبر او اکثر از احوال او.
۱۰. س: ۹۰۹ ندارد.　　۱۱. هـ: مقصد و کرامت.

وصول کدام است؟ شریعت و طریقت و حقیقت چیست؟ و چه مقام است؟

جواب: سلوک در لغت رفتن است، و رفتنِ حسی انتقال است، از مکانی به مکانی و در این محلّ از سلوک، رفتن معنوی و انتقال معنوی[۱] مراد است. این سلوک و این انتقال را مرتبه در نفس[۲] تزکیه می‌نامند و تزکیه نفس آن است که نفس را از اوصاف ذمیمهٔ حیوانی[۳]، به اوصاف حمیدهٔ مَلَکی و از امّارگی به لوّامگی و مطمئنّگی موصوف سازد. سلوک دل را تصفیه می‌نامند و آن آن است که آیینهٔ دل را از زنگار هموم و غموم دنیاوی و میل بدو و ابنای او و حرص و حبّ دنیا و اندیشه مالایعنی مصفّا گرداند. تخلیهٔ[۴] سر آن است که سر را از اندیشه ما سویٰ‌الله و از غوغای غیر حقّ اگرچه بهشت بود، خالی دارد. پاسبانی سرکند، یعنی اندیشهٔ غیر حقّ را[۵] به سر خود راه ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد به نفی خواطر نفی کند. تجلیهٔ روح آن است که به نور مشاهدهٔ حقّ و به ذوق و شوق و محبّت و اسرار و انوار مشاهده، روح را متجلّیٰ و متحلّیٰ[۶] گرداند. پس حقیقت سلوک عبارت شد: از تبدیل اخلاق حیوانی و خروج از اوصاف بشری و تخلّق به اخلاق‌الله. حضرت قطب عالم در رساله ملهمات خویش در بیان شریعت و طریقت و حقیقت فرمودند: **«الشّریعةُ الاتّباع و الطّریقةُ الانقطاع و الحقیقةُ الاطّلاع. الشّریعةُ الانقیاد[۷] و الطّریقةُ الانتقاد و الحقیقةُ الاتّحاد»**[۸]: شریعت کمر بندگی در میان بستن است، و طریقت از خود رستن، و حقیقت به دوست پیوستن. شریعت فرمانبرداری، طریقت از غیر بیزاری و حقیقت با دوست برخورداری. شریعت غناست، طریقت فناست، حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال حسن است و در توسّط عقل معاد است، و

---

۱. س: و انتقال معنوی ندارد.

۲. س: انتقال در مرتبه نفس؛ ه: انتقال را در مرتبه نفس.

۳. از ه: که.

۴. از س: تخلیه.

۵. ه: را ندارد.

۶. س: متجلّیٰ.

۷. س: انقاد.

۸. یعنی: شریعت اتّباع است، طریقت انقطاع است و حقیقت اطّلاع. شریعت انقیاد است و طریقت انتقاد است بر روح خود و حقیقت اتّحاد است.

در انتها نورالله است. در سیر الی‌الله منازل نیست و راه نیست، زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود. چون دویی نیست، نه راه است و نه منزل. حضرت حسین منصور حلّاج را پرسیدند: **کیف الطَّریقُ؟ فقال: الطَّریقُ بین اثنین.** امّا در سیر فی‌الله منازل بی‌شمار است. زیرا که آن را نه غایت و نه[1] انحصار است و مقصد، رسیدن به وحدت حقیقی و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دویی و جذبه عبارت است از: رحمت خاصّ که «**آتَیْناهُ رحمةً مِنْ عِندِنا**»[2] عبارت از آن است و دعای مصطفیٰ ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ «**اللّهم اِنّی اَسْئَلُکَ**[3] **رحمةً مِنْ عِندِکَ تَهدی بِها قلبی.**» الی آخره[4] مبنی بر آن است و فیض حقّ نیز تسمیه آن است «**جذبةٌ مِنْ جَذَباتِ‌الحقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْن**[5]».

مصرع:

یک ذرّه عنایت تو ای بنده‌نواز

«اِنّ لِرَبِّکُمْ فی ایّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٌ الا فَتَعَرَّضوا لَها.»[6]

تو مستحقّ[7] نظر شو کمال و قابل[8] فیض — که منقطع نشود فیض هرگز از[9] فیّاض

و اِلیه اَشارَ صلّی‌الله علیه و آله[10] و سلّم: «**اِنّی لَاَجِدُ نَفَسَ الرّحمٰنِ مِنْ جانبِ‌الیَمَنِ.**»

بیت:

مرد باید که بوی داند برد — ورنه عالم پر از نسیم صباست

بیت:

در این دیار از آن سرخوشم که گه گاهی — نسیم بوی توام زین دیار می‌آید

---

۱. س: نه ندارد.
۲. یعنی: ما او را از جانب خود رحمت عطا نمودیم.
۳. س: اسالک.
۴. یعنی: ای خداوند متعال من از تو خواستار رحمتم تا از آن قلبم به راه راست بیاید.
۵. یعنی: ارزش جذبه ای از جذبات حقّ همسنگ با اعمالِ آدمیان و پریان و جنّ و انس است.
۶. یعنی: ربّ تو در بعضی ایّام رحمت خاصی عطا می‌کند لازم است آن را بیابید.
۷. س: لو لسحق.
۸. س: قال.
۹. د: را.
۱۰. س، ه: و آله ندارد.

این اشارت است به تجلّی دایم و فیض حقّ و جذبهٔ حقّ و وصول به[۱] حقّ عبارت از انقطاع و تبرّی[۲] از پندار خودی و دویی است. ارتفاع[۳] جهل و علم به وجود مطلق. رحمةالله علیه[۴].

مولانا اِله داد ـ قدّس سرّه ـ

از اعاظم علمای جونپور است[۵]. شارح *کافیه* و *هدایه* و *بزدوی* و *مدارک* و در تحریر و تنقیح[۶] به مطالب علمی قدرت تمام دارد. به یک واسطه شاگرد قاضی شهاب‌الدّین است و مرید راجی حامد شه.

نقل است که شیخ حسن طاهر و و مولانا اِله‌داد در سلوک طریق و تحصیل علم، رفیق یکدیگر می‌بودند و در میان ایشان مودّتی عظیم بود. چون شیخ حسن طاهر در سلسلهٔ ارادت راجی حامد شه در آمد، مولانا اِله‌داد گفت که میان حسن! شما عزّتِ طالب علمان بر باد دادید. فرمود: شما نیز یک مرتبه[۷] به خدمت ایشان برسید[۸] و امتحان کنید، تا ما را معذور دارید. روز دیگر هر دو یار قصدِ ملازمت کردند، مولانا اِلهٰداد مسأله‌ای چند از *هدایه* و *بزدوی* که به سمت اشکال موسوم بودند، تصوّر کرده با خود راست کرد. چون به خدمت سیّد رسیدند، او به همان عادت خود از سرگذشتِ احوال خود حکایت آغاز کرد که متضمّن رفع اشکالات مولانا اِلهٰداد گردید. مولانا نیز مرید شد و به سلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت، رحمة الله تعالیٰ علیه.

---

۱. هـ: به ندارد.
۲. بشری تبری.
۳. س: ارتفاع.
۴. از س: رحمةالله علیه.
۵. س: است و از مشایخ وقت خود.
۶. س :نفخ.
۷. س: یکی به جای یک مرتبه.
۸. س :پرسید.

شیخ معروف جونپوری ـ قدّس الله سرّه[1] ـ

مرید مولانا اِله‌داد است، بزرگ بود و[2] صاحب المجاهدات و الرّیاضات والذّوق والحالات. از مریدان او شیخ احمد در جونپور بود، عالم وعامل و متوکّل و متورّع و متبرّک. شیخ نظام انبیتهی نیز مرید شیخ معروف است. صاحب شوق بود و ریاضات بسیار می‌کشید، رحمة الله علیهما.

شیخ بهاءالدّین جونپوری ـ قدّس الله سرّه ـ

از مشاهیر مشایخ آن دیار است. مرید شیخ محمّد عیسیٰ است، در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت[3]. گویند که یک مردی صاحب نعمت[4]، شیخ حسین نام، از دو لقۀ گجرات به شوق دریافت صحبت شیخ محمّد عیسیٰ[5] به جونپور آمده بود. شیخ بهاءالدّین در آن ایّام طالب علمی صالح و قابل بود، به صحبت او افتاده. این شیخ حسین علم[6] کیمیا می‌دانست. چون شیخ بهاءالدّین را دید که جوانی فقیر و مستحقّ است روزی[7] دل او بر وی بسوخت و گفت: تو را همراه ما به صحرا می‌باید آمد. به صحرا رفت و کیمیا به عمل آورد و به وی بداد که صرف مایحتاج خود بکن، تا اگر باز احتیاجت شود با ما بگویی که برای تو دیگر بکنیم[8]. شیخ بهاءالدّین عرضه داشت نموده[9] که بنده را از شما امید کیمیایی دیگر است، این کیمیا به‌کار من نیاید. شیخ را بروی دل خوش شد و در تربیت باطن او بیفزود، تا وقتی که مدّت ملاقات شیخ حسین[10] با شیخ محمّد عیسیٰ به آخر رسید و با نعمت

---

۱. از هـ: قدّس الله سرّه.
۲. از هـ: و.
۳. هـ: است، در ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی داشت ندارد.
۴. هـ: که یک مردی صاحب نعمت ندارد.
۵. هـ: عبارتی از دو لقۀ تا محمد عیسیٰ ندارد.
۶. هـ: علم ندارد.
۷. هـ:اوزی.
۸. س، هـ: کنم.
۹. س:نموده ندارد؛ هـ: نمود.
۱۰. هـ:حسین ندارد.

خلافت و خرقهٔ تبرّک که[1] از شیخ یافت به جانب دولقه مرخّص شد. شیخ بهاءالدّین دست به دامان شیخ آورد[2] والتماس ارادت و اجازت نمود. او گفت که پیر تو در این شهر است و از ما تو را همین مقدار صحبت نصیب بود. از مدّتی شیخ بهاءالدّین را دل به ملازمت شیخ محمّد عیسیٰ کشید. به علاقه سابقه ازلی در سلک معتقدان او درآمد[3] و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز به نعمت خلافت مشرّف نشده بود که وقت رحلت شیخ در رسید. فرمود: بهاءالدّین خرقه خلافت تو پیش سیّدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد. در زمانی که موعود بود، راجی سیّد[4] حامد به جونپور رسید و شیخ بهاءالدّین نیز به استقبال او بر آمد. هم در لقیهٔ اولیٰ خرقه پوشانید و خلیفه ساخت. وفات شیخ بهاءالدّین در سنه (...).

شیخ بهاءالدّین ـ قدّس الله سرّه ـ

ابن ابراهیم بن عطاءالله الانصاریّ القادریّ الشّطاریّ الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود. وطن اصلی او قصبه جید است که از سر هند[5] است. به استدعای یکی از ملوک مندو در آن دیار رفته؛ او قادری بود و مشرب شطّار داشت. او را رساله‌ای است که در آنجا انواع اذکار و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود به سلسلهٔ علیّه قادریّه چنین رسانیده که «**لَقَّنَ[6] شیخُ السّمواتِ و الارضین شیخ محیی‌الدّین‌عبدالقادر الجیلیّ ابنَهُ الشّیخ عبدالرّزّاق و لَقَّنَ الشیخ عبدالرّزّاق شیوخاً بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سیّد احمد الجیلیّ[7] القادریّ الشافعیّ‌وشیخی‌لقّنِی[8] جمیعَ الاذکارِ وألبسَنی[9] الخرقةَ القادریّةَ فی‌الحرمِ‌الشّریفِ**

---

۱. هـ: که ندارد.
۲. س: دامان زد؛ هـ: دامان او زد.
۳. س: به علاقهٔ سابقهٔ ازلی در سلک معتقدان او درآمد ندارد.
۴. هـ: سیّد ندارد.
۵. از س: سر هند؛ هـ: سهرند.
۶. هـ: لقنی.
۷. س: الجلی.
۸. از س: لقینی.
۹. س: النبی.

تجاه(؟)[۱] **الکعبةِ واَجازَنی اجازَةً مطلقةً بان اَجیزَ من یَسْتَجیزنی**[۲] **و اِلقِنَ و اَلْبِسَ مَنْ یَسْتَلِقِنُ منّی**[۳].

نقل است که او را در حال استشمام روائح طیّبه چنان ذوق و حالت دست دادی که نزدیک با انزهاق روح بود. گویند که شخصی در حالت نقاهت، غالیه پیش او آورد، هم در آن ذوق، وصال یافت. کان ذلک فی سنة ۹۲۱، احدیٰ و عشرین و تسعمائة[۴]. در رسالهٔ شطّاریه می‌گوید که «**الطُّرقُ**[۵] **اِلی اللهِ بِعَدَدِ انفاسِ الخَلْقِ**» گفته‌اند. فامّا سه طریق از آن طرق مشهور و معروف است:

اوّل طریقِ اخیار وآن صوم و صلوة و تلاوت قرآن و حجّ و جهاد است. روندگان و رسیدگان این طریق در زمان طویل، اندک به مقصود رسند.

دوم طریقِ اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل اخلاق ذمیمه و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح «**و هو طریق الابرارِ؛ قالوا صلونَ بِهذا الطَّریقِ اکثرُ مِنْ ذلکَ الطَّریقِ**»[۶].

سوم طریقِ شطّاریّه[۷] «**قالوا صلونَ مِنهُمْ فی البدایات اکثر من غیرِ هم فی النّهایات**»[۸] و این از آن دو طریق، **اقربُ**[۹] **الطُّرقِ اِلی الله** است.

اصول طریق شطّاریّه ده چیزند:

---

۱. ه: بحاه.
۲. ه: یستجیزنی.
۳. یعنی: شیخ آسمانها و زمین محیی‌الدّین عبدالقادر گیلانی پسرش، شیخ عبدالرزاق را ذکر تلقین کرد و شیخ عبدالرزاق نیز مشایخ را یکی بعد از دیگری تلقین کرد تا به شیخ و مرشد من سید احمد گیلانی قادری شافعی رسید. شیخ من همهٔ ذکرها را به من تلقین کرد و بر من در حرم شریف کعبه خرقهٔ قادریه پوشاند و مرا اجازهٔ مطلق داد که اجازت بدهم به کسانی که طالب اجازتند و تلقین ذکر کنم و خرقه بپوشانم.
۴. س: ۹۲۱ ندارد.
۵. ه: می‌گوید الطّریق.
۶. یعنی: و گویند نیکمردان اکثر از این طریق به مقصود می‌رسند.
۷. س، ه: شطّار.
۸. یعنی: می‌گویند روندگان این راه در آغاز به مقصودی می‌رسند که روندگان دیگر طریقتها در پایان کار به آن می‌رسند.
۹. س: اقرب اقرب.

اوّل: توبه «و هو الخروجُ عَن کُلِّ مَطْلَبٍ سِواه.»[۱]

دوم: زهد «و هو الخروجُ[۲] عنِ الدّنیا ومَحَبَّتِها و متاعِها و شهوتِها[۳] قلیلِها و کثیرِها.»[۴]

سوم: توکّل «وهو الخروجُ عَنِ الاسبابِ.»[۵]

چهارم: قناعت «و هی[۶] الخروجُ عن الشّهواتِ النّفسانیّةِ[۷].»

پنجم: عزلت «وهی الخروجُ عن مخالَطَةِ الخَلْقِ بالانزواءِ و الإنقطاعِ کما هو بالموت.»[۸]

ششم: توجّه به سوی حقّ «و هو الخروجُ عَن مُخالَطَةِ[۹] کلِّ داعیةٍ تَدعوا الیٰ غیرِ الحقّ کما هو بالموتِ فلا یبقیٰ مطلوبٌ و لا محبوبٌ و لا مقصودٌ الّا الله[۱۰].»

هفتم: صبر «و هو الخروجُ عن حظوظِ[۱۱] النّفسِ بالمجاهدةِ[۱۲].»

هشتم: رضا «وهو الخروجُ عن رضاءِ النّفسِ بالدّخولِ فی رضاءِ الله تعالیٰ» با[۱۳] «تسلیمُ الاحکامِ الازلیّةِ والتّفویضُ الی تدبیرِالله بلا اعراضٍ[۱۴] کما هوَ بالموتِ بالمجاهدةِ[۱۵].»

نهم: ذکر است «و هو الخروجُ عن ذکرِ ماسِویٰ الله تعالیٰ[۱۶].»

دهم: مراقبه «و هی الخروجُ عن وجودِها[۱۷] و قوّتِها کما هو بالموتِ[۱۸].»

---

۱. یعنی: جدا شدن از همه ماسویٰالله. ۲. از ه: هو الخروج.

۳. از ه: شهوتها.

۴. یعنی: پرهیز از دنیا و دوستی آن و کالا و شهوات آن، ازکم یا زیاد.

۵. یعنی: ترک اسباب. ۶. ه: هو.

۷. یعنی: همه خواهشهای نفسانی را کنار گذاشتن.

۸. یعنی: جدا شدن از مردم از تولّد تا مرگ.

۹. از ه: مخالطه.

۱۰. یعنی: همهٔ خواهشها را در کنار گذاشتن و ذات خداوند متعال را مطلوب و مقصود خود گردانیدن. ۱۱. د:محظوظ.

۱۲. یعنی: با مجاهده و ریاضت همه مسرّتهای نفس را از بین بردن.

۱۳. ه: با ندارد. ۱۴. س: اعتراض.

۱۵. یعنی: همه عزایم خود را باز داشتن و متابعت وپیروی ازلیّت خداوند متعال و همهٔ تدابیر خود را سپردن به تقدیر خداوند متعال. ۱۶. یعنی: به جز یاد الٰهی همه را پس گذاشتن.

۱۷. س: و حولها.

۱۸. یعنی: وجود خود را چنین به پایان رساندن که خود را مثل مرده حساب کردن.

اسمای ذکر بر سه انواعند:

۱ـ اسم جلال و ۲ـ اسم جمال ۳ـ اسم مشترک.

چون صفت رعونت و درشتی را در خود نگرد:

اوّل به اسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد. چنانکه یا قهّار یا جبّار یا متکبّر و بعده.

۲ـ به اسم جمال مشترک چنانکه یاملک یا قدّوس یا علیم و بعده.

۳ـ به اسم مشترک چون یا مؤمن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع و خاکراهی در خود نگرد. اوّل به اسم جمال مشغول شود، بعده به اسم مشترک. بعده به اسم جلال. هم بر این گونه به ذکر مشغول گردد تا دل مصفّا شود، و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر نود و نه نام[1] در[2] تلوین است، پس صدم مقام تمکین و تمکین[3] ذاکر در ذکرِ اسمِ «الله» است نود و نه نام اسمای صفاتند، تا در ذکر اسما و صفات است در عالم تلوین است. چون به ذکر اسم ذات رسید[4] از تابش لفظ الله وجود فانی سوخته شود و مضمحل گردد. اینجا فنا حاصل آید و این عبارت از محو شدن وجود فانی است و چون از خود فانی شود، بقایابد. پس مرید صادق را بی‌ذکر هرگز درِ دل گشاده نگردد و چون دل منوّر شود، پس حقیقت اشیا بر او کشف گردد و با عالم ارواح[5] ملاقات شود. ذکر حقیقی که شهود حقّ است، در این منزل فتح شود و هم در آن رساله بعد از بیان کیفیّت سلوک و آداب و شرایط و ذکر و طرق[6] و اقسام واسامی آن می‌نویسد: ذکرکشف ارواح با یا احمد یا محمّد در دو طریق[7] است: یک طریق آن است که یا احمد در راستا بگوید و چپا یا محمّد و در دل وهم کند یامصطفیٰ. دیگر ذکر یا احمد یا محمّد[8] یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه، شش

---

۱. س: نه به جای و نه تام.
۲. هـ: در مقام.
۳. هـ: تمکین ندارد.
۴. س، هـ: رسد.
۵. هـ: با ارواح عالم.
۶. س: ترک.
۷. س: طریقه.
۸. هـ: یا محمّد یااحمد.

طرفی ذکر کند. کشف جمیع[1] ارواح شود، و دیگر اسمای ملایکه مقرب همین تأثیر دارند یا جبرئیل یا میکائیل یا اسرافیل یا عزرائیل. چهار ضربی دیگر، ذکر اسم[2] شیخ، یعنی بگوید: یا شیخ یا شیخ هزار بار بگوید که حرف ندا را از دل بکشد، طرف راستا برد و لفظ شیخ را در دل ضرب کنند.

دیگر ذکر درازی عمر بعد از ادای نماز فجر «هو الحَیّ القیّوم» تا طلوع آفتاب[3] گوید هزار بار وبعد از[4] ادای ظهر و «هوالعلیّ العظیم» هزار کرّت و بعد از عصر «هُوَ الرّحمٰنُ الرّحیم» هزار بار و بعد از مغرب «هو الغنیّ الحمید» هزار بار و بعد از عشای «هو اللّطیف الخبیر» هزار بار بگوید و در بیان مراقبه می‌گوید: بدان که کلمات مراقبه آن است که هر کلمتی و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت بر معنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن وهم کند. چند کلمات نوشته[5] شده، بر آن قیاس کنند.

کلمات مراقبه اوّل: و هو مَعَکُمْ اَینَما کُنتم، دوم: اَینما تُوَلّوا فَثَمَّ وجهُ الله، سوم: اَلَمْ یَعْلَمْ بِأَنَّ اللهَ یَریٰ، چهارم: وَ نَحْنُ اَقرَبُ اِلیه مِن حَبلِ الوَرید، پنجم: اِنَّ[6] الله بکلّ شیءٍ محیط، ششم: و[7] فی انفسِکُم اَفَلاتُبصِرون، هفتم: اِنَّ رَبّی[8] معیِ سَیَهْدِین، هشتم: الله حاضری اللهُ شاهدی اللهُ معی. نهم: مراقبه اسم ذات محض، دهم: مراقبهٔ یا حیّ یا قیّوم، یازدهم: مراقبه انیسه، دوازدهم: مراقبهٔ جمیع اسماءالحسنی، سیزدهم: مراقبهٔ تلاوت کلام مجید، چهاردهم: مراقبهٔ تصوّر فنای خویش.

رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند، یک مراقبه پسند آید و آن اثبات هستی حقّ به همه حال و فنای خویش و جمیع کائنات فَحَسبْ. پس هرکجا که باشد اسم الله را در باطن بگوید و صفای دل دست دهد.

وجه تسمیه مراقبه آن است: «المراقَبةُ مُشتَقٌّ مِنَ الرّقیبِ، الرّقیبُ هو الحافظُ یعَنْی مادامَ المریدُ مُشتَغِلاً بالمراقَبةِ محفوظٌ مِن شَواغِلِ اللّذّاتِ الجِسمانیّةِ و الخَواطرِ

---

۱. س: جمع.
۲. س: اسم ندارد.
۳. از س: آفتاب.
۴. از س: از.
۵. از س: نوشته.
۶. ه: ان ندارد.
۷. س: و ندارد.
۸. س: ربّی ندارد.

الخَناسِیَّةِ و الشّهواتِ[۱] النَفسانیّةِ و یکونُ متوجِّهاً الی الحَضْرة اِلصّمدِیّةِ فارغاً عَنْ غَیْرِه و انّهُ قِیل الفِکرُ[۲] افضلُ من الّذکرِ لأنّه شُغْلُ الباطِن لا یَطّلِعُ علیه غیرُه.»[۳] یعنی مراقبه آن را گویند که نگاهبانی[۴] دل کند و دل را متوجّه به حقّ دارد. هر چه غیر حقّ است، او را در باطن جای ندهد. پس این چنین صوفی را صاحبدل گویند.

شیخ بدهن شطّاری[۵] - قدّس سرّه -

ازاولاد شیخ عبدالله شطّاری است.[۶] در زمان سلطان سکندرکوس مشیخت و ارشاد و تربیت می‌زد و بر طریقهٔ شطّار تلقین طالبان می‌کرد. عمّ کلان محرّر سطور شیخ رزق‌الله، به خدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته. رحمة‌الله علیه رحمةً واسعةً[۷].

مخدوم مولانا عمادالدّین غوری[۸] - قدّس الله سرّه -

از مشایخ دیار نارنول است ،آبا و اجداد او از دیار عرب به ملک عجم رسیده و از غور به همراه سلطان شهاب‌الدّین غوری به هندوستان آمده‌اند[۹].

---

۱. س: و الهواءات. ۲. س: قبل المفکر.

۳. یعنی: مادهٔ اصلی مراقبه رقیب است، معنی‌اش محافظ و دربان است، یعنی تا وقتی که مرید در مراقبه مشغول است او از خواهشهای نفسانیّه، وساوس شیطانیّه، و شواغل جسمانیّه و از خواطر قلبیّه خنّاسیّه محفوظ است و به جانب خداوند متعال متوجّه است. به همین علّت معروف است که فکر از ذکر افضل است، چنانکه فکر، شغل باطنی است که هیچ از او خبر ندارد.

۴. ه: نگاه.

۵. ولادت ۸۰۱ ـ وفات ۸۹۹ هجری قمری و *اخبار الاخیار* (ترجمهٔ اردو)، ص ۴۲۷.

۶. س: از اولاد شیخ عبدالله شطّاری است، ندارد.

۷. از س: رحمةً واسعةً.

۸. س: نوشری ؛ ه: توسری ؛ ولادت ۱۲۷۱ ـ وفات ۱۳۴۱ هجری قمری.*اخبار الاخیار* (ترجمهٔ اردو)، ص ۴۲۷.

۹. از س: آمده.

نقل است که وی در عنفوان شباب درکسبِ علم نکوشیده بود و بسیار زور بازو داشت. در هنگامه‌ها با پهلوانان کشتی گرفتی. روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی‌تر بود بر زمین آورده بود مست و مغرور به جانب خانه می‌آمد. یکی از علمای عصر او را در این حالت دید و تأسف خورد. او را بدین حال طعنه زد. حمیّتی و غیرتی به حال او راه یافت و از آن وضع که داشت پشیمان شد و خواست که تحصیل کند،امّا چون در خردی[1] این کار نکرده بود، سعی در این باب بی فایده نمود. ملازمت روضهٔ شیخ محمّد ترک که در نارنول است، اختیار کرد و شب و روز درافتاده آنجا بودی، با دوام طهارت و ذکر و نوافل و تلاوت و جز برای طهارت به در نیامدی و از روحانیّت شیخ برای حصول علم استمداد کردی. دوازده[2] سال هم بر این منوال گذرانید تاشبی برای طهارت به در می‌آمد، شخصی پیدا شد و او را از عقب درگرفت و گفت: بخواه هر چه می خواهی. وی طالب طریقهٔ اجداد خود بود. علم و تقویٰ درخواست کرد. گفت: برو کتابخانهٔ بزرگان خود را پیش گیر و به مردم درس بگو، حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ابواب علوم دینیّه را بر وی فتح کرد.از شیخ احمد مُجد شیبانی ـ رحمةالله علیه ـ منقول است که می‌فرمود: من این مولانا عماد را در ایّام صِبا دریافته‌ام، مردی بزرگ بود، کمال اتّباع داشت. هیچ سنّتی از سنن[3] سیّد المرسلین ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ ترک نمی‌کرد. فقیر و فقرا را بسیار دوست‌داشت و این مولانا عماد از اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمّد تغلق بود[4]. می‌گویند که محمّد تغلق در ایّام غرور سلطنت خود گفته بود که فیض خدا منقطع نیست، چرا باید که فیض نبوّت منقطع شود؟[5] واگر کسی حالا دعوی پیغامبری بکند و معجزه بنماید، تصدیق می‌کنید[6] یا نه؟ مولانا عماد بر فور گفت که گُه مخور، چه می‌گویی؟ محمّد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و زبانش بر آرند، رحمةالله تعالیٰ علیه.

---

۱. س: خوردی.

۲. هجده (اخبارالاخیار ـ ترجمهٔ اردو، ص ۴۲۷).

۳. س: سنین.

۴. س: بود ندارد.

۵. س: گردد.

۶. س: می‌کند؛ ه: می‌کنند.

شیخ علم‌الدّین حاجی ـ رحمة الله علیه[۱] ـ

مردی بزرگوار بود و تارک دنیا و مجرّد از علایق، رزق خود از کسب کردی. چون به مکّه مبارک رفتی یک تبر و داس[۲] و رنبه همراه خود گرفتی، در راه هیزم و کاه فروختی و خوردی و گدایی نکردی. از نذر و فتوح نستدی، وخود را به بزرگی نیانداختی. «کَأَحدٍ من النّاس» زندگانی کردی. گویند که وی سیّد بود، امّا پیش مردم ظاهر نساختی. عالم خان میواتی مرید او بود. خواست که برای وی خانه‌ای و خانقاه بنا کند، قبول نکرد و گفت: شیخ محمّد ترک صاحب ولایت است. عمارتی که برای من خواستی کرد، در روضهٔ شیخ بکن. اوّل مقبرهٔ شیخ محمّد ترک چهار دیواری پست بود. عالم خان گنبدی بالای مزار شیخ بنا کرد که الآن آن گنبد موجود است. ملاّ محمّد نارنولی از شیخ حمزه دهرسوی نقل می‌کرد که وی می‌گفت که جدّ من و شیخ صدرالدّین کهر ولی و شیخ علم‌الدّین حاجی هر سه به زیارت خانهٔ کعبه رفتند، چون به دریا رسیدند، کشتی‌بانان تحقیق کردند که که اگر کسی خویش و قرابت گذاشته آمده باشد برود و صلهٔ رحم به جا آرد. شیخ علم‌الدّین داس و تبر ورنبه که به‌کمر بسته بود بجنبانید و گفت که خویش و قرابت من همینهایند. کشتی‌بانان تبسّم کردند و او را بر کشتی نشاندند و آن دو کس به وطن بازگشتند[۳]. مقبرهٔ او بیرون شهر نارنول است، نزدیک به راهی که به جانب دهرسو رود، رحمةالله تعالیٰ علیه.

مخدوم، شیخ محمّد الحسینیّ الجیلانیّ الاچی ـ رحمة الله علیه[۴] ـ

از اولاد حضرت غوث‌الثّقلین شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر الحسینیّ الجیلانی

---

۱. هـ: رحمة الله علیه ندارد. ۲. هـ: تبر و راس.
۳. س: عباراتی از ملامحمد نارنولی تا بازگشتند ندارد.
۴. هـ: رحمة الله علیه ندارد.

است. نسبت او به شش واسطه به آن حضرت می‌رسد، بدین طریق: سیّد السّادات و منبع البرکات شیخ سیف‌الدّین عبدالوهّاب بن شیخ‌السّموات و الارضین محیی‌الدّین ابی محمّد عبدالقادرِ الجیلیّ رضوان‌الله علیهم اجمعین. صاحب عظمت و کرامت و ابهّت و جلالت بود. سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت، جامع علوم[۱] معقول و منقول و مشمولِ نعم ظاهر و باطن و حاوی فضایلِ حَسَبی و نَسَبی. از ولایت روم به خراسان تشریف آورده و از آنجا به ملتان شرف[۲] قدوم ارزانی داشته به بلدهٔ اُچه توطّن فرمود. یک بار سیر اکثر معموره عالم بر قدم تجرید و نعمت بی‌تعلّقی نموده. بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحقّ بی شمار در این دیار آمده[۳] شرف اقامت و توطّن ارزانی فرمود. پادشاهِ وقت در حلقهٔ ارادت او در آمده، غایت مرتبه[۴] بندگی و اخلاص را نسبت به ملازمانِ او مرعی داشت. دیار ملتان در آن اوان قحط رجال افاضل و علما و اکابر بود. خدمتش به مقتضی عزّت و علّوِ فطری از همه قَصَبُ السَّبقْ در ربوده، بر سندِ امتیاز و انفراد جا داشت. او را به عالم شعر نیز میلی بود و اکثر مناقب حضرت غوث الثّقلین را ـ رضی‌الله عنه ـ نظم فرموده است. دیوان غزل نیز ترتیب[۵] داده، قادری تخلّص می‌کند، و ترجیعات دارد به زبان ذوق، این چند بیت از آنجاست:

ترجیع بند:[۶]

رندیم و قلندریم و چالاک — مستیم و معربدیم و بی باک
جامیم و صراحییم و باده — دُرّ و صدفیم و بحر و خاشاک
والیِ ولایت شش و پنج — حامیِ بلاد فهم و ادراک
مجموعهٔ رازِ عالمِ دل — منصوبه‌گشای سِرّ لولاک
بگذشته ز خویش بی کدورت — نگذشته ز عشق جوهر خاک
آیینهٔ صاف با غل و غش — صافی دل و پاک رای شکّاک

---

۱. هـ: العلوم.
۲. هـ: شرف ندارد.
۳. از س: آمده.
۴. س: مرتبه ندارد.
۵. س: دیوان غزنی نیز تربیت.
۶. از هـ: ترجیع بند.

گـر صـاف شـوی و پـاک دایـم مـی گـوی چـو قـادری تـو ناپاک [۱]
مـا بـلبلِ بـوستان قـدسیم شـهباز سـفید دست انسـیم

بیت اخیر تلمیح است به وراثت، نسبت شهبازیّت از حضرت غوثیّه ـرضی‌الله عنه ـزیرا که باز اشهب یکی از القاب آن حضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او بدان خبر داده و گفته که آن حضرت او را[۲] در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند، و در قصیدهٔ قطبیّه فرموده است[۳]:

شعر:

انـا بـلبل الافـراحِ امـلاء دوحـها طـرباً و فـی العـلیاء بـاز اشـهب

مقبرهٔ مخدوم[۴] شیخ محمّد در اُچه است ـرحمة الله علیه ـ او را سه پسر بود: شیخ عبدالقادر که او را مخدوم ثانی گویند و سیّد عبدالله[۵] که در فضیلت و لطافت طبع و سلامت قریحه در زمان خود نظیر نداشت. گویند: حضرت مولانا عبدالرّحمٰن جامی به استماع خبر فضایل او به جانب او اشعار می‌فرستادند. سیّد مبارک سیّد عالی مقام بود. از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند. به غایت مسنّ و متبرّک در لاهور[۶] سکونت دارند[۷].

مخدوم، شیخ عبدالقادر ـرحمة الله علیه ـ

ابن شیخ محمّد الحسنیّ الجیلانیّ الملّقب به شیخ عبدالقادر ثانی، صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیّه و مناقب جلیّه. موصوف بود به کمالات ظاهر و باطن و[۸] برهانی ساطع داشت و نوری لامع و حالی به کمال و

۱. ه:قادری ما پاک.
۲. س: را در به جای او را.
۳. س: است ندارد.
۴. س: مخدوم ندارد.
۵. از ه: عبدالله.
۶. ه: لار.
۷. س: عباراتی از او را سه پسر بود تا سکونت دارند ندارد.
۸. س: جلیه بود. و.

کمالی فوق الوهم والخیال[1]. بسیاری از فسّاق وکفّار به مشاهدهٔ جمال و معاینهٔ کمالش به سعادت توبه نصوح می‌رسیدند و به شرف ایمان مشرّف می‌شدند. وی در ولایت، وارث حقیقی حضرت غوث‌الثّقلین است و درکمالات[2]، تابع آن حضرت و لهٰذا او را شیخ عبدالقادر ثانی و مخدوم ثانی گویند هر چند که آن حضرت ثانی ندارد و[3] کدام درجه عالی‌تر از آن باشد که کسی ملقّب به این لقب باشد.

نقل است که در عنفوانِ شباب به غایت تنعّم و ترفّه نمودی و به اسباب عیش و طرب بسیار التفات فرمودی تابه حدّی که چند شتر بار آلات تغنّی و مزامیر همراه ایشان می‌بردند. در آخر حال که بر سجّاده مشیخت و مقام تربیت نشست، اجتناب کلّی از استماع تغنّی و قعود بر وی نمود. مریدان و طالبان را نیز از آن زجر و منع می‌فرمود. اگر احیاناً از این باب چیزی استماع نمودی، چندان بُکا و انزعاج او را دست می‌داد که قریب به انزهاق روح می‌رسید و ابتدای حالت و[4] جذبه او آن بود که روزی در بیابان اُچه شکار می‌کرد،ناگاه درّاجی به صورت عجیب و آوازی[5] غریب می‌نالید و فریاد می‌کرد. درویشی در آن بیابان می‌گشت، گفت: سبحان الله! روزی باشد که این جوان نیز از خلق محبّت مولیٰ ـ جلّ علا ـ همچنین درّاج بنالد، و فریاد کند. او را از شنیدن این سخن حالتی دست داد و دل از تعلّق به[6] ماسِویٰ سرد گشت. همچنین روز به روز اسباب جذب و آثار شوق وانوارِ محبّت بر وی فایض و نازل می‌گشت، تا به جملگی خاطر از این‌جانب فارغ ساخته به مولیٰ ـ تعالیٰ ـ پیوست.

نقل است که روزی در ملازمت والد ماجد او ـ قدّس الله سرّه ـ قطعه‌ای چند از مخمل آورده بودند. فرمود: این را پیش عبدالقادر ببرید تا ابرهٔ پوستین سازد. وی فرمود: تا از[7] این مخمل برای سگانِ شکاری جلها بسازند و این را به خدمت

---

۱. س: عبارتی از لامع و حالی تا الخیال ندارد.
۲. س: کمالات کرامات.
۳. از س: و.
۴. س، ه: و ندارد.
۵. ه: آواز.
۶. از س: به.
۷. س: از ندارد.

مخدوم[۱] رسانیدند که آن مخمل برای ابرهٔ پوستین به[۲] سیّد عبدالقادر عنایت فرموده بودند، وی آن را به جلهای سگان صرف نمود. مخدوم از این سخن در غضب آمد و او را به حضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد. هم در آن شب غوث الثّقلین را ـ رضی الله عنه ـ به خواب دید که می‌فرمایند: عبدالقادر فرزند من است، تربیت او من می‌کنم، تو را فرزندان دیگر هستند، تو ایشان را تربیت کن، تو را با عبدالقادر کاری نیست. از این واقعه حالت جذبه و نسبت توبهٔ او مؤکّد و مقرّر شد و دست از جمیع هوا و لذّت و عیش بازداشت، و همّت به انقطاع کلّی برگماشت. مزامیر و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری دور کرد و محلوق شد و به سلوک طریق حقّ اشتغال فرمود. چون بندگی مخدوم، رخت اقامت از این سرای فانی به عالم باقی[۳] بردند، منصب سجّادگی و مقام خلافت از میان برادران به حضرت او متعیّن بود. لیکن به سبب آن که ترک ملازمت پادشاه نموده بود، و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند،از این رهگذر غباری بر چهرهٔ اخلاص پادشاه نسبت به خدمتش[۴] نشسته بود. ایشان جمیع فرامین و اسانید مواجب و وظایف را پیش او فرستادند و[۵] فرمودند که ما را با اینها حاجتی نمانده است. به هر که می‌خواهند بسپارند. سالها هم بین حال می‌گذرانیدند و به هر چه از دست اغیار از شداید[۶] روزگار می‌رسید، صبر می‌فرمودند.

نقل است که یکبارگی پادشاه عهد، ایشان را پیش خود طلبید و نوشته‌ای فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را به حضور فایض النّور مشرّف سازند، عین سعادت و محض کرم خواهد بود. با وجود ایشان که را حدّ باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید، هرچه از تقصیرات و تأخیرات در خدمت رفته باشد عفو فرموده، متوجّه این حدود شوند.آن حضرت در جواب نوشت:

بیت:[۷]

---

۱. هـ: مخدوم.
۲. س: به ندارد.
۳. هـ: جاودانی به جای باقی.
۴. س: خدمت.
۵. س: و ندارد.
۶. س: شدید.
۷. هـ: قطعه.

به هیچ[1] باب از این باب رویِ گشتن نیست هر آنچه بر سر ما می‌رود مبارک باد
کسی که خلعت سلطان عشق پوشیدست بـه حُـلّه‌های بهشتی کـجا شود دلشاد

این واقعه مشابه آن حالت است که نقل می‌کنند که سلطان سنجر ماضی به جانب حضرت غوث الثّقلین ـ رضی الله عنه ـ نوشته بود که اگر عنان توجّه به این صوب منعطف گردد، ولایت سیستان که ملک نیمروز است، تعیّن لنگر خانه[2] حضرت ایشان کرده آید. آن حضرت در جواب نوشت:

بیت:

چون چتر سنجری، رخ بختم سیاه باد جز فقر اگر بود هوسِ ملک سنجرم
زانگه که یافتم خبراز ملک نیمشب صد ملک نیمروز به یک جو نمی‌خرم

بعضی این حکایت را نسبت به شیخ نجم‌الدّین کبریٰ ـ قدّس الله سرّه ـ نقل می‌کنند[3] و گویند که این صحیح‌تر است. والله اعلم.

نقل است که ایشان را در ابتدای حال به اوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال بسیار بود. تا به حدّی که تمام روز فرصت تکلّم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبّت و مشغولی باطن غلبه کرد که بعد از ادای فرایض و سنن، فراغت جز مراقبه کار دیگر نبود. بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق می‌بودند، بعد از ادای اشراق تا چاشت و همچنین ما بین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که می‌کردند، هم بر آن بوریایی که در مسجد افتاده واقع می‌شد. وقتها بودی که به نفس نفیس خود اذان و اقامت می‌فرمودند و امامت می‌کردند. وقتی دیگر برای نماز بامداد برخاسته بودند، به مردم خانه فریاد کردند و آوازها دادند تا سعادتی که در آن وقت روی نموده است، دریابند تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود. چون بعضی از ایشان به ملازمت رسیدند،فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ بندهٔ خود را به مشاهدهٔ جمال با کمال خود مشرّف ساخته بودند. خواستم که شمارا نیز از آن فیضی برسد. شماتقصیرکردید.

---

۱. از هـ: به هیچ. ۲. هـ.: خانقاه.
۳. س، هـ: کنند.

نقل است که روزی قوّالی به خدمتش آمد، فرمود:برو توبه کن، رباب را بشکن و سر بتراش و درویش باش .قوالِ بی‌توفیق را همّت بر این کار صورت نبست. یکی از امرای لنگاه در مجلس حاضر بود، این سخن در وی گیرا آمد، برفت و سر بتراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و بنشست. هم در این اثنا گریه و زاری بنیاد کرد و گفت: مرا برادری بود در گجرات، حالا می‌بینم که جنازهٔ او برآمده است و به دفن کردن می‌برند. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ به[1] برکت نفس مبارکش چنین کشف جلّی هم در این[2] حال به او عطا فرمود[3].

نقل است که یک باری در ملتان عِلّت طاعون حادث گشت و کار بر خلق آن دیار تنگ شد و وبای عام در میان آمد.مردم از سبزه‌ای که در موضع وضوی ایشان رسته بود، می‌بردند[4] و بر موضع عِلّت می‌مالیدند و شفا می‌یافتند.

نقل است که می‌فرمودند که در دستِ من خاصیّتی نهاده‌اند[5] که به هر علّتی و مرضی که برسد، حقّ ـ سبحانه تعالیٰ ـ آنجا شفا دهد. این خاصیّت نیز به نسبت وراثت حضرت غوث الثّقلین ـرضی الله عنه ـاست. چنانچه بعضی از اولیای عصر آن حضرت فرموده‌اند: «**الشّیخ عبدالقادر یبرئ الأکمهَ و الأبْرَصَ و یُحیی الموتی بِاذنِ‌الله**[6]».

و از عجایب کشوف[7] و غرایب خوارق او آن است که می‌گویند:[8] یک باری در اُچه و ملتان دردِ استخوان پهلو چندان پیدا شد که حدوث این درد و هلاک توأمان بودند و اصلاً تخلّف در آن وقوع نداشت. مردی بود غیاث‌الدّین نام، از جماعه لنگاه که به خدمتش ارادت داشت و به غایت تقویٰ و صلاح آراسته بود. هر شب جمعه به شرف رؤیت حضرت سیّد کائنات ـصلّی الله علیه و سلّم ـمشرّف می‌شد.

---

۱. ه: به ندارد. ۲. ه: این ندارد.
۳. عباراتی از نقل است که ایشان را تا عطا فرمود از نسخهٔ سالارجنگ افتاده.
۴. ه: می‌مردند. ۵. از س: نهاده‌اند.
۶. یعنی:شیخ عبدالقادر جیلانی به حکم خداوند متعال مرض خوره (جذام) و لک و پیس (برص)را شفا می‌داد. ۷. ه: شوق.
۸. ه:می‌گویند ندارد.

شبی آن سرور مقدار یک دست نی پاره به وی عطا فرمود و گفت: این را بستد و به فرزندم عبدالقادر بده و بشارت بده مر او را که هر جا که این نی پاره را برساند و ده بار قل هو الله احد بخواند حقّ ـ تعالیٰ ـ آنجا فی‌الحال اثر شفا پیدا آرد. این جانب خدمت ایشان در معامله دیدند که آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ می‌فرمایند: پیش غیاث‌الدّین امانتی سپرده‌ایم، آن را بستان و به کار بند. گویند که چندان آثار و اسرار از این نی به ظهور آمد که از حیّز تحریر و تقریر خارج است و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است. و والدهٔ شریفهٔ حضرت مخدوم ثانی، سیّده بود، بنت شیخ ابوالفتح که از اولاد سیّد صفی‌الدّین کازرونی، خواهـرزادهٔ شیخ ابـواسـحٰق کازرونی بود و بنای بلده اُچه و عمارت او از سیّد صفی‌الدّین شـده است. قـصهٔ آبادانی او را چنان نقل می‌کنند که شیخ ابواسحق کازرونی بعد از اعطای نـعمت خلافت به سیّد صفی‌الدّین حکم کرد که بر اشتری سوار شو، و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو، و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطّن شو. چون به این سرزمین که اُچه در آنجا آبادان است رسید، شتر بنشست و برنخاست. همان‌جا به حکـم اشـارت شیخ توطّن کرد و شهر اُچه آبادان ساخت. گویند که زمین اُچه و صحرای او کیفیتی و حالتی دارد که در زمین‌های دیگر نیست. البتّه کسی را به وادی فراق و دیـوانگـی می‌برد. الآن آبادانی[۱] که در زمان سابق داشت نمانده است. مقابر بزرگان است و اندک آبادانی است و شک نیست که بر این تقدیر معنی، وجد و کیفیّت آن بیابان بیشتر از پیشتر خواهد بود. این شیخ ابوالفتح جدّ مادری بندگی مخدوم، بسی متبرّک و عالی مقام بود، و در تسخیر جنّ و احضار ایشان تصرّفی تمام داشت[۲]. سِنّ شریف حضرت شیخ عبدالقادر مخدوم ثانی، هفتاد و هشت سال و وفات او هیجدهم ربیع الاوّل سنه ۹۴۰، اربعین و تسعمائة. مقبرهٔ شریف او در مقام اُچه مشـهور است و معروف،[۳] یزار و یتّبرک به ، و مخدوم، شیخ عبدالقادر[۴] را دو پسر بود بزرگتر:

---

۱. ه: می‌برد و الآن به آن آبادانی.

۲. عباراتی از و والدهٔ شریفه تا تصرفی تمام داشت از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.

۳. از س: و معروف.

۴. س: مخدوم شیخ عبدالقادر ندارد.

شیخ عبدالرزّاق ـ رحمة اللّٰه علیه[۱] ـ

صاحب فضایل و مناقب و مفاخر. همّتی عالی داشت و شأنی عظیم. وی در وقت رحلت حضرت مخدوم، حاضر نبود و به سبب بعضی از بواعث به جانب ناگور تشریف برده بود. روزی در ناگور نشسته بود، فرمود که امروز بندگی مخدوم مرا آواز[۲] داده است و پیش خود طلبیده.[۳] تا واقع چه باشد؟ چون اندک تأخیری در توجّه بدان حدود راه یافت، در وقت رحلت نتوانست رسید. بعد از چند روز قدوم آوردند[۴] و به حکم وصیّت والد ماجد به لباس خرقه و اجازت خلافت و نعمت مشیخت مشرّف شدند. وفات او در پنجم جمادی الآخر سنه ۹۴۲[۵] اثنین و اربعین و تسعمائه. و دیگر:

سیّد زین العابدین ـ رحمة اللّٰه علیه[۶] ـ

هم در حین حیات مخدوم، از عالم رفتند. والدهٔ ایشان از صالحات و قانتات بود و از ایشان خلفی ماند میر سیّد محمّد ـ قدّس سرّه[۷] ـ که منظور نظر عنایت و مشمول شفقت و مرحمت بندگی مخدوم بودند. شاه آله بخش و برادران ایشان که در لاهور ساکنند، فرزندان ایشانند[۸]. شاه آله بخش بسی[۹] به اخلاق حمیده و صفات بر[۱۰] گزیده موصوف بود. در سنه ۹۹۴[۱۱] اربع و تسعین و تسعمائة در ولایت بنگاله به ریاض رضوان خرامید، رحمة اللّٰه علیه و علی اسلافه اجمعین.

---

۱. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۲. هـ: امروز مراد بندگی مخدوم آواز.
۳. س: طلبیدند.
۴. س: آوردند.
۵. س: ۹۴۲ ندارد.
۶. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۷. از هـ: قدّس سرّه.
۸. هـ: فرزندان ایشانند ندارد.
۹. س: بسی ندارد.
۱۰. هـ: برندارد
۱۱. س: ۹۹۴ ندارد.

مخدوم شیخ حامد ـ رحمة اللّٰه علیه[۱] ـ

ابن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر الحسنیّ الجیلانی صاحب سجّادهٔ بر حقّ و خلیفهٔ مطلق حضرت غوث‌الثّقلین بود. بزرگ و عالی‌شأن و رفیع المکان، مظهر کبریا و جلال و صاحب تصرّف و کرامت و ابهّت و عظمت و جلالت.[۲] همّتی بس عالی داشت و مقامی بس بلند، از متاع دنیاوی از هر قسم که تصوّر کنند، قسطی[۳] وافر او را حاصل بود. لیکن[۴] هرگز مالک نصاب نامی که شرط وجوب زکوٰة باشد، نشده. وی مرید جدّ خود است، شیخ عبدالقادر ثانی. قبولی عظیم داشت و در زمان خود کوس بزرگی و مشیخت و خلافتِ این سلسلهٔ علیّه می‌زد و هر که با وی دم مخالف زد، کاری از پیش نبرد و[۵] غیر از پشیمانی حاصل خویش ندید و شیخ حامد در حالتِ حیات خود امر خلافت و سجّاده نشینی را به ولد شریف خود سپرد. «اعنی به[۶] **سیّدی و سَنَدی و شیخی مشکاةُ مصباح الاَحدیّة مرآةُ جمالِ الحقیقةِ المحمّدیةِ النّورُ الازهر الاظهرُ والسّرُ الاقدسُ الاطهرُ صاحبُ المجدِ و المفاخرِ، کاملُ الباطنِ و الظّاهِر المتحلّیٰ بِحِلیَةِ المُصطفیٰ و المتخلّقُ باخلاقِ المرتضیٰ الشیخُ الوصیّ الرضِیّ البَهِیّ[۷] جمالُ الدّین ابوالحسن شیخ موسیٰ سَلّمهُ اللّٰهُ تعالیٰ[۸] والبقا**» و[۹] جمیع لوازم و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر به وی تفویض فرمود. از جهت محبّت و رضایی که حضرت مخدوم را، به وی بود، قابلیّت و استحقاق که در جوهر شریفش معاینه فرمود و[۱۰] از جهت صریح اذن با دلالت آنکه[۱۱] از حضرت

۱. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۲. س: از مظهر کبریا تا عظمت و جلالت ندارد.
۳. س: فسقی.
۴. هـ: و لیکن.
۵. س: و ندارد.
۶. س: به ندارد.
۷. س: عبارتی از مشکاةُ مصباح تا الرضی البهی ندارد.
۸. هـ: جمال الدیّن ابوالحسن شیخ موسیٰ سلمه اللّٰه تعالیٰ به طور عنوان.
۹. هـ: و ندارد.
۱۰. س: و ندارد.
۱۱. س: که ندارد.

علیه قادریّه در این باب یافت، بعد از تفویض و تلقین در اندک مدّت رحلت فرمود. کانَ وفاتُهُ تاسع[۱] عشرین ذی القعده[۲] سنة ثمان و سبعین و تسعمائة. وی سلّمهُ اللّه در خَلق و خُلق وارث حضرت نبوی است، ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و در زمان خود صاحب سجّاده راستین سلسلهٔ علیّهٔ قادریّه است. او را به درگاه حضرت غوث الثّقلین ـ رضی‌الله عنه ـ ورای نسبت باطنی نسبتی دیگر هست که اهل خصوص را باشد. بارها به شرف رؤیت آن حضرت و حضرت عالم پناه ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ مشرّف شده، و به حضرت مخدوم، شیخ عبدالقادر ثانی به طریق کشف قبور ملاقات نموده و به شرف بیعت وی مشرّف گشته است. وی[۳] در شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارثِ حضرت مرتضویّه رضیّه است. در حسن صورت و سیرت نقاوهٔ ائمّه اثنی عشر، صورتی دارد که حدیث: «**کانت فی عَینَی موسیٰ ملاحةً مَنْ رَآهُ اَحَبَّهُ**[۴]» را مصداق است. و سیرتی که آیت: «**اِنَّکَ لَعلیٰ خُلُقٍ عظیمٍ**[۵]» را مصداق. نَوَّرَ اللّه العالَمَ بنورِ جَمٰالِهِ مادام یُقالُ اللّٰهم صلِّ علٰی مُحمّدٍ و آله اجمعین.[۶]

شیخ داود ـ رحمة اللّه علیه[۷] ـ

مرید و خلیفهٔ مخدوم، شیخ حامد الحسنیّ الجیلانی است. صاحب حال صحیح و کشف صریح. در حین سلوک ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق‌الطّاقه کشید، و از هواتف[۸] غیبیّه اشارات لاریبیّه شنیده. ابتدای حالت جذبه و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او را در اثنای تحصیل علوم، قائد توفیق الهی به

---

۱. س: که ندارد. ۲. از هـ: ذی القعده.

۳. س: عباراتی از سلّمه الله تا گشته است وی ندارد.

۴. از س: احبه؛ یعنی: در چشم موسیٰ علیه‌السّلام چنان تأثیری بود که هر که او را نظر می‌کرد دوستش می‌داشت. ۵. یعنی: شما خیلی خلیق هستید.

۶. س: اجمعین ندارد؛ یعنی خداوند متعال دنیا را از جمال نور وی منوّر کناد و این کار تا همان وقت ادامه پیدا کند که مردم درود به رسول اکرم (ص) می‌فرستند.

۷. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّه علیه. ۸. هـ: هوالتف.

جانب دیگر برد. به طریق ریاضت و مجاهده دلالت کرد، و[1] چندان کار بر نفس خود[2] تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر خارج باشد. گاهی از اوّل شب تا آخر به قیام گذرانیدی بی آنکه به رکوع رود و[3] گاهی تمام شب در[4] رکوع بودی و گاهی در سجود، گاهی در قعده. هم بر این نهج آنچه از عبادات اشقّ و اخصّ[5] بودی، اختیار و التزام نمودی. چند سال در بیابان بدین طریق گذرانیدی، تا خاطر خطیرش از جمیع وساوس و تعلّقات آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مواطنش رخت بر بست. آنگاه از برای اقامت سنّت انابت و بیعت که طریقه سلوک[6] مشایخ طریقت است، متوجّه جناب اقدس شد. از آنجا که کمالِ حال و صدقِ طلب و قوّت استعداد او بود، به تعلّق سلسلهٔ علیّهٔ قادریّه و تشبّث به ذیلِ عظمت این خاندان عالی‌شأن اشارت با بشارت یافت. بار دیگر متوجّه شد که به خصوص کدام یکی از خلفای این خانوادهٔ بزرگ دست دهد. به مقتضای[7] اشارت غیبی به خدمت سیّد حامد که خلیفهٔ راستین حضرت غوث الثّقلین[8] بود، توجّه آورد و دست بیعت[9] بدو داد و به نعمت خلافت مشرّف گردید. نقل است که وی در مجلس چنان مضطرب و منتظر نشسته بودی گویا که چیزی گم کرده است یا به در آمدن محبوبی روی انتظار آورده، ناگاه او را ذوقی و حالتی در گرفتی و در بیان حقایق و معارف در آمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن آغاز کردی. فرمودی که از جانب عراق بادی بر دل من می‌وزید که نفحه‌ای از نفحات الٰهی با وی همراه است و اکثر احوال به جانب عراق نگران بودی. این معنی مبنی از نسبت معنویّه[10] است که او را بدان حضرت بود ـ رضی اللّٰه عنه ـ. شیخ قطب عالم می‌گفت که چون به ملازمت او رسیدم، به جهت غلبهٔ طریقه وعظ و

---

۱. س: و ندارد.
۲. از س: خود.
۳. هـ: و ندارد.
۴. هـ: بر.
۵. س: احمر؛ هـ: احمض.
۶. هـ: مسلوک.
۷. از هـ: مقتضای.
۸. هـ: اختصارِ رضی‌الله عنه.
۹. س: بیعت ندارد.
۱۰. هـ: معنوی.

نصیحت از خدمتش مشاهده افتاد،[1] به خاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقه مهدویّه[2] دارد. به مجرّد این خطور بی سابقه تقریبی سر بر آورد و فرمود: مهدویّه فرقهٔ ضالّهٔ مبطله است. روش پاس انفاس به طریق متعارف میان ایشان به سند[3] صحیح از حضرت عالم پناه ـ صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم ـ ثابت نشده. اقلّ[4] مرتبهٔ ذکر، اسماع نفس است و اکنون جانشین شیخ داود شیخ ابوالمعالی است که به غایت مناصب[5] عالی و قدر متعالی دارد و ریاضت و مجاهده می‌کشد وقبولی[6] تمام یافته و حسن مقال را[7] ضمیمهٔ صحّت حال ساخته. مناقب حضرت غوث الثّقلین را ـ رضی‌الله عنه ـ در لباس عبارت فارسی در آورده، به غایت لطیف و فصیح و شیرین، اشتیاق ملازمت او بسیار است. ـ انشاء اللّٰه تعالیٰ ـ میسّر گردد. وفات شیخ داود سنه ۹۸۲ اثنین و ثمانین و تسعمائة که عبارت «مشتاق منّان» متضمّن حصول آن است و قبر او هم در شیرگره[8] ولایت پنجاب است که محلّ سکنونت او بود. مزار او مطاف عامّه خلق آن دیار گشته، رحمة اللّٰه علیه.[9]

میر سیّد اسمٰعیل ـ رحمة اللّٰه علیه[10] ـ

ابن سیّد ابدال. سلسلهٔ ایشان منتهی می‌شود به حضرت شیخ عبدالرزّاق بن[11] غوث الثّقلین شیخ محیی‌الدّین عبدالقادر الحسنیّ الجیلانیّ رضی اللّٰه عنه. در این[12] دیار ما سلسله سجّادگی آن[13] حضرت را ـ رضی‌الله عنه ـ ایشان بر پا داشتند.[14] شیخ

---

۱. س: مشاهده افتاد ندارد.
۲. س: مهدیّه.
۳. س: مسند.
۴. هـ: اوّل.
۵. چاپی: مناصب؛ س: مناسبت؛ هـ: مناسب.
۶. هـ: بزلی.
۷. از هـ: را.
۸. شیرگره: نام شهر است.
۹. س: والسّلام و الکرام.
۱۰. هـ: رحمة اللّٰه علیه ندارد.
۱۱. س: شیخ عبدالرزّاق بن ندارد.
۱۲. س: این ندارد.
۱۳. هـ: و انتساب ولادت آن.
۱۴. هـ: ایشان برداشتند.

محمّد حسن و شیخ امان و دیگر درویشان غایت بندگی و نیاز نسبت به ملازمان میر سیّد اسمٰعیل رعایت می‌کردند. وفات او سنه ۹۰۶ تسع و مائة و قبر او در رنتهنبور است که به بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بود،[۱] رحمة اللّٰه تعالیٰ علیه.

شاه قمیص ـ رحمة اللّٰه علیه[۲] ـ

ابن سیّد ابی‌الحیوة. ایشان نیز سلسله نسبت خود را به حضرت سیّد عبدالرزّاق می‌رسانند. از ولایت بنگاله[۳] در لباس فقر و تجرید در این دیار قدوم آورده، در قصبه سالوره خضر آباد رخت اقامت نهاد. مدّتی هم به وضع فقر و تجرید می‌گذرانید. سیّد نصراللّه مردی بود عالم و عامل و صاحب حال[۴] و متّبع و مستقیم؛ جگرگوشهٔ خود را در عقدِ نکاح او در آورد و بعد از وقوع این تعلّق او را توطّن و سکونت همان‌جا اختیار وقت افتاد. قبولی تمام و شهرتی تامّ نصیب او شد[۵] و خلق کثیر از نواحی آن دیار در حلقهٔ ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز به خدمتش[۶] انتساب نمودند. از آن جمله شیخ عبدالرزّاق المشهور به شیخ بهلول، مرید و خلیفه اوست. جامع است میان علم[۷] شریعت و طریقت. از اوّل فطرت بر نشاء عبادت و تقویٰ و صلاح برآمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی، به تهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده و الحق در این زمان در زمرهٔ درویشان و سالکان این چنین مردم، در سلوک این طریق و رسوخ قدم و اتّباع سنّت حضرت سیّد المرسلین ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ نادر و عزیز الوجودند. وفات شاه قمیص در ولایت بنگاله واقع شد. به تقریب آنکه سلطان عهد[۸] ایشان را در آنجا فرستاده بود، از آنجا ثالث ذی قعده سنة اثنین و

۱. چاپی: بودند.
۲. هـ: رحمة اللّٰه علیه ندارد.
۳. س: بنگاله در سنه تسعمائة؛ هـ: بنگاله سنه اربع و ثلاثین و تسعمائة.
۴. س: و صاحب حال ندارد.
۵. س: قبولی و شهرتی تام نصیب او شد ندارد.
۶. س: وی به جای خدمتش.
۷. هـ: علم ندارد.
۸. هـ: آن به جای عهد.

تسعین و تسعمائة هم به سالوره[۱] آورده، مدفون ساخته‌اند ـ رحمة الله علیه ـ.[۲] آنچه در دیارِ ما[۳] مشهور است از سلاسل که انتساب به این خاندان عظیم ایشان دارند، اینهاست که بیان کرده شد، به[۴] ترتیبی که ذکر یافت و از مدّعیان این نسب عالی[۵] سیّد شاه محمّد فیروزآبادی[۶] بود. او را در این دیار قصّه غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است. مجمل کیفیّت احوال او آن است که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سلطان[۷] سکندر لودهی، از جانب دیار دکن به دهلی آمده بود.[۸] دعوی نسب[۹] حضرت غوث الثّقلین نمود. به ملاحظه این نسبت عالی با ضمیمهٔ غرایب اوضاع و اطوار او از عظمت صورت و استغنا و همّت و قوّت[۱۰] و[۱۱] اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد[۱۲] به اظهار رعایت نهایت طهارت و نظافت و اظهار دعوی[۱۳] بلند در نسبت معنوی به جانب[۱۴] آن حضرت ـ رضی الله عنه ـ خلق این دیار در رجوع و اعتقاد به وی بی‌اختیار شدند. سلطان ابراهیم را در آن زمان دغدغه از جانب ظهیرالدّین محمّد[۱۵] بابر شاه بسیار بود و مهمّی صعب[۱۶] از این ممرّ او را پیش آمده. در توجّه و التجا و التماس دعا از خدمت درویشان مضطرّ بود، او[۱۷] نیز از برای انجاح[۱۸] مرام سلطان مذکور دعوتها کرد و مشغولیها نمود. چون مقتضای قضای حاکم علی‌الاطلاق بر خلاف آن رفته بود، فایده بر آن مرتّب نشد و[۱۹] بعد از ظهور

---

۱. سادهوره.
۲. س: عباراتی از آن جمله شیخ تا رحمةالله علیه ندارد.
۳. س: ما ندارد.
۴. س: و به جای به.
۵. س: وی به جای خدمتش.
۶. س: سیّد شاه محمّد فیروزآبادی جلی به طور عنوان.
۷. از ه: سلطان.
۸. از ه: بود.
۹. س، ه: نسبت.
۱۰. س: ظاهر و به جای و همّت و قوّت.
۱۱. ه: و ندارد.
۱۲. س: اوراد ندارد.
۱۳. س، ه: دعاوی.
۱۴. از ه: به جانب.
۱۵. از س: محمّد.
۱۶. ه: صیعب.
۱۷. س: و او.
۱۸. ه: انجام؛ انجاح: رواکردن، بر آوردن حاجت.
۱۹. ه: و ندارد.

سلطنت ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه، هم در اینجا در عمارتهای قلعه فیروزآباد، ساکن بود. در عهد سلطنت نصیرالدّین همایون پادشاه نیز قدری و عزّتی داشت و نهایت علوّ درجت و شوکت مشیخیت او در زمان اسلام شاه بن شیر شاه بود. او را چنان در حلقه اعتقاد خود در آورده[1] که از حدّ تقریر و بیان بیرون باشد.[2] بعضی امرای وقت به تبعیّت پادشاه خود، طریقهٔ بندگی و اعتقاد می‌ورزیدند و بعضی درویشان و طالبان نیز وجه ارادت و خلافت می‌آوردند و[3] بالجمله کاروبار مشیخت و بزرگی او در غایت رواج و رونق بود، در این اثنا دو سیّد بزرگ عالی شأن از جانب ولایت در این دیار تشریف آوردند:

یکی میر سیّد شمس‌الدّین[4] محمّد فاضل و دانشور و ولایت شعار و منقبت دثار[5] و در صنعت طبّ بی‌نظیر وقت بود.[6] به طریق بی تعلّقی و تجرید سیر معمورهٔ عالم می‌کرد. چند کتاب و دو سه خدمتگار همراه می‌داشت و زیاده از این تکلیف وقت شریف خود نمی‌داد. بسی همّت عالی داشت. مدّتی در کابل اقامت داشت و نصیرالدّین همایون پادشاه را به وی عقیده تمام بود.[7] دیگر[8] سیّد ابوطالب[9] اولاد بعضی سادات عراق، جوان بود، به حسن حلیه و صفای سیرت موصوف؛ به تقریب بعضی حوادث از وطن مألوف بر آمده، در[10] بعضی اسفار به خدمت میر سیّد شمس‌الدّین مصاحب شده بود و عقد مؤاخات دینی درست کرده، در سیر هندوستان موافق و مرافق یکدیگر گشته بودند. شاه محمّد به استماع قدوم سادات عظیم خواست که ایشان را به جانب خود کشد او را چند بنت[11] بود که در این دیار وسیلهٔ[12] نکاح آنها صورت نمی‌بست. چون این سادات را دید که مسافرند

---

۱. س: در آورده بود.
۲. س: است.
۳. هـ: و ندارد.
۴. هـ: میر سیّد شمس‌الدّین به طور عنوان.
۵. س: دیار.
۶. از س: بود.
۷. س: عبارتی از چند کتاب تا تمام بود ندارد.
۸. هـ: دیگر ندارد.
۹. هـ: سیّد ابوطالب به طور عنوان.
۱۰. هـ: و در.
۱۱. س: نیت.
۱۲. از س: وصیلهٔ.

و از شهر بیگانه آمده، در میان مردم چنان انداخت که ایشان اکفای مایند. بارها پیش از آمدن ایشان می‌گفت که ما را خویشانند از شرفای عرب اگر ایشان در اینجا بیایند، شاید که نسبت قرابت مصاهرت بنات ما صورت بندد، ایشان را مهمان خود ساخت و[۱] نهایت تواضع و تملّق نمود. در مقدّمات وکتاب تحابب و توادّ[۲] تقصیر نکرد و التماس نمود که شما را غیر از منزل ما هیچ جایی دیگر مناسب نیست. شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه به تقصیر راضی نخواهم شد. ایشان چون مسافر بودند و غریب و ایشان[۳] را در پیش سلطان وقت غایتِ درجه و اعتبار، به ضرورت به موافقت[۴] همخانگی او تن در دادند، و رخت اقامت به منزل او افگندند. بعد از زمانی به سیّد ابو طالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد. این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد و گفت که[۵] ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده. ما را از این معنی معاف دارید. در همین اثنای شبی این[۶] هر دو شاهزاده‌های عزیز[۷] را در خانهٔ او کشتند و[۸] فتنه و غوغا در میان خلایق[۹] بی‌اندازه افتاد و مصیبت روز کربلا از سر تازه شد. ایشان را به آن جامه‌های خون آلوده و علمهای سیاه بر آوردند. هیچ کس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد و بر سر خاک نیفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نیانگیخت. زبان وقت به تصوّر این قضیّه پر مشقّت به این ابیات مترنم است:

بیت:[۱۰]

باز ای فلک زبهر خدا این چه ماجراست

باز این چه ظلم این چه حسین این چه کربلاست

---

۱. س: و ندارد.
۲. س: تودد.
۳. س: او را؛ ه: او به جای ایشان.
۴. از س، ه: به موافقت.
۵. ه: که ندارد.
۶. ه: آن.
۷. چاپی: شاهزاده‌ها.
۸. س: و ندارد.
۹. س: خلق.
۱۰. س: نظم ؛ ه: ابیات.

باز این چه کوفه این چه فرات است[1] این چه وقت
عاشور نیست ورنه قضیّه بعینها است

این زهر باز بر حسن[2] مجتبیٰ که داد؟
این تیغ باز بر سرِ شیرِ خدا کراست؟

باز این چه درد این چه الم این چه محنت است
باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست

باز این چه غصّه در جگر انس و جان نشست
باز این چه فتنه در سر کون و مکان بخاست

باز این به اهل بیت نبوّت که ظلم کرد
باز این به خاندان پیمبر ستم که خواست

آن[3] ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد
و این داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست

ای وای بر محبّت دنیا و کار او
زنهار دل مبند برین کار و بار او

ایشان را در حرم روضهٔ قدمگاه حضرت عالم پناه ـ صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم ـ دفن کردند.[4] الآن قبر این دو بزرگ[5] زیارتگاه خلق است و کانَ ذلک فی سنة ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائة. بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل به شاه محمّد کردند و جمیع خلایق از وی برگشتند و معتقدان منکر شدند و[6] دوستان دشمن، نزدیکان دور و محبّان نفور. تاج خان کرانی[7] و شیخ فرید که در هزاریان صوبه دهلی بودند به تفحّص احوال حاضر آمدند. او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و به رضای من، بلکه به وقوف من صدور نیافته. دزدان در خانه در آمدند و این کار کردند و[8] خبر به اسلام شاه رسید. او اشارت به علما کرد که مسأله

---

۱. از س: فرات است.
۲. س: به حسن.
۳. س: این.
۴. هـ: کرده‌اند.
۵. هـ: قبر آن دو بزرگوار.
۶. س: و ندارد.
۷. هـ: کردانی.
۸. هـ و ندارد.

شرعی در این باب هر[1] چه باشد بر آن عمل نمایند. جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار جونپور و بهار به حکم سلطان وقت اجماع[2] نمودند و محضر ساختند. از[3] خود منکر مطلق افتاده بود. چون در مجلس حاضر می‌آوردند می‌گفت: بکنید آنچه می‌کنید، من مظلومم و بی گناه و از تصوّر این معصیت معرّا و مبرّا.[4] مظلومی و بی عزّتی[5] و بی حرمتی اهل بیت امری قدیم است و به طریق وراثت به ما رسیده است، هر چه بر سر ما می‌آید بر آن صابریم. علمای وقت در فتوای قتل او مختلف افتادند و[6] هر چند تردّد کردند، به ثبوت شرعی که شبهه را در آن مدخل نباشد نرسیده. تا مدّت مدید بر سر این قضیه غوغا بود. او را مقیّد و مسجون نگاه می‌داشتند و از اهانت و خواری هر چه نصیب او بود، چیزی فرو نگذاشتند.

نقل است که شیخ امان پانی پتی را در این محضر، هر چند تکلیف کردند و طلبیدند، حاضر نشدند و می‌فرمود: قدم امان در دوزخ چرا نرود که در[7] معرکه، اهل بیت پیغمبر را آورده و خوار و گرفتار در پیش ایستاده کنند و من در مجلس معزّز و مکرّم نشسته باشم. می‌فرمود: کشته شدن حضرت آن شاهزاده‌ها حیف است. خوار کردن ایشان نیز حیفی دیگر، از آن نیز خون در جگریم و از این نیز در خوف و خطریم. می‌فرمود: جنّیان این چنین کارها بسیار می‌کنند. معاذ اللّه که از ایشان این‌چنین معصیتی سر بر زند و بالجمله بعد از چند گاه هم در زندان جان داد.[8] بعضی مردم بعد از مردن پای او را بسته در بازار کشاله کرده، در یک گوشه انداختند. آخر در زیر قلعه دهلی نزدیکتر به کوشک نرور[9] دفن یافت.

نقل است که[10] جماعه مهمانان[11] پیش او بودند و طعام تناول می‌کردند. یکی از

---

۱. از س: هر.
۲. هـ: اجتماع.
۳. هـ: او به جای از.
۴. س: مبرّا است.
۵. س: بی عزّتی ندارد.
۶. س: و ندارد.
۷. س: از.
۸. هـ: به آن بمرد به جای جان داد.
۹. ازهـ: نرور.
۱۰. س،هـ: که شیخ یعقوب کشمیری نقل می‌کرد.
۱۱. س: جماعة مسلمانان.

ایشان میل جغرات اظهار کرد. وی ظرف[1] جغرات بسته بیرون آورد و[2] پیش مهمانان نهاد. در همین اثنا زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچه سپاهی، سر و تن برهنه دیگ جغرات مرا کشیده در حرم سرای حضرت[3] آورده است. چیزی به آن زن دهانیده بازگردانید. می‌گفتند که اینها به سبب تسخیر جِنّ بود که او داشت. او را مریدان و خلفای بسیار بودند و بعد از این واقعه کمتر کسی بر محبّت و اعتقاد او راسخ مانده باشد. شیخ محمّد عاشق که در سنبهل بود، مرید و خلیفهٔ او بود. و این شیخ محمّد عاشق، به غایت مردی نیک ودرویشی صاحب ذوق وحالت وهمّت و مجاهده بود. شیخ حسن سرمست که در هرگانو بود، نیز مرید و معتقد او بود، رحمه‌اللّه تعالیٰ.

مولانا سماءالدّین ـ رحمة اللّه علیه ـ

جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و تقوی و ورع، از دنیا زیادت بر قدر مایحتاج اختیار نکرده. وی مرید شیخ کبیر است، نبیرهٔ مخدوم جهانیان، سیّد جلال‌الدّین بخاری رحمة اللّه علیه. گویند پیش مولانا سناءالدّین که از شاگردان میر سیّد شریف جرجانی بود. تلمّذ کرده.[4] از ملتان به سبب بعضی وقایع که در آن دیار واقع شده بر آمد. مدّتها رنتهنبور و بیانه و غیر آن بگذرانیده[5]، بعد از آن به دهلی آمد و توطّن کرد. سن کبیر داشت و در آخر عمر حاسّهٔ بصرش رفته بود. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ بی‌واسطه، علاج بصارت[6] به وی رد کرده.

نقل است که وی گاهی بر در خانهٔ خود می‌ایستاد و می‌گفت: غلبه شفقت و مهربانی بر خلق خدا بر آن می‌دارد که جمیع خلایق را در چشم سماءالدّین راه باشد. وی بر لمعات شیخ فخرالدّین عراقی حواشی نوشته که به حلّ معانی آن وافی

---

۱. س: طرف.
۲. از هـ: و.
۳. س: حضرت شاه؛ هـ: سرای شاه است.
۴. س: کرده بود.
۵. از هـ: بگذرانیده.
۶. هـ: بصارت را.

و کافی است. رساله‌ای دیگر دارد، مسمّیٰ به *مفتاح الاسرار* اکثر آن بعینه منقول از رسایل شیخ عزیز نسفی است. وفات او هفدهم جمادی الاوّل سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائة و مقبرهٔ او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صفوف[۱] از اولاد او خفته‌اند.[۲] رحمة الله علیهم.

نقل است[۳] از *مفتاح الاسرار* که از مکتوبات[۴] شیخ عزیز نسفی[۵] آورده است: بدان که در معنی انتهای انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند. اهل شریعت می‌گویند که حقّ تعالیٰ ارواح را پیش از اجساد به چندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معیّن گردانید. بازگشت او بدان مقام خواهد بود، «**وَ مٰا مِنّٰا اِلّٰا لَهُ مَقٰامٌ معلومٌ**»، روح هر که در مقام ایمان مفارقت کند، بازگشت او به آسمان اوّل خواهد بود. روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان دوم خواهد بود. روح هر که در مقام زهادت مفارقت کند بازگشت او به آسمان سوم خواهد بود. روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند بازگشت او به آسمان چهارم خواهد بود. روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان پنجم خواهد بود. روح هر که در مقام نبوّت مفارقت کند، بازگشت او به آسمان ششم خواهد بود. روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند بازگشت او به آسمان هفتم خواهد بود. روح هر که در مقام اولوالعزمی مفارقت کند، بازگشت او به کرسی خواهد بود. روح پیغمبر که در مقام ختمیّت مفارقت کرده است، بازگشت او به عرش است. هر یکی از آن مقام که نزول می‌کند به همان[۶] مقام عروج می‌کند و دایرهٔ خود تمام می‌کند. حال این مرتبه چنین[۷] خواهد بود. امّا آنکه به مقام ایمان نرسد، بازگشت او به آسمان نخواهد بود. بدان که گفته‌اند که این مراتب خلقیند، نه کسبی و در خلق خدای تعالیٰ تبدیل نیست. دین حقّ و دین قیّم[۸] این است، اگر این

---

۱. هـ: صنعوف. ۲. س: خفته است.
۳. هـ: است ندارد.
۴. س: مکتوب به جای: از مفتاح الاسرار که از مکتوبات.
۵. س: نسفی که در مفتاح الاسرار. ۶. هـ: باز مهمان.
۷. هـ: این چنین. ۸. س: فهم.

مراتب کسبی بودندی، ممکن بودی که هر کسی[1] به کسب از مقام اوّل خود در گذشتی و به مقام بالاتر رفتی و لیکن به کسب، مؤمن غیر نبی به مقام نبوّت رسیدنی نیست. مقصود از سلوک نزدیک این طایفه آن است که پیش از[2] مرگ معاینه کند و مقام بازگشت مشاهده افتد. از مرتبهٔ علم‌الیقین به مرتبه عین‌الیقین رسد.[3] عروج انبیا دو نوع است. یکی آن که شاید به روح باشد، بی جسم. دوم شاید[4] که به روح و جسم باشد. عروج اولیا یک نوع است به روح بی جسم و بدان که اهل حکمت می‌گویند که ارواح پیش از اجساد موجود نبودند. پس ایشان را مقام معلوم نباشد، اکنون مقام خود را پیدا[5] می‌کنند. اهل حکمت می‌گویند که محال است که ارواح آدمیان پیش از اجساد آدمیان بالفعل[6] موجود باشد[7]، از جهت آنکه اگر بالفعل موجود باشند، میان ایشان امتیاز باشد، یا نباشد، اگر باشد، پس ارواح یک روح باشد و این محال است. اگر امتیاز باشد، پس روح «**ما به الممایزة**[8] **غیر ما به المشارکة**»[9] بُوَد. پس روح مرکّب باشد و اتّفاق است که روح انسانی مرکّب نیست. پس هر یکی از روح با جسد برابر بالفعل موجود شود. امّا بعد مفارقت از جسد روح باقی است، این محال است. پس اگر کمال حاصل کرده باشد، بازگشت او به عقول و نفوس عالم علوی است. عقول و نفوس عالم علوی جمله[10] علم و طهارت دارند و دایم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشند و علم و طهارت حاصل کنند. هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد، چون نفس وی مفارقت کند از قالب، عقول و نفوس عالم علوی او را به خود کشند و معنی شفاعت آن است. با هر کدام که مناسبت حاصل کرده باشد، بازگشت او با او باشد. اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده، قبول فیض از وی می‌تواند کرد. چون در این حال مفارقت کند

---

۱. س: کس.
۲. س: از ندارد.
۳. هـ: رسند.
۴. س: شاید ندارد.
۵. س: خود راز.
۶. س: بالعقل.
۷. هـ: باشد یا نباشد.
۸. س: امتیاز.
۹. س: اشتراک.
۱۰. هـ: جله.

بازگشت نفس، او را به نفس فلک قمر باشد و اگر در این حال[1] مفارقت نکرد و علم و طهارت وی به جایی رسید که مناسبت نفس،[2] با نفس فلک الافلاک حاصل کرده، قبول فیض از وی می‌تواند کرد. چون در این حال مفارقت کند بازگشت نفس او[3] به نفس[4] فلک الافلاک[5] باشد[6]. چون نفس اوّل و آخر را دانستی، باقی را هم، چنین می‌دان. گفته‌اند که هر آدمی مستعدّ را ممکن است که به ریاضات و مجاهدات و به اکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را به جایی رساند که مناسبت شود، با نفس فلک الافلاک و چون مفارقت کند بازگشت او به نفس فلک الافلاک باشد. اگر این نفس انسانی، مستعد به ریاضات و مجاهدات و به اکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند، در زیر فلک قمر که دوزخ است، بماند. به عالم علوی که جنّت است نرسد. گفته‌اند که هر که نفس خود را به جایی رسانید که مناسبت با نفس فلک‌الافلاک حاصل گردد[7] و علم و طهارت را[8] به نهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را تمام کرد، در عالم کبیر خلیفهٔ خدا گشت. خلیفهٔ[9] کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آیینه گیتی نما شد.[10] «مِنَ المَلکِ الحَیِ الّذی لا یَموتُ إلی المَلکِ الحَیِ الذی لایَموتُ»[11] رسید.[12] در این مقام گاه به واسطهٔ عقل اوّل با حقّ تعالیٰ سخن گوید[13] و بشنود. گاه بی واسطهٔ عقل اوّل با حقّ می‌گوید و از حقّ می‌شنود. چون در این مقام مفارقت کند، ابدالآباد در جوار حضرت رَبُّ‌العالَمین خرّم و شادان باشد و از مقرّبان حضرت وی باشد.

---

۱. س: حالت.
۲. ه: نفس وی.
۳. س: او را.
۴. ه: نفس ندارد.
۵. س: قمر.
۶. تکراری در س: و اگر در این حالت مفارقت نکرد و علم و طهارت به جایی رسید که مناسبت نفس وی با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی می‌تواند کرد. چون در این حال مفارقت کند بازگشت نفس او به نفس فلک الافلاک باشد.
۷. س: گردد ندارد؛ ه: کرد.
۸. س: را ندارد.
۹. ه: مثل.
۱۰. ه: است.
۱۱. یعنی: و از طرف پادشاهی زنده که مرگ بر او ثابت نیست و برایش مرگ ممکن نیست.
۱۲. از ه: رسید.
۱۳. س: می‌گوید.

این بهشت خاصّ جای کاملان است و بدان که اهل وحدت می‌گویند که عروج آدمی را حدّی نیست؛ اگر آدمی مستعدّ باشد و در این هزار سال به ریاضت و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد. از جهت آنکه علم و حکمت خدای تعالیٰ نهایتی ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی نیست تا بازگشت آدمی هم با آدمی باشد، در حشرگاه وجود خود.

شیخ عبداللّٰه‌بیابانی -رحمة اللّٰه علیه[۱]-

پسر مولانا سماءالدّین از[۲] زهّاد وقت بود، به غایت تجرید داشت. در[۳] ابتدای حال تزویج کرده بود. چون آن را مانع حضور وقت و فراغ عبادت دید، به اختیار از وی مفارقت کرد. گویند که وی در سخن ترک اضافت به خود کرده بود و هر چه گفتی به صیغه غایب گفتی، خواهد آمد، خواهد رفت، نگفتی، خواهم آمد، خواهم رفت. در اوایل حال به دهلی بود، مدّتی در خانقاه شیخ نظام‌الدّین اولیا -قدّس سرّه- مشغول بود. گویند که وی[۴] برای هر وقت نماز، غسل کردی و جامه شُستی غالباً. پادشاه عهد قومی را اسیر کرده بود و در آن میان جماعه‌ای از سادات نیز اسیر شده بودند. وی رفت و به پادشاه گفت که سادات را بگذار، پادشاه گفتهٔ او قبول نکرد. وی گفت: حرام باد سکونت در شهری که تو پادشاه آن شهر باشی.[۵] بعد از آن به مندو رفت و پادشاه آنجا آن[۶] را دید و چیزی پادشاه[۷] پیش کش کرد؛ قبول نکرد و گفت: مرا[۸] به اینها کار نیست، به حاکم فلان دیه، فرمان ده که در فلان بیابان مرا جا

---

۱. هـ: قدّس اللّٰه تعالیٰ سرّه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۲. هـ: است از.
۳. س: و در.
۴. هـ: وی ندارد.
۵. عباراتی از گویند که وی تا شهر باشی از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۶. هـ: آن ندارد.
۷. هـ: پادشاه ندارد.
۸. هـ: ما را.

بدهد و تشویش و ظلم نکند. هم در بعضی قریات «مندو» مقام کرد و الآن قبر او هم در آنجاست، رحمة الله تعالیٰ علیه.

سیّد کبیرالدّین حسن ـ رحمة الله علیه[۱] ـ

سیاحت بسیار کرده بود، بعد از آن در اُچه سکونت کرد. گویند که وی صد و هشتاد سال عمر داشت ـ والله اعلم ـ. گویند که از وی خوارق عادت[۲] به وجود می‌آمد و اعظم و اشهر خوارق او اخراج کفّار بود از کفر به سوی اسلام و هیچ کافری[۳] را بعد از عرض کردن او اسلام را بر وی، طاقت نماندی و در قبول اسلام بی‌اختیار شدی. جماعه کفّار پیش او می‌آمدند و مسلمان می‌شدند. گویند که این نسبت در بعضی اولاد او نیز موجود بود. و[۴] گویند بعضی از اولاد او به سبب اغوای نفس و دنیا به بدعتها مبتلا شدند و اختراعهای[۵] عجیب پیدا کردند و به چیزهای غریب منسوب گشتند. و الله اعلم و این سبب طعن و بدنامی سلسلهٔ او باشد.[۶] وفات او در هشت صد و نود و شش و قبر او در اُچه است.

شیخ حسام‌الدّین متّقی ملتانی ـ رحمة الله علیه[۷] ـ

عالم بود و زاهد و متّقی، از پایهٔ «**فاتّقوالله ما استطعتم**[۸]» به مرتبهٔ «**فاتّقوالله حقّ تُقاته**[۹]» رسیده. وی[۱۰] در لقمه به غایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی زراعتی

---

۱. هـ: قدّس الله تعالیٰ سرّه به جای رحمة الله علیه.
۲. هـ: عادات.
۳. س: کافر.
۴. هـ: و ندارد.
۵. س: اختراع ها.
۶. س، هـ: شد.
۷. هـ: قدّس سرّه.
۸. یعنی: حتّی الواسع از خداوند متعال بترس.
۹. یعنی: از خدا بترسید چنانچه شایسته خدا ترس بودن است.
۱۰. س، هـ: شد.

می‌کرد و خراج می‌داد و در اواخر که به سبب بعضی حوادث تفریط و تخلیط در اراضی خراجیّه[۱] آن دیار راه یافت. تا به حالت مخصمصه[۲] نرسیدی، نخوردی. آخر[۳] کار هم بر این حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقویٰ و ورع و مسلمانی آیتی بود از آیات الهی و بی‌شکّ و شبهه[۴] از اولیای خدا بود. «**اَلا اِنّ اولیاءَ اللّٰهِ لاخوفٌ علیهم و لا هم یَحْزَنون. الّذین آمنوا و کانوا یتّقون**[۵].» شیخ علی متّقی در اوایل عمر به صحبت او رسیده[۶] و تعلّم نموده و نسبت ورع، علم و تقویٰ[۷] تحصیل فرموده.[۸] رضی اللّٰه عنه و عن[۹] جمیع الصّالحین.

نقل است از شیخ علی متّقی که می‌فرمودند: روزی، بندگی، شیخ حسام‌الدّین گفتند که امروز کدورتی بر دل طاری است، تا سبب آن چه باشد. عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی و ظلمتی در باطن احساس می‌فرمودند، در شأن لقمه تحقیق و تفحّص می‌کردند که مبادا شبهه به آن راه یافته باشد. برای تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی[۱۰] که کار و بار لقمه حواله او بود، پرسیدند که امروز طعام از کجا بود؟ و چطور پخته بودند؟ بعد تحقیق و تفتیش حال، معلوم شد که گفتند: در گرفتن آتش، خس از خانه همسایه بی اذن وی گرفته بودند. نزد همسایه رفتند و عفو کنانیدند و چیزی هم به وی دادند که سبب مزید رضای او باشد.

نیز[۱۱] نقل است که می‌فرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و نادانسته کفشهای بندگی، شیخ حسام‌الدّین پوشیده رفت. چون خبر شد، آن شخص کفشها را حاضر آورد. ایشان تا بهای کفشها را به آن شخص ندادند، نگرفتند و گفتند: ما تمام اشیای خود را از ملک خود برآوردیم،[۱۲] تا اگر بالفرض[۱۳] شخصی در وی تصرّفی

---

۱. س: خرامیه.
۲. از س: مخصمصه؛ ه: مخصه.
۳. س: و آخر.
۴. ه: و بالجمله.
۵. یعنی: اولیا اللّٰه ترس دارند و غم اندوه هم ندارند و این آنهایی هستند که بعد از آوردن ایمان تنها از خداوند متعال می‌ترسند.
۶. ه: و بالجمله.
۷. ه: نموده و تقویٰ.
۸. ه: فرمود.
۹. ه: من.
۱۰. س: شخص.
۱۱. ه: نیز ندارد.
۱۲. س، ه: آورده‌ایم.

نماید در حرام نیفتد -رحمة اللّٰه علیه-. گویند که وی در سایهٔ دیوار مقبرهٔ مخدوم[۱۴]، شیخ بهاءالدّین زکریّا نایستادی که آن را از وجه بیت‌المال ساخته‌اند، و حقّ مسلمانان بر وی صرف شده. انتفاع و استمتاع[۱۵] به آن درست نباشد. او را پسری بود، شیخ بایزید نام، او نیز به صفت ورع و تقویٰ موصوف بود و به احوال مشایخ متحقّق.

نقل است که طریقهٔ شیخ حسام‌الدّین آن بود که اگر کسی را می‌دیدند که در مسجد تغنّی می‌کند، او را از آن منع می‌کردند و حقّ امر به معروف و نهی از منکر به جا می‌آوردند. به‌خلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه‌ای پنهان می‌ساخت و می‌گریست. می‌گویند[۱۶]: شخصی بر وی، روپیه فتوح آورد، او ندانست که این روپیه است. گفت که این چیست؟ و این را چه کار می‌کنند؟ بعد از آن دانست که این از جمله[۱۷] نقود[۱۸] است که مردم را به کار می‌آید، رحمة اللّٰه تعالیٰ[۱۹] علیهم.

شاه عبداللّٰه قریشی -رحمة اللّٰه علیه[۲۰]-

از اولاد شیخ الاسلام بهاءالدّین زکریا است -قدّس اللّٰه سرّ هما-. بعد[۲۱] از آنکه بعضی از آباء کرام او از ملتان به دهلی تشریف آوردند. او را سلطان بهلول لودهی به دامادی اختیار کرد و دختر خود را به وی داد. وی[۲۲] سالک مجذوب بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت. در اوان سلوک ریاضات شاقّه و مجاهدات فوق الطّاقه کشیده. از وی نقل می‌کنند که[۲۳] می‌فرمود: در[۲۴] ابتدای سلوک اگر نماز می‌گزاردیم،

---

۱۳. س: بالغرض.
۱۴. از س: مخدوم.
۱۵. س: استمناع.
۱۶. د: می‌گویند ندارد.
۱۷. د: حلقه.
۱۸. هـ: نقود روپیه.
۱۹. هـ: تعالیٰ ندارد.
۲۰. قدس اللّٰه تعالیٰ علیه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۲۱. هـ: و بعد.
۲۲. س: و وی.
۲۳. هـ: که ندارد.
۲۴. هـ: که در.

کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت می‌کردیم از سه ختم کم نمی‌کردیم و فایده که بر ذکر یک ساعت مترتّب[۱] می‌شد، زیاده از آن همه بود.[۲] شیخ حاجی عبدالوهّاب در تفسیر خود می‌نویسد: «یا هذا اِنّی کنتُ لیلةً فی خدمةِ مرشِدی رئیس العقلای المجانین عبدالله بن یوسف القریشی و کان یُعلِّمُنی ممّا عَلَّمَهُ اللّٰه علماً[۳] اِنتهی الٰی کیفیّةِ المشاهدةِ فقال اِنَّ هذا العلم لا یَدْخلُ فی التّقریرِ و لکن اذا حَصَلَ و اسْتَرشَدَ یُرشِدُ و قالَ ذٰلکَ لانّ القلوبَ فی کَونِها وعاءٌ و الاحوالُ متفاوتةٌ[۴] لا یُوجَدُ قلبانِ مُتّفقانِ[۵] فی وجدانِ ثمرات الاحوالِ اصلاً[۶] فکلُّ قلبٍ له لذّةُ قلبِ غیرِه».[۷]

نقل است که روزی بر بالای بام بلند که الآن در پهلوی روضهٔ او ایستاده است، نشسته بود. ناگاه او را حالتی درگرفت و هم بدان حالت از بالای بام به زمین افتاد، از آن هیچ آزاری به وی نرسید.[۸]

نقل است که وی[۹] در حالت جذبه[۱۰] بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود. مردم را از این حالت گفتگوی بود چرا به ناحقّ حیوانی کشته شود؟ وی بر سر بزغاله آمد و ایستاد و بر پشت پای بزد و گفت: برخیز ومردم را بدنام مکن.

---

۱. هـ: مرتب.
۲. س: و حالات و جذبات و کرامات بسیار داشت به جای در اوان سلوک ریاضات تا همه بود.
۳. س: کان یعلمن ممّا علّم لله فلمّا؛ هـ: کان یعلّمنی ما علمه الله فلمّا.
۴. هـ: متفاویه.
۵. س: مشفقان؛ هـ: مستفقان.
۶. س: اصبلا.
۷. یعنی: شبی من در خدمت شیخ خود یعنی عبدالله یوسف حاضر شدم ، او از علوم الٰهی ما را مستفید می‌گرداند، پس آن شب وقتی مرا دربارهٔ مراحل آخر کیفیت مشاهده فهمانیدی، او فرمود: این سخن، از طریقهٔ گفتار به سینه نمی‌توان داخل کرد؛ البتّه در آموختن این علم رشد کامل و هدایت داخل است. چنانکه قلب مثل یک ظرف است که در آن همه اسباب جمع شده است و در دنیا هیچ قلب نیست که به اعتبار احوال با یکدیگر متفاوت نباشد. پس دو قلب که متفاوت در حال باشند یکجا جمع نمی‌شوند. زیرا که در هر قلب بجز قلب دیگر یک لذّت خاصّی وجود دارد.
۸. س: عبارتی از نقل است که روزی تا نرسید ندارد.
۹. س: وی روزی.
۱۰. جذبه بود.

به قدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست. روزی هم در حالت خود بود[۱] و خدمتگاران را فرمود که هر متاعی که در خانه[۲] است بیرون آرند و آتش در خانه زنند. پسر او شاه احمد در آن زمان خُرد بود و در خدمت پدر ایستاده،[۳] گفت: بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلیفی دارد و همان‌جا آتش در زنند که[۴] همه یکبارگی بسوزد. شاه را بر وی دل خوش شد. روضهٔ شاه عبدالله قریب دهلی کهنه است مشهور. یُزار و یتبرّک به، وفات او[۵] بیست و دوم صفر سنه(...[۶]).

شیخ حاجی عبدالوهّاب بخاری ـ رحمة الله علیه ـ

از اولاد سیّد جلال بخاری بزرگ است که جدّ سیّد جلال‌الدّین[۷] مخدوم، جهانیان، است. سیّد[۸] جلال را دو پسر[۹] بود، سیّدی احمد پسر بزرگ و دیگر سیّد محمود، مخدوم جهانیان، پسر سیّد محمود است. است. شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری[۱۰] از اولاد سیّدی احمد است. بزرگ بود موصوف به علم و عمل و حال و[۱۱] محبّت. در اوایل حال که هنوز در ملتان توطّن داشت، روزی در ملازمت پیر و استاد وصهر خود سیّد صدرالدّین بخاری نشسته بود. از وی شنید که گفت: دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که فوق جمیع نعمتهاست و لیکن مردم قدر آن دو نعمت را[۱۲] نمی‌شناسند. بدان[۱۳] پی نمی‌برند و[۱۴] از تحصیل آنها غافلند. یکی آنکه وجود مبارک محمّد مصطفیٰ ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ به صفت حیات در مدینه موجود

---

۱. س: عبارتی از بزغاله را تا بود ندارد.
۲. س: خانه ندارد.
۳. س، هـ: و ندارد.
۴. س: تا به جای که.
۵. س، هـ: وی.
۶. ذکر جمیع *اولیای دهلی* / ۶۵: نهصد و چند.
۷. س، هـ: الدّین ندارد.
۸. س، هـ: سیّدی.
۹. از هـ: پسرْ.
۱۰. س، هـ: س، هـ: بخاری ندارد.
۱۱. س: عمل و حال و سیادت و؛ هـ: عمل حال سیادت و.
۱۲. هـ را ندارد.
۱۳. س: بران.
۱۴. س: و ندارد.

است. مردم این سعادت را در نمی‌یابند و دیگر قرآن مجید که کلام پروردگار است و وی ـ سبحانه و تعالیٰ ـ بی‌واسطه بدان متکلّم و خلق از آن غافلند. وی[1] به مجرّد شنیدن این کلام از پیش پیر برخاست[2] و رخصت زیارت مدینه درخواست و[3] به راه خشکی به زیارت پیغمبر ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ بشتافت و این سعادت را دریافته باز به وطن اصلی عود نمود. بعد از آن به تقریب بعضی سوانح روزگار از آنجا انتقال نموده در عهد دولت سلطان سکندر لودهی[4] به دهلی آمد. سلطان سکندر را به وی اعتقاد عظیم پیدا شد و آنچه از شرایط تجلیل[5] و تعظیم بود، رعایت نمود. او را با شاه عبداللّه نسبت و[6] محبّت و نیاز و طلب و استرشاد چندان بود که آنچه می‌گویند که «فناء فی الشّیخ» می‌باشد. این چنین خواهد بود. نسبت صحبت او با وی به طریق تشبیه،[7] مناسبِ حکایت مولانای روم است با شمس تبریز ـ قدّس اللّه اسرارهم ـ و بار دیگر هم از دهلی قصد زیارت حرمین کرد و مکرّر به این سعادت عظمیٰ رسید، به[8] بشارتها[9] از جانب حضرت خاتم الرّسل[10] ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ اشارت یافته، باز بدین[11] حدود عود فرمود. وفات شیخ در سنه ۹۳۲[12] اثنین و ثلثین و تسعمائة که عدد عبارت «شیخ حاجی» موافق آن است و مقبرهٔ ایشان در جوار مقبرهٔ شاه عبداللّه است. شیخ حاجی عبدالوهاب را تفسیری است که اکثر قرآن بلکه تمام آن را ارجاع[13] به نعت پیغمبر و ذکر او کرده ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ. بسیاری از دقایق عشق و اسرار محبّت در آنجا درج[14] کرده است. غالباً وقوع آن در غلبه حال و استغراق وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع جانب ظاهر لفظ و عبارت نامرعی مانده است. سخنی چند از وی انتخاب

---

۱. ه: وی ندارد.
۲. س: بر خواست.
۳. ه: و ندارد.
۴. ه: لودهی ندارد.
۵. س: به تجلیل.
۶. س: از س: و.
۷. س: تشبیه موافق.
۸. ه: به ندارد.
۹. س: بشارتهای.
۱۰. س: حضرت ختمی؛ ه: سلم یافته بدین
۱۱. ه: سلم یافته بدین.
۱۲. س: ۹۳۲ ندارد.
۱۳. س: ازجاع.
۱۴. ه: ذکر به جای درج.

می‌رود تا کیفیت بیان آن کتاب غرایب[۱] مآب[۲] منکشف گردد.

سورهٔ مریم: قوله تعالیٰ «کٓهٰیٰعٓصٓ اعلم یا حبیبَ حبیبِ الرّحمٰن ـ صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم ـ اِنّ الحروفَ[۳] المُقَطَّعَةِ مِنْ[۴] خزائن اللّٰهِ العظیم الّتی قد سلّمتْ الی النّبی العظیم و عِندَه مفاتِحُ[۵] الغیبِ لا یَعْلَمُها الّا هو و قال عَلیّ بنُ ابی‌طالبٍ: ـ کرّم اللّٰهُ وجهَهُ ـ هذا اَسمُ اللّٰهِ الاعظمِ جلّ جلالهُ و اَعلم یا هذا یَحْتَمِلُ[۶] بِانْ یکونَ الکافُ اشارةً اِلیٰ کُنْ و الهاءُ و الیاءُ[۷] اشارةً الی لفظ هیّا للنّدا و اِلعینُ اشارةً اِلیٰ عَیْنِ العبد و هو مُحمّدٌ سیّدُ المُرسلین ـ صلّی‌اللّٰهُ علیه و سلّم ـ و الصّادُ اشارةً[۸] الی صورةِ رسولِ اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و سلّم و المعنٰی بهذا[۹] التّأویلِ کُنْ هیّا عبداللّٰه صورة یَحْتَمِل[۱۰] بجمالِ اللّٰه فینتفعَ[۱۱] النّاسُ بِکَ ویکون[۱۲] هذا الخطابُ بسیّدِ المرسلین لیصیر صورة فی رَحِمِ اُمّهٖ بعد ما کان رُوحاً و نوراً عند[۱۳] اللّٰهِ بِنِعْمةٍ کانتْ له عند اللّٰه جلّ جلالهُ و ـ صلّی‌اللّٰهُ علیه و سلّم ـ «اذ نادی ربّه نداءً[۱۴] خفیّاً» یُمکن یا هذا اَنْ یکونَ نداء زکریاء الخفیّة الشّفاعة بسیّدِ المرسلین ـ صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم ـ و هو الذی تَوَجّهُ الیه جمیعُ الانبیاء علیهم السّلام فی امورهم و حوائجهم و هو الامامُ المشهورُ فیما بینهم ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ «و اِنّی خِفْتُ المَوالِیَ مِنْ وَرائی» وَ یُمکنُ یا[۱۵] هذا اَنْ یَکونَ خوفُ زکریّا الموالی بِاَنْ یَتَغیّروا فی الانتظارِ بسیّدِنا و ذالکِ لانَّ الانبیاءَ کلّهُم کانوا منتظرینَ لبَعْثِهِ[۱۶] یُوصونَ اُمَمَهمْ بِانتظاره کی یَنْتَفِعوا[۱۷] به ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ یا[۱۸] یحییٰ خُذِ الکتابَ بقوّةٍ و آتیناهُ الحُکْمَ صَبِیّاً وَ حَناناً مِنْ لَدُنّا و زکوةً قال اللّٰه تعالیٰ یا یحییٰ خذ الکتاب بقُوّةِ هذاالکتابِ[۱۹] المشتمِل عَلیٰ صفات سیّدِ

---

۱. س، هـ: غرابت.
۲. س: اشارت.
۳. س: الحروق.
۴. س: من الخز.
۵. س: مصاتح.
۶. س: تحیتمل.
۷. س، هـ: الیاء.
۸. س: اشارت.
۹. هـ: لهذا.
۱۰. هـ: فیجمل.
۱۱. س: بکمال اللّٰه فیتفح.
۱۲. هـ: و یکون ندارد.
۱۳. هـ: عبد.
۱۴. س: هذا.
۱۵. س: ما.
۱۶. س: مستطرین بعته.
۱۷. س: یشفعوا.
۱۸. س: ما.
۱۹. س: بقوة هذا الکتاب ندارد؛ هـ: ای کتاب.

المرسلینَ ـصَلّی اللّٰهُ علیه و سلّم ـیا یحییٰ خُذِ الکتابَ[۱] و آتیناهُ الحُکْمَ ای فَهْمَ الکتابِ بِاَنْ یَعْرِفَ سیّدَ المرسلین و القوّة هو التّوحیدُ بسیّدِ المرسلین علیه السّلام و کان تَقِیّاً و کانَ یَتّقِی اللّٰه عَنِ اِلخلافِ لُمحمّدٍ[۲] صلی اللّٰه علیه و سلّم و سلامٌ علیه یوم وُلِدَ[۳] و یومَ یَموتُ و یومَ یُبْعَثُ[۴] حیّاً اِعْلَمْ[۵] یا[۶] هذا اَنّهُ یَحْتَمِلُ اَنْ یَکونَ الضّمیرُ فی علیه بسیّدِنا اِی و[۷] سلامٌ علی مُحمّدٍ یومَ وُلِدَ و یومَ یَموتُ و یومَ یُبْعَثُ حَیّاً و هذا الوجه الدّین[۸] اَلدُّمِنَ الحُلوِ و اللبّنِ المخلوطِ با لارُزِّ[۹] و السُّکّرِ المصریّ و اذکُرْ فی الکتابِ مریمَ اذا اِنْتَبَذتْ مِنْ اَهلِها مکاناً شرقیّاً ای و اذکر یا زوجَ مریم فی الجَنّةِ یا مُحمّدِ خوب صورة یا احمد خوب روی فی کتابک مریم زوجَتَک و یُمِکُن اَنْ یکونَ انتباذُ مریمَ مِنْ اهلِها و اتّخاذِها[۱۰] مکاناً شرقیّاً لکونِها عارِفَة بانّها تکونُ زوجةُ سیّد المرسلین فی الجنّةِ فَتَوَجَّهَتْ[۱۱] الی زوجه لاَنْ یَحْصُلَ الواردات فی حبِّ اللّٰه تعالیٰ و حبِّ سیّدِ المرسلین صلی اللّٰه علیه و سلّم فاتخذتْ مِن دُونِهم حجاباً فَاَرْسَلنا الیها روحَنا فَتَمَثَّلَ لها بشراً سَویّاً اِعلم یا هذا ان[۱۲] یُحْتَملَ اَنْ یکونَ المرادُ الرّوح روحُ سیّد المرسلین صلی اللّٰه علیه و سلم فیمکن اَنَّ اللّٰهُ مَثَّلَهُ بِصُورةٍ[۱۳] بشرٍ سَوِیٍّ بعینِ صورةِ رسولِ اللّٰه التی ظهرتْ فی الدّنیا کی تراها مریم فاذارَأتْ فی الجنّةِ تعرفُ اَنّ هذه الصّورة تَمَثّلَتْ لِی فی الدّنیا صلی اللّٰهُ علیه و سلم و نادیناه مِنْ جانبِ الطّورِ الاَیمَنِ وَ قَرّبناه نَجِیّا[۱۴] و اَعلم یا هذا اَنّ النّداء طوسی[۱۵] کلّمه کان یَنْعِمتُ رسولَ اللّٰه سیّد المرسلین و النّجویٰ ایضاً کان یکشِفُ[۱۶] فضائلَ سیّدِ الانبیاءِ و المرسلین صلّی اللّٰه علیه و سَلّم لا یسمعون فیها[۱۷] لغواً الّا سلاماً یُمْکِنُ اَنْ یکونَ السّلامُ

---

۱. س، ه: یایحییٰ هذا الکتاب الدّین.
۲. س، ه: بمحمّد.
۳. ه: و ندارد.
۴. س: یبعث.
۵. ه: حیاً و علم.
۶. س: ما.
۷. ه: و ندارد.
۸. از ه: الوجه الدّین.
۹. س: الخلواد اللبن المخلوط بالارز؛ ه: بلخطوط یا الاّ.
۱۰. س: انهاد؛ ه: اتحاد.
۱۱. ه: فوجت.
۱۲. س: انه.
۱۳. بصورة ندارد.
۱۴. س: لجنا.
۱۵. س: عطوسی.
۱۶. س: ایفه.
۱۷. س: فیهما.

منهم علیٰ رسولِ اللّٰهِ صلی اللّٰه علیه و سلم و مِنّهُ علیهم و لهم زرقُهم[۱] فیها بُکَرَةً و عَشِیّا یُمْکنُ اَنْ یکونَ الرّزقُ هو الصُّحْبَةُ[۲] مع سیّد المرسلین صلی اللّٰه علیه و سَلّمْ و هی افضل الرّزق تلک الجنّة التی نورِثُ مِنْ عبادِنا مَنْ کانَ تقیّا[۳] یحتملُ اَنْ یکونَ مَنْ کانَ تقّیاً هو رسولُ اللّٰه اَیْنَ نُورِثُ تلکَ الجنةَ مُحمداً ـ صلی اللّٰه علیه و سَلّم ـ فَیعُطی مَنْ یشاءُ و[۴] یَمْنَعُ عمّن یشاءُ و هو السّلطانُ فی الدّنیا و الآخرةَ فَلهُ الدّنیا وَلَهُ الجنّةُ و له المشاهدات ـ صلی اللّٰه علیه و سَلّمْ ـ[۵] و اِنْ مِنکُم اِلاّ واردُها کانَ علیٰ رَبّکَ حتماً

---

۱. س: علیهم زرقهم.
۲. س: الصحبة.
۳. س: لقیا.
۴. هـ: و ندارد.
۵. (سورهٔ مریم): دربارهٔ کٓهٰیٰعٓصٓ. در تفسیر سورهٔ مریم نوشته است که ای حبیب خدا! شما باید بدانید که حروف مقطعات در گنج خداوند متعالند که به رسول خدا(ص) سپرده شود و ایشان کلیدهای غیب دارند که آنها را بجز او هیچ کس نمی‌داند. بعد از این نوشته است که حضرت علی ـ کرم اللّٰه وجهه ـ می‌فرماید که در لفظ آغاز این سوره دو احتمال است. اوّل اینکه اسم اعظم خداوند متعال است، دوم این است که از «ک» کن و از «هـ» و «ی» اشارت است به ظرف «هیّا» که معنی‌اش نداست و از «ع» عین العبد (بندهٔ حقیقی) مراد از این ذاتِ گرامی رسول اکرم(ص) می‌باشد و از «ص» به صورت رسول اکرم(ص) اشارت است. از تأویل، این معنی می‌باشد که ای بنده بشنو! چنان صورت که مزیّن از جمال خداوند متعال باشد و مردم از آن استفاده کنند. خداوند متعال رسول اکرم(ص) را به این کلمات خطاب کرده بود. وقتی که رسول در بطن مادر خود بود و حضرت زکریا برای شفاعت او چنان دعا کرده بود که «اذنادیٰ ربّه نداءً خفیّا» چنانکه همه انبیاء برای شفاعت رسول اکرم(ص) درخواست کرده بودند. چنین که به جای دیگر هم است «یا یحیی خذ الکتاب بقوّه و اتیناه الحکم صبیاً و حنانا من لَّدنا و زکوة» و معنی قوت اینجا توجّه به جانب رسول اکرم(ص) مبذول کردن است و معنی «والسّلام علیه یوم ولِدَ و یوم یموتُ و یومَ یبعث حیاً» این است که بر رسول اکرم(ص) سلام باد، روزی که او متولّد شده بود و روزی که همه مردم می‌میرند و روزی که بعثت عامّه شود. نیز این تفسیر لذیذتر از شیر، شیرینی و نبات (که از شکر سازند)، چنانکه در شرح «و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکاناً شرقیّاً» می‌نویسند که ای روح مریم در جنّت یاد کن، یعنی ای احمد و ای محمّد، این زن خوبروی خود را یاد کنید که ذکرش در کتاب قرآن آمده است که «فاتخذَت من دونهم حجاباً فارسلنا الیها روحنا فتمثل لَها بشراً سویّا» ممکن است که مطلب این روح نبی علیه‌السّلام باشد و این هم ممکن است که خداوند متعال چنین فرموده باشد که نبی علیه السّلام را در صورت بشر تخلیق کرده و مریم علیها سلام را در دنیا نشان دهد به عِلّتی که وقتی ایشان را در بهشت بیند، می‌شناسد که این

←

مَقْضِیّاً[1] ای و ما مِنکُمْ یا عبادَاللّه[2] الّا وارد جهنّم ای داخلَها و علیه اکثرُ المفسّرین و قبل اَنَّ ورودَهم[3] قیامُهُم حولَها و قَبْلَ حضورَهم[4] فی ناحیةِ النّارِ و هذا الوجْه اَوْجَهُ لِاَنَّ قوله و اِنْ مِنکم اِلاّ واردُها یشتمل سیّد المرسلین ایضاً بالعموم و هوالّذی لَوْ دخلَ النّار لصارتْ بستاناً و کانت نعمةً لا هل النّار لِاَنّ ابراهیم الّذی کانَ نورُه فیه صارنارُه[5] بُستاناً و رَوحا و رَیحاناً فکیف اذا دَخَلَ هو بنفسه فی النّار و اللّه باللّه باللّه[6] لو وَقَعَ نظرُه علی النّارِ لصارتْ جنّاتٌ[7] تَجری مِنْ تحتِها الانهارُ و یُنعُم اهلُ النار بما یُنعِمُ اهلُ الجنّة و لکنَّ النّارَ و اهلَها محجوبون عن اللّه و حبیبِهِ. قالَ اللّهُ تعالیٰ فَضُرِبَ بَینهَم[8] بسُوْرٍ له بابٌ الآیة و آعلم یا هذا اَنّ قَولَهُ و اِنْ منکم اِلّا واردُها بشارة بهذا المعلوم فی المُشتاقِینَ الی سیّد المرسلین لان یحصلَ[9] لهم الاجماعُ فی[10] الحبیب فی ذلک المشهدِ المبارکِ فینظرونَ الیه صلّی اللّه علیه و سلم ثُمّ بعد ذلک لو عُذِّبوا یا ماً بشؤمَةِ انفسِهم کانَ النظرُ[11] المبارکُ لهم قوّةً و زاداً لِاَیّامِ العذابِ. نعوذُ باللّهِ منه و اللّهُ الکریمُ بفضِله لا یُفرِّقُ بینَ المحبّینَ اِنْ شاء اللّهُ تعالیٰ و الباقیاتُ الصّالِحاتُ خیرٌ عندَ ربّکَ ثواباً و خیرٌ مَرَداو یحتمل ان یکون

→

همین صورت است که در دنیا مرا نشان داده شده است. از ندای «و نادیناه من جانب الطور الایمن و قرّبناه نجیّا» خداوند متعال اوصاف موسیٰ علیه‌السّلام را تخلیق کرده بود چنانکه (نجوی) همین را می‌گویند که فضایل و مناقب نبی علیه السّلام را توصیف دهد. از «لا یسمعون فیها لغواً و لا سلاماً» ممکن است که سلام او بر رسول اکرم(ص) باشد و سلام نبی بر او. و «ولهم رزقهم فیها بکرةً و عشیّا» ممکن است که رزق او صحبت نبی علیه السّلام باشد چنانکه این بهتر و افضل‌تر از همه رزقهاست. و از «تلک الجنّة الّتی نورث من عبادنا من کان تقیّا» ممکن است که از این تقیّا مراد او نبی علیه السّلام باشند و از نورث مرادش نبی علیه السّلام باشد که ما او را وارثِ بهشت ساختیم و او دارندهٔ اختیار است که هر که را می‌خواهد در بهشت جا دهد، یا ندهد. او پادشاه دنیا و آخرت است همه مشاهدات دنیا و بهشت برای نبی مخصوص است.

۱. س: مقضیا.
۲. هـ: عبداللّه.
۳. س: ورودهم.
۴. س: خطور هم.
۵. س: صارناه.
۶. س: تا اللّه؛ هـ: و اللّه ما بعد تا اللّه.
۷. س: جناب.
۸. س: بینهم بر.
۹. از س: یحصل.
۱۰. س، هـ: با.
۱۱. س: النطر.

المرادُ بالباقیاتِ الصّالحاتِ النَّظرات[۱] اِلیٰ سیّدِ المرسلین ـصلّی‌اللّٰه علیه و سلّم ـ فالبَصَرُ لِقومٍ و البَصیرَةُ لِقومٍ.[۲]

سورهٔ طٰهٰ: قوله تعالیٰ اِلّا تذکرةً لِمَنْ یخشیٰ اعلم یا هذا اِنَّ فی الکلامِ عین الالقاب[۳] من المحبوبِ[۴] و لکن فی التّعبِ لذاتِ للمحبوب و ذالک اِنَّ اللّٰه تعالیٰ بفضله قال طه ما انزلنا[۵] علیک القرآن لِتَشقیٰ ای تَتعَب وَ تقع[۶] فی التَّعبِ ثم قالْ اِلاّ تَذْکِرَةً لِمَنْ یَخْشیٰ وِ قد اَعطاهُ خشیةً لَمْ یُعطَ[۷] احداً من العالمین و مثل ذٰلک فی الشاهدِاَنَّ رجلاً طَلَبَ محبوباً فلما جاَء المحبوبُ اخذه الطّالب و عانَقَهُ شدیداً بالقوّةِ حتّٰی بَلَغَ مِنهُ الجُهدَ و هو یقولُ[۸] ما

---

۱. س: النظرات.

۲. یعنی: در تفسیر «و ان منکم الّاواردها کان علیٰ ربّک حتما مقضیّا» چند اقوال آمده است: ۱) بر شما لازم است که از دوزخ بگذرید و همه مفسرین بر این اجماع دارند.۲) و از ورود مراد این است که مردمان گرد دوزخ جمع کرده می‌شوند. ۳) آنها در یک قطعه آتش حاضر کرده می‌شوند، این صورت بهتر از همه صورتها است. چنانچه قول تعالیٰ است: «و ان منکم الا واردها» بر بنای عموم، نبی‌علیه‌السّلام هم در این شامل هستند و شأن نبی علیه السّلام این است که اگر در دوزخ تشریف ببرند، او هم مثل بُستان تبدیل شود، و دخول نبی علیه السّلام در دوزخ برای دوزخیان نعمتِ عظیمی است. چنانکه وقتی ابراهیم علیه السّلام در آتش داخل شد آن آتش از برکت نور او گلزار شد. پس وقتی نبی علیه السّلام در آتش داخل شوند، چطور ممکن است که این هم به گلزار عوض نشود ـ سوگند به خداوند متعال، سوگند به خدا! و سوگند به خداوند متعال اگر نظر نبی علیه‌السّلام به دوزخ بیفتد، پس دوزخ مثل آیتی شود که « جَنّٰتِ تجری من تحتها الانهار» پس دوزخیان از این چنان نعمتها حاصل کنند، چنانکه بهشتیان از بهشت حاصل می‌کنند. ولی این را یاد داد که آتش و آنهایی که در آتش می‌سوزند از دیدار سرور کائنات محجوب می‌مانند و دیدار رسول اکرم(ص) ممکن نیست چراکه قول تعالیٰ درباره حبیب مصطفیٰ تصریح شده است که «فضرب بینهم بسور له باب» ۴) و در « و ان منکم الا واردها» این احتمال هم ممکن است که مشتاقین دیدار نبی علیه السّلام را در جایی جمع کرده شود و وقتی ایشان از دیدار، مشرّف شوند،بعد از آن، آنها طبق اعمال و زشتیهای خود پاداش یابند، و خداوند متعال از نظر شفقتِ نبیّ کریم(ص) خداوند متعال آنها را از عذاب دربیآورد ولی ما امیدواریم‌که خداوند متعال ما بین عاشق و معشوق مفارقت نخواهند داد. «و الباقیات الصالحات خیر عند ربّک ثوابا و خیر مردا» معنی باقیات صالحات آن‌نظرها است که بر روی مبارک رسول اکرم(ص) به‌محبّت افگنده شوند.

۳. ه: الاتصاب.

۴. س: المحب.

۵. س: انزل.

۶. س: تسعب و ثقع.

۷. س: لمریعط.

۸. س: لقول.

طلبتک لِتَعَبَ یا[1] محبوبی و یلقیه[2] بمعانقةٍ بقوّةٍ[3] شدیدةٍ و المحبوبُ ضعیفُ البنیهِ[4] یتاذّی بظاهِرِه ویفرحُ بباطنه فَذالِکَ الخشیةُ کان لذیذاً[5] حُلواً عند سیّدِ المرسلین فکانّهُ لم یَتْعَبْ فلمّا اتاها[6] نودی یا موسیٰ اِنّی اَنا رَبُّکَ فاخْلَعْ نَعلیک. اعلم یا[7] هذا اِنَّ الکلیم لمّا جاءَ نُودِیَ بکلامِ السّلاطین و اِمْرَ به آدابَ المُتَوَجّهین اِلی الملوکِ فقیل أنا ربّک فاخلَعْ نعلیکَ فقولُهُ اِنّی انا رَبّکَ اظهارُ السّلطَنَةِ و قولُهُ فاخْلَع نَعلَیکَ اَمَرَ بِرعایةِ الاَدَبِ عِنْدَ التّوجهِ اِلی السّلطانِ و الحبیب الشّهید النّاظر الی وجهِ السّلطانِ بعینِ الرأسِ نُودِیَ بقوله تعالیٰ السّلامُ علیک ایّها النّبیُّ وَ رْحمةُ اللّهِ و برکاتُهُ فکانَ الخِطابُ بَیْنَ الکَلِیم و الکریمِ باظهارِ السّلطَنَةِ و کانَ بین الحبیبِ و المحبوب بَاظْهارِ المُوأنَسَةِ و لُملاَطَفَةِ فَشَتّانَ[8] بینَ الخِطابَیْنِ یا هذا فافهم اِنَّ الکلیمَ کانَ غائباً و السّلامُ علی الحاضِرین و الحبیبُ کان حاضراً و السّلام للحاضِرین[9] و الکلامُ باظهارِ السّلطانِ للطالبیّن و السّلام علی المطلوبین فالِکلیمُ کان طالباً و نعم الطّالبُ المولٰی و الحبیبُ کان مطلوباً قد طِلبَ بالبُراقِ و اوقَظَ من النّومِ بلا وعدٍ سابقٍ.[10]

---

۱. س: تسقب ما.
۲. س: یتعبه؛ ه: ملقیه.
۳. ه: لقوة.
۴. س: البیته یعاذی.
۵. س: لذیذا.
۶. س: ایتها؛ ه: آیتها.
۷. س: ما.
۸. س: فستان.
۹. س: علی الحاضرین.
۱۰. یعنی: در سوره طٰهٰ خداوند متعال فرموده است: «الا تذکرة لمن یخشیٰ» در این آیت القاب رسول اکرم(ص) بیان شده است ولی در لقب ، ذاتِ محبوب مضمر می‌شود. پس فرموده: ما انزلنا علیک القرآنَ لتشقیٰ، یعنی ما قرآن را بر تو چنین نفرستادیم که تو در تعب بیفتی، بعداً فرمود: «الا تذکرة لمن یخشی»، یعنی خداوند متعال به او چنین خشیت عطا کرده بود که در همه دنیا کسی نبود که چون وی داشتند و مثالش چنان است که شخصی محبوب را طلب کرد وقتی او رسید، به او چنین معانقه کرد که محبوب را کُلفت واقع شد و معانقه کننده به محبوب خود می‌گوید که ای محبوب! من تو را به علّت اذیت طلب نکرده بودم. در اصل او معانقه با قوّت کرده است که محبوب را سخت اذیت واقع شده بود. محبوب از درد و اذیت ظاهری مغموم و سرگردان باشد ولی در باطن مسرور است. در «فلما اتاهانُودِیَ یا موسیٰ انّی انا ربّک فاخلع نعلیک» گفته است که وقتی موسیٰ(ع) را چنان تعظیم کنند چون کسی پیش شاه می‌کند. در «انا

←

سورهٔ انبیا: قوله‌تعالیٰ «لو اَرَدْنا اَنْ نَتَّخِذَ ولداً لاتّخذناه[۱] مِنْ لَدُنّا اِنْ کنّا فاعلینْ اِعلم یا هذا اِنّ الآیة فیها اسرارُ اللّٰهِ لا یَعْلَمُها الّا هو اَوِ الرّسولُ و یَحْتَمِلُ اَنْ یکونَ المراد من المتّخَذ من لُدنْ ربِ العالمین هو الحبیبُ صلّ اللّٰه علیه و سلم ایْ لو اردنا ان نَتَّخِذَ ولداً[۲] کما زَعمَتِ النصّاری لا تخذناه من لدُنّا بِاَنْ نَتَّخِذَ[۳] مُحمّداً ولداً حین کان لَدَینا نوراً قَبْلَ جمیع اِلکائناتِ و هو بشرٌ لیس کَمِثْلِهِ احدٌ من البشرِ لا اَنْ نتّخذَ عیسیٰ الّذی هو منْ[۴] اَتباع مُحمّدٍ ولداً ولکنَّ اللّٰه سبحانَهُ و تعالیٰ منزّهٌ عمّا یقولُ الظّالمونَ فمُحمّدٌ عبدُهُ و رسولُه و عیسیٰ عبدُهُ و رسولُهُ»[۵].

سورهٔ حجّ: قولُه تعالیٰ اَلَم تو را اَنّ اللّٰه یَسْجُدُ لهُ مَن فی السّمواتِ و مَنْ فی الارضِ والشّمسَ والقَمَرُ الآیة اِعْلَمْ یا هذا اِنّ آلایة بحُر اللّٰهِ و فیه اظهارُ عظمةِ المحبوبِ الی المحبِّ[۶] جلّ جَلالُهُ و ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ و مِنْ رسم المحبوبین انهم یُظْهِرونَ انقیادَ

←

ربّک» خداوند متعال آمد، به سلاطین خطاب شده و آنها را حکم داده شد که موسیٰ(ع) را چنان تعظیم کنند چون کسی پیش شاه می‌کند. در «انا ربّک» خداوند متعال دربارهٔ سلطنت اظهار نموده است و در «فاخلع» تعظیم گذاشتن را حکم داده است ولی وقتی رسول اکرم(ص) برای دیدار الٰهی تشریف برده بود، پس او را چنین یاد کنند که «السلام علیک ایّها النّبیّ و رحمة اللّٰه و برکاته» پس مابین کلیم و کریم گفتگوی شاهانه بود و صحبت مابین حبیب و محبوب دوستانه بود. به علاوه از این کلیم طالب بود و حبیب مطلوب بود. برای نبی کریم(ص) بُراق فرستاده شود و ایشان را بدون قول اسبق از خواب بیدار کرده شد.

۱. س: ان تنحذ لهواً الانحذ.
۲. س: والدا.
۳. س: تخذ؛ هـ: نتخذ ندارد.
۴. هـ: مومن.
۵. ترجمه : در آیت سورهٔ انبیاء «لواردنا ان نتخذ ولداً لاتخذناه من لدّنا ان کُنّا فاعلین» خیلی اسرار پنهان است که او را بجز خدا و رسول خدا هیچ کس نمی‌داند و ممکن است که از «لاتخذناه من لدّنا» مراد ذاتِ نبی علیه‌السّلام باشد که خداوند متعال در پاسخ نصاریٰ فرمود که آیا شما گمان می‌برید که عیسیٰ پسر من است، اگر برایم پسر می‌بود پس اوّلین نفر که برای پسر من گزیده شود، رسول اکرم(ص) می‌بود. چنانکه من نور او را قبل از تخلیق کائنات آماده کرده بودم و او بشر است ولی مثل او بشر دیگر نیست و عیسیٰ(ع) این حقّ را ندارد ، چرا که وی اِتّباع نبی کریم(ص) می‌کنند ولی ذاتِ خدا از این منزه است که آن را ظالمان می‌گویند و محمّد مصطفیٰ ـ صلی اللّٰه علیه و سلم ـ بنده خدا و رسول اوست.
۶. س: المحبوب؛ هـ: المجبوب.

الغیرِ الی المحبوبِ المکرَمِ کمالَ الکَرَمِ کی یَغْبِطَ و یُنقادَ و اکثر ممّا ینقاد[۱] و هذا من مصالح المحبّة لا یعرِفُ قدَرها الّا اربابُ المَحبّةِ[۲] بارکَ اللّهُ فیما عامَلَ الحبیبُ[۳] ففی کلِ کلامٍ له نعمةٌ[۴] ـ صلّی اللّه علیه و سلم ـ و یَحْتَمِلُ اَنْ یکونَ فی الکلامِ اشارةٌ الی حالِ سیّدِ المرسلین فی بَدْءِ[۵] الاسلامِ حیثُ کانَ لا یَمُرُّ علی شجرٍ و لا مَدَرٍ[۶] و لا جبَلٍ الا یَسْجُدُ له فقال اللّهُ اَلَمْ تَرَ ای یا محمّدِ خوبروی اَنَّ اللّهَ یسجدُ لَهُ ای یَخْضَعُ و یُنقادُ اللّهَ بان یأتمر امرَ اللّهُ فیسجد للحبیبِ ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و هذا الوجه الذَّمِنْ الحُلْوِ عند اربابِ الحّبِ ـ صلّی اللّهُ علیه و سلّم ـ قوله تعالیٰ و اذ بوّأنا لِإبراهیمَ[۷] مکانَ البیتِ اَنْ لاتُشْرِکْ بی[۸] شیئاً و طِهّرْ[۹] بِیْتِیَ للطّائِفینَ و القائِتینَ[۱۰] و الرُّکّعِ السّجودِ اِعْلَمْ یا هذا اِنّ المقصودَ من البیتِ و[۱۱] هو طینةُ سیّدِ المرسلین ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ فیها شُرِفَتِ الکعبةُ و سُمِّیَتْ ببیتِ[۱۲] اللّهِ تعالیٰ و اللّهُ اعلمُ و التّطهّرُ[۱۳] ایضاً کان لتربة السیّد علیه السّلامِ و فیها اسرارُ اللّه لا یَعْلَمُهُ الّا اللّه و الرّسولُ جلّ جلالُه و ـ صلّی اللّه علیه وَ سَلّم ـ قولُه تعالیٰ اللّهُ یَصْطَفِي من الملائکةِ رُسُلاً و من النّاسِ اِعْلَمْ یا هذا اِنّ آلایةَ[۱۴] فیه سِرُّ اللّهِ تعالیٰ حیثُ قالَ اللّهُ یَصْطَفِي من الملائکةِ رُسُلاً و مِنَ النّاسِ و لم یَقُلْ و مِنَ النّاس رُسُلاً و یتخالجُ[۱۵] فی ضمیرِنا انّهُ یَحْتَمِلُ اَنّ اللّه اراد بالکلامِ و اللّه اعلمُ و رسولهُ و من النّاس رُسُلاً واحداً هو سیّدُ المرسلین ـ صلّیاللّه علیه و سلّم ـ و رسلاً آخرین هم امثلة سیّدِ المرسلین ـ صلّیاللّه علیه و سلّم ـ فالمقصودُ مِنْ رسلِ النّاسِ هو واحدٌ معیّنٌ و غیر اتباعِه و من نورهَ فَکاَنّهُ واحدٌ فی الحقیقةِ و الملائکة لیس قسیمُ[۱۶] هذا الامرِ بان یکونَ واحد و هو سیّد المرسلین و امامِ المتّقین مُحمّدٌ رسولُ اللّه ـ صلّیاللّه علیه و سلّم ـ قوله تعالیٰ: یا ایّها

---

۱. س: الکرم سح لقیظ و تیقاد و اکرمما ینقساد.

۲. س، هـ: الحب.

۳. هـ: المحبة.

۴. س: نقه.

۵. س: هذ.

۶. س: لابدر.

۷. س: ابراهیم.

۸. س: لی.

۹. س: ظهر.

۱۰. س: القابین؛ هـ: القائمین.

۱۱. س: و تدارد.

۱۲. س، هـ: بیت.

۱۳. س، هـ: التطهیر.

۱۴. هـ: اللّه.

۱۵. س: یتحالج؛ هـ: تخالج.

۱۶. س: فهیم.

الذین آمنوا آرکعوا و آسجدوا و أعبدوا ربّکمْ و أفعلوا الخَیر اِعلمْ یا هذا اِنّ الخیَر کل الخیرِ هی متابعةُ سیّدِ المرسلین قولاً و فعلاً و حالاً فالمتابعةُ القولِیّ و الفعلِیّ یُمْکِنُ اَنْ تُوجَدَ بغیرِ صحبةِ رجلٍ منْ رجالِ اللّٰه الّذی جعلهم[۱] مِنْ جنودهِ فیسوقَ الیهم مَنْ کانَ لَهُ نصیبٌ مِنْ عِلمِ الوراثَةِ فی الازلِ فیمکنُ اَنْ یجذِبَ[۲] اللّٰه عبدالجذبة خفیفة فَیَدْخُلَ فی الّطلب و یا خُذَ العملَ باقوالِ سیّدِ المرسلین و یُطالِعَ کتبَ الاوراد[۳] و حکایاتُ الصّالحین و لکنّ المتابعةَ الحالیّة لا یحصُلُ الا بصحبةِ شیخ کاملٍ و قد وجد لَه صُحْبَةَ حصَلَ لَهُ منها حالٌ من احوالِ رسولِ اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ علی قَدْرِ طاَقِتِه فِاَنّ الاحوالَ هدایا الارواح بَحکِمِ الإلتِیام[۴] و ذالک اِنّما یَحْصُلُ بالصّحبةِ[۵] والأنفَةِ[۶] ثم اعلم اَنّ الانفةَ[۷] هی المَقْصودَةُ فی وُجدانِ علم الوراثة و لو اَنّ واحِداً من[۸] الطّالبین یَصْحَبُ شیخاً کاملاً سِنینَ و لم یحصل الأنْفَة[۹] من الجانبین لا تسرّی احوالُ الشیخ الیه و لَوْ اَنَّ واحِداً[۱۰] من[۱۱] عباد اللّٰه صَحَبَ واحد[۱۲] مِنْ رجالِ اللّٰه ساعةً واحدةً وقع الانفةُ[۱۳] و المحبةُ فی اللّٰه فی قلبِ[۱۴] کلٍّ منهما فصارَ کلُ واحدٍ منهما مفتونُ صاحِبِهِ اِستَحقّ المریدُ ان یَسْرِیَ عِلمَ الوَراثةِ[۱۵] من باطِنِ الشّیخ الٰی باطنه و یکونَ هذه الصحبَةُ الیَسِیرَةُ له زادَالعُمرَ فکلّما یزدادُ حُبّهُ فی الشیخ یزدادُ حبّهُ فی اللّٰه و رسولِهِ و الحبُ واحدةٌ و الحکمةُ فی سِرایَةِ الاحوالِ من البواطنِ اِلی البواطِنِ اِنّ اللّٰهِ سبحانه و تعالیٰ خَلَقَ سیّدَ المرسلین[۱۶] محمّداً رسول اللّٰه بنفسٍ متاَلّفةٍ رحیمةٍ و[۱۷] کریمةٍ متخلّقهِ[۱۸] بِاَخْلاقِ اللّٰه سبحانَهُ و مِنْ اخلاقِ اللّٰه سبحانَهُ الشّوقُ فقالَ رسولُ اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ حاکیاً عن اللّٰه سبحانَهُ و تعالیٰ اَلاطالَ

---

۱. س: جلعهم.
۲. س: یخذب.
۳. ه: اولاوارد.
۴. ه: الالنیام.
۵. از س: بالصحبة.
۶. س: الانعة.
۷. س: الانعة.
۸. ه: فی.
۹. س: الانعة.
۱۰. س: واجداً.
۱۱. ه: من الطالبین یصحب شیخاً کاملاً ستین.
۱۲. س: صحبت واحد.
۱۳. س: و وقع الانعة.
۱۴. ه: قلب.
۱۵. س: الورانة.
۱۶. ه: سیّد المرشدین.
۱۷. ه: و ندارد.
۱۸. س: ینقس متعالغه رحیمه کریمه متحلفه.

شوقُ الابرارِ اِلیٰ لقائی و انّی لَاَشَدُّ شوقاً الی لقائهِم فتخلّقَ[۱] رسولُ اللّٰه بهذا الخُلُقِ علی الکمالِ فکانَ مُشتاقاً الی مُشتاقِینَ و کانَ شوقُه اشدُّ من شوقِ[۲] المشتاقِینَ الیه لکونِ شوقِهِ علی قَدْرِ مَرْتَبَتِهِ و شوقهُم علی قَدْرِهِم و کانَ للنّفوسِ[۳] امتزاجُ الحُکمِ[۴] النفسیّةِ فاجتمعَ[۵] الشّوقان شوقُ الحبیب و شوقُ[۶] المشتاق من الامّة فی وادٍ واحدٍ و للقلب[۷] وجهٌ الی النّفسِ فقامَ نفسُ المشتاقِ من الامةِ مقامَ نفسِ سیّدِ المرسلینَ لاجتماعِهِما[۸] فاضَ[۹] القلبُ نعمةَ الحالِ الی نفسِ المشتاقِ من الامّةِ لما هو مجتمعٌ بالنفسِ الاحمدیّهِ الرّحیمةِ[۱۰] فَوَجَدَ صاحبُ النفسِ المجتمعةِ نفسَ[۱۱] سیّدِ المرسلینَ فی وادی الشّوقِ قسطاً من احوالِ قلبِ رسولِ اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ فَتَمَکّنَ الاحوالُ فی قلبِ المشتاقِ من الاُمّة ثم حصل منه لِغیره بهذا الطریق المذکورِ ثم فَثَمّ فَثَمّ فُثمّ الٰی یوم القیٰمة فهذا السبیل[۱۲] یَجْرِی[۱۳] بِکرمِ اللّٰه تعالیٰ ما اخذ المشتاقونَ من المشتاقین بالصّحْبَةِ و الاُلفةِ فا الخرقةُ للصّحبةِ و الصُّحْبَةُ للاُلفةِ[۱۴] و الاُلفَةُ للنّعمةِ و النِعْمةُ للذّةِ و اللذّةُ للوَصْلَةِ و اِلیٰ ابدِ الآباد لا ینتهی زیادات الوَصلةِ و انواعِها و ثمراتها و لا یکادُ یَدْخُلُ تحتَ التّقریرِ و التّحریرِ و کانَ شروعُ هذا التّفسیرِ فی شهرِ ربیع الثانی سنّة خمس و عشر و تسعمائة وَ تمامِه فی یومِ الاثنینِ السّابعِ عَشَرَ مِنْ شهرِ شوّال سنة ۹۱۵[۱۵] خمس عشر و تسعمائة و کان بین الشّروعِ و الاتمام سِتّةُ اَشْهُرٍ و عددٌ من الایّامِ.[۱۶]

---

۱. از ه: فتخلق.
۲. از س: شوق.
۳. س: المنفوس.
۴. س، ه: بحکم.
۵. س: فاجتع.
۶. س: سوی.
۷. س: فی وادی واحد و للقلب؛ ه: فی ودا واحد للقلب.
۸. س: لاجتماعها.
۹. ه: و فاض.
۱۰. س: الاحمدته الرحمة: ه: الرحیمیه.
۱۱. س: بنفس.
۱۲. ه: سبیل.
۱۳. یجری.
۱۴. ه: للانفته.
۱۵. س: ۹۱۵ ندارد.
۱۶. در سورهٔ حج آمده است: «یا ایّها الّذین آمنوا ارکعوا و اسجدوا و اعبدوا ربّکم فافعلوا الخیر»، خوبی و خیر تمامتر، قولاً، فعلاً و عملاً بر متابعت رسول اکرم(ص) منحصر است و متابعت قولی و فعلی ممکن است بدون متابعت ولی اللّه هم حاصل آید. ولی متابعت حالیه بعد از صحبت شیخ کامل حاصل آید. چنانکه شیخ هم صحبت کسی را حاصل کرده بود که در ایشان به

←

شاه جلال شیرازی ـ قدس اللّٰه تعالیٰ علیه[۱] ـ

مرید شیخ محمّد نور بخش است که بر گلشن راز شرح دارد. در این دیار در زمان سلطان سکندر از مکّهٔ معظمه تشریف آورد و سکونت کرد[۲] وقتی خوش و مشرب جذب داشت عارف بود و صاحب حال[۳] و اهل مشرب. با[۴] مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبتی خاص داشت. در خدمت درویشان آن را سند کرده. حلیهٔ نیک

←

قدر طاعت حالی از احوال رسول اکرم(ص) دریافته است، چنانکه این ارواح هدایت احوال ماست و این هدایت از صحبت و الفت حاصل آید. بعداً این سخن را باید ذهن‌نشین کرد که این وراثت بدون الفت حاصل نمی‌شود. به همین علّت گفته شده است که اگر شخصی یک سال در خدمت شیخ کامل حاضر باشد ولی ما بین شیخ و مرید روابط الفت قرار نگیرد، پس از احوال شیخ در مرید هرگز سرایت نمی‌کند و در مقابل آن شخصی یک ساعت در خدمت شیخ حاضر می‌آید ولی ما بین شیخ و مرید، به زودی روابط الفت واقع گردد به طور وراثت به او منتقل شود. از این صحبت عمرش هم افزون گردد و تا وقتی که محبّتِ شیخ فروغ می‌گیرد، همان قدر محبّت خداوندی و رسول اکرم(ص) در مرید افزون کند. محبّت تنها بود، ولی در تخلیق محبّت همین حکمت بود که این از باطن یک نفر تا دیگر سرایت می‌کند و خداوند متعال حبیب خود را چنان نفس عطا کرد و تخلّق کرد که به علاوه از متألّفه رحیمه وکریمه موصوف هم است به مجموع اخلاق خداوندی و در اخلاق خداوندی یکی است شوق. چنانچه به نبی کریم(ص) به طور حکایت می‌فرماید که: هوشیار باش! شوق نیکان برای دیدار من زیاد شده است، من هم از آن شوقِ لقاء دارم، پس رسول اکرم(ص) مختلّق بود از آن خلق به حدّ کمال، پس رسول از طرف مشتاقین خود، مشتاق می‌بود و شوق او به نسبت مشتاقین وی زیادتر بوده، چنانکه هر کسی شوق به قدر مرتبه دارد. رسول اکرم(ص) شأنی رفیع داشت به این علّت اشتیاق الی المشتاقین زیاد بود و این طریقه از فضل و کرم خداوندی تا قیام قیامت جاری خواهد ماند، ولی بایستی بدانید که مأخذ آن چنین است: صحبت و الفت. خرقهٔ خلافت از صحبت حاصل آید و صحبت مفید شود اگر الفت موجود است پس نعمت حاصل آید. از نعمت، لذّت حاصل شود و از لذّت، وصال آید و در ثمرات و انوار آن روز به روز اضافه گردد که از تحریر و تقریر خارج است. این تفسیر در ماه ربیع الثانی سال ۹۱۵ آغاز گردیده بود و روز ۱۷ شوال سال ۹۱۵ هـ یعنی بعد از شش ماه تکمیل یافت (کامل گردید).

۱. از هـ: قدس اللّٰه تعالیٰ سره.

۲. س:نمود.

۳. س: و.

۴. س:و.

نورانی داشت. از روز اوّل که آمد دیگش سرد نشد. اکثر احوال نان و فرنی[1] برای مهمان[2] در خانهٔ او تیار[3] بودی. هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر آوردی، غیر طعامهای دیگر که در وقت معیّن پختندی. نقل است که وی می‌گفت که وقتی در حرم شریف از درویشی سخنی شنیدم که نه موافق ظاهر شریعت بود، خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه بر آمد و من به دنبال او کردم برگشت و به جانب من دید و این بیت بر[4] خواند.

بیت:[5]

دست ناپیدا گریبان می‌کشد — من پی دست و گریبان می‌روم

این بیت در من اثر[6] کرد و بی هوش افتادم، و از خود خبر نداشتم. او را با سادات بخارا نسبت قرابتی واقع شده بود. جگر گوشهٔ خود را به شیخ مُدثّر بن شیخ حاجی عبدالوهّاب داده بود. وفات او در سنه ۹۴۴ اربع و اربعین و تسع مائة و قبر او هم در جوار مقبرهٔ شیخ حاجی عبدالوهّاب است، رحمة اللّٰه تعالیٰ.

شاه احمد شرعی ترک ـ قدّس اللّٰه تعالیٰ سرّه[7] ـ

دانشمندی متبحّر و درویشی کامل بود. جامع اقسام علوم عقلیّه و رسمیّه و حقیقیّه. در دیار چندیری توطّن داشت و کبیرالسّن بود. وی در جواب ابیات صاحبِ کشّاف که در طعن اهل سنّت و جماعت دارد، گفته است.

شعر:

و جماعةٌ سمّوا هواهُم سنّةً — و جماعةٌ حُمرٌ لعمری[8] مؤلّفة[9]

---

۱. فرنی: شیرینی است که با آرد و شیر و شکر درست می‌شود.
۲. س: مهماتان.
۳. س: طیار.
۴. هـ: بر ندارد.
۵. از هـ: بیت.
۶. از س: اثر.
۷. از هـ: ترک قدس اللّٰه تعالیٰ سره.
۸. س: مهری یعمری.
۹. یعنی: این جماعت چنین است که خواهشهایشان را سنّت فهمیده‌اند. مرا بر جان خودم و عمر خودم سوگند؛ این جماعت الاغهایی هستند که با یکدیگر الفت دارند.

قَــدْ شــبّهوهُ بِــخَلقِه فَــتخونوا[1] — شــنيع الورىٰ فــتستروا بــالبَلْكَفَة[2]

[3]عــجبا لقــومٍ ظــالمين تــلقّبوا[4] — بــالعدل مــا فــيهم لَــعَمری مـعرفة[5]

قـد جـاءَ هُـم مِـنْ حـيثُ لاَ يـدْرونَـهُ — تـعطيل ذاتِ اللّٰـه مـع نـفی الصِّـفة[6]

وفات او در سنه ۹۱۸[7] ثمان و عشر و تسعمائة. بعد از تحقیق و تفتیش احوال معلوم شد که جماعه ما را که به نسبت ترک است منسوبند، به ایشان پیوند و قرابت در اصل هست. شیخ عبدالغنی سنپتی که از قدمای موالی این دیار است و متشرّع ومتعبّد، شاگرد شاه احمد است. بعضی تصنیفات و مسوّدات شاه پیش او باشد.[8] در اکثر احوال نقل فضایل و مناقب ایشان می‌کند و می‌گوید که در وقتی که ملازمت ایشان تلمّذ می‌کردم[9] عمر ایشان نود و شش سال بود. ایشان در تیراندازی نظیر نداشتند، روزی تیر می‌انداختند تیری به نشانه رسیده بود. گفتند: اگر بگویند، هر تیری[10] که بیندازم در سوفار تیر دیگر بند کنم. دو سه تیر به همین روش انداختند. بعد از آن گفتند که تیرها ضایع می‌رود[11] و اسراف می‌شود، اگر[12] نه، ده تیر به یکدیگر بند کنم. نیز نقل می‌کنند که ایشان در علم و عملِ دعوت، از آیات عظمای الهی[13]

---

۱. س: فتخوفوا شنع؛ ه: فتحوفوا.

۲. مصرع س: الوریٰ فتسبروا بالتکلفه؛ ه: شنیع الوری فتبروا بالکمته؛ یعنی: اینها عادت دارند که بر مخلوق خدا عیب جویی کنند و بیم و ترس ندارند و چنان دریده دهن هستند که در آن جرأت بزرگی دارند.

۳. س: قبل بیت عبارت گفته است شعر.

۴. س: ملقبوا.

۵. یعنی: شگفتا! بر قوم ظالمین که خود را به عادل ملقب گردانیده‌اند. ولی حقّ این است که هیچ معرفت در اینها وجود ندارد.

۶. یعنی: اینها مثل فرقه لاادری (ما نمی‌دانیم) هستند که می‌خواهند از ذاتِ خداوند متعال صفات را جدا کنند و ذات پروردگار را می‌خواهند که تعطّل (تعطیل) کنند.

۷. س: ۹۱۸ ندارد.

۸. ه: باشند.

۹. س: عبارتی از شیخ عبدالغنی تا تلمذ می‌کردم ندارد.

۱۰. از س: ی.

۱۱. ه: می‌روند.

۱۲. ه: و اگر.

۱۳. س: الهی چنان.

بوده‌اند. هر روز جمعه پادشاه را به قوّت تصرّف این علم به خود می‌کشیدند و حاجات مسلمانان را می‌برآوردند. تسبیحی داشتند، دانه اوّل از او که می‌گردانیدند پادشاه را در جنبش می‌آورد و دیگر[1] در عزیمت، دیگر در سواری، همچنین به هر یک دانه می‌گفتند که آنجا آمد و آنجا رسید، تا بعد از تمامی عدد معیّن، به ملازمت ایشان می‌رسید. روزی ایشان به جهت وضو رفته بودند؛ یکی از غلام بچه‌ها که در خدمت ایشان می‌بود، تسبیح را از صندوق بر آورد و به همان نوع که از ایشان مشاهده کرده بود گفت که این دانه که می‌گردانند پادشاه قصد ملازمت شاه می‌کند. این و این دانهٔ دیگر که بگردانند سوار می‌گردد و این فلان همچنین تعداد آنها می‌کرد. ناگاه پادشاه در غیر وقت معتاد به درِ خانهٔ ایشان در رسید و ایشان در طهارت خانه بودند. حیران شدند که سبب چه باشد که پادشاه امروز در غیر روز معهود آمده؟ بعد از آن معلوم شد که آن غلام دانه‌های تسبیح را «**کیفَ ما اتّفق**»[2] گردانیده بود، این آمدن پادشاه اثر آن بود.

شیخ سلیمان ـ رحمة اللّه علیه ـ

ابن عفّان المندوی الدّهلوی ـ قدّس سرّه ـ در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و اشغال درویشان یگانه عصر بود. مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته. گویند که وی را نقل ارواح که مرتبه‌ای است، از مراتب تصرّفات نفس ناطقه انسانی، حاصل بود. به جهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی. گویند که وی در تجوید قرآن یگانه عصر بود و[3] در معامله، قرآن را پیش آن سرور ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ تجوید نموده بود. شیخ عبدالقدّوس قرآن را پیش او تجوید کرده و مدّتی مدید در خانقاه او بوده.[4] وفات او شب چهاردهم محرّم در سنهٔ ۹۴۴[5] اربع و اربعین و تسعمائة و مقبرهٔ

---

۱. هـ: دانه دیگر.
۲. س: کنعما الاغلق؛ هـ: کیف ما انفق؛ اتفق.
۳. س: در تجوید قرآن یگانهٔ عصر بود ندارد.
۴. س: مدتی مدید در خانقاه او بوده ندارد.
۵. س: ۹۴۴ ندارد.

او عقب مقبرهٔ خواجه قطب‌الدّین است، رحمة الله علیه.

شیخ عبدالقدّوس - قدّس الله سرّه -

مرید شیخ محمّد بن شیخ عارف بن شیخ احمد عبدالحقّ است. صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حلاوت[۱] وجد و سماع بود. وی اگر چه به ظاهر دست بیعت از شیخ محمّد گرفته است، ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحقّ است و به روحانیّت او مشغوف. او راکتابی است مسمّیٰ به *انوارالعیون* مرتّب به هفت فن در فن اوّل: مناقب شیخ احمد عبدالحقّ نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی با وی بسیار نموده. چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحهٔ بیان ثبت یافت. وفات او در سنه ۹۴۵[۲] خمس و اربعین و تسعمائة. و شیخ عبدالقدّوس را مریدان و خلفا بسیارند. از جمله مریدان او شیخ بهورو بود. در اوایل حال به حرفت رنگ‌ریزی مشغول بود. در اواخر وقت، هدایت او در رسید و او را جذبهٔ الهی درگرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدّوس گشت. احوال درویشان مقتضای فطرت ذاتی، در وی پیدا شد. وفات او در سنه ۹۸۲ اثنی[۳] و ثمانین و تسعمائة، رحمة الله علیه. شیخ عمر مابینی[۴] مرید شیخ عبدالقدّوس است و خلیفه[۵] عبدالرزّاق و توجّه و عقیدت او به شاه عبدالرزّاق بود.

نقل است که روزی شاه عبدالرزّاق به قصد ملازمت شیخ عبدالقدّوس رفته بود. شیخ در حالت بود. بعد از آن که آن حالت فرو نشست، شیخ عبدالقدّوس یک یک از مریدان و خلفای خود را به شیخ عبدالرزّاق می‌نمود، آخر، دست شیخ عمر را گرفت و فرمود: این مرید شماست، در پای شما می‌افتد. شیخ عمر بر خاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو جانب مرعی گردد. از جمله

---

۱. س: و ذوق و حالت و حلاوت ندارد.
۲. س: ۹۴۵ ندارد.
۳. هـ: اثنی و.
۴. د: شیخ عمر مابینی به طور عنوان.
۵. هـ: خلیفه شاه.

خلفای او شیخ عبدالغفور اعظم‌پوری[1] بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات. گویند که وی حضرت سیّد کائنات را ـ صلّی‌اللّه علیه و سلّم ـ در خواب دید و آن حضرت این صیغهٔ صلوة را به وی تلقین نمود. اللّهم صلی علیٰ محمّد و آله بعدد اسمائک الحسنی، رحمة اللّه علیه.[2] شیخ عبدالقدّوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبّد و متلبّس به لباس مشایخ و از میان ایشان شیخ رکن‌الدّین[3] مردی متبرّک بود. به مشرب فقر و محبّت[4] موصوف، بر[5] قدم والد خود قدم می‌نهاد. یکی از ابنای او[6] شیخ عبدالنّبی بود که تحصیل بعضی علوم رسمیه نموده بود، در جوانی متوجّه زیارت حرمین شد و پیش بعضی از فقهای مکّه معظّمه برخی از حدیث نبوی بر خواند. بعد از آن به وطن اصلی عود کرد و[7] به تزهّد و تعشّق منسوب. با[8] پدر و اعمام به جهت مسألهٔ توحید و سماع در افتاد. پدر[9] او در باب اباحت سماع رساله نوشت[10] و او نیز در باب[11] آن، رساله در انکار سماع ساخته، لاجرم باعث ایذا و کلفت بسیار شد و این باعث شهرت او گشت. پادشاهِ وقت در آن زمان، صدری می‌خواست که به صفت علم و دیانت موصوف باشد. به توسّط بعضی اسباب و وسایل در سنهٔ ۹۷۱ احدی و سبعین و تسعمائة بر مسند صدارت نشست و نقش نگین حضرت شیخ در زمان جلوس این بود. «**لا اِلَه اِلاّ انت سبحانک انّی کنتُ من الظّالمین**» (انبیاء، ۸۷/۲۱)[12] زیاده از آنچه استحقاق داشت، منصب عزّت و صدارت یافت. در این امر، کوس استقلال و استبداد زد و از مال و جاه[13]، اعتبار زیاده از آنچه گفته شود، نصیب او شد.[14] پادشاه وقت را به وی اعتقاد عظیم

---

۱. شیخ عمر ما بینی به طور عنوان.

۲. عباراتی از و شیخ عبدالقدوس را تا رحمة اللّه علیه از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.

۳. ه: الدّین ندارد.

۴. س: درویشی به جای فقر و محبّت.

۵. ه: و بر.

۶. از س: ابنای او.

۷. ه: و ندارد.

۸. از ه: با.

۹. ه: و پدر.

۱۰. ه: نوشته.

۱۱. ه: برابر.

۱۲. یعنی: خدایی جز تو نیست، پاک و مُنزّهی تو، همانا من از ستمکاران بودم.

۱۳. ه: جاه و.

۱۴. ه: شد.

پیدا شد و مردم به سبب آن در نظر اعتبارش به حقارت در آمدند. با اشراف و افاضل کمتر از مراتب ایشان سلوک بنمود[۱] و هرکه به مزاج او[۲] راست نشد و به معیار قبول او تمام نیامد، محروم ماند. بعد از مرور سنین و شهور، مزاج سلطنت به سبب بعضی حوادث به او منحرف شد و از منصب صدارت معزول گشت. وکان ذلک فی سنه ۹۸۶ ستّ و ثمانین و تسعمائة. او را و مولانا عبدالله سلطان پوری را که دانشمند بود و مقدّم و رئیس و از زمان افغانان تا این زمان معتبر و معزّز و ملّقب به مخدوم الملک، به جزم و متانت رای و تجارب امور و جمع اموال موصوف بود به مکّه فرستادند. هر دو را که مدّتها با هم منازع و مخالف بودند به‌صورت رفیق یکدیگر ساخته، به جانب آن بقعه شریف روان کردند و با وجود آن هرگز میان ایشان نه در اثنای طریق و نه در آن مقامات شریفه اتّفاق و التیام و رفع کدورت صورت نبست.[۳] آخر بی‌صبری نموده از مکّه به دیار هند رجوع نمودند، فائده[۴] نکرد. مخدوم الملک هم در[۵] دیار گجرات فوت کرد. وکان ذلک فی سنة ۹۹۱ احدی و تسعین و تسعمائة. شیخ عبدالنّبی باز به حضرت پادشاه آمد، مدّتی مدید در بندی خانه محبوس بود. در برابر آن همه عزّت و جاه و اعتبار که داشت ذلّت و حقارت و بی‌اعتباری دید اهانت و خواری کشید و هم در[۶] حبس فوت کرد، در سنة اثنین و تسعین و تسعمائة.

شیخ عبدالقدّوس در رسالهٔ قدّوسیّه در معنی گرسنگی می‌گوید: بدان **اَلهَمَکَ اللّهُ تعالیٰ** که گرسنگی بر دو نوع است: سِفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این[۷] جهانی امتزاج یافت و به پیکر وجود در مرتبهٔ مرکّبات که عبارت از کلمات اللّه‌اند،[۸] بشتافت، سبب قیام وجود در مقام نمود و[۹] حرارت در

---

۱. هـ: بنمود ندارد.
۲. هـ: وی.
۳. هـ: نیست.
۴. هـ: امّا فایده.
۵. هـ: به.
۶. عباراتی از یکی از ابنای او تا کشید و هم در از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۷. هـ: آن.
۸. هـ: کلماتند.
۹. س: و ندارد.

باطن او به ظهور پیوست و محتاج غذا گشت.تو آن را آتش گرسنگی خواندی و غذای او آب و طعام و خاشاک دانی این از عالم سفلی عروج نیابد که از تجلّیات ذمایم[1] است و مقام صور مختلف بهایم و علوی انام جمله[2] خاصّ و عامّ راست که چون بحر محض بُوَد، از محض[3] غیب از مقام **فَأَحْبَبْتُ** از عالم جنبش، بی‌جنبش در جنبید. هویّت[4] حقّ ظهور یافت و در میدان حضرت احدیّت به تجلّی بسیار و انوار و اسرار بی‌شمار. همه صفات کمالات از جمال و جلال از کریمی و رحیمی و ستّاری و جبّاری و قهّاری و رزّاقی و خلّاقی و رحمانیّت و ربوبیّت هزار در هزار از[5] اینجا موج بر موج زد، بر حسب استعداد مظاهر که **لونُ الماءِ لونُ إناءِه**. نور اللّٰه و روح اضافی و نبیّ اللّٰه و رسول اللّٰه و ولیّ اللّٰه، این همه اسمای اوست به مظاهر مختلف خویش «**قد جاءَ کمْ مِنَ اللّٰهِ نورٌ**»، و این اوّل است از مقام احدیّت و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است. این مقام قرب و عالم معیّت است و این مقام اگرچه تجلّی است امّا از سطوات مقام جوار[6] فایده تمام نمی‌یافت، باز در مقام تجلّی شتافت. عالم عقول پدید آمد و آن عالم ملکوت است و مقام روح انسانی است. در این مقام اگرچه فایده ظهور که نفس معرفت است، به ظهور پیوست، امّا مقام تقدّس و میدان تسبیح و تهلیل است. این نشان قید بود «**وَ ما مِنّا اِلّا لهُ مقامٌ معلومٌ**». پس عشق را مظهرپذیر نگشت و فایده کمال معرفت که مقام عروج به منتهای بروج است، به ظهور نپیوست. باز در مقام تجلّی بشتافت، عالم اجساد پدید آمد. اینجا ظهور بتمام انجامید و عالم عشق موج بر موج[7] زد، چنانکه ملکوت و جبروت در حیرت افتادند. اینجا نقطهٔ اوّل و آخر در انسانیّت ظهور یافت و به عروج[8] «**وإنّ الی ربّکَ المُنتهیٰ**»[9] که بحر محض وجود صرف[10] بوده است، بشتافت.

---

۱. س: نائم.
۲. س: امام جمله؛ هـ: جمله نام.
۳. هـ: از محض ندارد.
۴. س: در چند بپوست.
۵. هـ: از ندارد.
۶. از س: جوار.
۷. س: اوج.
۸. س: به منتها بروج؛ هـ: به منتهای بروج.
۹. یعنی: عروج، بی‌شک منزل مقصود و راه آخر به سمت توست.
۱۰. هـ: و صرف.

بدان سبب که جوش سوزش[۱] عشقِ مقامِ فَأَحْبَبْتُ که در کتم ذات، سرّ بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت، برون انداخت. معلومات را به علم سپرد و علم را[۲] با معلومات در سرّ ذات که بحر صفات است برد.[۳] ذات را به مجاز صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت، وحدت در کثرت گردانید و کثرت را کسوت وحدت پوشانید. وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و غلط[۴] در صحّت و صحّت در غلط و غایب در حاضر و حاضر در غایب افتاد. حسن و قبح هر دو قوم در صحرای وجود بر آراست. «**الرّحمٰنُ عَلَی العرشِ استوی.**» (طٰه، ۲۰/۵)[۵] علم بر افراشت. «**فریقٌ فی الجنّة و فریقٌ فی السّعیر**» (شوریٰ، (۴۲/۷)[۶] پیش همه داشت، تا بدان سبب «**نارُ اللّهِ الموقَدَةِ الّتي تَطّلِعُ علی الأفئِدةِ**» (همزه، ۱۰۴/ ۶-۷)[۷] جوش بر آورد و شور[۸] و فغان در کون و مکان انداخت. دمار از دیار عاشقان بر خاست، تا هر یکی بر قدر استعداد مظهر از نور غیب «**الٓمٓ ذٰلک الکتابُ لاریب فیه**» (بقره، ۲/۱-۲)[۹] بر جان و جهان تاخت و چنگ به دامن محبوب و مطلوب[۱۰] خود زد. این است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر در نهاد بنیاد افتاده است و آن تیزتر و گرمتر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را به لطیف رساند و مقیّد را به مطلق نشاند. انسانیّت را به رحمانیّت براند که ازگرسنگی، مردم به خدای تعالیٰ تواند رسید. این خاصیّت در حیوان دیگر ننهاده‌اند، اگر چه گرسنگی دارند که از مجرّد سِفلیّاتند. ملائکه[۱۱] و ارواح اگر چه از علویّاتند، امّا آتش گرسنگی ندارند. لاجرم از مقام خود

---

۱. هـ: سوز.

۲. هـ: و علم را ندارد.

۳. س: برو.

۴. س: عبارتی ازگردانید و تا صحّت در غلط ندارد.

۵. یعنی: خدای رحمان بر عرش استیلا دارد.

۶. یعنی:گروهی در بهشتند وگروهی در آتش سوزان.

۷. یعنی: آتش افروخته خداست، آتشی که بر دلها برآید و چیره شود. دلها را فراگیرد.

۸. س: هم شور.

۹. س: فیه ندارد؛ یعنی: الف لام میم این کتاب هیچ شکّی در آن نیست.

۱۰. هـ: مطلوب ندارد.

۱۱. و ملائک.

تجاوز نتوانند کرد. این کارکارِ آتش است و بار بارِ درد و محبّت[۱] و عشق است. اکنون بدان که گرسنگی را سه مقام است:

مقام اوّل را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام است.

مقام دوم را آتش درد و محبّت و عشق خوانند که غدای آن خون جگر و خاشاک غیرت است.

مقام سوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال است، **إنّ اللّه جمیلٌ یُحبُّ الجمال**.[۲]

بیت:[۳]

عاشق حسنِ خود است آن بی نظیر حسن خود را خود تماشا می‌کند

شیخ امجد دهلوی ـ قدّس سرّه[۴] ـ

در زمان سلطان بهلول بود، التزام آستانه خواجه قطب الحقّ والدّین بسیار نموده و به روحانیّت ایشان متوجّه بودی. وقتی به داعیه طلب از وطن بر آمد، به آبی رسید، هایل. قدم در آن ورطه[۵] نهاد و جان به هلاکت در داد. مردی از آب سر برآورد[۶] و او را از آن مهلکه نجات داد. به خانه باز آمد و در کنج نشست و قدم بیرون ننهاد و انتساب فتح و استفاده خود بی‌واسطه به خواجه کرد و مرید گرفت. مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است، رحمة اللّه علیه.

شیخ ادهن دهلوی ـ قدّس سرّه[۷] ـ

جدّ مادری کاتب حروف. نام اصل[۸] ایشان زین‌العابدین است. عرف، شیخ

۱. س، هـ: محنت.

۲. یعنی: بدون شک خداوند متعال زیباست و زیبایی را می‌پسندد.

۳. س: مصرع؛ از هـ: بیت.

۴. از هـ: قدّس سرّه؛ س: ذکرِ این شیخ ندارد.

۵. در زبان اردو «دَلْدَل» می‌گویند (م).

۶. از هـ: و.

۷. از هـ: قدّس سرّه.

۸. س: اصل ندارد.

ادهن.[۱] دانشمند کامل بود. متورّع و متعبّد و در غایت خشوع و انکسار و تأدّب و وقار. والد می‌فرمودند که من هیچ کس را ندیدم که در بیرون و درون یکسان باشد، الّا ایشان را. همان آداب و اوضاع که در میان مردم می‌بودند، درون خانه نیز بودند. زبان ایشان دایم به ذکر اللّٰه می‌گشت و حلیه در غایت جمال و نورانیّت داشتند. چنانکه انوار علم و تقویٰ از جبین ایشان لایح بود، اکثر احوال صائم بودی و در لقمه[۲] احتیاط تمام داشتی. سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودهی[۳] ایشان را به حجابت خویش خواند، قبول نکردند.[۴] وی مرید مولانا سماءالدّین و شاگرد میان عبداللّٰه طلنبی است، رحمة اللّٰه علیهم. وفات او در سنهٔ ۹۳۴[۵] اربع و ثلثین و تسعمائة، مقبرهٔ او جانب غربی حوض شمسی است.

شیخ یوسف قتال ـ قدّس سرّه[۶] ـ

مجاهدت و ریاضات بسیار کشیده و کار کرده بود. او مرید قاضی جلال‌الدّین لاهوری است که صهر او بود. چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان محمّد تغلق است و مقبرهٔ او در آنجاست ریاضات می‌کشید و مشغول می‌بود. هم در آن اثناء مردی که او نیز جلال‌الدّین نام داشت، ودیعت نعمتی پیش او بود به سر وقت او رسید. او طالب بود بر درِ ارادت[۷] منتظر نشسته، هر چه آن درویش فرمود قبول نمود. به موجب اشارات او مشغول به کار شد و به مقصود خود رسید ـ رحمة اللّٰه علیه ـ. وفات او در سنه ۹۳۳[۸] ثلث و ثلثین و تسعمائة.

---

۱. از ه: ادهن.
۲. س: لقمه.
۳. ه: لودی.
۴. ه: نکرد.
۵. س: ۹۳۴ ندارد.
۶. از ه: قدّس سرّه.
۷. ه: بوده و بر ارادت.
۸. س: ۹۳۳ ندارد.

مولانا شعیب ـ قدّس سرّه ـ

عالم و عامل بود و در صورت و سیرت ملک مثال بود و در وعظ و تذکیر بی نظیر زمان خود. در زمانی که او وعظ گفتی و قرآن خواندی، هیچ کس را مجال عبور از آن راه نبودی؛[1] اگر چه خود بارِ گران بر سر داشتی، ایستاده شدی و استماع نمودی.[2] او را در وعظ به حسب اختلاف مقامات وعد و وعید، حالات عارض شدی. جمیع اکابر و علمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی و اکثر از موالی و اهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند. والد ماجد او مولانای منهاج در اوان صغر از بلدهٔ لاهور به قصد تحصیل علم در دهلی آمد و در تحصیل علم ریاضات شاقّه کشید. بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودهی[3] مفتی شهر شد و همین جا سکونت فرمود. نقل است که مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد و روغن از دکانها گدایی کردی و از آن چراغ ساختی و تمام شب با مطالعه پرداختی چون روز شدی از همان چراغ نان پختی و به همان قدر اکتفاکردی مدّتها بر این حال گذرانید، تا[4] علمی به دست آورد. قبیلهٔ ما را نسبتِ قرابت به خدمت مولانا قریب[5] است.

نقل است که آن درویش که شیخ یوسف قتّال را از وی نعمتی حاصل شد، اوّل پیش مولانا شعیب آمده بود و گفته: مولانا تو را کاری بیاموزیم. لیکن به شرط ترک کاری که داری. یعنی درس و تذکیر. مولانا ترک تعلیم و تدریس و تذکیر به[6] یکبارگی مصلحت وقت خود ندید. گفت :من مردی‌ام محنت بسیار کشیده و علمی به دست آورده، امید[7] نجات آخرت در این طریق داشته، ترک آن به اختیار از دست من نمی‌آید. اگر کاری بفرمایید بدان مشغول باشم، تا خود آن مشغولی غالب آید و این اشتغال که دارم فراموش گردد و[8] اختیار دارم. درویش از

---

۱. از س: بود.
۲. هـ: و استماع نمودی ندارد.
۳. هـ: لودی.
۴. هـ: تا ندارد.
۵. هـ: به خدمت مولانا قریب ندارد.
۶. هـ: به ندارد.
۷. هـ: وامید.
۸. هـ: و ندارد.

پیش[1] مولانا بر شیخ یوسف قتّال رفت. او چنانکه معلوم شد به امتثال امر آن درویش برخاست و هر چه فرموده بود بر همان رفت. وفات مولانا شعیب درسنه ۹۳۶[2] ستّ وثلثین و تسعمائة وقبر او بر بالای حوض شمسی است، متّصل خانقاه ملک زین العابدین که از صلحا و اسخیای زمان سلطان سکندر بود، رحمة الله علیه[3] به جانب شمال.[4]

ملک زین‌الدّین[5] و وزیرالدّین ـ قدّس‌اللّه سرّهما[6] ـ

ایشان دو برادر بودند، از اسخیای[7] روزگار و صلحای[8] امّت، از مردم سلطانی[9] آبای ایشان در سلک خدمت موروثی بعضی سلاطین دهلی انتظام داشتند. محاسن اخلاق در محامد اوصاف ایشان به دفاتر درنگنجد. زین‌الدّین از وکلای خان جهان که از بنی اعمام سلطان سکندر است ـ اناراللّه برهانه ـ بود. چون[10] سلطان را باخان جهان مذکور مزاج محبّت و عنایت انحراف پذیرفت، از جهت حفظ بعضی قواعد سلطنت و ملاحظه نسبت اخوت اظهار رنجش و کدروت باوی مصلحت نمی‌دید.[11] هر چه از منصب و ولایت دوازده هزارسوار بود به ظاهر هم بر او مسلم می‌داشت. لیکن درباطن زین‌الدّین را حکم فرمود و دو کلمه نیز به خط خاصّ خود او را[12] نوشته داد که هر چه از اموال و املاک خان جهان باشد، تصرّف نماید. هر نوع[13] که داند، خرج کند. به نوعی که خان جهان را بر این معنی[14] اطلاع

---

۱. س، ه: از پیش.
۲. س: ۹۳۶ ندارد.
۳. ه: که از صلحا و اسخیای زمان سلطان سکندر بود، رحمةالله علیه ندارد.
۴. س: به جانب شمال ندارد.
۵. س: ذکر ایشان اصلاً ندارد.
۶. از ه: قدس‌اللّه سرّهما.
۷. ه: اسحمیایی.
۸. ه: علمای.
۹. ه: سلطان را.
۱۰. ه: وچون.
۱۱. ه: نمی‌دید.
۱۲. ه: اورا ندارد.
۱۳. ه: نوعی.
۱۴. ه: معنی برو.

نباشد و نبیند. و[۱] نوشته[۲] بود که از زین‌الدّین حساب گرفته شد. هیچ کس را با وی کاری نیست از آنجا که توفیق بر خیرات و مبرّات، رفیق احوال آن[۳] سعادت‌مند بود، همه را به مصارف خیر و ممال ثواب رسانید وبه علاقه و[۴] صلاح و تقوی و خدمتکاری اکثر مشایخ و علمای وقت را به ایشان محبّتی و رجوعی بود. زین‌الدّین به خدمت و ملازمت برادر که درگاه سلطانی داشت، اکتفا نموده[۵]. روزگار به تجرّد و فراغت که موجب جمعیّت عبادت است می‌گذراند[۶] و اغلب اوقات در حضرت دهلی به سیر مقامات اماکن[۷] آن محفوظ می‌بود. قریاتی که در حوالی دهلی حواله گاه دارد، به ملکیّت گرفته. علما و صلحا و صوفیان همه در صحبت او خوش می‌گذرانیدند. زمان دولت سکندر، زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت و[۸] حلم و وقار بود. او[۹] را با علما و صلحا واکابر و اشراف میلی عظیم شد. لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی به سابقه استدعا و طلب و بعضی بی آن در عهد آن دولت تشریف آورده و توطّن این دیار اختیار کردند. چنانچه اکثر بزرگان که در این طبقه مذکور می‌شوند، از آن قبیلند و بالحقیقة محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان، از حدّ تقریر و تحریر خارج است. از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل می‌کنند.

بیت:

گر این جمله را سعدی املا کند مگر دفتری دیگر انشا کند

تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت و امارت سنهٔ اربع و تسعین و ثمان مائة. ارتحال[۱۰] او به عالم آخرت ثلاث و عشرون و تسعمائة و مدّت سلطنت سی و نه سال.

نقل است که این شیخ زین‌الدّین هرگز تلاوت کلام ربّانی در غیر حالت قیام

---

۱. ه: وندارد.
۲. ه: نوشته بوده نه بیند و نه چند و نوشته.
۳. ه: این.
۴. ه: و ندارد.
۵. ه: نمود.
۶. ه: گذارنید.
۷. از ه: مقامات اماکن.
۸. ه: امانت و ندارد.
۹. ه: واو.
۱۰. ه: ارتجال.

نمی‌کرد، رحلی می‌ساختند تا به سینهٔ آدمی بلند و در وی قرآن می‌نهاده تلاوت می‌کرد. گاهی که غلبهٔ نوم بودی، کمندی در گردن می‌انداخت و به سقف خانه محکم می‌ساخت تا اگر خواب برد، کمند در گردن مضبوط گردد. تمام متعلّقان او از خدمتگاران و غیرهم، همه نصف آخر شب برای تهجّد بر می‌خاستند و تا وقتِ چاشت در منزل او جز به اشارت دست و زبان کار نمی‌شد. از جهت مشغولی اوراد و نوافل. گویند که وی را شب جمعه به روح مطهر رسول‌الله ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ مقدار چند من برنج قبولی[1] می‌پختند[2] که به هر برنجی سه کرّت «**قل هوالله احد**» خوانده، می‌دمیدند. در ایّام مولد آن حضرت ـ صلّی‌الله علیه و سلّم ـ هر روز یک هزار تنگه زیادت می‌کرد تا در روز دوازدهم که دوازده هزار تنگه خرج[3] می‌شد. قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایّام چه مقدار مبلغ می‌شود؟ به آن ارزانی اسباب مصالح که در آن زمان بود.

نقل است که هر دو برادر ختمهای قرآن می‌کنانیدند و هر روز چهارشنبه التزام غسلی که آن را در استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد، کرده تا ـ حقّ سبحانه و تعالیٰ ـ شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد که ایشان می‌خواستند. شیخ زین‌الدّین را در سنه ۹۲۶ ستّ[4] و عشرین و تسعمائة، یکی از غلامان نافرجام در شیر، که بدان عادت تسخّر داشت، زهر داد. شیخ وزیرالدّین همراه ابراهیم[5] در سنهٔ ۹۳۲ اثنین و ثلثین[6] و تسعمائة شهید شد. قبر او جانب غربی حوض شمسی است. خانقاهی دارد و صفّه و مزار وی جای متعیّن و بی‌بدل است. از میان عماراتی که بالای حوض است ممتاز و مشهور و هم از وضع روضه و حالت[7] قبر او آثار رحمتِ قبول، لایح و فایح است، رحمة‌الله تعالیٰ علیه.

---

۱. قبولی: خورش هندی که از برنج ولپه درست می‌شود.
۲. ه: می‌پخت.
۳. ه: جمع.
۴. ه: ستّه.
۵. ه: سلطان ابراهیم.
۶. ه: ثلثین ندارد.
۷. ه: حالت ندارد.

شیخ جمالی ـ قدّس سرّه[۱] ـ

مرید مولانا سماءالدّین است. یگانه روزگار و مجمع اطوار بود، نام اصل او جلال خان است. در اوایل جلالی تخلّص می‌کرد، آخر به اشارت پیر[۲] جمالی تخلّص کرد. او را پدر او یتیم گذاشته بود. بنا بر استعداد و قابلیّتی که داشت تربیت یافت و کسب[۳] کرد و شاعر شد. اقسام شعر از مثنوی و قصیده و غزل گفته. حالت شعر او بر اهل سخن ظاهر است، قصیدهٔ او بهتر از غزل و مثنوی اوست. مسافرت بسیار کرده و به زیارت حرمین شریفین مشرّف شده. مولانا عبدالرّحمن جامی را ـ قدّس[۴] سرّه ـ و مولانا جلال‌الدّین محمّد دوانی[۵] را ـ علیه‌الرّحمه ـ[۶] دریافته. مهارت[۷] صورت و معنی در ذات او تعبیر یافته بود.[۸] در محافل و ارتکاب عزایم امور به غایت دلیر بود. کمتر کسی را از اکابر[۹] در مجلس فرصت سخن دادی.[۱۰] ابتدای او از زمان سلطان سکندر بن بهلول است، در[۱۱] پیش ظهیرالدّین محمّد بابر پادشاه نیز معتبر بود و به نام او قصیده گفته که در وی این بیت است:

بیت:[۱۲]

شاه دشمن کش ظهیرالدّین محمّد بابر آنک   کشور[۱۳] بنگاله را ز ایلغار کابل بشکند

و به نام همایون پادشاه نیز قصاید گفته. با پیر خود اعتقاد عظیم داشت.[۱۴] بیت او در نعت پیغمبر ـ صلّی الله عیله و سلّم ـ شهرت دارد و[۱۵] بعضی از صلحا در خواب

---

۱. از هـ: قدّس سرّه.
۲. س: پیر خود.
۳. س، هـ: کسب فضلیت.
۴. س: قدس مولانا محمّد روحیه را از اکابر مشایخ هرات دریافته ابتدا را.
۵. هـ: داوانی.
۶. هـ: رحمةالله علیه.
۷. هـ: مهابت.
۸. هـ: او نصیبه یافته.
۹. از هـ: را از اکابر.
۱۰. س: عبارتی از و مولانا جلال‌الدین تا سخن دادی ندارد.
۱۱. هـ: و در.
۱۲. از هـ: بیت.
۱۳. س: لشکر.
۱۴. س: با پیر خود اعتقاد عظیم داشت ندارد.
۱۵. هـ: و ندارد.

به قبول این بیت در[1] پیش آن سرور بشارت یافته.

بیت:

موسی ز هوش رفت به یک پرتو صفات　　تو عین ذات می‌نگری در تبسّمی

مقبرهٔ او در مقام خواجه قطب‌الدّین[2] است ـقدّس سرّهـ. به غایت نزه[3] و لطیف به حضور خود ساخته و خانه‌ای که الآن قبر او در اوست، در حالت حیات مسکن او بوده. وفات او دهم[4] ذی‌القعده، سنه ۹۴۲[5] اثنی و اربعین[6] و تسعمائة ⌈ در سالی که همایون پادشاه به گجرات رفته بود، او نیز همراه بود. همان‌جا فوت شد، شیخ جمالی را دو پسر بود. یکی شیخ عبدالحیّ که حیاتی تخلّص دارد، مجموعهٔ مکارم اخلاق و مجمع محامد اوصاف در زمان خود مجمع‌الفضلا و مرجع‌الظّرفا بود. پیش پدر محبوتر و به دل نزدیکتر بود. نشاء غریبی داشت و ظهوری عجیب. بی‌گوشهٔ فیض و حالتی نبود. شعر را در بدیهه می‌گفت و بسیار می‌گفت. الحق اگر به این قوّت که در گفتن شعر او را بود، اگر فکر و دقّت ضمیمهٔ آن می‌شد آثار غریبه از وی به ظهور می‌آمد. همیشه در مقام به دست آوردن دلها و نگاهداشت خاطر یاران بود. با هر طایفه سری داشت، از آن جهت او را قبولِ[7] دیگر بود با وجود عزّت و بزرگی که داشت، بی‌تعلّقی و بی‌تکلّفی او زیاده بر همه بود. در[8] اندک وجه معیشتی که او را بود، چنان خوش می‌گذرانید که کلفت و محنت را گرد سراپردهٔ حالش مجال عبور[9] نبود. هر روز در حواله گاهی و دایم در سیری و هر دم در شوقی بود. با[10] این به هم، از معنی فقر و فنا و دردمندی که سرمایهٔ سعادت ابدی است قسطی کامل نصیب او شده بود. در زمان افغانان هر که

---

۱. هـ: در ندارد.
۲. هـ: است ندارد.
۳. هـ: نیزه.
۴. هـ: دوازدهم.
۵. س: ۹۴۲ ندارد.
۶. هـ: اربعون.
⌈. سطرهایی از در سالی که همایون تا سبعین و تسعمائه (که در صفحه ۴۶۰ علامت L دارد) از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۷. هـ: قبولی.
۸. هـ: ودر.
۹. هـ: عبود.
۱۰. هـ: و با.

از جنس طالب علم یا شاعر یا قلندر از ولایت به این جانب می‌افتاد، در منزل او می‌بود و به هر یک مهربانیها و خدمتها می‌کرد. مبلغی کثیر از ترکهٔ پدر به او رسیده بود، آن همه را در مدّتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت از این سرای فانی بربست. ولادت او در سنهٔ ۹۲۳ ثلث و عشرین و تسعمائة. وفات او در سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمائة است. قبر[۱] او بر صفّه‌ای است که بیرون روضهٔ پدر است.[۲]

---

۱. هـ: وقبر.

۲. در ذکر جمیع *اولیای دهلی* ضمن تعلیقات درج است که جمالی کنبوه خود را این طور معّرفی می‌کند:
مقتدای اهل‌الله حامد بن فضل‌الله الراجی الی حضرة المتعالی المعروف به درویش جمالی (سیرالعارفین) او شاعرو صوفی معروفِ عصرِ خود است. با بعضی سلاطین لودی به ویژه سلطان سکندر لودی روابط نزدیکی و صمیمانه داشت. محمّد کبیر در این ضمن می‌گوید: در میان مولانا جمالی و سلطان سکندر چنان اتّحادی بود که دیگری درمیان نبود. (افسانهٔ شاهان: ورق ۳۶؛ و پادشاهان هم به او احترام می‌گذاشتند. *سیرالعارفین*، *دیوان* فارسی، مثنوی مختصر به عنوان *مرآة‌المعانی* و مثنوی *مهر و ماه* (که در ۹۰۵ هجری به تکمیل رسید) از جمله آثار او هستند. *سیرالعارفین* غالباً اوّلین تذکرهٔ مشایخ هند است که جمالی در سالهای ۹۳۸ و ۹۴۱ هجری تألیف کرد و به همایون تقدیم نمود. این تذکره تنها یک مرتبه از رضوی پریس، دهلی در سال ۱۳۱۱ هـ چاپ شد، محمّد ایوب قادری *سیرالعارفین* را به اردو برگردانده است و در پاکستان چاپ کرده است. دربارهٔ مدفن جمالی گفته شده که جمالی درمقبرهٔ زینی دفن شد که در پهلوی آن مسجدی است که پسرش شیخ گدائی بنا نموده بود. این ناحیه را لادو سرای می‌گویند. اندرونِ گنبدِ مزار جمالی دو غزل و یک رباعی او نوشته شده که مطلع‌های آن دو غزل اینجا آورده می‌شود:

اگر به‌کفر سر آرد سیاهکاری ما — بود به عفو تو چشم امیدواری ما
ز حد گذشت به عشق تو بی قراری ما — امید هست که رحم آوری به زاری ما

ورباعی این است:

ای رحمت تو زمعصیت برده گرو — وی قهر تو را لطف تو فرموده برو
جایی که شد از خرمن عفو تو سخن — آنجا گنه خلق بسنجند به جو

ذکر جمیع *اولیای دهلی*، (تعلیقات)، ص ۳-۲۴۲.

سیّد شاه میرک[1] ـ قدّس الله سرّه ـ

سیّد عالی نسب از اولاد میر سیّد شریف جرجانی، و در جزئیّات فنون و نوادر امور بی‌نظیر است. در تاریخ وفات او گفته است. قطعهٔ تاریخ:[2]

نادر العصر شیخ عبدالحیّ — که به وصفش مرا زبان نبود
وقت نزعش بسر رسیدم من — گفتم ای چون تو در زمان نبود
سال تاریخ خویش خود فرما — که جز او ورد این زبان نبود
گفت تاریخ من بود نامم — بنده وقتی که در میان نبود

از عبارت شیخ عبدالحیّ لفظ عبد اسقاط نموده است. دیگر شیخ گدائی، پسر کلان شیخ جمالی است. وی در بزرگی و جاه پهلو به پدر می‌زد و در اوّل و آخر همّت بر کسب معانی و مفاخر داشت. در رعایت اطوار بزرگی و عزّت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می‌بود در ابتدای حال در سلک مقرّبان خواصّ ملازمان نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه ـ انارالله برهانه ـ منتظم بود. بعد از آنکه شیر شاه غلبه کرد و بر سریر سلطنت پای نهاد، به جهت اختصاص که به سلسلهٔ همایونیّه داشت، سلوک طریقهٔ سفر بر رأی اقامت اختیار نموده به دیار گجرات به در رفت، و از آنجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و[3] به این سعادت عظمیٰ با اهل و عیال مشرّف شده در عهد دولت شاهنشاه وقت: جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه به دیار مألوف عود نمود. به واسطهٔ ارتباط و اتّحاد که به جانب خان‌خانان محمّد بیرم‌خان داشت، به نهایت درجات اعتبار رسید. بعد از آن به سبب وقوع بعضی امور که از لطایف خفایای جذبات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجّه خان‌خانان بر حرمین شریفین شد، هم در راه حجّ در سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و ستعمائة به[4] شهادت رسید.[5] به تقریب بعضی حسّاد و اعادی از اینجا برآمده، به جانب کوه جیسلمیر

---

۱. ه: میرکه.
۲. ه: تاریخ ندارد.
۳. ه: و ندارد.
۴. ه: به ندارد.
۵. ه: یافت.

افتاد و مدّتها در آن دیار گذرانید و باز آمد. به وجهی از مدد معاش قناعت فرمود. از جناب سلطنت[۱] سکونت شهر نموده و چندگاه درگوشه فراغت و آسایش با وجود کبر سن در بساتین بهشت آیین با ماه رویان نازنین گذرانید. چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشت به عالم دیگر رسید و کان ذلک فی سنة ۹۷۶ ستّ و سبعین و تسعمائة[L].

سیّد[۲] حسین پای مناری ـ قدّس سرّه ـ

درویش بود، سفرکرده و صحبت اندوخته، به غایت جسیم بود. در زمان سلطان سکندر از جانب مشهد مقدّس[۳] طوس به دهلی آمد. صحبت او با سلطان خوش برنیامد، در قلعهٔ دهلی کهنه در مسجد پای منار اقامت کرده گوشه‌گیر شد. بعضی از نسای امرای سکندریّه معتقد او شدند. وجه معیشتی ضروری او را به هم رسید و هم زمین درون قلعه را زراعت می‌کرد و حاصل آن را صرف فقرا می‌ساخت. میان او و شیخ جمالی به سبب بعضی امور ناشایسته نزاکتی در میان بود. شیخ اکثر اوقات با او در مقام ظرافت بوده، او را به بعضی امور ناشایسته نسبتی می‌کرد، وی از این معنی در قهر شد و آلت خود را ببریده پیش شیخ فرستاد. بعضی گویند که این حکایت غلط است. او را علّت استسقا شده بود به‌مشاورت اطبّا فصد کرد و در مردم این‌چنین شهرت کرد. گویند: شیخ جمالی این بیت را برای ایذای او به طریق مزاح و ظرافت گفت:

بیت:

آلت پیش را چو ببریدی علّت پس چگونه خواهد رفت

والله اعلم. وفات او در سنهٔ ۹۴۲ اثنین و اربعین و تسعمائة و مقبرهٔ او در پای منار

---

۱. هـ: سلطنت التماس.

L. سطرهایی تا اینجا از در سالی که همایون (که در صفحهٔ ۴۵۷ علامت ⌈ دارد) از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.

۲. هـ: میر.

۳. س: مقدّس ندارد.

شمسی است، رحمةالله تعالیٰ علیه.[۱]

شیخ یوسف چریّاکوتی ـ قدّس سرّه ـ

درویشی بود بر مشرب شطّار، حلقه ذکر بسی غریب برپا داشت. در اثنای آن، ابیات عاشقانه می‌خواند و شوق می‌کرد. شأن[۲] عالی داشت. به دو واسطه به شیخ عبدالله شطّاری می‌رسید. خدمت والد به صحبت او رسیده و تلقین ذکر نموده.[۳] الآن اولاد او در بعضی از قصبات میان دوآب موجودند، رحمةالله علیه.

شیخ[۴] خانو[۵] گوالیری ـ قدّس سرّه ـ

از مشاهیر وقت خود بود، مرید[۶] خواجه حسین ناگوری است. خرقه از شیخ اسماعیل، فرزند شیخ‌حسین[۷] سرمست که در چندیری بود، نیز داشت. وی به روحانیّت خواجه بزرگ معین‌الحقّ والدّین به غایت متوجّه و فانی بود. از جهت کبر سن و ضعف بنیه[۸] به تعظیم[۹] مردم قیام ننمودی. خدمت والد به صحبت شریفش رسیده بودند و از ترک تعظیم[۱۰] و قیام که از وی در مردم شهرت یافته بود، پرسیده. فرمود که من پیر شده‌ام[۱۱] و ضعیف گشته، از برای تعظیم هر داخل خارج قیام نتوانم کرد. مخصوص ساختن[۱۲] بعضی دونِ بعضی، لایق به حال فقرا نباشد، مرا معذور دارید.[۱۳] شیخ نظام نارنولی از مریدان اوست. او نیز این طریقهٔ ترک قیام به

---

۱. هـ: رحمةاللّه تعالیٰ علیه ندارد.
۲. س: مشربی : هـ: سن.
۳. س: نموده بودند.
۴. س،هـ: خواجه.
۵. هـ: خانون.
۶. هـ: ومرید.
۷. س هـ: حسن.
۸. س: بنسبت :هـ: بنیّت.
۹. هـ: تفظیم.
۱۰. س: تعلیم.
۱۱. هـ: شدم.
۱۲. س: ساختن ندارد.
۱۳. هـ: دارند.

قصد اتّباع شیخ، مسلوک[1] دارد و قبول[2] تامّ[3] و شهرت تمام[4] یافته. شیخ اسمٰعیل، برادر شیخ نظام نیز مرید و خلیفه او بود. مردی کامل بود، مریدان دارد. خواجگی، پیری است در بیانه، در گوشه مسجدی افتاده، درویش پختۀ کارکرده، مرید شیخ اسمٰعیل است. شیخ منّور که در آگره بود، نیز مرید خواجه خانو است. خالی از جذبه و نوع حالتی نبود. وفات شیخ خانو در سنه ۹۴۰.[5]

شیخ علاءالدّین ـ رحمة اللّٰه علیه ـ

ابن شیخ نورالدّین اجودهنی، از اولاد شیخ فرید گنج شکر است ـ قدّس سرّه ـ فرید دهر و وحید عصر بود. صاحب اخلاق حمیده و صفات مَلَکیه. وی از بدو فطرت مهذّب و مؤدّب آمده بود.[6] اخلاق درویشان و کمالات ایشان به حسب جبلّت، در ذات او مرکوز بود. جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو و صفح[7]. چیزی از آنچه از اسباب حظّ نفس و آسایش تن باشد،[8] به خود راه ندادی و[9] او را در زمان خود فریدِ ثانی گفتندی ـ قدّس سرّه ـ. او را با روحانیّت خواجه قطب‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ رابطۀ خاصّ بود و اعتقاد کامل. گویند که روزی درویشی پیش او آمد که تریاق با خود داشت. او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست، باری امتحان بکنیم. گنجشکی را[10] آوردند و قطره‌ای زهر درکام او چکانیدند. پاره‌ای کاک لنگر را خواجه آب ساخت و به آن گنجشک داد، در[11] حال زنده شد. ولادت او در سنه ۸۷۲[12] اثنین

---

۱. ه: سلوک.
۲. ه: قبولی.
۳. س: نام.
۴. س: عام.
۵. ه: ۹۴۰ ندارد؛ س: به جای عبارت مردی کامل بود تا سنه ۹۴۰ آمده: گویند که در درویشی خوب بود، رحمةالله علیهم اجمعین.
۶. به جای عبارت ملکیه. وی از بدو فطرت مهذّب و مؤدّب بود س: پسندیده دارد.
۷. ه: و عفو و صفح ندارد.
۸. س: باشد کمتر.
۹. ه: و ندارد.
۱۰. از ه: را.
۱۱. ه: او در.
۱۲. س: ۸۷۲ ندارد.

و سبعین و ثمان مائة، وفات او در سنهٔ ۹۴۸[1] ثمان و اربعین و تسعمائة. مقبرهٔ او[2] در سرایی است، قریب دهلی کهنه که الآن احفاد و امجاد او در آنجا سکونت دارند.

سیّد سلطان بهرائچی ـ قدّس سرّه ـ

خدمت والد می‌فرمودند که وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همّت[3] بود. مرید شیخ علاءالدّین اجودهنی بود، امّا تلقین و ارشاد از مشرب شطّاریه داشت. از لباس اکتفا به ستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می‌بود.[4] گاهی با جماعهٔ فقرا می‌بود و گاهی تنها و به عالم رسم مقیّد نبود. ذکر[5] جهر بسیار می‌کرد و[6] ضرب و ذکر که بر قلب صنوبری می‌زد، بعینه مثل آواز سندان داشت و کژکژ[7] می‌جهید. خدمت والد می‌فرمودند: در ابتدای طلب روزی به خدمت وی نشسته بودم. وی به کتابت مشغول بود و من سر فرو افگنده مشغول به ذکر، بعد از ساعتی خشمناک سر بر آورد و به جانب من دید. در همین حالت تبسّم کرد و برخاست و[8] مرا در کنار گرفت و لطف فرمود. مرا مجال استکشاف حقیقت این حال نشد. چون از خدمت او برخاستم، شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی می‌کرد که امروز جوانی پیش من آمده بود که دل او ذکر می‌کرد و مرا بر وی غیرت آمد. خواستم طپانچه[9] بر روی[10] دل بزنم، ناگاه پیری حاضر شد و گفت: جای[11] رحم است.

نقل است که وی را با هندو زنی محبّت واقع شده بود. به برکت توجّه[12] او به

---

۱. س: ۹۴۸ ندارد.
۲. از هـ: او.
۳. س: همّت و متصرف.
۴. هـ: می‌بود ندارد.
۵. س: و فکر.
۶. هـ: و ندارد.
۷. س: هـ: کزکز.
۸. هـ: و ندارد.
۹. از س: طمانچه.
۱۰. هـ: روی ندارد.
۱۱. س: مزن که جای.
۱۲. د: ناچه.

شرف اسلام مشرّف شد[۱]. قبیلهٔ او دادخواه شدند و پیش محمّد زمان که از ارقاب ظهیرالدّین محمّد[۲] بابر پادشاه بود، رفتند. وی به شیخ گفته‌ای فرستاد که زن را از خانه بیرون کنید و اگر نه ما بر سر شما می‌آییم! شیخ تیغ[۳] در دست گرفت و[۴] بر آمد و گفت: وی مسلمان شده است، او را به کافر سپردن جایز نیست. اگر دغدغهٔ جنگ رود بیایید، تا خدا چه کند! از گفتن شیخ رعبی در دل وی در کار شد و از آنچه می‌گفت، پشیمان شد. از جمله مریدان و خلفای شیخ علاءالدّین شیخ ابن انبروهه[۵] بود، مردی عزیز و مسنّ و متبرّک[۶] و مجذوب شکل بود، رحمة اللّه تعالیٰ[۷] علیه.

سیّد علاءالدّین[۸] ـ قدّس سرّه ـ

سیّد عالی نسب و متبرّک بود. صاحب ذوق و حالت و حلاوت و در فن موسیقیِ هند، وقوفی تمام داشت. شعر هم می فرمودند. این غزل از واردات وقت اوست:

غزل:[۹]

ندانم آن گل خندان[۱۰] چه[۱۱] رنگ و بو دارد — که مرغ[۱۲] هر چمنش شوق گفت‌وگو[۱۳] دارد

به آرزوی نیابد کسی مراد دلی — کسی مراد بیابد که جست و جو دارد

نشاط باده پرستان به مُنتها برسید — هنوز ساقی ما باده در سبو دارد

حدیث عشق تو تنها نه من همی گویم — که هر که هست از این گونه گفت و گو دارد

متاع دل به کف دلبری بده تو علا — که این متاع گرانمایه را نکو دارد

---

۱. س: شده بود؛ هـ: شده.
۲. هـ: ظهیرالدّین محمّد ندارد.
۳. س: شمشیر.
۴. از س: و.
۵. هـ: امروهه.
۶. س: و صاحب حال به جای و متبرّک.
۷. هـ: تعالیٰ ندارد.
۸. هـ: میر سیّد علاءالدّین اودهی.
۹. س: نظم.
۱۰. س، هـ: رعنا به جای خندان.
۱۱. س: چه ندارد.
۱۲. س: مرغ.
۱۳. س: گویی او.

سیّد[۱] علیّ بن قوام - رحمة اللّٰه علیه[۲] -

وی از ارباب کمال و سکر و وجد و حال بود. دایم با خود حالتی و سرگرمیی داشتی. سخن را مجذوبانه گفتی و به لباس خاصّ مقیّد نبودی. گاهی خرقهٔ مشایخ پوشیدی و گاه[۳] لباس سپاهیانه در برکردی. او در اصل از سادات سوانه است. در اوان طلب به جانب جونپور افتاد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاءالدّین جونپوری شد و قبول خاصّ وحالتی مخصوص نصیب او شد و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت. چهار منکوحه داشت و وظیفه‌داران بسیار بودند. هر چه از فتوح رسیدی نصفی بر وظیفه داران قسمت یافتی و نصفی دیگر بر منکوحات.[۴] وصول فتوحات بر وی[۵] متّصل و متوالی بودی، به وی هرگز منقطع نگشتی. گویند که وی تا چهار سال به هیچ خادمی امر نکرد و خدمت نفرمود. شبی خفته بود تشنه شد، کسی که هر شب آب خوردن در جای خواب می نهاد آن شب فراموش کرد و آب ننهاد. او دست هر جانب زد، ظرف آب به دست نیامد، باز خفت، باز تشنگی غلبه کرد، باز آب جُست نیافت، چون تشنگی به نهایت رسید، کار به هلاکت کشید. نخواست که از کسی طلبد و نقض[۶] عهدی که با خدای بسته بود، کند، به مرگ تن در داد و گفت: بیا ای مرگ! وقت توست. بار دیگر به حکم اضطراب[۷] دست برای تفحّص آب، فراز کرد، کوزه پر آب یافت. آب بخورد و خدا را شکر گفت. خدمت والد می‌فرمودند[۸] که من به ملازمت او رسیده‌ام و از وی سخنان شنیده. اثر ذوق و عرفان، طیب قلب و گرمی محبّت از کلمات او لایح بود. می‌فرمود که من تا[۹] بوده‌ام، به خانهٔ دنیا داری نرفته‌ام. هرکسی را از ایشان به خانه خود نطلبیده‌ام. خادم به خانهٔ

---

۱. س: میر سیّد؛ ه: امیر سیّد.
۲. س: رحمة اللّٰه علیه ندارد.
۳. ه: گاهی.
۴. س: عبارتی از چهار منکوحه تا منکوحات ندارد.
۵. ه: فتوحات بودی.
۶. س: نقص.
۷. ه: اظنطرارد.
۸. ه: می‌فرموده‌اند.
۹. ه: تا من.

کس نفرستاده‌ام. می‌فرمود که بعضی مردم که به خانهٔ کس نمی‌روند و رقعه می‌نویسند و خادم می‌فرستند، این چیزی نیست. ممنوع، توجّه بدیشان[1] است، هر وجه که باشد. می‌فرمود که پیغمبر را ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ در خواب دیده‌ام که می‌گوید: علی! دُهل بر درِ خود می‌زنی و از احوال خلق خبر دار نمی‌شوی. گفتم: یا رسول اللّٰه! اگر دهل است از آنِ توست، و اگر در[2] از آنِ تو، علی بیچاره در این[3] میان چیست؟ فرمود: برای خلق خدا دعا کن که دعای تو در حقّ ایشان مستجاب است. می‌فرمود که من خادم فقیرانم،[4] روز خدمتگاری ایشان می‌کنم. غیر آنکه در[5] میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم احوال من نشوند و بگذارند مرا، که در آن یک ساعت به حال خود باشم. می‌فرمود که مرا عجب آید از آن طایفه که بر قوّالان حکم رانند که فلان صورت یا فلان غزل بگوا![6] این را خوش دارم و این را خوش ندارم. ذوق من مقیّد نیست، مرا هر چه بگویند، خوش آید و هم بر آن ذوق کنم. قبر او در[7] جونپور است. وفات او در سنه ۹۰۵[8] خمس و تسعمائة.

شیخ ادهن جونپوری ـ قدّس سرّه[9] ـ

پسر شیخ بهاءالدّین است. از مشایخ وقت خود بود و بزرگ بود. و عظمتی ظاهر داشت. بسیار مسنّ و معمّر و متبرّک بود. مدّت عمرش از صد متجاوز گشته و شوق و محبّت و ذوق او همچنان تازه. چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی، استادن[10] نتوانستی؛ به خلاف حالت سماع[11]، چنان عشق و جوانی کردی که دو کس نتوانستندش گرفت.

---

۱. هـ: پریشان.
۲. س: اگر در است؛ هـ: اگر درد.
۳. هـ: این ندارد.
۴. س، هـ: فقیر اتمام.
۵. هـ: در ندارد.
۶. هـ: بخوان.
۷. از هـ: در.
۸. س: ۹۰۵ ندارد.
۹. از هـ: قدّس سرّه.
۱۰. س: ایستادن.
۱۱. س: سماع ندارد.

نقل است که در[۱] وقتی که[۲] شیخ بهاءالدّین در خدمت شیخ محمّد عیسیٰ بود، هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولیٰ دریافتی. اگر چنان بودی که از اولادِ او کسی مردی، نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی. مگر روزی پسر او فوت شده بود، کسی دیگر نبود که به تجهیز و تکفین او پردازد، ضرورت شد او را، مقیّد شدن بدان، از این سبب در آخرِ تشهّد به جماعت رسید. شیخ بعد از آنکه از نماز فارغ شد، روی به جانب او کرد و گفت: بعد از این نمیرد -اِنْ شاء اللّٰه تعالیٰ-. بعد از آن شیخ ادهن متولد شد. حقّ تعالیٰ به برکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد. وفات او در سنهٔ ۹۶۷[۳] است، سبع و ستّین و تسعمائة، قبر[۴] او نیز در جونپور است.

میان قاضی خان ظفرآبادی [قدّس سرّه]

مرید و خلیفهٔ شیخ حسن طاهر است. از جمله صادقان این طریق است، صاحب استقامت و کرامت و حرمت[۵] و زهد و تجرید. وی به حسب زمان اگر چه متأخّر است و لیکن به حسب صفای معامله[۶] از عداد متقدّمان است.

نقل است که وی می‌گفت: سی سال جانها کندیم و ریاضتها کشیدیم تا قدری علم به مکاید نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس به چه طریق راه می‌زند و چه کمینگاه‌ها دارد.

نقل است که نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه هر چند از وی التماس قبول نذری کرد، قبول نکرد[۷]. یکبارگی کاغذ سفید با مُهرها و نشانها[۸] که در فرمان می‌باشد، به خدمت شیخ فرستاد. تا هر موضعی و هر مقداری از زمین که خواهند در آنجا بنویسند. فرمود: ما را احتیاج نیست و بی[۹] احتیاج حقّ مسلمانان گرفتن، روا

---

۱. هـ: در ندارد.
۲. از هـ: که.
۳. س: ۹۶۷ ندارد.
۴. هـ: و قبر.
۵. هـ: حریت.
۶. هـ: معاملت.
۷. به جای عبارت هرچند تا قبول نکرد س: انار اللّٰه برهانه دارد.
۸. س: نشانهای.
۹. س: ولی.

نباشد. ما در خدمت پیر خود عهد کرده‌ایم که:

بیت[۱]:

از خدا خواهم و از غیر نخواهم به خدا که نیم بندهٔ غیر و نه خدای دگر است[۲]

گفتند که بر فرزندان خود عنایت کنید، شاید که ایشان را احتیاج باشد. فرمود: ما را بر ایشان حکم نیست که[۳] ایشان دانند، ستانند یا نستانند. چون فرمان را پیش شیخ عبدالله که اکبر اولاد او بود بردند، وی نیز قبول نکرد و گفت: پسر باید که بر متابعت پدر رود. چون[۴] پدر ما قبول نکرد، ناچار ما را نیز آن باید کرد که ایشان کردند. خدمت والد می‌فرمودند که وقتی ما چند نفر[۵] از جانب جونپور قاصد دهلی بودیم. چون گذر نزدیک به ظفرآباد افتاد، قصد ملازمت شیخ از واجبات وقت نمود.[۶] به خانقاه شیخ درآمدیم و منتظر بر آمدن ایشان نشستیم. چون وقت نماز شد، شیخ و صوفیان دیگر[۷] از خلوتها برآمدند و نماز گزاردند. بعد از نماز، شیخ به ما متوجّه شد و پرسید: مخادیم از کجا می‌آیند؟ و کجا می‌روند؟ و چه کسند؟ و چه نام‌دارند؟ هریکی را[۸] جوابی عرضه کرده شد. ماحضری درویشانه که داشتند، حاضر آوردند و وداع کردند. والد می‌فرمودند که از همان ساعت که از خدمتش بیرون آمدیم، گریه برما استیلا کرد که به کیفیّت آن‌نتوان رسید. تمام آن روز در گریه گذشت. قبر او هم در ظفر آباد است. وفات او پانزدهم صفر سنه ۹۷۰[۹] سبعین و تسعمائة.[۱۰]

---

۱. از ه: بیت.

۲. از د: از خدا خواهم تا دگر است؛ س: بیت را ندارد.

۳. ه: که ندارد.

۴. ه: و چون.

۵. از س: چند نفر.

۶. ه: نموده.

۷. س: دیگر ندارد.

۸. س: را ندارد.

۹. از د: ۹۷۰؛ س: ندارد.

۱۰. ه: ثمان و ثلاثین.

شیخ محمّد مودود لاری ـ قدّس اللّٰه تعالیٰ سرّه[۱] ـ

از مهرهٔ علم و توحید و رندان مشرب تجرید و تفرید بود. حریفی شگرف بود. مشرب عالی داشت و همّتی بلند. در سنه ۹۰۰[۲] در این دیار قدوم آورد و میان وی و شیخ امان پانی پتی صحبت در پیوست. و شیخ امان استفادهٔ علم توحید، تحقیق کتاب *فصوص الحکم* و غیره پیش او[۳] کرد. گویند که چون شب شدی، وی از نشئهٔ ذوق و حالت[۴] سرگرم گشتی. فرمودی: هان دیوانه! حالا وقت سخن است. کتاب از میان بردار و سخن بشنو. از حقایق و[۵] اسرار آنچه بر زبان حال آمدی، کشف نمودی. گویند که او را بعضی از غرایب علوم مثل کیمیا و مانند آن حاصل بود و بارها با[۶] شیخ امان گفتی: درخت پر بارم تا میوه‌ها چینی. وی گفتی: ما را از شما سخن توحید به جای صد کیمیا است. همین بس است، در حقّ شیخ امان فرمودی:[۷] جوهری قابل یافتم ولیکن حیف که یک چشم دارد و در مخاطبات نیز او را به لفظ کورک بخواندی. مدّتها در اگره اقامت داشت، بعد از آن به علاقهٔ محبّت شیخ امان و رابطهٔ خدمت او در پانی پت سکونت فرمود. شیخ امان برای وی مدد معاش به قدر کفایت نیز حاصل نمود. همان‌جا وفات یافت. قبر او و قبر شیخ امان[۸] یک جاست، قدّس اللّٰه سرّ هما.

---

۱. از هـ: قدس اللّٰه تعالیٰ سره.
۲. س: به جای عبارت و رندان مشرب تا سنه ۹۰۰ آمده: بود و اگر چه ظاهراً بعضی خرابها نیز داشت و چون.
۳. هـ: وی.
۴. هـ: نشأح ذوق حالت.
۵. هـ: و ندارد.
۶. هـ: با ندارد.
۷. س: گفتی.
۸. س: عبارتی از و رابطه خدمت تا شیخ امان ندارد.

شیخ محمّد حسن ـ رحمة اللّٰه علیه[۱] ـ

پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است. از عارفان روزگار[۲] بود، حال صحیح و مشرب عالی[۳] داشت. گویند که وی[۴] چون از خلوت بر آمدی از هندو و مسلمان هر که را نظر بر روی او افتادی، تکبیر بر آوردی و تعجّب کردی. جامع بود میان علم و حال و به مظاهر صوریّه نیز تعلّقی داشت. اصل نسبت او از جانب پدر به سلسله چشتیّه است ولیکن ارتباط او به سلسلهٔ شریفه قادریّه بر همه غالب است. سالها در حرم مدینهٔ رسول اللّٰه ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ مجاوری کرده و از مشایخ قادریّه که در یمن بودند بیعت و اجازت یافت.[۵] بار دوم که شیخ حاجی عبدالوهاب به زیارت حرمین رفت، او را به وطن اصلی آورد. ولادت او در جونپور بود و اقامت او در آگره و قبر او در دهلی، زیر بجی مندل برابر قبر والد[۶] بزرگوار خود ـ قدّس سرّ هما ـ. گویند که وی بعد از نماز دیگر، در آمدن شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد. همین که شام درآمدی، در خلوت رفتی و در حجره را بربستی و شمع افروختی و با حقّ مشغول شدی. گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم این طایفه املا نمودی و چون [شمع] تمام گشتی بسوختی یا مقراض کردی. بعضی از مکتوبات او را[۷] جمع کرده‌اند و[۸] یک جا نوشته و بعضی از رسایل دیگر نیز دارد[۹] و از آنکه گاهی شعری نیزگفتی، بعضی از مریدان وی او[۱۰] را «شاه خیالی» نیز گویند. او را مریدان بسیارند. عمّ اوسط محرّر سطور، شیخ فضل اللّٰه، که به «شیخ منجهو» عرف دارد، مرید اوست. او آخرِ مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی[۱۱] بود

---

۱. ه: قدّس سرّه.
۲. س: از عارفان روزگار ندارد.
۳. س: غریب.
۴. س: وی ندارد.
۵. ه: عبارتی از و از مشایخ تا اجازت یافت ندارد.
۶. از ه: پدر.
۷. ه: را ندارد.
۸. از ه: و.
۹. س: عبارتی ازگویند که تا نیز دارد ندارد.
۱۰. ه: بعضی مریدان او.
۱۱. س: وی به جای عرف دارد تا مردی.

صاحب برکت و نعمت و به اَشغال و اوراد مشغول، در[1] محبّت پیر مغلوب، صاحب ذوق و حالت و مقبول مشایخ و مجاذیب، برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل. در وقت فوت بسیار مردانه رفت، رحمة اللّٰه علیه. وفات شیخ محمّد حسن بیست و هفتم رجب سنه ۹۴۴[2] اربع و اربعین و تسعمائة. این چند کلمه از مکتوبات اوست: بدان! که عالَمی است که مدرک آن جز حواس نیست: «**قُلْ هو الّذیٓ اَنشاہ کُمْ وَ جَعلَ لَکمُ السّمعَ و الابصارَ و الافئدةَ**» (ملک، ۲۳/۶۷)[3]. عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست. «**العقلُ نورٌ یَقْذِفُهُ اللّٰه تعالیٰ فی قلبِ المؤمن فَیَفْرُقُ**[4] **بین الحقّ و الباطِل و الصوابِ و الخطأ**»[5]. عالمی دیگر است که مُدرک آن جز علم نیست. «**فَسْئَلوا اَهْلَ الّذکرِ اِنْ کُنْتم لا تَعْلَمون.**» (نحل، ۴۳/۱۶)[6] و عالمی دیگر است که مُدرک آن جز عشق نیست. «**و هو القاهِرُ فوقَ عِبادِهِ و یُرْسِلُ علیکم حَفَظَة**»(انعام، ۶۱/۶)[7]. ای عزیز ورای طور حسّ[8] و طور علم و طور عقل طوری دیگر است که آن را عشق می‌نامند. در آن طور چیزها معلوم می‌شود[9] که در اطوار دیگر نشود. «**عَرَفَ مَن ذاق آلَاطالَ شوقُ الابرارِ الیٰ لقائی و انا اِلَیهِم لَاَشَدُّ**[10] **شَوقاً.**»[11] جوانمردا! معنی، مشتاق صورت است و صورت، مشتاق معنی و مولیٰ، مشتاق بنده و بنده، مشتاق مولیٰ آمد.

بیت:[12]

بانگ می‌آید که ای طالب بیا　　　جود محتاج گدایان چون گدا

---

۱. ه: و در.　　۲. س: ۹۴۴ ندارد.
۳. یعنی: بگویید که خداوند متعال که شما را خلق کرده و شما راگوش و چشم و قلب بخشیده.
۴. س: فتفرق.
۵. یعنی: عقل آن نور است که خداوند متعال آن را در قلبِ مؤمن جا داده است تا وی بین حقّ و باطل امتیاز کند.
۶. یعنی: اگر شما صاحب علم نیستید، پس از اهل ذکر بپرسید.
۷. یعنی: خداوند متعال از آن شأن قهاریّت که دارد، برای بندهٔ خود پاسبان را مقرر فرماید.
۸. س: حس.　　۹. س: شود.
۱۰. س: لامثل.
۱۱. یعنی: هر که ذائقه را حسّ کرد فهمید، وقتی ابرار برای ملاقات من شوق دارند، من همان وقت خودم مشتاق دیدار آنها هستم.　　۱۲. س: نظم.

جود می‌جوید گدایان و ضعاف　　همچو خوبان کآینه جویند صاف

ذات، عاشق صفت و صفت عاشقِ ذات آمد. حرکتِ عاشق سکون و سکون عاشقِ حرکت شد. آثار از افعال و افعال[1] از آثار منفک نشود. انکسار از کسر و کسر از انکسار منفصل نگردد. افعال و آثار، افعال مظاهر و مجالی ذات و صفاتند و جز ذات مولیٰ ـ تبارک و تمجّد ـ و صفات کمال وی ـ تعالیٰ و تفرّد ـ از ممتنعات و محالاتند. جز از ذات او هیچ چیز وجود ندارد و جز صفات او مشهود نی. وحدت مقتضای ذات آمد و کثرت مقتضای صفات.

بیت:[2]

این جمله صفت که کردی اثبات　　می دان همه بی تصرّف ذات

او را به همه صفات می‌خوان　　لیکن صفتش همه یکی دان

«اِعلم اَنّ اللّٰه تعالیٰ و تفرّد ذاتاً[3] واحداً و صفةً واحدةً لکنّها تَنَوّعَتْ بِتَنَوّعِ النّسبِ و الاضافاتِ وَ تَکَثّرتْ بتکَثّرِ الشّؤونِ و الاعتباراتِ»[4] باطن بود، بی‌نمود آمد. آن ذاتِ خداست و صفات وی ظاهر نمود، بی بود، آن افعال، خداست و آثار افعال او.

بیت:[5]

بودی که نمود نیست او را　　ذات است و صفت، بدان و دریاب

و آن را که نمود هست بی‌بود　　فعل و اثری ببین و بشتاب

اگر چه مِنْ حیثُ الافهامِ و العقولِ صفت غیر می‌نماید.[6] امّا من حیثُ التّحقیق و الحصول عین ذاتند.

بیت:[7]

بودست و نمودست و[8] دگر چیزی نیست　　حقّ است همه بود و جهان جمله نمود

---

۱. س: و افعال.　　۲. س: نظم.

۳. س: ذباتاً.

۴. یعنی: یقین دان که خداوند متعال از ذات و صفات حقیقتاً واحد است ولی از نسبتها، اضافتها و اعتبارات در کثرت محسوس می‌شود.　　۵. س: نظم.

۶. ه: نمایند.　　۷. س: نظم؛ ه: قطعه.

۸. از ه: و.

شوق است به وحدت وز کثرت همه ذوق　　کثرت زنمود آمد و وحدت همه بود

هر مظهری که هست همه مغایر است مر آن چیزی را که در وی ظاهر است. ظاهر به صورت و شبح، خود در آن مظهر بارز نه، به ذات و حقیقت خود.

بیت:[۱]

نبینی صورتت در آب و مرآت　　که آن دیگر بود تو دیگرستی

مگر مظاهر الهی که در آنجا ظاهر و مظهر با یکدیگر متّحدند و فرق میان ایشان به اطلاق و تجرّد و تعیّن و تقیّد[۲] است. مثلاً حقیقت انسانی به اعتبار اطلاق و تجرّد ظاهر است و به اعتبار تعیّن و تقیّد مظهر و شک نیست که آن حقیقت عین افراد خود است که مظهر اویند.

بیت:[۳]

آن نور پاک ظاهر و شخص تو مظهر است　　باشد میان ظاهر و مظهر دویی محال

فرقی بجز تقیّد و اطلاق یافتن　　نتوان میان ظاهر و مظهر بهیچ حال

«قالَ بعضُ العارفین هو الظاهرُ بالتّقیّدِ و التّعیّن الّذی اِقْتَضَتْهُ الاسماء و الصّفات و الباطن بالاطلاق و التّجرّد الّذی اقتَضَتهُ الهُویّةُ و الذّات و الآخرُ بالانکشاف و الإنْجِلاء الّذی هو اثر التّعیّن[۴] و التّقلید و الاوّلُ بالاستتار و الخفاء الّذی هو اثرُ الاطلاقِ و التّجرّد و هذه الاوّلیّة و الآخرة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اِذْ المکوّنُ عینُ الاکوان، سبحان من خَلَقَ الاشیاءَ و هو عینُها». انسان، نام تمثیل خدای است[۵] تعالی و تفرّد، به صور جمله موجودات و اسم به شکل[۶] اوست. به اشکال، کلّ کائنات عالمِ کبیر

---

۱. س: فرد.　　۲. س: تعبد.

۳. س: نظم؛ ه: قطعه.　　۴. از س: التعیّن.

۵. یعنی: بعضی عرفا گفته‌اند که خداوند متعال به اعتبار تقیّد و تعیّن ظاهر است که مقتضای اسماء و صفات است و علی‌الاطلاق در باطن است، نیز تجرّد وی چنان است که هویّت ذات مقتضی است و اثرات انکشاف او و انجلای هوست تقیّد و تعیّن؛ نیز او را از لحاظ تجرّد در پردهٔ اخفاست و اوّل و آخر از لحاظ مرتبه‌اش است؛ نیز او را از زمان و مکان خارج است ولی خداوند متعال که خالق همه ماست، او عینِ کون و مکان است و انسان نام است از تمثیل خداوند متعال.

۶. س: اسم تشکل.

آمد، انسان عالم صغیر. وحدت انسان دلیل است بر وحدتِ ذات، بلکه هر ذرّه از ذرّات کائنات که در نظر خواهی آورد، وحدت حقیقی و کثرت نسبی در او مشاهده خواهی کرد. نور محض و ظلمت صرف هرگز مرئی نشود، آنچه مرئی می‌گردد، نوری است با ظلمت مخلوط که آن را ضیا می‌نامند. هر ظهوری نیستی است با[1] هستی مربوط که آن را جهان می‌خوانند. هر ظهوری که حقّ را نسبت به اعیان واقع است، به واسطهٔ تنزّل آن حضرت است ازکمال نوریّت و بساطت و اخلاق به مرتبهٔ افعال و اسماء و صفات. چون ممکنات فی حدّ ذاتها معدومند. علم و شعور و ادراکشان نیز معدوم باشد.

بیت:

چه نسبت خاک را با عالم پاک — که ادراک است عجز از درک ادراک

دریغا، ودردا! نمی‌دانم که چه فهم[2] خواهی کرد؟ و کجا سر برخواهی آورد؟ و شناسای حقّ غیر حقّ نیست. **«لا یَعرِفُ اللّٰهَ غیرُ اللّٰه»** نهایت روش سالکان راه حقّ ـ تعالیٰ و تفرّد ـ آن است که به مقامی برسند که جملهٔ اشیا را محو و فانی در پرتو تجلّی حقّ ـ تبارکَ و تَمَجُد ـ یابند. به فقر حقیقی که مرتبهٔ فنای فی اللّٰه است متحقّق گردند. به حکم: **«اِنّ اللّٰه یأمُرُکم اَن تُؤَدّوا الاماناتِ اِلی اهلِها»** هستی به هست راجع شود، و نیستی به نیست عاید گردد.

بیت:[3]

ظهر النّور ذوالمنن باشد — بطل الزّور جان و تن باشد

شاه عبدالرّزّاق جهنجهانه ـ قدّس سرّه[4] ـ

مرید و خلیفه شیخ محمّدحسن است. وی از مشایخ قادریّه است. بسیار

---

۱. س: یا.
۲. س: دانم.
۳. س: فرد.
۴. از هـ: قدّس سرّه.

صاحب کمال بود و حال طافح داشت[۱]. از وی خوارق و کرامات بسیار نقل می‌کنند. در اوایل تحصیل علم کرد، بعد از آن مشرب عشق و محبّت بر وی غالب آمد. ریاضات شاقّه کشید و از مجاهده به مرتبه مشاهده رسید[۲]. گویند او را با حضرت علیّه قادریّه نسبتی به کمال بود. بی‌واسطه[۳] از آن حضرت مأذون و مُشار می‌شد و چه کمال باشد، ورای آن که کسی بی‌واسطه از آن حضرت مستفیض باشد. او در صبر بر شداید و تحمّل بلا، قدمی راسخ داشت.

نقل است که یک بار[۴] سیّدی به دست یکی از اعوان گرفتار بود، شیخ او را در بند دید، ضامن او شد و[۵] او را گفت: تو از شهر به در رو که من به جای تو در بند خواهم بود. از این معنی بر سر او محنتها آمد و همه را تحمّل کرد و خود را ظاهر نکرد. غالباً میان او و شیخ امان پانی پتی در تقریر مسألهٔ توحید و اطلاق وجود و[۶] عینیّت و غیریّت[۷] او به عالم، گفت و گویی[۸] در میان بود. او و بعضی دیگر از مشایخ عصر، اطلاق حقّ را به رنگی دیگر تقریر می‌نمودند. شیخ امان را در این باب رساله‌ای است مسمّیٰ به *اثباتُ الاحدیّة* که مخالفان او را «ورائیّه»[۹] خوانند. از وی چیزی در این باب نقل خواهیم کرد، ان شاءالله تعالیٰ. شاه عبدالرّزّاق را مریدان و خلفا بسیارند[۱۰]. سیّد علی که در لودیانه است از مریدان اوست، و به کبر سنّ رسیده است؛ مشغول ذکر[۱۱] و صاحب ذوق است. وفات شاه عبدالرّزّاق سنهٔ ۹۴۹[۱۲] تسع و اربعین و تسعمائة. شاه عبدالرّزّاق مکتوبی در باب عینیّت[۱۳] حقّ ـ جلّ و علاّ ـ نسبت به افراد عالم و نفی و رائیّت آن حضرت ـ عزّ اسمه ـ که در میان ایشان و شیخ امان در

---

۱. س: عبارتی از بسیار صاحب کمال بود و حال طافح داشت ندارد.
۲. س: عبارتی از در اوایل تا مشاهده رسید ندارد.
۳. س: پیوسته.
۴. هـ: باری.
۵. س: و مر.
۶. هـ: و ندارد.
۷. س: غربت؛ هـ: غیرت.
۸. گفت مگویی.
۹. س: سه به جای ورائیه.
۱۰. س: شاه عبدالرزاق را مریدان و خلفا بسیارند ندارد.
۱۱. هـ: مشغول و ذاکر.
۱۲. س: ۹۴۹ ندارد.
۱۳. س: عیست؛ هـ: عینیت.

آنجا سخن بود. شیخ حسین پانی پتی که مردی بود صاحب ذوق و شوق و حالتی از مخصوصان و «فانی فی الشّیخ» بود،[1] به یکی از مخصوصان خود[2] نوشته است، در اینجا نقل کرده شده[3]، اگر چه از افشای این اسرار[4] و[5] اجرای این کلمات زبانً [زبان] وقت کاتب حروف متحاشی و غیر متجاسر است. لیکن[6] چون ایشان گفته‌اند و نوشته، ما را از نقل آن چاره نیست. باعث بر ایراد این مکتوب آن نیز بود که این مجموعه با ضمیر مکتوب شیخ امان که بعد از وی در مقابله وی نوشته شود، مشابهتی به کتاب *نفحات‌الانس* که جامع مکتوب شیخ عبدالرزّاق کاشی و شیخ علاءالدّین[7] سمنانی است واقع شود[8].

بسم اللّٰه الرّحمٰن الرّحیم به حضرت خداوند ذوالجلال و العین. شیخ المشایخ شیخ[9] حسین دام حسنه و عرفانه. الفقیر عبدالرزّاق احمد[10] عرض رسانیده، آنکه **«اعلم یا اخی متّعکَ اللّٰهُ بالمعرفةِ و المحبّة اِنّ المعرفةَ علٰی نوعین: استدلالیٌّ و وجدانیٌّ و امّا الاستدلالیُّ فاِنَّ مَنْ طالَعَ[11] حُسْنَ صنعِ[12] اللّٰه و اتقانَهُ فی خَلْقِ السّمواتِ و الارضِ و مابینهما لاحَ له فی کُلِّ صُنعٍ آیةٌ یستدِلُّ بها[13] علی صانعٍ حکیمٍ مریدٍ الٰی غیر ذٰلک یکونُ ذٰلک الصُّنعُ اثراً مِنْه فیعرفُ اللّٰهَ بدلالتها و هذه المعرفةُ و ان کانت ضروریّةً یَسَعُ المؤمنُ جهلَها و لا ینعقدُ عَقدَ الایمانِ الّا بها، لکنّها معرفةٌ عامّةٌ و[14] لَیْسَتْ من المعرفة الحقیقیّةِ فی شیٔ»[15]**

---

۱. هـ: عبارتی از شیخ حسین تا بود ندارد.
۲. س: به یکی از مخصوصان خود ندارد.
۳. هـ: سخن.
۴. هـ: سخن.
۵. س: از افشای این اسرار و ندارد.
۶. س: ولیکن.
۷. س: علاء الدّوله.
۸. هـ: عبارتی از باعث بر ایراد تا واقع شود ندارد.
۹. هـ: شیخ ندارد.
۱۰. یعنی: شیخ المشایخ شیخ حسین دام عرفانه، فقیر عبدالرزّاق.
۱۱. س: مطلع.
۱۲. از س: صنع.
۱۳. س: بهما.
۱۴. هـ: و ندارد.
۱۵. یعنی: ای برادر! خداوند متعال به تو محبّت و معرفت عطا کند. بشنوید معرفت دو قسم ←

بیت:

چو آیات است روشن گشت از ذات　　بگــردد ذات او روشــن ز آیـات

والمُستدِلّون یعرفونَه وراءَ العالِم وَ هُمُ المؤمنونَ بالغیبِ المستدِلّون بالدَّلیلِ[1].

بیت:

زهــی نـادان کـه او خـورشید تـابان　　بـه نــور شـمع جـوید در بـیابان !

و امّا المعرفةُ الحقیقیّة الوجدانیّة[2] فهی ان ینخلع[3] ذات العارف عن ملابس[4] الوجود بملازمة الریاضاتُ و المجاهداتُ و ادامةُ الذّکرِ بمواطاةِ القلب و اللّسانِ و الاعتصامُ بِعُروَةِ همّةالشّیخ فسلک به مسلک الفَناء فیخلع[5] الله علیه لباس نَعوته و اسمائه، فانّه الّذی یعرف الحقّ بالحقّ کما قال رسولُاللّه ـ علیه الصّلوة و السّلام ـ عَرَفْتُ ربّی بِرَبّی[6].

بیت:

رؤیت حــق بــحق شـهود بـود　　خــاصهٔ حـضرتِ وجـود بـود

حاصل این معرفت آن است که جمیع موجودات ممکن به نور حقّ یعنی، به

←

دارد: (۱) استدلالی و (۲) وجدانی. معرفت استدلالی این است که هر کسی که شعشعهٔ نور خداوندی را، با یقین، در آسمان و زمین و در مابین این چیز تخلیق اشیا را دید، پس او همه علامات را شناخت که بر صناعت و حکمت خداوندی دلالت می‌کند و همه تخلیق و صفت، دلیل اثرات عرفان خداوند متعال است و اگر این معرفت لازم شد، پس هیچ مسلمان جسارت ندارد که از این بی‌خبر باشد، مگر تکمیلِ ایمان بعد از ایمان به خداوند متعال و رسول اکرم(ص) کامل شود و چنین معرفت عامّه به هر مسلمان عطا شود که معرفت حقیقی در این شامل نیست.

۱. یعنی: آنهایی که از دلیل معرفت خداوندی را طلب می‌کنند، آنها ذات خداوندی را ورای عالم می‌فهمند و در نور دلایل ایمان بالغیب می‌آورند.

۲. س: الوحدانیة.　　۳. از س: تخلع.

۴. ه: الملابس.　　۵. س: فتح؛ ه: فینخلع.

۶. یعنی: و معرفت حقیقت وجدانی، این است که عارف از وجود لباس خود جدا شود و ریاضت و مجاهده و ذکرِ دوام و به وسیله زبان و قلب بر مسلک فنای پیرِ خود عمل کند تا خداوند متعال او را به احسانات خود سرافراز کند و اسمای خود را بیاموزاند. پس به این طریق حقّ معرفت حقّ اخذ می‌کند. چنانکه ارشاد رسول اکرم(ص) است که من خداوند متعال را با خداوند شناختم.

تجلّی او پیدا و روشن گشته‌اند. به واسطهٔ تجلّی او به صورت اشیاء، نسبت وجود به اشیاء[1] کرده‌اند، و[2] به حقیقت غیر حقّ، هیچ موجودی نیست. جمیع اشیاء به او موجود شده‌اند. نه آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ورای عالم است، و عالم ورای حقّ است. «تعالیٰ اللّٰه عن ذلک علوّاً کبیراً اعوذ باللّٰه من الذّللِ و الخَلَل و مِنْ تفسیر القرآن برأیه بلْ یکونُ هذا مِنْ فَضلِهِ وَ عَطائِهِ قالَ اللّٰهُ تعالیٰ: یا ایّها الّذین آمنوا آمِنوا باللّٰه» (نساء، ۱۳۶/۴)[3] یعنی ای آن[4] کسانی که ایمان آورده‌اند. ایشان، یعنی: «المؤمنین الّذینَ یؤمنونَ بالغیب وَ هُمُ المُسْتَدِلّون، خاطَبَهُمُ اللّٰهُ بِخِطابِهِ و أمَرَهُمْ بقوله[5] آمِنوا باللّٰه اَیْ بالشّهادَةِ کما اَشارَ الیٰ هذا الایمانِ بقولِهِ ألا اِنّهم فی مِرْیَةٍ مِنْ لقاءِ رَبِّهِمْ الا اِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیط» (فصّلت، ۵۴/۴۱)[6] محقّقی باید که مشاهدهٔ حقّ فرماید، در هر متعیّن بی‌تعیّن، زیرا که اللّٰه[7] ـ تعالیٰ ـ مشهود است در هر مقیّدی به اسمی و صفتی، امّا فی‌الواقع نه مقیّد است بدینها،[8] بلکه مطلق است از اینها.

بیت:

همه عالم جمال حضرت اوست او جمیل و جمال دارد دوست

«فَاْعْلَمْ یا اَخی أطالَ اللّٰهُ بقاءَکَ[9] بالمعرفةِ و المحبّةِ اِنّ الحقَّ سبحانَهُ و تعالیٰ واجبُ الوجودِ فاذا وَجَبَ وجودُهُ وَجَبَ عدمُ ماسِواه فَاِنَّ الّذی یَظُنُّ اَنّهُ سِواه لَیْسَ بِسِواه لأنّهُ تَنَزَّهَ اَنْ یکونَ غیره سِواه بل غیره هو فلا[10] غیر. و والّی هذه[11] اشارَ النّبیُّ ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ بقولِهِ لا تَسُبّوا الدّهَر فَاِنَّ اللّٰه هَو الدّهرُ اَشارَ اِلیٰ اَنَّ وجودَ اللّٰهِ تبارکَ و

---

۱. س: وجود ماشیا.
۲. س: و ندارد.
۳. یعنی: خداوند متعال از این بلند و بالا هست، من از خداوند عالم، پناه می طلبم و هر طوری لغزش و خلل و از تفسیر بالرّای، بلکه این فضل خداوند متعال و عطای اوست. قال اللّٰه تعالیٰ: ای کسانی که ایمان آورده‌اید به حقیقت ایمان بیاورید.
۴. ه: آن ندارد.
۵. س: لقوله.
۶. یعنی: حالا در ملاقات خداوند متعال شکّی نداشته باشید و در هر شیء از اسما و صفات خود موجود است و خداوند تعالیٰ به ظاهر مقیّد نیست بلکه جدا در همه چیز و مطلق موجود است.
۷. ه: او.
۸. مصراع؛ ه: پنها.
۹. ه: بقاءک.
۱۰. ه: بلا.
۱۱. ه: هذا.

تعالیٰ لاَ انَّهُ تعالیٰ[1] **وراءُ**[2] **العالم، تعالی اللّٰه عَنْ ذٰلک»**[3] شاید به خاطر شریف واضح ننماید[4]، روشن‌تر از این عرض دارم. **«یا ایهّا الّذین آمَنوا آمِنوا باللّٰه»** یعنی ای آن کسانی که ایمان آورده‌اند! ایشان به ذات خود، یعنی هستی را به خود نسبت کرده‌اند، و دانسته‌اند که ما موجودیم ورای حقیقت مطلق، خطاب مستطاب از مَلِک وهّاب بدیشان می‌رسد که یا ایهّا الّذین آمنوا یعنی المؤمنین **«المُسْتَیْقِنینَ**[5] **بانفُسِهم آمنوا باللّٰه بِأنّ وجودَک وجودُ اللّٰهِ بلا ضَرورَة وجودکَ وجودُ اللّٰه و**[6] **هذا معنی قوله: علیه‌السّلام من عَرَفَ نفسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبَّه»**[7] زیرا که اوّل اوست و آخر اوست و ظاهر اوست و باطن اوست. **«فاذا ثَبَتَ أنَّهُ الاوّلُ و الآخِرُ و الظّاهِر و الباطنُ ثَبَتَ أنَّکَ لَسْتَ أنتَ بَل أنتَ هو فاذا عَرَفْتَ نَفْسکَ هکذا فقد**[8] **عَرَفْتَ اللّٰهَ و اِلاّ فلا لأنَّهُ ـ تعالیٰ ـ جزئیٌّ حقیقیٌّ وراءک و وراء**[9] **الموجوداتِ کِلّها تعالیٰ اللّٰه عن ذلک عُلوّاً کبیراً»**[10]. شاید که واضح نگردد، روشن‌تر از این عرض دارم: **قال اللّٰه تعالیٰ یا ایها الّذین آمَنوا آمِنوا باللّٰه** یعنی **«المؤمنینَ الّذینَ آمنوا بالأشیاء وَتَیَقَّنُوا**[11] **بأنّ الاشیاءَ**[12] **موجوداتٌ**[13] **علیٰ حِدَةٍ**

---

۱. هـ: عبارتی بالای خط را ندارد. ۲. هـ: ورای.

۳. یعنی: ای برادر! خداوند متعال عمر شما را دراز کند و شما را با معرفت زنده دارد. این را با دقت بفهمید که ذات متعال واجب الوجود است. وقتی که وجود او واجب، پس چیزهای دیگر عدم لازم دارند و اگر کسی گمان کند که خداوند متعال غیر و سواست، پس این هم خطاست چنانکه او از این منزه و پاک است. نیز رسول خدا(ص) هم در ارشادات خود فرموده‌اند که روزگار را بد نگویید چنانکه خداوند متعال خود عصر و روزگار است.

۴. هـ: بنماید. ۵. هـ: المستیضون.

۶. س: و ندارد.

۷. یعنی: و ای مسلمانان! یعنی در ذات خود یقین دارنده. شما بر این ایمان بیاورید که وجود شما بدون احتیاج، وجود خداوند متعال است و همین را حضور اکرم(ص) فرموده است.

۸. س: فقل. ۹. هـ: و ورای.

۱۰. یعنی: پس این امر به اثبات می‌رسد که ای انسان تو از اعتبارِ ذات وجود نداری، بلکه شما از ذات خداوند متعال موجود هستید. همین طور شما عرفانِ ذاتِ خود را یافتید. پس عرفان خداوند متعال را یافتید و گرنه نعوذ باللّٰه ذات خداوندی جزوی می‌شود که از عالم سوا باشد و خداوند متعال از این اعلیٰ و ارفع است. ۱۱. س: مقینوا.

۱۲. هـ: للاشیای. ۱۳. س، هـ: وجودات.

مُسْتَقِلَّةٌ وراءَ الحقیقةِ[۱] المطلقةِ»[۲] خطاب کریم از رحمت رحیم بدیشان رسید. «آمنوا باللّٰه لا بالاشیاءِ لِاَنَّ اعیانَ المعلوماتِ معدوماتٌ ابداً و موجوداتٌ بِوجودِهِ سرمداً و هذا معنی قولِهِ ـ علیه‌السّلام ـ اللّٰهم ارنا الاشیاءَ کما هِیَ»[۳].

بیت:

در نظر عین غیر آب نماند   محو شد قطره و حباب نماند

و اعیان از این[۴] رو که ممکنند معدومند، و اعیان ممکنات را آثار است در وجودی که ظاهر است و در اعیان وجود عین حقّ است و اضافت وجود به اعیان نیستی است اعتباریّه، و افعال و تأثیرات تابع وجودند واعیان معدوم و معدوم نه مؤثر تواند بود نه فاعل، بلکه موجود حقّ است. ـ تعالیٰ و تفرّد ـ عاید است به اعتبار تعیّن و تقیّد به صورت عبد و این شأنی است از شؤون ذاتیّه او، و معبود است به اعتبار اطلاق و عین عبد باقی است نه[۵] او، ـ تعالیٰ شأنه ـ. معبود است ورای حقیقت عبد، زیرا که حقیقت عبد ذات اوست ـ تعالیٰ شأنه ـ و آن ذات از حسب تعدّد و تکثّر که به واسطه تلبّس او به تعیّنات می‌نماید، خلق و عالم است. پس پیش از ظهور عین حقّ بود و حقّ بعد از ظهور عین عالم.

بیت:[۶]

بر شکل بتان رهزن عشّاق حق است   لا بلکه عیان در همه آفاق حق است

چیزی نبود ز روی تقیید[۷] جهان   و اللّٰه که همان زوجه اطلاق حق است

«فاِذَنْ لا موجودَ الاّ اللّٰه و لا معبود غیراللّٰه و قد ذکر اَنَّ حِجابَهُ وحدانیّتُهُ و فردانیّتُهُ لا

---

۱. هـ: وراء الحقیقة.

۲. یعنی: خداوند متعال فرموده است که ای صاحب ایمان وقتی شما بر همه اشیا ایمان آورده‌اید و یقین دارید که همهٔ اشیاء جدا و مستقل وجود دارند از حقیقت مطلقه دور است.

۳. یعنی: از جانب خداوند متعال امر رحمت نازل شد که حالا نه به اشیاء بلکه بر اللّٰه ایمان آورید چنانکه اعیان معلوم همیشه معدوم می‌شوند و با خداوند متعال موجود هستند و همین ارشاد رسول اکرم(ص) فرموده است که ای خداوند متعال ما را از حقیقت اشیاء آگاه ساز.

۴. هـ: آن.

۵. هـ: نه ندارد.

۶. س: نظم.

۷. س: تعید.

غیر و لِهذا جاء لِلْواصلِ اَنْ یَقُولَ انا الحقّ و اَنْ یقولَ سُبحانی ما اَعْظَمَ شأنی و ما وَصَلَ واصِلٌ الاّ بِصفاتِهِ[1] صفاتِ اللّهِ وَ ذاتِه ذاتِ اللّه لانَّه لا ذاتَ الا ذاتُه و لا وجودَ الاّ وجودُهُ کما ثَبَتَ[2] مِنْ قَبْلُ بقولِ[3] ـعلیه السّلام ـ[4] لا تَسُبّوا الدّهرَ فَاِنَّ اللّه هو الدّهرُ»[5] شاید که واضح نگردد، روشن‌تر از این عرض دارم: «رُوِیَ عن النّبی علیه‌السّلام اِنه قال حاکیاً عن اللّه تعالیٰ یا عبدی مَرِضْتُ فَلَمْ تَعدْنی وَ سَاءلْتُکَ فلم تُعْطِنی اَشارَ اِلیٰ اَنَّ وجودَ المریضِ وجودُهُ و وجودُ السائِلِ وجودُهُ و اذا ثَبَتَ اَنّ وجودَ السائِلِ وجودُهُ ثَبَتَ اَنَّ وجودَهُ وجودُ جمیعِ الموجوداتِ الظاهرةِ و الباطِنةِ»[6] دانم که واضح نگردد، روشن‌تر از این عرض دارم. وجدانی را در کتاب آرم؟ «قال اللّهُ تعالیٰ فی مُحْکَمِ کتابِهِ الحمدُلِلّه، قال المفسرون الالف و اللام فیه لِلْاستغراقِ معناهُ: جمیعُ المحامدِ للّه»[7] یعنی هر چه در صحایف کائنات از جنس اثنیه و محامد است، آن، اثنیه و محامدِ ذاتِ واحد است ـتعالیٰ شأنهـ. پس به اشارت قوله ـتعالیٰـ الحمدلِلّهْ معلوم می‌شود که هیچ ذاتی ورای ذات باری تعالیٰ موجود نیست، و

---

۱. هـ: الا و صفایة.
۲. هـ: یثبت.
۳. هـ: لقوله.
۴. س، هـ: علیه السّلام ندارد.
۵. یعنی: از این اعتبار که هیچ موجود نیست. بجز خداوند متعال، چنانکه قبلاً گفته شده است که حجاب وجدانی غیر نیست. پس برای واصل لازم است که صفات خداوند متعال را به صفاتِ خود و ذاتِ خداوندی را به ذات خود پسوند دهد و وصل کند. چنانکه بجز ذاتِ خداوند متعال ذاتی دیگر نیست بجز وجود خداوند متعال وجودی نیست. چنانکه پیغمبر اکرم(ص) فرمود: «لاتسُبّوا الدهَر» واضح کرده است.
۶. یعنی: رسول اکرم(ص) ارشادِ خداوندی را چنان توضیح فرمودند که:ای بنده من مریض شدم ولی تو به عیادت من نرسیدی، من سؤال کردم ولی تو مرا بخشش ندادی. از این ارشاد واضح گردد که وجود من مریض، عین وجود خداست و وجود سائل در اصل وجود خداست و وجود سائل در اصل وجود خداست. وقتی این به اثبات می‌رسد که وجودِ سائل وجود اللّه است، پس این اثباتی است که همه جواهر و اعراضِ کائنات در اصلِ وجود اللّه است. وقتی سرِّ ذرّه معلوم شد پس سرِّ همه موجودات ظاهر گردد. این موجودات مخفی است یا ظاهر.
۷. یعنی: خداوند متعال در کلام خود فرموده است الحمدلِلّهْ، در تفسیر این کلمه همه مفسّران نوشته‌اند که در «الحمد» الف لام برای استغراق و کُل است که معنی ثنا و حمد محامد ذات واحدند.

امکان ندارد که بی‌ذات حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ذاتی دیگر موجود باشد. الغرض اگر ذاتی دیگر ورای ذات حقّ موجود باشد، او از صفت خالی نباشد. زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد، از قبل و از بعد و از فنا و بقا و حرکت و سکون خالی نباشد. پس ذات اینها صفات او باشد،[1] «وَ قَدْ ثَبَتَ اَنَّ الصفاتَ کلَّها للّٰه فَثَبَتَ اَنْ لا ذاتَ الّا اللّٰه»[2] واضحتر از این عرض دارم. «قالَ اللّٰه یا اَیُّها الَّذین آمَنوا آمِنوا باللّٰه» یعنی کسانی که[3] ایمان آورده‌اید به خدای تعالیٰ، «بِاَنَّهُ خالقٌ موجودٌ وراءَکَ موصوفٌ بصفاتِ الکمالِ، منزَّهٌ عن النَّقصِ و الزَّوالِ»، خطاب کریم از مَلِکِ رحیم بدیشان رسید «و آمِنوا باللّٰه بِأَنَّ ذلک الَخلق الموجود لیسَ وراءَک موصوفٌ بِصفاتِ الکمالِ منزَّهٌ عنِ النَّقْصِ والزَّوالِ» از[4] نقص[5] و زوال؛ ذلک الموجودُ الموصوفُ انتَ فَآمِنْ باللّٰهِ بأنَّکَ انتَ الموصوفُ بِصفاتِ الکمالِ مِنْ غیر انت»[6] چون ایمان به خدای تعالیٰ بیاری مؤمن باشی. واللّٰه که آن مؤمن دیوانهٔ یگانه، خوش می‌فرمایند.

بیت[7]:

بیرون ز احاطهٔ جهات است دلم	بیرون ز حدود کاینات است دلم
مرآت تجلّیات ذات است دلم	فارغ ز تقابل صفات است دلم

[8] و وی در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر است. از[9] آن قریب‌تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است. کسی را که حقّ ـ سبحانه تعالیٰ ـ توفیق رفیق گرداند که مشغولی واسطه پیر حاصل شود. هیچ کار بهتر از این کار ندارد و در گوشه‌ای افتاده، هم در این ملاحظه مشغول ماند. اگر چه ریاضتی دیگر نداشته

---

۱. س: عبارتی از قبل و از بعد تا او باشد ندارد.
۲. یعنی: پس این به اثبات می‌رسد که نیست ذاتی بجز ذاتِ الهی و جمله صفات برای خداوند متعال است.
۳. س: ای آنکه به جای کسانی که ندارد.
۴. س: اند.
۵. هـ: نقیصة.
۶. یعنی: این موصوف شمایید، پس بایستی چنان بیاورید که شما از صفاتِ کمالیه موصوف هستید.
۷. س: نظم؛ هـ: رباعی.
۸. از اینجا تا آخر مدخل از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۹. هـ: از ندارد.

باشد، همین او را به خدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن به صورت پیر گزیر نیست. زیرا که عالم الهی عالم معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت صاحب کمال که انسان کامل، ذات او ذات حقّ است و مظهر کمالات حقّ است.

بیت:

مظهر تام غیر[1] انسان نیست   که همه کون را مسخّر کرد
انبیا و اولیا را حقّ بدان   سِرّ مخفی کرده‌ام با تو بیان

این فقیر را حضرت پیر، ملاحظه صورت خود با ذکر چهار پایه فرمودند، به حدّی مشغول گشتم که بالکلّیّه از ذکر رفتم. یعنی همین ملاحظهٔ صورت ماند و غیر از نماز فرض و سُنّت مؤکّده، لابداز دستم نمی‌آید[2] و هر کس که به واسطهٔ پیر مشغول ماند، اگر چه از دستش عبادتی[3] و ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید. زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که به ایشان متوجّه شود و در متابعت ایشان موافق رود و نور روی رخشان در مرآت دل وی بتابد، و به واسطه صفای وجه ایشان خود را عین ایشان یابد. لاجرم فیض و عطایی که به ایشان می‌رسد، به او نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر می‌شود، از او نیز ظاهر شود. چنانچه حضرت رسالت ـ صلّی‌اللّٰه علیه و سلّم ـ در باب ابابکر[4] صدّیق ـ رضی‌الله عنه ـ فرمود: «**ما صبَّ اللّٰهُ فِی صَدری شیئاً الّا وَ قَدْ صَبَبْتُهُ فی صَدْرِ ابن ابی قُحافة**»[5] واسطه[6] حضرت پیر بر فقیر چنان غالب بود که خلق ماه می‌دیدند و بنده نیز می‌نگریست. اصلاً ماه درنظر نمی‌آمد و به حدّی مشاهدهٔ صورت غالب بود که غیر از وجه مبارک ایشان هیچ چیز در دیده‌ام نمی‌نمود. اگر بر درخت یا دیوار و به هر جانب که نظر می‌کردم، جمال حضرت ایشان مشاهده می‌شد.

بیت:

در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی‌بینم   غیر از تو کسی باشد باللّٰه که محال است این

---

۱. هـ: غیر تام.
۲. هـ: نمی‌آمد.
۳. هـ: هیچ عبادتی.
۴. هـ: ابوبکر.
۵. یعنی: هرچه که خداوند متعال در قلب من گذاشته، من آن را در قلب صدّیق اکبر ـ رضی‌الله عنه ـ گذاشتم.
۶. هـ: و واسطه.

بیت:

در هر چه نظر کنم به تحقیق جز نورِ رخ تو نیست منظور

شیخ امان پانی پتی [رحمة اللّٰه علیه][۱]

نام او عبدالملک است و لقب او امان اللّٰه[۲]. غالب در زبان مردم جزو اوّل لقب است، وی از علمای صوفیّه موحّده است از تابعان شیخ ابن عربی ـ قدّس اللّٰه سرّه ـ در علم این طایفه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشت. در تقریر مسأله توحید بیان[۳] شافی و تقریر[۴] وافی می‌کرد[۵] و سخن توحید را فاش گفتی، فرمودی: اگر پایهٔ انصاف در میان باشد، این علم را بر سر منبر توان گفت. به طریقی که اصلاً در آنجا مجال انکار نباشد. گفتی مرا در ابتدای حال دو دلیل بر مسألهٔ توحید بود و الآن به عنایت الهی شانزده دلیل دست داده است.[۶] او را در علم تصوّف و توحید کتب و رسایل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر او لایح و رساله‌ای دارد مسمّیٰ به *اثبات الاحدیّة* که بیان اطلاق حقّ و احاطه او[۷] به حقایق کونیّه با حفظ درایت او در عین عینیّت او با علم[۸] مطابق اذواق مکمّل و کلمات محقّقین اهل توحید کرده. بر *لوایح* مولانا عبدالرّحمٰن جامی ـ قدّس سرّه ـ شرحی نوشته است، در غایت بسط و تطویل در اوّل آن مقدّمه‌ای نوشته. بسی جامع و مفید[۹]. در تهذیب اخلاق و تخریب عادات مرتبه کمال داشت. فرمودی: سرمایهٔ درویشی پیش ما دو چیز است: تهذیب اخلاق و محبّت خاندان پیغمبر ـ صلّی اللّٰه علیه و سلّم ـ. فرمودی:

نقل است که علامت کمال محبّت آن است که از محبوب به متعلّقان او تجاوز کند، پس علامت کمال محبّت حقّ آن باشد که به محبّت او[۱۰] متابعت پیغمبر کند و

---

۱. هـ: رحمة اللّٰه علیه ندارد.
۲. هـ: است به جای اللّٰه.
۳. هـ: بیانی.
۴. هـ: تقریری.
۵. از هـ: می‌کرد.
۶. س: عباراتی از فاش گفتی تا داده است ندارد.
۷. هـ: او ندارد.
۸. هـ: عالم.
۹. هـ: مفید وی.
۱۰. هـ: او ندارد.

علامت محبّت پیغمبر آنکه به محبّت اهل بیت او سرایت کند.

نقل است[۱] که اگر در وقت درس او از اطفال سادات بازی کنان در آن کوچه می‌رسیدند، او کتاب در دست گرفتی و بایستادی و مادام که ایشان ایستاده بودندی او را مجال[۲] نشستن نبودی. او در تصوّف مشرب ملامتیّه داشت. در مجلس از ذکرِ دنیا و مالا یعنی و غیبت مردم نگذاشتی[۳]. اوقات او[۴] به ذکر حقّ و نشر علوم معمور بود و به کتب قوم بسیار مشغوف بود و به مطالعه و تدریس آن مشغول. فرمودی: «**اللّهُم آرزقنا اَفعالهم و اقوالَهم**»[۵] فرمودی که قال علم، این عین حال است. فرمودی[۶]: هر کسی را در چیزی بخوان که طریق ما این است. از این جهت عوام النّاس را بر وی هجوم کمتر بودی و خانقاه و رباط نداشتی. طالبان را از عشق صورت منع کردی. فرمودی: ابتلای این امر مبتدی را از آن کار باز می‌دارد. از جلوه آسایش از خورد و خواب هیچ چیز را به خود[۷] راه ندادی. پهلو بر زمین ننهادی. از طعام اندکی چشیدی و در جمیع احوال[۸] با فقرا طریقهٔ تسلیم سلوک فرمودی. گویند که یک باری دیوانه‌ای پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت هزار گاو بر من از آسمان فرود آمد، و در ساعت، مغلان همه را زده بردند. تو بر خیز و با من بیا و گاوان مرا از دست ایشان خلاص کن، حاضران مجلس به هزل و استهزا پیش آمدند. ایشان را منع کرد و با درویش به خدمت پیش آمد. طعامی حاضر آورد و آبی پیش کرد. درویش طعام بخورد و آب نوشید و به خواب رفت. آن حالت او فرو نشست و به در رفت. آنگاه با یاران خود گفت: مجاذیب را نمودارها می‌باشد، انکار چرا می‌کنید؟ عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر به وی چنین نموده باشند. گویند که از وی گاه گاهی، فرض نماز فوت شدی با آن که در ذکر و[۹] حضور دائم بودی و بر اینچه از

---

۱. س: عباراتی از فرمودی نقل است که تا نقل است ندارد.
۲. هـ: محل.
۳. س: لا یعنی عیب مردم کمتر گذاشتی.
۴. س: او ندارد.
۵. یعنی: ای خداوند متعال ما را از اقوال و افعال صوفیان بهره‌ور فرما.
۶. س: عبارتی از اللّهم تا فرمودی ندارد.
۷. س: خواب کمتر چیزی به خود.
۸. س، هـ: و در جمیع احوال ندارد.
۹. هـ: و ندارد.

علم و حال و صدق و کمال او منقول است، این را جز بر احسن تأویلات حمل نتوان کرد.

شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و نعره‌ها زدی و اللّٰه اعلم بِحَقیْقَةِ الحال[۱].

نقل است که او را بارها دیده‌اند که نماز شروع می‌کرد و از «**اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعیْن**» نتوانستی گذشت. همین کلمه را تکرار کردی[۲] و در آخر بی‌خود افتادی[۳] و بارها دیده‌اند که در نماز شروع کردی و رنگ و روی او گردیدی و طاقت قیام به ارکان نماز نداشتی و اللّٰه اعلم بِحَقیقَةِ الحال[۴]. او مرید شیخ محمّدحسن است و شاگرد شیخ محمّد مودود لاری و به اکثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریّه به دو واسطه به شاه نعمت اللّٰه ولی می‌رسد. از میان جمیع سلاسِل اعتقاد و تعلّق او به سلسله علیّهٔ قادریّه غالبتر و محکمتر است.

نقل است که وی به تقریب بعضی از دوستان به دهلی تشریف می‌آورد. بارِ آخر که رحلت خواهد فرمود، در وقت رخصت به جانب یاران دید و گفت: این بار یکی از دو سه سفر میسّر است ـ ان شاءاللّٰه تعالیٰ ـ. شیخ ذکریّا اجودهنی که اخصّ[۵] اصحاب و زبدهٔ احباب بود، التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود؟ فرمود: اگر سفر ظاهر است با یاران است و اگر سفر دیگر است یاران را به خدا سپردیم. بعد از آن چون به خانه رسید، به همه کس و به همه چیز در مقام وداع شد. کتاب را بگشادی و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فایده‌ها گرفتیم. همچنین حجره و در و دیوار را وداع کرد. هم در این اثنا او را پتی[۶] عارض شد. فرمود که آب بسیار گرم کنند و کوزه‌های نو بیارند که امروز وسواس تمام عمر زایل می‌گردد. یازدهم ماه ربیع الآخر عُرس غوث الثّقلین ـ رضی‌الله عنه ـ کرد

---

۱. هـ: و اللّٰه اعلم بحقیقة الحال ندارد. ۲. هـ: کرد.
۳. هـ: افتاد.
۴. س: عباراتی از نقل است که او را تا بحقیقةالحال ندارد.
۵. س: احضن.
۶. ناخوشی است که روی پوست به شکل آبله ظاهر می گردد(م).

و[1] فرمود: از صاحبان تقدّم نباید کرد و[2] طعامی که پخته بودند، بخش کرد.[3] دوازدهم ماه مذکور حالات سکرات موت بر وی غلبه کرد[4] در آن حالت می‌فرمود که مشایخ طریقت ایستاده‌اند و فتوای[5] توحید می‌طلبند و کلمات توحید بر زبان او می‌رفت. و کان وفاتُه فی ثانی[6] عشر، ربیع الآخر سنه ۹۵۷[7] سبع و خمسین و تسعمائة و شیخ امان را معتقدان و شاگردان بسیارند.

شیخ تاج‌الدّین بن زکریا اجودهنی[8] ـ قدّس سرّه ـ

در حسن اخلاق و معرفت کتب تصوّف و توحید بر طریقهٔ شیخ می‌رفت: شیخ رکن‌الدّین اجودهنی ـ قدّس سرّه ـ[9] که در ذوق سخنان توحید و وجدانیّات ممتاز بود، در اوّل در سلک افتادهٔ[10] وی انتظام داشت و در آخر به صحبت شیخ[11] سلیم سیکری افتاد. شیخ حسین چشتی ـ قدّس سرّه ـ[12] که به حسن خط و جودت طبع و شعر و ذوق و حالت امتیاز داشت. این بیت او خالی از تازگی نیست.

بیت:

چنین که بر پر طاووس قیس را میلی است مگـر در او اثـر پـای ناقهٔ لیـلی است.

مولانا حسین چشتی ـ قدّس سرّه ـ[13] که در صنعت[14] خطّ و کتابت و مهر کنی بی‌بدل بود، مردی متبرّک و سخی و بیدار دل و خوش وقت و خوش خلق و ولایت شعار و در طیبت قلب و رعایت جانب احباب بی‌نظیر بودی[15]. مرید شیخ بهلول

---

۱. هـ: کرد و ندارد.
۲. هـ: و ندارد.
۳. هـ: کرد و.
۴. هـ: کرد و.
۵. هـ: فحوای.
۶. س: مانی.
۷. س: ۹۵۷ ندارد.
۸. این مدخل از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۹. از هـ: اجودهنی قدّس سرّه.
۱۰. هـ: استفاده.
۱۱. هـ: مولانا.
۱۲. از هـ: قدّس سرّه.
۱۳. از هـ: قدّس سرّه.
۱۴. هـ: فضیلت و صنعت.
۱۵. هـ: بود. وی.

است و لیکن به خدمتش نیز محبّتی و اعتقادی و ملازمتی داشت و از آن جمله:

شیخ سیف‌الدّین ـ رحمة اللّٰه علیه[۱] ـ

والد فقیر است. غایت محبّت و اعتقاد و بندگی به خدمت وی داشت. کم وقتی باشد که ذکر شریفش گذشته باشد و ایشان را بکایی و حالتی و گرمیی دست نداده باشد. بیشتر سلوک یاران شیخ به خدمتش در رنگ تلامذه است. نسبت به اساتذه و[۲] به خلاف والد فقیر که به نهایت ارادت و محبّت شیخ موصوف بودند[۳]، می‌فرمودند که فقیر را هفت سالگی درد و طلب و شوق بندگی درویشان بود و به خدمت بسیاری از ایشان رسیده شد. این معنی که در خدمت او یافته شد، در هیچ کس دیده نشد و ربط و تعلّقی که دل را به حضرت او واقع شد هیچ جا واقع نشد. تسکینی و یقینی که به طفیل صحبت او حاصل آمد از هیچ کس نیامد. لهذا[۴] والدم را به عنایت خاص مخصوص ساخت و خرقهٔ خلافت پوشانید و مثال خلافت[۵] تا چند روز به خط خاصّ خود مسوده کرد، بسیاری از علوم قوم در آنجا درج گردانید و شغل باطن[۶]، که آن را سجود قلب گویند، در آموخت. بعضی از کتب قوم که ضروری این راه بود، تعلیم فرمود. والدم[۷] را در اوایل حال با یکی از علمای ظاهر که انتساب به سلسله سهروردیّه داشت، رسم بیعت واقع شده بود. چون در خدمت شیخ امان افتاد، عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن به خدمت شما بیعت به جایی واقع شده است و[۸] حالا جاذبه محبّت و ارادت شما بر همه غالب است. طریق چیست؟ فرمود: غم نیست «المرءُ مَعَ[۹] مَنْ اَحَبّ» در این راه اعتبار، محبّت راست. می‌فرمودند: اوّل که در بندگی وی رسیدیم. پرسید: چیزی[۱۰] از احوال خود با

---

۱. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّٰه علیه.
۲. س: و ندارد.
۳. س: بودند. والد.
۴. هـ: و لهذا.
۵. س: پوشانید و مثال خلافت ندارد.
۶. س: باطن را.
۷. س، هـ: و والدم.
۸. هـ: شده و.
۹. هـ: مع ندارد.
۱۰. هـ: که چیزی.

تصوّرات و خیالات خود بگویید. عرض کردیم که ما را احوال نمی‌باشد[۱]، تصوّرات و خیالات ما چه خواهد بود؟ فرمود: برای آن می‌گویم[۲] که مناسبت شما را دریابم[۳] تا به‌کدام مشرب واقع شده است. عرض[۴] کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیّل شود[۵] که گویا تمام عالم از عرش تا فرش محاطهٔ من است و من بر همه محیطم. فرمود: در شما تخم توحید نهاده‌اند. بعد از آن تربیت فرمود و تلقین کرد. شبی پیش خود در خلوت خاصّ طلبید و فرمود: راهی[۶] است که به دو قدم به خدا رسند و[۷] راهی است که به یک قدم به خدا رسند و آن این است که یا وجود است یا عدم. «**وَالعَدَمُ لَيْسَ بِشَيءٍ**». وجود همان حقّ است بدین طریق به یک قدم به خدا برسند[۸]. مشغولی دیگر فرمود که آن را سجود القلب گویند، فرمود: گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست دهد، ولی این معنی دست ندهد ـ قدّس اللّه سرّه ـ. در خاتمه تفصیل[۹] بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور گردد، ـ ان شاءاللّٰه تعالیٰ ـ. اکنون نقل از رسالهٔ *اثبات الاحدیّة* شیخ امان بکنم. بدان که وی در[۱۰] اوّل رساله می‌گوید: پوشیده نماند که چون عرفای محقّقین و ناظران تیز بین قایلان وحدت وجود و[۱۱] فائزان به سعادت معرفت و شهود، فرموده‌اند: که ما را به وجدان صحیح و کشف صریح معلوم و مکشوف گشت که حضرت واجب ـ تعالیٰ ـ عین حقیقت وجود است، به همه موجودات ظاهر و مشهود. بعضی[۱۲] از طایفه متصوّفه این را به نوعی فهمیده‌اند و به وجهی در خاطر گذرانیده و اینها دو قسمند: پس بنابراین، سخن هر یکی با نتایج و ثمرات آن در اینجا مذکور می‌گردد تا حقّ از باطل پیدا آید و کامل از ناقص هویدا آید.[۱۳] بدانکه قدوة العلما، جناب مولانا

---

۱. هـ: نمی‌باشند.
۲. هـ: می‌گوییم.
۳. هـ: دریابیم.
۴. س: پس عرض.
۵. هـ: می‌شود.
۶. هـ: رابهی.
۷. هـ: که و.
۸. س: رسند.
۹. س: به تفصیل.
۱۰. از هـ: وی در.
۱۱. هـ: و ندارد.
۱۲. هـ: و بعضی.
۱۳. س: آید ندارد؛ هـ: گردد.

جلال‌الدّین دوانی ـ علیه الرّحمة ـ در شرح رباعیّات خود چنین می‌گوید که بعضی از قاصران چون از محقّقان شنیدند که حقّ ـ تعالیٰ ـ عین ذات وجود است، حمل این معنی بدان کرده‌اند که حقیقت حقّ ـ تعالیٰ ـ جامعیّت[1] مشترک[2] میان جمیع موجودات است[3]. چون از بعضی اصحاب علوم عقلیّه شنیده‌اند که کلّی موجود نیست، الّا در ضمن افراد، حمل این معنی بدان کرده‌اند که حقّ ـ تعالیٰ ـ موجود نیست. الّا در ضمن افراد ممکنات و[4] وجود او منحصر در وجود افراد است و صفات او منحصر در وجود افراد است و صفات او منحصر در صفات افراد. چنانچه علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرت و سایر صفات او و[5] کلام او همین کلام بشری باشد. این معنی ضلالت است، فظیع[6] و جهالت است شنیع. بعد از آن می‌گوید که این فقیر را با یکی از این طایفه اتّفاق صحبتی واقع[7] شد، و در آن اثنا قایل شد به انحصار[8] وجود حقّ تعالیٰ، در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم و کلام بشری، با او گفتم این سخن مستلزم آن است که بعضی ممکنات معلوم حقّ تعالیٰ باشند، و بعضی مجهول او، با آنکه همه در نسبت با حقّ تعالیٰ[9] شریکند. مثلاً عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلاً معلوم بشر نیست، و[10] هیچ فرد از افراد بشری مطّلع بر آن نیست، نه مجموع افراد بشری نیز؛ پس بدین فرض که علم اللّه ـ تعالیٰ ـ منحصر در عالم افراد بشری باشد ـ تعالیٰ عن ذلک ـ لازم آید که اینها و امثال[11] اینها معلوم او نباشد. دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او باشد و[12] دیگر پوشیده نیست که این معنی مؤدّی آن است که موجودات ممکنه[13] به خود بی‌ایجاد غیری موجود باشند، زیرا که موجد[14] این

---

۱. س: عین ماهیت.
۲. ه: مشترکه.
۳. س: جمیع موداتست.
۴. س: و ندارد.
۵. از ه: و.
۶. س: فطیع؛ ه: قطیع.
۷. س: واقع ندارد.
۸. س: بالحضاد.
۹. از س: تعالیٰ.
۱۰. از ه: و.
۱۱. س: امثال ندارد.
۱۲. س: و ندارد.
۱۳. س: ممکنه ندارد.
۱۴. س: موجود.

موجودات غیر از حقیقت وجود نیست، آن را خود امر مشترک خیال نموده‌اند و از آنچه که[1] لازم می‌آید، غافل بوده‌اند. بعضی می‌گویند که ـحقّ سبحانه تعالیٰ[2]ـ متفرّد بود و هیچ چیز دیگر با وی نبود. امّا چون تجلّی فرمود و خود را به صور اغیار بنمود، هر آیینه آن وجود مستقلّ که پیش از ظهور و بروز به ارواح و اشباح بر آن بوده، نماند، بلکه در اینها[3] ساری گشته و به صور این موجودات مخفی، چنانکه آن حضرت را وجودی دیگر مستقلّ ورای این موجودات و خارج از این مخلوقات اکنون باقی و ثابت نیست،الّا آن است که به وجود همین موجودات معلوم و مشهود می‌گردد، لا غیر و این طایفه اگر چه در تقدیم[4] وجود حقّ ـسبحانه و تعالیٰ ـبر سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل از ظهور[5] و البروز از طایفه اولیٰ پیشی گرفته است، امّا در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعدالظّهور و البروز بها و اثبات وجودش به‌وجود همین موجودات مساوی آن است، و در این معنی هر دو از یک قبیله‌اند، بلا تجاوز و لا تفاوت و شک نیست که در اینجا نیز اموری[6] چند دارد، می‌گردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان به‌دلایل متعدّدهٔ عقلیّه و نقلیّه و شرح و بسط کلام در آن می‌گوید: آنچه گفته‌اند که حضرت سبحانه ـتعالیٰ[7]ـ متعیّن نیست، اگر نه شخصیّت لازم آید، واقع نیست، زیراکه هر موجود که باشد به[8] هر وجود که موجود باشد «**حقیقتاًکانَ اَوْ اعتباریّاً عیناًکانَ اَوْ علمیّاً، لفظیّاًکانَ اَوْ خَطّیا**»[9] بی‌تعیّن نباشد. زیرا که موجود را از تمیز و امتیاز چاره نیست و تمیز و امتیاز بی تعیّن ممکن نی. پس ناچار[10] هیچ موجودی[11] بی‌تعیّن نباشد، خواه او تبع[12] تعیّنات مطلقاً باشد، به‌آن معنی که تعیّن[13] او مانع شرکت[14] میان همه تعیّنات

---

۱. هـ: که ندارد.
۲. هـ: و تعالیٰ.
۳. س: آنها.
۴. س: به قدیم.
۵. هـ: قبل الظهور.
۶. س: نیز شوری.
۷. هـ: و تعالیٰ.
۸. س، هـ: و به.
۹. هـ: معیناً.
۱۰. س: لاچار.
۱۱. هـ: موجود.
۱۲. هـ: خواه اوسع.
۱۳. س: یقین.
۱۴. ش: مشترکه.

عالم نباشد، چنانکه تعیّن حقیقت مطلقاً[1] که اصل همه حقایق عالم است و صادق بر همه افراد عالم. چه پوشیده نیست که اگر چه آن حقیقت مطلقه فی حدّ نفسها متعیّن است و از ماعدای خود ممتاز، امّا تعیّن او مانع شرکت[2] میان همه افراد عالم نیست، و خواه اخصّ تعیّنات مطلقاً[3] به‌آن معنی که تعیّن او مانع شرکت بود، چنانکه تعیّن زید و عمرو، زیرا که تعیّنشان جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست. خواه اعمّ من وجه واخصّ من وجه، به‌آن معنی که به‌نسبت ما قبل اخصّ بود و به‌نسبت ما بعد اعمّ. چنانکه حقایق کلّیهٔ متوسّطه میان این هر دو خواه[4] زاید بر حقیقت بود و خواه عین حقیقت، و سرّ در این آن است که هر موجودی که در وی ترکیب[5] بود، تعیّن و مابه‌الامتیاز وی زاید بر حقیقت مشترکهٔ وی بود. مثلاً اگر موجود قایم به ذات خود باشد، جوهر گویند. اگر نه عرض و شک نیست که تعیّن و ما به‌الامتیازشان زاید بر حقیقت مشترکهٔ ایشان است و هر موجودی که در وی ترکّب نبود، بلکه واحد به وحدت حقیقی بود، تعیّن وی عین حقیقت وی بود. اگر نه واحد نبود، «وَلکنّهُ وَاحِدٌ»، پس ناچارغیر ذات موجود به نفس خود، متعیّن به‌نفس خود قایم[6] به‌نفس خود در آنجا نبود. به آن معنی که آنچه دیگران را از وجود حاصل می‌شود، از تمیز و امتیاز، وی را به ذات خودش است. پس آن ذات به ذات خود موجود باشد و به ذات[7] خود[8] متعیّن، یعنی وجود عین آن ذات باشد و تعیّن عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق و ذات حق -تعالیٰ-[9] نیست. «**فَیکونُ وجودهُ عینَ ذاتِه و تعیُّنهُ عینَ ذاتِه فیکون متعیّناً بمعنیٰ انّه یُفیدُ[10] لِنفسِه ما یُفید فی الخارج بالنّسبةِ الیٰ غیرِه مِنَ التَعیّناتِ الآخر**»[11] و محقّقان

---

۱. ه: مطلقه.
۲. ه: ثرکة.
۳. ه: خواه احض تعیّنات مطلق.
۴. ه: و خواه.
۵. ه: ترکب.
۶. ه: نفس خود قایم.
۷. ه: بدان است به جای به ذات.
۸. س: خود ندارد.
۹. س، ه: تعالیٰ ندارد.
۱۰. س: تفید.
۱۱. یعنی: همین طور تعیّن هم عین ذات است، در این مقام تعیّن در نفس خود چنان فیض و سود می‌رساند که تعیّن خارجی در خارج سود می‌دهد.

ـ علیهم الرّحمة و عنهم الرّضوان ـ می‌گویند که پوشیده نیست که چون سلسلهٔ موجودات متعیّنه، البتّه به یک غیر متعیّن متناهی می‌گردد. به جهت آن‌که هر تعیّنی مسبوق بلا تعیّن است و هر متعیّنی حکم می‌کند به سبق غیر متعیّن بر وی، زیرا که تعیّن را از مبدئی که از او ناشی بود و محلّی که به وی عارض شود،[1] چاره نیست. پس ناچار است که یک غیر متعیّن باشد، و آن غیر متعیّن می‌باید که پیش از عروض تعیّنات و تقیّدات خود به خود به ذات خود موجود باشد، تا آن همه تعیّنات مر او را عارض و ثابت توانند بود. زیرا که مقرّر است که[2] ثبوت شیء مر شیء را فرع وجود مثبتٌ له است و شک نیست که ماهیّات قطع نظر از تعیّنات و تمیّزات موجود نیست، تا چیزی مر اینها را عارض و ثابت تواند بود. بلکه ماهیّات خود عبارات[3] از همین اعراض و تعیّناتند،

چنانکه این معنی در حدودشان مبرهن می‌گردد. و[4] نمی‌بینی که هر چند حقایق موجودات را تحدید می‌کنند، غیر از اعراض چیزی ظاهر نمی‌شود. مثلاً وقتی که گویند انسان حیوانی است ناطق، و حیوان جسمی است نامی، متحرّک بالارادة و جسم جوهری است قابل مر ابعاد ثلثه را، وجوهر موجودی است لا فی موضوع و موجوداتی[5] است که مر او را تحقیق و حصول باشد. در این حقوق حدود هر چه مذکور شد همه از قبیل اعراضند. به خلاف آن ذات مبهم که در این مفهومات ملحوظ است، چه، معنی ناطق «**ذاتٌ له النّطق**» است ومعنیٰ نامی «**ذاتٌ[6] لَهُ النّموّ و هکذا فی البواقی**»، زیرا که آن ذات مبهم قایم و عارض به غیر خودش نیست. وگرنه این اعراض مر او را عارض و ثابت نتوانند[7] بود. حال[8] آن است که همه به وی قایمند و همه به وی عارض. پس ناچار همان ذات مبهم غیر متعیّن باشد و مطلق باشد و عین وجود صرف و ذات بحت است که قایم است به ذاتِ خودش و مفهوم است مر این اعراض را و او را به اعتبار هر تعیّنی نامی است و آثاری و احکامی و

---

۱. ه:می‌شود.
۲. ه: که ندارد.
۳. ه: عبارت.
۴. ه: و ندارد.
۵. ه: موجود ذاتی.
۶. ه: ذاتی.
۷. س:نتواند.
۸. س، ه: و حال.

پیش صوفیه موحّده ـ قُدّسَتْ اسرار هم ـ آن ذات مبهم موجود خارجی است و مطلق به اطلاق حقیقی که هیچ گونه تعیّن و تعدّد و تکثّر را مجال گنجایی نیست. اگر نه مسبوق بلا تعیّن بود. یعنی: آن موجود مطلق نه کلّی است و نه جزئی و نه عامّ و خاصّ و نه واحد و نه کثیر[۱] و نه مطلق و نه مقیّد، بلکه مطلق است از همه قیود، تا حدّی که از قید اطلاق نیز. «**فَاِنّ قیدَ بالاطلاق لَیشترطُ ان یتعقّلَ بمعنیٰ اَنّهُ وصفٌ سلبیٌّ ای لا یتقیّدُ بِشیءٍ لا بِمعنی اَنَّهُ اطلاقٌ ضدُّهُ التّقیّد بل[۲] هو اطلاقٌ عن الوحدةِ و الکثرةِ المعلومتین و عن العصرِ[۳] ایضاً فی الاطلاق و التقیّدِ و فی الجمع بینَ ذلک اَوِ التّنزّهِ عنه فیکونُ نسبةٌ[۴] الیه و سلبهُ عَنهُ علی السّواء الأمرینِ اولیٰ من الآخَرِ فیصحُّ فی حقّهِ کلُّ ذلکَ حالَ تنزّهِهِ عن الجمیع**[۵].» این را حواله به کشف صریح و ذوق صحیح می‌کنند. زیرا که عقل قایل به جمع[۶] اضداد نیست و در این موجود حقیقی همه اضداد مجتمعند و عین یکدیگرند. معنی این سخن نه آن است که وی فی حدّ نفسه محکوم، به هیچ حکمی نیست بلکه به آنکه هیچ یک از این نسبت در حقیقت وی مأخوذ نی و اگر چه در یک خارج به غیر یک از این نسب نخواهد بود، چنانکه اهل ظاهر در ماهیّات گفته‌اند که ماهیّات فی حدّ نفسها نه کلّی است و نه جزئی است. به آن معنی که هیچ یک از این نسبت[۷] در حقیقت وی داخل نیست، بل هر یکی از این نسبت[۸] زاید بر وی است. چنانکه اگر کلیّت با وی اعتبار کرده شود کلّی بود و اگر جزئیّت اعتبار کرده شود جزئی، و اگر هیچ یک اعتبار کرده نشود، نه محکوم به کلّیّت بود و نه محکوم به جزئیّت، به آن معنی که ماهیّت در خارج منفک از کلّیّت و جزئیّت موجود است، اگر نه واسطه لازم آید، بلکه آن است که در حقیقت و[۹]

---

۱. س: کثرت.
۲. س: التّعدیل.
۳. ه: الحصر.
۴. س: بسعته.
۵. یعنی: حتّی از قیدِ اطلاق هم، اگر در قید اطلاق مقیّد شده باشد. پس لازم است از وصف سلبی مراد گیرد یعنی لایتقید به شیء و مزید مراد به اطلاق تقیّد ضدّ نباشد، بل مطلق شود از کثرت و وحدت و جمع بین اطلاق و تقیّد، در این صورت نسبت به ثبوتیّه و سلبیّه یکسان باشند.
۶. ه: جمیع.
۷. ه: هیچ یک نسب.
۸. ه: نسب.
۹. ه: و ندارد.

نفس‌الامر یک موجودی است جامع جمیع اضداد به آن معنی که نه اوّل است و نه آخر، نه ظاهر است و نه باطن، هم اوّل است و هم آخر و[1] هم ظاهر است[2] و هم باطن. اوّل است از آن رو که آخر است. آخر است از آن رو که اوّل است و ظاهر است، از آن رو که باطن است و باطن است از آن رو که ظاهر است، بلکه اوّل است از آن رو که نه اوّل است. نه اوّل است از آن رو که اوّل است. الیٰ مِثلِ ذٰلکَ مِنَ الأضْدادِ الآخر[3].

سؤال: مقرّر است که هر چه در خارج موجود باشد، البته متعیّن باشد و هر چه متعیّن باشد مطلق نباشد. پس ذات موجودات[4] در خارج مطلق چگونه تواند بود؟

جواب: پوشیده نیست که مراد از اطلاق در اینجا آن نیست که متبادر به فهم عقلا است، بلکه آن است که وی را تعیّنی[5] منافی سایر تعیّنات نباشد، بلکه تعیّن وی جامع بود.[6] با همه تعیّنات لاحقه مر او را در مراتب تنزّلات[7] وی و این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حدّ نفسه متعیّن نباشد به تعیّنی که مخرج ازکلیّت و اطلاق بود، بلکه وی فی حدّ ذاته و حقیقتاً در خارج متعیّن است، و به نسبت[8] سایر تعیّنات مطلق. «**فیکون متعیّناً مطلقاً و لا منافاةَ بینَ تعیّنه و اِطلاقه.**» می‌بینی[9] که کلّی طبیعی[10] نزد بعضی عقلا[11] و حکما در خارج موجود است. مع‌هذا وی کلّی است و تعیّن او[12] در خارج منافی کلیّت وی[13] نیست. کلیّت وی منافی تعیّن[14] وی نیست و اگر چه نزد بعضی وجود در خارج وکلیّت[15] منافی یکدیگر است. لهذا کلّی طبیعی را موجود نمی‌گویند. امّا جانب وجود وی برجانب عدم وی راجح و غالبتر

---

۱. از س: و.
۲. هـ: است ندارد.
۳. س: الماخر.
۴. از س: موجودات.
۵. س: تعیّن.
۶. س، هـ: مجامع بود.
۷. س: تیزلات.
۸. از س: نسبت.
۹. س: نمی‌بینی.
۱۰. هـ: طبعی.
۱۱. هـ: و ندارد.
۱۲. هـ: وی.
۱۳. هـ: وی ندارد.
۱۴. س: متعیّن.
۱۵. س: کلیت.

است. چنانکه در کتب عقلیّه مذکور است. دلایل[۱] هریکی در آنجا مسطور، یعنی تعیّن آن موجود مطلق مماثل[۲] تعیّنات متعیّنه[۳] نیست. زیرا که هر تعیّنی از تعیّنات متعیّنه مقابل تعیّنی دیگر است. مجامع با[۴] وی نیست به خلاف تعیّن آن موجود مطلق که تغایر و تقابل در آنجا منتفی است. بل عین هر تعیّن علوی و سفلی است وصوری و معنوی و[۵] از اینجا[۶] متحقّق گشت که وجود در خارج منافی اطلاق نیست، بلکه همان موجود متعیّن در خارج مطلق به اطلاق حقیقی است که به چندین کمالات تجلّی فرموده و خود را در صور متعیّنه و موجودات متکثّره به صورت[۷] اغیار نموده، با بقای خودش «**علیٰ ما کانَ علیه فی الازلِ قبلَ الظهورِ و البروزِ من الوحدةِ والأحدیّةِ الذّاتیّه فی الحقیقةِ و نفسِ الامرِ.**»[۸] پس تعدّد صوری باشد و احدیّت[۹] معنوی به آن معنی که اگر چه آن ذات متعیّن و موجود در خارج از حیثیّت آن که عین آن ذات است، مشهود به بصر نیست، همچون سایر موجودات جسمانیّة، امّا به بصیرت معلوم و معقول می‌گردد که نسبت این موجودات به ذاتِ آن حضرت از حیثیّت تمایز صوری[۱۰] و تغایر عینی چنان است که اگر دو صورت از میان این صور کونیّه را اعتبار کنند، هر آیینه آن حضرت سه کنندهٔ آن[۱۱] دو باشد. اگر آن سه را به اعتبار[۱۲] کنند، هر آیینه آن حضرت چهارکننده آن سه باشد. «**کما وَرَدَ فی القرآنِ المجیدِ ما یکونُ مِنْ نَجویٰ ثلٰثةٌ اِلاّ هوَ رابِعُهُم و لا خَمْسَةٌ الّا هُوَ سادِسُهُم و لا اَدْنیٰ مِنْ ذلکَ و لااکثرَ الّا هو معهم. و لا شکَّ انّه لولم یکن غیرُ العالِم لَما صَحَّ هذا لٰکنّهُ صحیحٌ فهو غیر له و لا شکَّ اَنّ الغیریّةَ بحَسَبِ[۱۳] الحقیقة لا یُمْکِنُ فلاُ بُدّوانِ[۱۴] یکونَ**

---

۱. س، هـ: و دلایل.
۲. س، هـ: مماثل سایر.
۳. س: متعیّن.
۴. هـ: با ندارد.
۵. هـ: و ندارد.
۶. س: آنجا.
۷. س، هـ: صور.
۸. یعنی: با اینکه در حالت قبل البروز هر چه احدیت که بود باقی است.
۹. س: احدته.
۱۰. س: صبوری.
۱۱. هـ: آن ندارد.
۱۲. س: اگر سه را اعتبار.
۱۳. س: الغیر به یحسب.
۱۴. س: یدوان؛ هـ: بده.

بحسب التّعیّنِ[۱] **والتّقیّد فلا جرم اَنْ**[۲] **یکونَ له**[۳] **سبحانَهُ تعیّنٌ و لِافرادِ العالم من الرّوحانیّاتِ و الجسمانیّاتِ تعیّناتٌ**[۴] **آخر.»** و از حیثیّت سریانِ معنوی واحدیّت عینی چنان است که عین این موجودات روحانی و جسمانی و این موجوداتِ عین آن حضرت احدیّت الهیه‌اند[۵] وهیأت عینیّة لاغیر، چه اگر حضرت حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ از حیثیّت احدیّت ذاتیّة و هویّت عینیّة منظور بود، همه در وی مستهلکند و عین اویند. اگر از حیثیّت سریان[۶] و ظهور منظور بود، خود به صورت همه او ظاهر[۷] و متمثّل است. پس غیر چه باشد و از کجا باشد؟ بیش از آن نیست که غیریّت[۸] به تعیّن و تقیّد[۹] می‌گردد. پس ورائیّت[۱۰] به حسب صورت باشد و عینیّت به حسب حقیقت. «**کما وَرَدَ فی القرآنِ المجیدِ واللّهُ مِنْ ورائِهم مُحیطٌ**» و کشف صریح و ذوق صحیح اثبات این دو حیثیّت می‌کند و اثبات احکام و آثارشان و ادای حقّ هر دوی ایشان واجب و لازم می‌گرداند. اصلاً معرفت کاملان محقّق و عارفان مدقّق آن است[۱۱] که کثرت را بالکلّیة نفی کنند، بلکه آن است که کثرت حقیقی و تغایر نفس[۱۲] الامری منفی بود. و غیریّت[۱۳] اعتباری و تغایر صوری مثبت، تا هر دو از وحدت و کثرت بر جای خود باشد و احکام و آثار هر یکی جاری بود. پس ایشان نه[۱۴] اثبات

---

۱. س: التعیق.

۲. س، ه: ان ندارد.

۳. س: له ندارد.

۴. یعنی: چنانکه در قرآن مجید مذکور است: سه مرد سرگوشی نمی‌کنند، مگر اینکه خداوند متعال چهارم است و سر گوشی نمی‌کنند پنج مرد، مگر اینکه خداوند متعال برای آنها ششم است نه کم از این و نه بیشتر از این، مگر اینکه خداوند متعال با آنهاست. اگر خداوند متعال برای عالم، غیر نیست، پس این آیت صحیح نباشد. ولی آیت درست است پس لامحاله خداوند متعال برای عالم، غیر است. در این شکّی نیست که غیریّت به حسبِ حقیقت ممکن نیست، پس این به حسب تعیّن و تقیّد شود. در عین حال لازم است که برای ذات خداوند متعال تعیّنی و برای افراد عالم تعیّنات مستقل باشد.

۵. س: آلهیة آمد.

۶. س: سرمان.

۷. س: ظاهر و.

۸. س: غیرته.

۹. س: تعهد.

۱۰. ه: درآنیه.

۱۱. س، ه: نیست.

۱۲. س: فی نفس.

۱۳. س: غیرنه.

۱۴. س: پس شان به.

عالم می‌کنند، همچون اثباتِ اهلِ ظاهره[۱] و نه نفی آن می‌کنند،[۲] همچون نفی اهل باطن، بلکه هم[۳] اثبات آن می‌کنند. هم[۴] نفی آن ونه علم غیر از حقّ[۵] ـ سبحانه ـ می‌گویند ونه[۶] حق را ـ سبحانه ـ ورای عالم، همچون حکما و متکلّمین نه عالم را عین آن حضرت می‌گویند و آن حضرت را عین عالم همچون اهل توحید بلکه عالم را هم عین و غیر آن حضرت می‌گویند و آن حضرت را[۷] هم عین و غیر[۸] عالم. پس ایشان نظر به مشاهدهٔ وحدت حقیقی و احدیّت معنوی اهل جمع باشند. نظر به ملاحظه غیریّت[۹] اعتباری و تعدّد صوری اهلِ فرق، نه جمعشان حجاب فرق ایشان است، نه فرق ایشان حجاب جمعشان، پس حضرت حقّ ـ سبحانه وتعالیٰ ـ مِنْ وجهٍ ورای عالم باشد و مِن وجهٍ ورای عالم نباشد و عالم نیز مِنْ وجهٍ ورای آن حضرت باشد و من وجهٍ ورای آن حضرت نباشد. پس هر چه در شأن خود می‌خواهی بگو! اگر می‌خواهی بگو که من عین توام و تو عین منی: «**اِذْ لا فارِق فی الحقیقةِ و اِنْ کانَ بالاعتبار**[۱۰] **فهذا هو الجمعُ بین العینیّة الحقیقیّة و الغیریّة الصّوریّة**»[۱۱]. اگر می‌خواهی بگو من عین توام و تو عین منی. «**اِذْ**[۱۲] **لانصیبَ لي مِنَ الوجود**»، بلکه همه تویی، «**اِذْ لا وجودَ اِلاّ للمطلق**»، پس عین تو کجا توانم بود و تو هم تو نه؟ لِاقتضاء[۱۳] الاطلاق بلکه همه منم. زیراکه اطلاق آنجا پیدا نیست ودر مظهر جز تقیّدی هویدانی. پس عین من کجا توانی بود و من هم تو نیم. یعنی اگر چه آنجا هستم امّا، عین تو نیستم. «**اِذْلا نصیبَ لی من الاطلاقِ و الاختصاصِ**[۱۴] **بما لیس من شأنک**» و تو هم من نئی، یعنی اگر چه آنجا هستی امّا عین من نیستی. «**لِانّکَ لَستَ**

---

۱. س، ه: ظاهر.

۲. س: می‌کند.

۳. س: همه.

۴. س: همه.

۵. س، ه: عالم را غیر حق.

۶. س: نه ندارد.

۷. س، ه: را ندارد.

۸. ه: و غیر ندارد.

۹. س: غیرته.

۱۰. ه: فبالاعتبار.

۱۱. س: یعنی: چنانکه از اعتبارِ حقیقت فرقی نیست، اگر چه فرق اعتباری همین است که جمع بین حقیقت العینّة و بین غیریّة الصوریّة.

۱۲. س، ه: بگو که من نه‌ام اذ.

۱۳. س: لاختضای.

۱۴. از ه: الاختصاص.

بقیدٍ» ومن هم منم «لِثُبوتِ التقیّد»[۱] و تو هم تویی «لتحقیق[۲] الاطلاق» و من هم توام، به اعتبار اتّحادِ المظهر مع الظّاهر مِنْ حیثُ الظّهور [البطون] و تو هم منی به اعتبار اتّحاد الظّاهرِ مع المظهر من حیثُ الظّهور[۳] «ولهُ سبحانَهُ کمالٌ وراءَ هذا الکمال و هو کمالُ الذّاتِ وکمالُها لیس من شانِ البشرِ ادراکَها[۴] اکثرانّه متحقّقٌ له سبحانه ازلاً و ابداً ولا توقّف ثمّةٍ بوجهٍ ما[۵] و هذا من حیثُ انّهُ[۶] کمالٌ اسمیٌ و ظهورٌ و صفیٌ و اِنْ کانَ لا یتحقّق الّا بالغیرِ و الغیریّةِ و الموجودات العلمیّة و العینیّة الاّ انّهُ ایضاً فی غایةِ التّنزیهِ من التقیدِ بِحَیْثِیَّةٍ مِنْ[۷] دونَ حیثیّةٍ لیسَ[۸] من الانحصار فی جِهةٍ دونَ جهةٍ صوریّة[۹] کانت او معنویّة[۱۰] بَلْ لهُ الاستیعابُ بِکلّ اِلجهاتِ و الاحاطةِ بکلّ اِلحیثیّات.»[۱۱] یعنی اگر چه در این کمال تعدّد و تکثّر واقع است، امّا جمال ذات در وی نیز لامع است و شک نیست که چنین اطلاق از نتیجهٔ آن است و به واسطهٔ ظهور ذات در آن، پس ناچار حصر و انحصار را مجال نباشد. اگرچه[۱۲] باشد، منافی کمال باشد.

رباعی:[۱۳]

من با تو چنانم ای نگار ختنی[۱۴] کاندر غلطم که من توام یا تو منی
نی من منم ونی تو توئی نی تو منی هم من منم و هم تو تویی هم[۱۵] تو منی

و هنوز سلسلهٔ کلام او در این رساله دراز است و درِ سخن باز و لیکن این قدر که

---

۱. س: المقید.
۲. س،ه: لتحقق.
۳. س: سطری از توهم منی تا حیث الظهور ندارد.
۴. ه: البشر ادراکها.
۵. از س: ما.
۶. س: وانه.
۷. س: من ندارد.
۸. س، ه: و التقدیس.
۹. س: صورت.
۱۰. ه: معتویته.
۱۱. یعنی: به اتّحاد ظاهر، با مظهر به لحاظ ظهور، برای حقّ سبحانه کمال است و ورای کمال و او ذاتِ کمال است. بشر حوصله ندارد که کمال باری را ادراک کند. خداوند متعال اوّل است و ابد است و هیچ جا قیام نمی‌کند چنانکه او اسم کمال و ظهور وصفی است و به جز غیریّت متحقّق نمی‌شود ولی پاک از تقیّد است، نیز انحصار او بر جهت دون نیست، بل او به‌کلّ حیثیّات و به همه جهات محیط است.
۱۲. ه: چه اگر.
۱۳. س: نظم.
۱۴. س: چینی.
۱۵. ه: وهم.

نقل کرده شد کافی است و به استشعار مقصود وافی، و اللّه اعلم[1].

سلطان جلال‌الدّین قریشی ـ رحمة اللّه علیه[2] ـ

ما از احوال او عجایب و غرایب شنیده‌ایم که در تحریر و تقریر نگنجد. درویشی بود صاحب حالت و مجذوب شکل، اکثر احوال سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوشش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی و علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی همه بر ذکر داشت. گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی. جوان بود و به هیچ کس و به هیچ چیز تعلّق نداشت. با وجود غلبه حال مقیّد بود به احکام شریعت. هیچ کسی از اهل دنیا را در نظر همّت او اعتباری نبود و در هر شهری و قریه‌ای که رفتی، اهل آن معتقد وی می‌شدند و هجوم می‌کردند و مرید نمی‌گرفت. می‌گفت که یک مرید دارم هشام نام، مجذوب است در صحرا می‌گردد. گویند[3] که وی را در عالم نسبت فیض بود. به زبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات در سخن درآمدی و سخن بسیار گفتی و[4] چون گرم سخن گشتی بر خاستی و رو به صحرا نهادی. ملاّ نور[5] محمّد نارنولی می‌گفت که یک باری در مسجدی جماعه‌ای از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود. وی درآمد و صف را شکست و پیشتر رفت و تحریمهٔ نماز بربست. مردم را این ادای او گران[6] آمد. چون وقت نماز تنگ شده بود، قرائت[7] طویل خواند و سر برهنه نماز کرد. این را مادّه الزام ساخته با وی به جدال در پیوستند. چندان از روایات فقهی برخواند که مردم را جز حیرت نیفزود. در آخر سخن در حدیث **مَنْ ذَکَرَنی فی نفسه ذَکَرْتُهُ فی نفسی و مَنْ ذَکَرَنی فی مَلَاءٍ خیرٌ منه**[8] افتاد. و بی‌اندازه سخن کرد وچون گرم سخن گشت، بر

---

۱. س: اعلم بالصواب.

۲. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّه علیه.

۳. س: گردد و.

۴. هـ: و ندارد.

۵. هـ: نور ندارد.

۶. از هـ: گران.

۷. هـ: و قرأت.

۸. یعنی: هر کس که مرا در تنهایی یاد کرده، من هم او را در تنهایی یاد می‌کنم و هر که مرا در جماعت یاد کرد، پس من هم او را در جماعت یاد می‌کنم که از جماعتش بهتر است.

خاست و راه صحرا گرفت. گویند که یکی از معتقدان او[۱] از سخنان او کتابی جمع کرده، پیش وی آورد، کتاب از دست او گرفت[۲] ودرچاه انداخت. وی به‌غایت قلق ومحبّت داشت. بارها این بیت خواندی:

بیت:

حاصل عشقم[۳] سه سخن بیش نیست — سوختم و سوختم و سوختم

وگاهی گفتی:

مصراع:

خام بُدم پخته شدم سوختم

مشرب قلندریّه داشت از عبادات بر فرایض و سنن رواتب[۴] اقتصار[۵] نمودی. *فصوص‌الحکم* و سایر کتب تصوّف یاد داشت. گویند که وی مدّت پنج سال بی واسطه کتاب علم حقیقت خوانده بود. در این پنج سال روی آدمی ندیده بود و جز برگِ درختان نخورده. اوستاد[۶] او از رجال‌الغیب بود. قصّهٔ[۷] جذب[۸] آن بود که وی بر شخصی عاشق بود. هم[۹] در شورش عشق او را جذبه[ای] دست داد. در آخر به جانب اجمیر افتاد و در صحرای[۱۰] اجمیر مردی روحانی صفتی را دید که غایت حسن و جمال داشت، دنبال او گرفت. شخصی از وی پرسید که مگر آن شخص خواجه خضر بود. گفت نی. علامت دیدن خضر آن است که پیش از ظهور او بارانی تُنُک ببارد. اینجا آنچنان نبود،[۱۱] بلکه از مردان غیب بود. هفتصد وبیست و پنج علم یاد داشت. می‌گفت: حضرت مرشدی حسنی داشت که مگر یوسف را باشد و

---

۱. ه: وی.
۲. س: بگرفت.
۳. س، ه: عشق این.
۴. س: روایت.
۵. ه: افتصار.
۶. س: استاد.
۷. ه: بوده و قصّه.
۸. س: جذبه.
۹. س، ه: و هم.
۱۰. س: صحرا.
۱۱. س، ه: بود.

الحانی داشت که شاید داود را بود. می‌گفت که چون مرید شدم، فرمودند که برو[۱] نوکر شو. بیرون رفتم، شخصی پیش آمد و گفت که نوکر می‌شوی؟ نوکر شدم و اموال بسیار جمع کردم. فرمودند که آن[۲] همه به تاراج ده. تا سه مرتبه به فرمودهٔ ایشان همچنین کردم. بعد از آن در جنگلی که کسی[۳] نشان آن نداند، حجره بود و درون حجره چشمه، شیخ درون حجره بودی و من بیرون آن تا پنج سال هم بر این نهج بودم و جز در وقت نماز ملاقات نشدی. می‌گفت که کور باد این چشم اگر در این پنج سال روی آدمی دیده باشد.

سیصد و چند علم مرا در آموخت. باقی را گفت برو که حوصلهٔ آن نداری. روزی مرد روحانی از پیش او رفت و[۴] او در دنبال او دوید، هر چند سعی کرد درنیافت. بارها گریه‌ها کردی و نعره‌ها زدی. این ابیات در یاد مرشد خود خواندی:

بیت:[۵]

دریغا مونس تنهایی ما — دریغا سرمهٔ بینایی ما

دریغا دولتی[۶] رفت از سر ما — همایی بر پرید از کشور ما

و این بیت نیز می‌خواند:

بیت:

من مست می عشقم هشیار نخواهم شد — از رندی و قلاّشی بیزار نخواهم شد

نقل است که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند. تف کرد و گفت: تف بر عمل کیمیا! همه تف وی بر طبقی[۷] مسین افتاد و در حال زر شد. خوارق دیگر نیز از وی مسموع شده است. چند گاه در دهلی تشریف داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز می‌بود. عمر او بیست و پنج سال بود و وفات او سنه ۹۴۸[۸] ثمان و اربعین و تسعمائة و قبر او در بعضی از قریات مندو است، رحمة‌الله علیه.

---

۱. هـ: برد.
۲. هـ: که آن ندارد.
۳. س: کس.
۴. از س، هـ: و.
۵. س: نظم، هـ: رباعی.
۶. س: دولت.
۷. از س، هـ: طبقی.
۸. س: ۹۴۸ ندارد.

میر سیّد ابراهیم ـ رحمة‌الله علیه ـ

ابن معین[۱] بن عبدالقادر الحسنیّ القادریّ الا یرجی. بزرگ بود و متبرّک و دانشمند کامل و بر سایر علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده، کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آن را چنان حل کرده که هر که را ادنیٰ مناسبتی باشد، نظر در کتاب او کافی است و احتیاج اوستاد نیست. الحق در دهلی در زمان او هیچ کس به دانش او نبود. چندان کتب و اکثر به خط او از کتابخانهٔ او بر آمده از حدّ حصر و ضبط خارج، است. انصاف آن است که هر که معاصر او بود و از وی استفاده ننمود و قایل نشد به اعلمیّت او، بی‌انصاف است. هم به علّت جهل و بی انصافی و ناحق‌شناسی اهل روزگار، همیشه در زاویهٔ خود به مطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی. کتاب خود را به کس کمتر دادی، مگر آن که کسی را مخلص یافتی. خداوند داند که وی را در اینجا چه منظور بود.[۲] شیخ عبدالعزیز حسن و صوفیانِ دیگر پیش او از علوم قوم تلمّذ کردندی. از مشایخ و علما و مردم بزرگ به خدمت او شتافتندی. او چنانچه از فنون علوم احراز[۳] نموده از برکات صحبت درویشان و ربط به سلاسل مشایخ خانواده‌های ایشان و اوراد و اشغال واذکار و دعوات و طریق تربیت و ارشاد نیز جمع کرده بود. نسبت او به سلسلهٔ علّیهٔ قادریّه برهمه غالب است. وی[۴] مرید شیخ بهاءالدّین قادری شطّاری است و رساله‌ای که[۵] شیخ بهاءالدّین درطریقه شطّاریه تصنیف کرده، گویند که برای او کرده است. گویند که وی بی‌واسطه از شیخ نظام‌الدّین اولیا[۶] در معامله، خرقه یافته[۷] است. وی در مجلس سماع حاضر نشدی. چنین شنیده شده[۸] است که شیخ رکن‌الدّین بن شیخ

---

۱. از س، هـ: بن.
۲. س: عبارتی از کتاب خود تا منظور بود ندارد.
۳. س: احرار.
۴. از س: وی.
۵. س: که ندارد.
۶. از س:اولیا.
۷. د: واسطه.
۸. س: شده ندارد.

عبدالقدّوس می‌گفت:[۱] روزی به خدمت وی عرض کردم که امروز عُرس حضرت خواجه قطب‌الدّین است، ـ قدّس سرّه ـ. اگر تشریف برد و در مجلس حاضر شوند، حاکمند. فرمود: شما بروید و به زیارت قبر ایشان مشرّف شوید و به روحانیّت ایشان متوجّه باشید، تا چه می‌فرمایند.[۲] پس من به زیارت رفتم و در مقابل[۳] قبر شریف خواجه متوجّه روحانیّت وی ـ قدّس سرّه ـ نشستم. مجلس سماع گرم بود. قوّالان و صوفیان در جوش وخروش، در این اثنا حضرت خواجه می فرمایند که این بدبختان دماغ ما را بردند[۴] و[۵] وقت ما را مشوش ساختند. پس من به خدمت میر سیّد ابراهیم آمدم. خنده کردند و فرمودند که اکنون ما را معذور می‌دارید یا نه؟ عرض کردم این چنین است که می‌فرمایند. حقّ[۶] به جانب شماست ـ و اللّه اعلم ـ[۷]. قدوم او در دهلی در اواخر عهد سلطان سکندر بود و در حدود سنه ۹۲۰ عشرین و تسعمائة. وفات او در عهد دولت اسلام شاه سنهٔ ۹۵۳ ثلث و خمسین و تسعمائة و قبر او در مقبرهٔ سلطان المشایخ در خانقاهی که پایان روضهٔ امیر خسرو است، علیه الرّحمةُ و الغفران[۸].

سیّد رفیع‌الدّین صفوی ـ رحمة اللّه علیه[۹] ـ

جامع بود میان فضایل[۱۰] حَسَبیّه و نَسَبیّه،[۱۱] آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده‌اند. میر معین‌الدّین صاحب تفسیر معینی از[۱۲] اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول[۱۳] ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ بوده است. هنوز از اولاد وی در مکّه معظّمه

---

۱. س: می‌گفت که: هـ: که می‌گفت.
۲. س: فرمایند.
۳. از هـ: مقابل.
۴. س: دماغ ما بردند:هـ: دماغ تا بردند.
۵. س: و ندارد.
۶. هـ: واللّه اعلم حقّ.
۷. هـ: و اللّه اعلم ندارد
۸. س: و الغفران و السّلام.
۹. هـ: قدّس سرّه به جای رحمة اللّه علیه.
۱۰. هـ: علوم.
۱۱. س: جامع بود میان فضایل حسبیّه و نسبیّه ندارد.
۱۲. س: و از.
۱۳. هـ: رسول اللّه.

ساکنند. این تفسیر معینی تفسیری است موجز و منقّح و مفید و رسایل دیگر در مقاصد جزئیّه مشتمل بر تحقیقات غریبه[۱] نیز دارد. شیخ صفی‌الدّین عبدالرّحمن که نسبت به وی، سلسله ایشان را سادات صفویّه گویند: نیز اجداد عظام اوست. از مشایخ حدیث، قدوة‌المحقّقین مولانا جلال‌الدّین محمّد دوانی است. ایشان را سادات سلامیّه نیز گویند. غالباً یکی از اجداد ایشان از روضهٔ مقدّسه حضرت رسالت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ آواز جواب سلام شنیده بود. میر[۲] سیّد رفیع‌الدّین نیز دانشمند بود و محدّث و به غایت جود و سخاوت و خُلق و لطف داشت. در معقولات شاگرد مولانا جلال‌الدّین دوانی است. گویند که مولانا در شیراز به رعایت سابقه حقوق و بزرگی آبا و اجداد او هم به خانهٔ ایشان آمده، درس می‌گفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس‌الدّین محمّد ابن عبدالرّحمن السّخاویّ[۳] الحافظ المصری است که از محقّقین ارباب حدیث و قدوهٔ متأخّرین ایشان است. گویند که شیخ سخاوی پیش از آنکه میر[۴] رفیع‌الدّین به صحبت او برسند، اجازت پنجاه و چند کتب را نوشته بر وی فرستاد. بعد از آن به صحبت او رسید[۵] و مشافههٔ حدیث را از وی شنید و مدّت[۶] مدید تلمّذ نموده[۷]. اصل سیّد از شیراز است و تولّد او هم در آنجاست. بعد[۸] از آن بعضی از آباء کرام او به جانب حرمین شریفین رفته و متوطّن شدند. او در زمان سلطان سکندر از گجرات به دیار دهلی تشریف آورد. سلطان سکندر را در حقّ او اعتقاد عظیم پیدا شد. اگر چه وی در امور دنیویّه به وسایل و وسایط رسمیّه[۹] تعلّق می‌نمود، امّا همه را ایثار می‌کرد و به مصرف می‌رسانید. به اذن سلطان سکندر، هم در آگره اقامت فرمود و الآن هیچ کس از اخلاف[۱۰] او آنچنان نیست که به نسبت فرزندی او ادنیٰ مناسبت داشته باشد. سلسلهٔ ایشان بالکلیّه منقطع شد و کس نماند. «**انّا للّه و انّا الیه راجعون**». وفات او در سنهٔ

---

۱. س: غربیه.
۲. س: ومیر.
۳. س: سخاوی و.
۴. س: میر سیّد.
۵. برسید.
۶. س: شنیده و مدّت‌ها.
۷. س: نمود.
۸. س: وبعد.
۹. س: رسمیه عادیه.
۱۰. س: اخلاق.

۹۵۴ اربع و خمسين و تسعمائة وقبر او هم در آنجاست که خانهٔ او بود، رحمة اللّه عليه.

شيخ بهاءالدّين مفتي آگره ـ رحمة اللّه عليه[۱] ـ

به غايت[۲] مردی بزرگ بود[۳]. عالم و عامل و معمّر ومتبرّک و متديّن بود. در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان يگانهٔ عصر[۴]. از اولاد شيخ الاسلام بهاءالدّين زکريّاست. توفّی[۵] في سنة ۷۶۶ ستّ و ستّين و سبعمائة، شيخ جنيد ولد او نيز از نيکان بود، رحمة اللّه عليهما[۶].

شيخ حاجی حميد ـ رحمة اللّه عليه ـ

مريد شاه قاذن[۷] است. وی مريد شيخ عبداللّه شطّاری، مسافرت بسيار کرده و کوزهٔ[۸] او مقدار يک[۹] سبو بود. عصايی در دست و مصلّايی بر کتف کرده می‌گشت. بسيار[۱۰] ضعيف البنيه[۱۱] بود. شيخ محمّد الملقّب به غوث با هشت برادر مريد او بود. گويند که روز اوّل که به قصد ارادت رفت حاجی حميد برخاست و او را در[۱۲] کنار گرفت وگفت: بيا شيخ محمّد غوث! پرسيدند که او را بی سابقهٔ کار غوث خواندن به چه سبب است؟ گفت: باکی نيست. پدر پسر[۱۳] خود را نام شاه عالم می‌نهد و

---

۱. س: رحمة اللّه عليه ندارد.
۲. س: به غايت ندارد.
۳. س: بود ندارد.
۴. به جای در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان يگانهٔ عصر در س آمده: معينِ خلق و مستقيم الاحوال و بر وضع سلف صالحين بود، احوال وصفات بزرگی وی متجاوز از حدِّ احصاست.
۵. ه: توفيت.
۶. س: عبارتی از شيخ جنيد تا عليهما ندارد.
۷. س: قاون؛ ه: قاضن.
۸. س: کرده بود رکوه؛ ه: کرده رکوه.
۹. س: يک ندارد.
۱۰. س: وبسيار.
۱۱. س: بنه.
۱۲. س: بر.
۱۳. س: اگر پسر پدر.

شیخ ابوالفتح پسر شاه قاذن[۱] بود. در وقتی که هجوم خلایق بر حاجی حمید بسیار شد، بر شیخ ابوالفتح رفت و[۲] خلافت گرفت تا سبب کوفت خاطر پیرزاده نگردد. امّا در[۳] اصل خلیفه شاه قاذن[۴] است. از این جهت است که شیخ محمّد در شجرهٔ خود نام شیخ ابوالفتح را[۵] نمی‌نویسد. این معنی سبب کوفت خاطر شریف[۶] شیخ ابوالفتح شده بود. امّا شیخ محمّد غوث سالها در قلعه کلینجر ریاضت نموده ودعوت اسمای الهٰی کرده و در آخرکار حظّی وافر و قسطی کامل از عزّت و شهرت و مال وجاه و عظمت نصیب او گشت. نصیرالدّین محمّد همایون پادشاه ـ انارالله برهانه ـ معتقد او شد. وفات او در سنه ۹۶۷ سبع و ستین و تسعمائة و مقبرهٔ او در گوالیار است. قصّه انکار علمای گجرات بر وی به تقریب بعضی رسایل وی که مردم آن را *معراج نامه* گویند، مشهور است والله اعلم. شیخ بهلول برادر شیخ محمّد بود. او نیز به رابطه[۷] اعتقاد پادشاه مذکور در اعلیٰ مراتب جاه و عظمت رسید. در آخر به دست میرزا هندال شهید شد. قبر او بر دروازهٔ قلعهٔ بیانه است.

میر سیّد عبدالوهّاب[۸] ـ رحمةالله علیه[۹] ـ

ابن سیّد عبدالحمید سالوری، بزرگ بود و متبرّک و مسنّ.

نقل است که وی در اوان صغر همراه پدر در حوضی در آمده بود تا غسل کند. مردی از درون آب پیدا شد واو را در آب کشید و ناپیداساخت. بعد از مدّت مدید، هم از آب سر بیرون آورد، با نسبت فیض و فتح باب علم. و نیز نقل کنند که والد او روزی *هدایه* فقه درس می‌گفت. او با اطفال هم در آنجا بازی می‌کرد. در اثنای درس سخنی مشکل شد، او[۱۰] از دور چیزی با پدر گفت که آن اشکال صورت انحلال

---

۱. س: قاضن.
۲. س: به.
۳. س: در ندارد.
۴. س، هـ: قاضن.
۵. س: را ندارد.
۶. س، هـ: شریف ندارد.
۷. س، هـ: رابطه: چاپی: واسطه.
۸. س: ذکر این شیخ را ندارد.
۹. هـ: قدّس سرّه به جای رحمةالله علیه.
۱۰. س: و.

پذیرفت. بعد[1] از بلوغ به درجهٔ رجال، به مطالعهٔ و تدریس علم اشتغال داشت. روزی در کتابخانه که هر جانب کتابها نهاده و اجزا افتاده بود، نشسته مطالعه می‌فرمود. شخصی برسیمای غیبیان به خلوت او در رسید. اشارت به جانب کتابها کرد، به ادایی که اینها چیست؟ و اشتغال بدان چه؟ حالتی در باطن او پیدا شد[2] که به اختیار، از همه برآمد و به طاعت[3] و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه بازداشت. مات رحمه اللّه سنه ۹۶۵ خمس و ستّین و تسعمائة و[4] قبر او هم در سالوره است.

میر سیّد عبدالاوّل ـ رحمة اللّه علیه[5] ـ

ابن علاء الحسنیّ. مرید بعضی از اولاد میر سیّد محمّد گیسودراز است که در دکنند. دانشمند بود، جامع جمیع[6] علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و[7] در اکثر علوم تصنیفات دارد. بر[8] *صحیح البخاری* شرحی نوشته مسمّی به *فیض الباری* و رسالهٔ *فرایض سراجی* را نظم کرده و برآن شرحی تعلیق نموده و رسالهٔ دیگر دارد فارسی، در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلّق است بدان، به غایت محققانه نوشته[9] است. مختصری در سیر نیز نوشته، منتخب از کتاب *سفرالسعادة*[10] و بر اکثر کتب حواشی و شروح تعلیقات[11] دارد. به غایت مسنّ و معمّر بود. در[12] آخر عمر نسبت[13] انکسار و غربت و مشرب بر حال او غالب آمده، او را از علوم رسمیّه

---

۱. ه: وبعد.
۲. ه: گشت.
۳. ه: بطاعت.
۴. ه: و ندارد.
۵. س: رحمةاللّه علیه ندارد: ه: قدّس سرّه.
۶. س: جمع.
۷. س: و ندارد.
۸. س: و بر.
۹. ه: نوشته ندارد.
۱۰. س: عبارتی از به غایت تا سفرالسعادة ندارد.
۱۱. س: و تعلیقات.
۱۲. س: و در.
۱۳. نسبت و.

فی‌الجمله ذهولی دست داده بود. از هر قسم[1] علم کتب[2] بسیار داشت. آبای سیّد از زید پور بوده‌اند که قصبه‌ای است از مضافات جونپور. بعد از آن به ولایت دکن رفته و[3] تولّد او هم در آنجا شد. همان‌جا تحصیل علوم نموده و مکرّم و مبجّل شد. در آخر[4] حال به‌گجرات آمد. از آنجا به حرمین شریفین رفت، باز به احمد آباد عود نمود. در آخر عمر به استدعای خان‌خانان محمّد بیرم خان شهید که در شفقّت بر خلق خدا و محبّت درویشان و تربیت علما و فضلا با آن علوّ شأن و رفعت مکان که وی داشت بی نظیر عالم بود، متوجّه ولایت دهلی شد. پیش از آن که ملاقات واقع شود، مدّت دوسال کما بیش در شهر دهلی در صدر حیات بود. آخر در سنه ۹۶۸ ثمان و ستّین تسعمائة به رحمت حقّ پیوست. قبر او درون قلعه دهلی است و نزدیک به‌کشک نرور درمیان گور غریبان افتاده است، رحمة‌اللّه علیه.

نقل[5] از رسالهٔ معرفت نفس

فصل[6]

بدان که نفس لفظی مشترک است[7]. گاه نفس گویند و ذات و حقیقت شیء خوانند. چنانچه[8] در آیه: «**تَعْلَمُ ما فی نفسی و لا اَعْلَمُ ما فی نَفْسِک**»،[9] وگاه نفس گویند و روح علوی خوانند[10]. آن را نفس ناطقه گویند. وگاه بخار لطیف خوانند که از جوق دل به تصعید[11] حرارت غریزی متصاعد شود. از راه مجاری عروق به جمیع اجزا و اعضای بدن[12] جاری است، و از فرق تا قدم درتمام بدن ساری، چنان‌که دو شخص

---

۱. س: نسیم.
۲. هـ: کتاب.
۳. س: و ندارد.
۴. س، هـ: اواخر.
۵. س: نقل است.
۶. س: فصل ندارد.
۷. س: منتشر گشت.
۸. س: خواهند چنانکه.
۹. یعنی: هر آنچه که در نفس من موجود است، می‌دانی و هر چه که در نفس توست، نمی‌دانم.
۱۰. س: خواهند.
۱۱. س: بتصعد.
۱۲. هـ: به بدن.

متماثل باشند، در[۱] قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است، یکی باطن که نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر تن[۲] و مثال نفس بخاری عمودی[۳] که در جمیع اجزای پیراهن رسد و به شکل پیراهن برآمده، گویا یک بخاری در تن هر آدمی قائم است. باید دانست که این آدمی‌بخاری حیوانی است که حسّ و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرّک و حسّاس اوست. جوع و شبع و حرص و هوا و جمیع[۴] صفات نفسانی بدو قایم است ودر عرف تصوّف مراد از لفظ نفس، همان است.

فصل

آنچه در آیت کریمه فرموده: «ثمّ انشأناه خَلقاً آخرَ ای: ثمّ اَنشأنا بِارسالِ الّروحِ الانسانِیّ باربعٍ[۵] بَعْدَ ما کان نباتاً خالیاً عن الرّوحین»[۶] و آنچه در حدیث صحیح وارد شده: «ثمّ اَرسَلَ اللّهُ مَلَکاً بِاَرْبَعِ کلماتٍ» همین معنی دارد. باید دانست که اوّل تبخبر حیوانی[۷] و ابتدای انسانی معاً یکبارگی می‌باشد، و[۸] وجود انسانی بی حیوانی[۹] ممکن نیست. کذا العکس در انسان، زیراکه بلا شک بعد مضیّ سه اربعین نفخ روح انسانی می‌شود. همان ساعت جنین در شکم متحرک می‌گردد. پس بینهما تلازم باشد.

فصل

روح انسانی در غایت صفا و[۱۰] نهایت لطافت به[۱۱] این بدن کثیف ظلمانی هیچ

---

۱. س: و در.
۲. س: پنبه.
۳. س،هـ: بخار عودی
۴. س: جمع.
۵. س: الحیوانی و الانسانی.
۶. یعنی: ما انسان را با ارسال روح دو مرتبه تخلیق نمودیم، وقتی اونباتِ خالص بود وهردو روح در آن موجود نبود.
۷. هـ: اوّل حیوانی بتَسخُّر.
۸. س: و ندارد.
۹. س: بی حیوان.
۱۰. س: و ندارد.
۱۱. س: با.

مناسبتی نداشت. روح حیوانی فی‌الجمله صفا ولطافت داشت. آن روح انسانی به واسطهٔ مناسبتی[۱] که به ارواح حیوانی داشت،[۲] به حکم آن که «**بعضُ الشَّراهونُ مِنْ بعضٍ**» با وی تعلّق گرفت و در مرتبهٔ اوّل به غایت محزون بُوَد، از جهت فراق مقام قرب، امّا به تدریج روح[۳] حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش کند. بعضی ارواح تابع نفس شوند و به درکات رویّه منخرط گردند. بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقّی خویش و وسیلهٔ کسب کمال خود کنند. چه ارواح بر مذهب تحقیق مجرّدند. آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب بدان[۴] امکان ترقّی نداشتند.

فصل

چون روح علوی مدّتی درجوار مؤثّر تامّ و مبدع برکمال ـ جلّت قدرته ـ بود و تأثیر ذکورت و انوثت مناسب او بود. روح سفلی چون در مقام بعد و تأثّر واقع است و متأثرشدن و ذکورت[۵] لایق او آمده، پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذوالوجهین و منقلب است. وجهی به پدر دارد و وجهی به مادر. باید دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک اشیای مرکّب از معقول و محسوس، قلب است. پس باید که[۶] مدرک اشیایی که نه محسوس باشد و نه معقول و آن ذات و صفات خداوند است ـ تعالیٰ شانه ـ چیزی دیگر باشد. پس به رحمت شامله[۷]، لطیفه دیگر، اعلیٰ و اصفیٰ، فرستاد و به قلب تعلّق داد .آن را سرّ[۸] خوانند و لطیفه دیگر اصفیٰ از همه فرستاد، و وی را به سرّ متعلّق[۹] ساخت. آن را خفیّ نامند[۱۰] و کشف ذات متعالی به چشم خفیّ شود،

---

۱. ه: عبارتی از روح حیوانی تا مناسبی ندارد.
۲. س: و روح حیوانی به جای: که به ارواح حیوانی داشت.
۳. س: با روح؛ ه: به ارواح.
۴. ه: بدن.
۵. س، ه: اomوmت.
۶. س، ه: را ندارد.
۷. از س، ه: شامله.
۸. س: ستر.
۹. از س: متعلق.
۱۰. س: نامد.

چنانچه در حدیث قدسی وارد شد. «**و فی الخَفِیِّ**[۱] **أنا**». این لطایف احتمال دارد که همراه روح علوی در هر فرد انسانی مودّع باشند و به حسب حجب ظلمانی نفس و صفات وی، مستور مانند. بعد تزکیهٔ نفس و تصفیه قلب و تجلیهٔ روح به ظهور آیند و احتمال دارد که بعد تجلیهٔ روح مجدداً فایض شوند. «**وَ هُوَ علیٰ کلِّ شیٍٔ قدیر**» و چون لطایف مرتبه معلوم شد و روح حضرت رسالت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ ابوالارواح و معدن همهٔ انوار است، ومنشأ همهٔ موجودات، پس همهٔ[۲] لطایف مذکوره را کالبد[۳] فرض باید کرد. روح حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ جان همه و تعلّق روح حضرت ـ صلی اللّه علیه و سلّم ـ با سایر ارواح و لطایف و تصرّف وی در آن همچو تعلّق و تصرّف آن روح باشد، مقدّس باشد[۴]. آنچه ارباب کشف و شهود بیان کرده‌اند که ورای روح انسانی روح[۵] قدسی است، اشارت به روح پرفتوح حضرت تواند بود ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ.



فصل

روح حیوانی و انسانی و قلب در هر بدن جزئی حقیقی است؛ مغایر آنکه در بدن دیگر است، امّا سرّ خفی ظاهر، آن است که هر یکی از ایشان روح و ملکی است، به صفت وحدت و جزئیّت به جمیع ابدان و نفوس و ارواح انسانی متعلّق گشته و در همهٔ آن متصرّف و بیان تعلّق روح واحد در ابدان متکثّره آسان[۶] است. مثلاً نفس انسانی در بدن و جمیع اعضا و اجزای وی متصرّف است. فرض کنیم نفسی باشد قوی، چنانچه در بدن تصرّف می‌کند در تمام خانه و در و[۷] دیوار آن نیز می‌کند. با آن معنی که دیوار شرقی را غربی سازد وغربی را شرقی و مانند آن، و کذالک نفسی دیگر قویتر باشد که در تمام شهر متصرّف باشد. پس تمام شهر[۸] به منزلهٔ اعضای او

---

۱. س: الحقی.
۲. از س: همه.
۳. س: کالبدن.
۴. س: باشد ندارد.
۵. س: و روح.
۶. هـ: آن.
۷. س: و ندارد.
۸. س: شد.

بُوَد و[1] همچنین نفسی باشد که درتمام اقلیم؛ و نفسی باشد که در تمام زمین و نفسی باشد که در تمام عنصر، ونفسی باشد که در تمام افلاک و عناصر تصرّف کند؛ مثلاً روح جبرئیل علیه‌السلام. بدن وی مجموع افلاک و عناصر باشند و محیط به همه سماوات سبعه بود. لهذا مقام او سدرةالمنتهیٰ است که فوق سماوات سبعه است. از اینجاست که چون یوسف را ـ علیه السّلام ـ در چاه انداختند، جبرئیل ـ علیه‌السّلام ـ را امر شد که «اَدْرِکْ عَبْدی»[2] یوسف، هنوز به[3] قعر چاه نرسیده بود که جبرئیل او را به کف برگرفت، و به آسانی فرود آورد. پس جبرئیل را نگویند که مسافت هفت[4] هزار ساله به یک لحظه قطع کرده و به چاه رسید، بلکه هر هفت آسمان و عناصر اعضای اویند. تصرّف او در این عالم مثل تصرّف شخص بود. در اعضای او گوییا دُرّی از عقد گردن جبرئیل علیه‌السّلام فرو ریخت، و هنوز تا به سینه نرسیده بود که به دست گرفت. همچنین عزرائیل ـ علیه‌السّلام ـ را[5] روحی است که جمیع ارواح اعضای اویند. پس تصرّف وی در قبض ارواح مانند تصرّف شخص بود در اعضای او و تصوّر این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم‌السّلام و کرامات اولیاست. چه نفس ولیّ و نبیّ قوّتی می‌باید که در خارج بدن تصرّف می‌کند. همچنانکه در بدن و[6] چون روح مقدّس حضرت ـ صلّی اللّه علیه وسلّم ـ جان همه عالم است. باید که درهمه اجزای عالم متصرّف باشد و از اینجاست که به اشارت قمر را دو شق کرد، گویا فضلهٔ ناخن از ناخن جدا فرمود.

فصل

چون نهایت سلسلهٔ ارواح و لطایف به[7] روح حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ منتهی شده، آن روح مقدّس جان همهٔ ارواح باشد، بالاتر یک مرتبه پیش بمانده[8] و آن آن است که ذات متعالی حقّ ـ سبحانه ـ «وَلَهُ الْمَثَلُ الْأَعْلیٰ»، به منزلهٔ جان روح

---

۱. س: و ندارد.
۲. س: غیدی.
۳. س: با.
۴. ه: هفت ندارد.
۵. س، ه: را ندارد.
۶. س: و ندارد.
۷. س: به ه: بر.
۸. س: نماند.

حضرت باشد.

بیت:[۱]

حقّ جان جهان است و جهان جمله بدن — افلاک[۲] و لطایف چه؟ قوای این تن
افلاک و[۳] عناصر و موالید، اعضا — توحید همین است دگر حیله و فن

فصل

باید دانست که نسبت تصرّف و هستی حضرت حقّ ـ سبحانه ـ به جمیع ذات[۴] عالم علی‌السویّه است. هر ذرّه، آیینه و[۵] مظهر جمال با کمال آن حضرت است، مع هذا در وقت ندا و خطاب توجّه به دل صنوبری کردن، بنابرآن است که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطایف به روح حیوانی متعلّقند. پس توجّه به قلب توجّه به جمیع لطایف باشد و بالجمله توجّه به قلب موجب فتح باب است و مقدّمه[۶] کشف لطایف، ثُمّ فَثُمَّ عَلی التّرتیب تا نهایت‌الامر مکاشفهٔ انوار قدسیّه ذات و صفات حضرت حقّ ـ سبحانه ـ هم از این طریق باشد. لهذا گفته‌اند: در قلب صنوبری روزنی است که با آن روزن کشف عوالم[۷] غیب و مشاهدهٔ مراتب جبروت و لاهوت گردد.

بیت:

لشکر[۸] حسنت نگنجد در زمین و آسمان
من در این فکرم که اندر سینه چون جا کرده‌ای[۹]

فصل

در این مقام لطیفه‌ای به خاطر رسیده که ملوک را سه مقام می‌باشد:

۱. ه: رباعی.
۲. س، ه: املاک.
۳. س: و ندارد.
۴. س، ه: ذرّات
۵. س: و ندارد.
۶. س: متقدمه.
۷. س، ه: عوالم :چاپی: الوام.
۸. ه: موکب.
۹. س: در زمین سینه حیرانم که چون جا کرده است.

اوّل: عمارتی وسیع و[1] عالی که همهٔ لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمّال در هرگوشه و زاویه، بنشینند و حلّ و عقد و رتق[2] وفتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبهٔ اعمال نمایند.

دوم: مقامی متوسّط که پادشاه[3] با جماعت مختصان آنجا مجلس[4] می‌دارد و عوام النّاس وسایر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست. اصحاب مجلس در آنجا به حقوق خدمتِ حضور قیام می‌نمایند و به انواع عطیّات و تشاریف محظوظ می‌شوند و به حلاوت و لذّت قرب متلذّذ[5] می‌گردند.

سوم: عمارتی مختصرکه حرمِ حریم غیرت و سُرادق خلوت و عصمت[6] است که پادشاه در آنجا خلوت می‌فرماید و هیچ از خاصّ و عامّ و بیگانه و آشنا را مجال و مساق[7] نمی‌باشد.

پس برحکم «**الظّاهِرُ عُنوانُ الباطِن**» پادشاه پادشاهان را ـ جلّت عظمته ـ نیز سه مقام است:

اوّل: عرش عظیم که محلّ فیض خواصّ و عوام است و دیوان رزق مؤمن و کافر و وحوش و طیور و مادّه وجود بقای[8] جمیع حیوانات و نباتات و معادن[9] و سایر لطایف و بسایط و مرکّبات است. چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلایق از عرش فایض می‌شود، لاجرم بی‌اختیار بواطن همه آدمیان به جهت فوق متوجّه باشد و وقت دعا و سؤال سر به آسمان کشند.[10]

مقام دوم: کعبه مشرّفه است که جز دوستان خاصّ و مؤمنان مخلص را آنجا مدخل نیست. ایشان را در آنجا انواع عطاها نصیب شود. به[11] شرف مغفرت گناهان ما تقدّم و فضلیت قرب ذوالجلال و الاکرام[12] مشرّف و سرفراز گردند و کفّار را آنجا

---

۱. س: و ندارد.
۲. س: زلق.
۳. س: پادشاه را.
۴. ه:مجالس.
۵. س، ه: بلند.
۶. س: عظمت.
۷. از س: دماغ.
۸. س: و بقاء.
۹. س: معاون.
۱۰. س: کنند:ه: کشیند.
۱۱. س، ه: و به.
۱۲. س: ذی الجلال الکرام.

نصیبی نیست.

مقام سوم: قلب بنده مؤمن است «قالَ اللّهُ[1] لا یَسَعُنی اَرْضِی وَ لاٰ سَمائی و لکن یَسَعُنی قلبُ عبدِیَ المؤمنِ»[2] و در آیهٔ کریمه «بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم»، اشارتی بر[3] این سه مقام است و تأویل آن بر این نهج است: «بسم اللّه المتجلّی علیٰ عرشِ قلبِ المؤمن بالعزّةِ و الوحدةِ الرّحمن المتجلّی علی عرش العظیم بالرّحمةِ العاملةِ[4] و الشّاملةِ الرّحیم المتجلّی علیٰ عرش الکعبة المشرّفةِ بالرّحمة الخاصّةِ المختصّةِ بالمؤمنین»[5] و آنچه ذکر سه رکنی مشهور است که متوجّه قبله نشسته سه بار اللّه می‌گویند و اشارت به فوق و قدّام و قلب می‌کنند، مراد همین عروش[6] ثلاثه است و اللّه ـ سبحانه ـ اعلم.

شیخ علی بن حسام الدّین ـ رحمةاللّه علیه[7] ـ

ابن عبدالملک ابن[8] قاضی خان المتّقی القادریّ الشاذلیّ المدنیّ الچشتی ـ رحمةاللّه علیه[9] ـ کاملةً واسعةً تامّةً. وی ازکبار اولیا و اتقیای ملّت بود[10] آبای کرام او از جونپور آمدند.[11] تولّد شریف وی در برهان پور و هم در اوان صِغَر در هفت و

---

۱. س: اللّه تعالیٰ.

۲. یعنی: خداوند متعال فرموده است که مقام من زمین و آسمان نیست بل مقام من در دل بنده مؤمن است.

۳. هـ: وبر.

۴. س: العامة و؛ هـ: العامة.

۵. یعنی: من شروع می‌کنم به نام خداوند متعال که عزت و وحدت خود را در عرش قلب مؤمن متجلّی می‌کند، نیز الرّحمٰن معنیش این است که خداوند متعال بر عرش عظیم با رحمت کامله خود متجلّی است و الرّحیم این معنی می‌دهد که خداوند متعال برای عرش خانهٔ کعبه با رحمتهای خصوصی برای مسلمانان مخصوص جلوه افروز است.

۶. س، هـ: عرش.

۷. س: رحمةاللّه علیه ندارد؛ هـ: قدّس سرّه.

۸. س، هـ: بن عبدالمالک بن.

۹. س، هـ: علیه رحمةٌ.

۱۰. از س: و از کبار اولیای است واتقیای ملّت بود و.

۱۱. س: اند به جای آمدند.

هشت سالگی پدر، وی[1] را در خدمتِ شاه باجن چشتی که در برهان پور بود، برده و[2] مرید ساخته بود. در قریب آن ایّام به سفر آخرت خرامید. وی بعد از فوت پدر به مقتضای طبیعت بشری چند گاهی به لذّات حسّیّه مشغول بود. قریب به ایّام شباب در ملازمت بعضی از ملوک به مندو آمد. قدری از اموال و اشیای دنیا به دست آورد. هم در آن اثنا جاذبهٔ عنایت و هدایت در رسیده[3] و حقارت متاع دنیا و فنای اهل آن در نظر آمد و[4] در خدمت شیخ عبدالحکیم ابن شاه باجن رسیده، خرقهٔ خلافت مشایخ چشتیّه پوشید[5]. چون در اصل فطرت[6] وی، نشاء عزیمت و تقویٰ و ورع غالب بود، به جانب دیار ملتان سفر کرد. به[7] صحبت شیخ حسام‌الدّین متّقی -رحمة‌اللّه علیه- رسید و سلوک طریقه و[8] ورع و تقویٰ را به امداد و تعاون[9] برکات صحبت ایشان پیش گرفت. در مدّت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب *عین‌العلم* را در ملازمت ایشان مطالعه کرده، همراه زاد تقوی و راحلهٔ توفیق، عزیمت حرمین شریفین -زاد هما‌اللّه تعظیماً و تشریفاً- یافت. در آنجا با شیخ ابوالحسن بکری -رحمة‌اللّه علیه- که بالاجماع از اولیای زمان خود بود، صحبت داشت وتلمّذ نمود. دیگر علما و مشایخ عصر را که در آن دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود. در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمّدبن محمّد بن محمّد السّخاوی می‌گفتند، از وی خرقه‌های[10] خلافت سلسله علیّه قادریّه وشاذلیّه که به[11] قطب‌الوقت، شیخ نورالدّین ابوالحسن علیّ الحسنیّ[12] الشّاذلی منتهی می‌شود و مدنیّه که به حضرت شیخ ابومدین شعیب المغربیّ -قدّس اللّه اسرار هم- می‌رسد، پوشید[13]. در مکّهٔ معظّمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را به انوار

---

۱. س: وی وی.

۲. س: و ندارد.

۳. س، ه: رسید.

۴. ه: و ندارد.

۵. ه: بوشید.

۶. از س، ه: فطرت.

۷. س: و به.

۸. س، ه: و ندارد.

۹. س: بقاون.

۱۰. س: خرقها.

۱۱. س: به ندارد.

۱۲. از س: الحسنی.

۱۳. س: پوشیده.

طاعت[۱] و مجاهدات و به آثار افاضت[۲] علوم دینی و افاضت معارف یقینی مستنبر[۳] و مستفید ساخت. به جمع و[۴] تصانیف[۵]کتب و رسایل در علم حدیث و تصوّف اشتغال فرمود. بعد از مشاهدهٔ آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن؛ عقل حیران می‌شود، به جزم حکم می‌کند که[۶] اینها بی‌توفیق کامل و برکت شامل که ناشی[۷] از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجهٔ ولایت باشد، وجود نگیرد. جامع صغیر و کتاب *جمع الجوامع* شیخ جلال‌الدّین سیوطی را[۸] که احادیث به ترتیب حروف تهجّی جمع کرده و ادّعای[۹] احاطه جمیع[۱۰] احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ به تویب[۱۱] فرموده، بر ابواب فقهیّه ترتیب داد والحقّ به نظر در آن کتابها ظاهر می‌شود که چه کارها کرده و چه تصرّفات نموده و[۱۲] بار دیگر منتجّی[۱۳] از آن[۱۴] گرفته و اکثر مکرّرات را انداخته. آن نیز کتابی مهذّب و منقّح آمده. گویند که[۱۵] شیخ ابوالحسن بکری می‌فرمودند: «**للسّیوطیّ منّةٌ علی العالمین و للمتّقی منّةٌ علیه**»[۱۶] دیگر، رسایل و کتب[۱۷] تصنیف کرده که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایهٔ وقت و مددگار حال باشد. مجموع تصانیف و توالیف[۱۸] وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از صد متجاوز است. اوّل تصانیف او،[۱۹] رسالهٔ *تبیین الطریق* است که به تصنیف آن از غیب ملهم شدند. دیگر مجموعهٔ حکم کبیر کتابی است نافع، شامل خلاصهٔ هر چه در تمامه کتب تصوّف است. به یاران خود

---

۱. هـ: طاعات.
۲. س: افادت.
۳. س: مسبّر.
۴. هـ: و ندارد.
۵. س: تألیف.
۶. س: آنها.
۷. س: ناشی.
۸. هـ: را ندارد.
۹. س: ادّعای ندارد.
۱۰. هـ: جمع.
۱۱. س: تویت.
۱۲. هـ: و ندارد.
۱۳. س: متجیی.
۱۴. هـ: از و.
۱۵. س: که ندارد.
۱۶. یعنی: علّامه جلال‌الدّین سیوطی منّت عظیمی بر عالم نهاده است و سیوطی می‌باید منّت‌گزار متّقی باشد.
۱۷. هـ: دیگر کتب و رسایل.
۱۸. س: و توالیف ندارد.
۱۹. س: او در.

می‌فرمود که علامت فهم کردن شما این کتاب را آن است که هر چه از وقایع این راه مشکل شود، از آنجا حل کنید و هر مسأله از مسائل این علم که پرسند از وی جواب دهید.[۱] اشتغال وی به تتبّع سنن و احادیث نبوی ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ تا آخر وقت حیات بود که در آن وقت به مقتضای عادت بشری جنبیدن[۲] ممکن نباشد. شب[۳] و روز به تألیف کتب احادیث و تصحیح و مقابله آن مشغول بود[۴]. می‌گویند که در فهم دقایق و استنباط معانی[۵] و نکات به مرتبه‌ای رسیده بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند، غیر از تحیّر و تحسین نمی‌نمودند. شیخ ابن‌حجر که در زمان خود اعظم فقها و اعلم علمای[۶] مکّه معظّمه بود، در ابتدای حال استاد[۷] شیخ بود. اگر در معانی بعضی احادیث متوقّف و متردّد شدی، به شیخ گفته‌ای می‌فرستاد که این حدیث را به[۸] تبویب *جمع الجوامع* درکدام باب نهاده‌اند، تا به قرینه و قیاس آن، به معنی آن پی می‌برد.[۹] بارها خود را نسبت به خدمت شیخ تلمیذ حقیقی می‌خواند و در آخر مرید شد و خرقهٔ خلافت پوشید[۱۰]. علی‌هذا القیاس جمیع مشایخ و اکابر آن وقت به‌کمال فضل و ولایت وی معترف و در غایت[۱۱] تعظیم و تکریم وی متّفق بودند. الآن نیز خواصّ و عوام آن دیار چنانچه مشایخ سلف را یاد می‌کنند او را نیز یاد می‌کنند. با قطع نظر از تصنیف کتب و نشر علوم که علمای ظاهر را نیز بعد از حصول توفیق و برکت میسّر باشد، آنچه از ریاضات و مجاهدات و خوارق و کرامات و محاسن اخلاق و محامد اوصاف و رزانت افعال[۱۲] و متانت احوال و رعایت آداب ظاهر و باطن و[۱۳] تقوی و ورع از وی نقل می‌کنند، اوّل دلیل

---

۱. س: عبارتی از به یاران خود تا جواب دهید ندارد.
۲. از س: بشری جنبیدن.
۳. هـ: و شب.
۴. س: عبارتی از شب و روز تا مشغول بود ندارد.
۵. س: و معانی.
۶. س: علما.
۷. د: ایشان.
۸. هـ: در.
۹. س: عبارتی از اگر در معانی تا پی می‌برد ندارد.
۱۰. س، هـ: بپوشید.
۱۱. از س: غایت.
۱۲. س: و افعال.
۱۳. س: و ندارد.

است بر کمالات باطنی[1] و احوال حقیقی وی و وی در روز رحلت مجملی از احوال صحبت خود با مشایخ نوشته است. نسخهٔ آن که از خط شریف ایشان نقل کرده شد. ایـــــن است: «بسم‌الله الرّحمن الرّحیم والصّلوة والسّلام علیٰ سیّدنا محمّد و آله و اصحابه اجمعین، هذا ما[2] أُوصی به الفقیر[3] إلی اللّه علیّ بن حسام‌الدّین الشّهیر بالمتّقی فی یوم خروجه من الدّنیا و دخوله فی الآخرة، انّ هذا الفقیر لمّا کانَ صغیراً جَعَلَنِی والدی ـرَضِی اللّهُ عنه ـ مریدَ الشّیخ الاجلِّ باجن[4] ـقدّس سرّه ـ و کان طریقَهُ ـرحمه‌اللّه ـ طریقَ السّماعِ و الصّفاء و الوَجْدِ و الهَیَجانِ[5] فلمّا وَصَلْتُ الی سِنّ[6] التّمیزِ بینَ الحقِّ و الباطِنِ[7] اَخْتَرْتُهُ وَ رَضِیتُ به شیخاً علما[8] بما قالوا اِنَّ المریدَ الصبیَّ اذا جُعِلَ مرید الشّیخِ فهو بالخیارِ[9] بعدِ البلوغِ اِنْ شاَء جَعَلَهُ شیخاً و اِنْ شاءَ اَتَخَذَ لِنَفْسِهِ شیخاً آخرَ[10] موافِقَةً[11] لِوالدی فیما اَختارَلِی[12] فلمّا ماتَ وَالدی و شیخی ـرَضیَ‌اللهُ عنهما ـ لَبِسْتُ خِرقةَ مشایخ چشت مِنَ الشّیخِ عَبدِالحکیمِ بنِ الشّیخ باجن ـقدّس سرّه ـثم اردتُ صحبةَ[13] شیخ یُرشِدَنی و یَدُلُّنی علی ما[14] اهمّنی مِنْ طریقِ الحقّ[15] فقصدتُ بلادَ ملتان و صحبتُ الشّیخَ العارفَ باللهِ حسام‌الدّین المُتّقی ـعلیه‌الرّحمة و الغفران ـ مدّةً ثمّ سافرتُ اِلی الحرمینِ[16] الشّریفینِ وَ صَحِبْتُ الشّیخَ العارفَ بالله اباالحسن البکریّ ـقدّس سرّه ـ وَ اَخَذْتُ الخرقة[17] القادریّةَ والشّاذلیّةَ و المدنیّةَ[18] ولَنَسَبْتُ[19] هذا الخرقَ الثلاث مِنَ الشّیخ[20] محمّد بنِ محمّد السَّخاویّ ـقدّس سرّه ـ.»[21] و نیز شینده شده است که هم در

---

۱. س: باطن.
۲. س: هذا ما ندارد.
۳. س: هذا به الفقیر.
۴. س: ماجن.
۵. س: و الیهمان.
۶. س: بین.
۷. س، ه: و الباطل.
۸. س: عملاً.
۹. ه: مایختار.
۱۰. ه: آخر ندارد.
۱۱. س: موافقه.
۱۲. س: اختاری.
۱۳. س: صحیفه.
۱۴. ه: ما ندارد.
۱۵. س: الحقّ ندارد.
۱۶. س: حرمین.
۱۷. ه: الحزقة.
۱۸. س: والمدنیه.
۱۹. از س: لست.
۲۰. س: محمّد بن ندارد.
۲۱. یعنی:به نام خدای بخشایندهٔ مهربان، درود و سلام بر محمّد(ص) وآلِ محمّد و همهٔ یاران←

وقت رحلت در رقعهٔ کاغذ چیزی نوشته،به یکی از مخلصان خود سپرده بود. چون بعد از رحلت وی گشادند، مضمون خط این بود: «**اِعلموا اِخوانی رَحِمَکُم اللّهُ اِنّه کانَ عندَنا امانةً مِنْ هذا الشّانِ فَاَدیناها بامرِاللّه اِلیٰ اهلِها فَهِمَ مَنْ فَهِمَ والسّلام**»[۱] و اعظم آثار خیر و اقوی براهین کمالات وی ـ رحمةُ اللّه ـ خلیفه راستین و یار حقیقی اوست که مرکز دایرهٔ استقامت و قطب فلک ولایت است[۲] که[۳] امروز به اتفاق مشایخ و فقرای آن دیار از[۴] یمن تا شام در مقام ولایت کبریٰ متمکّن است و فقرا و مشایخ تمام آن دیار بدو تبرّک می‌جویند و اشارت می‌کنند.[۵] «**و هو الشیخُ الکاملُ العارفُ باللّهِ عبدالوهّاب بن ولیّ‌اللّه المحبّ، الحنفیّ، المُتّقیّ، القادریّ،**[۶] **سَلَّمَه اللّهُ وَ اَبقاهُ**[۷] **و وَصَلَ اِلَینا من**[۸] **فتوحاته وَ نَفَعَنا برکاتَهُ**[۹] **و برکاتَ علومِه**»[۱۰] و احوال و صفات و

←

او. این فقیر خدا، علی بن حسام‌الدّین عارف مُتّقی، روزی که از عالم رخصت می‌کند و طرف آخرت عازم است، معروض می‌دارد که والدم مرا در اوانِ طفلی مرید شیخ باجن گردانید، شیخ باجن سماع را دوست داشت و در وجد و حال زندگی می‌کرد، من پیروِ مرشدِ خود شدم در مقابلِ قول که«وقتی طفل بالغ می‌شود، آن موقع آزاد است که پیرِ سابق خود را برقرار کند یا نه». چنانچه بعد از وفات پیر و مرشدِ و وفات والد بنده، من خرقهٔ چشت حاصل نمودم، و در جستجوی پیرِ کامل بودم که مرا در راهِ حقّ رهنمونی کند که من طالب آن بودم. پس به مُلتان رسیدم و در خدمت شیخ حسام‌الدّین متّقی حاضر شدم، بعداً به حرمین شریفین رسیدم و در خدمت شیخ ابوالحسن بکری حاضر شدم و از صحبت ایشان فیض بردم، نیز از شیخ محمّد سخاوی در سلاسل قادریّه شاذلیّه و مدنیّه خرقه یافتم.

۱. س: عبارتی از و نیز شنیده تا والسلام ندارد، یعنی: برادران! رحمت خدا بر شما باد، امانتی الٰهی پیشِ من بود، من آن را به امر خدا به اهلش سپردم، فهمید هر که فهمید، والسّلام.

۲. هـ: مرکز دایرهٔ استقامت و قطب فلک ولایت است ندارد.

۳. س: و.

۴. س: مشایخ دیار عرب و از.

۵. س: عبارتی از فقرا و مشایخ تا اشارت می‌کنند ندارد.

۶. س: القادري الشاذلی.

۷. س: وابقاه ندارد.

۸. هـ:من ندارد.

۹. هـ: ببرکاته.

۱۰. یعنی: و شیخ کامل عبدالوهّاب بن ولی اللّه المحبّ حنفی، متّقی، قادری که بعد از این احوال ایشان درج است، معنیش این است که احوال شیخ علی به قلم شیخ عبدالوهّاب نوشته شده است.

کرامات این خود شیخ بزرگوار عالی مقدار خارج از حدّ و عدّ است. جمله آن را در کتاب *زادالمتّقین* ذکر کرده‌ایم، از آن جهت اینجا به راه اختصار رفتم. وفات حضرت شیخ علی متّقی دوم شهر جمادی الاوّل سنهٔ خمس و سبعین و تسعمائة و عمر شریف ایشان نود سال، «شیخ مکّه» و «متابعت نبی»، این تاریخ فوت ایشان است. و بعد از ذکر شیخ صفحه‌ای به بیان ذکر شمّه‌ای از مناقب و مفاخر ایشان موشّح و مزیّن می‌گردد. ـاِنْ شاءاللّٰه تعالیٰ ـ و آنچه از احوال شیخ در اینجا مذکور ساخته می‌شود، از ایشان سمع[1] دارد، اِلیٰ ما شاءاللّٰه. می‌فرمودند که در آن هنگام که ایشان به ملتان در صحبت شیخ حسام‌الدّین ـرحمةاللّٰه علیه ـ می‌بودند، درخلوت نشسته می‌بودند. شیخ حسام‌الدّین کتابها را بر سر خود نهاده به درِ حجره می‌آمدند و استیذان می‌نمودند و می‌گفتند: حسام‌الدّین آمده است، چه می‌فرمایند؟ یک دو بار همین نوع می‌گفتند. اگر درِ حجره می‌گشادند، می‌نشستند و باهم مذاکره تفسیر بیضاوی می‌نمودند. آن مقدار که وقت خدمت شیخ اتّساع داشت، می‌نشستند و اگر در نمی‌گشادند باز می‌گشتند. بعد از آن چند گاه هم در آن دیار که محل سکونت ابرار است، سیر کردندی و در هر جا و هر مقام که خوش آمدی و فراغ عبادت دست دادی، روزی چند اقامت می‌نمودند. می‌فرمودند که وضع ایشان در ایّام سفر آن بود که دو خریطه راست کرده بودند: در یکی اسباب طعام و حوایج آن از برنج و ماش مجرّد و مخلوط و آرد و روغن و تیل و نمک و حوایج دیگر و[2] ظروف طبخ و هیزم که خود از جنگل می‌آوردند. از هرکدام از این اشیا اندک اندک برمی‌داشتند، و اگر مقدار قوت دو سه روز بودی آن را قوت سه چهار روز می‌ساختند. در مسجد فرود نمی‌آمدند. خانه به کرایه می‌گرفتند و می‌نشستند، چقمق می‌زدند و آتش می‌گرفتند و ابریق آب که مقدار یک مشک آب که بعد از فراغ از طبخ و وضو و شرب[3] اگر احتیاج غسل افتد، نیز توان کرد، نیز بر می‌داشتند. اوّل آب را صاف می‌کردند و ظرفها را پاک کرده به دست خود طبخ می‌کردند و هرگز کسی را خدمت

---

۱. ه: سماع. ۲. ه: و ندارد.
۳. از ه: شرب.

نمی‌فرمودند. با خدا عهد بسته بودند که استعانت به غیر نکنند و کاری که از دست خود بر آید به کسی دیگر نفرمایند. اگر بالفرض احتیاج کلّی می‌افتاد، اوّل چیزی به دست آن کس می‌دادند، بعد از آن خدمت می‌فرمودند.[1] در خریطهٔ دیگر، مصحف و چند کتاب که ضروری راه بودی بر می‌داشتند. به این نزاهت و صفا و تجرید و تفرید سیر می‌کردند. اگر یکی التماس صحبت و خدمت می‌کرد، قبول نمی‌کردند. بعد از آن به دیار گجرات قدوم آوردند و سلطنت این دیار در آن زمان به دست تصرّف سلطان بهادر بود. او را به استماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبهٔ ملازمت و ملاقات قوی است؛[2] خواست که به خدمت بیاید، قبول نکردند. حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که هر گوشه که می‌رفتند خلایق دنبال ایشان می‌گرفتند و چون پروانه بر شمع می‌افتادند. ایشان درِ حجره را برای مردم بسته، مشغول می‌بودند و هیچ کس را به خود راه نمی‌دادند. فی‌الجمله چون شوق و طلب سلطان بهادر از حدّ تجاوز کرد، قاضی عبداللّه سندی که از اهل علم و تقویٰ و صلاح بود، به جهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سند به نیّت اقامت مدینهٔ مطهّره با جماعت کثیر از اهل و عیال و فرزندان بر آمده، چند گاه اقامت گجرات نموده بود و با شیخ رابطهٔ محبّت و مودّت و اعتقاد قوی داشت، عرضه نمود که التماس سلطان بهادر را یک بار اجابت فرمایند، و اگر خواهند با وی کلام نکنند، ما اصحاب در میان خواهیم بود، و او را به سخنان مشغول خواهیم داشت و راضی خواهیم ساخت. فرمود:[3] او را چگونه بینم که بعضی منکَرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است. چگونه روا باشد که او را ببینم و امر معروف و نهی منکر نکنیم؟ گفتند: ملازمان هر چه دانند بگویند و بکنند، او را آرزوی آن است که یک بار به خدمت برسد. چون سلطان بهادر به ملازمت آمد، نصیحتی که بایست کرد، او را کردند. روز دیگر یک کرور تنگه گجرات فتوح فرستاد. آن مبلغ را تمام به قاضی عبداللّه مذکور دادند که چون باعث ملاقات و واسطهٔ حصول این مبلغ شما بودید، این مبلغ هم به شما

---

۱. هـ: فرمودند. ۲. هـ: شد.
۳. هـ: فرمودند.

تعلّق داشته باشد. می‌فرمودند که طریقهٔ شیخ ما در تربیت[1] و ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب را به ظاهر از آنچه بود بر نمی‌آوردند وهم بر آن حالت که بود می‌گذاشتند. ایشان خود در باطن به کار تربیت او مشغول می‌بودند و همّت و توجّه به تربیت و تسلیک او بر می‌گماشتند. او را از این معنی خبری نه، تا بعد از مدّتی به علم بدیهی حسّی معلوم او می‌شد که به جایی رسیده است که در آنجا نبود. همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلاً معلوم نکرد که ایشان به این کس متوجّهند و هیچ چیز از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند، غیر آنچه لازم وقت این کس بود. اغلب اوقات کاری که می‌فرمودند، کتابت و مقابله تصانیف و مؤلّفات خود بود. کمال این کس آن بود که ایشان کار خود می‌کنانند و ایشان خود در کار این کس بودند، تا بعد از دو سال دریافتیم که ما آنجا که بودیم،[2] نیستیم، به جای دیگر رسیدیم که هرگز آنجا را ندیده بودیم. می‌فرمودند که مشایخ را در تربیت و تسلیک طالبان دو طریق است: بعضی اخراج طالب کنند به اختیار از اوضاع سابق که در اوست. بعد از آن کار فرمایند، و این طریق اشقّ و اصعب است، خصوصاً در ابتدای حال و بعضی دیگر مرید را هم بر آن حال و در همان‌جا که هست، بگذارند و خود در کار او شوند وتبدیل صفات او کنند تا رفته‌رفته نوری و صفایی در کار او پیدا شود که بدان به مقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است. می‌فرمودند که غالب اوقاتِ ایشان مصروف به نشر و افادهٔ علم و اِمداد و اِسعاد اهل علم بود. در[3] دادن کتاب و اسباب کتابت و اعانت در این باب به جدّ بودند. به دست خود سیاهی درست می‌کردند و به طالب‌علمان می‌دادند و کتابهای مفید که از دیار عرب و کتّاب به هم می‌رسید، نسخ متعدّده از وی استکتاب فرموده، به هرکس می‌دادند. به[4] بلاد دیگر که آن کتاب در آنجا وجود نداشت، می‌فرستادند. می‌فرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث می‌کردند، ایشان خاموش می‌بودند و هیچ نمی‌گفتند مگر آن که کلمه‌ای ضرورت می‌افتاده. اگر یکی سخنی

---

۱. از هـ: تربیت.
۲. هـ:در یافتم که ما آنجا بودیم.
۳. هـ: و در.
۴. هـ: و به.

نقل می‌کرد، هیچ[۱] کدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل نبودی، می‌شنیدند و هیچ نمی‌گفتند. در باب کتب حقایق و اسرار و توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات قوم نیز طریقهٔ ایشان همین بود. می‌فرمودند که حظّ ایشان از طعام جز اقامت رسم عبودیّت و حفظ مرتبهٔ بشریّت نمانده بود. مثقالی چند از طعام شوربا[۲] می‌ساختند و در آن نیز بخش دیگران می‌کردند، چشیدنی بیش نبود. می‌فرمودند که ایشان را خادمی بود، کمال نام، در غایت کج خلقی و بی‌اندامی، که هرچه می‌خواست می‌گفت و می‌کرد. ایشان او را بسیار دوست می‌داشتند و بدخلقی‌های او را تحمّل می‌کردند. روزی شوربای پخته آورد، به غایت شور، چون چشیدند، نگفتند که چرا چنین کردند و چون اینچنین ساختند؟ همین مقدار گفتند که[۳] بابا کمال بنشینید و قاشق شوربای به او دادند و گفتند: اندکی بچشید، ببینید که چون آمده است؟ بسیار شور خوردنی است[۴]! چون قباحت آن پر ظاهر بود، آن را نتوانست انکار کرد، و درشتی نمود. گفت: آری! اندکی شوری دارد، امّا خوب است باک نیست، بخورا گفتند: خوب، پس آب بیارید، آب آوردند و در شوربا انداختند و آنچه نصیب بود از آن بخوردند. در این میان فقیر پرسید که در این ضعف پیری حال تنفّل ایشان در نماز چه بود و از نمازهای نفل چه مقدار می‌کردند؟ فرمودند:[۵] نماز نفل در جوانی بسیار می‌گزاردند، امّا در اواخر اکثر عبادات ایشان ذکری خفیّ و تفکّر و تصنیف علوم دین بود. امّا با وجود آن در تمام شب به جهت عارضه ضعف پیری، و ادرار[۶] بول، ده دوازده بار برای بول می‌خاستند و هر بار وضو می‌کردند و آنچه خدا خواسته بود، از نماز، دو رکعت یا چهار رکعت یا بیشتر می‌گزاردند. می‌فرمودند که در ابتدای حال که قوّت کتابت می‌داشتند قُوْتِ خود از وجه کتابت می‌کردند. نیز از بیوه زنان که می‌رسیدند قرض می‌کردند و صرف ضروریّات خود می‌نمودند.[۷] اگر از جایی فتوح می‌رسید آن قرضه[۸] را ادا می‌کردند. زیرا که در ادای قرض توسعه

---

۱. هـ: بر هیچ.
۲. از هـ: طعام شوربا.
۳. هـ: که ندارد.
۴. هـ: خود.
۵. هـ: فرمود.
۶. از هـ: و ادرار.
۷. هـ: می‌فرمودند.
۸. هـ: قرضه‌ها.

هست و گاه گاهی از مال فتوح که به غالب ظنّ از وجه حلال می‌بود، نیز صرف می‌کردند. در آخر[1] حال اعراس پیران را هم بر نقد قرار داده بودند. مبلغی که بر طعام خرج می‌یافت، تخمین کرده، بر فقرا بخش می‌کردند. به هر یکی به طریق خفیه، آنچه مناسب حال وی بود می‌دادند و[2] می‌گفتند که ترتیب مجلس طعام و ازدحام عوامی خالی از تکلّفات[3] و تشویشی نیست. می‌فرمودند[4] که یکی از وزرای آنجا ایشان را تکلیف ضیافت کرد. یک بار به خانهٔ بنده تشریف آرند تا در وی برکتی باشد. فرمودند: مرا معذور دارید. هم از اینجا دعایی بکنیم خدای ـ تعالیٰ ـ شما را برکتی دهد. چون آن شخص بسیار تکلیف[5] کرد، فرمودند: پس می‌آیم امّا به سه شرط :

یکی: آنکه هر جا که[6] خواهیم، بنشینیم ما را تکلیف نکنند که بالاتر بیایند و بر صدر نشینند.[7] گفت: همچنین باشد، هر جا که حضرت را خوش آید بنشینند.

دوم: آنکه تکلیف نکنند که این بخورید و یا آن بخورید، هر چه ما را خوش آید بخوریم.

سوم: آنکه هرگاه خوش آید برخیزم و بیایم، تکلیف نکنند که یک ساعت دیگر بنشینند. آن شخص همه این شرایط از[8] ایشان قبول کرد و وعده کردند که فردا بیاییم. ـ اِنْ شَاءَاللّٰه تعالیٰ ـ چون فردا شد، نان پاره در خریطه که دایم در گردن خود آویخته می‌داشتند انداختند. تنها به منزل وی آمدند و هم نزدیک در بنشستند. آن مرد فرشها به تکلّف انداخته و جای ملوکانه ساخته بود. گفت: اینجا ننشینند بالاتر بنشینند، گفتند: آخر نه شرط است که هر جا که خوش آید، بنشینم؟ آن شخص ملزم شد چیزی نتوانست گفت. گفتند: زود باشید که وقت تنگ است، طعامها کشیدند. ایشان نان پاره که داشتند از خریطهٔ خود بر آوردند و بخوردند. آن شخص التماس کرد که از این طعامها چیزی بچشید، گفتند: شرط آنچنان بود که هر چه خوش آید

---

۱. هـ: اواخر.
۲. هـ: و ندارد.
۳. هـ: عوام خالی از تکلّف.
۴. هـ: می‌فرمود.
۵. به جای تکلیف س: نکاح.
۶. هـ: که ندارد.
۷. هـ: نشینید.
۸. هـ: را از.

بخوریم. دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط بود هرگاه که خواهیم برآییم، والسّلام. می‌فرمودند که یک باری در مکّه معظّمه در عهد حیات شیخ، دو مرد مغربی آمدند. پسر و پدر به غایت مرتاض و مشغول و متعبّد، پسر بعد از ده روز یا پانزده روز افطار کرد.[1] پدر بعد از سه روز و پنج روز، شیخ چون تعریف ایشان شنیدند، قصد ملاقات ایشان کردند. در آن ایّام ضعف بسیار بود، به پای خود نمی‌توانستند راه یافت. گفتند: اگر یاری ما را بر کتف خود تواند سوار کرد و بَرَد، برویم. یک مردی که قوّتی داشت بر وی سوار شدند و به ملازمت آن دو عزیز آمدند و فقیر را و نسخهٔ حکم کبیر را همراه گرفتند. چون ملاقات کردند، آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار[2] و مشهورند، آمدِ ایشان موجب شهرت و باعث تفرقهٔ وقت خواهد شد. بسیار دماغ خشکی و بی‌التفاتی نمودند و به فقیر گفتند که ببینند که چه نوع ما را از سر خود وا می‌کنند، و خود را از زحمت صحبت خلاص می‌گردانند؟ بعد از آن فرمودند که ماکتابی جمع کرده‌ایم از اقوال مشایخ پاره‌ای از آن بخوانیم. به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند از آن خوانده شد این زمان گرمی دیگر در وقت پیدا شد. آن عزیزان نیز بی‌اختیار شدند و در حرکت در آمدند و انبساط نمودند وذوقها گرفتند. بعد از آن، آن دو عزیز[3] دایم در ملازمت شیخ می‌آمدند و استفاده می‌نمودند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند ـ رحمةالله علیهم و علی جمیع عباداللّه الصّالحین ـ می‌فرمودند که شیخ در باب توکّل و وصول رزق بی‌وساطت اسباب، می‌گفتند که بارها در براری و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در[4] قعر چاه بود و آهوان تشنه برگرد چاه بر آمده و جانب آن نگاه کرده ایستادند. آب از تگ چاه جوشید بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند. شاید که ما نیز از این آبها خورده باشیم. می‌فرمودند که شیخ می‌فرمودند: آنچه به وجه حلال کسب کنند، هرگز ضایع نشود و اگر آن راگم کنند، البتّه باز بیابند. موافق این سخن حکایتی از سرگذشت خود به طریق تمثیل فرمودند که وقتی در

---

۱. ه: کردی.
۲. ه: بزرگ.
۳. ه: عزیزان.
۴. س: در ندارد.

کشتی دریای شور نشسته بودیم، طوفانی شد و کشتی بشکست. ما چند نفر بر[1] تخته پاره[ای] بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم. کتابی چند که همراه ما بود تر شده بودند. چون سفر پیاده ضرورت افتاد طاقت برداشتن آن کتابها نبود. آنها را در برّی از براری عرب دفن کردیم. علامتی بر آنجا گذاشته متوجّه مکّه معظّمه شدیم. دراثنای راه تشنگی غلبه کرد و در برّ عرب چنان که معلوم است، آب پیدا نبود. یاران گفتند که در این وقت دعایی بکنید تا حقّ تعالیٰ آبی فرستد، محلِ آن است. گفتیم ما دعایی می‌کنیم،[2] شما آمین بگویید. دعا کرده شد، پروردگار تعالیٰ بارانی بفرستاد که بدان سیراب شدیم و قرّابه ها را پر آب[3] کردیم. بعد از چند گاه به مکّه رسیدیم، طواف و عمره کردیم، بین الصّفا و المروه سعی می‌کردیم که بدوی چند، باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند: کتابها داریم اگر بخرید. چون بگشادیم، همان کتابهای ما بود که در عرب دفن کرده گذاشته، آمده بودیم. بهای کتابها را به ایشان دادیم و کتابها را ستدیم. اوراق به یکدیگر چسبیده و خشک شده بود. بار دیگر آنها را به آب تر کردیم تا از هم جدا شوند و لیکن یک حرف از آنها ضایع نشده بود و مانع استفاده نگشته. خدمت شیخ حاجی نظر بدخشی که از کاملان عصر و مردان راه است، بعد از تحصیل علم و ریاضت و دریافت مشایخ ماوراءالنّهر و بلاد شام و مصر به مکّه معظّمه آمده و کارها کرده و به خدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده و تکمیل نفس به ظاهر و باطن نموده؛ یکی از اکابر رجال اللّٰه که این حقیر به سعادت دریافت و لطف و عنایت ایشان در آن مقامات شریفه فایض شده، آثار کمال مشاهده نموده و به گمان این فقیر از اولیای اللّٰه‌اند، ایشانند. ایشان به خدمت شیخ علی متّقی نسبت محبّت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته‌اند. نقل می‌فرمودند که روزی یکی از مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت: شیخ از سر تازه جوان شده نشسته‌اند و حسنی عجیب و حالتی شگرف دارند و تو را می‌طلبند. ما به قصد امتثال امر ایشان و شوق مشاهدهٔ این حالت رفتیم. شیخ را بر

---

۱. از هـ: ما چند نفر بر.

۲. هـ: بکنیم.

۳. هـ: آب ندارد.

هیأت قدیم دیدیم و لیکن بقایا و آثار حالت سکر موجود بود؛ مرحبایی گفتند و عنایت نمودند و فرمودند: امروز حالی غریب بر ما فایض شده بود، از برای طلب مزید یقین حاضران چیزی از عالم خرق عادت[1] نیز ظاهر شد. شما را طلبیده بودیم تا مشاهدهٔ آن حالت بکنید. بازگفتیم به جای شما از بعضی ارباب یقین آید. شما را حاجت خارق نمودن نیست، باز به این عالم فرود آمدیم.

نقل است که بارها سلطان محمود گجراتی به ملازمت ایشان آمدی. به سبب آنکه[2] بعضی لباسهای غیر مسنون بر خود داشتی، در وی نگاه نکردندی و به وی متوجّه نشدندی تا روزی لباس صالحانه[3] پوشیده آمد. بعد از آن به چشم رضا در وی نگریستند. پس وی التماس کرد که امروزحضرت شیخ به منزل فقیر تشریف آرند. «چودون»[4] ایشان را بر دوش خود بر داشت و به منزل خود آورد. گویند که سلطان مذکور در آب وسواسی عظیم داشت و به هیچ حیله این رذیله از وی زایل نمی‌شد. شیخ طشت و آفتابه از وی طلبیدند و کلاه خود را سه بار بشستند و آنها بر زمین ریختند. کرّت چهارم آب را در طشت جمع کردند و فرمودند: بابا محمود این آبی است که در شریعت مطهّره پاک و لطیف است و شک کردن در این معنی وسواس است. وسواس کار شیطان است. این آب را بخورید و هیچ[5] شبهه را به خود راه ندهید. سلطان محمود به گفتهٔ شیخ آن آبها را تمام[6] فرو برد. دیگر نقش وسواس بتمام از لوح دل او شسته شد و هرگز وسواسی[7] به وی راه نیافت. حضرت شیخ عبدالوهّاب متّقی[8] ـ سلّمه الله تعالیٰ ـ در مجملی از احوال ایشان رساله نوشته‌اند مسمّی به *اتّجاف التّقیّ فی فضل الشّیخ علیّ المتقیّ* و هذه عبارته: وفات بندگی شیخ علی متّقی در ثانی جمادی‌الاولیٰ سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة بود. پیش[9] از این تاریخ در سنه اربع و سبعین آوازهٔ رحلت ایشان در مکّه مبارک

---

۱. از هـ: عادت.
۲. هـ: که ندارد.
۳. هـ: صالحان.
۴. از هـ: دول.
۵. هـ: هیچ ندارد.
۶. هـ: آبها اتمام.
۷. هـ: واسواس.
۸. هـ: متّقی ندارد.
۹. هـ: پیش ندارد.

مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست و صحیح بودند و هیچ مرض نداشتند. چون این خبر در مکّه مشرّفه منتشر شد، علما و صلحا و محبّان و معتقدان فوجاً بعد فوج، برای پرسیدن می‌آمدند. چون ایشان را خوش و خرّم[1] با صحّت بدن می‌یافتند، متعجّب می‌شدند. حضرت شیخ تبسّم کرده با ایشان تجدید توبه می‌فرمودند، وعدهٔ[2] شفاعت می‌کردند و می‌گفتند که مَثَلِ این فقیر، مَثَلِ شخصی است که شربت موت را چشیده و به احوال مابعدش مطّلع شده، پس از خدای تعالیٰ درخواست که باز وی را دوم بار در دنیا بفرستد. پس خدای ـ تعالیٰ ـ حاجت وی را رواگردانید و[3] وی را باز به دنیا فرستاد. پس معلوم است که این چنین شخص از استعداد موت غافل[4] نخواهد شد. همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبم و شدّت و سکرات موت[5] لازمهٔ مقام قطبیّت است برای رفع درجات، پس اگر بر من شدّت سکرات بینید اعتقاد[6] کم نکنید. نیز به این فقیر می‌فرمودند:[7] بعد از آنکه مرا دفن کنید مدّتی[8] روح من به مقامی خواهد رسید که نسبتی که میان من و تو در حالت حیات موجود[9] است، مفقود خواهد شد؛ پس ناامید مشو و به همّت تصوّر، صورت من از دست مده و به ذکر و دعا و تلاوت قرآن نزدیک قبر من مشغول باش، تا آن نسبت در تو پیدا آید، بعد از آن هر جا که خوش آید باش. تا دو ماه پیش از رحلت دو جماعت از جنّیان بر ایشان ظاهر می‌شدند. یک جماعت به طریق اعتقاد و ارادت و محبّت می‌آمدند و از ایشان فواید دینیّه می‌گرفتند، چنانچه تجدید توبه و عقد اخوّت و غیر ذٰلِکَ مِمّا یَتَعلَّق بِهِ الارشادُ و النّصیحةُ و بر پای مبارک حضرت شیخ بوسه می‌دادند و می‌رفتند. جماعهٔ دوم به طریق انکار و اعراض و عداوت پیش می‌آمدند و گاهی به لباس نصاریٰ و فسّاق ظاهر می‌شدند و تکلّم نمی‌کردند و حضرت شیخ مکتوبی

---

۱. هـ: خورم.
۲. هـ: و وعده.
۳. از هـ: را رواگردانید.
۴. هـ: غافلی.
۵. هـ: موت ندارد.
۶. هـ: اعتقاد خود را.
۷. هـ: فرموده‌اند.
۸. هـ: در یک مدّتی.
۹. هـ: موجوده.

چند[۱] به جانب ایشان نوشتند. از این مکاتیب دو مکتوب پیش فقیر موجود بود.

تعلیق مکتوب اوّل

بسم اللّه الرّحمٰن الرّحیم و الحمدُلِلّه والصّلوة و السّلامُ علیٰ رسولِ اللّه مِنْ اَحْقَرِ عبادِاللّه علیّ بن حِسام‌الدّین الشّهیر[۲] بالمتّقیّ اِلیٰ عظیمِ الجنّ السّلامُ عَلیٰ مَن اتَّبَعَ الهُدیٰ و بعدُ فاِنّکمْ تَرَوْنَنا مدةً مدیدةً و لا تُکَلّمون[۳] مَعَنا حتّی تُعْرَفَ ما هو مقصودُکُم و اِنّ من اصحابِنا رجلاً اَسمه عبدالوهاب اِنْ شِئْتم اظهروا علیه و اخْبِروه بِمَقصودِکُمْ حتّی یُعِینَکُمْ فی ذلک. اللّهمَ اَرِنا الحقَّ حقّاً و اَرزُقنا اِتّباعَهُ وَ اَرِنا الباطلَ باطلاً و اَرزقنا اجتِنابَهُ و هذه الورقةُ مربوطةٌ[۴] بِسیّارةِ المجلسِ و السّلام.[۵]

تعلیق مکتوب دوم

«الحمدلِلّه الّذی ما خَلَقَ الجنَّ و الاِنْسَ اِلاّ لِیَعْبُدُوه اَیْ لِیعرِفونَهُ[۶] فاْعْلَموا رَحِمکُم اللّه انّ اللّه تعالیٰ ما خَلَقَکم الاّ لمَعْرِفَتِهِ و اتّفق العلماءُ و العقلاءُ[۷] و الحکماءُ علی اَنَّ معرفةَاللّه لا تُحْصَلُ[۸] الاّ بالعلم و العَقْلِ و الحکمةِ فَمَنْ تَرَکَ الکلامَ معَ النّاسِ وَلَمْ یُکلّمهُم[۹] جدّاً لَمْ یُمْکِن لَه اَنْ یَعْرِفَهم اللّهُ و مَن لَمْ یَعقلْ خیراً من شرٍ و نفعاً من ضرٍ لَمْ[۱۰]

---

۱. از ه: چند.

۲. ه: المشتهر.

۳. ه: تتکلّمو.

۴. ه: مربوط.

۵. یعنی: بعد از حمد و ثنا، از طرف بندهٔ کمترین خلقِ خدا، علی بن حسام‌الدّین متّقی به نام جنّ بزرگ، سلامتی باد بر او که راه هدایت را پیروی کرد، شما از مدّت دراز نزد ما می‌آیید ولی با ما صحبت نمی‌کنید، تا از آن معلوم شود که مقصود شما چیست؟ از دوستان ما شخصی به نام عبدالوهّاب است، اگر می‌خواهی تو نزد ایشان برو و ادعای خودت را بیان کن، تا ما کمک تو بکنیم، ای خداوند متعال بر ما حقّ تو واضح کن، قوّت پیروی حقّ به ما عطا کن و باطل را در صورت باطل به ما نشان بده، نیز ما را از آن محفوظ دار و قوّت به ما عطا کن، نیز این نامه به نام ارکان جماعت تواست.

۶. ه: لیعرفون.

۷. ه: والفضلای.

۸. ه: یحصل.

۹. ه: تکلّمهم.

۱۰. ه: ضرالم.

یَکُنْ لَهُ ذلک ایضاً فاجتهدوا رَحمَکُم الله[1] فی اَنْ تَتَکَلَّموا مَعَ النّاس و تعرفوا الله ایّاهم و کونوا مِنَ الهادِین المَهْدِیّین هذا حقٌّ لِزِمَ علیَّ فاسقطتُهُ[2] عَنْ ذِمّتی و هذه نصیحتی فَلْیَعْقِل مَنْ شَاء»[3] و ایضاً در قریب ایّام رحلت در ایشان حالات و جذبات پیدا می‌شد که در جمیع حرکات و سکنات ایشان تغیّری راه می‌یافت. شبی از شبها در ماه صفر سنهٔ ۹۷۵ خمس و سبعین وتسعمائة که از مدّت رحلت قریب سه چهار ماه مانده بود، فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعرا فقیر به فراست دریافت که کدام بیت می‌خواهند، این بیت خواندم:

بیت:

هرگز نیاید در نظر نقشی ز رویت خوبتر　　　شمسی ندانم یا قمر، حوری ندانم یا پری

حالتی[4] غریب در ایشان درگرفت، به آواز بلند فرمود: بخوان بخوان! فقیر چند بار این بیت را مکرّر می‌خواند. از ایشان سخن‌های محبّت‌آمیز و ناله‌های شورانگیز ظاهر می‌شد. هم در این میان خادم آمد که طعام موجود شد و عادت آن بود که طعام را برای ایشان سحق می‌کردند و می‌مالیدند به حدّی که هر دانه که در طعام است با دانه دیگر متّحد می‌شد که فرق کردن میان دانه‌ها ممکن نبود، همه یک ذات می‌شد و چون خادم از طعام خبر کرد، گفتند که طعام را سحق کن. بعده فرمودند که[5] بیا چگونه سحق خواهی کرد؟ آنچنان سحق کن که همه یکی شود و دویی نماند.

---

۱. از ه: فاجتهدوا ارحکم الله.　　۲. ه: فاستعطه.

۳. یعنی: همهٔ توصیفات برای خداوند متعال است که جنّ و انس را برای عبادت و عرفان خود آفریده است، خدا بر شما رحمت کناد، بایستی بدانید که خداوند متعال برای عرفان خود، شما را آفریده است و همه علما و عقلا و عرفا بر این متّفقند که معرفت الٰهی را با علم و دانش و از حکمت، حاصل کرد. هر کسی که از بندگان خدا صحبت را ترک می‌کند یا با دانش و عقل نیک و بد، شرّ و منفعت را نمی‌شناسد، او از دولتِ عرفان خداوند متعال محروم بماند. پس با خلق صحبت باید کرد که از اینها معرفت الٰهی را حاصل کرد. از این طریق نام شما در فهرست هادیان و راهنمایان درج می‌شود. هر آنچه که حقّ خداوند متعال به من بود، شما را رساندم و من سهم خود را انجام دادم. هر کس که قلبش می‌خواهد باید به نصیحتم عمل کند.

۴. ه: حالت.　　۵. ه: که ندارد.

چنانچه این «دوهره» خبر می‌دهد و می‌گوید[۱]، دوهره:

شُــن ســهیلی پَـرم کـی بـاتا یون مل رهیئی جیون[۲] دوده نباتا[۳]

و حال غریب نمودند. تمام شب به همین حالت زنده داشتند و کلمات محبّت‌انگیز می‌فرمودند.[۴] فقیر هم تمام شب در ملازمت بود. در آن ایّام شبها همه در خدمت می‌گذرانید.

این نقل به عبارت از رسالهٔ مذکوره است و نیز به این فقیر حقیر عبدالحقّ بن سیف‌الدّین قادری ـ عُفی عنه ـ می‌فرمودند که شیخ در آن ایّام ذکر جهر بسیار می‌کردند وبه قوّت و غلبه می‌کردند که فوق آن متصوّر نباشد، با وجود آن قوّت حسّ و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود. در حالت ذکر چنان تکمیل می‌شد که گویا[۵] چیزی بر وقت ایشان عارض می‌گردد و ایشان دفع آن می‌کنند و گفتند:[۶] جای قبر در محلّ باید گرفت تا پیش از رحلت منزل متعیّن شده باشد. باز فرمودند: خدا داند که مدّت بقای ما چند[۷] است وکی می‌رویم؟ این مقبره عموم مسلمانان است. پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد. بعد از موت[۸] هرکجا که[۹] مناسب دانند دفن کنند. هم در این ایّام به تشریف مرتبه قطبیّت با لباس خاص مطرّز به طراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی می‌گردد، خبر دادند و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که مادام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر، متحرّک بینید، بدانید که هنوز روح در قالب است. همین که این[۱۰] انگشت از حرکت ماند، معلوم کنید که روح ما را قبض کردند. در آخر دم همچنین مشاهده افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر حسّ و حرکت و اثر حیات نمانده بود، الّا در همان انگشت که بر طریق ذکر در حرکت بود. در وقت رحلت سر مبارک ایشان

---

۱. ه: و می‌گوید ندارد.
۲. ه: جنو.
۳. دوهره نمایانگر زبان هندی آن دوران محسوب میشود(م).
۴. س: فرمود.
۵. ه: چنان متخیّل می‌شد گویا که.
۶. ه: می‌گفتند.
۷. به جای ما چند س: امید.
۸. از ه: موت.
۹. از ه: که.
۱۰. ه: این ندارد.

بر زانوی فقیر بود. فَقَضیٰ[1]. رحمةُاللّهِ علیه و هو ذَکَرَ اللّهَ بِحُبّه وَ کانَ ذلک وقتَ السَّحرِ ثانی شهر[2] جمادی الاوّل سنة ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة و صارَ تاریخُ وفاتِه «قَضیٰ نَحْبَهُ» و کان ولادُتهُ ـ رَحِمَهُ اللّه ـ سنة ۸۸۵ خمس و ثمانین و ثمان مائة[3] و تاریخ وفات ایشان «شیخ مکّه» و «متابعت نبی» نیز یافته‌اند. از غرایب خوارق و کرامات ایشان آن است که بعد از وفات ایشان به دوازده یا چهارده سال سیّدی احمد پسر برادرزادهٔ ایشان فوت کرد. خواستند که بر رسم مکّه معظّمه که مرده را[4] در قبر یکی از صلحا[5] و اولیای مشهور دفن می‌کنند، چنانچه امام عبداللّه یافعی را درقبر فضیل بن عیاض ـ رضی اللّه عنه ـ نهاده‌اند، او را نیز در قبر حضرت شیخ[6] بنهند. چون قبر را بگشادند وجود مبارک ایشان با کفن همان طور خشک شده موجود بود، و حال آن که خاصیّت زمین مکّه معظّمه آن است که در سه چهار ماه مرده خاک می‌گردد و اثری از وی نمی‌ماند. ـ رَحْمَةُاللّهِ عَلَیهِ وَ علیٰ جَمیعِ عبادِاللّهِ الصّالحین ـ.

فقیر در وقتی که در مکّه معظّمه بود و در خدمت حضرت شیخ عبدالوهّاب می‌بود، به زیارت قبر ایشان می‌رفت. روزی بر قبر ایشان رفته[7] عرض حال خود کردم و طلب بشارتی از جانب ایشان کردم. شبی به خواب می‌دیدم که ایشان بر بالای مقام بر سریر نشسته‌اند، فقیر در حضور ایشان ایستاده، عرضه[8] داشتم که فقیر در خدمت خلیفهٔ شما شیخ عبدالوهّاب می‌باشم. سفارش فقیر به ایشان بکنند تا التفات و عنایت بیشتر نمایند، و همین معنی بر سرقبر ایشان عرضه نموده بودم. می‌فرمایند که مقصود شما حاصل است ـ اِنْشاءاللّه تعالیٰ ـ. خاطر جمع دارید والسّلام. اکنون ازکلام ایشان چیزی نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله

---

۱. هـ: وقفی.
۲. هـ: شهر ندارد.
۳. ترجمه: بر لبهای ایشان ذکر الهی جاری بود و وصال شیخ علی روز دوم جمادی‌الثانی سال ۹۷۵ هـ، وقت سحر است و تاریخ وفات ایشان «قضی نحبه» است. ایشان در سال ۸۸۵ هـ متولد شده بود.
۴. هـ: را ندارد.
۵. هـ: صالحان.
۶. هـ: شیخ ندارد.
۷. هـ: روزی بر قبر ایشان رفته ندارد.
۸. هـ: عرض.

اصول الطّریقه که از مصنّفات سیّدی الشّیخ احمد بزروق است که از مشاهیر مشایخ مغربند. عبارت متن را نقل کرده آمد، اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست و لیکن به جهت و اشتمال بر فواید، نقل آن اختیار افتاد می‌فرمایند: **قالَ الشیخُ احمدُ الشّهیر بزروق[۱] ـ رضی اللّهُ عنه ـ و رَضیَ عنّا به مُجیباً لِمَنْ سَأَلَهُ عَنْ اُصولِ طریقَتِه: اصولُ طریقنا[۲] خمسةُ أشیاءَ: تقوی اللّه فی السِّرِ وَ العَلانِیَةِ و اتّباعُ السُّنةِ فی الاقوالِ و الأفعالِ و الإعْراضُ عَنِ الخلقِ فی الاقبالِ و الادبارِ و الرِّضیٰ عَنِ اللّهِ فی القلیلِ و الکثیرِ و الرّجوعُ اِلی اللّهِ فی السّراءِ و الضّراءِ فَتَحقّقُ[۳] التّقویٰ بالرّجوعِ و الاستقامةِ و تَحقّقُ[۴] السُّنّةِ بالتّحَفُّظِ و حُسنِ الخُلْقِ و تَحقّقُ[۵] الاعراضِ عَنِ الخلقِ بالصّبرِ و التّوکّلِ و تَحقّقُ الرضی[۶] بالقَناعَةِ و التّفویضِ وَ تَحقّقُ[۷] الرجوع بالحَمدِ و الشّکرِ فی السَّراءِ و الالِجاءُ اِلی اللّه فی الضَّراءِ و اصولُ ذلکَ کُلُّهُ خَمْسَةٌ: عُلُوُّ الهِمّةِ و حفظُ الحُرَمةِ و حَسْنُ الخِدْمَةِ و نفوذُ العزمَةِ و تعظیمُ النّعْمَةِ فَمَنْ عَلَتْ همّتُهُ ارْتَفَعَتْ رُتبتُهُ وَ مَنْ حافَظَ علیٰ حُرْمَةِ اللّهِ حفظَتْ حُرْمَتُهُ وَ مِنْ حَسُنَتْ خِدمَتُهُ وَجَبَتْ کرامَتُهُ و من أنفَذَ[۸] عَزْمَتَهُ دامَتْ هِدایَتُهُ وَ مَنْ عَظُمَتِ النّعمَةُ فِی عَیْنِهِ شَکَرَها وَ مَنْ شَکَرَها اَستَوْجَبَ المزیدَ مِنَ النّعیمِ[۹] بِها حَسَبَ وَعْدِ[۱۰] الصّادِقِ[۱۱].**

---

۱. ه: الشهر به زروق.
۲. ه: طریقته.
۳. ه: فتحقیق.
۴. ه: تحقیق.
۵. ه: تحقیق.
۶. ه: الرضا.
۷. ه: تحقیق.
۸. ه: وجب کرامة و من القد.
۹. ه: النعم.
۱۰. ه: وعدة.
۱۱. یعنی: شیخ احمد بزروق در پاسخ سؤالی فرموده است که اصول طریقت ما پنج است. خوف خدا و تقوای پنهان و عیان؛ پیروی سنّت نبوی در اقوال و افعال، کناره کشی با خلق در هر دو حالت یعنی ذلّت و اقبال مندی، راضی به رضای الٰهی در قلّت و کثرت و در افلاس و گشادگی و رجوع به حضور الٰهی در ظاهر و باطن. توضیح آن چنین است که از رجوع و استقامت تقوی حاصل آید. از خوش اخلاقی و متانت، پیروی سنّت نبوی نصیب شود، از توکّل و صبر خلوت نصیب گردد. از قناعت و خویش را به سپردن الٰهی دولت راضی به رضای الٰهی میسّر گردد. دعا در حضور الٰهی و التجا در کلفت و در خوشحالی شکر و سپاس الٰهی رجوع الی اللّه حاصل آید. همین پنج اصول است یعنی بلند همتی، تحفظ حرمات الٰهی، حسن خدمت، عزم قوی و ←

اصول و المُعاملاتِ خمسةٌ: طلبُ العلمِ للقیامِ بِالامْرِ و صُحْبَةُ المشایخِ و الإِخْوانِ للتبَصّرِ وَ تَرکُ الرُّخَصِ و التّأویلاتِ لِلْحفظِ و ضبطُ الاوقاتِ بالاورادِ للحضورِ و اتّهامُ النّفسِ فی کُلِّ شیءٍ للخروجِ عَنِ الهَویٰ و السّلاَمِةِ منَ الغَلَط.

فطلبُ العلمِ آفتُهُ صُحْبَةُ الاحداثِ سِنّاً و عَقلاً و دِیناً فمن لا یَرجعُ اِلیٰ الاصل فلاقاعِدَةَ فی طَلَبِهِ وآفةُ الصّحبَةِ الاعتراضُ و الفضولُ و آفةُ تَرکِ الرّخَصِ و التّأویلاتِ الشَّفقة علی النفسِ و آفةُ ضبطِ الاوقاتِ اِتّساعُ[1] النّظرِ بالفَضائِل و آفةُ اِتّهامِ النَّفسِ الأُنسُ بحُسنِ احوالِها و استقامَتِها و قَدْ قالَ تعالیٰ و انْ تَعْدِلْ کُلَّ عَدْلٍ لایؤخَذُ مِنها و قالَ الکریمُ ابنُ الکریمِ[2] صلوات اللّٰه وَ سلامُهُ «وَ ما اُبَرِّئُ نَفسی اِنَّ النَّفْسَ لَاَمّارَةٌ بالسُّوءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّی.»

و ما تُداویٰ به عِلَلُ النّفسِ خمسةُ اشیاء[3]: تخفیفُ المِعْدَةِ مِنَ الطعامِ و الإلجاءُ اِلی اللّٰهِ عَمّا یَعرضُ عِندَ عَروضِهِ و الفرارُ مِنْ مواقعِ الفِتَنِ وَ مِنْ مَواقِفِ[4] ما یخشاهُ مِن وقوعِ الامرِ المتوقّعِ فیه و دوامُ الاستغفارِ مع الصّلوةِ علی رسولِ اللّٰهِ ـصلّی اللّٰهُ عَلَیه وَ سَلّمـ بالخلوةِ و الجِماعِ[5] وَ صُحْبَةُ مَنْ یَدُلّ علی اللّٰهِ تعالیٰ اَوْ عَلیٰ اَمرِاللّٰه تعالیٰ وَهُوَ معدومٌ، و قد قال الشیخُ ابوالحسنِ الشاذِلیّ ـرضیَ اللّٰهُ عنهـ:

اوصانی حبیبی فقال لاتَنقُل قَدَمَیکَ الّا حیثُ تَرجو ثوابَ اللّٰه تعالیٰ وَلا تَجْلِسْ الا حیثُ تأمَنُ غالباً مِنْ مَعْصِیَةِ اللّٰهِ تعالیٰ ولا تَصْحَبْ الّا مَنْ تَسْتَعِینُ به علیٰ طاعِةِ اللّٰهِ تعالیٰ ولا تَصْطَف لِنَفْسِکَ الّا مَنْ تَزدادُ به یقیناً و قُلْ ما یَهِمُّ اَوْ کلاماً هذا معناهُ و قال ایضاً رضی اللّٰهُ عنه: مَنْ دَلَّکَ عَلی الدّنیا فقد غَشَّکَ وَ مَنْ دَلَّکَ عَلَی العَمَلِ فقد[6] أَتعَبَکَ و

←

عظمت نعم، چنانکه از بلند همتی مرتبه بلند می‌شود. هر که احکام الهی را پاس دارد، خداوند متعال عزت او را می‌افزاید. هر که را از حسن خدمت کاری کند، کرامت او زیاد شود. هر که عزم قوی دارد، پس راهنمایی و هدایت او عام شود. هر که نعم خداوند متعال را عظیم گرداند، خلق او را اهمیّت می‌گذارد و احسانات او را توصیف می‌کند و به علاوه از این خداوند متعال او را نعمتهای فراوان می‌بخشد.

۱. ه: ایشاع.
۲. ه: ابن الکریم ندارد.
۳. ه: الاشیاء.
۴. ه: موافق.
۵. ه: ان جماع.
۶. ه: فقدا.

من ذلَّکَ عَلَی اللّهِ فَقَدْ نَصَحَکَ.

و قالَ ایضاً ـ رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ ـ اِجْعَلِ التَّقویٰ وَطَنَکَ ثُمَّ لاٰ یَضُرّکَ مَرَجُ النَّفسِ ما لَمْ تَرْضَ بالعیب او تَسُرّ[1] عَلَی الذَّنْبِ اَوْ تَسْقُطُ مِنْکَ الخَشیَةَ بالغیبِ، قُلْتُ و هذه[2] الثلاثةُ هِیَ اصولُ البلاءِ و الآفاتِ وَ قَدْ رأیتُ فقراءَ هذا الوقتِ ابتلوا بخمسةِ اشیاءَ ایثارُ الجَهلِ عَلَی العلمِ و الاغترارُ بکلِّ ناعقٍ و التّهورُ فی الامور و التّغرُّرُ[3] بالطّریقِ و استِعجالُ الفَتحِ دونَ شَرْطِهِ فابتلَوا بخَمْسَةٍ: ایثارُ البِدعَةِ علی السُّنَةِ و اتّباعُ الباطلِ دونَ الحقّ و العملُ بالهویٰ فی کلِّ اَمْرٍ اَوْ جُمَلِ الامورِ و طلبُ التُّراهات[4] دونَ الحقایقِ و ظهورُ الدّعاویٰ دونَ صدقٍ فَظَهَرَ بذلکَ خمسةٌ: الوسوسةُ فی العباداتِ و الاِسْتِرسالُ مَعَ العاداتِ و السّماعُ و الاجتماعُ فی عمومِ الاوقاتِ و استمالةُ الوجوهِ بِحَسَبِ الامکانِ و صُحْبَةُ ابناءِ الدّنیا حَتّی النّساءِ و الصّبیانِ و اغتَرّوا فی ذٰلِکَ بِوقائعِ القوم و ذِکرِ اَحکامِهم وَ لَوْ تَحَقّقوا لَعَلموا اَنَّ الاسبابَ رُخْصَةُ الضُّعَفاءِ و المُقامُ بِها بقدرِ الحاجَةِ مِنْ غیرِ زیادةٍ فلا یسترسِلُ مَعها الاّ بعیدٌ مِنَ العدوانِ[5]. السَّماعُ رخصةُ المغلوبِ اَوِ الکامِلِ و هو الخَطَأُ[6] فی بساطِ الحقّ اذا کان بشرطِهِ مِنْ اَهلِهِ فی مَحلِّهِ و اَدَبِهِ و اِنَّ الوَسْوَسَةَ اصلُها جهلٌ بالسنةِ اَوْ خیالٌ فی العقلِ و اِنَّ التّوجّهَ لاِقبالِ الخَلْقِ ادبارٌ عَنِ الحق سیّما[7] قاریٌ مُداهِنٌ اَوْ حیّارٌ[8] غافل او صوفیٌ جاهلٌ و اِنَّ صُحْبَةَ الاحداثِ ظلمةٌ و عارٌ فی الدّنیا والدّینِ و قبولُ ارفاقِهم اعظمُ و اعظمُ[9]

---

۱. هـ: تقر.

۲. هـ: هذا.

۳. هـ: التفریا.

۴. هـ: التسرهات.

۵. هـ: و ان.

۶.هـ: الخطاط.

۷. هـ: بما.

۸. هـ: جیار.

۹. یعنی: معاملات هم پنج اصول دارد: حصول علم برای عمل کردن بر احکام الهی، حضور در خدمت مشایخ برای بصیرت، گذاشتن تأویلات برای تحفّظ، وظایف دوام برای حضوری، نفس خود راکمتر گرداندن تا خواهشهای نفسانی آزاد شود و به سلامتی رسد، چنانکه خداوند متعال فرموده است: و ان تعدل کلّ عدل یؤخذ منها و ارشاد است: و من خویشتن را [به خودستایی] بی‌گناه نمی‌شمارم که نفس (آدمی) بسی به بدی و گناه فرمان می‌دهد مگر آنکه پروردگارم رحمت آرد [یوسف (۱۲): ۵۳]. امراض نفس را با پنج چیز معالجه کرد و آن این است: کم خوردن در وقت مصیبت، التجا و کمک به خداوند متعال، از جای فتنه و فساد و شر دور شدن، درود و سلام و استغفار در خلوت و جلوت شخصی را دوست داشتن که بر احکام الهی عمل کند ←

و قالَ سیّدی ابومَدْیَنْ رَضِیَ اللّهُ عنه، الحَدَثُ مَنْ لَمْ یُوافِقکَ عَلیٰ طَرِیقِکَ وَ لَوْ کانَ ابنُ سبعینَ سنةٍ قُلْتُ وَ هُوالّذی لایثبتُ[1] علی حالٍ وَ یقبل کَما یُلقیٰ اِلیهِ فَیُولَعَ به و اکثرُ ما تَجِدُ هذا فی ابناءِ الطّوایفِ وَ طَلَبَةِ المجالسِ اُحذِرْهُمْ بِغایَةِ جهدِک کلّ مَنِ ادّعیٰ حالاً مَعَ اللّهِ ثم ظَهَرَتْ مِنهُ اِحداها[2] فهو کَذّابٌ اَوْ مَسْلوکٌ[3] اِرسالِ الجوارحِ فی مَعاصیِ اللّه و تصَنُّعُ[4]

←

و همین طور دیگران را هم آگاه می‌سازد. شیخ ابوالحسن شاذلی فرموده است که حبیب من وصیّت کرده‌اند که آنجا بروید که امید ثواب است، آنجا بنشینید که یقین گناه نباشد، با او دوست شوید که دوام تلقین اطاعت الهی می‌کند، نفس را آن موقع تعریف کنید که یقین داشته باشید، کم بگو و برای حسب احتیاج بگویید. به علاوه از این شیخ ابوالحسن شاذلی این هم فرموده‌اند که هر که شما را به طرف جهان متوجّه می‌کند آن فریبنده است، هر که برای کار نیک هدایت کند، متّقی است. هر که شما را به راه خدا رهنمایی کند، یقیناً او نصیحت می‌کند. تقوی را وطن خودساز که بعد از آن هرج و مرج نفس، عیوب، گناه و دیگر خوفها برای شما بی‌معنی است. من می‌گویم که خوف چیزهای معمولی، اصرار بر گناه و افتخار بر عیوب، این هر سه چیز بیخ آفات و مشکلات است. فقرای عهد ما در این پنج گرفتارند: ۱) جهالت خودرا بر علم مقدم گردانیدن؛ ۲) غرور و ناز بر فضولی‌های خود ورزیدن؛ ۳) شجاعت در عمل نکردن احکام شریعت؛ ۴) مغرور بر روش و طریقه خود هستند؛ ۵) بدون شرط برای دریافتن نقد و فتوح می‌شتابند. پس اینها در پنج چیز گرفتار هستند: اوّل - ترجیح بدعت بر سنّت نبوی، دوم ـ حقّ راکنار گذاشتن و باطل را رو به راه کردن، سوم - خواهشها را مقدم گردانیدن و عیناً بر آن عمل کردن، چهارم - طلب چیزهای بیکار در مقابل حقایق، پنجم - تضادّ در قول و فعل. به همین سبب اینها در عبادات وسوسه دارند، از فطرت الهی دور شوند و همه وقت نغمه راگوش می‌کنند، اجتماع اهل دنیا مورد پسند خود قرار می‌دهند و حتی مجلس دختران و پسران را گرم می‌کنند و در استدلال این کارها اقوال و افعال اهل تصوّف را نقل می‌کنند. ولی اگر به حقیقت نگاه کنیم، معلوم شود که برای جواز آنها اسباب دیگر وجود دارند، مثلاً سماع آن وقت جایز است که وقتی سالک مغلوب الحال یا کامل باشد یا از این سماع شرح صدر باشد، نیز این هم شرط است که بر موقع و محلّ خود باشد. سبب و علّت وسوسه ناآشنایی سنّت است یا آن خیالی است که در عقل موجود می‌باشد. فرار از خداوند متعال، خلق را به جانب خود متوجّه گردانیدن، صحبت کم سنّ را دوست داشتن برای صوفی بی‌سواد و عالم بد عمل را اصلاً چیزهاست که در دنیا و آخرت برای او باعث رسوایی و عار است.

۱. هـ: تنبت.
۲. هـ: منه احد اخمس.
۳. هـ: مسلوب.
۴. هـ: نصح.

فی طاعةِ اللّه والطّمعُ فی خَلْقِ اللّه والوَقیعةُ فی اهل اللّه وَ قلَّ ما یختِمُ لَهُ علی الاسلامِ و شُروط الشَیخِ الّذی یُلقی الیهِ المریدُ نَفْسَهُ خَمسةٌ: علمٌ صحیحٌ و ذوقٌ صَرِیْحٌ و هِمّةٌ عالیةٌ و حالةٌ مرضیّةٌ و بصیرةٌ نافذةٌ[1] وَ مَنْ فیه خمسُ خصالٍ لاتَصِحُّ مشیخةُ الجَهلِ بالدّینِ و اسقاطُ حُرُماتِ المسلمینَ و دخولُ[2] مالا یَعنی و اتّباعُ الهَویٰ فی کُلِّ شیءٍ و سوءُ الخُلْق مِنْ غَیرِ مُبالاتٍ و آدابُ المریدِ مع الاخوانِ و الشیخِ خمسةٌ اِتّباعُ الامْرِ و اِنْ ظَهَرَ خِلافُهُ و اجتنابُ النّهی و اِنْ کان فیه حَتْفُهُ و حفظُ حُرمتِهِ غائباً و حاضراً و حیّاً و میّتاً و القِیامُ بحقوقِهِ حَسبَ الامکانِ بِلا تقصیرٍ وَ عَذْلِ عَقلِه و ریاستِهِ اِلّا ما یُوافِقُ ذلک من مشیخَةٍ و یستعینُ[3] علی ذلک بالانصافِ و النّصیحَةِ[4] و هی معاملةُ الاِخوانِ اِنْ لَمْ یَکُنْ شیخٌ مرشدٌ و اِنْ وَجدَ ناقصاً[5] عَنِ الشّروطِ الخمسِ اِعْتَمَدَ فیما کل فیه وَعُومِلَ بالاخوّة فی الباقی. اِنتَهَتِ الاصولُ المذکورةِ بحمداللّهِ و حسنِ عَونهِ و یَنْبَغی لَکَ اَیُّها الطالبُ مُطالَعَتُها فی کُلِّ یوم مَرّتینِ اَوْ مرةً و الّا ففی جمعة حتّی تَنْطَبِعَ[6] معانیها فی النّفس وَ یَقَعَ تَصرّفُک فی مقتضاها فاِنّ فیها خُفْیَةً[7] عن کثیرٍ مِنَ الکُتُبِ و الوصایا فقد قِیْلَ اِنّما حَرَموا الوصول لِتَضییعَ الاصولُ مِنْ تأمّلِها عرفَ ذلک ثُمَّ لا یزالُ بعدَ ذلک تعهدَها قصدَ التّذکرِ[8] بِها وَفّقَنا اللّهُ وَ اِیّاکَ لِمَرضاتِهِ اِنّهُ ولِیُّ ذلک و القادرُ علیه و حسبُنا اللّهُ وَ نعمَ الوکیل[9] و قال

---

۱. ه: ناقدة.
۲. ه: ذخیل.
۳. ه: یسعین.
۴. ه: بالاتصاف و النصحه.
۵. ه: نافضه.
۶. ه: و الاففی جمعة ینطبع.
۷. ه: غنیه.
۸. ه: التذکیر.
۹. یعنی: سیّد ابومدین فرموده است که هر که مخالف طریقهٔ شماست با او مخلوط نشوید، حتی اگر طفل هفت ساله هم باشد، چنانکه طفل ابن عمر تا دیر در یک حالت نمی‌ماند، هرکه او را می‌آموزند آن را فراموش می‌کند یا آن را یاد نمی‌کند. از بچه‌های مطربان و رقاصه‌ها دور شوید و این را یاد دارید: هرکه خود را اهل اللّه می‌گویاند و چنان حالتی دارد که احکام الهٰی را نفی کند و بر آن عمل نکند، تصنّع را دوست می‌دارد، حریص و آز باشد، بین خلق تفریق را دوست دارد و در امور شریعت عمل نمی‌کند، پس شخص کاذب و بد است. برای شیخ لازم است: مرید خود را پنج چیز بیاموزاند: علم درست، ذوق صریح، بلند همتّی، شاد و خرّم در همه حال و بصیرت نافذه. بالعکس هر شخص که این پنج را داشته باشد، هرگز شیخ نمی‌شود. جهالت، بی‌حرمتی مسلمانان، مشغولی در لغو و بیهوده کاری، پیروی خواهشهای نفسانی و بداخلاقی. نیز مرید را

←

ـرضی اللّه عنه ـ مبنی[۱] الطریقهِ علیٰ خَمْسةٍ: التّحقیقُ فی التّقویٰ بحِفْظِ مالا یَعنْیِهِ وَ لاٰ یَطَّلِعُ عَلَیْهِ الاّ اللّه و التّحقیق فی اتّباع السُنّةِ بحیثُ لا یأخُذُ الّا بالأصَحِ اَوْ قارَبَ اُوکادَ و رَفعُ التُّهمةِ[۲] عن الخلائق بحیثُ لا[۳] یَتَوَجّهُ فی امرٍ من الامورِ الّا مجازاةً فلا یَلْزَمُ مانعاً مِنْ حیثُ هُوَ و لا یَمْدَحُ مَحْسِناً من حیثُ هُوَ بَلْ من حیثُ اَمرَاللّهُ فیه و التسلیمُ لِلْخَلق من حیثُ ماهم فیه باتّقاء شرورِهم و ایثارِ السّلامةِ و العافیه معهم و الاسلامُ للقدر[۴] فی جمیعِ الاحوالِ بالصبرِ و الرّضاء و الشّکر و العملِ علی قولِ الشّیخ ابی الحسن الشاذلیّ رَضِیَ اللّهُ عنه: اِجْعَل اِلتّقویٰ وَطَنَکَ وَ لا یَضُرَّکَ مَرَجُ النّفس مالم تَرْضَ بالعیبِ او تَصُرَّ علی الذّنبِ اَوْ تَسْقُطَ مِنْکَ الخَشیَةُ بالغیبِ و رُجُوعاً الی قوله ـصلّی اللّه علیه و سلّم ـ اِتّقِ اللّهَ حیثُ کنتَ وَ اَتْبِع السّیّئة بالحسنةِ و لِتَمحِیَها و خالق النّاسَ بِخُلُقٍ حَسَنٍ و ایثارٍ لقوله ـصلّی اللّهُ علیه و سلّم ـ ذا رأیْتَ شُحاً مُطاعاً و هویً مُتّبِعاً و اعجابَ کُلِّ ذی رایٍ برایهِ، فعلیک به خاصةً نفسک وَتَریٰ طاعةَ اولی الامرِ و عدمَ الاعتراض علیهم بالظاهرِ کیف کانوا و اللّه حَسْبهم وَ تصلّی الضُّحی[۵] وَ تَقْصُر فی السَفَرِ و لاتقول[۶] بصلواتِ الاسبوعِ و اللّیالی و الایّام الفاضِلَةِ و تَعْمَلُ بصلوةِ التّسبیحِ و تؤثِرُ مافتَح اللّهُ به من تجریدٍ اَوْ[۷] اسبابٍ من غیراختیارٍ لِاحدِ هما عند وجودِ الآخرِ و تاخُذُ لِکلِّ مباحٍ لایَلْحَقُهُ نقصٌ فی المودةِ فلا ضررَ فی الدّارین[۸] وَ تذکُرُ بالجمعِ و یجتمع للذکرِ لاعلیٰ وجهٍ[۹] اَنّهُ افضلُ و

←

باید با برادران خود و با شیخ خود پنج امر ذیل را ملحوظ دارد، تعمیل احکام به موجب اسلام، پرهیز از ممنوعات اسلامیه در هر حالتی که اگر هلاکت هم باشد، حالت زنده و مرده عزت حاضر و غایب در فکر ادا کردن حقّ، در هر معامله عمل بر نصیحت، شکر خداست که همه اصول را به قلم سپردم، این را در مدّت روز یک دو بار بخوانید و همچنان عمل کنید تا بر دل شما نقشی به عمل آید، خدا را همه وقت یاد کنید، خدا مرا و شما را مواقع خوشنودی فراهم سازد چنانکه او قادر مطلق است.

۱. هـ: متنیا.
۲. هـ: التمته.
۳. هـ: لا ندارد.
۴. هـ: المقدر.
۵. هـ: الضحی و الفطر.
۶. هـ: یقول.
۷. هـ: تجدید او.
۸. هـ: یغض فی المروّة ولا ضرر فی الدّین.
۹. هـ: وحبه.

لِکن لِما فیه راحةُ النّفس و صورته الطّریق وتُرٌ لِزیارةِ الاحیاء[۱] و الاموات ما لم تُضَیّعْ واجباً او مندوباً متأکّداً وتری لِکُلِّ مؤمن برکة المأمِنِ خالف السُنّةَ وَلا تَقْتَدِی الّا بِمَنْ صَحَّ عِلْمُهُ و ورعُهُ واصلُ کلِّ خیرِ الرضا عن اللّه بماقَسَمَ و اِلّلجاء اِلی اللّهِ فی کِل شیءٍ فهی مفتاحُ کُلِّ حاجةٍ عند الفقیر و هرُوُبه من شرّ الخلقِ اعظم مِنْ کُلِّ حِصنٍ. تَمّتِ الاُسُسُ الّتی علیها مَبْنَی[۲] الطریقةِ و مِنْ مَعانیها اِنْ شاء اللّهُ تعالیٰ یَتَوَجّهُ الفتحُ للحقیقةِ و صلّی اللّهُ علی سَیّدنا محمّدٍ و آله[۳] و سائِر الانبیاءِ و سلّم.[۴]

---

۱. ه: الزیادة للاحیاء. ۲. ه: بنی.
۳. ه: و آله ندارد.
۴. یعنی: نیز سیّد ابومدین فرموده است که بناء طریقت بر پنج چیز است، امور غلط را کنار گذاشتن، در پناه خداوند متعال رسیدن و متّقی شدن، سنّت نبوی را چنان عمل کردن که بر احادیث صحیحه عمل جستن، چنان کناره کشی با خلق که عوام بر شما اتّهام عاید نکنند، نیز کسی شما را به لقب محسن هم یاد کند. آن اعمال را انجام دهید که خداوند متعال و نبی اکرم(ص) آن را فرموده و نشان داده است. در همه حال صبر و شکر را ادا نمایید و کارهای اسلامی را انجام دهید، رجوع به خداوند متعال شوید چنانکه ارشاد رسالت مآب ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و امر اوست که شما در حالت و کیفیّت فعلی چنان متّقی شوید که از زشتی‌ها دور بمانید و نیک را انجام دهید، با خلق خدا خوش اخلاق باشید و ایثار را در عمل بیاورید. تعمیل امر اسلامی حاکم را ادا بنمایید. نماز اداکنید. قربانی (ذبیحه) بکنید. روزه بدارید و افطار کنید. در سفر نماز قصر اداکنید تا خداوند متعال بر شما گشادگی کند، فلاح و بهبود در دین و دنیا به شما حاصل شود. صلوة التّسبیح بخوانید، به مباحات عمل کنید، ذکر با جماعت کنید، نه آن طور که افضل است بل به این دلیل که این برای نفس راحت است. زیارت زنده و فوت شده را به عمل آرید و این را واجب و سنّت نگردانید. طلب برکت با مؤمن کنید به شرط این که او خلاف سنّت عمل نکند، اقتدای او کنید که عمل او درست باشد. خوشنودی خداوند متعال به عمل آرید و برای حاجت خود در بارگاه الٰهی تضرّع و زاری کنید. پیش فقیر همین کلید هر حاجت است و همه مقاصد راکامل گرداند و از فتنه و فساد محفوظ نگه می‌دارد. اصول اساسی طریقت با نهایت وضاحت بحمداللّه تمام شد. بر رسول و اصحاب و آل او و دیگر پیامبران درود و سلام باد.

سیّدی الشّیخ عبدالوهّاب المتقیّ القادریّ الشاذلی
- رحمة اللّه علیه[1] -

تولّد ایشان در مندو است. والد شریف ایشان،[2] شیخ ولی‌اللّه از اکابر و اعیان دیار مندو بود. به سبب وقوع حوادث روزگار از آن دیار به برهان‌پور آمده توطّن گرفت و در اینجا نیز معزّز و مکرّم شد. در اندک مدّت به دار آخرت رفت[3] و هم در آن ایّام والدهٔ عزیزه نیز درگذشت. ایشان را صغیرالسّن گذاشتند. هم از زمان صغر سن قاید توفیق الهٰی رفیق حال ایشان شده در طلب حقّ، قدم به راه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید. غالب سیر ایشان در نواحی گجرات و اکناف ولایت دکن و سیلان و سراندیب بود. در[4] اکثر اوقات قرار داده بر آن بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت نکنند،[5] مگر در بعضی شهرها که به جهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشایخ و صلحا به مقدار استیفای غرض و انقراض حاجت اختیار اقامت ضرورت می‌افتاد. هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست رسیده بود و ملتجی نشده بودند به مکّه معظّمه آمدند. شیخ علی متّقی - رحمة اللّه علیه - به شنیدن خبر قدوم ایشان به سابقه نسبت آشنایی که به والد ماجد ایشان داشتند، پیش ایشان آمدند و مهربانی‌ها نمودند و استدعای صحبت[6] فرمودند. چون حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند. گفتند که بیایید و اگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید. ایشان به مقتضای استغنا و بی‌نیازی که مسافران و مجرّدان را می‌باشد، در مجلس اوّل اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند - إن‌شاء اللّه تعالیٰ - ببینم تا نصیب چیست؟ در آخر به مشاهدهٔ فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ اختیار صحبت نمودند و سابقاً والد بزرگوار ایشان نیز وصیّت کرده بود که اگر تو را توفیق سلوک راه حقّ دست دهد، ملازمت شیخ علی متّقی و امثال ایشان اختیار کنی. از

---

۱. هـ: رحمة اللّه علیه ندارد.
۲. از هـ: ایشان.
۳. هـ: رحلت فرمود.
۴. هـ: در ندارد.
۵. هـ: کنند.
۶. هـ: صحبت و هم خوانگی.

صحبت فلان و امثال وی و یکی از شیخان زمانه را نام بردند که به دعوت اسما و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمایی. ایشان خط[1] نستعلیق را[2] بسیار خوب می‌نوشتند. شیخ به جهت آن که خط نسخ خط قرآن و شعار صالحان است از خط نستعلیق برآورده، به مشق خط نسخ اشارت کردند و چون قوّت دست در مرتبهٔ اعلا بود در اندک مدّت خط نسخ نیز حسن صورت‌پذیر شد. به‌کتابت تألیفات شیخ و تصحیح و مقابلهٔ آنها مشغول شدند و برای شیخ کتابت بسیار کردند. به حدّی که تصوّر آن از حیطهٔ حصر خارج بود. کتابی بود موازنه دوازده هزار بیت و در استکتاب و استنساخ آن استعجال می‌کردند، در دوازده شب تمام کردند. هر شب هزار بیت نوشتند باکتابهای[3] دیگر که در روز می‌کردند و اکثر ترتیب و اصلاح توالیف شیخ بر دست ایشان بود. در[4] آن زمان در مکّه معظّمه قحط سالی بود و احوال شیخ نیز به فقر و فاقه می‌گذشت، برای کس دیگر کتابت می‌کردند تا از آنجا چیزی به دست آید. قوت[5] ایشان در آن ایّام آن بود که چند کبیر را بادنجان که در آن زمان ارزان بود می‌خریدند و در وی نمکی انداخته بر طریقه آچار نگاه می‌داشتند. هر روز قدری از آن تناول می‌کردند و بالجمله در اتباع شیخ و خدمت و استرضای ایشان چندان کوشیدند که معنی «فناء فی الشّیخ» که می‌گویند آن باشد. لاجرم به عنایت ظاهر و باطن مخصوص شده[6] و به انوار و اسرار و کمالات متّصف آمده و[7] نسخه کمالات بلکه عین ذات ایشان گشتند. تا آن که شیخ می‌گفتند که یک بار برادرکه در راه خدا یافتم[8] عبدالوهّاب بود. می‌فرمودند که چون شیخ ما را مرید می‌ساختند اوّل از ما به تفضیل فقر بر غنا اقرار گرفتند و گفتند بر این اعتقاد باشید و ما نیز هم بر این عقیده‌ایم. بعد از آن[9] دست بیعت به ما دادند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ در شهر جمادی الاولی سنه ۹۶۳ ثلاث[10] و ستّین و تسعمائة بود. انتهای آن تا وقت

---

۱. هـ: خط نسخ.
۲. هـ: را ندارد.
۳. از هـ: کتابهای.
۴. هـ: در ندارد.
۵. هـ: که قوت.
۶. هـ: شد.
۷. هـ: و ندارد.
۸. از هـ: یافتم.
۹. هـ: از آن ندارد.
۱۰. هـ: خمس ثلاث.

فوت ایشان ثانی جمادی الاولی سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة. پس مجموع مدّت مصاحبت دوازده سال باشد و سن شریف ایشان الآن ـ و اللّه اعلم ـ شصت و چهار باشد و عدد حجّهای ایشان چهل و چهار، که مدّت اقامت به مکّهٔ معظّمه است. یک سال بعد از رحلت شیخ به جهت حقّ بعضی صلهٔ ذوی‌الارحام[1] به‌گجرات آمده بودند، هم در آن سال به مکّه عود فرمودند و حجّ آن سال فوت نشد.[2] مدّت آمدن کشتی از آن‌جانب پانزده، شانزده روز بود و رفتن از این‌جانب چهل روز وقوع این هر دو حال در غایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد. اکنون در علم و عمل و حال و اتّباع و استقامت و تربیت و تسلیک مریدان و افاده و اعانت طالب علمان و شفقت و مهربانی بر فقرا و غربا و نصیحت خلق اللّه و برکت و عظمت و وضائت و نورانیّت و سایر ابواب خیر وارث حقیقی راستین و صاحب سرّ شیخ، ایشانند. اهل حرمین و مشایخ یمن با هم[3]، حاضراً و غائباً، و از مشایخ مصر و شام هر که ایشان را دریافته است معتقدند[4] بر ولایت و علوّ شأن ایشان. می‌گویند، «**هُوَ عَلیٰ قَدَمِ الشّیخ ابی العبّاس المرسی تلمیذِ قطبِ وقت الامام ابی‌الحسن الشّاذلیّ**»[5] و بعضی از مشایخ یمن به جانب اهل حرمین در تعریف حال ایشان نوشته بودند: «**عَلَیکم یا اهلَ الحرمینِ بِالشّمعَةِ المُضیئةِ مِنَ اللّهِ فیکم فاستضیؤابه.**»[6] سیّد حاتم مردی است از مردان این راه متّفقٌ علیه اهل یمن «**صاحبُ الاحوالِ السّنیّةِ و لَهُ لسانُ حالٍ فی الحقائِقِ و التّوحیدِ**»[7] به شوق ملاقات ایشان به مکّه آمد و استیذان در آمدن نمود. ایشان اذن ندادند و[8] گفته‌ای فرستادند که «**ملاقاتُ**

---

۱. هـ: ذوی ارحام.
۲. هـ: نشد.
۳. هـ: یمن با پر هم.
۴. هـ: متفقند.
۵. یعنی: شیخ عبدالوهّاب شاگرد شیخ ابوالعباس مرسی‌اند که وی شاگرد قطب زمان امام ابوالحسن شاذلی‌اند.
۶. یعنی: ای اهالی حرمین! در شماها شمعی از جانب خداوند متعال روشن گردیده است، از آن فیض ببرید.
۷. یعنی: عارف صاحب حال و محقق، اهل یمن شیدایی توحید.
۸. هـ: و ندارد.

القلوبِ اَوْقعُ» ملاقات دلها به یکدیگر بس است. حاجت ملاقات جسمی نیست. وی به همین کلمه از ایشان راضی و خورسند رفت. امسال که این فقیر عزیمت هندوستان می‌کرد، از اهل یمن می‌شنید که سیّد حاتم مذکور در این موسم نیز قصد ملاقات ایشان دارد. روزی این حقیر در همین ایّام[1] عزیمت هند در خلوت خود[2] نشسته بود و[3] حزبُ *البحر* کتابت می‌کرد. مردی[4] از علمای مکّه، شیخ علاءالدّین نام که به علم و صلاح ممتاز[5] و مشهور است بر سر وقت این غریب[6] در رسید. حال پرسید و گفت: «ایش تکتبون؟ قلت: هذا حزب البحر اکتبه لِاَقرَأهُ فی المرکبِ عندَ رکوبِ البحرِ قالَ هَلْ لکم[7] فیه اجازةٌ مِنْ اَحَدٍ قُلْتُ نعم اُریدُ اَنْ استجیز مِنَ الشیخ عبدِالوهّابِ المتّقی قال[8] لکم بالشیخ عبدالوهّاب معرفةٌ قُلْتُ انا فی خدمته مذ سنتین قال بشری[9] لکم بِانَّ حجّکم مبرور و عَمَلَکُم مقبول». پرسیدم: کیف ذلک یا سیّدی؟ گفت: سافرتُ بلادَ الیمن و ادرکتُ مشائخهُ و فقراءَهُ. فوجدتُهم کلّهم متّفقین علی الثّناء علیه و الاِخبار بِانّهُ قُطْبُ مکّة فی وقتِهِ[10]. و طریقهٔ ایشان در باب کتب حقایق و[11] توحید مثل فصوص و امثال آن توقف و تسلیم است. اینها را درس نگویند، و بدان[12] اشتغال نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند. چنانچه عادت فقها است[13] بر طعن و تشنیع[14] نمایند. می‌فرمودند که اوّل باید که اعتقاد خود را ظاهراً و

---

۱. هـ: ایّام ندارد.
۲. هـ: خود ندارد.
۳. هـ: و ندارد.
۴. هـ: و مردی.
۵. هـ: ممتاز بود.
۶. هـ: عزیمت.
۷. هـ: هل لکم ندارد.
۸. هـ: عبدالوهّاب فقال.
۹. هـ: مذ سنتان قال للبشرا.
۱۰. یعنی: چه می‌نویسی؟ من در پاسخ گفتم حزب‌*البحر* را نقل می‌کنم تا در کشتی این را بخوانم، بعداً ایشان فرمود: از کسی اجازه گرفته‌اید؟ من گفتم: عزمی دارم که از شیخ عبدالوهّاب متّقی اجازه بگیرم. بعد از آن پرسید: آیا شما شیخ عبدالوهّاب را می‌شناسی؟ گفتم: تقریباً دو سال شد که در خدمت ایشان بودم. ایشان فرمود: مبارک باشد. حجّ شما قبول شد و اعمال شما پسندیده شد. من پرسیدم: از چه علّت مرا توصیف می‌کنی؟ جواب داد: چنانکه دوران سفر یمن، مشایخ و فقرای آنجا بر این متّفقند که شیخ عبدالوهّاب قطب روزگار خود در مکّه مکرّمه هستند.
۱۱. هـ: و ندارد.
۱۲. هـ: بدان ندارد.
۱۳. هـ: است ندارد.
۱۴. هـ: تشنیع پیش.

باطناً به اعتقاد اهل سنّت و جماعت راست سازند و راسخ گردانند. بعد از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته‌اند و نوشته‌اند نیز محروم نمانند. کتب ایشان راکه در حقایق و اسرار نوشته‌اند نیز مطالعه بکنند، و آنچه مشکل شود از آن بگذرند و در نمانند و خلجان را به خود راه ندهند. نه آنکه اعتقاد را ابتدای از همین کتب راست کنند و از هر کس هر چه بشنوند تابع شوند. می‌فرمودند: باید که هرچه بشنوند اگرچه سخن باطل باشد، زود به انکار و تعصّب پیش نیایند. اوّل خود بشنوند که چه می‌گوید؟ و به فهم سخن نیک در روند که قایل آن، چه مقصود دارد؟ بعد[1] از آن اگر توانند آن را موافق حقّ سازند، وگرنه رد کنند و اگر این را نتوانند از سر آن بگذرند و خلل در عقیدهٔ خود نیندازند. روزی کتابی را ذکر کردند که نام وی *انسان کامل* است. فرمودند که آن کتابی است در حقایق و توحید بر[2] طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ عبدالکریم جیلی که در عدن بوده‌اند. از متأخّرین مشایخ یمن، جامع علم و حال، بعد از آن سخن در تعریف این شیخ عبدالکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری نوشته‌اند. بر «**بسم اللّه الرّحمن الرّحیم**» نوزده مجلد نوشته، به عدد حروف وی بر هر حرفی مجلدی دو سه از آن دیده شده است. شگرف علوم ذکر[3] کرده‌اند. بعد از آن فرمودند: اما در وی زهرها است آن را شکر اندود کرده‌اند.[4] اگر از آنها پرهیز توانند کرد، مبارک است و إلاّ احتمال ضرر، غالب است و می‌فرمودند که هیچ شرط سلوک این راه آن نیست که هم در اوّل اعتقاد توحید وجود کنند، به وجهی که در فصوص و امثال آن مذکور است. شرط راه، مداومت عمل و ریاضت است. مقرون به اعتقاد اهل سنّت و جماعت، بعد از آن ذوقی و حالی پیدا خواهد شد که به آن در باطن چیزی مُدرک خواهد شد. می‌فرمودند که هر که را بینند که به کلمهٔ اسلام اقرار می‌کند، و نماز و روزه می‌کند، از وی اگر امثال این کلمات، چیزی صادر شود معذور دارند و تکفیر و تشنیع نکنند و نسبت به الحاد نکنند. اما اگر این چیزها را نداشته باشد و این سخنان بگوید او ملحد است. او را بالقطع منکر باید بود و

---

۱. هـ: و بعد.
۲. هـ: به.
۳. هـ: بیان.
۴. هـ: او گفته‌اند.

طریقهٔ ایشان در سماع نیز نزدیک به همین طریق است. از مرید به تعمل آن راضی نیستند و بر فعل مشایخ منکرند. این فقیر عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع عجایب متعارف شده است و اگر کسی از وی اجتناب کند و به راه انکار رود او را بتمامه خلق مخالف باید شد. همه مردم به وی از سر آن بد می‌شوند و به مخالفت مشایخ او را اتّهام کنند. کسی چه کار کند؟ فرمودند: اگر احیاناً با یاران موافق و اهل معنی و هم سرگاهی غزلی یا جگری شنیده شود، باکی نیست. عرض کردم که آنجا اجتماعها کنند، و اهل و نااهل و فاسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند. چنین و چنان کنند. بر آن وجهی که در دیار هندوستان مشاهده فرموده باشند، این چه حکم است؟ فرمودند: این چنین خود اصلاً جایز نباشد و نباید کرد و اجتناب از آن از واجبات وقت طالب حقّ است در این صورت قطعاً مساهله و مسامحه نکردند و ایشان اکثر مدّت عمر مجرّد بوده‌اند. در زمان شیخ هم به وضع تجرید گذرانیده‌اند و تزوّج نکرده‌اند. بعد از ایشان که سن شریف ما بین چهل و پنجاه بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت به هم می‌رسید، همه صرف فقرا و درویشان می‌کردند. عهد کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند، مگر آنچه ضروری باشد. از جامه و قوت و کتب، اما الآن حقّ اهل و عیال را مقدّم می‌دارند و جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقّد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیری نمی‌کنند. پشت و پناه غربای هند در مکّه ایشانند از طعام و جامه و نقد مدد می‌کنند، خصوصاً قاصدان زیارت آن حضرت را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ به جمیع وجوه در تهیهٔ اسباب سفر امداد و اعانت می‌فرمایند و می‌توان گفت که در این زمان به دانش ایشان در علوم شرعیّه کمتر کسی خواهد بود. قاموس لغت، مبالغه می‌توان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم دارد. مبادی علوم عربیّت نیز زیاده از قدر کفایت است. سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و اکنون که عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده، هم در منزل خود مشغول می‌باشند. اگر بعضی اوقات از درس خالی می‌شدند، به مقابلهٔ کتابی که در تصحیح و مقابلهٔ آن عموم نفع باشد مشغول می‌شدند، مثلاً کتابی نادر و قلیل‌الوقوع کثیرالنّفع می‌بود، به سبب عدم تداول از حلیهٔ صحّت عاطل گشته، اصول نسخ آن

را مهما [امکن] به هم رسانیده، صورت تصحیح می‌دادند و در تحقیق سخن بسیار کدّ می‌نمایند. آنچنان که طالب را تشفّی تامّ حاصل آید، بی آن که تشدّق لسانی در میان باشد. می‌فرمودند: علم به منزله غذاست که همیشه احتیاج به آن باقی است و نفع آن عام و ذکر به مثابهٔ دوا که گاه‌گاهی بدان علاج باید کرد. طالب را ناچار است که بعد از هر چندگاه خلوتی به قصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند. خصوصاً در ایّام فاضله مثل عشرهٔ اخیر از رمضان و عشرهٔ ذی‌الحجّه و امثال آن و به ذکر و نفی خواطر مشغول باشد. اما اشتغال علم و تعلّم و تدریس آن دایمی است. عرضه کرده شد که مشایخ فرمودند که طالب باید که علی‌الدّوام در ذکر باشد. فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است، در ذکر است. نمازگزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است. درس علوم دینیه ذکر است و هرچه عمل خیر است ذکر است. این دایم است و اما آنان که تعلیم و تعلّم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و به ذکر مشغول شوند. این حکم علاج دارد که گاه‌گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علّت قوی است، لاجرم علاج بسیار باید کرد. اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد. می‌فرمودند که روش سلف متقدّمین همین است که تشبّث به انواع اعمال خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم می‌کردند. می‌فرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچ کس به ترک آن فرماید سعی و تصحیح نیّت باید کرد. روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نمازگزاردن بهتر است، یا ذکر کردن؟ فرمودند: نماز گزاردن هم کاری بزرگ است و لیکن به کثرت ذکر اتّصالی و اتّحادی حاصل می‌شود که آخر به فنای وحدت می‌کشد. عرض کرده شد که فنای وحدت چه می‌باشد؟ فرمودند: آن لذّتی است به چشیدن تعلّق دارد. مطلوب حقیقی طالبان این راه ادراک همان لذّت است. هر کس که در عمر خود یک بار آن لذّت چشید، دیگر تا زنده است، ذوق آن باقی است. عرض کرده شد که طریق دعوت که بعضی درویشان می‌کنند چه حکم دارد؟ از طریق وصول هست یا نه؟ فرمودند که شاید باشد و لیکن اهل دعوت، اخلاق ایشان مهذّب کم می‌باشد. ایشان اکثر کج خلق می‌باشند. ایذای خلق نتوانند کشید، هر که با ایشان بد باشد زود در مقام مکافات می‌شوند. عمده در این راه تهذیب اخلاق و تحمّل ایذا و بلای خلق است. فرمودند:

شیخ ما را نیز این طریق معمول نبود، ما را از جای اجازت سیفی بود. سند عالی داشت و شیخ را نبود، در وقتی که به فقیر اجازت علوم شریعت و طریقت می دادند، اوّل اجازت سیفی را از فقیر برگرفتند. بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفهٔ کلّ باشد. می‌فرمودند که این کیفیّت جهینهٔ ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درویشان می‌کنند، اگرچه آن را سندی صحیح در سنّت نبوی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ نیست، اما از مستحسنات مشایخ است. در اصل کاری که ذکر و التزام ذکر از برای آن کار است دخل دارد و مؤثّر است. و اصل ذکر همین **لا اله الّا اللّه** است و انواع دیگر، تأثیر راجع به همین است. لفظاً و معنیً و تصوّراً می‌فرمودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست برآورد. با مدّ لا اِله در نفی و اظهار حرفها و در جانب اثبات نیز در اسم جلاله مدّی می‌باید برآورد، و اظهار هر دو«ها» می‌باید کرد. بعد از غلبهٔ شوق و استیلای ذکر هر طور که برآید باید گذاشت. آنجا معذور است و مطلوب، در آن وقت شوق و غلبهٔ ذکر است. فرمودند که سبب در مانند ذکر ارّه و امثال آن که می‌کنند، همین طور چیزی است که جماعت از مریدان شیخ را در وقت غلبهٔ حال و استیلای ذکر دیدند که این چنین کرد، دیگر ایشان سند گرفتند و همین را دستور ساختند. عرض کرده شد که ذکر خفیّ که می‌گویند چه معنی دارد؟ فرمودند: ذکر خفیّ یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه نشنود. معنی خفیّ این است. عرض کرده شد که بعضی می‌گویند که ذکر خفیّ آنکه زبان را در آنجا دخلی نباشد، بلکه می‌گویند که قلب را نیز از آن خبر نبود. آن چیست؟ فرمودند: این حکایت دیگر است. بالفعل، معنی ذکر خفی است که تنها از حلق بگویند و ادنیٰ مرتبه ذکر اسماع نفس است، کمتر نباید. چنانچه قرائت در نماز امّا آن که در دل بگویند، آن یاد کردن خداست ـ جلّ و علا ـ. آن هم امری است محمود و لیکن نزد اطلاق، مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقهٔ ایشان در ستر احوال و کتمان اسرار و تورّع در کلام به حدّی است که هرگز به نامحرم سخن از حقایق یا از خصوصیّت احوال خود از ایشان سر نمی‌زد. اگر تقریب کلّی شود، همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند، و چون این فقیر را به مشاهدهٔ انوار استقامت و اسماع فضایل ایشان نسبت بندگی به خدمت ایشان

حاصل شده مکرّراً الحاح کرده شد که گاه گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرّف و مستفید می‌ساخته باشند. پس گاه گاهی به تقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن پیدا می‌شد چیزی از آن نقل می‌کردند. اوّل چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان پرسیده شد، آن بود که عرض کرده شد که این فقیر مدّتهاست که از بعضی مشایخ و فقرای یمن و اهل حرمین می‌شنود که نسبت به شما خبر می‌دهند که هُوَ علٰی قَدَمِ الشّیخِ ابی العبّاس المرسیّ حقیقت این سخن چیست؟ تبسم کردند و فرمودند: ما چه دانیم که ایشان چه می‌گویند؟ خدا داند که ایشان از کجا می‌گویند؟ بعد از آن در ذکر مناقب شیخ ابوالعباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ ابوالحسن شاذلی‌اند شیخ ابن عطاء اللّٰه صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمّیٰ به *لطائف‌المنن فی مناقب‌الشّیخ ابی‌العبّاس*. ابی‌الحسن بسیار بزرگ بوده‌اند. وقتی پادشاه وقت را در حقّ ایشان اعتقاد درست نبود، به قصد امتحان تقوی و ورع ایشان را مهمان ساخت، و دو نوع طعام پخت یکی از جنس مأکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن، دیگر از جنس محرّمات مانند سگ و گربه و امثال آن و به بعضی از ندمای خود گفت که دو صف از مردم به نشانی شیخ و فقرای ایشان یک جانب و پیش ایشان طعامهای حرام بنهی و مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال بنهی و علامتی و تمیزی در ظروف دادنی قرار دادند تا مشتبه نشوند. شیخ را در عین مجلس این معنی مکشوف شد، برخاست و آستین مالیدند و فرمودند: امروز ما خدمت خلق اللّٰه خواهیم کرد و این طعامها را پیش ایشان خواهیم کشید. طعام‌های حلال را می‌گرفتند و پیش فقرا می‌نهادند و حرام را پیش امرا و این آیت می‌خواندند. **«الخَبِیثاتُ لِلْخَبِیثِینَ و الخَبِیثُونَ لِلخبیثاتِ و الطّیّباتُ لِلطّیّبینَ و الطّیّبونَ للطّیّباتِ»** (نور، ۲۶/۲۴)[۱] پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد. در این مجلس همین مقدار حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی فرمودند و زیادت در جواب فقیر نگفتند. فقیر را انتظار آن در خاطر بماند تا

---

۱. یعنی: زنان پلید برای مردان پلیدند و مردان پلید برای زنان پلیدند و زنان پاک برای مردان پاکند و مردان پاک برای زنان پاکند.

بعد از مدّتی بی‌سابقه سؤال فرمودند: پارسال به شما حکایتی گفته بودم، به یاد شما باشد؟ آن حکایت تتمّه دارد که در آن وقت گفته نشده بود. آن حکایتی که پارسال گفته بودیم این بود که نورمحمّد حسن نام مردی بود از خادمان مولانا محمّد طاهر یمنی که به جهت خدمتی از خدمات در اوان حیات شیخ به مکّه آمده بود، به علاقهٔ اعتقاد و محبّتی که مولانای مذکور را به خدمت شیخ بود هم در رباط ایشان خلوتی گرفت، آنجا می‌بود. در این اثنا وی بیمار افتاد و بیماری وی سخت شد. گاه گاه عیادت او می‌کردیم. شبی آن سرور را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در خواب می‌بینم که می‌فرماید: «اَدْرِکْ هذا الرَّجل فَتَبَیَّنْهُ»[1] اشارت به این مرد می‌کنند که وی را دریاب و دستگیری کن. بیدار شدیم و برخاستیم و پیش آن بیمار رفتیم، چه بینیم که در حالت نزع افتاده است. بر بالین وی نشستیم و از قرآن و ادعیه و اذکار، آنچه مناسب وقت بود برخواندیم. وی این آیت را بخواند «وَ یُثَبِّتُ اللّهُ الَّذینَ آمنوا بالقولِ الثّابت» (ابراهیم، ۲۷/۱۴)[2] و جان به حقّ تسلیم کرد. از خواندن او این آیت را نشانی به مضمون قول آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ که فرموده بود مثبت یافتم. روز دیگر بر قبر او رفتم و فاتحه خواندم و هم نزدیک قبر وی به خواب رفتم. می‌بینم که نشسته است. چون ما را بدید پیش ما آمد و گفت که حقّ ـ تعالیٰ ـ به برکت تثبیت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع دخل کرده بود، نجات داد. مرا قریب به خانهٔ شیخ ـ رَحِمَهُ‌اللّه ـ در بهشت، خانه تعیّن کرد. این معامله را به خدمت شیخ عرض کردم و شیخ ـ رحمةُ اللّه علیه ـ نیز در مجلس حاضر بودند. هم شیخ و هم ایشان گریه‌ها کردند. این حکایت بود که پارسال به فقیر گفته بودند. امر فرمودند که این حکایت را تتمّه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدم، گفت که بیایید و سیر منزل بکنید. بر در خانهٔ او رفتم، دروازه بلند آورده‌اند، درآمدیم و از وی به در دیگر درآمدیم. خانه دیدیم مزخرف و منوّر و متلألی و مکلّل به جواهر و لآلی چنانکه تعریف خانه‌های بهشت کرده‌اند. بعد از زمانی رخصت گرفته،

---

۱. یعنی: ای عبدالوهّاب برو و خبر آن مریض بگیر.
۲. یعنی: خداوند کسانی را که ایمان آوردند با گفتار استوار پایدار می‌دارد.

برآمدیم. وی تا بیرون برسانیدن ما، بیرون آمد. چون بیرون آمدیم، مردی دیگر را دیدم به سیمای کرامت و ولایت و عظمت پیش آمد و سلام کرد، و تودّد نمود و التماس درون درآمدن کرد. گفتیم که ما به شما آشنا نیستیم و شما را نمی‌شناسیم در خانهٔ شما چگونه درآییم؟ گفت: حاشا! ما اگر چه به ظاهر به یکدیگر آشنا نیستیم ولیکن میان ما و شما نسبت اتّحاد و یگانگی است، شما را ناچار به منزل ما باید رسید. پرسیدم که نام ملازمان چیست؟ گفت: نام فقیر ابوالعباس مرسی، پس درون خانه رفتم. این خانه با صد خوبی آن خانه اوّل بود که آن مرد داشت، ترصیع وی از لآلی بود. این از یواقیت، موضعی برای ما تعیّن کردند و فرمودند که این جای ماست. شما به جای ما بنشینید و صاحب مقام ما باشید. بعد از آن که از خانه برآمدیم، خانهٔ دیگر دیدم به همان صفت خانه‌های سابق موصوف، در وی بندگی، شیخ علی متّقی نشسته‌اند. انهار و جداول مختلف در صغر و کبر جریانند. اشارت به نهر می‌کنند و می‌گویند که این جامع کبیر است و به نهری دیگر که این جامع صغیر و به جدولی اشارت می‌کنند که این فلان رساله است و به جدولی دیگر که این فلان، همچنین کتب و رسایل خود را نام می‌برند. هر یکی را به نهری و جدولی تعیّن می‌نمایند. بعد از آن، اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را در باب شیخ ابوالعبّاس مرسی نمودند. شاید که بعضی از فقرای یمن را هم بر این واقعه اطلاع نموده باشند، یا مثل این معامله نموده و بر سرّ این کار اطّلاع داده و ایشان به اهل حرمین خبر کرده ولیکن با هیچ کس این واقعه را نگفته‌ایم. امروز بعد از سی سال به شما گفتن این حکایت ضرورت افتاد. سخن در ملاقات خضر افتاده بود. فرمودند که یک باری در صغر سنّ همراه والد خود به تقریب بعضی حوادث که در دیار مندو حدوث یافته بود، در بیابانها افتاده و راه گم کرده بودیم، هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه ما نه. گرسنگی بر ما غلبه کرده، چنانچه عادت اطفال باشد در گریه آمدم. والد دلداری می‌داد و می‌گفت که صبر کن! طعام در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فایده نداشت. هم در این حال شب درآمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی بر آمده شب گذراندیم، صباح می‌بینم که قریب آن درخت چشمه آب شیرین می‌رود و پیرمردی نورانی بر آن چشمه نشسته. ما را چون دید دو قرص گرم

از بغل برآورد به ما داد، و هم نزدیک آن موضع به قریه‌ای دلالت نمود. آن قرصها را خوردیم و بدان آب شیرین سیراب شدیم و راه قریه گرفتیم. چون در آن قریه رفتیم و آسوده شدیم، باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه غالب آمد. زیر آن درخت آمدیم. نه آن چشمه در آنجا بود نه آن مرد، حیران ماندیم. گویا که آن مرد خضر بود. در آن بیابان از برای امداد و اعانت ما ظاهر شده بود ـ واللّه اعلم ـ. وقتی سخن در استدراج افتاده بود، فرمودند که فاسقان و مبتدعان را نیز قوّتی و تصرّف می‌دهند که بدان جذب قلوب عوام‌النّاس می‌توانند کرد. آنها را که در دین و شریعت قدم راسخ ندارند، از جای برند. موافق این، حکایتی از سرگذشت احوال فرمودند که وقتی در ایّام مسافرت در شهری از دیاری یک بار افتادیم، قاضی‌شهر مردی بود شافعی مذهب، عبدالعزیزنام که با درویشان و مسافران و ژنده‌پوشان سرّی داشت. ما را چون نیز در این لباس دید پیش ما آمده و بنشست و صحبت داشت. از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی باشد از جنس صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت. گفت: مردی هست از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند. لیکن چون در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی می‌کند، ما را با وی خواهش نیست. روز دیگر بر نشانی که قاضی داده بود، به دیدن آن مرد برفتیم. دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر نیز با وی در آنجا ساکنند. جماعه‌ای از مرد و زن نشسته است. ما چون درآمدیم خوشحال شد و مرحبایی گفت. بعد از ساعتی پیاله در میان آورد و شراب خوردن بنیاد کرد. ما را نیز اشارتی کرد که بخورید، ما گفتیم این حرام است، خوردنی نیست. هر چند مبالغه کرد امتناع ما بیشتر شد. گفت: نمی‌خوری، ببین تو را چه می‌کنم؟ آخر از پیش او محزون و مغموم برخاستیم و پیش یاران خود آمدیم، طعام حاضر بود، خوردن خوش نیامد. همچنان به خواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصّه را در میان نیاوردیم. در خواب می‌بینم که بستانی است لطیف پراشجار و فواکه و عیون و انهار، زیاده بر آنچه تصوّر توان کرد و در راه وی خارها و محنتها و شدّتها که وصول بدان متعذّر است. همان مرد پیاله شراب در دست پیش ما می‌آید و گوید که بخورید! من تو را در این بستان می‌رسانم. در خواب نیز از ارتکاب آن امتناعی و ابایی دست می‌دهد که در بیداری دست داده

بود. هم در این میان بیدار شدیم وَ لاحَوْلُ وَ لاَ، گفتیم. باز خواب برد، همین حالت در خواب دیده شد، برخاستیم و التجا به سرور کاینات ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ آوردیم و استعانت بدان حضرت نموده متوجّه شدیم. این بار در خواب می‌بینم که آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ حاضرند و من نیز در خدمت ایستاده عصایی در دست آن حضرت است. ناگاه آن مرد مبتدع پیدا شده است. آن حضرت عصا را به جانب وی انداخته‌اند، و وی به صورت سگی گشته از پیش آن حضرت گریخته است. آنگاه به من فرمودند که وی گریخت. دیگر در این شهر نخواهد بود. از خواب بیدار شدیم. وضوی تازه برآوردیم و دوگانهٔ شکر بگزاردیم و به جانب منزل مرد روان شدیم. دیدم که هیچ آفریده در آنجا نیست، او خود پیش از آمدن گریخته بود. مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و رخت اقامت از اینجا بربسته رفت، والسّلام. وقتی در عبارت شرح حکم مذکور شد. «**العارفونَ الواصلونَ بِعَیْنِ الحَقیقَةِ علیٰ بَساطِ الجذبِ اَوِ السّلوکِ اَوْ غیره**»[1] عرضه کرده شد که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول می‌باشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار در این دو طریق مفهوم می‌شوند؟ فرمودند: تواند که باشد! زیاده بر این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود. یکی نظر بکنید و تأمّل نمایید که آن داخل کدام قسم است؟ در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه ما بودند، وجه طبخی به هم رسیده بود. یاران به تهیّهٔ آن مشغول بودند. ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و به جانب ما متوجّه گشت به خاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد. چون نزدیک رسید، گفتیم اگر بنشینید طعام در راه است، لقمه‌ای چند تناول بکنید. به مجرّد این گفتن برمید و بگریخت. آن‌چنان برمید و بگریخت که وحشی از جنگل برمد و بگریزد. این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تأثیر کرد. دنبال او ما نیز دویدیم، هم در میان درختان این باغ غایب شد. هرچند تفحّص کردیم، به نظر درنیامد. چون ناامید شده، برمی‌گشتیم. ناگاه دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بر زمین اوفتاده به هم

---

۱. یعنی: در راه سلوک و جذب، عرفا در چشم خود عین حقیقت و غیره را معاینه می‌نمایند.

برآمده بود، پنهان شده نشسته است. خود گفت: چه می‌بینید و که را می‌جویید؟ گفتیم: شما را می‌بینیم. گفت: باری پیش ما بیایید، رفتیم و نشستیم. گفت: بگویید: «اللّه اللّه» شش مرتبه یا هفت مرتبه تکرار اسم شریف کردیم، چیزی از نور غیب نمایان شد و حالتی درگرفت که از خود رفتیم و بی شعور افتادیم. همچنان که کسی قُبیل[1] موت از خود می‌رود و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را مساس می‌کرد تا بعد از زمانی به افاقت آمدیم. اما چندان از وجود آن حالت متأثّر شده بودیم که تا چند روز به حال خود نتوانستیم آمد. اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم. وقتی دیگر سخن در ذکر «جوگی جنگم» و ریاضت و تصرّف ایشان افتاده بود. فرمودند: در ایّام سیاحت ما را با یک جنگم صحبت و تصرّف ایشان افتاده بود. به غایت مشغول، مرتاض بود، و خوارق عادات می‌نمود. وی می‌گفت که من قلعه می‌بینم از طلا و مرا می‌گویند که اگر چنین و چندین ریاضت کنی، تو را درون این قلعه درآریم. مردم شهر تمام از زن و مرد به زیارت وی می‌آمدند و مبلغها و طعامها می‌آوردند. وی به هیچ از آن مبلغ التفات نمی‌کرد و از آن طعام نمی‌خورد. ما با وی از دین اسلام سخنی می‌کردیم، به سمع رضا می‌شنید و در دفع و اضمحلال آن خیال که وی صورت قلعه از طلا می‌دید، متوجّه شدیم، آخر مندفع و مضمحل شد. چندگاه چنان بود که کلمه‌ای می‌گفت و به کار جوگی‌گری خود نیز مشغول بود. در آخر مسلمان خالص شد و بر دست ما توبه کرد و مرید شد. وقتی دیگر به تقریب ریاضت درویشان و ترک سؤال و عدم التفات به شهوات طعام می‌فرمودند که چندگاه قوت ما آن بود که یاری می‌رفت و استخوانهای ناکارآمدنی که قصّابان می‌برتافتند برداشته، می‌آورد و پاره‌ای از کاه گندم که در میان کشتزارها افتاده بود می‌آورد و آن استخوانها را می‌کوفتند و آن کاه را شسته و پاکیزه می‌کردند و در میان دیگ کرده در آب می‌جوشانیدند. هر کدام کاسه‌ای از آن صاف کرده می‌خوردند. بعد از چند روز مردم شهر آگاه می‌شدند و طعامها می‌آوردند. دیگر از آنجا انتقال می‌کردیم و جای دیگر می‌رفتیم و زیادت بر سه روز اقامت نمی‌کردیم. حکایتی

---

۱. قُبیل: اندکی.

دیگر است هم از این باب که فقیر از یکی از یاران ایشان شنیده است که می‌گفت: یک باری در ایّام قحط در مسجدی با یک یار دیگر نشسته بودند. در یک گوشهٔ مسجد ایشان مشغول بودند و در گوشهٔ دیگر آن یار دیگر و قرار داده بودند که با یکدیگر سخن نکنند و از کسی طعام نطلبند. بیست روز بر این حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند. شخصی حلوا فروش طعام در میان این دو کس می‌نهاد و می‌رفت. هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخورد. چون مکرّر شد دیگر آن مرد حلوایی لقمه می‌کرد و در دهان ایشان می‌نهاد و می‌خوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان بود که هنوز به مکّه معظّمه نیامده بودند و مدّت عمر ایشان و ـ اللّه اعلم ـ پانزده شانزده سال بود. نوزده یا بیست ساله بوده‌اند که به مکّه تشریف آوردند و به شیخ علی متّقی صحبت داشته‌اند. لهذا روزی این فقیر پرسید که با وجود این ریاضات و حالات و مکاشفات و تصرّفات که همه ناظر در تمام و کمالند و پیش از صحبت شیخ وقوع یافته، پس آنچه بسر ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد، چه بود؟ فرمودند: ما هرچه داریم به برکت ایشان و فیض ایشان است. بعد از زمانی گفتند که دین ما و شریعت ما به ایشان مقرّر و مستقیم ماند. در زمان سابق اطوار مختلف و احوال متنوّع پیش آمد. خدا داند که در آخر کجا می‌افتادیم! و از کدام وادی سر بر می‌کشیدیم! به صحبت ایشان طریقهٔ دین، ایمان و اتّباع شریعت استقامت یافت. اصل کار و آخر مقامات همین است. وقتی سخن در اتّباع آن حضرت و استغراق محبّت وی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ افتاد، فرمودند: یک باری می‌بینم که بالای قبّهٔ شریف حضرت کائنات ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ برآمده، و قبّه از بالا شقّ شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر شریف افتاده و در درون آن درآمده محو و متلاشی گشته‌ایم. بعد از آن قوّتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب گرد جمیع آفاق عالم برآمده‌ایم. دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود. ایشان فرمودند که تعبیر این خواب آن است که صاحب آن در اتّباع آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ کامل آید و در محبّت آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ مستغرق و فانی گشته، به صفت بقای باللّه متّصف شود. وقتی سخن درآوردن «عمرهٔ جعرانه» که موضعی مشهور است بر مسافت یک مرحله از مکّهٔ

معظّمه و آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در وقت قسمت غنایم حنین در آنجا اقامت فرموده عمره برآورده بودند، افتاده بود. فرمودند: اگر آنجا بروید از مقام نزول آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ که در جبل است، غافل نباشید. آن مقام را نشان دادند و تعیّن فرمودند. فرمودند اگر نصیب باشد رؤیت آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در آنجا میسّر است. فرمودند: وقتی ما در آنجا به خواب رفته بودیم، هر بار که چشم به هم می‌آمد جمال آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در نظر بود. شاید که از صد بار متجاوز، در مدّت یک دو پاس، بلکه کمتر مشرّف شده باشیم. ایشان به این عمره بسیار می‌رفتند و صایم و پای برهنه می‌رفتند.

شیخ عزیز متوکّل ـ رحمة اللّه علیه[1] ـ

پیرِ شیخ باجن است که پیر شیخ علی متّقی است رحمة اللّه علیهم. به غایت فقر و توکّل داشت. چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده[2] بودی به همسایه قسمت کردی، تا آنکه آب وضو نیز همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجّد ضروری بودی. اغنیا را به مجلس خود راه ندادی. روزی[3] یکی از اغنیای عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد. فرمود: اگر بیاید و[4] در صف نعال با فقرای دیگر یکجا نشیند مانعی نیست. وقت نماز شام بود که[5] آن توانگر به خانهٔ شیخ آمد، دید که در[6] خانه تاریک افتاده است. چیزی در خانه نبود که روغن چراغ بخرند. با پسر شیخ بگفت[7] که سبوهای روغن چراغ بفرستم، خرج کنند. اگر تمام شود اعلام فرمایند تا دیگر[8] فرستاده شود. روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار گرد خانه افروخته‌اند. فرمود: این همه چراغ از کجاست؟ حقیقت

---

۱. س: شیخ حکیم عزیز اللّه متوکّل.
۲. س: زیادت.
۳. هـ: روزی ندارد.
۴. س، هـ: و ندارد.
۵. هـ: که ندارد.
۶. س، هـ: در ندارد.
۷. هـ: گفت.
۸. س: دیگری.

حال را با وی عرض[۱] داشتند، راضی نشد. آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ نفرستد و آنچه حاضر بود، همه را بر فقرا[۲] و مساکین قسمت کرد. مسکن ایشان در برهان‌پور بود. در احمدآباد نیز بعضی از اولاد ایشان توطّن داشتند، رحمة اللّه علیه.

مخدوم جیوقادری ـ رحمةاللّه علیه[۳] ـ

در شهر بدر که از دیار دکن است می‌بود. بزرگ بود، به غایت مسنّ و ضعیف و متعبّد و متبرّک و عالی همّت و عظیم‌الشّان و به اغنیا[۴] بسیار بی‌التفات بود، از[۵] خلق مستغنی.[۶] حضرت شیخ[۷] عبدالوهّاب می‌فرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت ایستادن نبود، لیکن کمر مستحکم می‌بستند و اکثر شب برای نوافل می‌ایستادند.[۸] می‌فرمودند که وی از عالم شیخ ما بود، در استقامت دین و غایت تقوی[۹] مدتی ما را به[۱۰] ایشان صحبت بود. نزدیک بود که دست انابت و ارادت به[۱۱] ایشان داده شود و لیکن نصیبهٔ ما در پیش شیخ ایداع یافته بود. وفات ایشان در[۱۲] اواسط مائه عاشره باشد و اللّه اعلم.[۱۳]

---

۱. س، ه: عرض؛ چاپی: عرضه.
۲. ه: فقرای.
۳. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۴. ه: اغنیای.
۵. س: و از.
۶. عبارت اضافی در س: بعد از نماز خفتن با وجود کبر سنّ و ضعف بنیت کمر می‌بست و نماز شب می‌گزارد.
۷. س: سیّد الشیخ.
۸. س: عبارتی از می‌فرمودند که تا می‌ایستادند ندارد.
۹. ه: تصوی.
۱۰. س: با.
۱۱. س: با.
۱۲. از س: در.
۱۳. س: اعلم بالصّواب.

میان غیاث ـ رحمة اللّه علیه[۱] ـ

در بهروج[۲] که از بلاد مشهور گجرات است، بودند. از خواصّ عباداللّه و مصدوق «**خَیرُالنّاسِ مَنْ یَنْفَعُ النّاسَ**» می‌گویند که از هر چیز و[۳] هر جنس که مردم را بدان احتیاج افتد، ایشان نگاه می‌داشتند و به مردم خیر می‌کردند. چه از زر[۴] و جامه و اغذیه[۵] و ادویه و کتب و اسباب و آلات همه در خانه ایشان بود. افضل اعمال ایشان این بود که با وجود آن، عالم و عامل و متّقی و متّبع بودند. حضرت سیّدی الشّیخ عبدالوهّاب می‌فرمودند که یک باری آن حضرت را ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ در خواب دیدیم، پرسیدیم که «**یا[۶] رسولَ اللّه مَنْ اَفْضَلُ النّاسِ فی هذا الزّمان**»؟[۷] فرمودند: **افضل النّاسِ میان غیاث ثُمَّ شیخُکَ ثُمَّ محمّد طاهر**[۸]. رحمة اللّه علیهم اجمعین.

میان محمّد طاهر ـ رحمة اللّه علیه[۹] ـ

در پتن گجرات بود، از قوم بوهره[۱۰] که در آن دیارند. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ او را علم و فضل داد و[۱۱] به حرمین شریفین رفت و علما و مشایخ آن دیار شریف را دریافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود. با شیخ علی متّقی ـ رحمة اللّه علیه ـ صحبت داشت و مرید شد. باز او به برکت و کرامت به وطن اصلی عود نمود و بعضی بدعتها که در آن قوم شایع بود ازاله کرد و میان اهل سنّت و بدعت این قوم

---

۱. س: قدّس سرّه.
۲. در نسخ: بروج.
۳. ه: و از.
۴. ه: رز.
۵. س: اعذیه.
۶. س: یا ندارد.
۷. یعنی: ای رسول اللّه در زمان حال فاضلترین مردم چه کسی است؟
۸. یعنی: فاضلترین مردم میان غیاث، بعد از آن شیخ شما و بعد از آن محمّد طاهر است.
۹. س: قدّس سرّه.
۱۰. از س: بوهره.
۱۱. س: و ندارد.

تمیز و تعریف[1] نمود. در علم حدیث توالیف مفیده جمع کرد، از آن جمله کتابی است که متکفّل شرح صحاح است مُسمّیٰ به جمع البحار و رسالهٔ دیگر مختصر، مسمّیٰ به معنی که تصحیح اسمای رجال کرده بی‌تعرّض به بیان احوال، به غایت مختصر و مفید. در خطبه‌های این کتب مدح شیخ علی متّقی بسیار کرده است. وی به وصیّت شیخ، سیاهی به جهت امداد، طلبه، راست می‌کرد و در وقت درس نیز به حلّ کردن آن مشغول می‌بود، تا دست نیز در کار باشد.وی در ازاله بدع[2] و اهل بدع که در آن دیار بودند، تقصیر نکرد. آخر هم به دست آن جماعت در سنهٔ نیّف[3] و ثمانین و تسعمائة به شهادت رسید. شَکَرَاللّهُ سعیه و جزاه اللّه عن المسلمین خیرا.[4]

شیخ عبداللّه و شیخ رحمت اللّه ـ رحمة اللّه[5] علیهما ـ

سندی مدنی دو عزیز بودند از فقهای صوفیّه از مدینه مطهّره بدین دیار تشریف آورده و[6] افادهٔ علم حدیث نبوی ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ نمودند.[7] طلبای[8] این دیار ایشان را شیخین می‌گفتند. خواجه عبدالشهید عبیداللّهی ـ رحمة‌اللّه علیه ـ می‌فرمودند که این شیخین یاد از آن شیخین می‌دهند که ابوبکر صدّیق و عمر فاروق باشند ـ رضی اللّه عنهما ـ. هر کدام آیتی بود در علم و عمل و تقوی و ورع، در نظر ایشان[9] از آن مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده. ایشان از یاران خاصّ و خلفای[10] شیخ علی متّقی بودند.[11] بعضی حکام که از جانب سلطان روم به مکّه معظّمه می‌آمدند، به[12] شیخ اعتقاد بندگی بسیار داشتند. شیخ از برای اکثر اصحاب و خدام و فقرای خود وظیفه می‌گرفتند الّا ایشان را و بندگی شیخ عبدالوهّاب را، زیرا که

---

۱. س: تفریق.
۲. هـ: واع.
۳. یعنی در حدود.
۴. س: خیراً رحمةً واسعةً.
۵. هـ: رحمة اللّه ندارد.
۶. س: و ندارد.
۷. از س: نمودند.
۸. س: البته.
۹. س: ایشان درین اوقات.
۱۰. س: صفای
۱۱. س: بوده اند.
۱۲. س: و به.

وجود این مال[۱] خالی از شبهه نبود. والد شیخ ـ رحمه اللّه ـ قاضی عبداللّه از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار به قصد زیارت سیّد کائنات ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ و توطّن در آن مقامات با برکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و عیال برآمده، چندگاه در احمدآباد اقامت نمود،[۲] و با شیخ علی متّقی صحبت داشت. بعداز وصول به مقامات شریفه در مدینه منوّره توطّن فرمود، و[۳] در اندک مدّت از عالم درگذشت. این شیخ عبداللّه یار و مصاحب قاضی عبداللّه بود و نشو و نمای ایشان در مدینهٔ منوّره بود. سالها در آن مقامات شریفه به درس و عبادت گذرانیده و[۴] به جهت بعضی حوادث و بواعث در حدود سنه ۹۷۷ سبع و سبعین و تسعمائة در این دیار آمدند. بعد از عود چندگاه در احمدآباد که حکم وطن اصلی ایشان داشت، اقامت نمودند. در آخر هر دو بزرگ به تفاوت چند سال در عین مرض که قوّت حسّ و حرکت مفقود بوداز احمدآباد برآمده. عزیمت آن مقامات شریفه نموده، برآمدند تا وصول به مکّه معظمه فرصت یافته، عن قریب به داربقا رحلت فرمودند. رحمة اللّه علیهم و علی جمیع عباداللّه[۵] الصّالحین.[۶]

شیخ حسین ـ رحمة اللّه علیه[۷] ـ

از یاران بندگی شیخ عبدالوهّاب بود. او را در سلوک این راه رفتاری خاصّ و در بی قیدی و بی تکلّفی و همّت فرمایی طریق مخصوص بودی.[۸] فرمودند[۹] که این شیخ حسین از قرابتیان ما بود. عجایب حالتی و شگرف همّتی داشت. در خریدن ادنی چیزی مثل حبوب و بقول هرچه به دست او می‌بود،[۱۰] می‌داد. خواه مظفری و[۱۱]

---

۱. س: اموال.
۲. س: نموده.
۳. س: و ندارد.
۴. س، هـ: و ندارد.
۵. هـ: عبدالله.
۶. س: الصالحین والسلام.
۷. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۸. س، هـ: مخصوص بود.
۹. س: می‌فرمودند.
۱۰. س: آدمی بود.
۱۱. هـ: و ندارد.

خواه روپیه، و اصلاً مقیّد نمی‌شد که حساب کند و بها پرسد.[۱] می‌فرمودند وقتی از آب «نربدا» می‌گذشتیم، جماعه کثیر جمع شده بودند و درون[۲] آب بیشهٔ شیر بود و مجال عبور بر مردم تنگ آمده.[۳] این شیخ حسین به دستی کارد گرفت و بر[۴] دست دیگر چادر خود را پیچید و درون[۵] بیشه درآمد و شیر را که در آنجا بود پاره پاره کرد و برآمد و راه[۶] بر مردم گشاده داد. می‌فرمودند: وقتی شخصی در جای بلند ایستاده نماز می‌گزارد و در نیّت نماز وسواس می‌نمود و الفاظ نیّت را تکرار می‌کرد، چنانچه وقت بر حاضران مشوّش ساخت، این شیخ حسین دستی به قهر بر سینه وی زد. چنانکه[۷] درون آبی که در پایان آنجا بود، بیفتاد. دیگر اثری از آن وسواس که در باطن او بود اصلاً نماند. وقتی پیش[۸] ایشان طالب‌علمی *احیاءالعلوم* می‌خواند و زبان او به غایت لکنت داشت و در قرائت کتاب بسیار عاجز بود و اضطراب می‌کرد. می‌فرمودند: بارها به خاطر می‌رسد که به این قاری کج خلقی کرده شود، بر آن نوع که شیخ حسین به آن مرد مصلّی کرده بود و موجب زوال وسواس وی شده. امّا از ما نمی‌آید، حالت وی اقتضای آن می‌کرد. شاید که بعد از صرف همّت بتدریج اثری ظاهر شود. می‌فرمودند که یک باری ما به ملاقات میان[۹] غیاث رفته بودیم و شیخ حسین همراه ما بود. میان غیاث را در شأن طهارت آب و نگاهداشت ظروف آن احتیاطی تمام بود که از کسی دیگر دیده نشده است و ایشان خالی از سرعت غضب هم نبودند. شیخ حسین ما آب به قدری از خم برآورد و بخورد و آن ظرف صغیره را که به وی آب[۱۰] از خم برآورده بود،[۱۱] هم بر زمین نهاد. میان[۱۲] غیاث در غضب آمدند و فریاد زدند که های‌های این ظرف پلید ساختی. این سخن از ایشان

---

۱. س: بقیمت پرسید.
۲. س: بودند درین.
۳. هـ: دم تنگ شده و.
۴. هـ: به.
۵. س: دیگر ردای خود را بپیچید درون.
۶. س: راه را.
۷. س: چنانچه.
۸. س: پیش حضرت.
۹. از س: میان
۱۰. س: عبارتی از خم برآورد تا وی آب ندارد.
۱۱. س: برآورده قدح را.
۱۲. س: و میان.

گفتن و از شیخ حسین آن ظرف را بر زمین زدن، گفت اگر پلید شد، شکستن[۱] بهتر، میان غیاث خنده کردند و او را در کنار گرفتند و هیچ نگفتند. در اینجا شاید که به خاطر یکی از حاضران گذشت که این کوزه شکستن از شیخ تضیّع و اسراف[۲] بود. چون جایز باشد برای دفع خلجان او، فرمودند که مذهب امام مالک آن است که ظرف که[۳] ملوّث شد، طهارت آن ممکن نباشد و[۴] استعمال آن جایز نه. پس غیر از[۵] شکستن آن ظرف چه سبیل باشد؟

شیخ عبدالعزیز بن حسن[۶] طاهر ـ رحمة اللّه علیه[۷] ـ

خلیفهٔ میان قاضی خان است.[۸] از مشاهیر متأخّرین مشایخ چشتیه بود.[۹] بسیار بزرگ و عالم بود. به علوم شریعت و طریقت و حقیقت از ابتدای صغر سنّ در عبادت و ریاضت ناشی شده تا حدّی[۱۰] که به مرتبهٔ مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد[۱۱] و اوقات که در ابتدای حال التزام نموده بود، تا آخر عمر فوت نشد. وی در اتّباع مشایخ و حفظ قواعد[۱۲] و آداب ایشان یگانه عصر بود. او[۱۳] را در تواضع و حلم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و رعایت[۱۴] فقرا نظیر نبود. در زمان خود یادگار مشایخ چشت بود. در دهلی به وجود او سلسلهٔ ارشاد و مشیخت برپا بود. وی از اهل سماع بود، گویند که در وقت رحلت هم به ذوق و حالت رفت، و ختم[۱۵] او بر ایــــن آیت شـــد.[۱۶] «فَسُبحانَ الّذی بِیَدِهِ مَلَکُوتُ کُلِّ شَیءٍ و الیه تُرجعون» (یٰس،

---

۱. س: شکسته.
۲. س: اسراق.
۳. س: که ندارد.
۴. س: و آنجا جایز و.
۵.س: از ندارد
۶. س: شیخ حسن.
۷. س، هـ: رحمة اللّه علیه ندارد.
۸. س: است در از قران بعد بودن.
۹. هـ: از مشاهیر متأخرین مشایخ چشتیه بود ندارد.
۱۰. س: حال، هـ: حالا.
۱۱. س: اولاد.
۱۲. هـ: قواعد ندارد.
۱۳. س: و او.
۱۴. س، هـ: اعانت.
۱۵. س: و ختم ندارد.
۱۶. س: شده.

۸۳/۳۶)[1] قدّس اللّهُ سرّهُ العزیز. خدمت والد می‌فرمودند که هرگاه ما را در ایّام جوانی نظر بر جمال شیخ می‌افتاد، بی اختیار حالت بکا دست می‌داد. از[2] جهت معنی شوق و غربت که در صورت او مشاهده می‌افتاد. تولّد[3] او در جونپور است در سنه ۸۹۸ ثمان و تسعین و ثمان مائة. یک و نیم ساله بود که همراه والد خود به دهلی تشریف آورده و در[4] ششم جمادی الاخری سنه ۹۷۵ خمس و سبعین و تسعمائة وفات یافت. مرقد او هم در صحن خانقاه اوست. فقیر در تاریخ فوت او گفته است. قطعه:

شیخ کامل عارف دوران خود عبدالعزیز

آنکه می‌داد اهل دل را مجلسش یاد از[5] بهشت

هرچه از اوصاف اهل اللّه در عالم بود

حقّ تعالیٰ ز اوّل فطرت به ذات او سرشت

یادگار اهل چشت او بود در دوران خود

گشت از آن، تاریخ فوتش «یادگار اهل چشت»[6]

و انجب اولاد[7] شیخ قطب عالم است. عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده، قدم صدق و استقامت بر سجّادهٔ پدر نهاده. اوقات به طاعت و عبادت معمور دارد و اعظم خلفای او شیخ جائیلده است که در میان سایر خلفا و مریدان شیخ به اتّحاد و اختصاص و محرمیّت و عزّت امتیاز دارد. امروز جانشین شیخ، اورا می‌دانند. دیگر شیخ عبدالغنی بداونی است که به صفت علم و عمل و حال و ریاضت و فقر و عزّت و سایر آداب سلوک موصوف است. در فنای[8] شهر دهلی مسجدی است از عمارت فیروزی، به[9] عبادت مولی ـ تعالیٰ ـ مشغول است.

---

۱. یعنی: منزه است آن خدایی که ملکوت هر چیزی به دست اوست و همه به سوی او بازگردانده می‌شوید.
۲. ه: و از.
۳. س: و تولد.
۴. از س: در.
۵. س: مجلس از یاد.
۶. س: چشت رحمة اللّه علیه.
۷. ه: اولاد او.
۸. از ه: فنای.
۹. ه: در آنجا به.

در اوضاع و احوال او آثار قوت و استقامت لایح و بایح است.[۱]

شیخ جنید حصاری ـ رحمة اللّه علیه[۲] ـ

از اولاد شیخ فریدالدّین گنج شکر است. بزرگ بود و به غایت کبر سنّ رسیده و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت او به حدّی بود که آن را حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود. در سه روز، تمام قرآن مجید با اعراب می‌نوشت. خوارق دیگر نیز از وی نقل می‌کنند و او در بعضی رسایل خود از غرایب و نوادر که عالمی از عوالم خداوندی به وی روی نموده، نوشته است که از حدّ وهم و[۳] فهم خارج است. خدا داند که آن را چه تأویل کرده است و اللّه اعلم. و چه او را بر این داشته است؟ گویند که بعضی اولاد او به جهت استبعاد خلق، آنها را شسته و محو کرده‌اند و اللّه اعلم. وفات او در سنهٔ ۹۰۱ و[۴] قبر او هم در حصار است.

میان نجم‌الدّین مندوی ـ رحمة اللّه علیه[۵] ـ

مرید شاه جیو است. صد و سی سال عمر داشت. پدر او وزیر سلطان غیاث‌الدّین مندوی بود. عارف بود و صاحب حال و مجرّد از علایق و از لباس به[۶] ستر عورت اکتفا داشت. هفت ساله بود پیر او بر او نظر کرده بود و به جانب خود کشیده. گویند که در احمدآباد از وی احیای میّت واقع شده بود، و بعد از این قضیه از آنجا غایب شد و هیچ کس از اهل آن دیار نشان او نیافت.[۷] به دهلی آمد، اکثر اوقات در[۸] مقام خواجه قطب‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ می‌بود. بعد از آن از روحانیّت

---

۱. عباراتی از و انجب اولاد تا بایح است از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۲. س، ه: رحمة اللّه علیه ندارد.
۳. س: وهم و ندارد.
۴. س، ه: و تسعمائة و.
۵. ه: رحمة اللّه علیه ندارد.
۶. ه: به ندارد.
۷. از ه: نیافت.
۸. ه: در به.

حضرت خواجه رخصت طلبید و به مقام اجمیر رفت و در اقرب اوقات وفات یافت. گویند که خواجه بزرگ معین‌الدّین به یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه نجم‌الدّین در صدد وفات است. او را پیش حجرهٔ من جا باشد. الآن گور او در همان‌جاست.

شیخ برهان کالپی ـ رحمة اللّه علیه[۱] ـ

به غایت مشغول و[۲] مرتاض بود. گویند که وی تصرّف عالی و کشف جلی داشت. دهُره‌هایی[۳] هندی از وی در خلایق مشهور است. بی‌گوشهٔ حالتی ودردی نیست و[۴] بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویّه[۵] داشت. و اللّه اعلم، وفات او در اواخر مائه‌ی عاشره است.

شیخ سلیم بن بهاءالدّین ـ رحمة اللّه علیه[۶] ـ

از اولاد شیخ فریدالدّین گنج شکر[۷] است. ولادت اودر سنه ۸۹۷ سبع[۸] و تسعین و ثمان مائة. وی[۹] در اوان جوانی هم در لباس سپاهیان و ملازمان ریاضات و مجاهدات می‌کشید و هم در آن اوان پیش از تعلّق به قید تزویج[۱۰] خیال سفر در سر وی افتاد. در سنه ۹۳۱ احدی و ثلثین وتسعمائة برآمد[۱۱] و به زیارت حرمین شریفین مشرّف شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها اندوخت و کارها کرد. بعداز مدّتهای مدید به سیکری که پدر و برادران ایشان از دهلی که وطن قدیم بود،

---

۱. س، هـ: رحمة اللّه علیه ندارد.
۲. س، هـ: و ندارد.
۳. هـ: دوهره‌ای.
۴. هـ: و ندارد.
۵. س: مذهب مهدیّه.
۶. س، هـ: رحمة اللّه علیه ندارد.
۷. س: فرید گنج شکر.
۸. هـ: سبعه.
۹. س: وی ندارد.
۱۰. س: تعلّق و تقیّد تزوج.
۱۱. س: در سنهٔ ۹۳۱ احدی و ثلثین و تسعمائة برآمد ندارد.

به تقریب ملازمت بعضی امرا رفته در آنجا سکونت نموده بودند، رسید. در کوه سیکری گوشه گرفته[۱] و مشغول شد. وی[۲] مدّت عمر تا ایّام کبرسن روزه طی می‌داشت. افطار به چیزهایی سرد و مضعف[۳] مثل سرکه کهنه و بعضی نباتات بارد می‌کرد.[۴] هر روز به آب سرد غسل می‌کرد و در هوای زمستان جز پیراهن یکتا نمی‌پوشید. بعد از اقامت در این مقام متأهّل شد، و فرزندان و اهل و عیال به هم رسید. به مرور ایّام جمعیّتی به ظاهر احوال ایشان نیز راه یافت و عمارتها و باغها و چاهها ساخت. در مقام مشیخت متمکّن گشت، نماز بر طبق عمل اهل حرمین در اوّل وقت ادا می‌کرد و بعضی عادات مخالف شریعت که متعارف عوام باشد، نیز رو داد.[۵] طالبان را ریاضات و مجاهده می‌فرمود و مجلس او مشابه محافل اغنیا و حکّام بودی. یکی را پند و دیگری را زجر فرمودی. آنها که به خدمتش رسیده‌اند و به نعت محبّت و اعتقاد او منعوتند چیزهای غریب از کشف و کرامت[۶] و تصرّف ظاهر و باطن از وی نقل می‌کنند. بار دیگر در سنه‌ی ۹۶۲ اثنین[۷] و ستّین و تسعمائة به سبب بعضی پریشانیها که از جانب هیمون ملعون رسیده، باز متوجّه حرمین شده و سفرها کرد. در سنه ۹۷۶ ستّ و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال‌الدّین محمّد اکبر ـ اعلیٰ اللّه شأنه ـ را با وی رابطه اعتقاد و اتّحاد در غایت قوّت و استبداد پیدا شد. به تقریب آن که او را فرزندی نمی‌شد، توجّه به شیخ آورد. حقّ تعالیٰ او را پسران داد، ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و پادشاه را چندان عقد صحبت[۸] و محرمیّت نسبت به خانوادهٔ[۹] شیخ در ظاهر و باطن منعقد[۱۰] شد که

---

۱. س، ه: گرفت.
۲. س: گویند که وی؛ ه: که وی.
۳. س: خرمای سرد و مصعف.
۴. س: بکرد و.
۵. ه باشد تغییر داده؛ س: عبارتی از در مقام مشیخت تا رو داد ندارد.
۶. ه: کرامات.
۷. ه: اثنی.
۸. ه: حقّ محبّت به جای عقد صحبت.
۹. عبارتی از و تصرّف ظاهر تا نسبت به خانواده از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۱۰. ه: ثابت.

حجابی در میان نماند.[۱] جمیع توابع و لواحق از ذکور و اناث به عنایت پادشاهانه مخصوص گشتند. وفات شیخ در[۲] بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائة هم در اعتکاف از این[۳] عالم درگذشت،[۴] هم در روضه‌ای که بنای آن به[۵] حضور خود نهاده بود و بعد[۶] از وی به حکم والی وقت تمام شد، مدفون گشت. در واقع عمارت مسجد و آن روضه، عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم خواهد بود.[۷] تاریخ[۸] تأسیس او «ثانی المسجد الحرام» و تاریخ[۹] اتمام «خانقاه اکبر»[۱۰] رحمة الله تعالیٰ علیه.

شیخ نظام‌الدّین انبیتهی -رحمة الله علیه[۱۱]-

مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا آله داد، شارح کافیه و هدایه است. وی سالک مجذوب است، حال[۱۲] صحیح داشت، و سکر و[۱۳] تلوین بر حال او غالب بود. در اوان سلوک ریاضات شاقّه کشیده بود. اشراق[۱۴] باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت، هرکه به ملازمت شریفش رسیده است، البتّه چیزی از این باب مشاهده نموده است، وی از سماع پرهیزکردی و مریدان را نیز از آن و از تعلّق به مظاهر صوری منع فرمودی و گفتی:[۱۵] باز را اگر چشم نبندند و ریاضت

---

۱. عبارت اضافی در س: و در آخر عمر بندگان سلطان وقت جلال‌الدّین محمّد اکبر پادشاه اعلا الله شأنه را به وی نسبت محبّت و عقیدت چنان مستحکم و قوی پیدا شد که وسعتی عظیم و ثروتی تمام به حال متعلقان او به هم رسید و.

۲. از س: وفات شیخ در.

۳. ه: این ندارد.

۴. ه: هم در اعتکاف از این عالم درگذشت ندارد.

۵. ه: در.

۶. از س: بعد.

۷. ه: عمارت نخواهد بود.

۸. س: تاریخ ندارد.

۹. س: المسجد و الحرام در تاریخ.

۱۰. س: اکبر ندارد.

۱۱. س: رحمة الله علیه ندارد.

۱۲. س: و حال.

۱۳. س: و ندارد.

۱۴. س، ه: اشراف.

۱۵. ه: فرمودی.

نفرمایند گنجشکان جنگلی گیرد، اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند. در باب سمع فرمودی: چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کند، باید که تقلید اوایل و کلانتران کنند. با وجود آن گاهی که حالتش درگرفتی آتش در نهاد اوفتادی و گاهی که اجتناب کردی، خون[1] نشُستی و زحمت کشیدی. اکثر سخنان او از آداب طریقت و فضایل اعمال بودی مگر با صاحب سرّ خود از[2] توحید و حقایق نیز گفتی.

نقل است که وی متّصل صبح صادق[3] برآمدی و نماز کردی. روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلّا گسترده بودند، از درون خلوت که برآمد هم بیرون ایستاد و گفت که هم اینجا نماز بکنیم شاید که در آنجا از موذیات چیزی باشد. آخر چون نگاه کردند همچنان بود. ماری در گوشه مصلّا پیچیده درآمده بود. وفات وی[4] در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائة.

شیخ جلال‌الدّین قنوجی المشهور به للا ـ رحمة اللّه علیه[5] ـ

صاحب ذوق و حالت و وجد بود.[6] در دعوت اسمای الٰهی نیز فتحی داشت. شبها بر خود گریستی و فریادها[7] کردی و نعره‌ها زدی. بارها در غلبهٔ جذبه و حالت تغیّر وضع ظاهر کردی و بر خر سوار شدی و در کوچه‌های شهر گشتی. بسیار مسنّ و معمّر بود. مات فی سنة ۹۸۸ ثمان و ثمانین و تسعمائة.

شیخ جلال‌الدّین تهانیسریّ الکابلی ـ رحمة اللّه علیه[8] ـ

مرید و خلیفه شیخ عبدالقدّوس است. از مشاهیر مشایخ وقت بود. عالم بود و

---

۱. س: چون.
۲. س: سیر خو روز.
۳. هـ: صادق ندارد.
۴. س: او.
۵. س: عبد باللّه تعالیٰ به جای به للا رحمة اللّه علیه.
۶. س: از جذبه و ذوقی و حالتی نبود به جای: صاحب ذوق و حالت و وجد بود.
۷. س: فریاد.
۸. س: الکابلی رحمة اللّه علیه ندارد.

عامل و مستعدّ[1] و شیخ[2] کامل. از اوّل عمر تا آخر به طاعت و عبادات و درس و وعظ و ذکر سماع[3] و ذوق و حالت گذرانید. سن طویل یافته بود و بر حفظ آداب و نوافل و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات[4] مستقیم بود.[5]

نقل است که او را پسری فوت کرده بود. در[6] آن چندگاه که درد مصیبت او داشت، سماع نکرد. تا آن درد به درد محبّت الٰهی مختلط نگردد و شریک نباشد. اکثر مکتوبات شیخ عبدالقدّوس به نام اوست. او را نیز مکتوبات است، بر طرز مکتوبات پیر. ماتَ رَحِمَهُ اللّٰه فی رابع عشر ذی الحجّه سنة ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة و هو ابنُ خمس و تسعین سنة، رحمة اللّٰه[7] علیه.

شیخ اسحٰق ـ رحمة اللّٰه علیه[8] ـ

پیر فانی بود، از جانب[9] ملتان به دهلی افتاد. سیاحت بسیار کرده.[10] ریاضات شاقّه کشیده[11] اکثر اوقات ساکت بودی و سخن به کسی کم کردی. بنده[12] به ملازمت او رسیده بود و طریقهٔ التفات و عنایت را دیده و به فقیر[13] سخنان بسیار کرده. گویند که وی می‌گفت که من منتظر پسری هستم. حقّ تعالیٰ او را در این کبرسن پسری عنایت کرد. بعد از ولادت او نقل کرد و[14] روز جمعه بود، به خادمه فرمود که چیزی که در خانه هست[15] بیار، تا به درکنم، خادمه گفت که تو راکی در خانه چیزی بود؟ تا امروز باشد. گفت: هرچه هست از اندک و بیش بیار! دو سه[16] سیر غلّه بود و یک

---

۱. از هـ: مستعد.
۲. س: شیخ.
۳. س: و سماع.
۴. س: مدّت حیات.
۵. هـ: بود ندارد.
۶. هـ: و در.
۷. س: اللّٰه تعالیٰ.
۸. س: قدّس سرّه؛ هـ: اسم شیخ اسحق متذکر نشده.
۹. از س: جانب.
۱۰. س: کرده بود.
۱۱. س: کشید و.
۱۲. س: و بنده.
۱۳. س: دید و به فقر.
۱۴. هـ: و ندارد.
۱۵. س: فرمود و چیزی که در خانه است.
۱۶. س: سه ندارد.

دو جامهٔ کهنه.[۱] آن را به فقیران داد، بعد از آن فرمود: میل سماع دارم، مطربی را بیارید![۲] گفتند که تو چه داری که به مطرب می‌دهی؟ گفت: دستار خود و[۳] چادری که پوشیده‌ام، می‌دهم. در این اثنا به خانه یاری رفت که در همسایگی او سرودی می‌گفتند. بشنید و گریه و حالت بسیار کرد. چون[۴] حالت بی اختیاری غالب شد، به خانه آوردندش. قیلوله کرد، بعد از ساعتی برخاست و گفت که امروز روز جمعه است غسل نکرده‌ام. حجّام را طلبید و صفا داد و غسل کرد واز یاران وداع شد. بعد از آن گفت که امروز وظیفه خود از قرآن نخوانده‌ام. قرآن طلبید و وظیفه بخواند و[۵] بعد از آن بخفت و جان به حقّ تسلیم کرد وکانَ ذٰلِک فی سنة ۹۸۹ تسع و ثمانین تسعمائة.

شیخ عبدالغفور مانو ـ رحمة اللّه علیه[۶] ـ

در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب نفس بود. سیاحت بسیارکرده و هند و خراسان را دیده.[۷] وی[۸] مرید و ملقّن[۹] جدّ مادری خود است: شیخ شمس‌الدّین. یک باری او را جنّیان[۱۰] برداشتند و[۱۱] به ملک خود بردند و مدّتهای مدید در میان جنّیان[۱۲] بود. مردم خانه[۱۳] را اعتقاد آنکه او[۱۴] به جایی سفر کرده است. تعریف شهرهای جنّیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان[۱۵] به تفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی.[۱۶] الآن[۱۷] به تأثیر آب و هوای دیار ایشان[۱۸] در صورت و هیئت او

---

۱. س: کهنه بود.
۲. س: بیارند.
۳. از س: و.
۴. س: و چون.
۵. س: عبارتی از بعد از آن گفت تا بخواند و ندارد.
۶. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۷. س: خراسان دیده و.
۸. ه: وی ندارد.
۹. از س: ملقن.
۱۰. س: جن.
۱۱. س: و ندارد.
۱۲. ه: ایشان.
۱۳. ه: خانه او.
۱۴. ه: او ندارد.
۱۵. ه: آن.
۱۶. س: به تفصیل کردی و زبان ایشان را نیز دانستی ندارد.
۱۷. ه: و الان.
۱۸. ه: جنّیان.

تغیّری[۱] پیدا بود که گویا از این عالم نیست. بسیار معمّر شده بود. در سنه ۹۸۹ تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت.[۲] او را شیخ عبدالغفور مانو از آن جهت گویند که مانو نام محبوبه[۳] او بود و اللّه اعلم. از جنس انس بود یا جنّ، چندان با وی نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفال[۴] بنوشتی و در آتش انداختی، البتّه دنبال او کردی و در آتش افتادی. بارها مشاهده کرده‌اند که نام مانو نوشته در چاه[۵] انداخته‌اند و[۶] او نیز همراه آن[۷] در چاه افتاده و آن سفال از تک چاه بیرون آورد. شیخ اقرب قبیلهٔ ماست. شخصی والد فقیر را نزد وی علیه‌الرّحمة برده و دعا طلبیده بود.[۸] شیخ از قرابتیان[۹] ماست. اکثر از نسای قبیله می‌گویند که بارها دیده شد که شخصی از بیرون درآمد و[۱۰] در خانهٔ ایشان رفت و غلّه را آس کرد[۱۱] و خدمتها که داهان[۱۲] در خانه بکنند، کرد و غایب شد. گاهی در خدمت شیخ شمس‌الدّین جماعه‌ای می‌نمودند که هیچ کس نمی‌دانست که اینها چه کسند. رحمة اللّه علیه.[۱۳]

مولانا درویش محمّد واعظ[۱۴] ـ رحمة اللّه علیه ـ

درویشی مرتاض و متعبّد و سالک و عارف به صورت و سیرت درویشان موصوف بود. تمام عمر وی به ریاضت و سلوک این راه گذشته. ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت. گاهی او را بر آوازی، دردی و شورشی، گریه در

---

۱. س، ه: معنی.

۲. عبارت اضافی در ه: و وی رحمة اللّه از اقارب قبیله ما است.

۳. از س: محبوبه.

۴. س: سفالی.

۵. س: چاهی.

۶. س: و ندارد.

۷. س: او.

۸. س: عبارتی از شیخ اقرب تا طلبیده بود ندارد.

۹. س: قرابتان.

۱۰. س: و ندارد.

۱۱. س: کرده.

۱۲. داهان: ج داه، کنیزکان، خادمان.

۱۳. س: اللّه تعالیٰ علیه و السلام.

۱۴. س: این مدخل را ندارد.

می‌گرفت که بیان آن از حدّ تقریر بیرون است. اصل او از ماوراءالنّهر است، و سالها در حرمین شریفین به فقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده. در زمان دولت افغانان در حدود سنه ۹۵۵ خمس و خمسین و تسعمائة به هندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته. اکنون در دهلی بدانچه لایق وقت درویشان باشد می‌گذرانید. در سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائة رحلت کرد. قبر وی نزدیک چبوترهٔ شیخ برهان‌الدّین[1] بلخی است، رحمة اللّه علیه.

مولانا بحثی[2] - رحمة اللّه علیه -

نام وی محمّد است. بحثی تخلّص و در اوایل حال بسیار بی قید و بی ملاحظه بود. در آخر توفیق الهی رفیق حال او شده او را به راه فقر و ریاضت آورد. سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید. در دهلی، قریب مقام شیخ نظام‌الدّین اولیاء میرزا محمّد عزیز که اعظم خوانین عصر است، برای وی خانقاهی بنا کرد. در آنجا مشغول می‌بود و هم در آنجا مدفون گشت. در گوشه‌ها و ویرانه‌های دهلی بسیار گشتی. چیزی از کشف قبور نیز از وی نقل می‌کردند و در وقت رحلت نیز بیدار دل و با خبر رفت. مولانا حسن کشمیری که جوانی عالم و فاضل و مؤدّب و مهذّب و مقبول دلها و معتقد درویشان است، در تاریخ وفات وی گفته است:

بیت:

فات فی السّبت شیخنا بحثی	که نبودش نظیر بی‌شک و ریب
سال تاریخ آن ملک سیرت	«ذات بحثی» ندا رسید ز غیب

---

۱. ه: الدّین ندارد.

۲. س، ه: این مدخل را ندارد.

ذکر بعضی[1] مجاذیب بی ملاحظهٔ تقدّم و تأخّر

شاه ابوالغیب بخاری ـ رحمة اللّه علیه[2] ـ

پسر شیخ حاجی عبدالوهّاب بخاری است. سکری طافح و حالتی غالب داشت. در زمانی که تحصیل علم کردی با طالب علمان سبقت درس التماس کردی و اعتذار[3] نمودی که شما دایم خواهید خواند و مرا اعتبار بر فرصت وقت نیست. خدا داند که چه حالت پیش آید؟ به سرعتی هرچه تمامتر بر اکثر کتب متداوله عبور نمود.[4] بعد از آن او را جذبه پیش آمد و از همه کارها باز ماند.

نقل است که وقتی تمام روز در خانه ایشان نان پخته بودند، تابه‌ها[5] گرم شده مانده بود. وی آمد و هر دو پایها را بر تابه‌ها[6] نهاد. مدّتی بر آن[7] ایستاد و از آن اثری در پای شریفش ظاهر نگشت.

نقل است: روزی به زیارت پیران خود رفت و گفت: اگر نصیب است، فردا نیز[8]

---

۱. س: بعضی اولیای.
۲. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۳. س: اعتدار.
۴. س: نموده.
۵. س: تاوبها.
۶. هـ: پای بر تابه ها.
۷. از س: بر آن.
۸. س: من نیز.

در ملازمت شما می‌رسم.[۱] از آنجا به خانه آمد و پیش والده رفت و پرسید که ماما، هیچ می‌دانید که من سیّد هستم؟ گفت: بابا، تو سیّد و[۲] پدر تو سیّد و جدّ تو سیّد. فرمود: از پدر و جدّ که می‌پرسید؟ من سیّد هستم[۳] یا نه؟ بعد از آن خدمتگار را[۴] پیش خود طلبید و گفت:[۵] برای صاحب خود چه نوع خواهید گریست؟ باری بگریید! همان روز یا روز دیگر ـ و اللّه اعلم ـ رحلت نمود.[۶]

میان معروف ـ رحمة اللّه علیه[۷] ـ

مجذوبی بود در مقام حضرت خواجه قطب‌الدّین در گنبد[۸] قدیمی که نزدیک به قبر شیخ برهان‌الدّین بلخی است، می‌بود. با وجود حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی از آیات الٰهی بود. در وقتی که شیر شاه قلعه دهلی را ویران[۹] کرد، به مجرّد شنیدن این خبر غایب شد که هیچ[۱۰] نشانی از او پیدا نشد، رحمة اللّه علیه.

شیخ علاءالدّین مجذوب ـ رحمة اللّه علیه[۱۱] ـ

او را شیخ علاول بلاول نیز گویند. او در کشف حال و اطلاع بر ضمایر آیتی بود، از آیات الٰهی[۱۲]. هر کس که به خدمتش رسیده است البتّه چیزی در این باب از وی دیده. در اوایل حال[۱۳] طالب علمی می‌کرد. بیشتر احوال در سامانه بود. مدّتی در دهلی نیز میان طالب علمان می‌بود. بعد از آن‌که او را حالت جذبه در گرفت در آگره

---

۱. هـ: شما برسم.
۲. س: و ندارد.
۳. به جای می‌پرسید من سیّد هستم س: پسر ارشد من هستم.
۴. س، هـ: آن را
۵. س: طلبیده گفت.
۶. س: نمود رحمة اللّه علیه.
۷. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۸. س: گنبدی.
۹. هـ: بود ندارد.
۱۰. س: شد چنانکه هیچ جا.
۱۱. س: رحمة اللّه علیه ندارد.
۱۲. س: از آیات الٰهی ندارد.
۱۳. س: حالت.

افتاد. مدّتها مجرّد بود. بعد از آن که به سبب ظهور[۱] کرامات و امارات مردم را با وی رجوعی[۲] افتاد، خادمان وی برای او خدمتگاران می‌خریدند، و در خدمت او[۳] می‌گذاشتند. او به مقتضای طبیعت بشری[۴] میلی می‌فرمود و از بعضی از آنها ولدی نیز می‌آمد. خدمت عمّی شیخ رزق الله ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند که یک باری از جهت اخبار بعضی فرزندان که غایب بودند متردّد بودم و می‌خواستم که برای خیریّت او تصدیق[۵] کنیم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از اسمای الهی را ورد گیرم. در همین تردّد پیش علاءالدّین رفتم، تا به هر چه ایشان[۶] اشارت کنند، بر آن عمل نمایم. به مجرّدی که مرا دید، فرمود:[۷] قرآن عظیم از همه فاضلتر است. «**فاقرؤوا ما تَيَسَّرَ مِنَ القُرآنِ**»[۸]. می‌فرمودند که روزی به خدمتش عرضه[۹] کردم که ما را یک مشغولی فرمایند که آن راکار ببندیم. فرمود: شما را تختهٔ[۱۰] عشق بس است، حاجت به چیز دیگر نیست. خدمت ابوی ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند که یک باری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و به غایت اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود. شبی در خواب می‌بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علاول بلاول نشسته‌ایم. من دست آن یار می‌گیرم و پیش شیخ می‌آرم و می‌گویم که بر دست این جوان بوسه دهید. شیخ می‌گوید که شما بوسه دهید که عاشقید. حقّ تعالیٰ او را قبولی خواهد بخشید. صباح آن شب[۱۱] پگه‌تر به خدمت شیخ رسیدم، دیدم که بر در ایستاده[۱۲] است. از دور مرا بدید و فریاد کرد و گفت: بروید زود بروید[۱۳] که مشتاق شمایند. این دو کلمه را گفت که خیر دین، خیر دین[۱۴]. همان ساعت عزیمت دهلی مصمّم کردیم و

---

۱. هـ: اطوار.
۲. هـ: رجوع.
۳.هـ: وی
۴. هـ: بشری ندارد.
۵. از س: تصدیق.
۶. هـ: ایشان ندارد.
۷. س: و گفت.
۸. یعنی: بخوان از قرآن آنچه سهل است.
۹. س: عرض.
۱۰. س: بخته.
۱۱. س: سبب.
۱۲.از س: ایستاده.
۱۳.به جای بروید زود بروید هـ: برو بدوزده بروید.
۱۴. س: خیر دین ندارد.

متوجّه شدیم. کسی از جنس خدمتگار همراه نبود. در تفحّص آن اندکی توقّفی[۱] می‌بایست[۲] کرد، چون اشتیاق عظیم غالب آمد مقیّد به آن نشدیم. در سرای فرح فرود آمدیم. شخصی پیش آمد. گفتم: نام تو چیست؟ وکجا می‌روی؟ گفت: نام من «خیر دین» است و به دهلی می‌روم، می‌خواهم که در خدمت باشم. چون به[۳] منزل دیگر رسیدم. شخصی[۴] دیگر پیش آمد که به دهلی می‌رفت و نام او نیز خیر دین است. سرّ آن لفظ خیر دین که[۵] شیخ مکرّر فرموده بود،[۶] اکنون ظاهر شد. آن هر دو خیر دین همراه ما شدند. چون به دهلی رسیدیم آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد. تاریخ وفات او «علاءالدّین مجذوب» که[۷] ۹۴۷ نهصد و چهل و هفت است.

مسعود نخّاسی ـ قدّس سرّه[۸] ـ

دیوانه بود در بدایون. شیخ نظام‌الدّین اولیا می‌فرماید: خواجه زین‌الدّین ساکن مدرسهٔ معزّی[۹] او را گفت: ما را فایده‌ای بگو. گفت: شراب بیار. خواجه زین‌الدّین غلام را فرستاد و شراب آورد. پیش دیوانه نهاد. دیوانه گفت: بر کنار آب برویم آنجا بخوریم.[۱۰] رفتند و بر سر آب نشسته. دیوانه خواجه زین‌الدّین را گفت: برخیز ساقی شو! برخاست پر می‌کرد و می‌داد. دیوانه[۱۱] می‌خورد. چندانکه مست شد، گفت: جامه بکشیم و در آب رویم. چون از آب بیرون آمد، خواجه زین‌الدّین را گفت بر تو باد که پنج خصلت را ملاحظه کنی:

---

۱. ه: توفق.
۲. س: می‌باید.
۳. س: به ندارد.
۴. س: شخصی.
۵. س: است که.
۶. س: بوده اند.
۷. ه: که ندارد.
۸. س: قدّس سرّه ندارد.
۹. مدرسهٔ معزی: یکی از مدرسه‌های دهلی بود.
۱۰. س: خوریم.
۱۱. س، ه: و دیوانه.

اوّل[1] در خانه[2] گشاده داری بر هر که هست.
دوم: طلق‌الوجه پیش آیی و ترحیب و بشاشت[3] نمایی.
سوم:[4] آن که هر چه میسّر شود، دریغ نداری، از قلیل و کثیر پیش آری.
چهارم: آن که بار خود بر کسی ننهی.
پنجم: آن که بار کسان را تن در دهی.

شیخ حسن مجذوب ـ قدّس سرّه[5] ـ

از قصبهٔ ریری بود. در دهلی سیر می‌کرد و با سلطان سکندر لودهی عشق می‌باخت. گویند که او را چند بار سلطان مذکور در بندی خانه نهاد و در ببست. روز دیگر دیدند که در بازار می‌گردد و سیر می‌کند. یک بار دیگر سلطان سکندر در محلّ خاصّ نشسته بود که او یکایک پیدا شد. فرمود: اینجا بی رخصت چون آمده‌ای؟ گفت: من عاشق توام، به جهت دیدن تو آمده‌ام. منقلی پر آتش در پیش بود، گردن دیوانه گرفت و در منقل نهاد. زمانی[6] طویل بر این حال گذشت.[7] بعد از آن که سر برداشت اثری از آتش در روی او ظاهر نبود.

شیخ حسن بودله دهلوی ـ قدّس سرّه[8] ـ

از اولاد بعضی اهالی و اکابر شهر بود، از اوّل فطرت مجذوب آمده و از اوضاع و اطوار این عالم غافل و فارغ افتاده بود. وضعی عجیب و حالتی غریب داشت. اکثر احوال برهنه بودی[9] و عضو مخصوص او که مردان را باشد، اصلاً انتشار نکردی.

---

۱. از س: اوّل.
۲. س: خانه ندارد.
۳. س: بساست.
۴. س: سیوم.
۵. س: قدّس سرّه ندارد.
۶. س: در زمانی.
۷. س: گذشت؛ هـ: بگذشت.
۸. س، هـ: دهلوی قدّس سرّه ندارد.
۹. هـ: بودی ندارد.

گویا که غلولهٔ گلی را در دیوار زده‌اند. هرچه از زر و جامه پیدا شدی، همه را به قوّالان و[1] هر که حاضر بودی، بخشیدی. با وجود این حالت دیوانگی، در مظاهر صوریّه[2] که در محافل حاضر می‌بودند، نگران بودی و ذوقها کردی. بعضی از علمای وقت او را در خواب دیدند که در خدمت سرور کائنات علیه اکمل التّحیّات حاضر است و آن حضرت ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ [او] را وضو می‌کنانند. بعضی دیگر گویند که بعضی حاجیان از مکّه آمدند و گفتند که[3] ما او را در حرم مکّه دیده‌ایم. وفات او در حدود سنهٔ ۹۶۴ نهصد و شصت و چهار[4] باشد و الله اعلم. قبر او در بازار دهلی نزدیک روضهٔ خواص خان است.[5] این خواص خان[6] از موالی شیر شاه بود و در سخاوت و صلاح از افراد وقت بود. اوصاف و احوال زایدالوصف دارد، به سبب شهرت بلکه کثرت بر همین قدر اختصار افتاد. او را سلیم شاه[7] شهید ساخت در سنه نهصد و پنجاه و هشت (۹۵۸)، رحمة الله علیه.[8]

شیخ عبدالله ابدال دهلوی ـ رحمة الله علیه[9] ـ

مردی بود مشهور، مجذوب و صاحب حالت. در بازارها رقص کنان گشتی و دوهره‌های هندی ساده موافق حال گفتی و همراه او مردم با دفها و ربابها نیز می‌گشتند.

نقل است که وی روزی بیمار بود، با اهل خانه او را چند کس دست در بغل کرده

---

۱. س: و ندارد.
۲. س: با وجود حالت دیوانگی و مظاهر صورت.
۳. س: که ندارد.
۴. س: ۹۶۷ نهصد و شصت و هفت.
۵. هـ: است که.
۶. هـ: این خواص خان ندارد.
۷. هـ: شاه بن شیر شاه.
۸. س: سطرهایی از نزدیک روضه تا رحمةالله علیه ندارد.
۹. س: دهلوی رحمة الله علیه ندارد؛ هـ: رحمة الله علیه ندارد.

و برخیزانیدند. بر دهلیز خانه نشاندند[۱] و درون خانه باز آمدند.[۲] همان لمحه دیدند که او غایب شد و اثری از وی پیدا نگشت. خدمت عمّی شیخ رزق اللّه می‌فرمودند که چون[۳] در گجرات رفتیم،[۴] از مردم ذکر او و دوهره‌های او بسیار شنیدیم. گفتیم وی اینجا کجا آمد؟ او[۵] در دهلی بود. گفتند که اکثر احوال اینجا می‌بود. او به دهلی کجا رفت؟ شیخ از قرابتیان ما بود. با جدّ فقیر نسبت خواهرزادگی داشت. هرگاه جدّم را در آن حالت سکر و جذبه دیدی، متوجّه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی. به خلاف اگر[۶] برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبّت بیگانه بودند، اصلاً متوجّه نگشتی، رحمة اللّه علیه.

میان مونگر ـ قدّس سرّه[۷] ـ

در لاهور بود، از مجاذیب وقت بود. نفسی گیرا و جذبه قوی داشت. خدمت[۸] حاجی محمّد می‌فرمایند[۹] که در وقتی که[۱۰] ما به لاهور رفتیم،[۱۱] شیخ حسن بود له، که[۱۲] به سبب محبّتی که با ما داشت، همراه ما بود. روزی در مجلس نشسته بود، ناگاه شیخ مونگر رسید. چون نظر او بر شیخ حسن افتاد، گفت: تو اینجا کجا آمده‌ای؟ و تو را بدین‌جا چه تعلّق است؟ همین گفتن بود و از شیخ حسن از آنجا گریختن، اصلاً به جایی ندید[۱۳] و[۱۴] از آنجا بی توقّف گریخته به دهلی آمد و قرار آمد.

---

۱. ه: نشانیدند.
۲. ه: درآمدند.
۳. س: چون ندارد.
۴. ه: می‌فرمود که چون در گجرات رفتم.
۵. س: وی.
۶. ه: اگر ندارد.
۷. س: قدّس سرّه ندارد؛ ه: رحمة اللّه علیه.
۸. س: خدمت شیخ.
۹. س: فرماید.
۱۰. س: که ندارد.
۱۱. س: رفتم.
۱۲. س: که ندارد.
۱۳. س: عبارتی از گفت: تو تا ندید ندارد.
۱۴. س: گفت بود و.

باباکپور مجذوب ـ رحمة الله علیه[۱] ـ

اصل او از کالپی[۲] است، در ابتدای حال طریق[۳] سلوک بسیار ورزیده و سقّایی[۴] کرده. شبها به خانهٔ ضعیفان می‌گشت و خمهای آب پر می‌کرد. آخر[۵] به مردی رسید که[۶] حالت جذبه نصیب او شد. در[۷] گوالیار ماند و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت و دلهای اهل علم[۸] به وی رجوع شد.

نقل است که وی اکثر احوال در استغراق بودی، مگر به بعضی از حوایج طبیعی[۹] او را قدری افاقه دست می‌داد.[۱۰] بعد از چند روز چیزی[۱۱] از جنس حبوب تناول می‌کرد و از لباس به ستر عورت اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هم[۱۲] نداشت. جامه‌های نفیس پیش او می‌آوردند، او[۱۳] به مردم می‌بخشید. اغنیا را به خود[۱۴] کمتر راه می‌داد و به دل عالم راهی داشت. از وی خوارق بسیار نقل می‌کنند و انتساب او در سلوک به سلسلهٔ شاه مدار بود. به کبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر می‌داد. تاریخ فوت او را بعضی از فضلای عصر «کپور مجذوب» یافته‌اند، علیه الرّحمة.

میان[۱۵] باین مجذوب ـ قدّس سرّه[۱۶] ـ

در اجمیر بود. بر در خواجه معین‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ افتاده بودی. فرزند مالوه بود. در اجمیر او را جذبهٔ الهی دست داد.

---

۱. س: رحمة الله علیه ندارد.
۲. س: کالپی بود.
۳. ه: طریق ندارد.
۴. ه: ورزیده دهقانی.
۵. س: و آخر.
۶. س، ه: و.
۷. س: و در.
۸. س، ه: عالم.
۹. س: طبعی.
۱۰. ه: می‌دادی.
۱۱. ه: چیزی ندارد.
۱۲. س: اوقات را بهم.
۱۳. س، ه: و.
۱۴. س: به او.
۱۵. از س: میان.
۱۶. س: قدّس سرّه ندارد.

نقل است از شیخ حمزه دهرسو که می‌گفت: چون در اوّل حال توبه، به زیارت خواجهٔ بزرگ معین الحقّ والدّین رفتم ـ قدّس سرّه ـ و این باین مجذوب به مردمی که درگرد او بودند، گفت: میان می‌آید. مردم هر جانب نگران شدند تاکه خواهد بود؟ ناگاه ازگوشه‌ای من پیدا شدم. گفت: اینک میان آمد، چون نزدیک رسیدم،[۱] گفت: میان نزدیکتر بیا، رسیدم، کتاره در کمر داشتم کتاره را گرفت و گفت: این چیست؟ گفتم این سِلاح است، سنّت پیغمبر است.[۲] ـ صلّی اللّه علیه و سلم ـ.[۳] کتاره را بگذاشت. اندکی[۴] خرج داشتم، از گرهٔ من بگشاد، گفت: این چیست؟ گفتم: توشهٔ راه است، این هم سنّت پیغامبر است ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ. مرا دو شانه بود هر دو شانه را برآورد، شانهٔ سر[۵] را دورتر پرتاب کرد و شانه ریش به دست من داد. من به این اشارت همان زمان محلوق شدم.[۶] در این اثنا شیخ احمد مجد[۷] خبر یافت که پسر قاضی کریم‌الدّین تارک شده آمده است. مرا در خانهٔ مهمان برد. میان باین در[۸] مجلس حاضر بود، هر یکی را با اهل[۹] مجلس نواله می‌داد و هر کس از دست او تبرّک[۱۰] بر می‌گرفت. یکی در آن میان گفت که این مهمان است. او را چرا محروم می‌گذارید؟ طبقی که پیش وی[۱۱] بود، تمام[۱۲] برداشت و مرا داد و گفت: هر کس را لقمه‌ای و میان را تمام طبق. همین که از آنجا برخاستم، مردم مرا میان حمزه گفتن گرفتند و فتح باب من هم از آن روز شده.[۱۳]

نقل است که چون سلطان بهادر، پسر پادشاه[۱۴] گجرات در زمان شهزادگی از پدر رنجیده به دیار اجمیر آمد. اوّل به زیارت خواجه رفت و اجمیر در آن زمان در دست

---

۱. س: گفت اینک میان آمد چون نزدیک رسیدم ندارد.
۲. س: است ندارد.
۳. از هـ: صلّی اللّه علیه و سلّم.
۴. س: اندک.
۵. س: سر ندارد.
۶. س: گشتم.
۷. از س: احد مجد؛ هـ: محمّد مجد.
۸.س: در ندارد.
۹. س: حاضر بود و یکی از اهل.
۱۰. س: به تبرک.
۱۱. هـ: او.
۱۲. س: تمامه.
۱۳. س: من همان روز شده؛ هـ: من هم از آن روز شد.
۱۴. س: بهادر پادشاه؛ هـ: بهادر شاه.

کافران بود و مقام خواجه را معبد اصنام[1] ساخته بودند و جای بتان کرده.[2] سلطان بهادر در دل خود نظر کرد که اگر مرا[3] حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ پادشاه سازد، آنچه حدّ انتقام است، از این کافران بکشم.[4] میان باین هم در آنجا می‌بود.[5] به دایهٔ خود که شادان نام داشت، فریاد زد که شادان شادان[6] تخت بلند بنه که مرغ دریایی رسیده است. بهادر این[7] تفاؤل[8] گرفت و برگشت. بعد از آن چون پادشاه شد،[9] بر سر این ولایت به مقتضای عهدی که داشت،[10] وفا کرد و[11] از کفّاران دیار انتقام کشید.

آله[12] دین مجذوب ـ قدّس سرّه[13] ـ

در نارنول بود و صاحب نفس بود. اکثر اوقات در بازار نارنول بودی و الآن قبر او هم در آنجاست. در هر جا که نشستی، تا چند روز برنخاستی و با خود در سخن بودی و[14] و گاهی در گریه بود[15] و گاهی در خنده و گاهی با خود در اعراض بودی و[16] گاهی دوتاره زدی و بذله‌های[17] افغانی گفتی، ژنده کهنه و چرکین در برداشتی. در دست و پا آهن پوشیدی و در وقت تکلّم و خطاب چنین گفتی: خدایا بیا! خدایا برو! خدایا بنشین! به هر که سخن کردی. همچنین گفتی. ملا محمّد نارنولی می‌گفت که مادر من می‌گفت که تو طفل شیرخوار[18] بودی. یک بار چنان بیمار شدی که امید حیات منقطع شد. آله دین[19] دیوانه نزدیک محلّه ما بگذشت، به یکی گل کوزه داد

---

۱. از س: اصنام.
۲. س: و جای بتان کرده ندارد.
۳. س: نظر کرد که مرا؛ هـ: کرد اگر مرا.
۴. هـ: بکشیم.
۵. هـ: بود.
۶. س: شادان ندارد.
۷. س: این را.
۸. هـ: تفول.
۹. هـ: گشت.
۱۰. س: داشت آمده و عهد.
۱۱. هـ: و ندارد.
۱۲. س: الهدین.
۱۳. س: قدّس سرّه ندارد.
۱۴. س، هـ: و ندارد.
۱۵. هـ: بودی.
۱۶. س: بودی و ندارد.
۱۷. س، هـ: بدلهای.
۱۸. س: که طفل شیرخواره.
۱۹. س: الهدین.

و[1] گفت: برو و این گل در خانهٔ فلان ببر.[2] آن کس گل آورد و به من داد و[3] در بازوی تو بستم، ـحقّ تعالیٰ ـتو را صحّت داد. پدر تو برفت و اله دین[4] را به خانه خود آورد تا چیزی بخوراند. آله دین[5] گفت: خدایا! چیزی گرم و چیزی سرد و چیزی ترش و چیزی شیرین، پدر تو فی‌الحال برنج پخت و شکر و جغرات حاضر آورد و او[6] خورد و بازگشت. گویند که در سر بازار گنده برپا[7] کرده بودند، وی هر که را پای در گنده دیدی او را[8] خلاص کردی و پای خود در گنده کردی[9] و هم ملّامحمّد می‌گفت که روزی من فلوس[10] چند نذر کرده بودم، در طلب وی[11] برآمده در اکثر جاهاش دیدم، نیافتم ناگاه در گوشهٔ شهر در مزبله[12] دیدم که شخصی، ژنده[13] بر سر کشیده، افتاده است. در خاطر من رسید که[14] مگر مرده افتاده است. چون نزدیک رسیدم ژنده بجنبید،[15] دانستم که زنده‌ای است. سر از ژنده برآورد و گفت: خدایا! بیار چه آورده‌ای؟ چند فلس که به نیّت او آورده بودم، دادم. دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من بستد و گفت: خدایا! بازگرد، اینجا مزبله است. رحلت او در سنهٔ ۹۴۶ ست و اربعین تسعمائة است و پانزدهم ماه شعبان، شب براة، نزدیک به دمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او «مجذوب صادق» است، قدّس سرّه.

---

۱. س: داده.
۲. س، ه: گل را فلان خانه ببر.
۳. ه: و ندارد.
۴. س: رفت و الهدین.
۵. س: الهدین.
۶. س، ه: و او ندارد.
۷. ه: برپای.
۸. س: او را ندارد.
۹. ه: و پای خود در گنده کردی ندارد.
۱۰. س، ه: فلوسی.
۱۱. ه: وی ندارد.
۱۲. ه: مزبله.
۱۳. س: زنده.
۱۴. ه: من گذشت مگر.
۱۵. س، ه: جنبید.

شاه منصور ـ قدّس سرّه[۱] ـ

مجذوبی بود در دیار مندو، صاحب کشف جلیّ و تصرّف غالب.[۲]

نقل است که در وقتی که محمّد همایون پادشاه متوجّه گجرات بود، کس را به خدمتش فرستاد تا تفاؤلی در این باب گیرد. چون آن شخص پیش او درآمد، تیری از ترکش آن شخص گرفت و پرهای او را برکند و هم در ترکش نهاد. چون آن شخص به معرکهٔ سلطانی بازآمد، کیفیّت حال را[۳] باز نمود. پادشاه فرمود که این نشان آن است که ما را فتح نشود و لشکر ما بی‌سامان گردد ولیکن در این اشارتی است که اگر چه لشکر ما پریشان[۴] گردد و ابتر شود لیکن اصل ذات ما سلامت ماند[۵] و به سلامت به جای خود باز رسیم. حضرت شیخ عبدالوهّاب[۶] می‌فرمودند که این شاه منصور مجذوب، آب وضوی شاه بهکهاری که صاحب ولایت برهان‌پور بودند، خورده بود. این حالت از آنجا یافته بود و[۷] می‌فرمودند که در ابتدای حال که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همّت بر اختیار فقر و تجرید می‌گماشتیم، به خدمت شاه منصور رفتیم تا تفاؤلی[۸] و نفسی[۹] از ایشان بگیریم. همین که در پیش وی نشستیم، پرسید:[۱۰] تو بهاکری[۱۱] می‌توانی پخت؟ بهاکری[۱۲] در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند که آن خاصهٔ فقر است که به دست[۱۳] بپزند و بخورند. باز خود[۱۴] گفتند: بهاکری[۱۵] پختن[۱۶] مشکل است، به صد[۱۷] محنت باجری به دست آوردی و آن را آس کردی و خمیر ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی. آتش می‌افروختی[۱۸] و[۱۹] در

---

۱. س، هـ: قدّس سرّه ندارد.
۲. س: قوی.
۳. س: را ندارد.
۴. س: بی سامان.
۵. س: ماند ندارد.
۶. س: عبدالوهّاب یکی.
۷. هـ: و ندارد.
۸. از هـ: تفاؤلی.
۹. س: نفس.
۱۰. س: پرسیده.
۱۱. هـ: بهنگری.
۱۲. هـ: بهنگری.
۱۳. س، هـ: به دست خود.
۱۴. هـ: خود ندارد.
۱۵. هـ: بهنگری.
۱۶. هـ: خورد پختن.
۱۷. هـ: از به جای به صد.
۱۸. می‌افروزی.
۱۹. س: و ندارد.

نمی‌گرفت.[۱] ناگاه درگرفت، سر و ریش و روی همه سوخته شد. بهاکری[۲] پختن مشکل است. همین سخن به زبان هندی شکسته که ایشان داشتند، مجذوبانه تکرار می‌کردند. هر بار که ایشان این سخن می‌گفتند، ما در دل خود می‌گفتیم: بپزیم،[۳] انْشاء اللّه. بعد از آن سر برداشتند و گفتند: اگر بپزد، تواند[۴] پخت. همین لفظ را پنجاه و شصت بار تکرار کردند. هر بار که ایشان می‌گفتند، ما را همّت بر اختیار فقر و تجرید تازه‌تر[۵] می‌شد. دیگر از پیش ایشان برخاستیم و دنبال کار خود گرفتیم.[۶]

شیخ یوسف ـ قدّس سرّه[۷] ـ

مجذوبی بود در لاهور، محفوظ الاوقات، مردی بلند قامت، جسیم و مهیب[۸] و معظّم، دستار بزرگ بر سر می‌بست و سر محلوق می‌داشت. صاحب کشف جلیّ و اشراق[۹] باطن. شیخ قطب عالم می‌گفت که روزی او را در نخّاس لاهور دیدم، ایستاده و سخنان بلند و اسرار ارجمند می‌گوید و چیزها از خفیّات[۱۰] احوال من به من گفت که غیرعلّام الغیوب را بر آن اطّلاع نبود. روز دیگر به قصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاؤل گیرم و او را در جایی که می‌جستم، نیافتم. به منزلی که داشتم باز آمدم و به یاران خود از سرگذشت احوال چیزی می‌گفتم، ناگاه وی در آنجا رسید و روی به من آورد و گفت: "زنهار سفر نکنی که مبارک نیست". مردم اینجا[۱۱] می‌گفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده[۱۲] است و در این

---

۱. س: نمی‌گیرد؛ هـ: نمی‌کرد.
۲. س: بهکری.
۳. هـ: بپزم.
۴. س: بتواند.
۵. س: قوی تر.
۶. س: گرفتم و السلام و الکلام.
۷. س، هـ: قدّس سرّه ندارد.
۸. س: هیبت.
۹. هـ: اشراف.
۱۰. س: مغیبات.
۱۱. از س: اینجا.
۱۲. هـ: آمد.

مدّت هرگز او را عبور بر این مقام واقع نشده، رحمة اللّٰه تعالیٰ علیه.[1]

سوبهن مجذوب ـ قدّس سرّه ـ

دیوانه بود، اهل حال و صاحب تصرّف، به اصل از قوم کورده بود. مسلمان شد و مجذوب گشت و در خدمت شیخ علاءالدّین اجودهنی افتاد. مدّت عمر هم در خدمت او به[2] مقام خواجه قطب‌الدّین[3] به سر برد. روزهایی[4] بر وی گذشتی که چیزی[5] نخوردی و ننوشیدی،[6] وقتها بودی که نزدیک به چند من طعام فرو بردی و تمام مشک آب آشامیدی. وقتی او را دیدند که در انبار چونه افتاده است و چونه می‌خورد، او را گفتند که این چه می‌خوری؟ این طعام نیست. گفت: چه کنم؟ این بدبخت حرص بسیار دارد و جز به خاک سیر نمی‌گردد.



۱. به جای 'رحمة اللّٰه تعالیٰ علیه' س: و حکایات در باب کشف و کرامات وی بسیار است از آن جمله علی خان افغان که پسر قبیله افغانان بود کاروان باشی شده به ولایت رفته بود در راه قرغجی آمده تمام کاروان را تاراج کرده می‌خواست که ببرد. در این میان سواری بر اسب بوز و لغه لغه بر سر و نیزه به دست از جنگل برآمده تمام قطّاع‌الطریق را کشت. بقیّة السّیف قرار به فرار دادند. علی خان اموالی و آنچه قطّاع برده بودند. به سلامت به دست آورد و نذر کرد که هر جا که این مرد را بینم دو ازده بار ابریشم نذر او بدهم. چون لاهور رسید، شیخ را شناخت، دوازده بار ابریشم آورد و بارها را بر زمین نهاد و اسبان را خواست ببرد. شیخ فرمود که وقت مهم اسبان را مع بار نذر کردی. الحال اسبان را می‌بردی. علی خان سر بر زمین نهاد و گفت همین‌طور است. باعث زیادتی اعتقاد وی شد و ملازم آستان می‌بود تا آنکه به عالم اخروی خرامید، رحمة اللّٰه علیهما و رحمةاللّٰه علیه رحمة واسعةً کاملةً و السّلام.

۲. س: مجذوب قدّس سرّه ندارد.

۳. س: قطب الحق.

۴. س: روزها.

۵. س: که چه چیز.

۶. س، ه: نیوشدی.

ذکر بعضی از نسای صالحات

بی‌بی ساره ـ رحمة الله علیها[1] ـ

والدهٔ شیخ نظام‌الدّین ابوالمؤیّد، بسیار بزرگ بود. از متقدّمین است.[2]

نقل است که وقتی امساک باران شده بود، مردم همه دعا کردند و باران نیامد. شیخ نظام‌الدّین المؤیّد رشته‌ای از دامن[3] مادر خود به دست گرفت و گفت: خداوندا! به حرمت آن که این رشتهٔ دامنی ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر او نیفتاده است، باران بفرست. از شیخ این حرف گفتن و از خدا باران فرستادن. قبر او در پهلوی نمازگاه کهنه است که قبر حضرت خواجه قطب[4] ـ قدّس سرّه ـ پس پشت آن واقع است. رحمة الله علیهما.[5]

بی‌بی فاطمه سام ـ رحمة الله علیها[6] ـ

از صالحات و قانتات و عابدات[7] زمانه بود. ذکر او در ملفوظات شیخ نظام‌الدّین و خلفای ایشان بسیار است. می‌گویند که سلطان المشایخ در روضهٔ فاطمه سام

---

۱. س: رحمة الله علیها ندارد.

۲. س: از متقدّمین است ندارد.

۳. س، هـ: دامنی.

۴. س، هـ: قطب‌الدّین.

۵. هـ: علیها.

۶. س: رحمة الله علیها ندارد.

۷. س، هـ: عارفات.

بسیار مشغول بودی. شیخ فریدالدّین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که او را بر صورت زنان فرستاده‌اند. شیخ نظام‌الدّین فرمود که[1] شیر از بیشه برون آید، کسی[2] نپرسد که آن شیر نر است یا ماده؟ فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید، خواه مرد باشد و خواه زن. بعده در مناقب بی‌بی فاطمه سام غلوّ فرمود که در غایت صلاحیّت و کبرسن شده بود. من او را دیده‌ام، بس عزیز عورتی بود، او را با شیخ فریدالدّین و شیخ نجیب‌الدّین متوکّل[3] برادر خواندگی و خواهر خواندگی بوده است. بیتها برحسب حال، چیزی[4] گفتی این دو مصرع از او یاد دارم.

بیت:

هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی — هر دو طلبی ولی میسّر نشود

نیز فرمود که من از بی‌بی فاطمه سام شنیدم که می‌گفت: از برای آنکه پاره‌ای نان و کوزه‌ای آب به کسی دهند، نعمتهای دینی و دنیاوی نثار او کنند که به صد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سیدمحمّد گیسودراز می‌نویسد که روزی در مجلس شیخ نصیرالدّین محمود سخن در فضایل بی‌بی فاطمه سام بود. فرمود: فاطمه سام[5] بعد از موت با شخصی حکایت کرد که روزی بر معهود خویش در حضرت ربّ العزّت می‌رفتم، از طور ملکی درگذشتم، ناگاه فرشته‌ای گفت: کیستی؟ بایست، چه باشد که نیک بی‌باک‌وار می‌گذری؟ و من سوگند می‌خوردم که من همان‌جا نشسته‌ام، تا خود ربّ العزّت ـ تعالیٰ ـ مرا نطلبد، پیشتر نروم. ساعتی گذشت، بی‌بی خدیجه و بی‌بی فاطمه زهرا ـ رضی اللّه عنهما ـ آمدند. در[6] پای ایشان افتادم. گفتند: ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالیٰ به طلب تو ما را فرستاده است؟ گفتم: من کنیزک شمایم. کدام عزّت بالاتر آن باشد که شما به طلب من بیایید، امّا من سوگند خورده‌ام. فرمان شد: فاطمه راست می‌گوید، شما از میان دور شوید. اِلَیَّ[7] اِلَیَّ خاست، من از جا جنبیدم.[8] به حضرت گفتم: خداوندا!

---

۱. هـ: فرمود که ندارد.
۲. س: کس.
۳. هـ: متوکّل ندارد.
۴. س: هر چیزی.
۵. هـ: بود. فرمود فاطمه سام ندارد.
۶. س، هـ: در ندارد.
۷. س: الی ندارد.
۸. س: جنبدم.

در حضرت تو این چنین بی ادبان هم باشند که آیندگان حضرت تو را نشناسند. این سخن گفت[۱] و آهی زد و در میان گور خویش[۲] بنشست. میرسیّد محمّد گیسو دراز کنایت از خود کرده می‌فرماید: کمترین خدمتگاران عرضه می‌دارد که چنین گمان دارم که خواجه این حکایت از خدمت خود می‌کرد، اما به رسم قدیم به لفظ غیبت[۳] می‌فرمود. در *خیرالمجالس* می‌گوید که روزی مولانا حسام‌الدّین به خدمت شیخ نظام‌الدّین ـ قدّس سرّه ـ آمده بود.[۴] فرمود: مولانا حسام الدّین، ما امروز ابدالی را دیدیم؟ عرضه داشت کرد، کجا دیدید؟[۵] فرمود به زیارت بی‌بی سام رفته بودم،[۶] نزدیک حظیره، حوضی است یک مرد پیدا شد، سبد خیار بر سر کرده کرانهٔ حوض فرود آورد و خیارها انبار کرد[۷] و خود وضوی ساخت که مرا از ذوق نماز او عجب آمد. بعد از آن میان آب رفت و سه بار سبد بشُست. بعد از آن یگان یگان خیار می‌شست و درود می‌فرستاد و در سبد می انداخت تا تمام خیارها همچنین بشست. بعد از آن سبد برگرفت و سه بار میان حوض فرود برد، باز برآورد و در کرانه نهاد تا آب بچکد. من از غایت تعجب برخاستم و یک تنگهٔ سفید در دستارچهٔ من بود، باز کردم و پیش او بردم، گفتم: خواجه قبول کنید. گفت: شیخ مرا معذور دار، گفتم: خواجه! تو برای دو جیتل چندین بار می‌گیری و زحمت می‌بری، یک تنگهٔ نقره خدای ـ تعالیٰ ـ فتوح به تو می‌رساند، چرا نستانی؟ باز گفت: مرا[۸] معذور دارید. گفتم ما را[۹] کیفیت بگو که[۱۰] چرا نمی‌ستانی؟ گفت: بنشینید تا بگویم. من وآن مرد هر دو نشستیم، آغاز کرد، پدر من همین کار کردی، من خرد[۱۱] بودم که پدر از سر برفت[۱۲] و مادر مرا آن قدر احکام عبادت آموخته بود که پنج وقت نماز گزاردن می‌دانم، بعد از آن چون وقت نقل مادر شد، مرا نزدیک خود طلبید و گفت: در این

---

۱. ه: بگفت.
۲. ه: خود.
۳. س: غیب.
۴. س: بودند.
۵. س: دیدند.
۶. ه: بودیم.
۷. ه: کرده.
۸. از س: مرا.
۹. س: ما را ندارد؛ ه: الا.
۱۰. س: که ندارد.
۱۱. ه: خورد.
۱۲. س: من برفت؛ ه: رفت.

چیز گرهی نهاده‌ام، بکش! بیار، دست به چیز بردم، گرهی بیرون آمد پیش مادر نهادم. گره باز کرد و[1] چیزی علی‌حدّه کرد و گفت: این وجه کفن و غسّال و برآوردن گور بُوَد و مقدار بیست درم مرا داد و گفت: این مایهٔ همه عمر توست. پدر تو در باغات رفتی، خیاری و سبزیی بستدی و آن را بفروختی و روزگار بدان گذرانیدی،[2] تو نیز خیار و سبزی بستانی و بفروشی و جز این وجه هیچ وجه[3] نخوری. چون آن مرد این حکایت تمام کرد، دریافتم که او از ابدال است. از هیچ کس چیزی قبول نکند مگر مزدوری، رحمة الله علیه و علی جمیع[4] الصّالحین. در *سیرالاولیا* می‌گوید که بی‌بی فاطمه در حوالی قصبهٔ اندرپت[5] خفته است و روضهٔ او قبلهٔ حاجات خلق گشته. محرّر سطور عرض می‌دارد که قبر وی الآن نزدیک دروازهٔ نخّاس دهلی در خرابه افتاده است که هیچ کسی نمی‌داند. الی ماشاء الله، جایی که مردم آن را ابنای[6] بی‌بی سام گویند و بعضی عوام الناس بی‌بی صائمه گویند، هر دو لفظ غلط است. نام ایشان بی‌بی فاطمه سام است، رحمة الله علیها.[7]

والدهٔ شیخ فریدالدّین گنج شکر ـ رحمة الله علیهما[8] ـ

بسی بزرگ و مستجاب الدّعوات[9] بود.

نقل است که چون شیخ فریدالدّین گنج شکر در اجودهن سکونت گرفت، شیخ نجیب‌الدّین متوکّل را فرستاد تا والده را بیارد. در[10] اثنای راه می‌آمد در زیر درختی فرود آمد در این میان به آب حاجت شد. شیخ نجیب‌الدّین به طلب آب رفت، چون باز آمد والده را ندید، متحیّر بماند. چون به خدمت شیخ فریدالدّین آمد قصّه باز گفت. فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است دادند. بعد از مدّتی شیخ

---

۱. س، هـ: و ندارد.
۲. س: بگذرانیدی.
۳. س، هـ: وجهی.
۴. هـ: جمیع عبادالله.
۵. س، هـ: اندپت.
۶. س: انبای؛ هـ: مردم اینها.
۷. هـ: عنها.
۸. س، هـ: رحمة الله علیهما ندارد.
۹. س: الدعوت.
۱۰. هـ: و در.

نجیب‌الدّین را در آن حدود گذری افتاد، چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که در این موضع بروم، مگر نشانی از والده بیابم. همچنان کرد، استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی، با خود گفت: باشد که این استخوان‌های والده ما بُوَد. شیری یا ددی هلاک کرده باشد. آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و به خدمت شیخ فریدالدّین آورد و قصّه بازگفت. شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار. بیاورد و بیفشاند، یک استخوان[1] از آن استخوانها هم پیدا نشد.

بی‌بی زلیخا ـ رحمة اللّه علیها[2] ـ

والدهٔ شیخ نظام‌الدّین اولیاست. می‌فرمود که والده مرا با خدای ـ تعالیٰ ـ آشنایی بود،[3] اگر او را کاری پیش آمدی تمام آن کار، خود در خواب بدیدی و اختیار به[4] دست او می‌دادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش[5] خاک والدهٔ خود عرضه دارم. غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که تا ماهی به کفایت برسد و می‌فرمودند:[6] اگر والدهٔ مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوات گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی. همچنان شدی که خواستی، می‌فرمود: والدهٔ مرا چنان معهود بود، روزی که در خانهٔ ما غلّه نبودی، مرا گفته[7] که امروز ما مهمان خداییم. من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی[8] یک تنگه را غلّه در خانهٔ ما آورد، چندروز متواتر از آن نان می‌کردیم. من تنگ آمدم که والده مرا کی خواهد گفت که امروز ما[9] مهمان خداییم تا آن غلّه تمام شد. والده مرا گفت: امروز ما مهمان خداییم یک ذوقی و راحتی در من پیدا شد که آن را وصف نتوان کرد.

نقل است که در آن ایّام که سلطان قطب‌الدّین بن سلطان علاءالدّین خلجی

---

۱. از س: استخوان.
۲. س: رحمة اللّه علیها ندارد.
۳. هـ: بوده.
۴. هـ: بر.
۵. هـ: مرا پیش آید پیش.
۶. س، هـ: نرسد و می‌فرمود.
۷. س، هـ: گفتی.
۸. هـ: یک مردی.
۹. از س: ما.

خواست که با شیخ نظام‌الدّین اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که سلطان قطب‌الدّین، مسجد جامع در قلعهٔ سیری عمارت می‌کرد.[۱] در اوّل جمعه همه مشایخ و علما را طلب کرد که در این جمعه نماز در این مسجد بگزارند.[۲] شیخ نظام‌الدّین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این حقّ است که همین جا خواهیم کرد و در مسجدِ سیری نرفت. سبب دیگر آن که در غرّهٔ هر ماهی حکم بود که تمامی ائمّه و مشایخ و صدور و اکابر به[۳] تهنیت ماه نو به خدمت پادشاه می‌رفتند و شیخ نظام‌الدّین نمی‌رفت، فامّا اقبال خادم می‌رفت. حاسدان این معنی را[۴] به پادشاه رسانیدند منشأ عداوت ساخته بودند. سلطان قطب‌الدّین را غرور پادشاهی درکار آمد و گفت: اگر در غرّهٔ ماه آینده نیاید او را بیاریم. چنانکه دانیم! این خبر به شیخ رسید، هیچ نگفت و به زیارت والدهٔ خود رفت. گفت:[۵] این پادشاه در خاطر، ایذای من دارد، اگر تا[۶] غرّهٔ ماه آینده که با خود ایذای من راست گرفته است کار او به کفایت نرسد، من به زیارت شما نیایم.[۷] از راه ناز و نیاز که با والدهٔ خود داشت، این معنی را به خدمت او گذرانید و در خانه آمد. به قضای الهی غرّهٔ ماه آینده بلایی بر جان بداندیش آمد و خسرو خان پرادن[۸] که یکی از مقرّبان سلطان قطب‌الدّین بود او را بکشت واز بالای[۹] قصر بیرون انداخت، چنانچه مشهور است.

نقل است که می‌فرمودند: غرّهٔ ماه[۱۰] جمادی الآخر روز نقل والدهٔ من بود.[۱۱] شب آن ماه نو،[۱۲] چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه بر وفق معهود به جای آوردم. در آن حال بر زبانِ مبارک ایشان رفت که غرّهٔ ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد؟ دریافتم که نقل ایشان نزدیک رسیده است. حال من متغیّر شد.[۱۳] گریه

---

۱. س: کرد.
۲. س: بگذارید.
۳. هـ: برای.
۴. هـ: را ندارد.
۵. س، هـ: و گفت.
۶. از س و هـ: اگر تا.
۷. هـ: نیاییم.
۸. س: خان و برادران.
۹. س: بالا.
۱۰. س: می‌فرمودند که غره در.
۱۱. هـ: بود ندارد.
۱۲. هـ: نو ندارد.
۱۳. هـ: شده.

دامن[۱] گرفت. گفتم: ای مخدومه! منِ غریبِ[۲] بیچاره را به که می‌سپاری؟ فرمود که جواب این بامداد خواهم داد. فرمود: شب در خانه شیخ نجیب‌الدّین متوکّل بباش. به حکم فرمانِ[۳] ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را می‌طلبد. چون رسیدم گفت: دوش سخنی پرسیده‌ای جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم. فرمود: دست راست کدام است؟ بگرفت و گفت خداوندا! این[۴] به تو می‌سپارم. این گفت و جان به حقّ تسلیم کرد. روضهٔ او متّصل به روضهٔ شیخ نجیب‌الدّین متوکّل است و خانهٔ ایشان هم در[۵] آنجا بود و بی‌بی نور که عورات[۶] آنجا به زیارت می‌روند، اگر وجود می‌دارد،[۷] عقب مقبرهٔ او خفته است، رحمة اللّه[۸] علیهما.

بی‌بی اولیا ـ رحمة اللّه علیها[۹] ـ

از صالحات وقت خود بود. گویند[۱۰] که وی در خلوت اربعین چهل قرنفل با خود بردی ودر حجره را دربستی.[۱۱] روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قرنفل[۱۲] به کار بردی[۱۳] و باقی افتاده بودی. گویند[۱۴]: سلطان محمّد تغلق را به وی اعتقاد[۱۵] عظیم بود. ـواللّهٌ عالمٌ ـ. قبر او بیرون قلعهٔ علایی است و اولاد او[۱۶] الآن بسیارند که ایشان را هم به نام او دانند. شیخ احمد مردی بود از اولاد او، مردی پخته و[۱۷] کارکرده و بسیاری از مشایخ را دریافته[۱۸] بود، رحمة اللّه تعالیٰ علیهما.

---

۱. س: در من.
۲. هـ: فریب.
۳. س: فرمان ندارد.
۴. س: این را.
۵. هـ: در ندارد.
۶. س: عورات همه.
۷. س، هـ: وجودی دارد.
۸. س: اللّه تعالیٰ.
۹. س: رحمة اللّه علیها ندارد.
۱۰. س: و گویند.
۱۱. هـ: نه بستی.
۱۲. س، هـ: قلنفر.
۱۳. هـ: بودی.
۱۴. س: گویند که.
۱۵. س: اعتقادی.
۱۶. هـ: اولادا.
۱۷. س، هـ: و ندارد.
۱۸. س: و مشقّت‌ها بسیار کرده بود.

تکمله

بیان اجداد حضرت شیخ محدّث ـ رحمة اللّه علیه ـ مصنف کتاب هذا[1]

در ذکر مجملی از احوال بعضی اسلاف کاتب حروف ـ رحمة اللّه تعالیٰ علیهم[2] ـ و تفصیل احوال والد ماجد ـ قدّس اللّه سرّه العزیز ـ جدّ بزرگ[3] ما، آقا محمّد ترک بخاری، از بخارا در زمان عظمت نشان سلطان محمّد علاءالدّین خلجی به دهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است، جماعه کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطه بیعت[4] و خدمت به وی داشتند، نیز از وطن اصلی انتقال نموده، در ملازمت او در این دیار رسیده‌اند. به نظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت درآمده به اقصیٰ مراتب شوکت و عظمت رسیده. از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنادر آن، با جماعه‌ای از امرای عالی‌شأن متعیّن شد. بعد از امضا و انصرام آن[5] مهمّ به حکم سلطانی[6] همان‌جا مخیّم اقامت ساخت. روزی او را با یکی از امرای دیگر که در آن مهمّ با وی مساهمت و مصاحبت داشتند، در بعضی

---

۱. س: این عنوان ندارد.
۲. س: علیهم اجمعین.
۳. ه: بزرگوار.
۴. س، ه: تبعیّت.
۵. س: این.
۶. ه: سلطان.

قضایا خصومتی واقع شد. خدمتش از[1] صحبت اغیار روی[2] برتافته[3] متوجّه بارگاه سلطانی شده، به خدمت دیگر و منصب بلندتر از آن مخصوص گشت. بعداز انقضای ایّام سلطنت علایی، در عهد دولت قطب‌الدّین و تغلق شاه، او با[4] فرزندان که هر یک در فضایل ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سرآمد زمان خود بوده‌اند، به حکم «المَالُ وَالبَنونَ زِینَةُ الحیوةِ الدُّنیا»[5] داد عشق و کامرانی می‌دادند. حضرت وهّاب بی علّت چندان در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد[6] و[7] یک تن اولاد صلبی او بوده‌اند.[8] ورای احفادِ اولاد دیگر و در اندک مدّتی آن همه[9] به حکم قادر مختار رخت اقامت به دارالقرار بردند، غیر یک پسر که ملک معزالدّین نام داشته است[10] و اولاد اکبر بود. حکمت بالغهٔ الٰهی اقتضای بقای او کرد. لاجرم از این مصیبت صعب و واقعه عظیم، آن همه آسایش و فراغت، به درد و محنت[11] مبدّل شده، انتظام مهام امارت و دولت برافتاد و خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس سیاه پوشیده در خانقاه شیخ صلاح‌الدّین سهروردی عکوف نمود. بعداز مدّتی حضرت شیخ به مقتضای[12] اشارت غیبیّه[13] او را رجوع به اهل و[14] عیال ترغیب نمود و بشارت داد که ـ اِنْ شَاءَ اللّه تعالیٰ ـ از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت بر روی زمین باقی ماند. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ ملک معزالدّین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد و نعم آن صد کس را هم به وی تنها ارزانی داشت. بعد از مدّتی والد ماجد او از مهمّات این عالم فراغ کلّی به دست آورده متوجّه عالم دیگر شد و کانَ ذلکَ فِی سابع عَشَر مِنْ ربیعِ الآخرِ[15] سنة ۷۳۹ تسع و ثلثین و

---

۱. س، ه: از ندارد.
۲. س، ه: روی ندارد.
۳. س: نتافته.
۴. س: را.
۵. یعنی: مال و فرزند زینت زندگی دنیاوی هستند.
۶. س: یکصد.
۷. ه: و ندارد.
۸. س: است.
۹. ه: همه ندارد.
۱۰. س: است ندارد.
۱۱. س: محبّت.
۱۲. س: مقتضی.
۱۳. س: غیبیه ندارد.
۱۴. ه: و ندارد.
۱۵. س: الاول آخر.

سبعمائة. مقبرهٔ او پسِ پشتِ عیدگاه شمسی است. بعد از آن او را پسری شد به نجابت و سعادت موصوف و به فضایل و کمالات منعوت ملک موسی نام. بعد از چندگاه جایگاه عزّت و دولت را به وی سپرده، والدش نیز به ریاض رضوان خرامید و وی در فترات که بعد[1] انقضای عهد دولت فیروزی واقع شد، باز به ولایت ماوراءالنهر رفته در رکاب دولت مآب صاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان[2] به دهلی قدوم آورده، سلسلهٔ آبا و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت. دیگر از این دیار هیچ کس از این قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک موسی پسران[3] شدند. یکی فرزند،[4] جدّ ما شیخ فیروز نام داشت که جامع فضایل صوری و معنوی و وهبی و کسبی بود. در علم سپاهگری و وقایع[5] حرب، نادرهٔ[6] زمان خود بود. در اکثر صنایع حربیّه[7] به قوّت طبع وجودت سلیقه بی‌نظیر وقت، در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و لطافت و عشق و محبّت و سایر صفات حمیده بی عدیل عصر، در دولت و حشمت و جاه و مکنت و عزّت و عظمت مشهور روزگار، معنی[8] حلویّت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد. او در اوایل عهد دولت سلطان بهلول بود و قصّهٔ آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربهٔ وی با بهلول نظم کرده. آن نسخه پیش ما بود، در این وقت پیدا نمی‌شود و این دو بیت از وی به خاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبهٔ بهلول لودهی گفته است:

بیت:[9]

ایا قابض شهر دهلی شنو حیاتت[10] چو خواهی از این‌جا برو

منم قابض ملک، ما راست ملک خداداد ما را خداراست ملک

---

۱. س: بعد از.

۲. هـ: گرکان.

۳. هـ: فرزندان.

۴. س: فر؛ هـ: فرزند ندارد.

۵. س: سپاه گری در قایع.

۶. از س: نادره.

۷. س، هـ: جزئیه.

۸. س: معنی و.

۹. س: نظم؛ هـ: رباعی.

۱۰. س: حیات.

در بعضی غزوات به دیار بهرایچ متوجّه شده، شهد شهادت چشیده، هم در آنجا مدفون گشت. در سنه ۸۶۰ ستین و ثمانمائة و او در وقتی که به غزا متوجّه می‌شد، حلیلهٔ جلیلهٔ ایشان عرضه نمود که ما را چند روز هست که امیدواری فرزندی هست.[۱] فرمود که از خدا خواسته‌ام که آن فرزند نرینه باشد و از وی اولاد بسیار شود. او[۲] را و شما را به خدا سپردیم تا بعد از این ما را چه پیش آید؟ قادر مختار به دعای آن بزرگوار پسر به او عطا کرد که او را[۳] شیخ سعدالله نام[۴] جدّ حقیقی ما باشد. در فضیلت و لطافت و ظرافت و عشق و محبّت[۵] و سایر اوصاف طریقت وارث پدر بزرگوار خود بود. هم[۶] در صغر، آثار رشد و نجابت از ناصیهٔ حال او لایح بود. وی بعد از کسب علم و فضیلت مرید مصباح العاشقین شیخ محمّد منگن که از کاملان وقت[۷] بود و سابقاً ذکر وی گذشته،[۸] شد در خدمت او کار کرد و ریاضتها کشید و قبول[۹] خاصّ یافت و به نعمت اجازت و خلافت از خدمتش مخصوص گشت. شیخ رزق الله را که اکبر اولاد او بود نیز مرید شیخ ساخت. خدمت والد می‌فرمودند که والد ما دایم الاحوال در ذوق و شوق و ریاضت و مجاهده و طلب فقر و فنا بوده.[۱۰] شبها بیدار می‌بودند و گریه می‌کردند و ابیات عاشقانه می‌خواندند، از آن جمله این ابیات امیر خسرو به خاطر مانده است که در وقت[۱۱] آخر شب می‌خواندند.

بیت:[۱۲]

همه شب رود رهی را که مرا صبا نشسته — همه کس به خواب راحت[۱۳] من مبتلا نشسته

غرض وروای امکان چه خیال فاسد است این — هوس جمال سلطان به دل گدا نشسته

---

۱. س: است.

۲. س، هـ: و او.

۳. از س: که او را.

۴. س، هـ: نام که.

۵. س: محبّت و ضعوت.

۶. س: و هم.

۷. هـ: عصر.

۸. س، هـ: گذشت.

۹. س، هـ: قبولی.

۱۰. س: بود.

۱۱. س، هـ: وقتی.

۱۲. س: غزل؛ هـ: رباعی.

۱۳. س: غفلت.

تا آخر غزل. خدمت عمّی می‌فرمودند: روزی از ایشان پرسیدم که این کبیر مشهور که به شنیده‌های وی می‌خوانند مسلمان بود یا کافر؟ فرمودند: وی موحّد بود. عرضه کردم که موحّد مگر غیرکافر و مسلمان است. فرمودند: فهم این معنی دشوار است، خواهید فهمید.[۱] وَکانَ وَفاتُهُ فِی یومِ الجمعةِ الثّانی و العشرین شهر[۲] ربیع الاوّل سنة ۹۲۸ ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم در آن ایّام[۳] هشت ساله بود. می‌فرمودند که چون رحلت ایشان قریب[۴] رسید، وقت سحر مرا برداشته بالای[۵] خانه بردند. بعد از ادای تهجّد مرا مقابل[۶] قبله ایستاده کردند و گفتند: خداوندا! تو می‌دانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان برآمده‌ام. این را یتیم می‌گذارم و بی کس، حقّ او هنوز بر ذمّه من است. این را[۷] به تو می‌سپارم، مربّی و متولّی[۸] امور او تو باش.[۹] این بگفت و فرود آمد. والدم بعد از فوت پدر به مقتضای[۱۰] استعداد ذاتی و به موجب دعای والد روز به روز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده نموده، در خدمت والده وصله و ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ آنچه حقّ آن باشد ادا نمود.[۱۱] با وجود موانع و صوارف روزگار در تحصیل علم و فضیلت نیز به تقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت[۱۲] و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبّت و ظرافت و لطافت و بی‌تعلّقی و وارستگی و طیب قلب و حضور خاطر و ذکر لطایف و نکات و فهم دقایق و اشارت، یگانهٔ روزگار و افسانهٔ دیار خود شد. مردم این شهر اتّفاق دارند که دهلی عبارت از این برادران بود. بعد از حصول مرتبه عقلی[۱۳] و تمیز جز محبّت طریقهٔ درویشان و هوای خدمت ایشان در دل وی

---

۱. س: عبارتی از روزی از ایشان تا خواهی فهمید ندارد.
۲. س، هـ: من به جای شهر.
۳. س، هـ: زمان.
۴. س: نزدیک.
۵. س، هـ: به بالای بام.
۶. هـ: مقابله.
۷. س: را ندارد.
۸. هـ: متوالی.
۹. هـ: می‌باش.
۱۰. از هـ: به مقتضای.
۱۱. س: عبارتی از در خدمت تا ادا نمود ندارد.
۱۲. س: نیز به تقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت ندارد.
۱۳. س: عقل.

نیفتاد، اگر چه به سبب تحصیل کفاف معیشت با[۱] بعضی اغنیا از[۲] ابنای زمان صحبت ضروری می‌داشت و لیکن هیچ کس از مصاحبان را بر سر فقر و فنای ایشان اطّلاع نبود. از[۳] اهل شهر ما نیز کمتر کسی[۴] برسرّ فقر و معرفت[۵] والد و اعمام ما به سبب تسترّ و تعفّف احوال و[۶] فضیلت ظاهر که غشاوهٔ حال درویشان است، راه می‌یافت. اکثر مردم ایشان را به آنچه عنوان ظاهر ایشان بود و از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند.[۷] مگر کسی که به صحبت ایشان در خلوت رسیده باشد، شاید که[۸] وقوفی داشته باشد. با وجود وسایط و وسایل ظاهر و باطن به زخارف دنیا التفات نفرمود. همگی همّت و جملگی نیّت بر صرف قلب و قطع باطن از تعلّقات به رسوم و عادات مصروف داشت. می‌فرمودند و قسم یاد می‌کردند که هرگز ما را هوس بر طلب زیادت و شوق بر تردّد و تحصیل اسباب غنا و ثروت دنیا نبوده است، اگرچه توجه قلب بود، هم به جانب فقر و محبّت آن بود و اگر حدیث نفس بود، هم در آن خیال بود. می‌فرمودند که[۹] مرا حیرت آید از جماعه‌ای که برای خلق کاری بکنند تا ایشان را به نزدشان[۱۰] اعتباری بود، با خلق چه کار است؟ کار با خداست. می‌فرمودند: لذّت دنیا بعینه مثل[۱۱] لذّت احتلام است که در لمحه‌ای می‌گذرد و کدورت و کثافت آن باقی می‌ماند. می‌فرمودند[۱۲] که مرا از ابتلای هفت سالگی که آغاز ادراک و شعور است، درد و طلب آن[۱۳] راه و شوق معرفت الله بود و[۱۴] تمام عمر در این فکر و ذکر گذرانیده شده.[۱۵] می‌فرمودند: چندان چیز از غرایب احوال در ایّام مشغولی و مجاهده معاینه افتاده است که اظهار

---

۱. س: ما.
۲. س: و.
۳. س: و از.
۴. س: کس.
۵. س: فنای.
۶. س: و ندارد.
۷. س: عبارتی از اکثر مردم تا یاد کنند ندارد.
۸. هـ: که ندارد.
۹. هـ: که ندارد.
۱۰. س: را نزد ایشان.
۱۱. س: مثل ندارد.
۱۲. هـ: می‌فرمودند ندارد.
۱۳. س، هـ: این.
۱۴. س: و ندارد.
۱۵. س: شد.

آن منافی ستر و اخفا که لازمهٔ حال فقر است باشد. می‌فرمودند که در ابتدای حال تکلّف می‌کردیم که نسبت یادداشت دست می‌داد و[1] الآن اگر هزار تکلف نماییم که لمحه‌ای از آن معنی غفلت پیش آید شاید[2] که صورت نبندد و[3] می‌فرمودند که وقتها[4] در اوایل حال بعضی مشکلات این راه پیش می‌آید[5] که قریب به حالت انزهاق روح می‌رسید و وحشتها عارض اوقات می‌شد که کسی خود را بکشد. بارها عزم آن کرده می‌شد که در چاهی[6] بیفتم که از این حالت بُعد و غمی خلاص[7] یابم.[8] ناگاه به عنایت الٰهی دری از موهبت و معرفت مفتوح می‌ساختند و این حقیر نالایق را به این نعمت گرامی می‌نواختند. می‌فرمودند که ما را نوافل و مستحبّات و عزایم که روندگان این راه را باشد، اصلاً نیست. غیر عجز و[9] نیستی و حسرت و ندامت، اگر قبول افتد. روزی تقریر مشرب قلندریّه در پیش ایشان کرده شد که ایشان را نوافل و مستحبّات چندان نبود. خلاصهٔ کار ایشان بعد از ادای فرایض تخریب[10] رسوم و عادات[11] بود و طیبت قلب مَعَ اللّه سُبحانه. فرمودند: ما خود چیزی نیستیم اگر باشیم، به این شرب خواهیم بود و نسبت ارادت و انتساب ایشان به حضرت علیّه قادریّه بود. از سلاسل دیگر نیز اجازتی و مشربی داشته[12] به سبب مشغولی باطن، در آخر به طریقهٔ سنّیهٔ نقشبندیّه درست بود و غالب بر حال ایشان مشرب توحید بود.[13] می‌فرمودند که چون مشاهده کرده می‌شود که علماً و فضلاً در طلب جاه و عزّت و کثرت اسباب و جمعیّت اموال و نزاع و خصومت که[14] با خلق می‌افتند، مرا[15] شکرانه آید.[16] بر آنکه بسیار نخواندیم و اکابر نشدیم. بارها به فقیر می‌گفتند:

---

۱. هـ: و ندارد.
۲. از س: شاید.
۳. س: و ندارد.
۴. هـ: وقت‌ها ندارد.
۵. هـ: می‌آمد.
۶. هـ: چاه.
۷. س: خلاصی.
۸. هـ: یابیم.
۹. س: و شکستگی و.
۱۰. س: تحریب.
۱۱. س، هـ: عادات.
۱۲. س: داشتند و.
۱۳. هـ: عبارتی از و نسبت ارادت تا توحید بود ندارد.
۱۴. س: که ندارد.
۱۵. س: ما را.
۱۶. هـ: می‌آید.

باید که با هیچ کس در بحث علم نزاع نکنی و به‌کلفت نرسانی. اگر دانی که حقّ به جانب دیگر است، قبول کنی و اگر نه دو سه بار بگو و اگر قبول نکنند، بگو که بنده را چنین معلوم است، آن نوع نیز تواند بود که شما می‌گویید. نزاع برای چیست؟ می‌فرمودند:[۱] اگر شما را با پیر و استاد خود محبّتی و اعتقادی بود، در این معنی به دیگری جنگ نکنید و تعصّب نورزید. این کار محبّت است، آن را که محبّت نباشد چه کار کند؟ فایده در اعتقاد و محبّت[۲] و[۳] اتّباع ایشان است. جنگی که کنی آن[۴] از برای نفس خود است، نه برای ایشان. می‌فرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات مشایخ اعتقاد کند و خود را به زور بر آنها بندد و شک و شبهه را که در بعضی مسائل ایشان خلجان[۵] کند به خود راه ندهد. در این راه اوّل بی تحاشی درآید وگرنه تمام عمر در خلجان ماند. بعد از آن به اتّباع و تقلید اعتقاد کرد. بعد از صحبت ذوق و سلامت فطرت البتّه به مرتبه تحقیق و یقین می‌رسد. می‌فرمودند که مرا در اوایل حال در کیفیّت معنی توحید و صحّت[۶] این عقیده تردّد و خلجان بسیار بود. به هیچ وجه راه به تحقیق آن نمی‌بردم. با خود گفتم که چندین اولیای خدا و مشایخ کبار بر این رفته‌اند. اگر ایشان غلط کرده‌اند و[۷] بر ضلالت رفته، معاذاللّه، من چه چیزم که من نیز بر ضلالت باشم.[۸] عاقبت چنان‌شد که اگر به صد[۹] هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد. می‌فرمودند که ما را چون نظر بر شخصی افتد، اوّل نوری بسیط اجمالی[۱۰] غیر[۱۱] متکیّف مشاهده افتد، بعد از آن تفصیل[۱۲] صورت او و تشخیص آن ملحوظ گردد. یکی از یاران در حالت سفر آخرت به دیدن ایشان آمده بود. به او فرمودند: مخدوم! می‌دانی که مشاهده کدام

---

۱. هـ: فرمودند.
۲. س: محب.
۳. هـ: و ندارد.
۴. هـ: آن ندارد.
۵. هـ: خلجان ندارد.
۶. س: صحبت.
۷. س: و ندارد.
۸. س: رفته باشم.
۹. س: اگر قصد.
۱۰. س، هـ: جملی.
۱۱. س: غیر ندارد.
۱۲. س: به تفصیل.

است؟ حقّ[1] را در مظاهر کونیّه چنان بیند که صورت را در آینه به شرطی که آینه از میان برخیزد و همان صورتِ منظور[2] ماند و این معنی فقرا را در اینجا میسّر است تا آنجا چه نمایند؟ می‌فرمودند که معاملهٔ طریقت بسیار است که مردان[3] و صاحب همتّان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیّت حقّ به جمیع اشیا از دست ندهد و یک دم از این خیال باز نماند. دست در کار و دل با یار، چنانکه گفته‌اند:

بیت:

دایم همه جا با همه کس در همه کار   می‌باش نهفته چشم دل جانب یار

به این طریق که بداند اوست که خود را به این صورت نموده است و تمثّل بدان فرموده. رویّت[4] او را گم نباید کرد تا اطلاق و تنزّه حقّ و رائیّت[5] اعتباری او با عالم محفوظ ماند. می‌فرمودند که[6] تا حقیقت معنی تمثّل معلوم نشد، از شوب شکّ و ریب خالص نشد. بعد[7] از حصول این معنی هیچ شک و شبهه گرد نمی‌گردد. می‌فرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان اللّه ـ قدّس سرّه العزیز ـ بود. می‌فرمودند که ما هرچند تصوّر کنیم که غیرمعنی توحید امکان داشته باشد، پیش ما صورت نبندد و در صدور کثرت از وحدت غیر[8] این، وجهی معقول ننماید. می‌فرمودند که ظاهر چنان می‌نماید که اعتقاد این معنی فطری است هر که را در فطرتش نهاده‌اند، بی‌تکلّف آن را در می‌یابد و علامت آن در ظاهر اعطای فهم سلیم و ذوق صحیح است. می‌فرمودند که حالت ذکر و توجّه حضور خود، منافی غفلت است. علامت، صحت نسبت و رسوخ[9] آن است که در احوال دیگر از اکل و شرب و غضب و نزاع با کسی هشیار باشد و از این معنی غافل نبود.[10] می‌فرمودند تو مرا

---

۱. س: که حقّ.
۲. س: منظور ندارد.
۳. س: مردان در کار.
۴. س، هـ: روئیت.
۵. س: درایته؛ هـ: ورائیته.
۶. س: که ندارد.
۷. س: نشدیم و آن.
۸. هـ: غیر از.
۹. س: رسوخ او.
۱۰. س: نشوند.

امتحان کن، در حالی[1] که خواهی ببین که ما از آن نسبت آگاه هستیم یا نه؟ در این مقام حکایتی[2] فرمودند[3] که دو درویش بودند که در نسبت حضور و آگاهی در[4] مقام امتحان یکدیگر بودند. آن دو درویش[5] روزی در مجلس[6] نشسته بودند، فقیری از بیرون درآمد یکی از آن دو درویش از دیگری پرسید که این فقیر را می‌شناسی که کیست؟ گفت: همان[7] است که می‌دانی. بعد از این گفتن آگاه شد که چه می‌گوید. این درویش نیز در مقام امتحان او باشد[8]. با خود گفت: اگر دربارهٔ فقیری او را امتحان خواهم[9] کرد، لاجرم آگاه خواهد شد. هم در این خیال درکمین بود،[10] ناگاه بعد از مدتی مدید در مجلس مردی[11]، شیخی بزرگ باکرّ[12] و فَش[13] و شقّ و شأن درآمد. این درویش به آن یار خود گفت: حضرت شیخ را می‌دانید که چه کسند؟ گفت: لا واللّه نمی‌شناسیم.[14] گفت: این نیز همان کس است که می‌دانی. پس هشیاری در مقام غفلت دشواری دارد و[15] می‌فرمودند: یکی از مواضع غفلت اکل طعام است و لیکن کسی که هشیار است او را عین مشاهده است، اگر درکیفیت طعم و لذّت آن در رود که ازکجاست؟ و چگونه است؟ و این لذّت چیست؟ و[16] دریابندهٔ آن کیست؟ می‌فرمودند که حالت کتابت هم مشاهده غریب و تماشای عجیب دارد. ظهور حروف مختلفه از مکمن غیب و تجلّی اشکال متنوّعه ازکتم عدم با وحدت علم و اراده[17] قلبی مثالی عجیب[18] است، از برای ظهور کثرت از وحدت و تمثّل وجود به احکام و آثار ماهیّات که عبارت است از صور علمیّه. می فرمودند: تمثّلی[19]

---

۱. س، ه: هر حالی.
۲. س: در این مقام حکایتی ندارد.
۳. س: می‌فرمودند.
۴. س: نسبت حضور و آگاهی در ندارد.
۵. س: آن دو درویش ندارد.
۶. س، ه: مجلسی.
۷. س: گفت نی گفت همان.
۸. س، ه: شد.
۹. س: خواهیم.
۱۰. س، ه: می‌بود.
۱۱. س: مردی ندارد.
۱۲. س، ه: کش.
۱۳. س: قتش.
۱۴. س: شناسم.
۱۵. س، ه: و ندارد.
۱۶. ه: و ندارد.
۱۷. ه: ارادت.
۱۸. س: عجب.
۱۹. ه: تمثیلی.

مطابق مقصود در این باب تمثّل جبرئیل است، به صورت دحیهٔ کلبی. در اینجا نگاه باید کرد که در آن صورت چیزی از دِحیه است، غیر آن صورت علمیّه که از وی در فضل[۱] جبرئیل حاصل شده.[۲] جبرئیل به مقتضای قدرت و ارادت کامله خود به احکام و آثار آن صورت افاضهٔ وجود[۳] خود نموده، او را متلبّس به لباس وجود خاصّ ساخته، ظهور نموده و تجلّی فرموده است. با بقای حقیقت جبرئیلیّه[۴] بر صرافت خود بی‌تغیّر و تبدّل و حلول و اتّحاد[۵] در چه چیز کند؟ و اتّحاد با که شود؟ و[۶] در آنجا خود، غیر از[۷] جبرئیل و صورت علمیّهٔ او چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر[۸] تحقیق عین اوست. پس آن صورت عین جبرئیل است، نظر به حقیقت و غیر اوست، نظر به ظاهر جبرئیل نظر به اخلاق[۹] و تنزّه خود ورای اوست. محیط است به وی و به صد هزار صورت که خواهد تمثّل کند و ظاهر شود. همین نسبت است حقّ را به ظاهر[۱۰] صوری و معنوی «وَاللّٰهُ مِنْ وَرائِهِمْ مُحِيطٌ»[۱۱] می‌فرمودند که بندگی، شیخ امان اللّه[۱۲] این کلمه را بسیار می‌گفتند: «هُوالسّاري في جميعِ الذّراري عَلىٰ ما كانَ عَلَيهِ مِنَ الوحدةِ والإطلاقِ»[۱۳] می‌فرمودند: تجزّی و تبعیض[۱۴] در نور ممکن نیست. اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ می‌فروزند، در آن یک چراغ نقصانی و تبعیضی[۱۵] و تجزّی [ای] نرود. همچنان وجود الٰهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال خود و تجرّد و اطلاق خود است. می‌فرمودند: ارواح چیست؟ حصص فیوض الٰهی و تعیّنات وجود واجب که بر

---

۱. س، هـ: نفس.
۲. هـ: شود.
۳. س: وجوده.
۴. هـ: حقیقة جبرئیل.
۵. س: اتحاد حلول.
۶. هـ: و ندارد.
۷. س: از ندارد.
۸. س: بر ندارد.
۹. س، هـ: اطلاق.
۱۰. س، هـ: با مظاهر.
۱۱. یعنی: و خدا بر همه احوال و افعالشان محیط است.
۱۲. از س: اللّه.
۱۳. یعنی: در جمیع مخلوقات (در کلّ خلق) می‌پیوندد و صفتش در وحدت و اطلاق است.
۱۴. س: تبعض.
۱۵. س: تبعضی.

ماهیّات انقسام یافته، نه[1] انقسامی که عقل آن را بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را به تمثیلی غریب روشن می‌کردند و می‌گفتند که گاهی دیده باشید[2] که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند و نور چراغ از آن سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ به حالت خود است و در آن انقسام و تبعیض را مجال نیست. همچنین در اینجا وجود الهٰی بر صرف[3] اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنه‌ها و دریچه‌های ماهیّات تابان است. می‌فرمودند: مشایخ فرموده‌اند که عالم از اوست و بدوست، بلکه همه اوست و در گفتن، بهتر همین است که گویند: از اوست. این کار دل است، به زبان تعلّق ندارد و[4] گفتن همان به که موافق شریعت بُوَد. می‌فرمودند: اگر نیک ملاحظه کنند، حقیقتِ معنی «از اوست» را عین معنیِ «همه اوست» یابند. می‌فرمودند: غیر حقّ چه باشد؟ و از کجا باشد؟ «کان اللّه وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شیءٌ». پس هر چه شد[5] از او شد. «الآن کَما کان» یعنی اکنون نیز خداست، و چیزی دیگر با او نیست. «اللّه و لا سِواه».

بیت:

کجا غیرو[6] کو غیرو[7] کو نقش غیر　　　سوی اللّـه و اللّـهُ مـا فی‌الوجـود

می‌فرمودند: پیش ما به هر عبارت که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم. در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا[8] مظهر اوست، مآل هر دو به یک معنی درآید. می‌فرمودند که در جوانیها، در سرگرمی وقت، گاهی از این دادی چیزی گفته می‌شد، اما اکنون حظّی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نَبُوَد. هرچند پنهان دارند، ذوق و برکت زیاده تر[9] شود و اگر گاهی از کسی انشای این[10] سرّ مشاهده می‌افتد، چنان غیرت دست می‌دهد که اگر ممکن بُوَد بر دهن او زده شود که باز از این معنی دم نزند. می‌فرمودند: فایده در اظهار آن کدام

---

۱. هـ: نه ندارد.
۲. س: باشند.
۳. س: الهٰی صرافت.
۴. س: و ندارد.
۵. س: شد ندارد.
۶. س: و ندارد.
۷. س، هـ: و ندارد.
۸. س: یا.
۹. س: زیادت تر.
۱۰. س: افشای این کار.

است؟ غیر از ضرور هتک حرمت شریعت؟ مگر آن که طالبی و همزبانی با وی پیدا شود که در خلوت با وی چیزی توان گفت و والدم را از بدو فطرت به مشرب عشق و محبّت آفریده بودند. آنچه گفته‌اند. مصراع:[۱]

که این لذّت به شیر آمد درون[۲] با جان برون آید[۳]

ایشان را آنچنان بود.[۴] می‌فرمودند: من طفل[۵] بودم مقدار پنج شش[۶] ساله در مکتب می‌خواندم. آنجا پسری بود در سن و سال چندِ مقدارِ من که او نیز در آن مکتب می‌خواند، مرا با او نسبت عشق بود. در[۷] آن زمان مرا از معنی عشق و مشتقّات او خبر نبود و لیکن اطوار آن بر من می‌گذشت و در مدّت عمر هرگز از این خیال خالی نبودیم، غیر آنکه در این پیرانه سر، جست و جوی این کار از دست نیاید و بی‌قیدی و رسوایی مناسب ننماید، خود را به زور نگاه می‌داریم وگرنه دل همچنان از آتش محبّت کباب است و جان از شوق این کار خراب. می‌فرمودند که روزی بر بالای قلعهٔ تغلق آباد نشسته بودیم و شوق داشتیم، کسی که به او تعلّقی بود پایان دیده شد از همان جا بر زمین افتادیم، در آن وقت اصلاً آزاری نرسید. اکنون آن زخمها در ضعف پیری سر می‌کشد[۸] و گاهی این[۹] برادران در خلوت می‌نشستند. ذوقها و حالتها می‌کردند و سخنهای[۱۰] دردآمیز و حکایتهای دلاویز می‌گفتند، الآن از هیچ کس این معنی و حالت مشاهده نمی‌افتد. مجلس ایشان از اوّل تا آخر شوق و گریه و درد و محبّت بود. نسبت شیخ رزق الله در سوز و گرمی چنان بود که آتشی در زیر خاکستر پنهان می‌باشد. اندک[۱۱] که کاویدند همه آتش برآید و مثال والد، چنانکه آبی[۱۲] از چیزی چکیده می‌ماند. ادنیٰ آزاری که به او رسید تراوید. به غایت

---

۱. س: مصراع ندارد.
۲. س: در می.
۳. س: آمد.
۴. س: آمده بود.
۵. س: طفیل.
۶. س: و شش.
۷. هـ: و در.
۸. س: سیر می‌کنند.
۹. س، هـ: که این.
۱۰. س، هـ: سخن‌ها.
۱۱. هـ: اندکی.
۱۲. هـ: والدی آبی.

رقیق‌القلب و سریع‌التأثیر بوده‌اند. سخنی از درد و محبّت پیش ایشان نگذرد[1] که متأثّر نشوند و گریه نکنند. فقیر[2] را یاد نیست که این رباعی خیّام را پیش ایشان خوانده باشیم[3] و ایشان را گریه و حالت دست نداده باشد[4]، اگرچه[5] خود در یک روز ده بار بخوانم.

رباعی:[6]

این کوزه چو من عاشق زاری بودست	**دربند سر زلف نگاری بودست**
این دست که در گردن او می‌بینی	**دستی است که در گردن یاری بودست**

می‌فرمودند که در اوّلِ حالت سماع و درگرفتن آن، یک لمحه هست که در آن شعور مفقود است. مثال برق خاطف، در آن لمحه یک چیزی نگنجد.[7] هرچه واقع شود آه یا فریاد یا تجلّی لطیف و بعد از آن اثر اوست که باقی می‌ماند. یک ساعت دو ساعت کمتر یا زیاده، تا چه مقدار تاثیر کرده باشد؟ می‌فرمودند: حقیقت این سخن که فقها می‌گویند: «الغِناءُ نبتُ النّفاق»[8] هیچ معلوم نمی‌شود. به سماع، نفاق چه مناسبت دارد؟ آنجا که از هستی خود خبر نماند، نفاق چه معنی دارد؟ مگر آنکه این خاصیّت در حقّ طایفه‌ای مخصوص باشد والله اعلم. ایشان به هر که توجّه می‌نمود و تربیت می‌کردند در هر مرتبه که آن کس می‌بود البتّه قبول[9] و امتیازی می‌یافت و این معنی بسیار تجربه کرده شده است و حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ در نظر عنایت و تربیت ایشان تأثیری عجیب[10] نهاده بود که هرچند کسی در ادنیٰ مرتبهٔ قابلیّت و استعداد بودی توجّه ایشان البتّه کارگر افتادی[11] و این حقیر را امیدواری تمام است که ورای محبّت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است، به نظر خاصّ و عین عنایت خود این حقیر را اختصاص می‌فرمودند.[12] یاد دارم که روزی در

---

۱. س: بگذرد.
۲. س، هـ: نبود فقیر.
۳. س: باشم.
۴. س: باشد و.
۵. س، هـ: چه ندارد.
۶. س: نظم.
۷. س، هـ: چیز می‌گنجد.
۸. هـ: انفاق.
۹. س، هـ: قبولی.
۱۰. س: عجب.
۱۱. س: کارگردی.
۱۲. س: می‌نمودند.

ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی می‌کردم و ایشان به جانب بنده ناظر بودند، در اثنای سخن، ایشان را حالتی درگرفت و نعره‌ها زدند و گریه‌ها کردند و هم در آن حالت هر دو دست بر روی فقیر برآورند[۱] و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهدهٔ شما تجلّی دست داد و نوری مشهود شد[۲] که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد. خدا داند که آن چه حالت بود؟ می‌فرمودند که ما را از صفای صحبت[۳] درویشان و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال[۴] آدمی را می‌شناسیم[۵] و این معنی از ایشان بسیار تجربه کرده شده است. هر که را به هر صفت که ایشان موصوف[۶] می‌ساختند،[۷] اگرچه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود ولیکن در آخر البتّه آن صفت سر می‌کشید.[۸] مبالغه کرده، می‌فرمودند که[۹] اگر شب تاریک یکی را مساس کنم، امید هست که حقیقت حال او[۱۰] دریابم. می‌فرمودند: بعضی آدمیان هستند که به این کس کاری ندارند و از ایشان نسبت به این کس آزاری نه، ولیکن ایشان را در دل این کس جای نیست! می‌فرمودند: بیشتر بی‌رضایی ما با جماعه‌ای است که تکلّف و تصنّع کنند ونفاق ورزند و با خلق چنان نمایند که نباشند. بی تکلّف، راست به راست[۱۱] باید بود و چنانکه باشند باید نمود. کار با خداست، با خلق اصلاً کار نیست. والدم را اشعار بسیار بود. از غزل و قصیده و رباعی ولیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده فوت شد. یکی از اوباشان تمام کتب و رسایل تصوّف و غیره که در مدّت عمر به دست آمده بودند،[۱۲] بدزدید، خیال کرد که آن[۱۳] اسباب دیگر است، اگرچه بعد از آن مطّلع شد که این نه آن[۱۴] اسباب است که به کار وی آید، به توهّم آنکه مبادا ظاهر شود، همه را بسوخت. می‌فرمودند که گاهی

---

۱. هـ: در آورند.
۲. هـ: و نوری مشهود شد ندارد.
۳. هـ: صفای و محبّت.
۴. س، هـ: حقیقت احوال ندارد.
۵. س: می‌شناسم.
۶. س، هـ: موسوم.
۷. هـ: ساخته اند.
۸. س: می‌کند.
۹. س، هـ: که ندارد.
۱۰. س: حقیقت او را.
۱۱. هـ: به راست ندارد.
۱۲. هـ: بود.
۱۳. هـ: آن ندارد.
۱۴. هـ: آن ندارد.

در ایّام جوانی به تقریبی شعری گفته می‌شد و خاطر بدان خوش کرده می‌شد. ما را خیال تصنیف و هوای این کار هرگز نبوده.[۱] یک[۲] دو رساله که نوشته شد به جهت آن بود که روزی بندگی شیخ امان فرمودند که اکثر یاران در صحبت ما می‌باشند، اما معلوم نمی‌شود که یاران ما از این مشرب ذوقی حاصل کرده‌اند و این معنی را فهمیده‌اند یا نی؟ باید که حجاب نکنند و از عرض کردن آن شرم ندارند، عرضه[۳] کرده آید. بدین جهت حرفی چند نوشته آید. می‌فرمودند که ما را فصاحت و بلاغت آن مقدار نیست که دعوی فضل و سخن آرایی و کمال معنی روایی توانیم[۴] کرد. چند[۵] فقیرانه و مفلسانه هست که به حکم وقت املا نموده شده است: یکی رساله‌ای است مسمّیٰ به مکاشفات. در آنجا می‌فرمایند:[۶] ادراک کردن آن حقیقت بی‌کمّ و کیف در سه مرتبه منحصر است یکی[۷] آنکه بی‌کمّ و کیف در مرتبه جمعیّت به اعتبار شمول و احاطه و سریان او در جمیع ذرّاری مشاهده کند، زیرا که وی در این مرتبه عین کمّ و[۸] کیف خواهد بود. با آنکه بی‌کمّ و کیف نه به اعتبار آن چیز[۹] بیند. بل به اعتبار تمثّل آن حضرت بدان چیز، نمود[۱۰] و[۱۱] ظهور او در آن، پس به اعتبار این معنی نیز همان حقیقت مطلقه با جمعیّتش منظور است. «**کما قال: کُلُّ شیءٍ فی کُلِّ شیء**»[۱۲] و ادراک جمیع[۱۳] مراتب به اکمل[۱۴] وجوه در صورت عنصری انسانی است، بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند، مگر آن حصّه وجودی که عبارت[۱۵] از وی با نامی کنند[۱۶] و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی

---

۱. س: نبود.
۲. س، ه: و یک.
۳. س، ه: عرض.
۴. س: توانم.
۵. س، ه: چند چیز.
۶. س: می‌فرماید.
۷. س، ه: یکی.
۸. ه: و ندارد.
۹. س: خیر.
۱۰. س: و نمود.
۱۱. ه: و ندارد.
۱۲. یعنی: چنانکه همه چیز در همه شیء وجود دارد.
۱۳. س: جمع.
۱۴. ه: با کمال.
۱۵. س: حصه که عبارات.
۱۶. س، ه: کند.

فرض کنند، حقیقت انسانی با حال[1] خود است. غیر آن معنی که بقای انسان بدوست و فنای او به تصوّر و فنای اوست و شک نیست که ادراک آن لطیفه بر این وجه بی‌کمّ و کیف خواهد بود. «اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدم علی صورَته»[2] اشارت به وحدانیّت اوست «وَ عَلَّمَ آدمَ الاسماءَ کُلَّها»[3] عبارت از جامعیّت او. دیگر رساله‌ای است مسمّیٰ به *سلسلة الوصال* و مثنوی است قریب پانصد بیت، می‌فرمودند که آن به غلبه شوق در یک روز گفته شده است و باز هرگز بر آن عبور نیفتاده. اگر جایی سهو و خطایی واقع[4] شده باشد اصلاح کنید.[5] در مدح شیخ امان می‌گوید:

مثنوی:[6]

هرچه ز من در[7] سخن آمد یقین	**هست هم از صحبت آن مرد دین**
ورنه چه حدّ است که راز درون	**از دهن[8] چون منی[9] آید برون![10]**
من کیم و کیستم و چیستم	**از دم عیسی نفسی زیستم**
اوست درین راه مرا رهنما	**خاک درش چشم مرا توتیا**
هست دل او به حقّ آویخته	**آب صفت در همه آمیخته**
دست من و دامن او بالیقین	**مقصد و[11] مقصود من آن شاه دین**
عشق رخش همدم و[12] همساز من	**درد غمش مونس و همراز من**

غزل

سازی نموده در همه اعیان چنان عیان	**کز غایت[13] ظهور نهان است در نهان**
از نام و از نشان[14] که تواند نشان دهد	**گویا هزار نام و نشان است بی نشان**

---

۱. س، هـ: بحال.
۲. یعنی: همانا خداوند آدم را بر صورت خود آفرید.
۳. یعنی: [خداوند] کلّ نامها را به آدم یاد داد.
۴. س: واقع ندارد.
۵. س: اصلاحی کنند.
۶. از س: مثنوی.
۷. س: و.
۸. س: دهنی.
۹. س، هـ: من.
۱۰. هـ: بیرون.
۱۱. س: و نمود.
۱۲. س: و نمود.
۱۳. س: کر غایب.
۱۴. س: نام درنشان.

پیش از ظهور بود و ما کان شی معه — بعد از ظهور هست علی ما علیه کان!
کون و مکان به پرتو حسن جمال اوست — وین طرفه در نگر که نه کون است ونی مکان
نزدیک عارفان محقِّق محقَّق است — کو عین عالم است و لیکن ورای آن
گه روی پوش همچو عروسان جلوه گر — گه با هزار شور و شغب جامه‌ها[1] دران
سیفی به خویش نسبت هستی گمان توست — ای وای بر کسی که بماند درین گمان

غزل

همای سدره نشینی و مرغ بالایی — زبهر دانه فتادی به دام رسوایی
شراب‌شوق[2] به‌کام تو کی‌رسد[3] از حرص — پری به‌گرد شکر چون ذباب حلوایی
ز دشمنی است که نفس تو بهر پارهٔ نان — بساخته است تو را هر دریْ و هر جایی
مدام در چمن از دست ساقی مهوش — چه خام مشربی ار باده را نپیمایی
لباس بوریه گر بویی[4] از ریا ندهد — هزار مرتبه بهتر ز[5] صوف دارایی
برو به میکده سیفیْ و بنگر از سر هوش — که عارفان خدایند زیر یکتایی

می‌فرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ[6] است. ما را با وی مشارکتی نیست.[7] فقیر تهمت این تخلّص بر خود نمی‌نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف‌الدّین بود، بعضی یاران بجد شدند که سیفی تخلّص کنند. بدان سبب در گذاشتن این تخلّص مساهله کرده شد. در این زمان که اوان ضعف و پیری بود، چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که به هیچ چیز از طعام و لباس و فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت[8] تعلّقی که به نعت شوق و رغبت[9] باشد، نبود. اگر برای حفظ صحّت یا[10] دفع مرضی[11] علاجی می‌بایستی[12] کرد مقیّد نشدند،[13] می‌فرمودند: کدام

---

۱. هـ: جامهٔ.
۲. از هـ: شوق.
۳. س، هـ: رسد که.
۴. س، هـ: بوی.
۵. س: و.
۶. س: مشهور.
۷. س: ما را با وی مشارکتی نیست ندارد.
۸. س: مجالست.
۹. هـ: غربت.
۱۰. از س: با.
۱۱. س: مرض.
۱۲. هـ: می‌بایست.
۱۳. س، هـ: نمی‌شدند.

کار خیر از دست ما می‌آید که خود را بپروریم. باشیم یا نباشیم برابر است. چندان معنی خوف و خشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی از این معنی فارغ و خوشحال می‌بودند. می‌فرمودند که من در نفس خود یک چیزی نمی‌بینم که آن را دست‌آویز خود سازم و دانم که پیش[1] خدا کار خواهد آمد و گریه می‌کردند. گاهی برای تسلّی ایشان عرضه کرده می‌شد که در فضیلت یک قطرهٔ آب چشم که از ترس خدا برآید چندان واقع شده است، نفس[2] سرد می‌کشیدند و می‌گفتند که اگر اینها باشد، حیرانی[3]. می‌فرمودند: هرگاه نظر بر کبریا و غنای حقّ می‌افتد، همه طاعات و معرفت و طامات بر باد می‌رود. خدا داند که عاقبت چیست؟ تا دم آخر چطور گذرد؟ و[4] بسیار از این معنی ترسان و لرزان می‌بودند تا آنکه در قریب ایّام رحلت این نسبت به غایت غلبه کرده بود. اکثر اوقات چنان بودی که فقیر چون در خانه تلاوت قرآن مجید کردی، آیات وعید را خواندی و گاهی اگر بلند[5] خوانده شدی چنانچه به سمع ایشان رسیدی، به حدّی گریه و انزعاج و اضطراب دست دادی که از خود رفتندی. آیات وعد و رحمت به قصد، بلند خوانده شدی و ایشان را به استماع آن تازگی دست می‌داد. یک شبی ایشان را در[6] همان ایّام از اوّل شب ضعفی و فرورفتگیی شد که[7] تا سه پاس شب از این عالم شعور نبود، چون آخر شب افاقتی دست داد و به این عالم باز آمدند، فقیر به شوق تمام و به آواز بلند تلاوت می‌کرد. چون به این آیات رسید: «اِنَّ الَّذینَ قالوا رَبُّنا اللّهُ ثُمَّ استقاموا تَتَنَزَّلُ عَلَیهِم الملائِکَةُ اَلّا تَخافوا وَ لا تَحزَنوا وَ اَبشِروا بالجَنَّةِ الَّتي کُنتمْ تُوعَدون.» (فصّلت، ۴۱/۳۰)[8] به ملاحظهٔ استماع ایشان مرا[9] شوق زیاده‌تر شد. بسیار بسیار وقت ایشان

---

۱. هـ: در پیش.
۲. هـ: که نفس.
۳. هـ: چرانی.
۴. از هـ: و.
۵. س: بلندتر.
۶. س: دو.
۷. س: که ندارد.
۸. یعنی: همانا که گفتند که ربّ ما اللّه است و به آن استقامت داشتند، فرشتگان بر آنها می‌آمدند (و می‌گویند) نترسید و نرنجید و نیز بشارت می‌دهند برای آن جنّت که قول داده شده است.
۹. از س: مرا.

خوش و ذوقی حاصل آمد. مکرّر فرمودند: رحمت باد! صد رحمت باد! «زادَ اللّهُ فِی شَوقِکُمْ وَ ذَوقِکُمْ وَ عُمرِکُم»[۱] برخوردار باشی، هنوز ذوق آن وقت از خاطر این حقیر نمی‌رود. امیدوارم[۲] که مرا دعای آن شب سرمایهٔ دنیا و آخرت شود ـ اِنْ شَاء اللّهُ تعالیٰ ـ و[۳] چون وقت رحلت قریب‌تر آمد، فرمودند: بعضی ابیات و کلمات که مناسب[۴] معنیِ عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسی و با کفن همراه کنی[۵]، یکی این رباعی:

رباعی:

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس — صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس

شرمنده شوم اگر بپرسی عملم! — ای اکرم الاکرمین[۶] بیامرز و مپرس

و[۷] دیگر این دو بیت:

بیت:[۸]

قَدِمْتُ عَلی الکریمِ بغیرِ زادٍ — مِنَ الحَسَناتِ و القَلبِ السَّلیمِ

فَحَمْلُ الزادِ اَقْبَحُ[۹] کلِّ شیءٍ — اذا کانَ القُدُومُ عَلی الکَریمِ

فرمودند که در جواب منکر و نکیر بنویس، رَبّیَ اللّهُ و نَبیّی محمّدٌ و شیخی شیخ[۱۰] عبدُالقادرِ الجیلانیُّ.[۱۱] فرمودند دیگر ما را تعلّقی به اینجا نیست.[۱۲] بعد از دو سه روز از این واقعه وقت نماز عصر بود که ایشان را حالتی دست داد. بعضی بیتها و دوهره‌ها خواندند و گریه بسیارکردند و برکهت خفتند. دیگر قدم[۱۳] بر زمین ننهادند. فقیر در مسجد بود، طلبیدند. دیدم که در روی ایشان آن قدر اثر[۱۴] ذوق و

---

۱. یعنی: خداوند متعال ذوق و شوق و عمر شما را افزون کناد.
۲. هـ: و امیدوارم.
۳. از س: و.
۴. هـ: مناسبت.
۵. س: کن.
۶. س. هـ: اکرمین.
۷. س: و ندارد.
۸. س: این ابیات غزلی عربی؛ هـ: این بیت.
۹. س: الراد اقبح.
۱۰. س: الشیخ.
۱۱. س: الجیلانی ندارد.
۱۲. هـ: تعلقی به اینجا نیست ندارد.
۱۳. هـ: قدوم.
۱۴. س: از.

خوشحالی و تازگی است که شرح آن نتوان کرد و با خود زمزمه دارند. به فقیر خطاب کردند که بابا بدانکه ما را اکنون اصلاً رنجی و محنتی و کوفتی نیست، شوق در شوق و طرب در طرب است. هر زحمتی و بیماری که در بدن ما بود، به در رفته است و لیکن تو را باید که مشغول شوی و دعا کنی که مرا زود از اینجا بردارند. مرا مطلوبی که در تمام عمر بود، دست داده است، مبادا باز این حالت نماند. دایم دعا می‌کردم[۱] که آخر دم در یاد خودداری و به شوق و ذوق از اینجا بری. اکنون جمال این مراد به احسن وجوه جلوه گر شده است. اگر هم در این حالت پیش خود طلبد[۲] کمال لطف وعنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان به دیدن و پرسیدن ایشان می‌آمد، از وی همین التماس می‌کردند که دعا کنید که از اینجا برویم. اگر یکی از ایشان می‌گفت که حق ـ تعالیٰ ـ شما را صحّت عطا کند ناخوش می‌آمد. می‌فرمودند:[۳] از برای خدا این نگویید،[۴] و دعا کنید تا مرا بردارند. گاهی می‌گفتند که هفتاد سال گذشت که در این سرای دنیاییم، اگر یکی در سرایی دو روز می‌باشد دلگیر می‌شود. ما[۵] خود هفتاد سال زیاده در این محنت سرا بودیم. چرا ملول نشویم؟ طعام را مطلق ترک دادند. می‌فرمودند: رغبت نیست چه خوریم، فایده هم نمی‌بینم. گاهی می‌فرمودند که از برای این نیز نمی‌خورم که مبادا سبب بقای من شود.[۶] ما را هر دم که اینجا می‌رود، به کُلْفَت می‌رود، توجّه دل بتمام بدان جانب است. شخصی گل آورد بوییدند و درود فرستادند. فرمودند: درود که فرستادیم[۷] روح گل و خلاصه او همراه آن به[۸] خلاصه موجودات می‌رسد و جسم او اینجا می‌ماند. بعد از آن مقامات حوض سلطان و اطراف آن و اوقاتی که در آن اوقات از آن مقامات محظوظ می‌شدند و ذوق می‌گرفتند یاد کردند و فرمودند: نزدیک است که ما هم به این مقامات برسیم و سیر کنیم. یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیز می‌بینید؟ فرمودند: باغها و آبها می‌بینم و سادات بخارا حاضرند، ایشان

---

۱. س: کردیم.
۲. از س: طلبد.
۳. س: فرمودند.
۴. س: بگویید ندارد؛ هـ: نگویید.
۵. هـ: و ما.
۶. س: باشد.
۷. س: فرستاندند؛ هـ: فرستادن.
۸. س: به ندارد.

را می‌بینم. روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثّقلین آمده است بخوانید که چه حکم می‌شود؟ فقیر گفت که چه کس آورده است؟ فرمودند: یکی از صالحات سعادتمند آورده‌است. نیک ملاحظه کنید که چه نوشته‌اند؟ روزی فقیر در آن ایّام به مشاهدهٔ کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریّت چیزی غریب است. فرمودند: حقیقت عجز آن است که افتقار و احتیاج که لازمهٔ ماهیّت امکانی است، به وجدان دریابند. درک این معنی ذوقی گردد. روزی فرمودند که اگر[1] از[2] حافظان خوش‌خوان که آشنای شمایند کسی[3] را بطلبید تا[4] استماع قرآن بکنیم. باز فرمودند: تو خود شب و روز به حضور من تلاوت می‌کنی بس است، حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست، وقت عبودیّت است، اگر نصیب است کسی را خواهند فرستاد. همان روز که از این عالم رحلت خواهند کرد. فقیر به قصد تلقین که در حالت احتضار مسنون است، گفت که ظاهراً فقرا در این وقت به پاس انفاس مشغول می‌شوند چشم گشادند و آهسته گفتند: پاس انفاس از برای امروزکار می‌آید که اعضا همه ازکار رفته است و قوّت دم زدن نمانده است. چند بار زور نمودند و بلندتر ذکر لااله الّاالله فرمودند و ساکت شدند، و به پاس انفاس[5] مشغول شدند. بعد از چند ساعت به رحمت حقّ پیوستند. «و کانَ ذٰلِکَ فی السابع و العشرین مِنْ شهرِ شعبان سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائة که عدد عبارت «وَ لِیٌّ تَحْتَ القُباب» متضمّن آن است، رحمة اللّٰهُ تعالیٰ عَلَیهِ رحمةً واسعةً و جَزاهُ عنّا خیرَ ماجَزیٰ[6] والداً عَنْ وَلَدِهِ».

---

۱. س: اگر ندارد.
۲. ه: از ندارد.
۳. س: کس.
۴. س: ما؛ ه: تا ندارد.
۵. س: نفاس.
۶. س: باخری.

خاتمه

در عرض بعضی از مبدای[1] احوال کاتب حروف، خَتَمَ اللّهُ لَهُ بالحُسنیٰ، والدم را اواخر عمر که زمان ضعف و[2] پیری بود، مشغولی خاطر منحصر در فقیر بود. سه چهار ساله بودم که ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایّام جوانی و رفتن یاران و[3] غمگساران جانی عارض شد. در آن مرض باعث دفع دلگیری و رفع کلفت ضعف و پیری، همین فقیر بودم. شب و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت می‌یافتم و هم در آن ایّام طفولیّت سخنان این طایفه را درکام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی را ضمیمهٔ شفقت ظاهری می‌ساختند و من نیز به حکم فطرت و مقتضای جبلّت واله و دیوانهٔ آن کلمات بودم. اندکی[4] خاموش می‌شدند و[5] خود را فراموش می‌کردم و چون آگاهان طلب[6] اعادهٔ این افاده می‌کردم،[7] بعضی از آن سخنان با خصوصیّات وقت هنوز در خزینه خیال من مانده است، خالی از غرابتی نیست و غریب‌تر از وی آنکه فقیر را حالت انفطام خودکه مدّت عمر دو سال یا دو و نیم سال خواهد بود، آنچنان در خاطر است که گویا حکایت دیروز است[8] در آن

---

۱. س: مبادی.
۲. س: و ندارد.
۳. از س: و.
۴. س، ه: اگر اندکی.
۵. س، ه: و ندارد.
۶. س: بطلب.
۷. س: نمودم.
۸. س: روزست و اکنون.

زمان[1] نیز که آثار تربیت و عنایت ایشان به ظهور آمده، تحصیل[2] علوم حاصل شده بود؛ شب و روز در خدمت ایشان در تذکّر و تذکار و بحث و تکرار می‌گذشت. شبها به سر می‌آمد و بنده را به همزبانی خود قبول داشته محظوظ بودند، خصوصاً در تلقین علم توحید و تحقیق مسأله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است. اگر گاهی به مقتضای تقیّد مقدّمات علم کسبی[3] و به قصد تحقیق این علوم وهبی[4] دغدغه و شبهه در میان آورده می‌شد، می‌فرمودند: ما را از این نوع شبهات و شکوک[5] در این مسأله بسیار بود، اِنْشاءاللّه رفته رفته پرده از روی کار بگشاید و جمال یقین روی نماید، لیکن باید که دایم در این خیال باشید، و هر مقدار که دست دهد، سعی کنید و این بیت می‌خواندند.

بیت:[6]

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب — سوی او مـی‌خیزد او[7] را مـی‌طلب

اوّل از قرآن مجید بی‌سابقهٔ تعلیم و[8] قواعد تهجّی که اطفال خوانند دو سه جزو بلکه کمتر از آن ـ واللّه اعلم ـ تعلیم می‌فرمودند؛ سبق در سبق ایشان می‌نوشتند و من می‌خواندم. از قرآن همین مقدار تعلّم کرده‌ام. بعد از آن به اثر[9] تربیت و شفقت ایشان[10] چنان قوّت به هم رسید که هر روز قدری[11] از قرآن می‌خواندم و هر مقدار که می‌خواندم پیش ایشان می‌گذراندم در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلّمان صبیان، اطفال را در مکتبها یاد دهند، مقیّد نشدند. فقیر را تا فا و قاف بر طریقه اطفال مقیّد نشده نویسانیده باشند، بعد از آن به طریق اجمال در اندک مدّت شاید اگر مقدار یک ماه تعیّن کنیم، دروغ نگفته باشیم، قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد. حقّ ـ سبحانه و تعالیٰ ـ در توجّه و عنایت ایشان اثری و

---

۱. هـ: در آن زمان ندارد.
۲. س: و تحصیل.
۳. از س: کسبی.
۴. س: علم وهبی؛ هـ: علم دینی.
۵. س: سلوک.
۶. هـ: مثنوی معنوی.
۷. س: می‌غیر او.
۸. س: و ندارد.
۹. س: آثار.
۱۰. هـ: ایشان ندارد.
۱۱. هـ: مقداری.

خاصیّتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه استعداد و قوّت دورتر افتاده بودی، به توجّه و تربیت ایشان زود از قوّت به فعل آمدی. مرا هر چه هست اثر توجّه و عنایت ایشان است و ایشان را جمیع حقوق از ابوّت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمّهٔ این نامراد ثابت است.[۱] ازکتابهای نظم و اشعارکه تعلیم[۲] آن متعارف این[۳] دیار است، شاید که چند جزو از *بوستان* و *گلستان* و *دیوان* خواجه حافظ تعلیم کرده باشند. هم از ابتدای حالت صِغَر بعد از ختم قرآن *میزان صرف* یاد دادند تا[۴] *مصباح* و *کافیه* خود تعلیم فرمودند. در[۵] همان زمان اکثر اوقات بر نَفْس مبارک ایشان می‌گذشت که اِنْشاء اللّه ـ تعالیٰ ـ تو زود دانشمندی شوی. می‌فرمودند که مرا حظّی غریب دست دهد، به تصوّر آنکه حقّ تعالیٰ تو را به‌کمالی که من خیال کرده‌ام، برساند و من در[۶] حوزهٔ درس و افادهٔ تو بر وِسادهٔ ضعف پیری[۷] تکیه کرده نشسته باشم[۸] وگاهی کتابها را تعداد می‌کردند و[۹] می‌فرمودند که همین چند کتاب را که خواندی دانشمند شدی. می‌فرمودند: تو یک مختصر از هر علم بخوان تو را بسنده است، بعد از آن ـ اِنْشاء اللّه ـ چنان ابواب برکت و سعادت بر تو بگشاید که جمیع علوم بی‌تکلّف تحصیل روی نماید. این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم یک سرعتی و عبوری دست داد که مشابه طی زمان و مکان که می‌گویند، باشد. از مختصرات نحو مثل *کافیه* و *لُبّ* و *ارشاد*، شاید[۱۰] که در بعضی اوقات یک جزو بلکه بیشتر طی می‌نمودم، بلکه به سبب حرص و شوقی که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم، چنان بودم که[۱۱] اگر جزوی از این مختصرات مصحَّح و مُحَشّیٰ به دست می‌افتاد. به‌گذرانیدن آن پیش استاد نمی‌پرداختم و به مجملی از

---

۱. س: عبارتی از حق سبحانه تا ثابت است ندارد.
۲. س، هـ: تعلم.
۳. س: اهل این.
۴. س: یا به جای یاد دادن تا.
۵. هـ: و در.
۶. س: برساند من و بر.
۷. س، هـ: و پیری.
۸. س: باشم.
۹. س: و ندارد.
۱۰. هـ: و شاید.
۱۱. س: که ندارد.

مطالعه که در آن[۱] اوان به نظر در حواشی، دست می‌داد اکتفا کرده، به جزو[۲] دیگر می‌انداختم و اگر مبحثی آسان پیش آمدی یا در کتاب سابق آن حکایت و مضمون معلوم شده بودی، طبیعت کفایت پیشه، به فکر و[۳] اندیشه آن دست نفرسودی. خدا داند که در آن زمان چه می‌دیدم و چه می‌فهمیدم و لیکن نظر بر هر متن و حاشیه که می‌گماشتم، تحت اللفظی از سواد آن بهره برمی‌داشتم. هر کتاب که در نظر آمدی و جزوی از وی در وقت پیدا شدی، خواه از کتاب سابق یا لاحق، از اوّل یا آخر، عبور بر آن از واجبات وقت حال[۴] بود. مقیّد نبودم که شروع از اوّل کتاب باید نمود و اختتام به آخر آن برآمد[۵] کرد، مطمح نظر، تحصیل علم بود، هر نوع که باشد. دوازده یا سیزده ساله بوده‌ام که شرح شمسیّه و شرح عقاید می‌خواندم و[۶] پانزده یا[۷] شانزده که مختصر و مطوّل راگذراندم[۸] و پیشتر یا پستر به[۹] یک سال از عددی که ظرفا در شمار عمر از ذکر آن ملاحظه کنند، از علوم عقلی و نقلی آنچه در افاده و استفاده از صورت و مادّه کافی و وافی باشد، تمام کردم[۱۰] و الحمدُللّه که بعد از آن به حفظ قرآن مجید نیز موفّق شدم و درکنف حفظ او درآمدم و[۱۱] در مدّت یک سال و چیزی این نعمت را که در صد سال، شکر حرفی از آن ادا نتوانم کرد،[۱۲] به دست آوردم. بالجمله به همین قیاس که برخواندم بر سایر کتب عبوری کردم و عثوری نمودم، غیر آنکه مدّت هفت هشت[۱۳] سال بلکه زیاده، بعد از رسیدن به کتب عربیّت و[۱۴] منطق و کلام و حصول نوعی از قوّت اکمال و اتمام ملازمت درس بعضی از دانشمندان ماوراءالنّهر[۱۵] به طوری نموده شد که در تمامی شب و روز شاید که دو سه ساعت از

---

۱. هـ: آن ندارد.
۲. س: و ندارد.
۳. س: و ندارد.
۴. س، هـ: و حال.
۵. س، هـ: برآمد ندارد.
۶. اضافه در س: درهمان ایّام شرح عقاید را ترجمه کردم وکافیه شرح فارسی با مباحث نوشتم و.
۷. س: و یا.
۸. س: می‌گذراندم.
۹. س: به ندارد.
۱۰. هـ: کرد.
۱۱. س، هـ: و ندارد.
۱۲. هـ: نمود.
۱۳. س: و ازده؛ هـ: هفت و هشت.
۱۴. س: و ندارد.
۱۵. س: النهر.

مطالعه و تعقّل و اشتغال فرصتی دست نمی‌داده باشد.[۱] چون به مدد[۲] توجّه[۳] باطن اوستادان[۴] در اثنای درس بحثها و سخنان مفید از طبع فاتر این حقیر می‌زایید، اکثر این عزیزان می‌گفتند که ما از تو مستفیدیم و ما را بر تو منّتی نیست. خدا داند که[۵] آن، چه شوق بود و چه طلب؟ اگر آن قدر شوق و[۶] ذوق[۷] در طلب مولیٰ و ریاضت باطن می‌بود[۸] تاکار به کجا می‌کشید! یک بار[۹] طالب‌علمان نشسته بودند[۱۰]، از احوال یکدیگر تفحّص می‌نمودند که نیّت در تحصیل علم چیست؟ بعضی طریق تکلّف و تصنّع پیموده، می‌گفتند که مقصود ما طلب معرفت الٰهی است و بعضی به راه سادگی و راستی رفته می‌نمودند که غرض تحصیل حطام دنیاوی است. از من که در آن زمان کافیه بلکه پایان‌تر از آن چیزی می‌خواندم. پرسیدند که باری تو بگوا در تحصیل علم چه نیّت داری؟ و نظر همّت و قصد بر چه می‌گماری؟ گفتم من اصلاً ندانم که بر تحصیل علم معرفت الٰهی مترتّب[۱۱] شود یا[۱۲] اسباب ملاهی، مرا بالفعل خود شوق این است که باری بدانم که چندین[۱۳] عقلا و علما[۱۴] گذشته‌اند، چه گفته‌اند؟ و در کشف حقیقت معلومات مسائل[۱۵]، چه دُرها سفته‌اند؟ تا بعد از حصول آنچه حالت دست دهد، به حظّ نفس برد یا به محبّت مولیٰ یا[۱۶] به تحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و این مسکین از ابتدای طفولیّت نمی‌دانم[۱۷] که بازی چیست؟ و خواب کدام؟ و مصاحب[۱۸] کیست؟ و آرام چه؟ و آسایش کو؟ و سیر کجا؟

---

۱. اضافه در س: و سایر علوم متعارف و کتب متداوله به نعت تحقیق و تدقیق و اتقان از اوّل تا آخر ملازمت به مدد.
۲. س: چون به مدد ندارد.
۳. هـ: و توجه.
۴. س: دوستان.
۵. هـ: که ندارد.
۶. هـ: و ندارد.
۷. س: آن ذوق.
۸. س: بودی.
۹. س: باری.
۱۰. از هـ: بودند.
۱۱. س: مرتب.
۱۲. س: ما.
۱۳. هـ: چندان.
۱۴. س: علما که؛ هـ: حکما.
۱۵. س، هـ: و مسائل.
۱۶. س: یا ندارد.
۱۷. س: نمی‌داند.
۱۸. هـ: مصاحب.

بیت:

شب خواب چه و سکون کدام است؟ خود خواب به عاشقان حرام است

هرگز در شوق کسب[۱] و کار، طعام به وقت نخورده و خواب در محلّ نبرده. هر روز با وجود غلبهٔ برودت هوای زمستان و شدّت حرارت تابستان دو بار به مدرسهٔ دهلی[۲] که شاید از منزل ما، بُعد[۳] دو میل داشته باشد، میل می‌کردم در میانه روز ادنیٰ وقفه در غربت خانه، به سبب تناول چند لقمه که سبب عادی قوام حرکت ارادی[۴] است واقع می‌شد و مدّتی پیشتر از وقت صبح به مدرسه می‌رسیدم و در سایه چراغ، جزو می‌کشیدم و غریب‌تر آنکه با وجود احاطهٔ اوقات و شمول ساعات به مطالعه و تذکار[۵] و بحث و تکرار، هرچه از کتب خوانده می‌شد، بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می‌آمد، تقیّد آن به کتابت[۶] از ضروریّات وقت می‌دانستم. اکثری از شب و پاره‌ای از روز به[۷] مطالعه می‌گذشت و پاره‌ای از شب و اکثری از روز به کتابت می‌رفت. دایم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یک دم با کودکان محلّه بازی کنم، یا شب به وقت متعارف پا درازکشم و من می‌گفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردن است و مرا خاطر به همین خوش است که چیزی بخوانم یا مشقی کنم. برعکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و به مکتب رفتن زجر[۸] کنند و عتاب نمایند، مرا در جانب دیگر به مبالغه خطاب می‌کردند. گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب درمی گذشت والدم ـ قدّس سرّه ـ مرا فریاد می‌زد که بابا چه می‌کنی؟ من فی الحال دراز می‌کشیدم تا دروغ واقع نشود، می‌گفتم که خفته‌ام. چه می‌فرمایند؟ باز برمی‌نشستم و مشغول می‌شدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ درگرفته باشد و مرا تا رسیدن حرارت آن به حجرهٔ دماغ خبر نه!

بیت:

---

۱. س: حسب.

۲. مدرسهٔ دهلی: نزدیک به مسجد خیرالمنازل (مقابل وحش کنونی) دهلی واقع بود.

۳. هـ: بعده.

۴. س: ازوبست به جای ارادی.

۵. س: تدکار.

۶. هـ: کتابت و.

۷. از س: به.

۸. هـ: رخبر.

چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت کدام بادهٔ محنت که در ایاغ نرفت
کدام خواب و[۱] چه آسایش و کجا آرام؟ چه خار خار که[۲] در بستر فراغ نرفت
به حیرتم زدل خود که عمر رفت ولی زکنج غمکده هرگز به صحن باغ نرفت

و با وجود شوق و شعف تحصیل و تکرار علم در کثرت صلوة و اوراد و شب خیزی و مناجات هم در اوان طفولیّت به مقتضای جبلّت صوری[۳] جدّ و اجتهاد بوجود می‌آمد. چنانکه مردم حیران آن می‌بودند و هنوز ذوق آن اسحار و اوقات در کام وقت پیداست. تا الآن که به فضل نامتناهی الهٰی و ما توفیقی الّا بِاللّه جزای وافر و قسطی کامل که من غریب شکسته، نه در خور این همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است، زیاده تر[۴] از آن محنت و ریاضت می‌کشم و به مشغولی تعلیم و افاده معاذاللّه، بلکه تعلّم و استفاده به سر می‌برم،[۵] در زاویهٔ غربت افتاده و دل به امیدواری نهاده با هیچ کس از نیک و بدکاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مصاحبت این و آن فارغ به الم بلکه از ذکر زید و عمرو[۶] که در تراکیب نحو مذکور[۷] شود. نیز در ملالم.

رباعی:

صد شکر که با هیچ کسم کاری نیست و از[۸] من به دل هیچ کس آزاری نیست
گر بر دل دشمنان من[۹] باری هست[۱۰] بر خاطر دوستان من[۱۱] باری نیست

حضرت غریب نواز شکسته پرور، «لااحصاءَ لِنِعَمائِهِ و لاحَصْرَ لالآئه»[۱۲] این غریب را به لطف عام[۱۳] به ذوقی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور و جمعیّت

---

۱. س: و ندارد.
۲. هـ: که ندارد.
۳. س، هـ: صورت.
۴. س، هـ: تر ندارد.
۵. هـ: می‌بردم.
۶. س، هـ: عمر.
۷. س: به مذکور.
۸. هـ: وز.
۹. هـ: هست.
۱۰. هـ: ز من.
۱۱. هـ: من.
۱۲. یعنی: نعمتهای او (خداوند متعال) بی شمار است و نشانهای او بی‌منّت.
۱۳. س: عام خود؛ هـ: عالم.

وقت من موقوف اختلاط و مصاحبت خلق نمانده است. با خود سری دارم هرچند سرسری باشد و با خیال خود خوشم،[۱] اگرچه مالیخولیا[۲] بود. گویا که این مقطع غزل، مطلع معرفت احوال من است:

بیت:

حقّی کجا و صحبت کس کز خیال دوست دارم[۳] به خود چو مردم دیوانه عالمی

از بدو فطرت[۴]، به حکم[۵] وصیّت پدر که می‌گفت: هان! تا ملای خشک و ناهموار نباشی، همواره از عشق و محبّت دمی می‌زنم و در طریق غربت و دردمندی[۶] قدمی می‌نهم.

بیت:

بی درد نه‌ایم هرگز از عشق دایم دل دردناک داریم

امیدوارم[۷] که در آن، پیر صاحب قدم کاری کند و از اصل کار که پیکار نفس است، بیکار ندارد. گاهی که دل خوش کنم بدان کنم که مرا در ابتدای کار و اثنای تحصیل مزالیق و مضایق که علت زَلّت قدم و موجب زیغ[۸] بصر بود، پیش می‌آمد. از بیرون پردهٔ غیب، از آنجا که من می‌دانم دستگیری می‌کردند، تا غلبهٔ قدرت قادر[۹] مختار خَللی در بنای کارخانه نفس و شیطان انداخته بی اختیار در زاویهٔ غربت و انفراد[۱۰] بنشاند و وجه طلب از جانب اغیار به سوی دیگر گرداند. مدّتی از معارضت عقل و مزاحمت وهم، توحید مطلب که شرط راه[۱۱] طالبان است، صورت نمی‌بست و نقش مراد بر وجه صدق و سداد نمی‌نشست. آخرالامر چون از استشارهٔ خلق کاری نه برآمد[۱۲] جز استخارهٔ حقّ چاره نماند[۱۳] و[۱۴] از تدبیر عقل

---

۱. ه: خو خوشیم.
۲. س: ماخولیان.
۳. س: دارد.
۴. ه: از بدو فطرت ندارد.
۵. س: مبغلم.
۶. ه: غریب دردمندی.
۷. س، ه: امیدوارم؛ چاپی: امیدواریم.
۸. ه: زنغ.
۹. ه: قادر ندارد.
۱۰. ه: و للنفراد.
۱۱. س: راز.
۱۲. ه: نبر آید.
۱۳. ه: ننماید.
۱۴. س، ه: و چون.

گرهی نگشود، جز[1] دیوانگی رهی[2] ننمود.

بیت:

زین خرد بیگانه می‌باید شدن دست در دیوانگی باید زدن

بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم حال حرمان و یاس است، دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته، بر در دل نشستم[3] تا چه پیش آید، و کدام در بگشاید؟ ناگاه به حکم «**ما خابَ مَنْ اَنابَ اِلی اللّه و قَدْ نَجا مَن التجاالیه**»[4] چاره گر بیچارگان و راهنمای آوارگان[5] مرا به جانب خود طلبید و من بی خانمان[6] را سلسلهٔ شوق درگردن افگنده به سوی خانه خود کشید و من نامراد را به منزل مراد رسانید. یعنی به درگاه حبیب خود ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ جای داد و از حریم مرحمت و عنایت محروم باز نفرستاد.

بیت:

حاشا[7] و اَنْ یحرم[8] الرّاجی مکانه اَوْ یرجع الجارُ مِنْه[9] غیرمحترم[10]

آنچه من فقیر حقیر از اکرام و انعام حضرت خبیر[11] بشیر نذیر ـ صلّی اللّه علیه و سلّم ـ بشارت یافته‌ام، اشارت نتوانم کرد. امیدوارم که ظهور آثار و انوار، متکفّل ابراز و متضمّن اظهار آن گردد. ـ اِنْشاء اللّه تعالیٰ ـ اگر چه نظر به کثرت نقصان ذاتی و قلّت استعداد نظری ناامیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد و لیکن دست امید بلند است و پایه یقین ارجمند، که چون در سفینهٔ نوح نشسته‌ام به ساحل[12] نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی. هر که در این کشتی

---

۱. ه: خبر.
۲. ه: رای.
۳. ه: نشسته‌ام.
۴. یعنی: آنانکه به جانب خداوند متعال انابت کردند، موفق شدند و آنانی که به او التجا طلبیدند نجات یافتند.
۵. س: آواره‌گان.
۶. س: بی جان و مال.
۷. س، ه: حاشاه.
۸. ه: بحرم.
۹. ه: عنه.
۱۰. یعنی: ممکن نیست که طالب رجا و امید از مکارم وی محروم گردیده باشد و همسایه‌ای بدون احترام و عزّت برگردد.
۱۱. س: خبیر ندارد.
۱۲. ه: بساحی / بساطی.

نشست[۱] اگرچه طغیان کند، یقین داند[۲] که از طوفان آتش دوزخ در امان است. اعتماد من به صاحب قدمی است که مالک رقاب اولیاست. رهروی نتوان یافت که در خدمت[۳] او قدم از سر نسازد.[۴] زیر پای او سر نیندازد و این خود به سبب سرفرازی[۵] ایشان است. کسی که قدم[۶] بر قدم مصطفیٰ بود بلکه[۷] دم به دم، به قدم آوردو سعادت آن سر است، که پایمال او گردد. هر چه جمیع پدران از وراثت مصطفیٰ و مرتضیٰ اندوختند، همه به آن خلف صدق رسید. بنگر که این چه غنا بود؟ اگرچه وارثان بسیارند، ولی آنچه به وی رسید به[۸] هیچ کس نرسید. وراثت مال به جهت تعصّب برابر[۹] قسمت کنند، و لیکن در وراثت حال یکی را با دیگری برابری نرسد، بلکه برادری نبود. اگر[۱۰] دیگران قطبند او قطب‌الاقطاب است. اگر ایشان سلاطین، او سلطان السّلاطین، محیی‌الدّین که دین اسلام زنده گردانید و ملّت کفر را بمیراند که «الشّیخُ یُحیی و یُمیت» زهی مرتبه که ایجاد دین از حیّ قیوّم است واحیا از وی، غوث‌الثّقلین آن را گویند که جنّ و انس همه به وی پناه جویند. منِ بی‌کس[۱۱] نیز پناه به او جسته‌ام و بر درگاه[۱۲] افتاده و[۱۳] مرا جز عنایت اوکس نیست و بغیر لطف او فریادرس نی.[۱۴]

بیت:[۱۵]

غوث اعظم دلیل راه یقین	به یقین رهبر اکابر دین
شیخ دارین و هادی ثقلین[۱۶]	زبدهٔ آل سیّد کونین
پادشاه ممالک قربت	ره نورود مسالک قربت[۱۷]

---

۱. ه: بنشست.
۲. س، ه: دان.
۳. س: بخدمت.
۴. س، ه: سازد و.
۵. س، ه: سرافرازی.
۶. ه: قدم او.
۷. ه: بلک.
۸. ه: به ندارد.
۹. س: یکی برابر.
۱۰. س: و اگر.
۱۱. س: من مسکین.
۱۲. س: درگاه او.
۱۳. س: و ندارد.
۱۴. ه: نیست.
۱۵. س، ه: نظم.
۱۶. س: و ثقلین.
۱۷. س، ه: غربت.

اوست در جمله اولیا ممتاز چون پیمبر در انبیا ممتاز
اولیا بندهاش از دل و جان قدم او بگردن ایشان
وصف تعریف او زمن نه نکوست خود کرامات او معرّف اوست
من که پروردهٔ نوال ویم عاجز از مدحت کمال ویم
همه دم[1] غرق بحر احسانم ای فدای درش دل و جانم
در دو عالم به اوست امیدم هست با وی امید جاویدم

امیدوارم که[2] اگر از راه بیرون افتم[3] او رهبری کند. اگر از پای درآیم، او دستگیری نماید. به حکم بشارتهایی[4] که او به محبّان خود داده است و[5] سعادتهای دنیا و آخرت آماده است. فرموده است:[6] که قاضی الحاجات مرا سجلّی نوشته داد که در آن نامهای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده.[7] همه را به من بخشید، و قلم عفو بر جرایم همه کشید. اگر نام من در نامهٔ مریدان او مکتوب شد، پس چراغم خورم؟ که کار بر[8] حسب مدّعا و[9] مطلوب شد. من نامراد مرید اویم، قبول و ردّ به دست اوست، خواهان اویم. خواستن او مفوّض[10] بدوست. ارادت حقیقی از من مجازی کجا آید؟ و صلوات دایمی به این[11] بی نمازی نشاید. انتسابی به وی کردهایم، و پناهی به درگاه او بردهایم و لیکن چنان دان[12] که چون این سعادت[13] از ازل نصیب من است، تا ابد قریب من خواهد بود. در آن زمان که از خود خبر نداشتم، نامش بر لوح دل می‌نگاشتم.

بیت:

ما به عشق تو نه امروز گرفتار شدیم که گرفتاری ما با تو ز روز ازل است

---

۱. س: در.
۲. هـ: که ندارد.
۳. س: رفتم.
۴. س: بشارتها.
۵. س: و ندارد.
۶. هـ: است ندارد.
۷. س: افتاد.
۸. هـ: بر ندارد.
۹. س: و ندارد.
۱۰. س: تفویض.
۱۱. س: با این.
۱۲. س: دانیم.
۱۳. س: سعادت ندارد.

جاذبهٔ محبّت او به خود می‌کشید مرا[۱] در آن مقدور نه و کرشمهٔ عنایت او به خود می‌خواند و مرا به آن شعور نه.

بیت:

هنوز از دم هستی اثر نبود مرا — که جذب عشق تو از خویش می‌ربود مرا

لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا محفوظ و ملحوظ داشت و اوّل و آخر معصوم و محفوظ. پدر نیز چون خاکِ درِ او بود، در این نسبت تقویت و تربیت می‌فرمودند. عمرها بی توسّل به جناب این پادشاه عالم پناه می‌شتافتم، لیکن بی‌وسیله بار نمی‌یافتم. بارها از بشارت غیبی اشارت «وَ ٱبتَغوا اِلَیهِ الوَسیلَةَ»[۲] می‌شنیدم و در طلب وسیلت[۳] که به[۴] سبب تحصیل این فضیلت بود، موجب[۵] تصحیح نسبت و تحقیق سلسلهٔ ارادت گردد.[۶] می‌دویدم. کسی[۷] می‌خواستم که نسبت طینی را با مناسبت دینی ضمّ کرده باشد و[۸] قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورد، تا دست به وی دهم و پای او گیرم، بلکه تا زنده‌ام، در پای او میرم. آخر صدق نیّت من کارکرد و شجر[۹] اخلاص من بار آورد، بر مثال «وَ یَرْزُقْهُ مِنْ حَیثُ لایَحْتَسِبْ» (طلاق، ۳/۶۵)[۱۰] بر سر من عیسی نفسی را فرستاد که هر نفس او مائده بود، از آسمان معرفت نازل و[۱۱] باعث عید و[۱۲] سرور اواخر و اوایل. موسی[۱۳] مقامی، که جمال او ناری است از شجرهٔ وحدت طالع و نوری از جانب طور حقیقت لامع خلیل بقایی، که رخسارهٔ زیبایش گلزار بوستان خلّت و گل گلستان دین و ملّت است.[۱۴] مصطفیٰ جمالی، که دهانش نمکدان خوان «أنا أمْلَحُ» وزبانش تبیان قرآن «انا

---

۱. س، هـ: و مرا.
۲. یعنی: برایش وسیله اختیار کن.
۳. هـ: وسیله.
۴. س: به ندارد.
۵. س: و موجب.
۶. هـ: موجب تصحیح نسبت و تحقیق سلسلهٔ ارادت گردد ندارد.
۷. س: کس.
۸. هـ: و ندارد.
۹. س، هـ: شجره.
۱۰. یعنی: (خداوند متعال) رزق می‌دهد از جایی که انسان از آنجا نمی‌تواند گمان برد.
۱۱. س: و ندارد.
۱۲. هـ: و ندارد.
۱۳. س: بوس به جای موسی.
۱۴. هـ: است ندارد.

افصحُ» است. مرتضیٰ کمالی، که دلش باب مدینهٔ علم و فتوح، و بر ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح. حسن سیرتی، وارث[۱] مرتبهٔ «وَ اِنَّکَ لَعَلیٰ خُلُقٍ عظیمٍ» و نایب منصب «بالمؤمنینَ رَؤوفٌ رحیمٌ» حسین سریرتی، که مصدوق «وَ یُطَهِّرَ کُمْ تطهیراً» آمد و مصداق «الّا المَوَدَّةَ فِی القربیٰ» شد. زینُ العابدین و امامُ الصّادقین السّیّد التّقیّ النّقیّ و العلویّ المَهدی سَمِیِّ[۲] کلیمُ اللّه و محبوبِ[۳] حبیب اللّه[۴].

رباعی:

احمد خویی که عالمی بنده اوست — یوسف رویی[۵] که ماه شرمنده اوست

عیسی نفسی که جان و دل زنده اوست — موسی که لقای[۶] دوست خواهنده[۷] اوست

هر کلامی که در کلام کلیم وارد شده، بر وی صادق است و به حال او موافق، او را مگر بر قلب موسی آفریده‌اند؟ یا آنکه[۸] جگر گوشهٔ محمّد است، صلّی اللّه علیه و سلّم.

رباعی:

ای دیده بیا بقای[۹] منظور ببین — آن جبهه و آن جمال و آن نور ببین

در وادی ایمن محبّت بگذر! — هم موسی و[۱۰] هم درخت و[۱۱] هم طور ببین[۱۲]

حمیده صفاتی که جانشین حامد[۱۳] و وراث مقام محمود است. چه حامدی که هر ثنا گستری که محامد اوصافش بر شمارد، بی اختیار در اثنای ثنا، ندای لاُاُحصی برآورد. حاصل که چون این آفتاب دین و دولت طلوع کرد، چنان دانستم گویا

---

۱. ه: و لذّت به جای وراث.
۲. ه: مسمی.
۳. ه: بمحبوبه.
۴. عباراتی از خلیل بقایی تا حبیب الله از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۵. ه: روشی.
۶. س: بقای.
۷. س: خوانده.
۸. از ه: یا آنکه.
۹. س، ه: لقای.
۱۰. س: و ندارد.
۱۱. س: و ندارد.
۱۲. عبارتی از هر کلامی تا طور ببین از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.
۱۳. ه: حامد.

به محض طالع من آمد. بمجرّد آنکه دیده به جمال او[1] روشن شد، در دل نوری دیگر یافتم و سروری دیگر. در لقیهٔ[2] اولیٰ دل از دست دادم و در پای عزّت اوفتادم.

بیت:

مدتی بود که مشتاق لقایت بودم لاجرم روی تو را دیدم و ازجا رفتم

بعد از چند گاه جست‌وجوی و گفت‌وگوی، حال خود در میان نهادم،[3] زبان به عرض حال گشادم. او خود به صفای باطن، ظاهر و باطن مرا پیش از من[4] دریافته بود و مقصد و مقصود مرا دانسته و لیکن از برای امتحان صدق تعطّش و تحقیق حال، تفتیش من فرمود که‌ای تشنه! بشنو که ما همه جداول یک نهریم و انهار یک بحر و به یقین[5] دانم که تو طالب آن بحری، همچنان که به ما رسیده‌ای، به دیگران که به ما شرکت می‌جویند و همچو ما ایشان نیز خود را نهر آن بحر می‌گویند، پرس، تا هرکدام که شیرین‌تر و صاف‌تر یابی در طلب آن بشتابی. اگر چنانچه نخواهی که پایهٔ اختیار در میان آری و نظر ملاحظه[6] و امتحان برگماری تو خود را بدان بحر بسپار و[7] توجّه بدو آر. تا تو را از کدام جانب خواند؟ و کجا رساند؟ فریاد برآوردم که من حیران در سراب تخیّل مانده و بر ساحل تحیّر[8] افتاده را با بحر چه قربت، که خروش من بدو رسد؟ و کدام آشنایی که او بر خروش من[9] گوش دارد؟ من خود را به تو رسانیده‌ام؛ تو هر جا که خواهی برسان. فرمود: هان ناامید مباش! تو را با بحر آشنایی خاصّ است و اگر نباشد، همان دریای رحمت است: بر همه محیط، چه مرکّب و چه بسیط! و همه کس را شامل، چه[10] ناقص و چه کامل! حاشا که وقت حاجت به فریاد نرسد و در وقت[11] درماندگی دستگیری نکند. لاجرم در پی اشارت

---

۱. هـ: آن.
۲. از هـ: لقیهٔ.
۳. از هـ: نهادم.
۴. از هـ: من.
۵. هـ: بی یقین.
۶. هـ: ملاحظه نداری.
۷. هـ: بسپارد.
۸. هـ: بحر.
۹. از هـ: من.
۱۰. هـ: چه ندارد.
۱۱. هـ: وقت ندارد.

او شتافتم و هم در شب اوّل بشارتی از مقصود یافتم[۱]. پس عنان اختیار از دست رفت بی‌توقّف دست به دست وی[۲] دادم و بی اختیار در پای وی افتادم. وکانَ ذلکَ بُکْرَة السّبتِ[۳] مِنْ شهر شوال سنة ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائة و الحمدلله ربّ‌العالمین،[۴] سعادتی دیگر و نعمتی عظیم بردارم[۵] که از خدمت[۶] آن صبر کردن نمی‌آرم. اگرچه آن از اسرار است. سزاوار سرّ و کتمان.

مصراع:

لیکن از شوق، حکایت به زبان می‌آید

بشنو که چون سعادت ازلی مرا به تحصیل این نعمت ابدی هدایت کرد، دایم در اشتیاق آن بودم که بشارتی از مطلوب یابم، تا زاد تسلّی و[۷] اطمینان گرفته در سلوک طریق مزید بشتابم، و لیکن اگر[۸] حرقت فرقت طلب داری دانی که این آرزو چه بلند است! و این مطلب چه ارجمند.

بیت:

من و وصال تو هیهات بس عجب هوس است این

همین که نام توام بر زبان رود نه بس است این

دایم، در این سودا[۹] روز به شب و شب به روز می‌آوردم. گاهی شبها بیدار، شاید که بارقه‌ای از آن جمال بتابد[۱۰] و گاهی روزها در خواب به خیال آنکه[۱۱] نشانی از وصال بیابم.[۱۲]

بیت:

اگر تو وعدهٔ وصلم دهی به بیداری　　حرام باد سر خود اگر به خواب بر[۱۳] آرم

---

۱. عباراتی از هر کلامی که تا مقصود یافتم از نسخهٔ سالار جنگ افتاده.

۲. س: او.

۳. س: است؛ هـ: السبت.

۴. س: و الحمدلله رب العالمین ندارد.

۵. هـ: عظیم‌تر دارم.

۶. هـ: حدیث.

۷. هـ: و ندارد.

۸. هـ: اگر ندارد.

۹. هـ: از این سودای.

۱۰. از هـ: بتابد.

۱۱. هـ: خواب همچنانکه.

۱۲. هـ: بیابد.

۱۳. هـ: در.

و اگر به خواب نمایی جمال خود یکدم — به روز حشر نخواهم که سر زخواب برآرم

تا وقتی که حجاب عقل[۱] و پندار طلب از میان رفت. فضل و کرم کار خود کرد. من[۲] مسکین را بی واسطه بر در و دیار خود برد و آن همه بیداری نتیجهٔ خوابی آورد که به مراتب بهتر از بیداری است.

بیت:

به خیالی ز تو راضیَ و به خوابی خوشنود — حاصل از وصل تو خوابیَ و خیالی دارم

[۳] مجمل این حکایت این مقدار است و به تفصیل آن بر[۴] زبان قلم نامقدور،

بیت:

حقّی بیان شوق به پایان نمی‌رسد — کوتاه ساز قصه دور و دراز را

اکنون من مسکین را به آفریدگار خود مناجاتی است و حاجاتی که به درگاه او عرض دارم. کلمه‌ای چند از آن، در این اوراق نیز ثبت کردم تا هرگاه که خواهم وقت خود را[۵] بدان خوش کنم. اگر حال دیگری نیز موافق حال من افتد و وقت او نیز از آن[۶] خوش گردد، شاید که مرا دعایی کند که موجب حصول مدّعا گردد و اِنَّهُ قَرِیبٌ مُجِیبٌ.

---

۱. هـ: عمل. ۲. هـ: و من.

۳. عبارت اضافی زیر در «س» آمده است: آنکه برکت این توسّل و وساطت این نعمت عن‌قریب به واسطه قبول کردند و دستگیری بنمودند و به شرف ارادت خیلی و بیعت عظمی بی‌حجاب مشرّف ساختند و الحمدالله اوّلا و آخرا. ۴. س، هـ: به.

۵. س: را ندارد. ۶. هـ: بدان.

مناجات به درگاه قاضی الحاجات

خداوندا! تو با ما چنان کن که مولای کریم مُفضِّل با بنده[1] ضعیف مقصّر عاصی کند، نه[2] چنانکه حاکم عادل قادر با راهزن مفسد عیّار بدکار.[3] خداوندا! اگر با ما ضعیفان عدل پیش آری، ما عجز و صبر حقیقی پیش آریم. اگرچه با حاجت حجّت نیست و لیکن چه کنیم که غیر از این مقدّمه دست آویزی نداریم. خداوندا! بنده را مجبول[4] بر آن ساختی که جز نفع خود نخواهد. خلق این جبلّت از کیست؟ استعداد و قابلیّت ماهیّت اینها[5] زبان دیگر است. ما به کلام[6] تو آموخته‌ایم و شریعت حبیب تو اندوخته، «**یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ و یُثْبِتُ**» (رعد، ۱۳/۳۹)[7] در وی خوانده. «**ماشاءَ اللّٰهُ کانَ وَ مالَمْ یَشاءْ لَمْ یَکُنْ**»[8] در دل نشانده، «**اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُمْ**»(مؤمن، ۴۰/۶۰)[9]

---

۱. س: تابنده.
۲. س: به.
۳. س، هـ: بدکردار.
۴. س: محبول.
۵. هـ: آنها.
۶. س: با کلام.
۷. یعنی: خداوند متعال هرچه خواهد محو می‌کند و هرچه می‌خواهد باقی می‌گذارد.
۸. یعنی: خداوند متعال آن را که خواسته، شد و آنچه نخواسته، نشد.
۹. یعنی: مرا صدا کنید من دعای شما را استجابت می‌کنم.

آنجا دیده «**وَ اِنَّ اللّهَ حَیٌّ کریمٌ**»[۱] صفت تو را شنیده، «**لاٰ تَبْدِیْلَ لِخَلْقِ اللّهِ و جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ.**»[۲] خبر است. «**لایُسأَلُ عَمّا یَفْعَلُ وَ ما یُبَدَّلُ القولُ لَدَیَّ.**»[۳] خداوندا! اگر استعداد و قابلیّت در قدر و فاعلیّت تو شرط است، پس این درد بی‌دوا تا ابد علاج‌پذیر نیست. خداوندا! از کرم سزد که دردمندی تا ابد به داد او نرسند؟[۴] خداوندا! بهر ما حضوری[۵] عطا کن که هیچ از اینها یاد نیاید. یا گشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت برآید. استغفرالله، مرا با این مقدّمات چه کار؟ ضعیفم، فقیرم، سایلم، قوّتی ده که یقین آرم[۶] و غنایی ده که احتیاج از خلق بردارد و عطایی کن[۷] که ظاهر و باطن معمور دارد. خداوندا! تو می‌دانی که سینه چه پرآمال و امانی است و یقین در ضعف و ناتوانی[۸] ولیکن هیچ مدّعا به تعیّن[۹] نتوانم خواست. چه دانم؟[۱۰] شاید که خیر در خلاف آن باشد. مگر درجات آخرت که خیریّت آن متعیّن است گاهی باعث از باطن خیزد که خواهش این نیز خارج از طریق عبودیّت[۱۱] است. بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز، سراسر آرزو و خواهش است. الهی بیقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در میان است، هیچ است. از تو رضای تو خواهم و استقامت طلبم بر استقرار حقّ و و قوّت یقین و غلبهٔ عقل بر وهم. محبّت به‌موت عطا کن تا رفتن از این‌عالم دشوار نیاید ومحبّت‌فقرا روزی کن[۱۲] تا محبّت موت[۱۳] روی نماید. خداوندا! حوصلهٔ مباشرت

---

۱. یعنی: بدون شک خداوند متعال کریم است.

۲. یعنی: تغییری در تخلیق خداوند متعال مجال ندارد و آنچه که در تقدیر نوشته گردیده است آن استوار و محکم است.

۳. س: القول لدیه قهر؛ یعنی: آنچه که وی (خداوند متعال) انجام می‌دهد راجع به آن سؤالی امکان ندارد نیز قول را پیش او تغیر نمی‌توان کرد.

۴. س: ابد بنالد بدرد او؛ هـ: عبارتی از خداوندا تا نرسند ندارد.

۵. هـ: قهر.

۶. س، هـ: آرد.

۷. س: بخش.

۸. هـ: ضعیف و ناتوانای.

۹. از هـ: به تعین.

۱۰. س: دانم ندارد.

۱۱. س: این خارج از عبودیت.

۱۲. س: فقر روزی کن؛ هـ: فقر روزی کن.

۱۳. س: تا مؤدت موت فقر.

اسباب نیست، و بی[۱] اسباب هیچ کار را فتح باب نی.[۲] اندکی کار این بیچاره را از دایره اسباب بیرون نه. اگر بی سبب نکنی سبب را بر ما آسان کن. «**یا مُفَتِّحَ الابوابِ و**[۳] **یا مُسَبِّبَ الاسبابِ هَیِّئْ لَنا سَبَباً لا نَسْتَطِیعُ**[۴] **لَهُ طَلَباً.**»[۵] خداوندا! تو می‌دانی در این کار که بنیاد کرده‌ام،[۶] رجا از هر جانب منقطع است، غیر از درگاه تو. به وسیلهٔ خاصگان درگاه تو، خلایق همه می‌ترسانند که این نه مصلحت است و نفس از همه ترسنده‌تر[۷] وترساننده‌تر است. خداوندا! اگر متوقّع خلق و متوهّم نفس پیش آید، به ذات پاک تو که از هم پاشیدیم و هلاک شدیم. بی‌صبری و بی طاقتی، بندگان تو را معلوم است. خداوندا! حالتی پیش آر که گره از دل گشاید[۸] و دل را باغ سازد و خاطر را فراغ دهد. «**یا اَرْحَمَ الرّاحمینَ وَ یا غِیاثَ الْمُسْتَغیثینَ و یا خَیْرَالنّاصرین.**»[۹] خداوندا! کار بر وقت موقوف است[۱۰] و لیکن پیش از آن بشارتی کرامت فرما[۱۱] که خوشحالی آورد[۱۲] و یقینی[۱۳] که کُلفَت از میان بردارد. کار دنیا را بر ما آسان نما و[۱۴] وجود و عدم او را یکسان گردان. «**وَ لا تَجْعَلِ الدّنیا اَکْبَرَ هَمّي وَ لا مَبْلَغَ**[۱۵] **عِلْمِي وَ لا تُسَلِّطْ عَلَيَّ مَنْ لا یَرْحَمْنِي، عَلَیْکَ تَوَکَّلتُ وَ اُنِیبُ.**»[۱۶] خداوندا! حقیقت توکّل و تفویض بی کمال معرفت و شهود صورت نبندد و معرفت و شهود مرتبه[۱۷] کمال

---

۱. ه: ولی.
۲. ه: نیست.
۳. س: و ندارد.
۴. س: یستطیع.
۵. یعنی: ای که بازکننده درهای هستی (یعنی خداوند متعال) و ای مسبب الاسباب (یعنی خداوند متعال) اسباب برای ما مهیّا کن که ما آنجا رسایی نداریم و ما معذوریم که آنجا رسیم.
۶. از س: کرده‌ام.
۷. ه: نرسنده‌تر.
۸. ه: بکشاید.
۹. یعنی: ای رحم کنندهٔ بزرگ، ای فریادرس بزرگ و ای بهترین کمک کننده.
۱۰. س: است ندارد.
۱۱. س، ه: فرمای.
۱۲. س، ه: آرد.
۱۳. س: یقین ده.
۱۴. س: و ندارد.
۱۵. ه: الدنیا اگر همی و مبلغ.
۱۶. س: و الیک؛ ه: انبت؛ یعنی: ای خداوند متعال مرا فقط طالب دنیا نساز و تنها مبلغ علم را برایم نساز، بر ما مسلط نکنید شخصی که رحم ندارد، من به تو یقین کامل دارم و به جانب تو رجوع هستم.
۱۷. س: در مرتبه.

است که ما ناقصان را دعوی[۱] نرسد. مَثَلِ من مَثَلِ کوری است، بر[۲] جا مانده، بی‌دست و پا،[۳] تنها در صحرا افتاده و آفتی به وی رسیده، نادیده،[۴] بی اختیار، به حکم جبلّت و اضطرار فریاد کند تا کسی دستگیری کند و به فریاد او رسد. اگر بالفرض داند که هیچ کس دستگیری نخواهد کرد، نیز از استغاثه چاره ندارد و از جزع و فزع صبر نیارد. خداوندا! اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضری[۵] فریادرس و ضایع مگذار![۶] خداوند! تو می‌دانی که پیش از آنکه به اسباب دست بزنیم چه امیدها که در سینه ما نبود، اکنون که نظر بر اسباب می‌افتد خیالات سابق رو به کوتاهی می‌نهد و قدم همّت پس می‌افتد. خداوندا! امیدهای کهنه را نو گردان و خاطرهای افسرده را[۷] تازه کن. آنچه نه دادنی است نقش آن هوس از خاطر ما دور[۸] کن و آنچه دادنی است بر آن همّتی بخش که سعی در آن کنیم و یقینی ده که پیش از وقت، استعجال آن نکنیم.[۹] خداوندا! در ایّام صِغَر به حکم جهل و جبلّت، همّت مقتصر[۱۰] برخواهش دنیا بود، به هر طریق که باشد،[۱۱] اکنون که اندیشهٔ آخرت رو بنمود،[۱۲] غم آخرت با غم دنیا یار شد. اگر دنیا[۱۳] دهی به طریقی ده که خَلَل در دین نیارد و غم آخرت را از دل برندارد. الٰهی آخرت چنان کن که جز غم آخرت نداشته باشیم و سینه را به ناخن محنت نخراشیم.[۱۴] الٰهی ترقّی در کار آر و تنزّل و ادبار[۱۵] از پیش بردار. مطلوب، رضای تست، به هر نوع که باشد و به هر طریق که بُوَد و اگر گاهی به مقتضیات[۱۶] عجلت بشری و میل طبعی چیزی خواسته شود، در

---

۱. س، ه: دعوی آن.
۲. س، ه: بر ندارد.
۳. ه: پای.
۴. س: که نادیده.
۵. ه: حاضر.
۶. ه: مکن.
۷. ه: ما.
۸. س، ه: محو.
۹. س: نماییم.
۱۰. س: معتصر.
۱۱. س، ه: بهر طریق که باشد ندارد.
۱۲. س: روی نمود.
۱۳. س، ه: دنیای.
۱۴. س: عبارتی از نداشته باشیم تا نخراشیم ندارد، به جای آن آمده: و غیر از یاد تو و محبّت تو نماند.
۱۵. س: داو بار.
۱۶. س، ه: به مقتضای.

ظاهر اگر مطلق باشد، در باطن مقیّد به این قید خواهد بود: «اَللّٰهُمَّ وَ فِقْنِی کَمٰا[۱] تُحِبُّ وَ تَرضیٰ وَ جَنِّبنِی عَمّٰا تَسْخُطُ و لٰاتَرضیٰ اللّٰهُمَّ لٰاتَرِم بی[۲] حیثُ نَهَیتَنی[۳] و لاتَفْقِدنی مِنْ حیثُ اَمَرْتَنی.»[۴] خداوندا! همه چیز بر تو آسان است. آسان چه باشد؟ هرجنس کرم که توان خیال کرد، به[۵] بندگان خود کرده‌ای، و همه[۶] انواع نعمت که توان تصوّر نمود، عطا فرموده‌ای. دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قربت[۷] و کرامت و هر چه توان تصوّر کرد به بندگان خود داده‌ای. ناامید از چه باشم؟ لیکن مشیّت تو در میان[۸] تا که را بخشی؟ و چه بخشی؟ و چه مقدار بخشی؟ خواهش خواهش توست. یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تأثیر[۹] نیست و فایده‌ای نی. لیکن بنده بیچاره است، از خواهش صبر نتواند[۱۰] و بی آرزو نتواند بود. به حکم کتاب تو و سنّت حبیب تو، دعایی می‌کنم اجابت بر توست. نظر بر شرایط اجابت که می‌اندازیم باز ناامیدی[۱۱] روی نماید[۱۲] و سستی در کار می‌شود. شرایط[۱۳] مر مختار مطلق و حاکم علی الاطلاق را چه باشد؟ واگر حکم تو چنان رفته است که بی‌شرایط اجابت نکنی، اوّل شرایط اجابت کرامت فرما، بعد از آن توفیق دعا ده. به هر طریق از درگاه تو مقصود خود می‌خواهم. بی ملاحظه همه چیز،[۱۴] هرچند گویم که چندین الحاح، ادب نباشد و چون این فریاد در کار

۱. س، ه: لما
۲. س: لاترنی؛ ه: لاترفی.
۳. س: نیتنی.
۴. یعنی: ای خداوند متعال مرا توفیق ده به آن راهی که تو از آن شاد و راضی هستی و مرا محفوظ بدار از آن راهی که تو راضی نیستی. ای خداوند متعال ما را جایی نینداز که از آنجا مرا باز داشته‌ای مگر در جایی که تو برایم تهیه کرده‌ای، آنجا مرا فراموش نکنی.
۵. ه: به ندارد.
۶. س: بهمه.
۷. از س: قربت.
۸. س، ه: در میان است.
۹. س، ه: تأثیری.
۱۰. س: نتوانند کرد.
۱۱. ه: نومیدی.
۱۲. س: می‌نماید.
۱۳. س: و شرایط.
۱۴. س: یا ملاحظه چیزی؛ باز اضافه دارد: و از تو خیر محض می‌خواهم که نزد تو خیر است، اگر نفس به هوای خود امر بر خیر پندارد آن را اعتباری منه خیر حقیقی همان است که در نفس‌الامر نزد تو خیر است و مرضیّ و محبوب بود و صلاح.

نبود، طبیعت قرار نمی‌گیرد. تا بشارتی از مطلوب ندهی و بُرهانی و یقینی[۱] عطا نفرمایی. اگر این دعا به موقوف اجابت نرسید، «فَوا حَسْرَتا ثمَّ واحسرتا» چون این نشود «یا اللّه اَلْاَجابَة الاِجابة یا کریمُ القبولُ و القبولُ یارحیم.»[۲] خداوندا! به تخویف نفس و شیطان[۳]، اوقات مشوّش گردد و آخر آن هجوم کند.[۴] چون دست به کلام مجید تو زنیم، جمله غمها تسلّی یابد و تمام محنتها مبدّل به راحت گردد. به[۵] عزّت تو که اگر به هیچ حالت در دفع هموم دنیا و مزید یقین احوال آخرت، چون تلاوت کلام تو یافته باشم. خداوندا! به کلام خود[۶] محبّتی عطا کن که در آن مستغرق گردیم تا هرچه غیر ذکر توست در نوردیم. خداوندا هیچ کس کیفیّت غم مرا و حقیقت آن را جز تو نداند؛ به هر که گویم به حقیقت حال[۷] ما[۸] رسیده، حرفی گوید که هیچ به من در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آن را بر غرضی دیگر حمل کنند.[۹] الٰهی! تو می‌دانی حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیّت مرا. الٰهی دم از صدق نیّت نتوانم زد که از تو هیچ پوشیده نیست. صدق نیّت از تو می جویم و حسن عمل از تو می خواهم. خداوندا! هیچ عملی[۱۰] ندارم که شایستهٔ درگاه تو بود همه به علت نقصان معلول[۱۱] و به مفسدات نیّت مشمول، جز یک عمل که هر چند نسبت به این جانب حقیر باشد و لیکن به ذات[۱۲] پاک تو که بس عظیم و خطیر است اگرچه اعمال بندگان همه به نقصان و تقصیر موصوف است، امّا زبان ادب نیست، تقصیر به آن عمل راضی نیست. آن عمل کدام است؟ قیام بندگان در حضرت حبیب تو، با تحفهٔ صلوات و سلام بر آن حضرت ـ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم ـ

---

۱. س: برهان یقینی؛ هـ: برهان یعنی.
۲. یعنی: دریغا! افسوس و ای افسوس، دریغا حسرت، ای خداوند متعال شرف قبولیت ده، ای که تو مهربان و رحیم و قبول کننده هستی.
۳. هـ: شیطانی.
۴. س: و هموم کند؛ هـ: و هموم کندم.
۵. س، هـ: و به.
۶. س: خود ندارد.
۷. هـ: حال ندارد.
۸. س: ما.
۹. هـ: کند.
۱۰. هـ: عمل.
۱۱. هـ: معلوم.
۱۲. از س، هـ: به ذات.

به نعت تضرّع و انکسار و عجز و افتقار. خداوندا! کدام موقف و محلّ باشد که افاضهٔ خیر و نزول رحمت در وی زیاده از اینجا[1] باشد. خداوندا! یقین صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود. ردّ و بطلان را بدان راه نه «**حاشا حاشا وَ مَنْ جاءَ هذا الباب لایَخْشَی الردّ.**»[2] خداوندا! درد طلب روز افزون دار و صدق تعطّش زیاده کن. نعمتی که داده‌ای مستان و شوقی که بخشیده‌ای باز مگیر. اشارتی که کرده‌ای ظاهر آر و[3] بشارتی که داده‌ای مؤثّر دار. «**اِنَّکَ عَلیٰ کُلِّ شیءٍ قدیر.**» خداونـدا! هـر وقت خواهم که تقریری نو برانگیزم و آنچه در دل است بر زبان آرم، اما نتوانم آورد. تو آنچه در ضمیر من است،[4] بهتر از من[5] دانی. عاقبت کار من، که در دل من نیاید، آن را نیز دانی. خداوندا! این همه الحاح[6] تحکّم نیست، بلکه عین عجز و انکسار[7] و اضطرار[8] است «**وَ خُلِقَ الانسانُ ضعیفاً.**» خداوندا! نیکان رفتند و مردان گذشتند و زمانه‌ای رسیده که در وی نیک بودن دشوار، بلکه تصوّر نیکی هم محال، اما اگر تو تقویت کنی و تأیید نمایی، آسان است. الهی اگر چندی از افراد اخیار[9] باقی مانده باشند، ایشان را نگاه‌دار برای تخم نیکی و از آن تخم فروغ[10] و ثمرات پیدا آر. امیدها را شاخ در شاخ کن[11] و دلها را باغ در باغ[12] ساز. «**کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصْلُها ثابِتٌ و فَرْعُها فِی السَّماءِ. تُؤتی**[13] **اُکُلَها کُلَّ حِینٍ بِاِذْنِ رَبِّها.**» (ابراهیم، ۱۴/۲۴-۲۵)[14] **و آخِرُ دعواهم**[15] **اَنِ الحمدُلِلّه رَبِّ العالمین** (یونس، ۱۰/۱۰)[16] **وَ اُفَوِّضُ اَمری اِلی اللّه اِنَّ اللّه بصیرٌ بالعباد.**

---

۱. س، ه: از اینجا.
۲. یعنی: هرگز همچنین نیست و هرآنکه در این در وارد شدیم تردد ندارد.
۳. ه: و ندارد.
۴. از ه: من است.
۵. س: از این.
۶. س: الحاح و.
۷. س، ه: و انکسار ندارد.
۸. س: اضطراری.
۹. س: و اخیار.
۱۰. س، ه: فروع.
۱۱. ه: کن ندارد.
۱۲. س: باغ باغ؛ ه: باع در باع.
۱۳. ه: توفی.
۱۴. یعنی: درختی پاک است که ریشه‌اش در زمین استوار و شاخه‌هایش در آسمان است. به فرمان خدا هر زمان میوهٔ خود را می‌دهد.
۱۵. د: دعوتهم؛ س، ه: دعویهم.
۱۶. یعنی: و آخرین سخنشان حمد و پروردگار عالمیان است.

(مؤمن، ۴۰/۴۴).[۱]

بیت:

سپردم به تو مایهٔ خویش را تو دانی حساب کم و بیش را

و صلّی اللّه علیٰ حَبیبِهِ محمّدٍ و آله اجمعین. قصیده دارم در نعت، خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد.[۲] تسوید این قصیده اگرچه[۳] در این دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت[۴] زیارت مدینهٔ مطهّره، در حضرت سیّد کائنات، عَلَیه افضلُ الصّلواتِ و التّسلیمات خوانده شده، به موقف اجابت وصول یافته، موجب[۵] حصول مأمول حقیقی گشته و الحَمدُلِلّهِ علیٰ ذلک.

قصیده

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعویٰ کن
میفکن چشم بر صورت نظر در عین معنیٰ کن
فکندی چون نظر در عین معنی بعد از آن ای دل
چو عنقا از سر عزلت[۶] به قاف فقر مأویٰ کن
ز چاک سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو
بدین قانون محنت[۷] ترک بزم اهل دنیا کن
چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری
چرا غافل نشینی ای دل اسبابش[۸] مهیّا کن
به صد خون جگر در زیر ران[۹] کش توسن نفست
بدین‌سان راه[۱۰] را حل گیر و قصد راه عقبیٰ کن

---

۱. یعنی: و من کار خود را به خدا وامی گذارم که او کاملا بر احوال بندگان آگاه است.
۲. س: گرد.
۳. س: اگر.
۴. س: به سعادت.
۵. هـ: موجب ندارد.
۶. از س: عزلت.
۷. د: الفت.
۸. س: آسایش.
۹. س: آن.
۱۰. س: زاده؛ هـ: راه و.

پس آنگه بر سر کوی فنا نِه پای استغنا
وجود خویش را گم در شهود نور مولیٰ کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی
نخست این‌چشم صورت‌بین به‌میل عشق اعمیٰ کن
به شاگردی درآ در مکتب جان پس به لوح دل
به تعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن
مبند ای خفته دل چشم تماشا، سر فرو مفکن
به عین عبرت آخر سیر صنع حقّ تعالیٰ کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهایی
به یاد دوست خود را از خیال[1] غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر
به چشم دل جمال دوست را هر دم تماشا کن[2]
به سرّش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت
چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
چو نفی ماسویٰ کردی چه دل کو جان همه هیچند
دلیلت کُلُّ شیءٍ هالک اِلاّ وَجْهَهٗ را کن
چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک
هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن
کش از پرگار اِلّا خط[3] عدم بر صفحهٔ عالم
بسان دایره آن را محیط جمله اشیا کن
پس آنگه نقطهٔ ذات است کامد مرکز هستی
برون زین دایرهٔ آن نقطه را ثابت به الّا کن

---

۱. ه: خیالی.
۲. ه: این بیت را ندارد.
۳. ه: خطه.

بـرون از روی صـورت وز ره مـعنی درون دانش
مـیان نـقطه و آن دایـره غـیریّت افـنا کـن
هـمان نـقطه تـحرّک کـرد و آمـد دایـره پـیدا
مـثال از بـهر ایـن از نـقطهٔ جـوّاله پـیدا کـن
چـو بـینی نـور مـطلق خـویشتن را در مـیان نـاری
هوالحق از انا الحـق بـعد از ایـن مـختار اولیٰ کـن
مـسمّی واحـد و اسـمای او از حـدّ وعـد بـیرون
بـه هـر اسـمی شـهود نـور ذات آن مسمّیٰ کـن
در[1] اسمای حـقیقی شـد مسمّیٰ عـین هـر[2] اسـمی
عجب مشکل حدیث‌است‌این به‌گوش‌هوش‌اصغاکن
معمّایی است مشکـل در حسـاب عـاقلان وحـدت
بـه تـحصیل کـمال نـفس[3] حـلّ ایـن مـعمّا کـن
کمال نفس و هم تهذیب[4] اخـلاقت[5] بـه‌دست آیـد
اگـر[6] ایـن را هـوس داری بـنای شـرع بـرپاکـن
حـقیقت از شـریعت نـیست پـیش عـارفان بـیرون
مـثال آن بـه‌کشتی ساز و سیر آن بـه دریـا کـن
برین کشتی نشین، تا بگذری زیـن بـحر بـی پـایان
نه چون فرعون خود را غرق بـحر کـفر و اغـوا کـن
زبـان مگشـا بـه نـافرمودهٔ شـارع سـخن ایـن است
پـی اسـمای تـوفیقی زبـان عـجز گـویا کـن
دهـان را قـفل خـاموشی نـه و سـربسته دار آن در
کـلید امـرش آور آن[7] در سـر بسـته را وا کـن

۱. هـ: غرور.
۲. هـ: هر ندارد.
۳. س: نقش.
۴. س: نقش از تهذیب؛ هـ: نفس از تهذیب.
۵. س: اخلاق.
۶. س: وگر.
۷. هـ: آوردان.

وگر[۱] خواهی زبان بگشای و در راه سخن پویی
ثنای پادشاه یثرب و سلطان بطحا کن

سریر آرای ملک آفرینش احمد مرسل[ص]
که پیش از وی نشد در ملک هستی کار فرما کن

نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش
ز دیوان ازل آمد برون منشور[۲] طغرا کن

بیان قربت او قاب قوسین است اَوْ اَدنیٰ
به مقدار علوّ قدر او این نیز ادنی کن

قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی
ز قطره تا به دریا یا ز ذرّه تا به بیضا کن

حبیب اللّه بود او انبیا را دان محبّ اللّه
قیاس کار از أسریٰ بِعَبد و جاه موسیٰ کن

به خود می‌رفت موسی لیکن او را حقّ به خود بردش
ز رفتن تا به بردن فهم فرق آشکارا کن

چون خود بردند او را در حق او قدرآی[۳] گفتند
به موسی لَنْ تَرانِی فهم تفضیلش از اینجا کن

خطاب با عتاب اِنْ تَوَلَّیتم اگر خواندی
به این والیٰ و والا قدر ملک دین تولّا کن

اگر خیریّت دنیا و عقبیٰ آرزو داری
به درگاهش[۴] بیا و هر چه می‌خواهی تمنّا کن

بیا ای دل قدم نه بر سر کوی وفا وانگه
ز راه صدق جان را خاک راه آن کف پا کن

---

۱. از س: وگر.
۲. س: منسور.
۳. س، ه: تزیه.
۴. س: ز به درگاهش.

سـر و تـن را بـه راه جـلوهٔ آن سـرو بـالا کش
دل و جـان را فـدای حسـن آن رخسـار زیبا کـن
ثنایش گو ولی چـون نـیست ایـفایش زتـو مـمکن
به این یک بیت مدحش را علی‌الاجـمال ایـفا کـن
مخوان او را خدا از بـهر امـر شـرع[1] و حـفظ دیـن
دگر هر وصف کش می‌خواهی اندر مدحش املا کن
چـو از انشای تـفصیل صـفاتش عـاجزی ای دل
بیا و عـرض حـال خـویش بـر خـدّامش انشـا کـن
خـرابـم در غـم هـجر جـمالت یـا رسـول اللّـه
جـمال خـود نـما رحـمی بـه جـان زار شـیدا کـن
اسـیران تـو جـان دادنـد در هـجر لب لعـلت
دهـان بگشـا و از راه کـرم احـیای مـوتیٰ[2] کـن
جـهان تـاریک شـد از ظـلمت ظـلم سیهکاران
بـیا و عـالمی را روشـن از نـور تـجلّی کـن
زیـانکاران بـه بـازار هـوا سـودای زر دارنـد
شکست رونـق و گـرمی ایـن بـازار و سـودا کـن
هـمه بـی‌همّتان دهـر بـخل آیـین خـود کـردند
به لطف[3] امعان مبین و از کرم احـیای مـحییٰ[4] کـن
ز ظلم ظالمان شور است و غـوغا هـر طـرف آخـر
به عدل و رأفت خود برطرف این شور و غـوغا کـن
به سنگ سیم و زر جـاهل گـر انـبار است از عـالم
بـه مـیزان عـدالت قـدر هـر یک را هـویدا کـن

---

۱. ه: سر.
۲. س: مولی.
۳. ه: بلطلف.
۴. س، ه: یحیی.

به صدّیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد
طریق صدق و آیین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آیین
بدین آیین میان خلق رسم عدل احیا کن
همه کس راست از عُجب و تکبّر دعوی اندر سر
ز سر بفرست عثمان را و قطع امر شورا کن
به دفع حیلهٔ این روبهان بفرست شیر حق
بفرمایش که قلع باغیان و قمع اعدا کن
به زور بازوی خیبر گشا بنیاد جهل افکن
رواج و رونق بازار علم و کار تقویٰ کن
وگر نایی تو با یاران به ظلم آباد این دنیا
به دفع ظالمان حکم نیابت را به عیسیٰ کن
به هر صورت که باشد یا رسول اللّه کرم فرما
به لطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن
محبّ آل و اصحاب توام کار من حیران
به لطف خویش هم امروز و هم[1] در روز فردا کن
بیا «حقّی» مده تصدیع خدّام جنابش را
که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
به قسمت باش راضی دم مزن الّا به شکر حقّ
سکونت ورز و تسکین دل خود از قَسَمنا کن[2]

---

۱. س: امروز هم؛ هـ: اهم امروز هم.
۲. در هـ اضافه دارد: تاریخ فراغ این کتاب اخبارالاخیار در روز پنجشنبه به تاریخ بیست و نهم شهر محرّم الحرام سنه ۱۱۱۸ هجری موافق سنه ۵۰ عالمگیری جلوسی تحریر یافت به حقّ النّبی و آلِهِ الامجاد. وقت نماز عصر.

تمّت

قال بعض اصحابنا[1] فی تاریخ هذا الکتاب:

طـیّبَ[2] اللّـه «حـقّی» انـفاسک زادک اللّـــه قـــوّةً و غِـــنیٰ[3]
نـام و تـاریخ ایـن کـتاب عـزیز گـر کـنی ذکـر اولیـا احسـن[4]

[5] باعثه اختصار کتاب رقم زده کلک مؤلف گشته. «بمنّه و فضله یَمْحوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الکِتاب.» کاتب حروف ختم اللّهُ لَهُ بالحُسنیٰ وَ جَعَل الاخرةَ لَهُ خیراً مِنَ الأُولیٰ،[6] پیش از این تاریخ از سی سال پیشتر و از چهل سال کمتر روزی در خدمت درویشان به ذوق و صحبت ایشان نشسته بود و چنانچه رسم مریدان باشد، از مناقب پیران خود سخن می‌کردند. به خاصیّت ذوق و حلاوتی که سخنان این طایفه راست چنان آن حکایات در دل جای کرد و درگرفت که چون از آن مجلس برخاست

---

۱. هـ: اصحاب المؤلف ایداللّه افاضته فی تاریخ هذه الکتاب به خط اضعف عباد سیّد محمّد حسین و به مدد و (معونت) سیّد محمّد مسعود اتمام یافت.

۲. از هـ: طیب.

۳. هـ: غنا.

۴. تاریخ قطعهٔ «ذکر اولیا احسن» ۹۹۹ هجری می‌باشد.

۵. عبارات از اینجا تا آخر فقط در نسخهٔ سالار جنگ آمده است.

۶. یعنی: با فضل و احسان خداوند متعال که هر چه را می‌خواهد محو می‌کند و هر چه را می‌خواهد باقی می‌گذارد، همانا دارندهٔ کتاب اصلی است. خداوند متعال انجامش را گرامی داراد و آخرتش را بیشتر از دنیا بهتر گرداناد.

هم بر این شده بود. اگر فکر می‌کردند، همان در خیال می‌آمد و اگر سخن می‌گفت، همان بر ذهن می‌رسید و اگر خامه می‌زد همان می‌تراوید. پس به شوق تمام آن را نوشت و طلب مزید کرد و تا رفته رفته قدری محسوس پیدا آمد و چون ثبت و در دیباچهٔ کتاب گفته شده است، حاجت به تکرار نیست. با وجود آن به صلاحدید وقت و خاطر یاران از نظر ثانی به آن... و برخی از اختصار سوی تنقیح روی نمود، تا اگر خواهند آن نسخهٔ کهنه نوشته را به آن نو نوشته باز آرند و اگر هنوز دغدغه ستم ظریفی باقی است چاره نیست. این قدر کرده شد و زیاده بر این مقدور نبود، معذور دارند. بی عیب خداست و عیب پوش اوست و صلی الله علی محمّدٍ و آله و سلّم وَ تَمّتْ کَلِمةُ رَبّکَ صِدقاً وَ عَدْلاً لا مُبَدّلَ لِکَلِماتِهِ وَ هُو السّمیعُ العلیم[1] تَمّت. تمام شد کار من. نظام شد این نسخه *اخبارالاخیار* فی شهر محرّم المکرّمة سنهٔ ۱۰۸۰ هجری در روز پنجشنبه وقت نماز ظهر در مال‌پور به اتمام رسید.



---

۱. یعنی: درود و سلام خداوند متعال بر محمّد مصطفیٰ ـ صلّی الله علیه و سلّم ـ و آل او و کلمه ربّ تو کامل گردید، نیز کسی نیست که در صدق و عدل وی تغییری انجام دهد و او شنوا و داناست.



فهرست اشخاص

چ

ح

خ

ش

ص

ق

ک

گ

ل

م


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست اماکن

خ

د

ر

ز

س

ش

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ی





فهرست کتب



منابع و مآخذ

فهرست نسخه‌های خطّی

۱ـ فهرست کتابهای چاپی فارسی، خانبابامشار، (دو جلد)، تهران، ۱۳۵۲ هش.

۲ـ فهرست مخطوطات ذخیرهٔ احسن مارهروی، (اردو) کتابخانهٔ مولانا آزاد، دانشگاه اسلامی علیگره، ۱۹۸۳ م.

۳ فهرست مخطوطات فارسی خدابخش اورینتل پَبلک لائبریری، پتنا، ۱۹۶۷ م.

۴ـ فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی پاکستان، احمد منزوی، جلد ۵، اسلام‌آباد، پاکستان، ۱۹۸۶ م.

۵ـ فهرست مشترک نسخه‌های خطّی فارسی، پاکستان، جلد اوّل، اسلام‌آباد، پاکستان، ۱۹۸۳ م.

۶ـ فهرست مشترک نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ گنج بخش، احمد منزوی، جلد ۳، اسلام‌آباد، پاکستان، ۱۹۸۰ م.

۷ـ فهرست نسخ فارسی اورینتل پَبلک لائبریری، بانکی‌پور، مسمّی به مرآة‌العلوم، خان بهادر عبدالمقتدر، ۱۹۲۵ م.

۸ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی انجمن ترقّی اردو، کراچی، با همکاری مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان و ادارهٔ معارف نوشاهیّه، (بخش گجرات)، اسلام‌آباد، ۱۳۶۳ هش.

۹ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ ذاکر حسین، جامعه ملّیهٔ اسلامیه، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهور اسلامی ایران، دهلی نو (زیرِ بررسی).

۱۰ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ رضا رامپور، جلد اوّل (علوم قرآنیه، تـذکره‌ها)، رامپور، ۱۹۹۶ م (فارسی).
۱۱ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ مجیبیّهٔ بـدریّه، پـهلواری شـریف، پـتنا، مـرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو (زیر بررسی).
۱۲ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ موزهٔ ملّی، دهلی نو، مـرکز تـحقیقات فـارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهلی نو (زیر بررسی).
۱۳ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ مـوسّسهٔ مـطالعات اسـلامی جـامعه هـمدرد، تغلق‌آباد، دهلی نو، مرکز تحقیقات فارسی رایزنی فرهنگی جمهوری اسلامی ایران، دهـلی نـو (زیر بررسی).
۱۴ـ فهرست نسخه‌های خطّی فارسی موزهٔ ملّی پاکستان، کراچی، سیّد عارف نوشاهی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام‌آباد، ۱۹۸۳ م.
۱۵ـ فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ شعبه تحقیق و اشاعت کشمیر و حمیدیّه بهوپال، مرکز تحقیقات زبان فارسی در هند، دهلی نو، ۱۳۶۴ / ۱۹۸۶.
۱۶ـ هندلیست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ آصفیّه، حیدرآباد (آندراپرادش).
۱۷ـ هندلیست نسخه‌های خطّی فارسی کتابخانهٔ عمومی هردیال (اردو)، دهلی.
18- *A Descriptive Catalogue of Persian Manuscripts in the Banaras Hindu University Library*, Dr. Amrit Lal Ishrat, Banaras Hindu University, Varanasi.
19- *An Alphabetical Index of Persian, Arabic & Urdu Manuscripts in the State Archives of Uttar Pradesh*, State Archives of Uttar Pradesh, Allahabad, 1968.
20- Ashraf, M: *A Catalogue of Persian Manuscripts in the Museum & Library of Salar Jung*, Volume II, 1980.
21- *Catalogue of Persian Manuscripts in the Maulana Azad Library*, Aligarh Muslim University, Dr. Athar Abbas Rizvi, Aligarh, 1969.
22- *Catalogue of Persian & Arabic Manuscripts in the Saulat Public*

Library, Abid Raza Bedar, Rampur, 1966.
23- Ethe, Hermann: *A Catalogue of Persian Manuscripts in the Library of India Office*, Volume I, 1903.
24- Ivanow, Wladimir: *A Catalogue of Persian Manuscripts in Asiatic* Society (Curzon Collection), Vol.I, Calcutta, 1925-26.
25- "Qasr-i-'Ilm "*A Bibliographical Survey of Arabic and Persian Rare Works of Tonk*, Maulana Abul Kalam Azad Arabic & Persian Research Institute Rajasthan, Tonk, Shaukat Ali Khan, 1980.
26- Razvi, M.H. & Qaisar Amrohavi, M.H: *Catalogue of Manuscripts in the Maulana Azad Library*, Aligarh Muslim University, Aligarh, Vol. I, Part II, 1985.
27- Rieu, Charles: *A Catalogue of Persian Manuscripts in the British Museum*, Vol.III, 1883.
28- Zafeer al-Din, Mohammad: *An Introduction of Manuscripts in the Library of Dar al- , Uloom*, Deoband, Volume II, 1973.

فرهنگ‌ها

۲۹ـ احمد شمس الدّین: *اصطلاحات صوفیه* (فارسی به اردو)، لکهنو، ۱۳۲۲ هجری.
۳۰ـ دهخدا، علی اکبر: *لغت‌نامه فارسی*، تهران، ۱۳۷۷ هـ.ش.
۳۱ـ سجّادی، سیّد جعفر: *فرهنگ مصطلحات عرفا و متصوّفه*، تهران، ۱۳۳۹ هـ.ش.
۳۲ـ سجّادی، سیّد جعفر: *فرهنگ معارف اسلامی*، ۳ جلد، تهران، ۱۳۷۳ هـ.ش.
۳۳ـ شاد، محمّد پادشاه: *فرهنگ آنندراج*، مصحّح: دکتر محمّد دبیر سیاقی، تهران، چاپ دوّم ۱۳۶۳ هـ.ش.
۳۴ـ فریدی، شاه محمّد عبدالصّمد: *اصطلاحات صوفیه* (فارسی به اردو)، حیدرآباد، ۱۹۲۵ م.
۳۵ـ کشوری: لغات کشوری (فرهنگ فارسی به اردو)، دهلی، ۱۹۶۵ م.
۳۶ـ محمّد حسین بن خلف تبریزی: برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمّد معین، تهران، ۴ جلد،

۱۳۶۲ هش.

۳۷ـ معین، محمّد: *فرهنگ فارسی*، شش جلد، تهران، ۱۳۷۱ هش.

۳۸ـ نقوی، سیّد علیرضا: *فرهنگ جامع اردو ـ فارسی*، اسلام‌آباد، پاکستان، ۱۳۷۲ هش.

39- Nawalji: *Naland Vishal Shabd Sagar* (a dictionary of Hindi-Hindi), Delhi, 1991.

40- Steingass, F: *A Comprehensive Pesian-English Dictionary*, NewDelhi, 1977.

کتاب‌ها

۴۱ـ قرآن مجید (ترجمهٔ فارسی)، دکتر سیّد جلال‌الدّین مجتبوی (استاد دانشگاه تهران)، ایران، ۱۳۷۲ هش.

۴۲ـ آریا، غلام علی: *طریقهٔ چشتیه در هند و پاکستان*، تهران، ۱۳۶۵ هش.

۴۳ـ احمد خان، سر سیّد: *آثار الصنادید* (اردو)، لکهنو، ۱۸۷۶ م.

۴۴ـ اکبر آبادی، ابوعبدالله محمّد فاضل: *مخبرالواصلین*، دهلی، ۱۲۴۹ هجری.

۴۵ـ المروزی، قطب الدّین ابوالمظفّر: *مناقب الصوفیه* (مقدمه و تصحیح و تعلیق)، نجیب مایل هروی، تهران، ۱۳۶۲ هـ. ش.

۴۶ـ بدایونی، ملّا عبدالقادر: *منتخب التواریخ*، ۳ جلد، لاهور، ۱۹۶۲ م.

۴۷ـ برنی، ضیاءالدّین: *تاریخ فیروزشاهی*، کلکته، ۱۸۶۳ م.

۴۸ـ بلگرامی، میرغلام علی آزاد: *مآثرالکرام*، آگره، ۱۹۱۰ م.

۴۹ـ بیگ، میرزا سنگین: *سیر المنازل* (تصحیح و ترجمهٔ اردو)، دکتر شریف حسین قاسمی، دهلی، ۱۹۸۲ م.

۵۰ـ جامی، عبدالرحمٰن: *نفحات الأنس*، بمبئی، ۱۲۸۴ هجری.

۵۱ـ جمالی، فضل الله: *سیرالعارفین*، دهلی، ۱۳۱۱ هجری.

۵۲ـ جوزجانی، منهاج سراج: *طبقات ناصری*، لاهور، ۱۹۵۴ م.

۵۳ـ حبیب الله: *ذکر جمیع اولیای دهلی*، تصحیح و تعلیقات، دکتر شریف حسین قاسمی، تونک (راجستان)، ۸۸-۱۹۸۷ م.

۵۴ـ حمید قلندر: *خیرالمجالس* (ملفوظاتِ شیخ نصیرالدّین محمود چراغِ دهلی)، بـه‌کوشش

خلیق احمد نظامی، دهلی، ۱۹۵۹ م.
۵۵ـ دارا شکوه، محمّد: *حسنات العارفین*، باتصحیح و مقدمهٔ سیّد مخدوم رحیم، تهران، ۱۳۵۲ هـش.
۵۶ـ دارا شکوه، محمّد: *سکینة الاولیاء*، به کوشش دکتر تاراچند و سیّد محمّد رضا جلالی نایینی، تهران، ۱۳۴۴ هـش.
۵۷ـ رحمٰن علی: *تذکرهٔ علمای هند*، لکهنو، ۱۸۸۷ م.
۵۸ـ ـــــــ: *تذکرهٔ علمای هند* (اردو ترجمه)، محمّد ایّوب قادری، کراچی، ۱۹۶۱ م.
۵۹ـ سجزی، امیر حسن: *فوایدالفواد*، لکهنو، ۱۳۰۲ هجری.
۶۰ـ ـــــــ: *فوایدالفواد* (ترجمهٔ اردو)، خواجه حسن ثانی نظامی، دهلی، ۱۹۹۰ م.
۶۱ـ سرهندی، شیخ احمد: مکتوبات *امام ربّانی*، لکهنو، ۱۸۷۷ م.
۶۲ـ سعدی شیرازی، شیخ مصلح الدّین: *گلستان سعدی*، به اهتمام محمّد علی فروغی، تهران، ۱۳۵۶ هـش.
۶۳ـ عبدالحق محدّث دهلوی: *اخبارالاخیار فی اسرار الابرار*، دهلی، ۱۳۳۲ هجری.
۶۴ـ عبدالرحمٰن، صباح‌الدّین: بزم صوفیه (اردو)، دهلی، ۱۹۷۲ م.
۶۵ـ علّامی، ابوالفضل: *آیین اکبری*، لکهنو، ۱۸۹۳ م.
۶۶ـ غوثی شطّاری، محمّد: *گلزار ابرار*، با تصحیح و مقدمهٔ دکتر محمّد ذکی، پتنا، ۱۹۹۴ م.
۶۷ـ فاروقی، پرفسور نثار احمد: *نقد ملفوظات* (اردو)، دهلی، ۱۹۸۹ م.
۶۸ـ فضل الرحمٰن، دکتر (مرتبه): *انتخاب مکتوبات شیخ احمد سرهندی*، لاهور، ۱۹۶۸ م.
۶۹ـ قاسمی، مولانا اخلاق حسین: *فوایدالفواد کاعلمی مقام قرآن و احادیثِ نبوی کی روشنی مین*، دهلی، ۱۹۹۵ م.
۷۰ـ کرمانی، سیّد محمّد مبارک علوی: *سیرالاولیا*، دهلی، ۱۳۰۲ هجری.
۷۱ـ کنبوه، جمالی: *عمل صالح* (شاهجهان نامه)، لاهور، ۱۹۶۰ م.
۷۲ـ کیانی، دکتر محسن: *تاریخ خانقاه در ایران*، تهران، ۱۳۶۹ هـش.
۷۳ـ لاهوری، غلام سرور: *خزینة‌الاصفیا*، ۲ جلد، کانپور، ۱۹۱۴ م.
۷۴ـ محمّد اکرام، شیخ: *آبِ کوثر* (اردو)، لاهور، ۱۹۷۱ م.
۷۵ـ مخبرالدّین، محمّد: *حصن حصین*، لکهنو، ۱۹۵۸ م.
۷۶ـ نظامی، خلیق احمد: *حیات شیخ عبدالحق محدّث دهلوی* (اردو)، دهلی، ۱۹۶۵ م.

۷۷- ـــــــــــ: تاریخ مشایخ چشت (اردو)، دهلی، ۱۹۵۳ م.

۷۸- نقوی، دکتر سیّد علیب رضا: تذکره نویسی در هند و پاکستان، تهران، ۱۳۴۷ هش.

۷۹- هجویری، شیخ علی بن عثمان، کشف المحجوب، لاهور، ۱۹۴۲م.

80- Arberry, A.J: *Sufism*, London, 1956.

81- Elliot & Dowson: *History of India*, Volume III, Delhi, 1985.

82- Hamadani, Mohammad Sadiq: *Kalimat al-Sadiqin*, edited by M.S. Akhtar, Delhi, 1990.

83- Hughes, Thomas Patrick: *Dictionary of Islam*, New delhi, 1977.

84- K.A. Nizami: *The Life & Times of Shaikh Farid u'd-Din ganj-i-Shakar*, Aligarh, 1955.

85- K.A. Nizami: *The Life & Times of Shaikh Nasiruddin Chiragh-i Dehli*, Delhi, 1991.

86- Khorramshahi, b: *A Glossary of Islamic Technical Terms*, Mashhad, Iran, 1991.

87- Marshall, D.N: *Mughals in India (A Bibliographical Survey of Manuscripts)*, London, 1967.

88- Nizami, K.A: *Some Aspects of Religion and Politics in India during the Thirteenth Century*, Delhi, 1974.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



Akhbâr al-Akhyâr fi Asrâr al-Abrâr

(Best Words on Secrets of Saints)

by

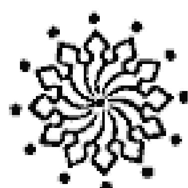
Abd al-Haqq Muhaddith Dihlavî



Edited and annotated

By

Alîm Ashraf Khân



Society for the Appreciation of Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2005